٢٦٢

اوداون چقان فارسی

تیمور
شکاه بر

کتاب تاریخ تیمور بالفارسی

سلطان
س ٤١

ایا صوفیه

I

٣٠٢٨

تاريخ تيمور بالفارسية

٤٠٢٨

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر
واعتبر وتذكر أجزل الله تعالى ثوابه وأوقفه حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً کثیراً مبارکاً لمن یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و صلوة طیبة دایمة علی خاتم الانبیا و سید الاولیاء محمد و آله الاصفیاء و اصحابه النجباء و عترته البررة الاتقیا مقالهٔ اول در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

بنام خدایی که از نام اوست / که ما را توانایی گفت و گوست
خداوند کل آشکار و نهان / نهان و آشکارا بنزدش عیان
طرازندهٔ پیکر آفتاب / نگارندهٔ نقش ما را بر آب
خدایی که هستی مر او را سزاست / بجز هستی او فنا در فناست
جهان مینماید که هست ار چه نیست / بجز ظل هستی حق و آن یکیست
زهی صنع کامل که از یک وجود / پدیدار شد هر چه هست آنچه بود
ز یک خم بر آورده صد گونه رنگ / فلک با شتاب و زمین با درنگ
ز یک شاخ دست آنچه بینی ببار / ز نرمی گل تا درشتی خار
اگر طالبی آفریننده را / میالا بغیرش دو بیننده را
که هستی غیرش برای صواب / خیالیست همچون فریب سراب
یقینست کاول خدا بود و بس / درین خود نیفتد بشک هیچکس
مکن سهو کاخر همان اولست / ولی دیدهٔ عقل ما احولست
سوی ذاتش اندیشه را راه نیست / کزان عقل فرزانه آگاه نیست
سخن چون بذاتش رسد لب بدوز / بذکر صفاتش روان بر فروز

مالک الملکی که عون عنایت بی نهایتش مطعون من یفسد فیها و یسفک الدما را بر سریر خلافت مصیر انی جاعل فی الارض خلیفة سروری آفرینش بفضیلت دانش و بینش کرامت نمود و اولاد امجادش را بتاج موفور الابتهاج و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز گردانیده در بر و بحر عالم مکنت تملک و تصرف و استعمرکم فیها ارزانی فرمود و لله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین توانایی که رایت اقتدار سلاطین کامکار باوج فرمان دهی و کشورستانی برافراخت و صفحهٔ شمشیر مصقول پادشاهان جهانگشای را آیینهٔ جهره نمای عروس فتح و نصرت ساخت نضارت ریاض شریعت را به آبیاری تیغ آتش بار مجاهدان منوط گردانید و سرسبزی نهال اسلام را به سرخ رویی حسام خون آشام غازیان مربوط فرمود قادری که قهرمان تقدیرش سحاب عنبرین نقاب را به چتر داری سلطان پیغمبران فرمان داد و حامی حمایتش عنکبوت

در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر نور علی نور بیت ملک سیرتی صورتش ز آب و گل
پر از هوش مغز و پر از رای دل / نپوشد ز اغیار سری قدر / که رایش نگردد از آن با خبر
زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیقست چون گاه تقریر بینه ان من البیان لسحرا روشن سازد بیت
روح از نهیب آنک مکر وحی منزلست / اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل / و چون از بنان گوهر فشانش که مفاتیح
خزاین فضل و احسانست در وقت تحریر آثار امتنان علم بالقلم مشاهده افتد بیت عقل واله شود و دیده بماند حیران
دل منور شود و قوت روان یابد جان ❊ اذا قال فالدر الثمین منظم ❊ و ان خط فالوشی البدیع منهم
به کلک لطایف نگار بدایع آثار که شرفات قصر شرفش بکتابهٔ ن والقلم و ما یسطرون مزین است فحوای بیت
ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی / سلطانی از اوصاف تو حرفی ز کتابی / بر در و دیوار روزگار هر دیار بخوبتر
صورتی نگاشته حاجت به بیان نیست ❊ لا یحتاج الصباح الی المصباح و خبیر خامهٔ مکرمت صریرش در بطون
اوراق مصاحف و مجلدات قرآنی و در متون کتب و دروج بل بروج شموس و اقمار معالی و معانی جمال کمال
و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون بر نظر دیده وران اطراف و اکناف عالم به نیکوتر وجهی جلوه داده
لا خیر بعد المعاینه بیت چه گویم در اوصاف این سرفراز / که هست آفتاب از صفت بی نیاز / و هر چند محقق است که
گر بگویم و گر نه داند عقل / کین طراز قبای دولت کیست / اما چون قلم نبشته شمهٔ از صفات محمدت آیاتش
زبان بآب حیوة شسته اگر بذکر القاب همایون استشعار یابد شاید بیت چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم
عجب مدار که آب حیوة ازو بچکد / غرهٔ جبین آفرینش و روشنی دیدهٔ اهل دانش و بینش خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد
و تکوین صورت لطف و رحمت ارحم الراحمین بیت نشانندهٔ شاه و ستانندهٔ گاه / روان گشته فرمانش بر هور و ماه
نگهدار کیهان و پشت مهان / سر تاجداران و شاه جهان / وارث ملک سلیمان سمی خلیل الرحمن المؤید من السماء
المظفر علی الاعداء مطرز شعار شرع سید المرسلین قهرمان الماء و الطین المنظور بانظار الطاف الملک
المنان مغیث الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو الفتح ابرهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه مآثر ملکه
و سلطانه و افاض علی العالمین ذوارف فضله و احسانه نظم در آن قسمت که بخششها نمودند / دو ابراهیم را رتبت فزودند
یکی دولت سرای ملت آراست / یکی شد کار ملک از عدل او راست / از آن گشت آتش سوزنده حیران / وزین نار ستم شد نور احسان

ازان شد خانهٔ در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بت آزر به جستی وزین یک دین احمد را درستی
شد اسمعیل آنرا کبش قربان وز اسمعیل این قربان سزد جان زهی نامی که هست از بخشش عام حروف ابرویم ز آغاز و انجام
میان ابرویم زین نام ایمن دو چشم ها همت گشته روشن جهان نامی ازین نام بلندست سریر سلطنت زو ارجمندست

لاجرم زمزمهٔ زبان حال و مقال صغار و کبار فحوای این گفتارست بیت خدایا برحمت نظر کرده
که این سایه بر خلق گسترده دعاگوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار و چون محل آنک پرنیان
بیان بزواهر جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت مرصع گردد مقالهٔ سؤمست عنان قلم بصوب ثبت اخبار و آثار
صاحب قران گیتی ستان انعطاف می یابد و نخست کیفیت طرز و نسق این تالیف و طریق ضبط و تحقیق
آن باز نموده می شود و من الله العون و التایید انه حمید مجید

گفتار در خصایص این تالیف و ذکر مزیتی چند که بآن متفردست در میان اشباه و نظایر
تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحب قرانی بر وجهی که مستودهٔ آن مکمل شده و بی تغییری دران بزیادتی
و نقصان به بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال که
متقدمان و متاخران بنظم و نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بسه گونه مزیت
مخصوصست یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سود بخش تر میوه که در بوستان تصانیف این فن و شاخسار
خصایص هر یک با نامل تامل توان چید آگاه گشتن است از غرایب احوال و عجایب اتفاقات و انقلابات
که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده باشد که هر آینه انتقاش
الواح ضمایر بآن اهل کیاست و دانش را مرآتی بود صواب نمای که هنگام وزیدن ریاح دولت
و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره رای صایب دران توان دید و گاه هبوب نکباء
نکبت در بیرون شد از مضایق اهوال و اخطار و تحرز نمودن از طوارق احداث روزگار عکس تدبیری
منجح دران مشاهده توان کرد بیت جز عکس رای اهل سعادت گمان مبر آیینهٔ که چهره نماید در او ظفر
و چون حضرت صاحب قرانی از مبداء تاسیس کاخ سروری و ملک ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر
سلطنت و جهانبانی معظمات امور را مجموع بنفس همایون خود التفات می فرمود و با آنک تمام ممالک اسلام

از ایران و توران و جولانگاه یکران فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایرهٔ
حکومت و تفسیح عرصهٔ مملکت شبی یا روزی غافل و ذاهل نغنود و نیاسود در اثنای سفر بود که از زین سمند
لشکرکشی و کشورگشایی بسریر پادشاهی و فرمان روایی برآمد و با سلطنت روی زمین هم در اثناء سفر
دعوت حق را اجابت نمود و تخت شاهی بتختهٔ تابوت رحمت نامتناهی الهی بدل شد نور الله مضجعه
بانوار الرحمة و الرضوان لاجرم چندان بدایع و وقایع که آن موید گیتی ستان را روی نموده و آن مقدار
آثار غریب و اتفاقات عجیب که بر رایهاء زرین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحب قران
سعادت قرین تربت پذیرفته از هیچ نامدار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظماء ملوک کامکار
عشر عشیر آن مروی نیست مصرع وانک گوید که هست گو بنمای و مزیتی دیگر تبیین جزویات قضایاست
و باز نمودن نقیر و قطمیر آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه
ظفر التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنک صاحب منظومهٔ ترکی
گفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بود نگذاشت که بسلک تحریر
در آید که شاید که مردم بعد ازین باور ندارند و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از
بدایع وقایع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست داده ناگفته ماند و هر که از مبادی
تا مقاطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد و از طور و طرز نظایر و اخوات او واقف باشد یقین داند
که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته امریست واقعی و دران اصلا شایبهٔ تکلف
و سخن آرایی نیست نظم محک خرد آزمایش بود که معیار ذم و ستایش بود خرد زان محک گرین بی غبار
بداند نقور سخن را عیار و مزیت سوم حلیهٔ صدقست و راستی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحب
قرانرا در سفر و حضر پیوسته اعاظم ارباب عمایم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان
ایغور و دبیران فرس ملازم می بوده اند و همواره جمعی از ایشان برحسب فرمان قضا جریان هر چه وقوع
می یافت از صادرات افعال و اقوال آن حضرت و واردات احوال ملک و ملت و ارکان دولت
همه را تحقیق نموده باهتمامی تمام قلمی می کردند و حکم چنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه چنانچه در واقع بوده

باز نموده شود بی تصرّفی دران بزیادتی و نقصان بتخصیص در باب اصالت و شجاعت هر کس که اصلا مراعات
جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت و صرامت آن حضرت تعلق داشته باشد که دران
بهیچ وجه مبالغه نرود و هم باشارت علیّه آن حضرت اصحاب بلاغت و براعت آرا کسوت عبارت
پوشانیده بنظم و نثر در سلک تالیف می کشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و بکرات در مجلس عالی
بسمع مبارک می رسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل می شد و بدین نمط منظومه ترکی و موقفی فارسی هر یک
ازان مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت رقم زده کلک نظم و تالیف شده بود و بغیر ازان
بعضی از بندگان درگاه عالم پناه متصدّی تدوین تاریخ آنحضرت شده در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ می نمودند
و فضلاء سخن پرداز در ظلّ تربیت و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتّب و مکمّل ساخته
و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب تالیف و کیفیّت وضع مقدمه و مقالاتش در دیباچه سبق
ذکر یافته نوبت ببیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی که خامه تجدید درین مجال بذکر القاب خجسته
فالش فایز گشت التفاتی که بذات شریف در جمع و ترتیب این تصنیف از اوّل باز می فرمود سمت
ازدیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته
جمع آمده بود و آماده نهاده و هنگام توجّه مبارک بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از خواننده و دانند
و نویسنده در حواشی بساط جلالت مناط از سر تیقّظ و احتیاط باقامت وظایف خدمت قیام می نمودند
بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از ان نسخها میخواندند و در هر واقعه جمعی که گاه
وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا چنانچه بر ای العین دیده بودند عرضه می داشتند و بعد از اطلاع
بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و خبرت و تکرار استکشاف و استفسار نقیر و قطمیر آن آنچه خاطر
عاطر آن حضرت بصحت و راستی آن جزم می نمود بزبان دُرربار گهرنثار راند فرموده نویسندگان بتبییض کتابت
در می آوردند و بتکرار آنرا باز خوانده محقّق و مقرّر می گشت و اگر جزوی امری در عقده ابهام و اشتباه می نمایند
یا مخالفتی میان نسخ و راویان واقع می شد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال می رفت و از معتمدان صاحب
وقوف که دران قضیّه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار کرده می شد و بدین طریق قصّه

تحقیق عنوده در مجلس همایون قلمی می گشت و چند نوبت باز خوانده تصحیح می یافت چنانچه جمع این تاریخ
و نسق وضع و ترتیب آن و ایراد هر قضیّه در محل مناسب که تالیف کتاب عبارت ازانست مطلقا
از حسنات حسن التفات و نتایج خاطر فیّاض آنحضرت است و بعد ازان برحسب فرمان بعبارتی که قرار
بران گرفته سمت تحریر می پذیرفت و دگر بار در مجلس عالی شرف اصغای یافت و بنوشته اوّل و نسخه
اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه می رفت و اصلاحی که بخاطر همایون می آمد کرده می شد
و چون امر واجب الامتثال چنان بود که هر چه در مسوّده اولی که در مجلس معلّی قلمی می شد مجموع بهمان ترتیب
نقل کرده شود و اصلا تغییری در اصل قصّه بکم و بیش واقع نگردد و دران سواد التزام رفته که در هر واقعه
جمیع جزویات آن تا ذکر اوقات رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات
مواضع و مراحل همه باز نموده شود در ایراد آنچه بتاریخ تعلّق دارد باشد تکلّفی در عبارت کرده نشد
تا بتطویل نه انجامد و از وقوع تکرار که مترسّلان ازان اندیشند مبالاتی چندان نرفت مگر در اشعار که تکرار
دران معانا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و شبکست از بهر تحقیق مبادی احوال
صاحب قرانی بایراد حکایتی چند احتیاجست بنابرین اول شروع در آن کرده می شود و ما التوفیق الا بالله
علیه توکّلت و الیه انیب ذکر خروج امیر قزغن چون قزان سلطان خان بن یسورا غلن در شهور
سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق توق ییل در الوس جغتای خان بر سریر خانی قرار یافت دست تسلّط
و تعدّی برگشاد و پای طغیان از جادّه عدل و نصفت بیرون نهاد والملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از نکایت بیدادش بفغان جه سیاست و قهری با فراط داشت
چنانچه امراء الوس را که بقُرلتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانه خویش رسم وصیّت بجای آوردی
و بعد ازان متوجّه اوشدی بیت زبس جور آن خسرو سخت گیر زمردم سراسر برآمد نفیر
امیر قزغن که از عظماء امراء عهد بود و او ماق او تیکیت با بعضی امراء الوس جغتای اتّفاق نموده یاغی شد
و در سالی سرای بجمع و ترتیب لشکر مشغول گشته عزم محاربه او کرد و قزان سلطان خان جون واقف شد
با لشکر متوجّه دفع او گشت و از قهلغه گذشته در صحراء قریه دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه

اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسیده یک چشم او بزخم تیری که از شصت قزان سلطان خان
کشاد یافت تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت
و دران زمستان سرمایی عظیم شد و اکثر چهارپایان لشکر او تلف گشت و چون امیر قزغن بران حال اطلاع
یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه با او
جنگ کرد و ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان در ماوراء النهر و ترکستان
چهارده سال شمسی بود و بعد از و مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمند جه اغلن را که از نسل
اوکدی قاآن بود بخانی برگزید و بعد از و دو سال او را شونقار کرده و بدار القرار فرستاده بیان قلی اغلن
بن سورغدو بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند رباعی شاهی که چو بر سریر خانی بنشست دستش در جود و فتنه بگشاد و ببست
با همت او حوصلهٔ دریا تنگ با رفعت او مرتبهٔ گردون پست و مدت سلطنت او ده سال متمادی شد
و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح سلطنت و اسعاف حوایج جمهور بنوعی قیام نمود
که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین رفیع مقدار زیبد و ذکر خصال پسندیده اش دیباچهٔ مآثر ملوک
گردون اقتدار نظم جهان پروری شیمه اش دین و داد حلیم و خردمند و نیکو نهاد
ستم را زیان عدل را سود از و خدا راضی و خلق خشنود از و به روزگار فرخنده آثارش دست هیچ
ظالم حلقهٔ تشویش بر در خانهٔ رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه ساحهٔ سرای کسی به کام مناقشت و مزاحمت
نسپرد بیت هر خوش دلی کز اهل جهان فوت گشته بود آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار محتاج بود ملک به پیرایهٔ چنین
آخر مراد ملک روا کرد روزگار بر جادهٔ قویم شریعت و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم
و وضیع و شریف از مواهب بی دریغش غریق نعم و مشمول کرم و از معظمات امور که در ایام او
وقوع یافت آن بود که از ارهنگ سرای لشکر کشیده به در هراة آمد و شرح این حال بر سبیل
اجمال آنست که چون بعد از وفات سلطان ابو سعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی ذو شوکت
نافذ فرمان استقلال نیافت و امراء ترک در خراسان عموم تسلط و استیلایی که سابقا ایشان را بود
نداشتند و در الوس جغتای خان اواخر عهد قزان سلطان بود بواسطهٔ افراط سیاست و قهر خاطر مردم

از و بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین را
که در مقدمه ایمایی باصل و نژاد ایشان رفته در هراة قوت و مکنتی تمام حاصل شد و شیخ حسن جوری و امیر
وجیه الدین مسعود سربدال با لشکری آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه
خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان آورد و سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین
و سبعمایه در زاوه لشکر جانبین بهم رسیده جنگی عظیم در پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد
و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با معدودی ببالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت برافراخته
طبل فرو کوفتند و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز باو پیوستند ملک مردم خود را دل داد
گفت یک حملهٔ دیگر می کنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه
ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند دران حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست
شخصی هم از میان ایشان شمشیری به پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از ان جانب بیرون آمد و در زمان
جان تسلیم کرد و او با میر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان برگرد و اصلا
توقف منمای و چون شیخ حسن بر وفق فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ
بی توقف روی بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ انتقام در سربدالیان برگشته روز
نهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون بتفقد سپاه خود پرداخت
هیچ دهجه نبود که از ایشان کسی بقتل نیامده بود اما بحکم الامور بخواتیمها خلعت فتح و فیروزی از خزانهٔ تنصر
من یشاء و انت العزیز الرحیم بر قامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
نامحصور بهراة معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نمایی بکمال یافت و از بخار پندار در هوای دماغش
سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش مجموع از یمن التفات شاهزادگان
چنگزی و حمایت امراء ایشان حکومت هراة کرده بودند او دم استقلال زد و باظهار شعار سلطنت
چون تخمیس نوبت و رفع چتر جسارت نمود و یکران اقتدار در میدان خالی تیز کرده چند کرت لشکر کشید
و تا حدود اندخود و شبورغان تاخت کرد بیت چو خالی گردد از گوهر خزینه بیاقوتی نشیند آبگینه

وچون از میامن عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک ماوراء النهر بقرار خود باز آمد جمعی از مشایخ عظام
جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و از حرکات او که برتر از حد خود می زیست راضی نبودند پیش
امیر قزغن رفتند و از و شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود
و بسیاری از مردم ایشان بقتل آورده بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند که بیت

مگر نسل چنگیز خان برفتاد که کس گوهر شه نیارد بیاد
چنان غره شد غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر

امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه راه آن باشد که دعوی
سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سرکشد باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار او بتیغ آبدار آتش بار بیرون
کنیم و بسم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خون پردلانش جیحون سازیم و بدین
عزم تواجیان را باطراف ممالک فرستاد که عساکر از آب آمویه گذشته بمیعاد مقرر در بلخ جمع شوند و چون
آن امر بنفاذ انجامید امیر قزغن در رکاب بیان قلی خان روان شد و امراء الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد
خواجه اپردی و ستلیمش و امیر اولجایتو اپردی و امیر عبد الله پسر تایفو و شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق
روی توجه بصوب هراة آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار بخبرگیری روان
ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر یقین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده
است اصلا توقف نکند و سبک باز گردد و چون امیر آخر از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران
زمین از جیحون محقق شد روان مراجعت نمود و پیش ملک حسین آمده عرضه داشت که نظم

قزاغن سپهدار ترکان رسید ز توران بایران سپاهی کشید
بآلات پیکار و ساز نبرد به گردنده گردون برآورده گرد
تو گویی که کرده بفرمان دهی همه ملک توران ز آهن تهی

ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت
خود را جمع کرده صورت واقعه بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد که شعر

سپاهی ز توران بایران رسید که از گردشان شید شد ناپدید
گروهی بر حمله کوه شکیب که حمله سیل سر اندر نشیب
نخستین مراعات جان کرده ترک پس آنگه نهاده ز فولاد ترک

اصحاب ملک را هر یک رایی مینمود و چون سپاه
توران هم بعدد زیادت بودند و هم در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر ملک یارا نداشت که لشکر بیرون برد

چه او را چهار هزار سوار بود و ده پانزده هزار پیاده و ملک نمی خواست که از ابتدا حصار و کوچه باغ پناه سازد
که دلالت بر عجز و خوف کند و مخالفان چیره گردند لاجرم رای بران قرار گرفت که هم در ظاهر شهر روی بدشمنان
آورند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرقی شهر از پای مرغ تا کهدستان دیواری بکشیدند
و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین
مردم خود را بر نبرد و پیکار تحریض می کرد که نظم

بکوشیم در جنگ مردانه وار چه اندیشه از لشکر بی شمار
دل و زور و زهره بکار آوریم جهان بر عدو تنگ و تار آوریم

و امیر قزغن با سپاه صف شکن از راه پاشتان
درآمده به کهدستان نزول کرد و روز دیگر با خان و امیر اولجایتو و ستلمش و دیگر امرا سوار شده در دامن کازرگاه
ببالای پشته بلند برآمدند و لشکر ملک را بنظر احتیاط درآوردند امیر قزغن فرمود که این تاجیک رسوم رزم
و پیکار نمی داند این محل که او اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست از دو جهت یکی آنک هنگام حمله و آویزش
ایشان را سر بالا می باید آمد و سپاه ما سر زیر و دیگر آنک چون آفتاب طلوع کند بر چشمهاء ایشان خواهد تافت
و مقابل خود را نیک نبینند و از آنجا بلشکر خود بازگشته فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده روی جلادت
بشهر نهادند و چون بمعرکه رسیدند امیر قزغن بفراز پشته برآمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه
خود را بجنگ امر فرمود بهادران توران زمین بیکبار حمله کردند و لشکر هراة نیز دست مقاومت برگشادند
و جنگی عظیم در پیوست بیت

زمین از خون مردان موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سپه در هم فتاده صلای مرگ در عالم فتاده
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد همه صحرای کین دریای خون شد

لشکر ملک بعد از کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در زمینها انداخته بودند اکثر دران
وحل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسیده دست بردی عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هراة
افتاد ملک بشهر درآمد و سپاهش کوچه باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا
و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش بازگشت و بعد از آن لشکر هراة از دیوار پست بدر نمی آمدند روز دیگر
امیر قزغن بنزدیک شهر آمد و بمحاصره مشغول شد و سپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش می رفتند و تا شبهنگام
نیران محاربه و قتال اشتعال می یافت بیت

بدین گونه چل روز پیکار بود زمین پر ز خون و هوا تار بود

وچون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که قضیه بمصالحت رسانند
مبنی بر آنک ملک درین مجال ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خان و امیر قزغن رود و عذر
جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکمی عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زحمتند
و خرابی تمام بحال آن ولایت راه یافته بصلح رضا داد که **نظم** رعایا مسکین بتنگ اندر اند
ز تنگی بکام نهنگ اندر اند نه کاریست بیکار و خون ریختن نکشته درو گردن و بیختن ملک حسین برسم پیشکش
و ساوری بسی چیز از اسبان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد
که چون امیر بمبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرو آید بنده متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی
را بعهود و مواثیق موکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور
سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت حرفی آن ذنب باشد موافق توشقان ییل اتفاق افتاد و بعد از آن
واقعه کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و وقعی که در خاطرها داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر
غوری بودند بغایت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او نصب
کنند و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت غوریان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای
خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با همدیگر فکری و عزیمتی دارند تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند
کرد و جمعی از باذغیس آمده بودند و اسبی چند در بازار کرده و غلبه بسود او خرید و فروخت آن جمع شده
درین حالت ملک را نظر بر ایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت را بغارتید غوریان از غایت حرص
بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی بایشان داد و متوجه قلعه اشکلچه شد که اجداد
او در جلگای هراة بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر بسیار
در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین برحسب وعده که کرده بود از اشکلچه عازم ماوراء النهر
شد چون بآنجا رسید امیر قزغن مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود و بانواع نوازش مخصوص گردانیده
نوید داد که هراة را که غوریان به برادر او ملک باقر داده بودند باز ستاند و باو ارزانی دارد لیکن امراء

الوس با ملک بد بودند و در هر وقت امیر قزغن را بدان می داشتند که او را بگیرد و چون امیر قزغن
سخن ایشان نمی شنید اتفاق نمودند که ملک را بقتل آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد
کرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد و اندیشه امرا خبر داده فرمود
که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی تا گزندی بتو نرسد ملک وظیفه دعا و ثنا بجای
آورده او را وداع کرد و بمنزل خود باز گشت و چون شب در آمد سوار گشته روی توجه بصوب هراة
نهاد و چون بدانجا رسید بی دهشت بشهر در آمد و در حصار بمسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک
باقر را گرفته محبوس کرد و از جمله وقایع که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر
قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت و آنرا تسخیر کرد امیر قزغن زمستان سالی سرای را
مخیم اقامت ساختی و در بهار بگلزار قرانوره پرداختی و تابستان و خزان در شهر مونک رایت توطن افراختی
و بیشتر اوقات صید کردی و جانور انداختی روزی از مراعات حزم ذاهل و از محافظت شرایط احتیاط
و تیقظ غافل با ده پانزده کس بی سلاح از سالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده در ارهنگ آهنگ
جانور انداختن کرد شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیار پرواز میداد و ناگاه شاهباز اجل بقصد
مرغ روح او از مکمن این ماتکونوا یدرککم الموت کمین برگشاد و قتلغ تمور پسر بورلدای که او ماقش اورنات
بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه باز در مکمن کین انتهاز فرصتی چنین می نمود مجال یافت و با گروهی غدار
بر سر او شتافت و آن نامدار عدالت شعار را بتیر غدر انداخته بتیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص
امیر قزغن طایفه **نظم** ره و رسمشان رزم و کین خواستن هوس ریزش خون و خو تاختن زره جامه شان روز و شب جای زین
زمین پشت اسب و هوا گرد کین در عقب قتلغ تمور تاخت کرده و در حوالی قندز باو رسیده او را در میان
گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند **بیت** سرانجام غدار نبود نکو بود بدکنش را جهان کینه جو
و امیر قزغن را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند **مصرع** روانش بمینو پر از نور باد و این وقایع در شهور
سنه تسع و خمسین و سبعمایه موافق ایت ییل دست داد **ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن قزغن**
بعد از حادثه امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب پدر گشت و امرا بمتابعت

ومطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قلی را بر قرار سابق بخانی مقرر و ممکن داشت و چون
در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود و بمتنزهات دلکش آن دیار فردوس وش خو پذیر شده
خواست که مرکز رایت دولتش همانجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هر چند امیر قوتغو
و دیگر امرا و ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را گذاشتن
از رعایت حزم دور است اصلا سودمند نیفتاد بیت وانکس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سر انگشت ندامت و در آنجا هم در آن سال بنا بر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی خان
داشت بقتل او اقدام نمود و تمور شاه اغلن پسر بیسون تمور خان را بجای او بخانی بنشاند و نعش بیان قلی را
ببخارا نقل نموده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره دفن کردند مصرع
مرقدش پر نور باد از شمع رضوان جاودان ذکر لشکر کشیدن بیان سلدوز و شکسته شدن امیرزاده عبدالله
بحکم و من یعمل سوءا یجز به قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده
از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن نموله بن یسومنکا
بن قراچار نویان با تمامت سپاه خویش باو پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و جنگ کرده
او را براندند و برادرانش و تمور شاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند بیت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و امیرزاده عبدالله گریخته
و از جیحون گذشته ببالای بقلان به اندراب رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت اتباع و اشیاع
امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس که از نوینان کامکار و امراء نامدار
دران روزگار بمزید شوکت و اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدی ضبط امور
و نسق مصالح جمهور گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله
بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه در سالی هفتهٔ هشیار نبودی و بغیر از نقش جز باده که باد نیست دیگر باد دست
در آینهٔ پندار نه لاجرم باندک زمانی انیاب ذیاب شر و شور تیز شد و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و از
امرا و نوینان هر کس در مقامی که بود بکلک پندار نیرنگ پیشوایی و فرمان روایی بر صفحهٔ تصور نگاشت و رایت

استقلال و استبداد برافراشت هر که تیغی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ سروری
و گردن فرازی نهاد و هر که را قوتی بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای سوداء سلطنت طیران مینمود شهر کش
با توابع و لواحق که از سوالف ایام باز تعلق بآبا و اجداد حضرت صاحب قرانی و امیر حاجی برلاس داشت
برقرار در تصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایات در تصرف امیر حسین بن
مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر میکرد اولجی بوغاء سلدوز در بلخ با قوم خود دم از
استقلال میزد و در شبورغان محمد خواجه اپردی که اوماق او نایمان بود همین طریق می سپرد و شاهان
بدخشان در کوههای خویش سر بدیگری فرو نمی آوردند و کیخسرو و اولجایتو اپردی در ولایت ختلان و ارهنگ
همین سبیل و امیر خضر یسوری که یورت قدیم او سرپول و تاتکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان جمع آورده
دیگری را در حساب نمی گرفت و در میان این طوایف مختلف بکرات و مرات مقابله و مقاتله واقع شد
و مردم بسیار عرضهٔ تلف گشتند از آن جمله محمد خواجهٔ اپردی با امیر ستلمش که حاکم قهستان بود و از قصد و محاربهٔ
ملک معز الدین حسین بتنگ آمده بماوراء النهر رفته بود و از آنجا بازگشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان ایشان
صداقتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کردند که باتفاق لشکر بسر ملک حسین کشند بامضاء آن عزم لشکری عظیم
ترتیب کرده متوجه هراة شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد و محمد خواجه
و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را ببینند برو حمله کنند و تا سرش از تن
جدا نکنند عنان باز نپیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحراء ییغو لشکر طرفین بهم رسیدند
محمد خواجه و ستلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر ملک
بر مقتل آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک هلاک افتادند و هیچ آفریدهٔ دیگر را گزندی نرسید بیت
نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یک مور در زیر پی کشته شد و لشکری بآن کثرت و شوکت منهزم و پریشان
گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت
و رعایاء بیچاره در کشاکش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بمملکت
ماوراء النهر چون اوضاع ممالک ماوراء النهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد توغلقتمور خان بن ایمل خواجه

بن دواخان از نسل جغتای خان که پادشاه جغته بود و او را بحسب نسب سلطنت آن ممالک می رسید حشم
و اتباع خود جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنه احدی وستین وسبعمایه موافق پیجقان بیل
برسم کشورگشایی روی آرزو بسوی ماوراء النهر نهاد و از زمان وفات ترمشیرین خان تا باین وقت سی وسه سال
بود و درین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی کردند وجون تو غلقتمور خان بموضع جناق بلاق
رسید که بقرب آب خجند واقعست از صحاری تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانغی کرده صلاح امروران
دیدند که الغ تقتمور که اوماق او کرّایت وحاجی بیک که اوماقش ارکنوت وبیکیجک که اوماقش قانغلی بود
برسم منغلای از پیش روان شوند امراء ثلث باستمثال فرمان مبادرت نمودند وجون از آب خجند عبور کردند
امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست و باتفاق روی عزیمت
بصوب شهرسبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکرکش و قوشی وآن نواحی گرد آورده بعزم مدافعه ومعارضهٔ
ایشان سوار شد وجون امضاء آن رای مصلحت ندانست پیش از انک سپاه جانبین بهم رسند عنان توجّه
بصوب خراسان تافت بیت همی تا براید به تدبیر کار طریق سلامت به از کارزار گفتار در مشورت
کردن حضرت صاحبقران با امیر حاجی برلاس ومراجعت نمودن از لب جیحون
وملاقات کردن با امراء تو غلقتمور خان الرای قبل شجاعة الشجعان هو الاوّل وهو المحلّ الثانی
فاذا اجتمعا لنفس حرّة بلغت من العلیا کل مکان حکمت بالغهٔ قادر حکیم تعالی وتقدّس که وقوع
هر امری بوجود بسببی منوط گردانیده وحصول هر مقصودی بتوسّط وسیلهٔ مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را
که ظلّ مرتبهٔ الوهیتست بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی باز بسته اوّل رایی ثاقب که چون شب
حادثه نیک تیره شود به پرتو انوارش راه بما من نجات توان برد بیت به رایی لشکری را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت ودوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب وفتن بقوّت قلب
وسکون جاش پای جلادت وثبات توان فشرد بیت بجایی که کار اندر آید بتنگ جگر باید آنجا ولختی درنگ
وبحسب زینت رای بر شجاعت اقدمست وافضل وفواید تدبیر از عواید شمشیر وتیر اتمست واشمل
تیغ اگرچه در تیز زبانی آیتیست آیت فتح مبین از تلقین رای زرّین آموزد وسنان هرچند بایوان میدان

شمع سان درخشانست شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروز دحکم شمشیر اگر بپرو انجهٔ رای پسندیده نفاذ یابد
بقبول آن بگردن دشمنان فرود آید وپیغام تیر اگر از تقریر تدبیر باشد در دل خصم جا گیرد افتد روشنی دیده
اقبال از غبار معرکه افزاید ودر تاریکی معرکه روشنی رای پسندیده وپسندیده آید بیت
بهنگام تدبیر یک رای نیک به از صد سپاه جودریای ریگ ومصداق این سیاق آنست که امیر
حاجی برلاس از توجّه سپاه جغته متوهّم شد ویورت قدیم را مهمل گذاشته عازم خراسان گشت واز جول
عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحب قرانی نظم جهاندار جم قدر دریاشکوه قیامت نهیب ستاره گروه
فلک قدر تیمور دریا نوال که باد ابد رحمت ذوالجلال بیقین دانست که اگر بیش ازین خویشتن داری
میکند وطن اصلی بیکباره زیر وزبر خواهد شد ومقامی موروثی سمت قاعا صفصفا خواهد گرفت جه بدرش
امیر طراغای دران سال بجوار رحمت حق پیوسته بود نظم پدر رفته وغم گریزان شده زبیگانه کشور پریشان شده
مخالف مسلّط الس در خطر کشاده عقاب بلا بال وپر ودرچنین حال باوجود انک سن مبارکش هنوز
از حد دو بیست وپنج سالگی تجاوز ننموده بود وآیینهٔ ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار جلا پذیرفته
رای مشکل گشای را که مطرح انوار تاییدات الهی ومهبط اسرار عنایات نامتناهی بود بر کشف آن واقعهٔ
هائله گماشت وسنّت سنیّهٔ وشاورهم فی الامر کار بسته بر رسم مشورت بر صحیفهٔ ضمیر امیر حاجی نگاشت
که مملکت اگر بی حاکم بماند البتّه خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد وسکان واهالی آن از صدمات
قهر وغدر مخالفان بکلّی پستاصل گردند بیت ملک بی سر چون تن بی جان بود حال تن بی جان یقین ویران بود
صواب آن می نماید که چون شما بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کش بازگردم والوس را
استمالت داده ازانجا بخدمت خان روم وامرا وارکان دولت را به بینم تا ولایت خراب نشود
ورعایا که ودایع حضرت آفریدگارند بزحمت وتشویش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که نتیجهٔ الهام ربّانی
بود روایح سعادت واقبال استشمام نمود وآن رای را استحسان فرمود حضرت صاحبقران عنان
دولت بصوب ولایت منعطف داشته روان شد وجون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه بیسوری
را دید که منغلای لشکر جغته را غجر جی شده کروسی انبوه بتعجیل هرچه تمامتر می آمدند وندان طمع بنهب وغارت

آن ولایت تیز کرده و کیسهاء آز و آرزو از پی ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحب
قران بیاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که شما چندان توقف نمایید که من بروم و با امرا ملاقات
کنم و باستصواب ایشان آنچه یراق و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون
مطلقا از تلقین ملهم دولت آسمانی بود چون حکم قضا هرگز در هیچ باب بارد مقابل نشد لاجرم ایشان
با کمال شعفی که برفتن داشتند همانجا باستادند و حضرت صاحب قران بسعادت روان شد و چون
بکش رسید امراء جته نیز بآنجا رسیده بودند به امیران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقهٔ فر ایزدی
در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم همایونش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی داشتند و او را بر اظهار
متابعت خان ستایشها نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر
شد و از میامن رای عقده گشایش سیل قهر و بلا که رو بآن دیار نهاده بود بازگشت و باران لطف
و احسان که امید ساکنانش از آن گسسته بود باریدن آغاز نهاد و مضمون رباعی غم از قبل تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد بظهور پیوست
مردم کوته نظر را تصور آن بود که این معنی دولتی عظیمست که آنحضرت را رو نمود اما قضا بهزار زبان
بادا میرسانید که بیت بوی تو نکردست صبا فاش هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز حضرت
صاحب قران از پیش امراء جته مراجعت نمود و سایهٔ التفات بر ضبط و محافظت الوس انداخت و بجمع
لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون فرمان داد و به اندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت فرموده
با میر خضر یسوری پیوست و درین اثنا میان امراء جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن نواحی کوچ
کرده بازگشتند و باردوی توغلقتمور خان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحب
قرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بعزم رزم امیر بیان سلدوز
و مدد خواستن از امرا امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن درین ولا از کابل توجه نمود آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز
کرد و به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید جلایر
و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دانستند که حضرت صاحب قرانی و امیر

خضر یسوری ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید متوجه توغلقتمور خان شود تا امراء جته را مجال بدگویی
و بدفرصتی نماند امیر بایزید بامضاء آن رای مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید و خبر شنید که توغلقتمور
خان با مجموع لشکر بازگشته است و در کنار آب چو با غرق خود پیوسته از آن اندیشه که داشت ایمن گشت
و همانجا توقف نمود و از آنجانب حضرت صاحب قرانی و امیر خضر با لشکر آراسته نظم
به گه وقفه یک بیک صف دار به گه حمله سر بسر صفدر چرخ از زخم تیغشان بفزع مرگ از نوک رمحشان بحذر
با هزبران بیشه هم بالین با پلنگان کوه هم بستر روی توجه بمعاونت امیر حسین آوردند و از قهلغه
که آنرا در بند آهنین گویند گذشته به امیر حسین رسیدند و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بیان
سلدوز آنجا بود و چون او قوت مقابله با ایشان در حیز مکنت خود ندید بضرورت فرار اختیار کرد روی
بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان شدند چون به بدخشان رسیدند شاه بهاء الدین که والی
آنجا بود بگریخت و مملکت بتحت تصرف امیر حسین در آمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد برادر کیخسرو
ختلانی را بیاساق رسانید و چون صحیفهٔ آمال امیر حسین از میامن امداد حضرت صاحب قرانی و امیر خضر
بنقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم معاودت
روان شده روی سعادت بولایت خویش نهادند بیت ظفر هم عنان نصرت اندر رکاب ز بخت جوان خرم و کامیاب
و چون گذار امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکارم خسروانه اقتضاء آن کرد که مراسم مهمان
داری بنوعی که لایق آیین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آنجا
تا بشهر سبز که پانزده روزه راه بیش است بچهار شبانروز قطع فرمود و هنگام چاشت در الغ میدان که از
ییلاق کشست نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر بنزدیک رسید حضرت صاحب قرانی
اشارت حدیث نبوی را علیه الصلوة و السلام که اکرموا الضیف امتثال فرمود و مهمان را استقبال
نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود باقصی الغایة بجای آورد بندگان حضرت اسباب طوی را
مهیا و آماده داشته بودند و مجلس انس و عشرت را مقدمات بهجت و مسرت انتظام داده نظم
شد آراسته مجلسی ارجمند مهیا در و هرچه باشد پسند خورش خورده شد جام برداشتند ز جام طرب کام برداشتند

وبعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت صاحب قران در مقر ابهت وجلال خویش استقرار
یافت و آفتاب مرحمت واحسانش بر در و دیوار روزگار صغار و کبار آن دیار تافت بیت
منور شد از نور عدلش جهان رعایا همه شاد و ملک آبدان ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت صاحب
قرانی نوبت ثانی در اثناء این احوال امیر توغلغ سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت نهاد و تیغ تمرد
وعناد از بی آبی آب داد امیر حسین را چون پشت دولت باستظهار حضرت صاحب قرانی گرم بود
معتمدی فرستاد و صورت واقعه با رای مشکل گشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری را
نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحب قرانی از فرط فتوت و مردی که شیوهٔ آن خسرو کامکار بود فی الحال
بجمع سپاه فرمان فرمود و گروهی که در بزم رزم دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز انگارند و تاب و پیچ
کمند را حلقه و چین زلف ماه رویان چین شمارند بیت همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل که دید هرگز دریای صاعقه کردار
و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آورد و در موضع قهلغه امیر خضر با سپاه
خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار به امیر حسین رسیدند دشمن چون پشه که پیش از
رسیدن باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل بآن نارسیده از هم فرو ریزد گریخته بود امیر حسین مقدم
فرخندهٔ ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و اغرلمشی اقامت کرده هر یک را بمستقر دولت
خویش روانه داشت حضرت صاحب قران چون از در بند آهنین بگذشت خبر بمسامع جلال پیوست که
امیر حاجی برلاس که هنگام پاس از هراس امراء جته بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات
کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و امیر حاجی از پیش بکش آمده تا سپاه آنجانب
را گرد آورد چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی یافت با لشکر که بسعادت ملازمت رکاب همایون
فایز بودند از پایان کش عبور نموده به امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند
گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب قرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن
چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحب قرانی و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع کرده از کش روان شد

وجنگ را آماده گشت و در موضع آقیار لشکر طرفین بهم رسیدند نظم پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ
پر از آب شنگرف شد جان تیغ دهاده برآمد ز هر دو گروه بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه دلیران همه در هم آویختند
چو رود روان خون همی ریختند بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار
شرمسار شد و بهرام تیغ گزار از فراز حصار فیروزه کار سپهر بزینهار آمد و از اعیان امرا اردوان بخشی عرضهٔ
شمشیر فنا گشت و عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحب قران بی همال بدمید و نسیم فیروزی
بر رایت نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید و امیر حاجی از آنجا گریخته رو بجانب سمرقند نهاد و با امیر بایزید
ملحق شد حضرت صاحب قران با لشکر شهر سبز و امیر خضر و یسوریان عزم سمرقند جزم کرده از عقب او روان
شدند در اثناء راه لشکر کش با جمعهم جادهٔ سعادة از دست داده پای جسارت به بی راه ضلالت نهادند
و گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر چاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن شرغه بن
قراچار نویان کسی پیش حضرت صاحب قران نماند امیر خضر این معنی را حمل بر مواضعه کرد و توهمی بی وجه
بخاطر خود راه داد و چهرهٔ مصادقت و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار
و کردارش می تراوید حضرت صاحب قران را چون یقین گشت که امیر خضر یسوری هر چند بخضر معروفست
راه صواب گم کرده از و کناره جست و صلهٔ رحم را ملاحظه فرموده با امیر چاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس
ملحق گشت و به اتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم خجستهٔ آنحضرت بغایت مبتهج و شادمان
گشته رایت افتخار و استظهار برافراشت و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز
و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لاغر و بیت آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
گفتار در محاربهٔ حضرت صاحب قرانی با خضر یسوری
حضرت صاحب قرانی چون مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و از دقایق
مراعات و محافظت جانب او در هیچ باب هیچ نکته فرو نگذاشته در آن ولا که خدمتش از بدگمانی خویش
رقم غدر و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آنحضرت نگشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر خطیرش بیش از
اندازه از او آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه بهیچ وجه تحمل آن غبن رخصت نمی داد و امیر بایزید و امیر حاجی

خود آهنگ قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند و حضرت صاحب قرانی
آنک چون آتش سنانش را باد حمله دهد سرافرازی فتح بینی که باز بانهٔ او چون سمندر همی کند بازی
برسم منقلای از پیش روان شد و چون از عقبهٔ کش عبور فرمود در موضع سروش تلاقی لشکر جانبین اتفاق
افتاد امیر خضر هر چند میدانست که سررشتهٔ دولت بخطا از دست داده است و روزگار برگشته اش
دم بدم بگوش جان فرو میخواند که بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند
برده بودی و داوت آمده بود چون تو کج باختی کسی چکند اما ندامت را فایدهٔ نبود به تکلف جلادتی
اظهار کرد و سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد از طرفین کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران
با نعره و خروش درهم آویختند نظم برچرخ برده باد هوا خاک معرکه بر باد داده آب حیات آتش سنان
پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای حربه چو عقل قبهٔ سر ساخته مکان که تیر همچو غمزهٔ دلدار دلربا
که نیزه همچو قامت جانانه جان ستان برگشتگان معرکه بر رسم تعزیت چشم زره چو دیدهٔ عشاق خون فشان
تا بر فوات جیش بنالد سپر دمی رخسارش از زبان سنان گشته بر دهان هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد
و زمین نبرگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون طاقت مقاومت نداشت همچو روزگار دولت
خود پشت برکرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد بیت پلنگ دمان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با نرهٔ شیر و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحب قرانی در مسند حکومت
متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود شد بیت ظفر جویی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
اما سر لطایف حقیقیه که در ضمن تقدیرات الهی مضمر است و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و بی خبر
درین اثنا طریق صواب از نظر بصیرت امیر بایزید پوشیده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال
محال بسته خواست که با حضرت صاحب قرانی غدری سگالد رای انور آن حضرت چون پیوسته مطرح
انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست
دریافت و ببهانهٔ رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمد فی الحال سوار شد و بر پشت اسب ترکش
بر میان و دل بر عون عنایت ملک دیان بست و روی توکل به بیابان نهاده از آن ورطهٔ مخوف خود را

بکنار انداخت آنرا که حامی حفظ الهی محافظت نماید از آسیب غدر معاندان گزند نیابد و طایر دولتی که از
آشیان عنایت ازلی پرواز گیرد بدام مکر و حیلت بد فرصتان پای بند نگردد بیت
اگر کوه آهن بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحب
قرانی واقف شد از پی او کس فرستاد و رای عقده گشایش را آگاهی داد که خبر رسیده که عبدالله تایغو
و زنده حشم پسر محمد خواجهٔ اپردی لشکری فراهم آورده اند و اندیشهٔ مخالفت و عصیان در سر دارند از آب
عبور ننماید و لشکر چول را جمع آورد و ازین جانب نیز چوغام را با انبوهی تمام از عقب خواهم فرستاد
تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنهٔ بلا نگیرد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و چوغام پسر
ایلاود آبن اوجار بن لالا بن قراچار نویان بود و حضرت صاحب قران چون بر کیفیت آن حال اطلاع
یافت با سپاه چول بی آنک انتظار وصول چوغام کشد روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید
از جلگای کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحب قرانی بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری
پای جسارت از حد خود بیرون نهاده با لشکری پیش آمد و در موضع انکار اتفاق پیکار افتاد رسیدن
لشکر بیکدیگر همان بود و شکست یافتن مخالفان همان دلاوران موکب ظفر پناه بحملهٔ اول ایشان را برداشتند
و تا ترمد کهنه دوانیده متفرق و پراکنده گردانیدند و چون از آن جنگ بپرداختند ترمد کهنه را مخیم نزول
همایون ساختند ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم
چون توغلقتمور خان را داعیهٔ سلطنت مملکت ماوراء النهر دیگر باره دامن همت گرفت لشکری
بی قیاس جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنین و ستین و سبعمایه موافق اوی ییل روی توجه بآن دیار
نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر کمر متابعت بر میان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق
اطاعت سپرده برسم استقبال تا بسمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنک نوبت اول مخالفت کرده
بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثناء این حال خان بگرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد
و امیر حاجی برلاس وهم و هراس بخود راه داده فرار اختیار کرد و رو بولایت کش نهاد و بعضی از الوس
خود کوچانیده از آب جیحون بگذرانید و از سپاه جته کشمیر با غلبهٔ بنکامشی او از عقب بیامدند و جنگی واقع شد

وچوغام برلاس کشته شد وامیر حاجی متوجه خراسان گشت وجون بخوراشه رسید که قریه ایست در بلوک جوین
از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا اورا با ایدکو برادرش بیخبر کرفته بقتل آوردند وعنقریب بعد از فتح
خراسان از آثار انتقام صاحب قران کیتی ستان بعد ازانک جماعتی از ایشان بتیغ قهر کشته شدند آن
قریه بسورغال از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت وتا غایت اهالی آنجا بارکش وکارکزار ایشان اند
وازامرا جته امیر حمید که او ماقش کرلکوت بود واز اقران واشال خویش بکمال عقل ومزید کیاست وکفایت
ممتاز پیش خان راهی تمام داشت وهرچه بر سبیل نصیحت ونیکخواهی باخان کفتی مقبول میافتاد
درین حال شمه از کمال شهامت وصرامت حضرت صاحب قرانی بعرض خان رسانیدند ودر باب ولایتی که بجهت
ارث تعلق بآنحضرت داشت امان طلبید خان سخنان اورا بسمع رضا اصغا نمود وایلچی روان کرده حضرت
صاحب قرانرا طلب فرمود وجون آن حضرت برحسب اشارت پیش خان آمد مقدم اورا بانواع تربیت
ونوازش کرامی داشت وایالت ولایت کش وتومان موروثی با توابع ولواحق باو ارزانی
فرمود وخان درآن زمستان عزم رزم امیر حسین جزم کرده متوجه اوشد وامیر حسین نیز لشکر فراهم
آورده تاکنار آب وخش بیامد وآن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت وجون خان از دربند آمنین
کذشته بآنجا رسید وسپاه طرفین سیاهی یکدیکر دیده صفها بیاراستند کیخسرو وختلانی با اتباع خود
از امیر حسین روکردان شدند وصف ویران ساخته بلشکرخان پیوست امیر حسین جون آن حال مشاهده نمود
روبهزیمت نهاد وخان مظفر ومنصور از عقب اوروان شد واز جیحون کذشته تا به قندز بیامد ولشکریانش
ایل والوس آن حدود ونواحی را تا عقبه هندوکش غارت کردند وبهار وتاپستان دران اطراف
ونواحی بکذرانیدند ذکر مراجعت توغلقتمورخان بتخت کاه خویش جون پاییز در آمد
خان متوجه سمرقند شد ودرراه فرمان داد تا امیر بیان سلدوز را بیاساق رسانیدند وجون بسمرقند رسید
وتمام ممالک ماوراء النهر تحت تسخیر وتصرف درآمده بود ومجموع امرا ونویان اطراف بکام وناکام
سر برخط فرمان نهاده جاغتی راکه از فسادایشان اندیشناک بود بیاساق رسانید وبعضی که محل اعتماد
بودند بعنایت وتربیت اختصاص بخشید وپسر خود را الیاس خواجه اغلن بحکومت آن دیار نصب

فرمود وغلبه تمام ازامرا ولشکریان جته مقدم برهمه بیکیچک را بملازمت او نامزد کرد وحضرت صاحب
قرانی را بصنوف تربیت وعواطف مخصوص داشته پیش پسر بکذاشت وجون از مجاری احوال واوضاع
آن حضرت آثار شهامت وصرامت تفرس میمود ضبط امور آن ممالک را برای زرین او مفوض فرمود
وخود در عین جلالت وکامکاری بعقر سریر سلطنت بازکشت بیت ظفر ملازم ونصرت قرین ودولت یار
قوی بطالع فرخنده بشت استظهار کفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بطلب امیر حسین
قال الله تبارک وتعالی سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا
حضرت ملک علام ذوالجلال والاکرام است کلزار لطف ولغروزش بی خار قهر جکر دوز نیست
وانوار انعام عامش خالی از شوایب ظلام انتقام نه شعر یصرفهم فی قبضتین ولا ولا فقبضة تنعیم وقبضة شقوة
فزاز اوج تؤتی الملک رانشیب حضیض وتنزع الملک در مقابلست وکشادکی فضاء یبسط الرزق لمن یشاء
راپستکی مضیق ویقدر له معادل مصرع کنج ومار وکل وخار وغم وشادی بهم اند لاجرم سنة الله جاری
شده که جون عنایت بی علت وعلوشان برکزیده تعلق کیرد اورا در مبادی احوال بانواع شدائد وبلا
آزمایش نمایند وجون ظهور پرتو ان الارض لله یورثها من یشاء در مظهری جلوه کری آغاز نهد اورا باصناف
مشقت وعنا پرورش دهند بیت اول شکسته باش کت اوج سریر ملک یوسف پس از جاورت قعر چاه یافت
آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که پذیرنده است تا برهنکی ینزع عنها لباسها نکشید خلعت کرامت
فاجتباه ربه بطراز فتاب علیه مطرز نشد وحضرت خاتم علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که بهترین
همه اوست جون برکربت غربت وزحمت مهاجرت مصابرت فرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک
فتحا مبینا بتوقیع وینصرک الله نصرا عزیزا موشح کشت بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار وکل همه بایکدیکر تواند بود کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود
واز نظایر این نشیب مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست که جون توغلقتمورخان از دیار ماوراء النهر
بازکشت وتقدم امرا ومردم جته بامیر بیکیچک مسلم داشته بود وکفایت مصالح اهالی آن مملکت بحسن تدبیر
حضرت صاحب قرانی بازکذاشته امیر بیکیچک برحسب فرموده خان نمی زیست دست تظلم وبیداد

برکشاد و از سر بی باکی پای جسارت براه عدوان وطغیان نهاد و حضرت صاحب قرانی چون مشاهده فرمود
که یاساق خان برقرار نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت دران دیار مصلحت ندید عزم طلب
داشتن امیر حسین جزم کرد و روی همت بلند جناب براه آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود به تفحص حال
او در بیابانها و چولها می گشت تا در براری خیوق بسرجاه ساغج باو رسید و ازانجا باتفاق پیش تنگل حاکم
خیوق رفتند آن بدنهاد غدار خواست که ایشانرا بگیرد بیت کز سرشت بد نیاید جز بدی ازبد اندر دوری گزین کز بخردی
ایشان بران مکر واقف شدند و ازانجا سوار گشته باشصت نفر روی توکل بطرف پایاب نهادند تنگل
با هزار سوار متکل از عقب ایشان تاخت آورد و چون برسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ آیة
کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر تیر پیغام کل نفس ذائقة الموت بنزدیک و دور میرسانید
از اتباع حضرت صاحب قران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب
از کار باز ماند و هر دو دران ریگستان پیاده بماندند و ایلچی بها ذر را نیز اسب از پا در آمد و همچنان از غا
مردانگی روی از پیکار برنمی تافت و تیر در کمان نهاده پیاده می رفت بیت خروشان که شیر و نهنگ و پلنگ
پیاده در آیند هر سه بجنگ حضرت صاحب قران که جبلة مبارکش بر محافظت و غمخواری زیردستان
مجبول بود کمان از دست او بستند و زه را پاره کردند تا دست از جنگ باز دارد و از آسیب غدر آن
بی باکان عرصهٔ تلف نکرد و دلاوران هر دو طرف تا بحدی کوشیدند که از نه ارکس که با تنگل بودند
بنجاه سوارش با او نماند و ازین جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند امیر حسین دست جلادت
برآورده بر سر تنگل تاخت و بشمشیر صاعقه کردار بیت در فش تنگل را بدو نیم کرد دل رزم جویان پر از بیم کرد
و چون سپاه تنگل بر امیر حسین ریختند حضرت صاحب قران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرد و مجموع را
متفرق گردانیده امیر حسین را بیرون آورد و چون روان شدند آن مدبران و کرباره مجتمع گشتند و از عقب
ایشان درآمده بجنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین را بزخم تیر بینداختند و چون او پیاده ماند خاتونش
دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد و حضرت صاحب قران که نظم

زهامون شب تیره برجرخ پیر کشد سر مه بر چشم سوزن بتیر عقابیست تیرش که در مغز ترک بجه فتح باشد و رایضه مرگ

روی شجاعت بلشکر دشمن آورده بیت روان راست خم کرد و چپ کرد راست فغان از خم چرخ حاجی بخاست
چو پیکان بپوسید انگشت شاه گذر کرد از دیدهٔ کینه خواه تضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت و مه گفت زه
تیر نخست بر روی رزمهٔ آن سپاه زد و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگران را بسهم پیکان جان ستان
از مسافت سر تیر چون مور بر روی قیر برجای باز داشته امیر حسین را سوار ساخت و ازانجا روان گشته بچول
درآمدند بعد و اخر پسیار سفت نفر و ازان هفت سه از پس اکبر منحوس پس تر و شبانه که نزول کردند سر لطف
خفی که عطا را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در دوا، تلخ مذاق تعبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیهٔ اسباب
صوری بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر اخلاص نیاز بغبار واسطهٔ دردامن فضل و رحمت پروردگار آویزد
خدای عز و جل را بضمن هر جه کند لطیفه ایست که کس را ازان خبر نبود از همراهان سه نوکر خراسانی
بل سه غول بیابانی در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسپان ایشان را گرفته بگریختند و خاک
چنین ننگی بر فرق نام خود بیختند بیت کمست از سگی آنک نشناخت حق حضرت صاحب قران
که این همه نقشها، بوالعجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا ازان واقعه دهشت و حیرت
بخاطر عاطر راه نداد بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود اونه آن کوهی که هرگز ترسد از زلزال جوش
با دلی قوی و خاطری کشاده رفتار را تسلی داد و الجای ترکان آغار را که خواهر امیر حسین و حرم محترم آن
صاحب تایید بود همراه کرد و یک نوکر و روی توکل نکویم براه بلک بفضل بی انتها، آله نهاد
و چون از چول بیرون آمده بجوی فی رسید یورت فوجی از ترکمانان بود اهل حشم بانگ شرارت
بریکدیگر زده گرد شدند و سر راه بگرفتند حضرت صاحب قرانی از وفور غیرت و حمیت خسروانه
حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی بجایی که غلّه دران ریزند پنهان کرد و نهنگ دریاء فتح و نصرت
را یعنی شمشیر آبدار آتش گردار بیت کز بس که دل شکافت گرفتست نور دل وز بس که جان ربود گرفتست لطف جان
ازمیان برکشید و روان بی اندیشه روبایشان آورد یکی ازان جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحب
قرانی را بشناخت و ترکمانانرا از جنگ منع نمود و اسپی مناسب کشیده آن حضرت را سوار کرد
و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت فزای بزم سپهر ساخت و وظیفه

خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد روز دیگر حضرت صاحب قران که بیت
ببخشش کف او ساعتی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب دست همت بنوازش
ایشان بگشاد و یک قطعه لعل گران بها و دو تومغاء بافته از لولوء لالا که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان
داد و حاجی محمد مذکور سه سر اسب و مایحتاج مهیا داشته غجرجی نامش سارق فولانجی ملازم کرد و حضرت
صاحب قران به پیش امیر حسین مراجعت فرمود و او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و دران چول
چاهی که از ترشح آبش نهال حیوة را تازه توان داشت فرو بردند و قریب دوازده شبانروز دران منزل
توقف نمودند بیت در رنج توان یافت بزرگی و بلندی نرگس شرف تاج زر از رنج سپهر یافت

ذکر غدر علی بیک جون غربانی با امیر حسین و حضرت صاحب قرانی

دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغونشاه جان قربانی
از موضع ایشان آگاهی یافت و جون خامهٔ جف القلم بما هو کاین بر جریدهٔ حال آن لئیم بد فعال نگاشته
بود که بانواع عقوبت و نکال گرفتار آمده ببدترین وجهی نیست شود و شآمت فتح سیرتش باتباع و اشیاع
او سرایت کرده همه در ذل آوارگی و بیچارگی تلف و ناچیز گردند سر نبشت بد او را بران داشت که
شصت سوار مسلح را مرتب ساخت و بتاخت بسر امیر حسین و حضرت صاحب قران فرستاد و بیخبر ایشانرا
گرفته بماخان بردند و در خانهٔ تاریک که از اسباب وحشتش جندان کیک بود که راندن آن بپای مردی
دست اصلا میسر نمی شد بند کرده باز داشتند گوهر شهوار تا جندگاه در حبس صدف بسر نبرد پای مراد
بر گوشهٔ تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست
مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند زد گل احمر نکهت جان پرور در تنگنای غنچه یابد و مشک اذفر
شمامهٔ عطر گستر از بستگی نافه کسب کند نظم شمشیر را ز حبس جه بازار بشکند آیینه را جه عیب ز آیینه دان بود
عمریست تا برابری زر همی کند آهن از آن شرف که جو آخر زمان بود او را جنان بلند شود دست اقتدار کو پایبوس حضرت صاحب قران بود
محمد بیک برادر بزرگ علی بیک جون از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد بیقین دانست که نتیجهٔ آن جسارت
وخامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت و خسارت

بار آورد بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب از حدود طوس
برای امیر حسین و حضرت صاحب قرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت
بسیار کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی نماید و بقدر وسع و امکان تدارک و خاطر
جویی بجای آرد اما جون علی بیک را پردهٔ شقاوت بدیدهٔ بصیرت فرو آمده بود جهرهٔ صواب مشاهده
نتوانست کرد بیت نصیحت همه عالم جو باد در قفص است بگوش مردم نادان جو آب در غربال
و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا را که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و پس از شصت و دو روز
ایشانرا بیرون آورده رها کرد و در خورد نات همت خود اسبی لاغر و شتری عنکبوت پیکر بداد نظم
گرد پیری نشسته بر پشتش کثرت سن شکسته دندانش شب مولد اوان دعوت نوح روز پیری زمان طوفانش
دران ولا مبارکشاه سنجری بارشاد دولت با حضرت صاحب قرانی طریقهٔ اخلاص و هواداری مسلوک
داشته با فرزندان پیش آن حضرت آمد و تمهید معذرت نموده اسبان نیکو کشید و خدمات پسندیده
بجای آورده نه بس دیر از آن دانهٔ نیکوکاری که بر زمین سعادت پاشید ریاض دولتش به سبزهٔ پیروزی
آراسته گشت و از آن ممر بمناصب ارجمند و حکومت شهرهای معتبر فایز شد بیت
جون همان بد روی البته که خواهی کشتن بر تو بادا که همه تخم نکویی کاری حضرت صاحب قران تمام
آن اسبانرا پیش کش امیر حسین کرد بیت اگر بزرگ عطا بود از و غریب مدان نهاد بحر بزرگست از آن بزرگ عطاست

گفتار در جدا شدن حضرت صاحب قرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش

بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند رایشان
بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانه شود و حضرت صاحب قرانی بصوب ولایت
والوس خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر هیرمن باشد بیش تومن و او امیر هزارهٔ نکودری
بود بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله بامضاء آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه
بجانب گرمسیر هیرمن آورد و حضرت صاحب قران بصوب ولایت کش روان شد و جون از آب گذشته
ببخار زندان که از قری بخاراست رسید مهد عصمت پناهی الجای ترکانی را در آنجا باز داشت و بحکم آنک

ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روز افزون بود حال اقتضاء سیر پنهانی می کرد پوشیده از انجا روانه گشت
و بمیان ولایت وایل در آمد تمو که قوچین از وصول آنحضرت آگاه شد و با ده پانزده کس باحراز سعادت پابوس
شتافت صاحب قران کامکار با آن جماعت عازم خزار گشت و صبحگاهی که خسرو سیارگان از کمین گاه
مشرق پرتو انداخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند کلهٔ اسب از بالای خزار براندند و نماز دیگر
به آقوبی رسانیدند و از آب جیحون گذرانیده بچول و ریگستان در آمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب
و سایهٔ جنگل مدت یکماه توقف نمودند و در آنجا مهد اعلی الجای ترکان از بخار زندان توجه نموده بحضرت
صاحب قرانی پیوست و بعد از یکماه ناگاه سیاهی سپاهی از دور پیدا شد حزم که رعایت آن بر ذمت
همت ارباب دولت واجبست اقتضاء آن کرد که از آب بگذرند صاحب قران کامکار بعون پروردگار
سوار شد و باذ پای همایون در آب جیحون راند نظم بآب اندر افکند مرکب روان بتایید حق شاه صاحب قران
همان مرکب مهد عصمت پناه در آمد بآب از پی اسب شاه همه بندگان نیز در تاختند فرس را بجیحون در انداختند
چو کشتی همی راندند اسب را بنیروی شاه مظفر لوا گذشتند مجموع از آن رود بار باقبال کیخسرو روزگار
جهان را فلک مژده داد از نوی که شد تازه آیین کیخسروی کسی را که ایزد نگهدار اوست سعادت بخشک و بتر یار اوست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعد از گذشتن آب بچول در آمدند و چند روزی بنشستند تا ایل و الوس از ییلاق
مراجعت نمود و آنجا خالی ماند حضرت صاحب قران میل ییلاق فرمود و مدت یکماه در آن موضع توقف
نمود و از انجا عنان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون برسید در خانهٔ خدر معلی قتلغ ترکان آغا
که خواهر کلان آنحضرت بود بسعادت نزول فرمود و موافق عدد حم چهل و هشت روز آنجا بگذرانید و چون
بعضی مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه بافشاء آن سر زبان برگشاد بی توقف سوار شد و بجلگهٔ کش
در آمد در دیهی آچغی نام قطب وار ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیگر گرد عالم بر آمد
و بعد از آن بدولت و اقبال برنشست و شب در میان بکنار آب آمویه راند و در آنجا با تمور خواجه اغلن
و بهرام جلایر بهم رسیدند و برحسب وعدهٔ که حضرت صاحب قران با امیر حسین فرموده بود باتفاق عازم
قندهار شدند و تقدیر موافق تدبیر آمده و در هیرمن پیش تومن که وعده گاه بود با امیر حسین پیوستند و بهرام جلایر

گریخته بطرف هندوستان رفت گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب سیستان
درین وقت والی سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و مکنت خود نمی دید از
سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار بدامن دولت و اقتدار امیر حسین و صاحب قران کامکار استوار
کرده صورت واقعهٔ خود عرضه داشت کرد ایشان بحکم آنک فریادرسی ضعفا و درماندگان بر ذمت همت
صاحب دولتان واجبست با هزار مرد آراسته هر یک در بیشهٔ کارزار شیری ژیان و در دریاء معرکه
نهنگی جان ستان متوجه صوب سیستان گشتند والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بعد از تقدیم
شرایط خدمت متقبل شد که اگر از میامن امداد ایشان اساس شوکت دشمنش انهدام پذیرد و جان تاریک
او از آن ورطهٔ هایل خلاص یافته شمع دولتش در گیرد مبلغی خطیر از نفایس جواهر و کرایم اموال بشکرانه در نظر
آورد و مدت العمر رهین منت و در مقام خدمت باشد ایشان برحسب اشارت اغاثة الملهوفین صدقه
عنان عزم بجانب رزم دشمنش تافتند و بتیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفانش بر آوردند و اگرچه
والی سیستان را حوصلهٔ آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه تقبل نموده بجای آرد بیت
ز هر کس ناید این کز ابر همت نهال عهد را سرسبز دارد و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران
از انجا بازگشتند سپاهی گران از سگزیان بر سر راه آمده پای جسارت از طریق ادب بیرون نهادند
و دست بی باکی بمحاربه و قتال برگشادند نظم دهاده خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر
تو گفتی زمین موج خواهد زدن وز و موج بر اوج خواهد زدن حضرت صاحب قران بیت
که چون دست بردی بتیر و کمان نرستی کس از تیر او بی گمان بشهاب ناوک دیده دوز جگر سوز بسی از سگزیان
دیو سار را بخاک هلاک انداخت نظم بهر تیری از شصت صاحب قران تن جنگجویی بپرداخت جان
کسی را که زد تیغ سندان شکاف دو پیکر نمود از سرش تا بناف کسی را که زد گرز بر فرق سر
کله خود کرد از شکم سر به در بنوک سنان گره بر گره بسی گرد خفتان گردان زره
ز بادی که آمد از آن گرز و دست بسی گرد را پشت و گردن شکست ایشان بیکبارگی روی قصد بآنحضرت
آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست مبارک آنحضرت که مقدر بود که بوسهٔ جای لب پادشاهان

عالم ومنبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت والحق جنان دستی را از آسیب چشم زخم جاره
نباشد دست کلیم الله را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام جون کرامت واضمم یدک الی جناحک تخرج
بیضاء من غیر سوء مدخر بود نخست از شعلهٔ آتش کافری بسوخت بیت هر دست که از خار جفا زخم نبیند
از شاخ امانی کل مقصود نچیند، جهان فغان شعر مهلا فقلک یدٌ تعوّد بطنها فیض النوال وظهرها تقبیلا
برآورده نزدیک بود که اشک نجوم از دیدهٔ سپهر فرو بارد وقضا مرهم جراحت دستی ازان همان
دانست که زمام حل وعقد امور عالم مطلقا بقبضهٔ اختیار واقتدار او سپارد وعنقریب جنان شد
ما یفتح الله للناس من رحمةٍ فلا ممسک لها وجون سپاه سکزیان از صدمات حملهٔ دلاوران لشکر منصور
ازهم فرو ریخته متفرق شدند امیرحسین وحضرت صاحب قرانی بکر مسیر معاودت فرمودند وآنحضرت جهت
معالجه دست مبارک در مخیم تومن توقف نمود وامیرحسین با نود کس متوجه بقلان شد وجون بحوالی آنجا
رسید آجونی که برادر کوچک بیکیجک بود با لشکر بسیار راه بر او ببست وجنگ در پیوست وسپاه
امیرحسین از انبوهی گروه دشمن پشته آمده بشکست وامیرحسین باضطرار فرار اختیار کرده با دوازده
کس جهار سوار وهشت پیاده بموضع شبر تومراجعت نمود کفتار در صحت یافتن حضرت صاحب
قرانی وتوجه نمودن بصوب ارصف جون جشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قرانی را دست داده
بود بپایمردی واذا مرضت فهو یشفین بسر آمد وجراحت براحت وزحمت برحمت مبدل کشت
آنحضرت بامور خواجه اغلن وبیست وجهار مرد دیکر روی توجه بصوب ارصف نهاد وجون به کهر درسید
وخبر امیرحسین وکیفیت حالات او استماع رفت نوکری سونجک نام را پیش او فرستاد تا مژدهٔ صحت
وسلامت رسانیده مقرر سازد که در ارصف اتفاق ملاقات افتد ودر اثناء راه میان ارصف وکهرد
صدیق برلاس که از نسل ایلدزبن قراچار نویان بود وبا پانزده چاکر دیکر بعزم ملازمت حضرت صاحب
قرانی مطیه توفیق در بادیهٔ طلب رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیرحسین روانه
داشت که هرجه زود تر می باید آمد وخود بسعادت براند در اثناء طریق از طرف ارصف سپاهی صدسوار
بنمود حضرت صاحب قرانی پیادهٔ جست برکاشت تا حال ایشان بازدانند وجون خبر کیر معلوم کرد که قرانجی

پسر چپسن است که آوازهٔ آمدن امیرحسین بنواحی بقلان شنیده است ومتوجه شده روان ببالا پشتهٔ
برآمد وجرخی زورای نکته دان صاحب قران ازان حرکت تفرس نمود که آن جماعت موافقند نه مخالف
ازطرفین تعجیل براندند وبعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرت عازم ارصف کشتند وبعد از
وصول ونزول در ارصف جمعی را بقراولی فرستاد صبحکاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمعی سواران مینماید
حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی سوار شده واز پس ایشان کشته ازطرف راست درآمد وسوال فرمود که
شما جه کسانید جواب کفتند که فوجی از نوکران فلان کسیم یعنی حضرت صاحب قران آنحضرت پیش راند
توغلقجواجه برلاس وامیرسیف الدین وآیشه وتوتک وجاعتی دیکر از متعینان بودند قریب منقاد نفر که
بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص براه خدمتکاری نهاده بودند جون بدانستند که مصدوقهٔ بیت
کر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق باول قدمت پیش آید روی نموده روان پیاده کشته مراسم
زمین بوس بتقدیم رسانیدند وجون آنحضرت بمنزل همایون معاودت فرمود روز دیکر ازطرف کهرد کردی
پیدا شد وبعد از تفحص شیر بهرام بود که هنکام توجه حضرت صاحب قران از مخیم تومن در انجا تقاعد نموده
بود وبعد ازان بشیمان شده ازعقب روان کشته وجون صدیق وسونجک بشارت صحت ونهضت
حضرت صاحب قران به امیرحسین رسانیدند اورا از کلبن آمال غنچهٔ اقبال شکفیدن کرفت واز جمن
امانی نسیم شادمانی وزیدن آغاز نهاد وبی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد ودر خدمت اولم غولی بود
باصد وسی سوار ومحمود کلی باصد وپنجاه پیاده در ارصف با آنحضرت بهم رسیدند ویکدیکر را کنار کرفته
بر بساط انس والفت قرار چسپیدند وبتذکار احوالی که هریک را در مدت غیبت روی نموده بود سخن
درپیوستند وجون اکاهی یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعهٔ اولا چونشسته ودل در عداوت بسته قصد آن
حصار کردند شیر بهرام بواسطهٔ صداقتی که با منکلی بوغا داشت تقبل نمود که برود واورا نصیحت کرده
بیاورد وباین معنی امضاء آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد وجون منکلی بوغا بران حال اطلاع
یافت فرار برحصار اختیار کرد وبرفت ومقارن این احوال سیصد مرد از قوم دولان جاون که مزارهٔ
خلم است واز قدیم باز در عداد اتباع واشیاع دودمان آنحضرت صاحب قرانی بوده برسیدند ودر سلک

دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد تشوکت و اعتضاد لشکر سمت ازدیاد پذیرفت و ازان محل روان شده
در دره صوف نزول کردند و املس پسر تومن باد ویست کس تاخت آورده بود بآن حوالی که اسبان ولایت
بلخ را براندند چون از حال امیرحسین و حضرت صاحب قران وقوف یافت با ایشان ملحق شد آن حضرت تموکه را
با سه کس بطرف قهلغه فرستاد تا خبری باز داند و او چون از معبر ترمذ گذشته به قهلغه رسید دید که لشکر
جته ولایت را غارت کرده می کشتند تموکه بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار خورد
و بعد از رسم آغوش و پرسش او را خبر دادند که خانه و فرزندانت بهمین نزدیکی فرود آمده اند و مبالغه
بسیار نمودند که بخانه خود رود و زمانی فرزندان و کسان خویشتن ببیند و آن صادق مردانه اصلا قبول
نکرد که چون مخدوم از خانه دور ست خدمتکار نشاید که بخانه خود در آید بیت از چنین طایفه آموزاد خدمت را
که بهر کام که خواهی برسی از خدمت و امیرحسین و حضرت صاحب قران از دره صوف کوچ کرده بدره
گز آمدند و بمیدان اولجی بوغا نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی
و امیر چاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندو که برلاس باجاعتی خبر حضرت صاحب قران
شنیده اند و باجته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده اند و به ترمذ رسیده تولان بوغا را
روانه کردند تا شبگیر کرده از چیجون بگذرد و ایشانرا کیفیت احوال اعلام کند و چون از انجا کوچ کرده
به جلگای بلخ در آمدند امیر ابوسعید پسر تایغو و منکلی بوغا، سلدوز که از قلعه اولاچو گریخته بود پیش ابوسعید
که داماد او بود رفته وحیدر اندخودی هر سه باشش هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت
گشاده جنگاهی بعسکر ظفر پناه رسیدند و برلب آب سیاه که درمیان فاصل بود جوشان و خروشان
فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین کردند صاحب قران ظفر تیغ برحسب اشارت الحرب خدع
بنفس مبارک بکنار آب رفت و به هر کونه سخنان موشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکینی بر آتش صولت
وحدت ایشان ریخت و هر آینه کاردان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بچنین تدبیر و لطف تقریر
آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار شمشیر زن خنجر گزار برنیاید بیت
کارها راست کند عاقل کامل سخن که بصد لشکر جرار میسر نشود سپاه آن طرف لب آب در گز

گرفته می رفتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار رجوی قوت میرساندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال
جنگ را منتظر صد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند کفار در جنگ امیرحسین و حضرت صاحب قران
مؤید مظفر ابوسعید منکلی بوغا و حیدر چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از سه دو جانب
جوی عبدالله را درمیان گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده
گشتند و از امارات دولت دران حال امراکه در ترمذ بودند برسیدند و بحضرت صاحب قرانی پیوستند
و تموکه نیز برسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز از وقت پیشین تا به شب
آتش حرب و قتال سمت التهاب داشت و اشتعال و میان جان و تن و تیر و جوشن رسم فراق بود و وصال
مبارزان هر دو طرف بریکدیگر تیر باران کردند و از زخم پیکان رخنه در خانه حیات بسیاران افتاد نظم
ز هر تیر کز شصت پرواز کرد تنی را ز پیوند جان باز کرد و دران روز تموکه زخم دار شد و شبهنگام بیت
که در پرده کوه رفت آفتاب سر روز روشن در آمد بخواب فرو ذ آمد از دو جانب سپاه یرک را نشاندند بر پاسگاه
روز دیگر که شهسوار پیروزه مضمار سپهر از قطره افق گذشته سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش
و خروش آمده صدای غریو کورکه و کوس پرخم این طاق آبنوس افتاد حضرت صاحب قرانی بعون تایید
آسمانی حمله کرد و از پول گذشته روی قهر و کین به آن لشکر جنگ جوی نهاد آیین آورد و ایشان هرچند بعد و بسیار
و هنگام بیکار پیل افکن و شیر شکار بودند با سطوت حمله آن مؤید کامکار جز فرار چاره ندیدند و کروهی
جنان انبوه از یک حمله خسرو کردون شکوه بستوه آمد از هم فرو ریختند و چون شب روسیاه از پیش تیغ
آفتاب بگریختند بیت ستاره کرجه بود بی شمار بشت دهند جو مهر یک تنه روی آورد سوی بیکار
امیرحسین و صاحب قران کامکار بعد ازان فتح نامدار عرض سپاهی که ملازم بودند باز دیدند و نه ارسوار
در شمار آمد حضرت صاحب قران با جمعی از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار چیجون رسید از معبر
ترمذ بکشتی گذشته قراول بجانب قهلغه فرستاد تا خبری باز داند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت
قراولان را تعب و کوفتکی راه از رعایت شرایط حزم ذاهل کردانید و خواب بر ایشان غالب شد تا لشکر
آجونی بر اثر کوچک بیکیجک برسید و از ایشان بگذشت حضرت صاحب قران باعتماد قراول منتظر نشسته

وسپاه بخیمهای خود غافل آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آمیخته برسیدند نظم جهانجو جو سازد قراول روان
نزیبد بجز مردم کاردان دلیر و سبک حمله و تیز هوش به هر کار سر تا قدم چشم و گوش وفا باشد و راستی کیششان
بود کاهلی کافری پیششان لشکر را دران چون مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابلهٔ مخالفان در آیند
بضرورت بکشتی در آمدند و خیمها را گذاشته از آب می گذشتند و حضرت صاحب قرانی با چند کس در جزیرهٔ
بمحاربه و مدافعه مشغول گشت و چندان پای ثبات و تمکن بفشرد که لشکریان تمام از آب بگذشتند و بعد از آن
خود عبور فرمود بیت که پیوسته آن شاه عالم پناه بهر حال بودی پناه سپاه و مدت یکماه ایشان
ازین طرف آب و لشکر مخالف از آن طرف در مقابل یکدیگر بنشستند و پس از ماهی حضرت صاحب قران
بسوختن کشتیها فرمان داد و از انجا کوچ کرده متوجه خلم شد که از حدود بلخست و دران محل با امیر حسین
و بقیهٔ لشکر بهم رسیدند گفتار در توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب
طایخان و بدخشان و صلح کردن با شاهان امیر حسین و حضرت صاحب قران باتفاق عازم قندز
گشتند و در آنجا ایل بورلدای را جمع آورده عنان عزم بجانب بدخشان تافتند و چون بطایخان رسیدند
در آب شور مذاق وفاق را از چاشنی والصلح خیر شیرین ساخته با شاهان بدخشان از در مصالحت در آمدند
و تلخی وحشت و مخالفت که هر آینه موجب ترش رویی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و از انجا بطرف
ارهنگ باز گشتند و در آنجا از آب بجانب سالی سرای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بچول در آمدند
و از چول گذشته موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم وجعل اللیل سکنا
طباع میل آرمیدن کند بعد از آن که حضرت صاحب قرانی بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود
و پای مبارکش از سآمت صحبت موزه پرداخته امیر حسین باستدعاء حضور آن حضرت کس فرستاد و چون
توجه فرموده بمجلس در آمد از حاضران پولاد بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین با حضرت صاحب قرانی شکوهٔ
شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که بدشمن رسیده ایم عزم ایل خود کرده جدایی می جوید و بپای مروت
و وفا طریق موافقت و ولا نمی پوید صاحب قران کامکار او را بانواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود
اما جواب او بر فحوای مصرع من گوش استماع ندارم لمن تقول محصور بود امیر حسین را هر چند از آن لجاج

و استبداد نایرهٔ غضب اشتعال می یافت بحسب مقتضای حال تحمل اولی دانست بیت
هر چند توانا بود و قادر مرد هم گه گاهی خشم فرو باید خورد آخر الامر شیر بهرام بصوب بلجوان روان شد
و درین حال خبر بتحقیق پیوسته بود که توغلغ سلدوز و کیخسرو لشکر جته را سر کرده با بسی امراء جته پیش آمده اند
و تمور پسر بوبکان و ساریق و شنکوم و توغلقخواجه برادر حاجی بیک و کوچ تمور پسر بیکیجک و دیگر امراء
هزاره و قوشون با بیست هزار مرد از سر جاله تا پول سنگین نشسته اند و ازین جانب بیش از شش هزار
مرد در معسکر همایون حاضر نبود صاحب قران مؤید پاک اعتقاد مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق می شنید و در آینهٔ دولت روز افزون که بصیقل
تایید آسمانی جلاء ظفر یافته بود بدیدهٔ یقین می دید نظم که گر بحر گیتی شود پر نهنگ وگر کوه و صحرا بود پر پلنگ
کسی را که یارست بخت بلند نیابد از آن یک سر مو گزند با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان آورده
از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه جانبین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایت سلطنت والضحی
برافراشتند تا آن زمان که برجم سنجق واللیل اذا سجی شانه زدند آتش پیکار از زبانهٔ نار حامیه
حکایت می کرد و زمین از کر و فر پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت صفیر تیر
صدا فاتبعه شهاب ثاقب در گوش جان می انداخت و بریق سنان صورت یکاد البرق یخطف ابصارهم
بر دیدهٔ دل جلوه میداد زبان تیغ تحقیق معنی مسحا بالسوق والاعناق به برهانی قاطع باد امیر سانید و از واقعهٔ
گران وقع چماق در شان نزول القارعة ما القارعة حجتی واضح باقامت می پیوست و آن روز تا بشب
دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب در سر پول تا بحدی کوشش نمودند که نم طاقت در جگر جلادت
هیچ بهادر نماند شب که از طرفین بموافقت شهسوار گردون عنان از میدان برتافتند و کثرت سپاه مخالف
بیش از اندازه بود حضرت صاحب قران بالهام دولت متیقن شد که شمشیر شجاعت را تا به صیقل رای
روشن نزدایند چهرهٔ ظفر دران نتوان دید و تیر جلادت اگر نه از شصت تدبیر گشاد یابد از صداء صفیرش
بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیر بر اندیشهٔ تدارک آن واقعه گماشت تا کلک تاییدش صورت
به بود بر لوح ضمیر منیر نگاشت گفتار در گذشتن حضرت صاحب قرانی از آب پول سنگین و گریختن لشکر جته

حضرت صاحب قران امیر موسی و امیر موید ارلات و اوج قرا بهادر را با پانصد مرد که هر یک از هزار
باز نخوردی بر سر پول سنگین در مقابلهٔ لشکر خصم باز داشت و بنفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار عرصهٔ
پیکار را سرمهٔ دیدهٔ آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان اسن نهاد
و در میدان اسن میدان و رسن کش نیمشب از آب بشنا بگذشتند و روی بکوه آوردند روز دیگر قراول
یاغی را از اثر پای اسپان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دغدغه در ایشان پیدا شد
و چون شب در آمده بیت جهان در سر آورد کحلی برند سرمه در آمد بمشکین کمند صاحب قران
کشورکشای عدو بند فرمان داد تا بر بالای کوههاء بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف را از مشاهدهٔ
آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت پای خوف بمرکب فرار در آوردند
و عنان عزم بدست اضطرار داده روی ادبار بصوب گریز نهادند و بعون پروردگار چنان لشکری جرار که
در مقابل یک سوار ده جنگ جوی تیغ زن نیزه گزار بیش بود بی کلفت رزم و پیکار از هم فرو ریخت
والله یؤید بنصره من یشاء زهی فروغ رای اصابت شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از دور برافروزد
خرمن شوکت و استکبار جهانی مخالف کینه دار با چندین امرا و سردار بسوزد بیت
آنجا که یک پیاده فرو کرد حزم او ملکی توان گرفت بنیروی یک سوار و نه عجب آنرا که عنایت باری
یاوری کند که با او برابری کند و برگزیدهٔ که عزیز کردهٔ پروردگار باشد بدخواه او بضرورت خوار و برگشته
روزگار بود بیت بداندیش آن شاه گیتی فروز نباشد مگر خوار و برگشته روز و چون دشمنان بهم
برآمده رو بگریز نهادند حضرت صاحب قران با لشکر نصرت نشان چون شیر ژیان و سیل بی پایان
خروشان و جوشان از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان گجرات نکامشی کرده بتیغ عمر فرسای و رمح جان
گرای دمار از روزگار ایشان برآوردند بیت دران ره ز بس کز عدو کشته شد بیابان همه پشته بر پشته شد
و دران محل مظفر و منصور بشادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین نیز با بقیهٔ لشکر از عقب برسید
از میامن نسایم این فتح ارجمند نهال اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضهٔ امانی و آمال را طراوتی
تازه و نضارتی بنوی روی نمود رایت استظهار همگنان باوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاه

و سپاه یکی در هزار شد بیت سپه را همه دست و دل شد قوی باقبال صاحب قران از نوی
و چون رتبت پیشی و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت صاحب قرانرا مقدر و مقرر شده بود
باز با دو هزار مرد از پیش روان شد و چون بقهلغه رسید اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته می آمدند
و بملازمان سعادتمند می پیوستند آن حضرت از جملهٔ دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد گزیده را
ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت براه آورد و دیگرانرا بتوقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد
سوار دویست مرد با امیر سلیمان برلاس و امیر چاکو برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر
سیف الدین و یولتمور بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قشون شوند و هر سواری دو بند شاخ
بسیار برگ از هر دو پهلوی اسب در آویزد تا غبار انگیزد و گرد فراوان برخیزد و داروغا اگر در آنجا باشد
بگریزد ایشان برحسب فرموده کاربند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد و چون بجلگای کش در آمدند داروغا
جته از آن غبار ترسیده بود و گریخته و ایشان بشهر کش در آمده بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت
الهی که در بارهٔ آن مشید ارکان پادشاهی گاه از افروختن اخگری لشکری شکسته می شود و گاه از انگیختن
غباری دیاری مسخر می گردد مصرع چشم بد دور که بالاتر ازین ممکن نیست و دران حال مخیم اقامت الیاس
خواجه خان تاش آریغی بود که در چهار فرسنگی کش واقعست اعیان امرا نامدار مجموع ملازم و سپاهی
بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و دران وقت توغلقتمور خان در مستقر سریر خانی خویش در گذشته
بود و الغ توقتمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خانرا به الوس باز برند تا بضبط جای پدر قیام نماید
حضرت صاحب قران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستسعد بودند شبگیر کرده بخزار آمد و چون روز
شد و پویندگان از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از وصول
همایون آنحضرت خبر یافته احراز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع سپاه خزار و کش فرمان فرمود
و تا خواجهٔ سالبری را جغداول ساخت و با عساکر گردون مآثر بطرف جگدالیک بازگشته روان شد و چون
بآنجا رسیده بسعادت نزول فرمود شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قشون لشکر بآنحضرت پیوست
و دران محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنچه با او بودند و آنچه حضرت صاحب قران

در قهلغه گذاشته بود برسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود و به ایل خود رفته با لشکر ختلان
بعد از چهل و سه روز غیبت هم در آنجا ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از انجا کوچ کرده
متوجه خزار گشتند و در آنجا بمزار متبرک خواجه رسمس طاب مثواه در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد
همت نموده عقد موافقت را به عهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص موکد
ساختند مصراع آری باتفاق جهان می توان گرفت گفتار در خواب دیدن حضرت صاحب قرانی
و بآن تفال نموده آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن قال النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة
واربعین جزءاً من النبوة ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیهٔ
اخلاص صاحب دولتی کشیده قامت اقبالش را از خزانهٔ انا جعلناک خلیفةً فی الارض بخلعتی فاخر بیاراید
آیینهٔ ضمیر منیر او را بصیقل توفیق زدوده به انوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا چهره نماید و مخدرات
مغیبات امور در نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دریچهاء عالم غیب که روح انسانی
از آن ممر کیفیت احوال آینده پیش از آنک واقع گردد تواند دید روزن خیالست چنانچه از مضمون حدیث
مبارک که ثبت افتاد مستفاد می گردد بیت زنقش بند خیالم خوش آمد این معنی که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما
یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت اذعان اخوه و ابوین که نص کریمه و رفع ابویه علی العرش
وخروا له سجداً از آن خبر میدهد بسالها پیش از وقوع ازین دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله
تعالی که مضمون همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق به بیان آن ناطقست بر ضمیر وحی پذیر سلطان
پیغامبران علیه و علیهم الصلوة والسلام هم از آن ممر نقش بسته بود و این کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح
پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین را از راه وراثت خلافت صوری دست میدهد چنانچه
حضرت صاحب قرانی را روی نمود چه در آن حالت که کاری چنان هولناک پیش آمده بود و به لشکری از سپاه
دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی وقت چاشت در آن باب تاملی می نمود در اثنای
آن اندیشه خوابش در ربود آوازی شنید صریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی شما را نصرت
و فیروزی کرامت فرمود چون از خواب انتباه یافت از برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت

هیچکس اینجا سخنی گفت همه گفتند نه بیقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش او رسیده و آن نسیم
بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتمادش بعون تایید ربانی واثق تر شد و با دلی قوی و خاطری گشاده
پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و همگنان از استماع این بشارت مواد استظهار و استبشار
سمت تضاعف پذیرفت و دل و تابع متبوع که چون غنچه گرفته بود ازین آگاهی چون گل از نسیم صبحگاهی
بشکفت بیت زفکر خاطر شاه و سپاه بود نژند از آن بشارت فرخنده شادمان گشتند
گفتار در محاربهٔ امیر حسین و حضرت صاحب قران با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان
امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان جل و علا
بسعادت سوار شدند و در تربیت و تعبیهٔ لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست
راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب قران چون هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ
مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و باین آیین صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاش
آریغی بودند بهمین منوال دو قول تعیین کرده میسره از فر الیاس خواجه خان و امیر حمید زینت یافت و میمنه را
بشکوه امیر توقتمور و امیر بیکیجک آذین بست و از جانبین لشکر یسال کرده روی کینه و پرخاش بسوی قصد یکدیگر
نهادند نظم بجنبش در آمد زمین و زمان تو گفتی بخواهد پریدن جهان ز آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید تابنده روشن نه ماه سپه یکسره نعره برداشتند سنانها به ابر اندر افراشتند در موضع قبی متن
سپاه طرفین بهم رسیدند و غریو کورکه با نعرهٔ دلیران در گنبد گردون پیچید اول از مقابل حضرت صاحب قرانی قراولان
لشکر مخالف از غروری که به بسیاری و کینه گزاری خود داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند
آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت خویش استوار گردانید و رکاب نصرت انتساب
گران داشته سبک دست تایید بتیر و کمان یازید و چپ را الف و راست را دال ساخته بیت
خدنگش الف از خم نون و دال روان کرد بر سینهٔ بدسگال و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیل ماه از
چرخ کمان شهاب پیکان آتش افشان بجان دشمنان روان گردانیدند کلک تیر تفسیر وجعلناها رجوماً للشیاطین
بخون پردلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر مودا و خروا له سجداً مثنی گشت بهادران لشکر مخالف

که از حدت آتش کینه چون باد می آمدند مانند آب باران رو بمرکز خاک آوردند بعضی آب حیات بر باد فنا داده
وچندی از تاب زخم پیکان آتش بار سینهٔ پرکینه بر خاک نهاده بیت جنگ چو گز باد پندار آتش کین بر فروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت از مشاهیر کشتگان دو مسا بود از قوم بهترین که در بحر کین نهنگی مردم خوار
بودی و در بیشهٔ پیکار شیر پیل شکار و چنپو از خاصگیان ملک خان که شاه و سپاه او را مادهٔ استظهار دانستندی
و مایهٔ اعتضاد و افتخار و از افتادگان توقتمور بهادر بود و بیکی برادر بیکیجک و دولتشاه و دو شاهزادهٔ دیگر که
هر یک سرور لشکری و پناه سپاهی بودند بیت نماند از دلیران کسی برقرار همه کشته یا خسته افتاده زار
سپاه طرفین بیکبارگی بارگی برانگیختند و در هم آویخت و هواء کارزار بر کارزار مخالفان چون زره بهزار دیده خون
می ریخت نظم برفتند از جای یکسر چو کوه دهاده برآمد ز هر دو گروه بیابان چو دریاء خون شد درست تو گفتی ز روی زمین لاله رست
و چون صدمات حملهٔ رزم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت بموجب وعدهٔ مبشر غیبی با حضرت
صاحب قرانی اولیاء دولت را میامن الحمد لله الذی صدقنا وعده شامل روزگار گشت و اعداء وافر
شوکت را معنی ولوا علی ادبارهم مدبرین صورت حال آمد چنان لشکری جرار که بکثرت شمار از قطرات
امطار و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری چون اوراق خزانی و قطرات باران نیسانی باطراف
و اقطار متفرق و پراکنده گشت وما النصر الا من عند الله الیاس خواجه خان و امیر بیلیجک و اسکندر اغلن
و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما خان را وفاداریی که در جبلهٔ اتراکی مرکوزست دستگیر آمد
و تنی چند از لشکر که او را گرفته بودند بشناختند و بی آنک سرداران سپاه را خبر شود او را با بیکیجک سوار
ساخته رها کردند و دیگر گرفتاران در قید اسار گرفتار بماندند و همان شب حضرت صاحب قرانی شبگیر
کرده تا آب یام براند و در آنجا باز سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند بیت
ز خون آب در جوی چون باده شد به که گه ربا لعل و بیجاده شد و امیر چاکو و امیر سیف الدین برحسب فرمان
متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق لوییل اتفاق افتاد
صاحب قران کامکار که همت بلندش در هر کار تا آنرا بمنتهای مراد نرسانیدی نیارمیدی بمشورت امیر
حسین با شیر بهرام ایلغار کرده در عقب دشمن روانه شد و از آب خجند گذشته تاش کنت را مخیم نزول همایون

ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی نیل عارضهٔ مزاجی بر رخسار دولت کشیده شد بیت
هر چه را چشم در پسند آرد چشم زخمی بدان گزند آرد و حضرت صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک
در محلی که بودند اندک مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانهٔ وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
بصحت بدل گشت و مهد علیاء الجای ترکانی بسعادت و کامرانی از طرف گرمسیر آمده مصرع
بلقیس عهد سوی سلیمان رسید باز و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد
شکار جرگه انداخت و امیر حسین نیز در موضع دزق بمیل شکار و ترتیب جرگه موافقت نمود و از هر دو طرف
روان شده در آقار قمارمشی کردند و روزی چند برحسب مصرع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن
خطهٔ فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای مملکت آرای آذین بستند دیدهٔ امید اهالی آن دیار از غبار
موکب همایون شاه روشنایی پذیرفت و کسری که از لگدکوب حوادث روزگار بحال صغار و کبار راه یافته
بود از مراهم مراحم و نوش داروی استمالت و نوازش مومیایی یافت الحمد لله علی انعامه قد رجع الحق الی مقامه

گفتار در قورلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی و برداشتن کابل شاه اغلن بخانی

چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء قوم جته مستخلص شد اعیان
امراء بزرگ و نوینان رفیع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را گردن اذعان و انقیاد نمی نهادند و چون هر یک
از پیشوایان قبایل سنگین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم بود مجموع سر اطاعت
و فرمان برداری به یک کس فرو نمی آوردند و سنة الله جاریست که هر کثرتی را که جهت وحدتی نباشد که حافظ
آن بود زود بفساد انجامد و هر مملکت را که والیی نبود که مجموع اهالی آن امتثال اوامر و نواهی او را واجب
و لازم شمرند و از حکم و فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال پذیرد
جهان بی جهانبان تن بی سرست تن بی سر از خاک ره کمترست بنابراین امیر حسین و حضرت صاحب قرانی
با یکدیگر مشورت کرده مصلحت دران دانستند که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضاء
آن عزم هم در سال سنه خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند و در باب مصالح

سلطنت وکفایت مهمات مملکت سخن راندند ورای بران قرار یافت که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایکچکدی
بن دواخان را از وسم آسیب تقلب روزگار بحصار شعار فقر ولباس درویشی در آمده بود ازان کسوت
بیرون آرند وقامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند واز برای اتمام این مهم نظم
یکی جشن کردند بازیب وساز که در وصف آن قصه کرد دراز ز سیم وزر ونعمت وخواسته همه صحن گیتی بدآراسته
وباتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند وبه رسمی که آیین سلاطین ترکست اورا کاسه داشته بیت
همه سرفرازان وگردنکشان به یکبار نه بار زانو زدند وامیر حیدر اندخودی را که در بند بود به زنده خشم سپردند
وهمان شب کار او بساخت وتخت وجودش را از والی حیات بپرداخت بیت نخیزد دگر جون در آید بسر
کسی کز حد خود نهد پا به در وجون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحب قران وودودمان عالی شان
او بوده مکارم ملکانه اقتضا، اکرام اضیاف می کرد امیر حسین را طوی داد وگاشتگان حضرتش
جشنی آراسته که زهره را مشکرا از نظارهٔ آن ساز حیرت نواخته به اداء این نوا مترنم گشت نظم
این چه بزمست کز گلشن کامست اینجا خصه در آرزوی جرعهٔ جامست اینجا نعمت آماده واسباب تنعم وافر
مجلس خاص وطربخانهٔ عامست اینجا نغمهٔ ساز سعادت طرب افزا شب وروز گردش ساغر انعام مدامست اینجا
عاطفت شاملش همکنان را بنوازش شها، درخور مراعات فرمود وامیر حسین را پیشکشها، لایق کشید بیت
زهر چیز کان بود شایسته تر ز اسب وز تیغ وکلاه وکمر وجون بذر امیر حمید را بابذر حضرت صاحب قرانی
سوابق مودت ودوستی ثابت بود بحکم مودت الآباء قرابة الابناء دران طوی با امیر الجایتو اپردی که
آینه خرد وکیاستش از کبر سن بصیقل تجربها، گوناگون جلا یافته بود وتمکنان هنگام سوانح امور برای مشکل
گشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید واسکندر اغلن مشورت فرمود وابقا مهجهٔ ایشان را از امیر
حسین التماس نمود امیر حسین هر چند مقتضای رایش فحوای این نظم بود بیت دشمن چو بدست آمده از پای در آور
تا باز بدندان نبری دست ندامت لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بسینهٔ آن ملتمس باز ننهاد
وبخلاص ایشان رخصت داد وبا این همه جون ایشان را وعدهٔ لکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن معنی
مفید نیفتاد وجون امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شده صاحب قران سعادت قرین امیر داود

وامیر سیف الدین را بفرستاد تا امیر حمید را بند برداشته باعزاز واکرام بیاورند بایزید وایمن که
امیر حمید در دست ایشان بود چون امیر دوکانه از دور بدیدند گمان بردند وان بعض الظن اثم
که ایشان از برای کشتن امیر حمید می آیند مبادرت نموده یکی کرزی زد اورا ویکی شمشیری وامیر حمید
شهید را از شهد نجات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لامرد لقضاء الله
ولا معقب لحکمه بیت زجوی هر که قضا بازبست آب جیوة زجام خضه نبیند مگر خار ممات
وجون امیر حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نوکر وکهتر درین قضیه از مهتر بهتر وایلچی را بتعجیل روان
ساخته اسکندر اغلن را طلب داشت وبیاساق رسانید مصرع باتیر قضا سپر نباشد ودران زمستان
امیر حسین وحضرت صاحب قرانی هر یک بمستقر دولت وکامرانی خویش آرام جستند مجاری امور
واحوال بروفق امانی وآمال وکوس امانی وآمال از زلال دولتخواهی وانبال مالا مال والحمد لله المنعم المفضال
گفتار در جنگ لای وشرح کیفیت آن از جمن خارنمای گل آرای مودای عسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم نسیم بشارت بمشام جان شکستگان معرکه مکاره واحزان می رسد که حکمت قادره الهی
تواند بود که عرایس مطالب ومقاصد بکسوت مکاره وشدائد جلوه دهد ولطایف نعمت وعطا را در مدائن
نقمت وعنا پیش آرد بیت عاشقی گاه گاه کشت از لطف پنهانی دوست هر چه پیش آیدش خار یا گل خیر اوست
بسیار دولت که سبب ظهور او آثار نکبت باشد وبسی جمعیت وکامرانی که موجب آن نامرادی وپریشانی بود
بسیار خنه که اصل محکمیهاست بسا اندوه که در وی خرمیهاست بسا قفلا که بندش نا پدیدست جو وا بینی نه قفلست آن کلیدست
واز اشباه ونظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب قرانیست درین مقام جون فصل زمستان
که آن حضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت واقبال آرمیده بود بآخر رسید وقهرمان بهار
پنجهٔ لاله برافراخته سپاه سبز خفتان نباتی را بمیدان باغ وبستان کشید بیت
لشکر کشید باد صبا سوی جویبار واماده ساخت آلت واسباب کارزار پیکان غنچه کرد مرتب بسر زگل داده زره بآب وسنان تیز کرده خار
خبر آمد که لشکر جته بازعزیمت این جانب کرده متوجه شده اند حضرت صاحب قران روی همت بجمع لشکر
آورده کس فرستاد وامیر حسین را ازان حال آگاهی داد امیر حسین بفرمود تا بولاد بوغا وزنده خشم پسر محمد خواجه

ایردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر بحضرت صاحب قران ملحق شوند و چون ایشان بآنحضرت
بپیوستند بالشکری کاه حمله گردون صولت و هنگام سیر سیاره نهضت باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند
و چون بموضع اقار رسیدند ملاحظهٔ حال خیول و دواب کرده چند روزی دران علف زار توقف نمودند
و ازانجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی گران جمع آورده از
عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید و ازآنجانب منغلای لشکر مخالف نزدیک شده بود
حضرت صاحب قران در میان چیناس و تاشکنت لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که
بتوراو و چپر جای خود را مستحکم گردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب
بودند از آب سیحون عبور نمودند و به مورچل خود فرود آمدند و ازان طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب باذام
رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی ازانجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول
طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند بردست راست امیر حسین رایت شوکت
بعیوق برافراشت و قبلش تیلانچی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی و شیر بهرام و پولاد بوغا و فرهاد اپردی
و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم بود دل کردار در جانب چپ
با میجه پنجی ظفر پیکر را تالث تزیین گردانید و در قبل امیر سار بوغا را با قوم قبجاق تعیین فرمود و در هراول
تمور خواجه اغلن مقرر شد و امیر چاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر گذار
در قول بداشت و باین آیین بیت لشکری کین کش جلادت کیش بشمار از سپاه دشمن بیش پیش راندند
آما بروفق ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سالم نماندند چه چنانچه چون در مصاف قبچی میش
بانگ بکثرت افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب بیش
از ایشان بودند بنیاد کار بر حیله نهادند و بسنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفرید گار است توسل
جسته جده کردند نظم بند لشکر چنه را تاب جنگ بافسون گری چاره جستند و سنگ به سنگ جده مرد افسون پژوه
جهان ساخت از باد و باران ستوه بغرید ابر و فغان کرد باد یکی صاعقه در جهان اوفتاد و با بانگ آفتاب
در جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر بیت باد در زیر ران پلیلیان وار رعد غران و برق آتش بار

از یکین کاه فضا بمیدان هوا تاخت و غریو کورکهٔ رعد در طاق نگون نیلگون گردون انداخت ناوک برق از
کمان رعد بهر سو گشاد داد و از باران تیر ساخته تیرباران آغاز نهاد روزگار را دران ایام عشق فتنه و آشوب
تازه گشته بود چندان آب از دیدهٔ سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست بیت
طوفان ازان دیار برآمد تو گفتی ابر آن دم شنیده بود صدای دعاء نوح از بس آب و نم که بخاک فرو رفت
گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسپان معرکه پیمای چنان در لای نشست که بوستین
تنگمشان با پشت زمین رو و آستر گشت از غلبهٔ رطوبت پی بر استخوان کمان علت استرخا پیدا کرده
برعشه انجامید و چون مفلوج لقوه زده سست شد و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار
افتاده و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب چنان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده
و با وجود این حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش می رفتند و لشکر مخالف برجای خود قرار
گرفته نمدها برکشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از وصول باران محافظت می نمودند و چون
لشکر با یشان رسیدند نمدها از سر بینداختند و با اسپان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در جنگ
آویختند نظم غو و های و هو از دو لشکر بخاست جهان پر دها ده شد از چپ و راست خروش یلان و دم کرهنای
چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای بدان رستخیز و دم زمهریر خروش یلان بود و باران تیر ز جان سوزی پیک موشکاف
نهان گشت در مهرهٔ پشت ناف ز دلجویی ناوک دیده دوز نفس در مجاری تن سینه سوز حضرت صاحب قرانی
بتایید ربانی از میسره حمله کرد و میمنهٔ مخالف را که قبل آن شنکوم نویان برادر امیر حمید بود بشکست و الیاس خواجه
خان از مشاهدهٔ این حال رو بگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف
نیز که قبلش شیر اول و حاجی بیک بود براست این جانب غالب آمد و تیلانچی و زنده حشم را رانده با امیر حسین
رسانیدند و قول او بهم برآمده متفرق شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات
استوار داشته داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنهٔ اینجانب را پیش کرده می راند فرهاد
و اورنگتمور از مشاهدهٔ آن حال متحیر بایستادند و ازان طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست
جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای مردانه نمودند حضرت صاحب قرانرا نایرهٔ حمیت

اشتغال یافت و بدست مقدرت مآب تایید انتساب نظم تیغ آتشی برکشیده جو آب
کرو خیره شد جشمه آفتاب روان کرد مرکب جو غرید شیر ز آهن کلاه اژدهایی بزیر با هفده قشون
برایشان تاخت و از باد حمله آتش بیم درخرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از هراس صولت آن
حضرت عنان اقتدار از صوب بیکار برتافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد و لاغر و بیت
هر کرا شد یقین که حملهٔ اوست پای پیشش برکان باشد امیر حسین را از ظفر حضرت صاحب قران
بشت اپستطهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده باستاد بیت زپیروزی شاه لشکر شکن
سپه را دگرجان درآمد بتن حضرت صاحب قران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد
که صلاح وقت دران می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان جنان متزلزل سازیم
که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نماند و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل
کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت نزدیک شده برحسب نص
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق
ناپسندیده و افعال نکوهیده از وظهور می پیوست چون تابان بهادر نزد او رسید بعد از سفاهت
زبانی او را چنان برزد که بیفتاد حضرت صاحب قران باز ملک و همدی را که از بهادران امیر حسین بودند
بسوی او روانه داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دگرباره چون پیغام شنید
ایشان را بزدود دشنام داد و زبان تحیر و استبداد بوعید و تهدید برگشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش
میخوانید اگر شما غالب می شوید و اگر دشمن گمان مبرید که کسی از دست انتقام من جان خواهد برد ملک و همدی
آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحب قران شتافته در غنان همایونش آویختند که
اصلا در کار این بیکار سعی نمی باید نمود و درین باب بیش ازین نکوشید آنحضرت از سخن ایشان
تجاوز نفرموده و دست اهتمام باز کشید و چون میسره هر دو طرف مقابل خود را رانده بود و از پی روان
شده لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بجای یکدیگر رسیده هر کس آنجا که بود فرو ذآمد نظم
جهان جو فرو ذآمد از بارگی همان لشکرش نیز یکبارگی بتدبیر آسایش آورد رای بخفتند تا روز روشن زجای

و دران شب امیر حسین چند نوبت باستدعا حضرت صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت
از حرکات بیجا یکباره او باز مانده بود اجابت ننمود و التماس مبذول نیفتاد نظم
دگر روز کین ترک سلطان شکوه ز دریای چین کوه برزد زکوه کرا ینع شد هر دو لشکر بخون علم برکشیدند جون بیستون
دم نای برخاست جون رستخیز سنان مرگ آسوده را کفت خیز قضا با سر نیزه انباز شد نهنگ بلا را دهان باز شد
وجون دلاوران نبرد آزما از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر آویختند شکست بر لشکر جنه افتاده بشت
بدادند و روی بگریز نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان جون جان ایشان از تن ناتوان روان
گشت وجون روزگار سر آشفته کاری داشت در حال توق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود
با فوجی سپاه که هرگز نه می گشتند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب گریختگان می شتافتند عنان
برتافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شدند و یکباره حمله آوردند زلزله در زمین
و زمان افتاد نظم زهر سو تکاور برانگیختند بشمشیر در یکدگر ریختند زپیکان همه خود ها شد زره
سنان در دل دیده ها شد گره زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود مصرع
بنکبا نکبت نگونسار کرد ولشکر این جانب بعد از آنک غالب کشته بود مغلوب شد و روی بگریز نهاد
سپهر تندرا است انچنین کیش نماید راحت و رنج آورد پیش در آشوب تک و تاز هزیمت خلقی بسیار
در لای و گل فرو ماندند و دشمنان زبون شده جیره کشته و تیغ کین بمراد دل براندند و قریب ده هزار کس
عرضهٔ تلف گشت وکان امر الله قدرا مقدورا واین واقعه در اوّل رمضان سنه ست وستین وسبعمایه
موافق پیلان پیل رو نمود و بحسب اتفاق قران هشتم از قرانات مثلثهٔ هوایی که در برج عقرب واقع شده
و منجمان آنرا قران پستوقه خوانند و دران نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد
نه بقصد اسناد آثار و اوضاع فلکی اذ لا موثر فی الوجود الا الله چون امرا از انجا باز گشته بکشن رسیدند
هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر حسین حضرت صاحب قران را گفت
که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت است آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند
اما مرا تمت رخصت نمی دهد که ولایت را بگذارم که بکلی لگد کوب غدر و بیداد بیگانگان گردد یکبار دیگر

سپاه جمع آورده با مخالفان در معرض مقابله خواهیم آمد و امیر حسین از انجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشتها و عقبها گذرانیده بموضع شهر نو اقامت نمود و خبرگیران برگماشت تا اگر از توجه سپاه جته آگاه گردد بجانب هندوستان رود و صاحب قران کامگار چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد و بحسن تدبیر دوازده قشون مرتب ساخت و تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس بهادر را با هفت قشون ازان برسم منغلای روانه سمرقند گردانید و در انجا چاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در او تاثیر کرده برحسب شعر

الراح کالریح ان مرت علی عطر طابت و تخبث ان مرت علی الجیف

نیران شرارت که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت و داود خواجه و هندوشاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحب قران بخاطر دارد که شما را گرفته پیش امیر حسین فرستد و او بی توقف شما را نیست خواهد ساخت ایشان را خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکنک رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تغتمور و شیر اول و انکرچاق پسر حاجی بیک برسم منغلای پیش آمده بودند ایشان را غرجی شده پسر تمور خواجه اغلن و چاورچی و عباس آوردند و ایشان را هزیمت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم گسست حضرت صاحب قران چون ازان حال آگاه گشت دانست که در کار دولت هنوز عقده تعویقی باقیست و سخت کوشی فایده نخواهد داد شعر

علی المرء ان یسعی لتحصیل حاله ما ولیس علیه ان یساعده الدهر

از آب آمویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان و ایل خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تومان کپک خان و تومان اولجای بوغا سلدوز را نیز گرد آوری فرمود و جمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور بنقیر و قطمیر با خبر باشند و تمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیری که ازو صدور یافته بود سیاست فرمود و بانتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت بیت

هر دم که توانی که بعشرت گذرانی فرصت شمر ای خواجه در این عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را

چون لشکر جته بسمرقند رسید و دران وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند

محافظت شهر مشغول گشتند و مدتی نیز شکوه پادشاهی قاهره آن رعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار داد گیر و دار دادند و بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدان من عرض و مال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره نیک بتنگ آمدند لطف چاره ساز درماندگان تبارک و تعالی فریاد رسی فرمود و نسیم روح بخش فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا از مهب رحمت الهی وزیده وبا در اسپان جته افتاد و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا بضرورت بازگشتند و اکثر ایشان ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله با چنان لشکری که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله نایبان ایشان تواند بود از دست رعایا برآمد و جمعی را که قوت و اختیاری بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای جسارت از پایه خود برتر نهادند و دست تغلب و تعدی بخونریزی و فسادانگیزی برگشادند مصرع

یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

و دران وقت که لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت صاحب قران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع جته بقهلغه فرستاده بود و از احوال ایشان بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت آنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از ان حال آگاهی داده بازنماید که عزیمت این طرف باید کرد و چون فرستاده خبر برسانید امیر حسین از بهجت سروری که پیش از حد روی نمود فی الحال از شهر نو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران خانه و ایل خود را از آب گذرانیده بیورت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر جلکای بقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت و رای بران قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و چون حضرت صاحب قران بسعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کپک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند و آن حضرت

فصل زمستان در آنجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بفر دولت روزافزون هم دران
زمستان تمام شد بیت هرچه دلش خواست قضا راست داشت رست روان تخم امیدی که کاشت
گفتار در نهضت ارجمند امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادتمند بجانب سمرقند
اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده سایهٔ وصول به بیت الشرف
خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول
ساخت نظم چهار سوی چمن لشکر بهار گرفت بنفشه رنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت صبا نقاب ریاحین مشک بیز گشاد
درخت مروحهٔ شاخ سیم بار گرفت امیر حسین و حضرت صاحب قران برحسب وعدهٔ که داشتند رایت عزیمت
بصوب سمرقند برافراشتند و چون با وفور جلالت و تمکین ظاهر آن خطهٔ فردوس آیین را مضرب خیام نزول
ساختند اهم مهمات دولت و دین دفع سربدالان بی باک شناختند که درین مدت عرصهٔ خالی را باقدام
بغی و طغیان پیموده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان بگرفتن مجموع
ایشان نفاذ یافت رای صواب نمای صاحب قران کشورگشای خلاص مولانازاده را مصلحت دانست
و او را از آسیب قهر امیر حسین درگذرانید و دیگرانرا در کان گل که معسکر ظفر قرین آنجا بود بتیغ سیاست
بگذرانیدند و چون در دیوان قضا بپروانچهٔ قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از
خفاء کواکب می باشد آفتاب سلطنت حضرت صاحب قرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید
درین وقت اسباب ادبار و نکبت امیر حسین روز بروز دست فراهم میداد از انجمله حرص و آز و خست
و نیاز که اصلا نه لایق طور سروران گردن فرازست در نهاد او غالب شد و بهمگی همت جمع مال و اندوختن
ذخایر را طالب آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحب قران چشم طمع سیاه کرد و باسم امیر چاکو
و امیر سیف الدین و آقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و بر استخلاص آن محصل گماشت
و چون بآن نزدیکی واقعهٔ جنگی لای گذرانیده بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرضهٔ تلف و تاراج گشته
بود دست مکنت ایشان بتدبیر تمامی وجهی که او کیسهٔ طمع بران دوخته بود نمی رسید همت خسروانه
حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن کرد که ایشانرا مساعدتی فرماید مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه

ایشان مبذول داشت و ازان جمله یاره و گوشوارهٔ مهد اعلی اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین آنرا
بدید باز شناخت که ازان خواهر اوست اما نعل حرصش چنان بر آذر بود که حق برادر خواهری فرو گذاشت
و دست ازان باز نداشت بیت با چنان همت نیاید راست کار سروری پست همت در جهان هرگز نیابد برتری
و با این همه مبلغ سه هزار دینار ازان وجه که رقم زده بود بآن ماند صاحب قران دریا نوال بازاء
آن اسبان خاصهٔ خویش پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسپان خاصهٔ آنحضرتست قبول نکرد
و تمهید معذرت نموده گفت من بسالی سرای می روم و پیش نهاد خاطر آنست که از نقود مبلغی
لایق جهت خواستاری دختر بخوارزم فرستم پیش حسین صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را نقد کرده
از عقب من روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب قرانی
درکش که مستقر دولت روزافزون بود اقامت فرمود و آن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین
بفرستاد و بعزم شکار سوار شد گفتار در وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحب قران بواسطهٔ افساد مفسدان
بعد ازان شعبده باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و بمهرهٔ مکر در عرصهٔ تزویر منصوبهٔ تازه
بساخت چه خاطر مردم بواسطهٔ حرکت بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه اش از ریاض
سینها سر بر زده و همه میدانستند که تا صاحب قران با او متفق باشد هیچ کس قدم جسارت در راه
مخالفت او نتواند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادر زن
او بود و فرهاد باتفاق سر حلقهٔ مکر و حیل برگشادند و به اُرده خاتون سخن کرده مکتوبی نگاشتهٔ کلک
کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند و اُرده خاتون از خواتین تر مشیرین خان بود و دختر او که
مادر علی درویش بود در حبالهٔ امیر حسین و مضمون آن تزویرنامه که سمت ما هذا الا افک مفتری داشت
فلانکس یعنی حضرت صاحب قرانی نسبت با خان و با تو که امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت و جدال دارد
و بناخن نخوت سر سرکشی و استقلال می خارد از کردار و گفتار تو بغایت آزرده خاطرست و ملول
و عزم رزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین بران نوشتهٔ بی حقیقت
واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خان در میان نهاد و به یرلیغ او کسی فرستاد تا حضرت

صاحب قران وجمعی که آن معنی باز نموده اند بسمرقند پیش اردوی خاتون جمع آیند و بغور آن سخن
رسیده حقیقت امر باز نمایند حضرت صاحب قران چون ساحت حالش از غبار آن اقترا معرا و مبرا
بود هیچ اندیشه ازان ننمود و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش و فرهاد چون از توجه
آن حضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف و خجالت و انفعال روی ازان منکا مهربر تافتند
و روان بجانب خجند شتافتند بیت بهر جا که روی آورد راستی فروغ دروغ آورد کاستی
اما چون آن سخن گوش زدهٔ امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده بماند صاحب قران موید و منشور برای
انور که از تلقین الهام دولت بر دقایق امور و خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم
من یسمع یخل اختر مر خبر که از افق گوش برآمده بر توش از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکسش
بر پیشگاه ضمیر افتد و دل ازان اثر یابد و اگر نیز جایگیر نیاید و نپاید وساوس هواجس نفسانی ترانند اگر
و مکر سراید و امیر حسین را خود در اصل مزاج تلونی تمام هست شاید که ازان معنی خازهٔ در خاطر او
مانده باشد و بی شک ریش را اگرچه سرفرا هم آید اثرش بماند بعد ازین بر جانب او اعتماد کردن
بفتوی حزم که امتثال امرش بر ارباب دول واجبست حرام می نماید بنابران خاطر خطیرش دران
باب تاملی می نمود و بکام اندیشه فراز و نشیب آن قضیه می پیمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیر
حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معاملهٔ او نقش چارهٔ بر لوح تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت
صاحب قرانی مکنون ضمیر منیر با ایشان در میان نهاد در آرزو بر روی امید ایشان باز شد و رازی
که بیشتر از خوف آنحضرت در سینهٔ انتظار پنهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند که امیر
حسین را دل با هیچ یک از ما راست نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت او منحصرست
هرچه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست و بعد از فوت
فرصت پشیمانی چه سود بیت آنکس که پند عقل بسمع رضا شنید پل پیش ازان ببست که سیلاب در رسید
وچون ایشان برین معنی اصرار نمودند و مبالغه فزودند دغدغهٔ که حضرت صاحب قران را از
خاطر مبارک سر بر زده بود اشتداد یافت و با ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد

بستند و قرار بران شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول گردد
و حضرت صاحب قرانی درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام هنگام توجه بختلان
شخصی عادل نام از نوکران صاحب قران گردون غلام همراه ببرد و از مردم خود تا خواجه بازداشت تا هرگاه
که عادل بیاید تا خواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر بهرام بختلان رسید
لشکر خود را جمع کرد و ببالای ییلاق پس ترگل برآمد و درانجا متحصن شد. اظهار مخالفت امیر حسین
آغاز نهاد امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را بعهدی از اساس دولت خود سست تر
ازان بالا فرود آورد و مطیع و منقاد ساخت وچون حضرت صاحب قران ازان معنی خبر یافت
و بشیر بهرام مکتوبی نوشت مخلصش آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و اکنون
باو پیوسته خود را نیک مردی سازی زود باشد که جزای تو هم او دهد و پشیمانی فایده ندهد و بجهان
شد و ازین جانب حضرت صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را لشکر داد و بطرف
خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب این مخالفت افساد
و تزویر ایشان بود بگیرند وچون ایشان ازین معنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورد
و بر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهدهٔ مخالفت خان و امیر حسین مشکل بیرون توان آمد
بی وقوف حضرت صاحب قران باجاغتی که یکجهت او بودند سوار شد و مردم علی درویش را بقتل
آورده ایل خود را بداند و بطرف جته روان شد گفتار در رفتن حضرت صاحب قران فیروزی اثر
بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر حضرت صاحب قران سعادت قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود
تا لشکر آن طرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان وچاورچی که اول تحریک سلسلهٔ مخالفت با امیر حسین
ایشان می کردند گریخته پیش او رفتند وچون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او و الیاس
و حاجی محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحب قران
انخراط یافتند و آنحضرت قراوندو که برلاس را در سمرقند داروغه گذاشت و بعزم معاودت
سوار گشته بسعادت روان شد هندو که از بخت هند وصفت و ارون بگریخت و پیش امیر حسین

رفت وقراجون ازضبط ونسق کار عاجز بود خود را بدیوانگی داد مصرع چاره کو بهتر از دیوانگی
واوران وقت که حضرت صاحب قران بعزم جمع سپاه از دولتخانه روان می شد علیا مهد اوطای
ترکان آغا عارضهٔ مزاجی داشت ودرین مدت مفارقت جان تازنینش بموافقت آنحضرت
ازخانهٔ تن غیبت نموده بود وبجوار رحمت آمرزگار پیوسته وزمانه در وصف حالش بهزار
زبان باد ارسانیده که نظم جای آنست که حوران بهشت ازدیده برسر او همه بادام سیاه اندازند
جون به بینند تن نازکش اندر تابوت سنبل زلف ببرند وبراه اندازند خاطر بزرگوار صاحب قران
کامکار ازوقوع آن حادثهٔ اندوه آثار بغایت پریشان گشت ودیدهٔ واقعه دیده اش جون
دست دریا نوال گوهر افشان شد بیت ازسیل اشک برسر طوفان واقعه خونابه قطره قطره بشکل حباب شد
وجون تدبیر آن کار ازحیز اقتدار واختیار راه اثر اربیرونست دست وقار واصطبار بحبل
متین آنا لله وانا الیه راجعون استوار داشت بیت بهر کاری از نیک وبد چاره هست
بجز مرگ کش چاره ناید بدست وازاعقاب سلطنت انتساب صاحب قران کامیاب در
درج ابهت وتمکین سلطان بخت بیگم ازصدف عفت وجلالت آن بانوی بلقیس آیین است بیت
بهشت برین باد ماوای او وران روضه آراسته جای او وجون امیر حسین خبر این واقعهٔ
پروحشت که فی الحقیقه مقدمهٔ ماتم دولت وآغاز انهدام بنیان رفعت او بود بشنید هم از
جهت میل ومحبت طبیعی که لازم قرابت نسبی است خار مصیبت واندوهش درجان غمگین نشست
وهم ازانجهت که علاقهٔ خویشی سببی که باحضرت صاحب قرانی داشت بکلی گسسته نبشت
امیدواری واستظهارش بشکست حال پریشانش بزبان تحسر ودرد بنجوای این نظم نوحه گری آغاز کرد
خوابه نجا کرفت وبرادر پرآذرست بادش بدست ودستش ازین نوحه برسرست وانکش که خویش بود و
باو بشت دل قوی بیگانه کشت واین غم ازان غصه بدترست کفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
بعزم رزم امیر حسین در پایز سنه سبع وثلثین وثمانمایه موافق آت بیل حضرت صاحب قران
لشکری کران بیت همه شیر در پیشهٔ کارزار نبرد آزمایان خنجر کزار ترتیب کرده

بآهنگ جنگ امیر حسین سوار شد وامیر سیف الدین را باکروهی انبوه منغلای ساخته در مقدمه روان
کردانید وامیر حسین جون شیر بهرام را بحیله ومکر فریفته در دام تلبیس انداخت ومطیع ومنقاد ساخت
تصور میکرد که باحضرت صاحب قران نیز همان منصوبه توان باخت میهات میهات بیت
جهان پهلوان شاه کردون غلام ببازیچه سر درنیارد بدام درین ولا ملک بهادر وعبد الله پیر اورا
باعهد نامهٔ پیش آنحضرت فرستاد وسخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات
امور اشتغال نمودیم وازمیامن اتفاق کوی تقدم ازمیدان اقران وامثال ربودیم جنان سزد که
فیما بعد همان طریق سپرده شود وبرین عهد نامه اعتماد کلی نموده بهیچ کونه دغدغه بخاطر راه ندهد
وجون لشکر منصور ازقلعه کذشته بایسون مخیم نزول همایون کشت ملک وعبد الله برسیدند
وبشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین وعهد نامهٔ او عرضه داشتند ودرخواست
صلح واشتی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین ازالهام دولت فرصت آیین دانست که
تکیه برعهد وی وباد صبا نتوان کرد آن عهد نامه را وقعی ننهاد وآن سخنان بسمع قبول راه نداد
آنا یسوریان ازبیم آنک حکایت مصالحت شاید که بجایی رساند اندیشناک شدند وخواستند که
ازموکب ظفر پناه تخلب نمایند دران حال امیر چاکو وامیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته
بودند برسیدند وباتفاق امرا مصلحت دران دانستند که کلانتران یسوریا نرا که اندیشهٔ
مخالفت کرده بودند بکیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحب قرانی که ازتایید آسمانی
پرتو نوازش درهر کار جز بر بهبود نیفتادی بآن معنی رضا نداد وزبان دولت به بیان حکمت
برکشاد ومحصلش آنک این قضیه درصبح نهار سعادت واقبال وغرهٔ بهار سلطنت واستقلال ما
واقع شده اکر بکرفتن ایشان کردن نسبت غدر بردامن احوال ما نشیند دیکران پناه باین درکاه
نیاورند وکار کشورستانی وجهانبانی چنانچه باید انتظام نیابد کاخ دولت اکر براساس نیکوکاری
بنا کنند کنکرهٔ قدرش ازطاق مقرنس کردون بکذرد ونهال اقبال اکر ازجویبار عدل واحسان
آب خورد شاخ رفعتش میوهٔ کامرانی بارآورد وسایهٔ سعادت دوجهانی کستر د وبعد ازارشاد

بندگان هواخواه یسوریانرا استمالت و نوازش فرموده اجازهٔ مراجعت ارزانی داشت
و دیگر لشکریانرا بباز گشتن رخصت داد و از انجا بسعادت معاودت نموده قرشی از فر نزول
همایونش رتبت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه آنجانب
شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز روی دل بقبلهٔ اخلاص حضرت صاحب قرانی داشتند
اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسیدند بضرورت بایشان پیوستند ذکر مکر و حیله امیر حسین
و فرستادن خضر خزانه دار را بمصالحت جستن امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که
بآن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قران فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی
مملکت و پریشانی رعیتست و یقین میدانم که جبلت تو بر نیکخواهی مسلمانان و مرحمت با زیردستان
مفطورست و آن معنی روا ندارد صلاح دران می بینم که لشکر اینجانب در جغانا توقف نمایند و از ان
آن طرف در خزار و هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات
کرده نوعی شود که بعد ازین مفسدانرا میان ما مجال مداخلت و افساد نماند و تا ما بیکدیگر نمی رسیم
مملکت قرار نخواهد یافت صاحب قران صایب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را
بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمانرا هنگام آزمایش اعتباری نخواهد بود بیت
زبان میدهد مار در زینهار ولی هست دندان او زهردار لیکن چون امرا متفق الکلمه بران بودند که مصلحت
در مصالحتست و بهبود در موافقت بر وفق رای ایشان بنیاد معامله بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد
و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد مرد کاردیدهٔ مکمل را با اسپان اعتمادی اختیار فرموده روان شد
بعزم آنکه دویست سوار از برای رعایت حزم به دیه نو بگذارد و با صد کس بتنگ چکچک رود که وعده
گاهست و از ان طرف امیر حسین در نوندا ک شیر بهرام را بکشت و همان شد که صاحب قران
فرموده بود بیت تفسیر قضاست قول ارباب دول دیگر نشود هر انچه ایشان گویند
و سه هزار سوار گزیده بایلغار روانهٔ جانب حضرت صاحب قرانی گردانید تا جیکی از غلامان
آنحضرت در میان ایشان بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعز عرض همایون رساند

و چون آنحضرت بدیه نو نزول فرمود آن تاجیک شامگاهی برسید و اتفاقا بر در منزل مبارک
نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربهٔ وقایع و حوادث ممارستی نداشت چون صورت واقعه
با او بگفت از قلت خرد و خبرت آنرا وقعی ننهاد و پنداشت که چون امرا همه در صلح میکوشند
و این خبر موجب وحشتست نباید رسانید آن شخص را بزد و براند و دم در کشید و سواران امیر
حسین سحرگاه چون سیل شتابان در رسیدند حضرت صاحب قران از حسن اتفاق پیش از
وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه گشت روان
براند و چون بتنگ حرم رسید مردم خود را گذرانیده راه بر دشمنان ببست و جنگ در پیوست
برآمد خروش ده و دار و گیر چو باران ببارید زوبین و تیر شد از آب گلرنگ شمشیر شاه همه لاله گون خاک ناوردگاه
و چون بزخم تیغ آبدار و قوهٔ بازوی کامکار آن لشکر غدار باز داشت از انجا روان شد و باز دشمنان
حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قاتلش که هر دو آب جیکدالیک آنجا بهم می رسند و از انجا
مخالفانرا یارای پیش آمدن نماند خایبا خاسرا بایستادند و چون خبر این غدر بخذار رسید لشکر
که آنجا بودند مجموع متفرق شدند نظم ندانم که این چرخ گردنده را خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گربها در خورست خرف گشت یا خود بخواب اندرست حضرت صاحب قرانی با اندک
مردمی که پیش او مانده بودند از خزار گذشته بقرشی نزول فرمود و با امرا مشورت نموده مصلحت
دران دانستند که از برای محافظت حریم حرمت که مدار ناموس و حمیت بر آنست کوچها را نقل
کنند بماخان و در جوار سنجریان که ایشان با حضرت صاحب قران سوابق هواخواهی و خدمتکاری
داشتند و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود بگذارند و بعد از ان از سر فراغ خاطر
روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند و چون رای بران قرار گرفت شبهنگام همان روز چاه
اسحاق را که در بیرون بوردالیغ واقعست وعده گاه ساخته هر کس بمحل و ماوای خود شتافت و مهمات
ضروری را کفایت نموده هم دران شب با کوچ روان شد روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند
و امیر موسی و امیر هندوشاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند و چون حضرت صاحب قرانی

به چاه اسحاق آمد چندان توقف نمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند و از انجا کوچ کرده
بطرف ماخان روان گشتند و از آب آمویه گذشته بچول در آمدند حضرت صاحب قرانی پیش هر یک
از ملک هراة و محمد بیک چون غربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که درجه مقامند و از
رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سر چاه شوراب را مخیم نزول همایون ساخت و دران مدت هر
کاروان که از خراسان متوجه ماوراء النهر بود و آنجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت
نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است
و کاروانیان را اجازهٔ رفتن داد و هم دران حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بصوب هراة
نهاد بازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر که
جماعتی مردم بی غرض باتفاق از دیده باز می گفتند اعتماد نمود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد
و با هفت هزار سوار بموضع بیمراغ نزول کرد و عزم داشت که بامرز کند رود و ملک بهادر نیز با جمعی
امراء قشون و پنج هزار سوار قرو ناس از پیش امیر حسین آمده بودند و از خزار گذشته در قرغاشون توپه
و گنبد لولی نشسته گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بجانب قرشی قال الله سبحانه
و تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مجاری امور عالم و هرچه واقع می گردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیرست و در حیز تسخیر
پادشاه بی وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر نظم اگر پای پیلست و گر پر مور
از و یافت هر یک ضعیفی و زور چو نیرو فرستد بتقدیر پاک بموری زماری بر آرد هلاک
گل هر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شکفتن گیرد و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای ظفر
و نصرت بر نامهٔ هر دولت خامهٔ تایید ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت
لشکر و وفور شوکت درین کارخانه افسانهٔ رباعی این مستی تو مستی مستی دگرست وین هستی تو هستی هستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین دستی دگرست پس هر کرا دیدهٔ بصیرت از سرمهٔ توفیق روشنایی
یابد و پرتو انوار این معانی بر جام فرجام نمای ضمیر منیر او تابد بهر کار که پیش آید و بهر مهم خطیر که روی

نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی و افوض امری
الی الله برفرازد بیت بیزدان پناهد بهر نیک و بد بدرگاه او استعانت برد
هر آینه بر حسب و هو حسب و من یتوکل علی الله بر در هر مراد که حلقهٔ آرزو بجنباند بی توقف
بگشاید و روی امید بهر جانب که آرد و فود مقصودش دو اسپه استقبال نماید بیت
نشد کس بر اسب توکل سوار که او را نشد صید دولت شکار دلیلی روشن بر درستی و راستی
این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانیست که چون کاروانیان را که توقیف
نموده بود اجازهٔ رفتن فرمود و بحضور ایشان متوجه صوب هراة شد بعد از روان گشتن
ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از انجا بقرشی تواند رفت
و بعد از ان عزم انتقام دشمنان جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان مردی بست و دران حال
زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبودند بر حسب اشارت فاذا عزمت فتوکل
علی الله از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی
شد که در حوالی آن دوازده هزار سوار با چندین امرا و سردار در کمین کین آمادهٔ رزم و پیکار نشسته
بودند و این امریست ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش از اندازهٔ پهلوانی و بهادری بیت
هست مخصوصان درگاه الهی را بسی حالهای بوالعجب کان در نمی یابد کسی و چون شبگیر کرده بکنار
آب آمویه رسید هم دران شب بنفس مبارک با چهل کس اسب در آب رانده بشناه بگذشتند و قریهٔ
حستار را در میان گرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و از انجا کشتیها گرفته بآن طرف آب فرستاد تا بقیهٔ
لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که دران یورش ظفر کردار ملازم بودند سیورغتمش
اغلن بود و امیر داود که او ماقش دوغلات بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر چاکو برلاس و امیر مؤید ارلات که دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا
در حبالهٔ او بود و امیر سار بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قبچاق
و آقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری و چون از انجا روانه شدند شب بیورد الیغ رسیدند

وایلچیان امیر موسی آنجا بودند ایشانرا بگرفتند و آن شب بر دالیغ را مرکزوار احاطه کرده آنجا
توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی جلادت براه آوردند و در شب بموضع قرد کهنه فرود
آمدند و روز دیگر راهها ضبط نموده کمین کردند و هر که آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته
باز نگذاشتند و شبهنگام بسعادت سوار شده بشیر کنت آمدند امیر چاکو در آنجا عرضه داشت که
مصلحت دران می بینم که متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون بریم که اگر او را بدست آوریم ساحهٔ مراد
بپای کامکاری سپریم حضرت صاحب قرانی بترجمانی ملهم تایید فرمود که مردم ما بس اندکند اگر نعوذ
بالله چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای در آمدن
و بر آمدن احتیاط نمایم و یراق کار اندیشیده بیایم از هاتف دولت بگوش همت می شنید که
چون مهر بخود سپه شکن باش یاری ده خویش خویشتن باش فی الحال بسعادت و اقبال سوار شد
و مبشر و عبد الله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند و بلب خندق قلعه فرود آمد
و آب خندق بسیار بود اسپانرا بمبشر سپرد و از ممر ترناوی که بر بالای خندق انداخته آب
بقلعه می رفت بنفس مبارک تا بزانو بآب در آمد و دریایی در مختصر آبی روان شده بخاک ریز بر آمد
و عبد الله نیز از عقب شتافته دوم آن یگانهٔ آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب
خزارست صاحب قران سرافراز دست بر در زد و معلوم شد که پشتش بخاک انباشته اند باز گشت
و اطراف و جوانب بارو را بنظر احتیاط در آورده جایی که دیوارش پست تر بود باز جست و عبد الله
را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست و هم ازان ممر که در آمده بود معاودت نمود و بتعجیل هر چه
تمامتر پیش لشکر شتافت و باز با ایشان هم دران شب بقرشی راند و چهل و سه کس را بمحافظت
اسپان باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از بور دالیغ آورده بود از همان راه که خود فرموده
بود بحصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدر دروازه مترصد فتح الباب دولت بایستاد دلاوران
که بر حسب رای اصابت شعار بخاک ریز حصار بر آمده بودند در همان محل که عبد الله راه نموده بود
نردبانها بنهادند و ببالای بارو بر آمدند و با شمشیرها کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون

آنجا رسیدند نگاهبانان را مانند چشم و دل معشوق و عاشق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ
نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و درویش بکه بند دروازه را به تبر بشکست و حضرت صاحب قران
فرمان داد که برغو کشیدند بیت بفرمود تا دل پر از کین کنند دم اندر دم نای رویین کنند
و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بغریو دار و گیر زلزله دران حصار انداختند اهالی قرشی را از
نفیر برغو خواب از چشم جسته دود تحیر بسر بر آمد و تیر تدبیر صاحب قران کشور گیر از کشاد دولت
بر نشانهٔ ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر
کردند و مردانرا در چاه و زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحب قران
او را بعد ازین بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید خرد سال بود آنحضرت فرمود که او را
پوشیده مجال گریز دهند تا چون بپذر رسد لشکرش از بیم هراس پراکنده شوند محمد بیک در همان شب
بپذر ملحق شد اما ایشان ازین انهزام بخود راه ندادند و متفرق نشدند امیر موسی در زمان پیش
ملک بهادر کس فرستاد و او را از صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند
و باتفاق روان گشته چون روز بنیمه رسید با دوازده هزار سوار حصار را مرکزوار در میان گرفته
بودند امیر موسی که اوماقش تا بچوت بود مقابل دروازهٔ شهر فرود آمد و ملک با لشکر قرو ناس
محاذی دروازهٔ طرف خزار نزول کرد و حضرت صاحب قران بنفس مبارک محافظت دروازهٔ شهر را
متصدی گشت و امیر سار بوغا ملازم بود و امیر داود و امیر موید و امیر سیف الدین را بضبط دروازهٔ
خزار فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس و حسین بهادر و آقبوغا و دیگر امرا را در بارو
و برجها باز داشت امیر موید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت و بران سپاه کینه گزار
زد و بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کارنامهٔ رستم و اسفندیار را در نظر روزگار خوار کرد
و شصت سر اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد بیت بفر شاه برون رفت و رزم ساز آمد
سوار گشته و اسپان گرفته باز آمد درین اثنا دور که بهادر چون دولت از مخالفان روی بر تافته بقلعه
در آمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحب قران عزم کرد که همان روز بیرون

فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان را بروز ستاره بنماید امیر سیف الدین را
از قواعد نجومی و احکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی می نماید فردا
وقت چاشت ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند
و از جانب مخالف تیرکچی بهادر با دویست کس همه درها و سپرها برداشته بنزدیک دروازه آمدند
و رعایت حزم را شب آنجا ببودند و چون رایت صبح از کمین گاه افق برافراختند ایلچی بوغا بهادر
و آقتمور بهادر پول دروازه را بینداختند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بیخبر بر سر دشمنان ریختند
و بتیغ سرافشان و خنجر جان ستان خاک معرکه با خون برآمیختند بیت چکاچاک خنجر بگردون رسید
ز قرشی روان خون بجیحون رسید بفرمان حضرت صاحب قران علیشاه و درویشک برغوچی
با بیست سوار بمعاونت پیادگان سوار افکن از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح
مبین برافروختند و برافراختند و از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده حمله کرد و آقتمور بهادر
راه بر او گرفته بیک ضربش از پا در آورد و در سپاه امیر موسی جوانی اوزبکی بود بغایت متهور
و دلاور بیدار پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گرزی که کوه البرز از تاب زخمش بلرزیدی در
جنگ آهنگ جنگ کرد قزان بوغا از سر تهور پیش رفته هر دو دست او را چنان بگرفت که پای
از جای برنتوانست داشت تا بنگی در رسید و او را بشمشیر هلاک بگذرانید بیت
هر آنکو بمردی خود دل نهاد ز ناگه غرورش دهد سر بباد و امیر سار بوغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه
در آوردند و از بالای دروازه تیرباران کردند نظم ز شصت خدنگ افکنان خاست جوش
کمان گوشها گشت همراز گوش هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگش تن و آهنین نیشتر
تیر بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان روی به نشیب آورد و جان مخالفان از نقبی که پیکان
می زد بیرون جسته عزم عالم بالا می کردند بیت ز پیکان دل جنگ جویان بخست ز انبوه جان راه گردون ببست
سپاه دشمن از بیم تورا ها انداخته کپنکها در سر کشیده بجستند و بخندق که از برای حزم و احتیاط کنده
بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را از آنجا نیز رانده از خیمهاشان بگذرانیدند و در کوچهاء شهر

دوانیدند بیت گریزان شدند از دلیران همه چو از شیر غرّیده آهو رمه و باز از سپاه دشمن
توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد و پیادگان مخالف دست جلادت بتیرباران گشاده لشکر
ظفر قرین را برگردانیدند صاحب قران کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت و سپهر
از بیم بلرزید و فر دولتش بهادران را قوتی تازه و شوکتی از نو بخشید ایلچی بوغا و بهرام متوکلانه
روی بتوکل نهادند و او پاره دیوار پناه ساخته بود و نشسته ایلچی بوغا از بالاء دیوار شمشیر
برو حواله کرد و او سر کشیده رو بگریز آورد و در آن حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی
نادانسته شمشیر فرود آورد و روز حیات بهرام از آسیب حسام او بشام رسیده کارش تمام شد
و لا مرد لقضاء الله بیت گر نیست اجل دشمن جان یار ملک خوست چون وعده رسد دوست چو دشمن بکشد
آخر الامر از فر دولت روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که درین جانب بباد حمله بپای
آتش پیکار افروخته بودند آب روی ناموس ریخته و خاک عار بر سر فرق روزگار بیخته از پیش
اندک نفری از عساکر گردون مآثر پشت دادند و رو بگریز نهاده مجموع پراکنده و متفرق گشتند
اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر قرو ناس از طرف دروازه خزار هنوز ایستاده بود حضرت
صاحب قران آن موید مظفر گیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملک
چون دید که آنحضرت متوجه انتقام اوست پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار
آویخت و بی آنک شمشیر برکشد سپر انداخته روان بگریخت و بقیتول خود شتافت که در گنبد لولی بود
حضرت صاحب قران عنان دولت بآن صوب تافت و چون شیر غران از عقب او روان شد
ایشان چون سیاهی سپاه آنحضرت از دور دیدند در آنجا هم نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان
گشته رو بگریز نهادند زهی عنایت بی نهایت الهی و زهی فیض فضل و رحمت نامتناهی که یک
کس را بمزید لطف مخصوص گردانیده آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و چهل
و سه مرد باختیار نه بر سبیل اضطرار روی مقابله و مقاتله بدوازده هزار سوار خونخوار همه دشمنان
کینه دار نهد و چون برسد بدو شبانروز شهر و حصار از ایشان بستاند و اهل و عیال اسیر کرده

مال و منال بتالاند و همه را بزخم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراکنده کرداند و همچنان بنفس مبارک در پی
ایشان تازد و بهادران را اندازد و اسیر سازد و این حکایتیست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در
مجلس تحریر بعضی ازان مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریر می کنند نه از
قبیل لاف و گزافی که فردوسی در شاهنامه برای سخن وری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم
قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خود معترف شده و انصاف داده که نظم

زهر گونه نظم آراستم بگفتم دران هرچه خود خواستم
اگرچه دلم بود ازان بامزه همی کاشتم تخم و بیخ بزه
ازان تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره بر زدم
که آن داستانها دروغست پاک دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
برین می سزد گر بخندد خرد ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمهٔ عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد سخنهای برساخته شب و روز زاندیشه پرداخته

والحق این معذرت و انصاف ازان بدیع مقال
بی همال هم از دلایل وفور فضل و کمال اوست بیت که جاوید فردوسی آسوده باد بجایی که نامش بآن مژده داد
القصه چون بنیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که باوج تجبر و استکبار
برافراشته بودند نگونسار شد و نقوش مباهات و افتخار معارضان که باستظهار کثرت اعوان
و انصار بر لوح تصور و پندار نگاشته داشتند بآب تیغ آتش بار بکلی شسته گشت لشکر مخالف
بیکبارگی پشت عجز بهزیمت داد و امیر و نوکر و سردار و لشکر روی اضطرار بصوب فرار نهادند حضرت
صاحب قران امیر چاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تا تنگ چکچک نکامشی کرده از گریختگان
آنچه توانند بدست آورند ایشان دران باب اندک توقفی روا داشتند صاحب قران کامیاب
چون آفتاب که بی لشکر بر حشر اختر زند و چون شیر که بسر پنجهٔ قوت خویش شکار افکند بی درنگ از پی
مخالفان تاخت کرد و امیر داود چون ظفر در مقدمه روان شد و از طرف یاغی صد سوار دلاور که قفای
لشکر خود را نگاه می داشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو قشون شده جوانغارشان ایلچی بوغا را
رانده برگردانیدند و برانغار بر صاحب قران کامکار حمله آورد نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار
آتش کردار در دریاء دست حضرت صاحب قرانی آغاز سرافشانی کرد ایشان چون پشه از پیش باد

صرصر چنان گریزان شدند که از مشاهدهٔ آن سپاه جوانغار نیز که جلادتی نموده بودند و ایلچی بوغا را
رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتلها و اسبان ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد
بهر جا که رو کرد صاحب قران ظفر تاخت با او عنان در عنان و آرزو ملک آغا که دختر امیر بایزید
جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته می رفتند صاحب قران فلک
اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگرچه ریختنیست گذشتم
عورات را از خود جدا گردان ملک چون مژدهٔ امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت
نمود و قضیهٔ من نجا براسه فقد ربح را غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد بشتاب
برفت عورات همچنان می تاختند و صاحب قران سپهر اقتدار یک تنه آفتاب وار از پی ایشان
می رفت و با ایشان نوکری بود عاشق تاز نام کمان و تیر در دست و اگرچه دران کار دستی نداشت
و چون حضرت صاحب قران نزدیک می شد تیر در کمان نهاده می کشید و نمی انداخت آنحضرت
از اندیشهٔ آنک او تیر اندازی نیک باشد و اگر زخمی رسد محل سرزنش و ملامت بود که از برای
طمع در زن و مال زخم خورد احتراز می کرد و بسیار پیش نمی راند ناگاه از قضا بارگیر جهان نوردش
را جو گرفت و برجای بماند و دران حال دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشیده از پی عورات
بدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت تیری بینداخت و عیب و عوارش دران کار ظاهر شد دست
از کوشش باز داشت و با زنان روی بگریز نهاد و دولتشاه هرچند از عقب ایشان بتاخت
نرسید و دران وقت آرزو ملک آغا حامله بود نه ماهه به تومان آغا و همانا سعادت آن فرزند
ارجمند بود که والسعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان بایشان نرسید چه
در محکمهٔ قضا عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت صاحب قران رقم تقدیر یافته بود
چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آن حضرت از آقوبی که قریب قزلقاقست مراجعت
فرموده معسکر ظفر پناه را از فر نزول همایون بیاراست و امیر چاکو و امیر سیف الدین ازان
توقف که در امتثال امر نموده بودند خجلت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده

باشند بیالا آب جکدالیک در عقب دشمنان تا تنگ چلچک بتاختند و هزارهٔ جلایر و جمعی دیگر که گریخته
میرفتند باز گردانیده بیاوردند بیت بهر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر وز هر جهت که گوش کنی مژدهٔ سرور
حضرت صاحب قران آن زمستان قوشی را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت
و سایهٔ مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استمالت نمود و بسعی
در باب عمارت و زراعت ولایت اشارت فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن
طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آن بخزانهٔ عامره رسانند و نیک پی شاه را که در خراسان
پریشان می گردید نشان فرستاد و طلب نمود و آمویه را با توابع باوارزانی داشت و او از میامن
تربیت آنحضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد و علی یسوری که با یسوریان سر گردان
می گشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست حضرت صاحب قران چند نوبت علی و یسوریان را
تعقد فرموده طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال فرمان پیوسته نگشتند و امیر موید حرم
خود را شیرین بیک آغا بطرف ماخان روان کرد و ترمچی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان بفرستاد
و در اثناء طریق راه غلط کردند و بسی اسب و الاغ از ان سبب تلف شد تا کسی را که خبیر بود دران
راه بفرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان باُغرق همایون رسانیدند ذکر لشکر کشیدن امیر حسین
بجانب حضرت صاحب قرانی چون امیر موسی از صدمهٔ جلادت بهادران حضرت صاحب
قران هزیمت یافت با سپاه شکسته ببوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند
امیر حسین ازان معنی متعجب بماند و بغایت هراسان و اندیشناک شد و بتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را
جمع آورده از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه پسر تایغو و یولاد
بوغا و ده هزار مرد قرونا پس با امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قهلغه گذشته نزدیک
تنگ چلچک فرود آمدند و بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران چون
بران حال اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه یلغوز باغ که در دشت و راغ
در فراز و نشیب آن مصرع کنتی که لقمه ایست جهان و دهان برف بآهن نعل اسپان خاره سم سیم برف

برسیدند ان زمین کوفته سکنهٔ چستی و چالاکی زدند و چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود
تا کیفیت احوال دشمنان بتحقیق باز دانند ایشان بیت مرد از طرف یاغی گرفته بیاوردند و بعد
از استکشاف خبر لشکر جنان معلوم شد که ایشان در شب از تنگ چلچک عبور کرده در جکدالیک
فرود آمده اند صاحب قران کامکار رعایت حزم را باز کسی فرستاد و بعد از تحقیق یقین پیوست
که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امراء ده هزار سوار مکمل را ترتیب داده بر بالای آق قیا صفها کشیده اند
و ایستاده و حضرت صاحب قرانرا دران وقت زیاده از دویست کس ملازم نبودند بنیروی
شجاعت صف لشکر برآراست و روی توکل بایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند از طرفین
سورن انداختند حضرت صاحب قرانی از الهام تائید آسمانی اندیشه فرمود که بیت
کس از آزمایش نیابد جواز نشیب آید ش چون رود بر فراز بعد از جنان فتحی نامدار که تا انقراض
غالم طرازی کارنامهٔ پادشاهان کردون اقتدار و دیباجهٔ مناقب جهانداران در هر روزگار خواهد
بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه بتجربه که آینهٔ یقین نمای
عقلست روشن شده که هر دولت عظیم که آئین تأثرش بطراز ثبات مزین و نامهٔ مفاخرش
برقم دوام معنون خواهد بود مبادی آنرا از تقلبات کوناکون چاره نباشد بدر عالم افروز فتح بدر را
در عقب هلال واقعهٔ جگر سوز احد از کوه برآمد و آفتاب جهانتاب سلطنت سلیمانی را بر استیلاء دیو کفر
به پیش در آمد بیت دولت آن به که افت و خیز بود دولت تیز رستخیز بود لاجرم آن حضرت
دران حال چون از دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون نمانده مراجعت اولی دانست از راه
کوردنک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند که ایشان اندک
نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش پیش نیامدند و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحب
قران بقرشی معاودت فرمود و از انجا متوجه بخارا گشت علی یسوری و محمود شاه اقامت رسم
استقبال واجب دانستند و بقدم عبودیت پیش آمده وظیفهٔ خدمتکاری بجای آوردند و موکب
همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا نزول فرمود امیر چاکو بسبب آنکه پیش ازین محمود شاه را

بردم اسب بسته دوانیده بود و پیش و پس جوب زده ادبی بلیغ کرده برجانب اوا عتماد نداشت
و بصورت دولتخواهی برخاطر خطیر حضرت صاحب قرانی می نگاشت که مصلحت وقت توجه صوب
خراسانست و هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
متفق شدند و بی استجازه بطرف خراسان بماخان رفتند بعد از چند روز خبر بخارا رسید که منغلای
امیرحسین و موسی و اولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحب قران با علی یسوری
و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلادت آنست بیت

که ما لشکر از شهر بیرون بریم بران جنگ جویان شبیخون بریم

ایشانرا قوت ارتکاب آن امر خطیر نبود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت دران می بینیم که جا پرانگاه داریم
وجون دشمن برسد بدفع و معارضه ایشان قیام نمایم حضرت صاحب قران جون آثار خوف و بد
دلی از ایشان مشاهده فرمود و برثبات قدم ایشان نیز وثوقی نداشت از انجا نهضت نمود و عازم
خراسان شد وجون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه ده کشتی از بالاء آب می آمد فرمان
داد تا آن کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بچول در آمده و ازمرو گذشته در ماخان بسعادت
و اقبال باغرق همایون پیوست ذکر محاصره کردن امیرحسین بخارارا جون امیرحسین با لشکر
بخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند
و لشکر بیرون حصار را درمیان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده دروازه کلاباد
بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربهٔ ایشان نهادند امیرحسین ازراه خداع و مکر با لشکر هزیمت نمود
و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره بازگشتند مردم تاجیک بتصور آنک لشکر
گریخته میرود بی تحاشی با اسلحه و تبر و فلاخن از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردید و بیک حمله همه را
تا در دروازه رانع بسیاری ازان زیاده سرانرا بدست قهر از پا در آوردند و بقیه السیف که بهزار
حیله جان ازان ورطه بیرون بردند تیروکمان انداخته بسوراخها و گاه و انها خزیدند و دم درکشیدند
هر سبک که او نشیند بجای خویش از دست روزگار ببیند سزای خویش

علی و محمود شاه خواستند
که بازحشری جمع کنند و بمحافظت شهر قیام نمایند هرچند که دران باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند
کسی بسخن ایشان التفات نکرد ست بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش
گرفتند آستین دولت از دست فرصت داده بودند دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از پی می بایست
دوید بیت شوربختی که دهد دامن اقبال از دست زود باشد که ازان غصه گریبان بدرد

امیرحسین تکاول از عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشانرا فرو آوردند
و تمام اموال و جهارپایان باز گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بسی مشقت جان
بیرون بردند و از آب عبور نموده بچول در آمدند و ازمرو گذشته در ماخان بسعادت بساط بوس
حضرت صاحب قران مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت
آنحضرت خوشدل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشانرا رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود
و باسب و جامه سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار شده ایشانرا در سلک ملازمان انتظام بخشید
و امیرحسین را جون بخارا مسخر شد چند روز آنجا توقف نمود و بعد ازان امیر خلیل را با دیگر امرا و لشکری
غلبه بمحافظت آنجا باز داشت و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحب قرانی فرمان داد
تا نیستانها و ماخان را آتش زده بسوختند و جون باز از نو سبز شد اسبانرا فربه گردانیدند
گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب آمویه و گرفتن نیک پی شاه و تاخت
فرمودن بر لشکر قزناس و شکستن ایشان درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که نیکپی شاه که
از بیم من التفات بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست
بعز حکومت تمکن یافته برحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جاده اطاعت
بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان برآورده و هر کرا میداند که احرام توجه این حضرت بسته از
نوکران آنحضرت و غیرهم میگیرد و محبوس داشته نمی گذارد که بگذرد حضرت صاحب قران را
از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت و از راه تورت کول با ششصد مرد شبگیر کرده
روان شد وجون بلب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و تیز بیت

بدیدار که موج و دریا نشیب بتنگ چرخ کردار و طوفان نهیب چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب کرده و نظر احتیاط بهر طرف آورده و برده از پایان بورد الیغ
جای گذار اختیار فرموده و امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار بطرف نشیب آب روان کردند
و خود با دویست کس چاشتگاه بر آب زده آخر پیشین از انجانب بشناه بیرون آمدند و از انجا
شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آب آمویه که نیکپی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مردی دلیر بود
پهلوان و چابک سواری تیرانداز سخت کمان دست جلادت از آستین کوشش برآورد اما شامت
کفران نعمتش دامن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بینداخت زه کمانش بگسست
و تیرش بر سپر ختای بهادر آمد و دو رکه و ختای بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان الله
زه کمان گویی از تار پیمان خود تافته بود که بس زود بگسست و تیر مگر از چوبهٔ تدبیر خود تراشیده
بود که بسپر خطا باز خورد حضرت صاحب قران فرمان داد و کشتیها بآن طرف آب روان کردند
و امرا با چهارصد مرد که برحسب فرمان بآن طرف آب بودند بکشتی بگذشتند حضرت صاحب قرانرا
در اثناء این احوال معلوم شد که لشکر قروناس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضاء آن
کرد که بعطفه عنان خرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه بر دهد مصرع بنیروی تایید شبگیر کرد
و بموضع پیرمس بایشان رسیده نظم دو لشکر چنان درهم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند
تو گفتی هوا لاله کار دهمی ز پولاد پیچاده بار دهمی باد حملهٔ سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار
بر دیدهٔ شوکت مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر خلیل
که مقدم لشکر قروناس بود مقهور و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند بیت
دولتش بسیار ازینها کرد و تا باشد کند کین هنوز از پرتو صبح جمالش لمعه ایست موکب همایون از انجا
مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرمود و از آب گذشته مدت یکماه
بر سر چاههاء موضع قراول توپه توقف نمود و از انجا عازم ماخان گشت و نیکپی شاه نقد روان جان
بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت بقابض ارواح فرود آورد مصرع

هر کس که چنان کند چنینش آید پیش هر آینه بیت هر کو ز ولی نعمت خود روی بتابد روزی بکشد کیفرش و چاره نیابد

گفتار در فرستادن صاحب قران گردون جلالت امیر جاکو را پیش ملک حسین برسالت

چون حضرت صاحب قرانی از مرو گذشته ماخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را
برسالت پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده
از شرایط مراعات و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرانی
اظهار هواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و استدعا فرمود
که من بسرخس می آیم اگر ایشان از ان طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام
پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان موکد و مشید گردد و چون امیر جاکو
مراجعت نموده آن سخنان را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران پیش از ان مصاحب
امیر حاجی برلاس بآن طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمهٔ غدر که از ان دودمان
در هر زمان بظهور آمده اطلاع یافته چه امیر نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت قزان خان
صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین
کرت او را در قلعهٔ خسار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه خلاص کرده
تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی باو داد و حکومت هراة باو تفویض فرمود و کار
او از ان تربیت بالا گرفت و چون مزاج قزان خان با فساد بدگویان بر امیر نوروز متغیر شد
و برادر و خویشان او را در آذربیجان بقتل آورد و امیر قتلغشاه منکغوت و دیگر امرا بقصد امیر
نوروز بخراسان فرستاد او بنا بر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و پیوند که با او کرده
بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد گردانید
و با این همه چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بذو
سپرد و بقتل آوردند و برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود و در عهد سلطان
ابوسعید با امیر چوپان سلدوز که مربی او بود همان طریقه سپرد و او را و پسرش را جلاو خان که

از سلطان ابو سعید گریخته پناه بدو برده بودند و با ایشان عهد کرده به بیداد بکشت و عجبتر آنک
امیر چوبان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفهٔ غدار پناه برد و سعت پشت اسب
بضیق چهار دیوار حصار بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد بعینه و همان دید که او دید
اذا جاء القضی عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر
و این حکایت در مقدمه بتفصیل گزارش پذیرفته غرض آنک حزم و کاردانی حضرت صاحب قرانی
بعد از اطلاع برین معانی رخصت ملاقات و مخالطت با ملک نمیداد و محاسن خصال خسروانه روا
نمی داشت که مباسطت و تودد او بعدم التفات و اعراض کلی مقابل گردد بنا برین فرزند ارجمند
نور حدقهٔ سلطنت و جهانداری و نور حدیقهٔ ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه
سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وفق واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
سخنان محبت آمیز مهر انگیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دین داری و نیکوکاری
ملک وثوق و اعتماد حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را با اغرق درین مملکت
خواهیم گذاشت و در خاطر چنانست که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف گردد یقین که
در رعایت محافظت ایشان آنچه مقتضاء مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست مصرع
نیاید از بزرگان جز بزرگی گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بما وراء النهر
و شکستن لشکر امیر حسین چون سابقهٔ عنایت ربانی منشور سعادت صاحب قرانی را بطغرای فحوای
بهجت افزای وجعلناکم خلایف فی الارض موشح گردانیده بود همت بلند جناب آنحضرت سر نهمت
بآن فرو نمی آورد که همچون سلامت جویان بمامنی قرار گرفته به مجرد انتظام اسباب دولت
و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد
و بزم عشرت و شادمانی آراید شعر نحن اناس نعشق المکارما لسنا نحب الثغر والمباسما
درین وقت با وجود آنک تمامت ممالک ماوراء النهر در حوزهٔ تصرف و تسلط مخالفان و معاندان
بود و در هر موضعی گروهی انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس جای خود را بحد تمام محافظت مینمود

صاحب قران سپهر اقتدار عزم آن دیار جزم کرد و باستظهار عون پروردگار سوار شد و با ششصد
کس شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح به نیستان
رسیدند و آن روز در اندرون چهار باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه برآسودند
و از موضع جوی بار شبگیر کردند و از طرف خزار قرشی را در میان گرفتند و جمعی از نوکران امیر موسی
آنجا بودند همه را دستگیر کرده در قید اسار در آوردند و خویشان قیصر و انانجک و کوده و اردوشاه
با قوم خود بگریختند و دوورکه و شیخ علی بهادر با بازرگانان بتصور آنک از یاغیانند جنگ کردند
و غالب شده چهار تنگ کمخا غنیمت گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند آنحضرت فرمان داد
تا تمام آنرا بصاحبانش باز گردانیدند و بکم و بیش دران تصرفی نرفت و از لشکر قروناس پنج هزار مرد
در موضع قوزی منداق نشسته بودند و امیر سلیمان یسوری با ایشان ملحق شد و بر اتخواجه و هندوشاه
نیز با لشکر با ایشان پیوستند و انانجک و کوده از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفتند و حضرت
صاحب قرانی ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب زردی از قرشی بسعادت سوار شد و نیم شب
بنوقت رسید و در آنجا خبر لشکر قروناس و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده بشنید جانب حزم رعایت
نموده فی الحال از میان عمارات و دیوارها بیرون فرمود و آن شب در ظاهر توقت بصحرا توقف نمود بیت
دگر روز چون گنبد لاژورد برآورد و بنمود یاقوت زرد رایت نصرت شعار از انجا بسعادت روان
گشت و درین اثنا امیر چاکو از اسب بیفتاد و چنان آزرده و مجروح شد که مزاجش از نهج استقامت
انحراف یافت حضرت صاحب قران سی سوار مکمل همراه او کرده بماخان فرستاد و روی همت
راسخ اساس بجنگ لشکر قروناس آورد امرا و بهادران همه دران عزم متفق و یکدل شده مگر علی
یسوری که آن رای را مستوصب نبود و مصلحت نمی دانست خویشانش این معنی بعرض حضرت
صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر و آقبوغا
بهادر را با شصت مرد برسم منغلای روان گردانید و از جانب مخالف هندوشاه با سیصد
سوار مقدمهٔ لشکر بود منغلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بباد حمله آتش پیکار افروخته

بآب تیغ خاک معرکه باخون برآمیختند نظم جوابر وهوا درهم آویختند جوباران زتن خون فرو ریختند
زخون دیران وگرد سپاه زمین گشت لعلی هوا شد سیاه تائید آسمانی سپاه حضرت صاحب قرانی
را باقلت عدد فتح وفیروزی کرامت فرمود ومنغلای دشمن رارانده بقول ایشان رسانیدند وچون
این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد واسبانرا آسایش دادند ودرهمان روز وقت پیشین بسعادت
سوار شد وششصد مرد راهفت قشون ساخت وچون سپاه ظفر پناه ازمعارضان بعد وبسیار
کم بودند لشکر یانرا دل داده استمالت نمود وجهت ترغیب ایشان بکوشش ونبرد بلفظ گوهربار
درآورد که امروز روز بزم وعشرت مردانست بیت بزم مردان عرصهٔ رزمست وعشرت دارو گیر
باده خون دشمن وجام دمادم تیغ وتیر وامیر سار بوغا وحسین برلاس وامیر سیف الدین وعباس
بهادر وآقبوغا بهادر وهندو وایلچی ودورکه وشیخ علی بهادر وعلی بسوری وچوبین ومحمود شاه
هریک رابجای خود بازداشت وبنفس مبارک بقراولی پیش رفت وچون باغی نزدیک رسید
جوانغار وبرانغار ترتیب داده قول رابفرشکوه خویش بیاراست وفرمود که هنگام جنگ
باید که سه جوق شده حمله بریم وچون سپاه طرفین دستادست شدند مولانا بدرالدین وپسرش
بکر یختند وعلی بسوری باد ونوکر رو بگریزنهادند حضرت صاحب قرانی بتائید ربانی حمله کرده
درافکند خود واوران کارزار چوشیری که گورافکند درشکار چوخورشید تیغش درخشنده شد عدوچون ستاره پراکنده شد
شکست آن جهانجوی نصرت پناه جنان لشکری راباندک سپاه کسی راکه ایزد بود کارساز زیاری لشکر بود بی نیاز
لشکری بآن کثرت وشوکت ساعتی داد مقاومت ندادند وازیک حملهٔ صاحب قران گیتی ستان
بشت فرار نموده روبهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه نکامشی کرده تاجکه الیک برفتند وکلانتران
ایشانرا بدست آورده بسی غنایم ازجهارپای وجهارروغیرآن بکرفتند بیت
جوآن بدسگالان هزیمت شدند سپه بی نیاز ازغنیمت شدند ازانجمله الجایتو طایخانی وپولاد
که باحضرت صاحب قرانی سوابق دوستی واخلاص داشتند درین ولابامخالفان موافقت
نموده آمده بودند ولشکریان ظفر قرین ایشانرا بتیغ کین بگذرانیدند وسرها بریده پیش حضرت

صاحب قران آوردند ووقوع این حال ازکمال مرحمت وافضال برخاطر همایونش گران آمد وفرمان
داد تاجسد ایشان را بشهر کش نقل کنند وعلما وصلحا آنجا برایشان نماز گزارند وباوجود عداوت
وعصیان که ازایشان بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کرده شد بیت
بروزگار همایون او محقق شد که جیست معنی لفظ مکارم الاخلاق بعدازان فتح ارجمند همت
عالی عزم آن کرد که دشمنانرا مجال نداده برانند وبجلگاه حصار رسانند ولشکر آنجا جمع کرده
روبجنگ امیرحسین آورند قوت قلب امرا برفعت همت آن حضرت وفانی کرد باتفاق زانو
زده عرضه داشتند که درخواست هواداران دولتخواه وصواب دید بندگان درگاه آنست
که این عزیمت فسخ پذیرد وعنان توجه بصوب سمرقند معطوف کردد عواطف خسروانه سخن ایشانرا
بسمع رضا اصغا نمود وگفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سمرقند بسعادت وکامرانی
صاحب قران کامکار لشکرکش ونواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد وترماجوق ایغور وطغی شاه
رادر ولایت کش بازداشت تابضبط اموال دیوانی قیام نموده بسویت وراستی ازرعایا مستخلص
کردانند وچون رایت نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قراجهادر با سپاه امیر موسی بیرون
آمد وکنار آب رحمت کرفته بایستاد وحضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین رامرتب داشته
میمنه ومیسره بیاراست وبنیروی دولت قاهره بیک حمله همه رامتفرق کردانید واقتمور بهادر
ازعقب اوج قراشتافته شمشیری زد اورا که تمام تیرهاش قلم شد واوج قراجهادر ازبالای زین
خودرا پیچیده شمشیر حمایل وار فرو آورد وبرسراسب اقتمور بهادر زد چنانچه اسب ازپای درآمد
وسوار پیاده ماند واوج قراکریخته بشهر درآمد صاحب قران نصرت قرین بموضع زنین نزول فرمود
واوج قرایکهزار وپانصد مرد مرتب ومکمل ساخته بآهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحب
قران کردون اقتدار چون شیرغران بسوی شکار روی جلادت بایشان نهادند وایشان ازغایت
خوف وهراس پیش ازجنگ بگریختند بیت نیارست دشمن توقف نمود رخ ازدور بنمود وبرگشت زود
وچون لشکر گریخته بمحلهای شهر رسیدند ودربندها راتنگ کرده بودند وکوچها راچوب انداخته چنانچه

سوار را مجال گذار نبود از غایت دهشت و ترس اسپان را با زین بتعجیل می کشیدند و تمام زینها
شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر در آمدند بیت چو نکبا نکبت بایشان وزید گریزنده هر کس بکنجی خزید
حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد جنت مثال بموضع فرین کنت و ساغرج
توقف نمود و درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و پولاد بوغا با لشکر قرو ناس متوجه شده
می آیند و بعد ازین خبر طغی شاه که از کش گریخته برسید و تقریر کرد که جمعی بیخبر بر سر ترماجوق تاخته او را
گرفته اند و بقتل آورده حضرت صاحب قران از انجا نهضت نمود و با لشکر بهرام انتقام بکنار آب
یام فرود آمد و ارغونشاه بورد الیغی که او را بخبر گیری فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد
و چون ازو خبر پرسیدند زانو زده جواب داد که اولجایتو و پولاد بوغا بآب توم نشسته اند و امیر حسین
با لشکری گران بقرشی رسیده در آینه رای صواب نمای حضرت صاحب قران که بصیقل توفیق
جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با روزگار
سازگاری کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمنان را بحسام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد
و ما ذلک علی الله بعزیز بیت یاقوت همی قیمت ازان افزاید کز سنگ بروزگار بیرون آید
بنابرین لشکری را که از کش و آن نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد
سوار که ازان سوی آب باز ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف پایان آب سمرقند
روان شد و امیر حسین پیش ازین با میر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت صاحب قرانی بگیرد
و امیر موسی و اوج قرا بهادر با لشکر در کوکلدراچیغی فرود آمده بودند و جنگ را آماده گشته و چون
آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر جسته رو بگریز نهادند
و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحب قران از انجا بسعادت شبگیر کرده بساغرج راند
و سحرگاه اسپان را آسایش داده سوار شد و شبهنگام در قرجق فرود آمده زمانی بر آسود و از انجا
کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی نزول فرمود و چاشتگاه ایوار کرده شب در میان بکوکند
رسید و از آب خجند گذشته شب آنجا توقف نمود و چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان جته رفته

بودند از انجا کوچون تمور و شیر اول را سر کرده با هفت هزار مرد جته آورده بودند و در تاشکنت
نشسته حضرت صاحب قران روی توجه بآن صوب آورد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکر
و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ دران ولایت مستولی شده بود و چون هوای تاشکنت
از غبار موکب همایون حضرت صاحب قرانی عطر سا گشت و بهرام پیش ازین نسبت با حضرت صاحب
قرانی دم از موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عهد بسته بود بتقویت
و معاونت بندگان حضرت بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده درین ولا تصور
بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد و بعهد خود وفا نموده در معامله معارضه و مقابله
با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا ازان در در نیامد و نسبت با حضرت صاحب قران رسم خدمتی
لایق بتقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که دران نواحی بخاصه شریفه آنحضرت تعلق داشت بعلت
آنکه مال از برای خزانه خان جمع می کنم تصرف می نمود بیت گفتم که لب تو جانفزایی کندم
افسوس که طره تو دل نیز ببرد لاجرم غیرت حضرت صاحب قرانی زبان عتاب با او برگشود و فرمود
که من بسبب موافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم و بسی خرابی ازان ممر بولایت راه
یافت و رعایت جانب دوستی نموده ترا ازان حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان
غالب بر تو مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری باعتماد عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت
و مردی تو اینست امید بکرم خدای مراد بخش دارم که دگر باره ترا بر در خود خوار و محتاج ببینم و عنقریب
چنان شد مصرع وان خود چه مراد بود کو جست و نیافت و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحب قران مبتهج
و شادمان گشته آن حضرت را بخانه برد و طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی بود و جانب داری
بجای آورد و امیر کیخسرو دران وقت که پیش توغلقتمور خان رفته بود خان او را بدامادی خود گرامی
گردانیده بود و تومان قتلغ دختر عم زاده خود ییسون تمور خان بن ابوکن را باو داده و او را ازان
حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحب قران درین ولا او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر خواستاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده مدت یکماه بعشرت و شادمانی گذرانیدند

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران و شکسته بازگشتن ایشان

درین وقت خان و امیر حسین با لشکری بی قیاس از قرو ناس از شهر سبز گذشته سالار بلاق را مخیم
نزول ساخته بودند و امراء معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و اولجایتو پسر ایردی و دیگر
بهادران را با بیست هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحب قران از پیش فرستاده و ایشان از سمرقند
عبور نموده در کنار آب بلنغور فرو آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا و بهادران آن سپاه
بکرات از حضرت صاحب قران دست بردها دیده بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جای
گرفته سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر گروهی بر سر راهی نشسته بمحافظت آن طریق قیام
نمایند ملک بهادر با سه هزار مرد بموضع سوزن گران آمده بود و آن راه نگاه میداشت و جهانشاه
با هزار و پانصد سوار در رباط ملک بود و خرمن با هزار مرد در موضع دزق راه یتی قذق محافظت مینمود
صاحب قران گردون اقتدار چون همگی استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری
سپاه دشمن اندیشه نمی کرد **نظم** چو سر سبزیش داد یزدان پاک ورا از سیاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشد از صد هزار درین حال باتفاق کیخسرو دو هزار مرد جته همراه
کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آن حضرت با پانصد مرد از پیش روان شد و از موضع خاوص
بیرون آمد و از آب خجند گذشته شبگیر کرد و بر جهانشاه و سپاه او شبیخون آورد و ایشانرا متفرق
و پریشان گردانید و هم دران روز بموضع دزق تاخت و خرمن را رانده و کوفته تمامی اموال ایشانرا
بباد تاراج بر داد و در آنجا زمانی توقف فرمود تا اسپان بیاسایند و سیصد مرد جته با غنیمتها که
فتوح روزگار شده بود هم آنجا بگذاشت و بیاری تایید ربانی پای عزم در رکاب توکل آورد و با دویست
کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کار دیده از پیش روان ساخت و دو کس را
از طرف دست راست و دو کس از طرف چپ بقراولی بفرستاد و بنفس مبارک خود با صد و شصت
و شش سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن سی مرد آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشه
ناک شدند و گمان بردند که مگر لشکر مغول رسید و غلبه در عقبست سپاه ملک بهم برآمد و روی بگریز

نهاد لشکر منصور از پی ایشان تاخته دران چول بسیاری از ایشان فرود آوردند و چون گریختگان
با امیر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشانرا بیم هراس حضرت صاحب قران در دل و جان
قرار گرفته بود **مصرع** گل نم دیده را آبی تمامست با وجود آنک بیست هزار مرد مکمل داشتند خوف
بر ایشان غالب گشت و هم دران شب بی توقف شبگیر کردند و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت
حال ایشان شده کس بکس نایستاد و هر یک از بیم جان بیخود و لرزان می تاختند تا پیش امیر حسین
درین ولا امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحب قرانی کس فرستاد که لشکر جته مسلمانانرا غارت کرده
و برده گرفته از دزق باز گردیدند و من با صد مرد در رباط منتظر شما نشسته ام از وصول این خبر گرد ملال بر خاطر
مبارک آنحضرت نشست و روان بازگشته با امیر کیخسرو پیوست و فرمود که مسلمانانرا در دست کافران
اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقده گشای را بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح دران دید که
شصت مرد گزیده کاردانرا بفرستند تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم
شده بشتاب بگریزند و اسیرانرا بآسان تر وجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر صورت
تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن موید کامکار نگاشت همانکه آن شصت مرد
روان شده سیاهی خود را از جانب کوه بنمودند لشکر جته اسیرانرا با هر چه غارت کرده بودند بگذاشتند
و بی توقف بتاخت بگریختند سپاه منصور اسیرانرا با غنایم بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند
و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض استیلاء کافران اخلاص یافتند **بیت**
نه بر حدیقه رایش وزیده باد غلط نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور حضرت صاحب قران بعد از آن
از آنجا نهضت فرمود و از آب سیحون عبور کرده در موضع خمرک نزول فرمود و چون امرا و لشکریان
امیر حسین شکسته و برسوایی جسته پریشان و تازان پیش او رسیدند آتش خشمش برافروخته رایت
ملامت و زجر برافراخت و ایشانرا سرزنشها کرده گناهکار ساخت و خود از سرگین چون شیر عرین
با خان روان شد و چون بآق کوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی هر یکی
خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند بتعیین برگزید و ایشانرا بر جنگ تیز کرده سخن گسترید

که بایه که مردانه جنگ آورید جهان برجهانجوی تنگ آورید و برسم منغلای روان ساخته مبالغه
کرد که بتعجیل از آب خجند بگذرید و آتش کین را بباد حمله افروخته باد شمن نبرد آورید. بیت
سراسر همه دل پر از کین کنید زکین ابر و از اپر از چین کنید کفتار در کیفیت لشکر امیر حسین از هیبت
حضرت صاحب قرانی و بازگشتن امیر حسین جون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قرانی
رسید شامکای بود جهان از فراق آفتاب و تراکم حجاب سحاب جنان تاریک که فلک باجراغ
ماه راغی دید و سحاب ازدیده و دم حسود دولت روزافزون مایه کرفته برفی عظیم می بارید هواجون
رای مخالفان تیره تر از قار و ابرجون دست دریانوال صاحب قران سیم بار نظم
هوا پر زمیغ و زمین پر زبرف زلب ره نبردی سوی کوش حرف عالی حضرت کردون صولت
دران حال شد بی توقف سوار بنیروی تایید پروردکار و امیر کبیر وجون دولت درین کار یار
و با تفاق با پا نصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب بکذار با رسین رسیدند و کذار ها کرفته فرمان
شد تا برغوشیدند وجون قوة دولت آسمانی هیبت حضرت صاحب قرانی در دلها انداخته بود جنان
لشکری با آن کثرت و شوکت جون رمه وحش بمجرد آوازی بهم برآمدند و هم دران شب ازکنار آب
شبکیر کرده بازکشتند و پیش امیر حسین رفتند بیت سپه کشته پیش سپهبد خجل سپه بدیم ازبخت خود منفعل
درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت و استصواب حضرت صاحب قران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت
با لشکر جته بازکشت و بجانب سیرام رفت وجون اغرق صاحب قران وازان کیخسرو پیش بهرام بود
ایشان نیز از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند وجون بسیرام رسیدند در قریه چمی کنت
اغرق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول صاحب قران ازانجا رفته بود آنحضرت سار بوغا و آقبوغا
بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد و بطلب لشکر و بعد از تامل و استشاره
در اختیار موضع قشلاق کیخسرو بانزا رفت و حضرت صاحب قران باششصد مرد خاصه بازکشته
زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که آنرا چاچ و شاش نیز کویند بکذرانید خان و امیر حسین جون
درین مدت هرچند کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد نرسید و درعرصه معارضه منصوبه که از

وفور شوکت و کثرت سپاه بنشاندند به بیدق تدبیری که دولت حضرت صاحب قرانی فرو کرد
ازهم برشد درین هنکام که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری برف در بسیط کیتی بکسترد بضرورت
بازکشتند و در سمرقند پولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بکذاشتند و خود با خان بارمنک سرای
رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند کفتار در مصالحت جستن امیر حسین و حضرت
صاحب قرانی جون فصل شتا بآخر انجامید و رسولان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر
بهار در انداختند و نصیحت کویان قری و مزار در باب مصالحت کل با خار فصلها پرداختند سار بوغا
و آقبوغا بهادر که حضرت صاحب قران ایشانرا بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند
که از جته لشکری انبوه می رسد وجون آنحضرت بحقیقت صاحب قران بود و مؤید من عندالله و در هر وقت
باندک سپاهی لشکرها کران می شکست و بی کثرتی کارهای بزرک از پیش می برد و امور غریب از و تشویش
بظهور می پیوست امیر حسین را دایما دل در تدارک خاطر او بود و در باب مصالحت با او سعی بی نمود
وجون اول بهار شد و خبر شنید که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اکر از جانب
جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین بمثل پیش با دحمله اش پرّه کاهی نسنجد و ما را بکلی دست از
جهان بباید داشت و دل از جان برکرفت بیت آنک بی لشکر ازین کونه جهان برهم زد
جون سپاهش برسد خود که تواند دم زد وصلاح آنست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته
از ایشان استمداد نمود که با تفاق با حضرت صاحب قرانی از در دین داری و مسلمانی در آمده معارضه
و مجادله که درمیان ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته
و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی
بمقتضای نص وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما دراعه موافقت پوشیده دست صلاح
از آستین صدق برآوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحب قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم
دعا و ثنا عرضه داشتند که جون بندکان را کمال دانش و دین داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحب
قرانی بیقین معلومست بدرخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان میدانند جسارت

می نمایند حال آنک مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیتست و چون
ستیزه بجایی رسد که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان
دراز شود و اگر ایشان را غلبه و استیلایی که مبادا هرگز دست دهد با شما هم وفا نکنند بیت
ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده
و خواهد بود چنانست که برحسب فرموده والصلح خیر زنگ کدورتی که بر آینه مصادقت و دوستی طرفین
نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد تا عرایس مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت
در صفاء آن چهره بنماید و از حسن اتفاق دران نزدیکی حضرت صاحب قران بخواب دیده بود که در
آب خجند سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته بودی و بسجده در افتاده
و از فریادرس درماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت از خود غایب شده و چون
چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردمی دریا همچنان جوشان مشاهده
نمودی و چون از خواب برآمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود و صورت
نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مرادست هم ازان طرف بحصول خواهد پیوست در خاطر
خویش روی توسل و امیدواری از جانب جته بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت
التماس نمودند و دران باب مبالغه فرمودند در محکمه رای صواب نمای آنحضرت بدو گواه عدل ثابت شد
که خیر در سلوک جاده موافقت و مصالحتست و چون خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در
میان آمد شد نمایند و گفت و گو کنند این کار مدتی در حیز توقف و تاخیر بماند همان به که خود پیش امیر حسین
روم و بحثی که باشد روبرو گفته و شنیده هرچه زودتر غبار کدورت از میان برخیزد بیت
هزبرانی که شیران شکارند پیام خود بپای خود گزارند لاجرم نوکری پنجشنبه نام را جهت اعلام قصدی
که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانک شیمه و واران موید کامکار بود که کارهای
کلی همه بنفس همایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبه صفا نهاده بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون
عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون بآنجا رسید و آفتاب غره مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور گردانید

وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر در آید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غیر واقع رسانید که امیر حسین
وفات یافته است حضرت صاحب قران بعد از استماع آن سخن بشهر در آمدن مصلحت ندانست
عنان توجه بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی بشادمان رسید با چند قشون از لشکر امیر حسین که
از مقابل می آمدند دوچار خورد و چون روی قصد بآنحضرت نهادند دفع صایل را بنیروی تایید حمله کرد و ایشان را
رانده منهزم و متفرق گردانید و از آنجا باب یام آمده نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسپان چریده
سیر شدند و بسعادت سوار شد و چون بموضع نیازی رسید امیر موسی هزاره غانچی که تعلق بخاصه او
داشت و دیگر سپاه جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف او را از قصد و نیت حضرت
صاحب قرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا کدورتی که در میان آمده بصفا مبدل شود امیر موسی
بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن مسموع نداشت غافل از آنک عمده در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی
سردارست نه بسیاری لشکر جرار ع پشت سپه گران سواری دارد و با آنک چند بار خود را آزموده
بود باز لشکر را بر آراسته آهنگ جنگ کرد حضرت صاحب قرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را
با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده حمله آوردند و بنفس مبارک با هفتاد کس پیش ایشان
بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پس و پیش ایشان در آمد و دست برد این سپاه بکرات
دیده بودند و مرارتش چشیده فی الحال منهزم شده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و پریشان
گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شده بسیاری بتیغ بگذرانیدند و بسی را فرود آورده از قتل
درگذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحب قران جهت تفقد دولتخانه ارغونشاه بوردالیغی را با ییلاکات
لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحب
قرانی مراجعت فرمود و همان ششصد مرد را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قرو ناس سی قشون
سواران گزیده میمنه و میسره آراسته در رسیدند و در مقابل صفها برکشیدند و از جانبین سورن انداختند
خروشی برآمد ز هر دو طرف که لعلی شد از بیم دُر در صدف حضرت صاحب قران با سپاه ظفر پناه
زمانها توقف نمودند تا آن بهادران بکاری که این راه از برای آن پیموده اند و زحمت کشیده در آیند

ودست بکشایند کسی سر برنیاورد و پای پیش ننهاد آنحضرت ایشانرا بگذاشت و با دلاوران خود
مراجعت نمود و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بکنار شبقشار نزول فرمود و چون پیش
ازین نوکری پنجشنبه نام بسالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت برساند دران موضع
بانتظار معاودت او توقف نمود و چون پنجشنبه با میرحسین رسید و خبری که پیوسته کوش امیدا و
بر راه انتظار آن بود برسانید آن معنی را غنیمت شمرد و بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگندیاد
کرده عهد بست و تورانشاه را با پنجشنبه بفرستاد تا عهد این جانب نیز مستحکم شود حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با تورانشاه روان کرد و امیرحسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده بیانرا با ایمان موکد
گردانید و امیر موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلانکس یعنی حضرت
صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد و چون
ایشان از قهلغه و کش گذشتند در پایان سمرقند بقریه کمش کنت که مزار متبرک علی اتا قدس سره آنجاست
فرود آمدند حضرت صاحبقران به علی آباد سغد نزول فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحت
کس فرستادند و آنکس از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران آمد و بشرف بساط بوس
استسعاد یافته حکایت درخواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانید و قرار بران شد که آنحضرت
با صد کس و امیر موسی و اولجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاده صلح کنند و چون این
سخن بامرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحبقران با دو یست مرد
توجه نمود و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امراء صاحب وجود امیر
حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها بدست آوریم دیگر او را قوة مقاومت با ما نماند
و بکلی ویران و پستاصل شود گردش چرخ نقشی موافق نموده فرصت غنیمت می باید شمرد همت عالی
آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد و چون امیر موسی و اولجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف
بعذرخواهی برگشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان

برخاست و حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمد و بقاعدهٔ سابق
بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد ازان ایشان لشکر خود را اجازه داده باز گردانیدند و خود
نیز بمکانهای خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت و اقبال دران خطهٔ
جنت مثال نزول فرمود اصول و اهالی آنجا باحراز دولت پایبوس مبادرت نموده بانواع عنایت
و نوازش سرافراز گشتند بیت باقبال تو گشت صاحبقران زفرقش همه مملکت شادمان

ذکر لشکر کشیدن امیرحسین بجانب بدخشان

دران وقت شاهان بدخشان با خان امیر
حسین یاغی بودند امیرحسین لشکر کشیده بسر ایشان رفت و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند
و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان بدخشان و توجه
امیرحسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت
کنند حضرت صاحبقران را بدان حال اطلاع افتاد و ازکش با سپاه ظفرپناه روی توجه بدفع ایشان نهاد
لشکر ملک راجون از توجه آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تاخلم تاخت کرده بتعجیل بازگشتند حضرت
صاحبقران از معبر ترمذ عبور فرموده و چون خراسانیان بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیرحسین
کرد و چون امیرحسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان باز گردید
و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که درمیان بود بکلی مرتفع شد و چند روز
متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و ازانجا نهضت فرموده به ییلاق اشکمش رفتند و حضرت
صاحبقرانی بما خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطهٔ دلکش کش فرماید بیت
روان گشت فرمان صاحبقران که اغرق بسوی کش آید روان

گفتار در لشکر کشیدن امیرحسین و حضرت صاحبقران بجانب کابلستان

چون دران وقت پولاد آقبوغا بیسود دشت استظهار
بحصار کابل بازگذاشته پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقهٔ اذعان کشیده دم از
مخالفت می زدند امیرحسین و حضرت صاحبقرانی لشکری گران مرتب داشته بعزم توجه آنجانب
سوار شدند و چون از عقبهٔ هندوکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده

کشته بحصار تحصن جستند و لشکر ایشان حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند نظم

جو باران نیسان بهنگام جنگ ببارید ازان باره سنگ و خدنگ تو گفتی شد آن باره ابری مطیر تگرگش همه سنگ و بارانش تیر

حضرت صاحب قران روی همت عالی بتهر دشمنان آورده ایشانرا عاجز و مضطر گردانید و بهادران نصرت پناهش داد مردی و مردانگی داده ختای بهادر و شیخ علی بهادر با بسی دلاوران دران جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفانرا بضرورت کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصاررا بحرب و ضرب بگشادند و پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده بیاستند نظم

سپه را جو صاحب قران پشت بود نگین سعادت درانگشت بود خداوادشان از عنایت ظفر باعداء بیسود کوته نظر

و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار باز گشتند و درین اثنا امیرحسین با حضرت صاحب قرانی بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعهٔ مهند و انرا که در وقت معموری که پاسبان بامش باهند وی فلک همراز بودی و از ترشح آب خندق عمیقش کاوزمین درشناوری با ماهی همباز بیت گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود از پستی و بلندی آن خندق و حصار

بحال عمارت باز آورم حضرت صاحب قران بحکم المستشار مؤتمن اورا از امضاء آن رای منع فرموده قصهٔ عمش امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعهٔ امیر قزغن عزم توطن در سمرقند جزم کرد و امرا و دولتخواهان عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان وطن ساختن از طریق حزم دور ست چه اگر کاری افتد مردم بیگانه بکار نیایند و مدد کاری ننمایند و او نصیحت نیکخواهان را نشنید و عاقبت بسخن ایشان برسید و دید آنچه دید بیت هر کس که نصیحت نشنود عمر زیان کند کوش بسیار بباید سر انگشت ندامت

و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از جنان تجربه چنین فکرها در خیال نیارد مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد امیرحسین این سخنان را مسلم داشت و معترف شد که منشا نصیحت محض شفقت و نیکخواهی است اما توفیق قبولش رفیق نگشت و فحوای بیت بسا شمع روشن که دودی نداشت نمودم بدارا و سودی نداشت وصف الحال آمد و بعزم آن کار ناکردنی که از جملهٔ اسباب نکبت و ادبار او بود روی توجه ببلخ نهاد و با وجود آنک مقرر جنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحب قرانی

بمستقر دولت خویش فرماید ازان حضرت التماس موافقت کرد و همراه ببلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت حصار مهند وان و حفر خندق آن پیش گرفت و بساق انداخته تمامت رعایا و لشکری بجدی هرچه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آورد و شهر خراب ماند و این قضیه در تاریخ سنه تسع وستین وسبعمایه موافق بیجین بیل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می آیند امیرحسین میدانست که ظلمت امثال این واقعه با نوار آثار شهامت وصرامت حضرت صاحب قرانی انکشاف یابد توجه اورا بصوب ماوراء النهر ضروری دانسته گفت بیت کی بجایی رسد چنین کاری بی زر و گیر چون تو سرداری گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجاربهٔ سپاه جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحب قرانی متوجه ماوراء النهر گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکنت رسیده بودند و چون زمستان در رسید همانجا توقف نمودند و حضرت صاحب قران با امیر موسی از سمرقند لشکر در مقر قرا قشلاق کردند و امیرحسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در جلگای کش بنشستند و از اتفاقات حسنه میان امراء جته اختلاف افتاد قمر الدین که اومانقش و غلات است و کپک تمور و شیر اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیک بران حال اطلاع یافته با هنگ جنگ ایشان برنشست و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم سخن شده باز گردیدند و قمر الدین و کپک تمور حیله کردند و با اتباع خود باز گشته بگریختند و حاجی بیک پسر شیر اول رفت و اورا بقتل آورد و ازین جهت لشکر جته بهم برآمده و متفرق شده باز گشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحب قرانی بی کلفت زحمتی کفایت شد که بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف بعد ازان حضرت صاحب قران و امیر موسی پیش خان و امیرحسین کس فرستادند که چون لشکر جته پریشان و پراکنده باز گشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان نشتابیم و چون دران زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و باز گشته امیرحسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام

معامله آن طرف کردن اولی دانست که بیت جو داریم در کشور خود عدو بدیگر دیار از چه آریم رو

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان

چون بنیروی دولت از اندیشهٔ سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نموده و قول و منغلای آراسته از طایخان و کلاوکان بگذشتند و کشم که از توابع بدخشان است مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحب قران چنانچه مقتضاء تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش بایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود را جهانملک همراه آنحضرت بفرستاد و خود باخان در کشم توقف نمود و از انجانب بدخشانیان عقبهٔ کرکس را گرفته پیاده شدند و بایستادند بتصور آنک بعقاب تیر مرغ را نگذارند که از انجا گذار یابد و بمجرد آنک سیاهی سپاه حضرت صاحب قران بدیدند و هم بر ایشان غالب شد و رو بگریز نهادند غبار موکب منصورش از دور شکست آرد بخصم ار هست فغفور و باز در عقبهٔ جرم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر بنزدیک رسید آنجا هم توقف نیاراستند کرد فرار اختیار کردند و از آب جرم گذشته فول را خراب ساختند و گذارهاء آب را گرفته بایستادند حضرت صاحب قران از دگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را به پنهانی بگذرانید و چون ایشانرا از گذشتن لشکر خبر شد پای قرارشان از جای برفت و بطرف بالای بدخشان گریختند و در درهٔ ارتنج که جایی بغایت تنگست و دو آب عظیم آنجا بهم می پیوندد چپرها بستند و مجموع شاهان دران محل بایستادند و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بآنجا نهادند ایشان پشت داده از ان محل نیز بگریختند و بطرف قنغرالنک رفته از سر آب جیحون بگذشتند و گذارهاء آب را گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ جلادت بجنگ یازیده آن سراسیمگانرا از انجا هم براندند و شاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند و گلهاء اسب و گوسفندان ایشانرا گرفته مفصل آنرا بعرض نواب حضرت صاحب قرانی رسانیدند و جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در درهٔ جمع شده آنحضرت جهانملک را با انبوهی لشکر بفرستاد و ایشانرا غارت کرده الجهٔ بسیار گرفتند و چون بازگشتند بدخشانیان در تنگنایی

سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوستند و چون نیران قتال اشتعال یافت جهانملک بگریخت و مخالفان چیره گشته هرچه ایشان غارت کرده بودند باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسب و جبا از همه بستدند و چون بلخی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض صاحب قران رسانید نایرهٔ حمیت خسروانه برافروخت و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و ببالای کوه برآمد و از هول خبر آن واقعهٔ هایله بیشتر لشکر منهزم گشته از موافقت کردن دران امر خطیر تخلف نمودند صاحب قران مؤید کامکار با سیزده کس سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تایید آسمانی برآورده دست بردی نمود که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گزار را انگشت تعجب در دهان بماند نظم گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب شدی از نهیب ویش زهره آب خدا هر کرا سرفرازی دهد مپندار کانرا ببازی دهد و بعد از کوشش بسیار بزخم تیر ظفر نگار لشکریانرا از آسیب استیلاء مخالفان چیره گشته باز رهانید و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم دولت بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش آمده است بسختی آن جنگ ندیده ام و از ان جانب دگر بار پنجاه پیاده سپرها بر سر کشیده رو بآن حضرت نهادند و بنزدیک آمده تیرباران که بر جان مخالفان می بایست مصرع سوی صاحب قران روان کردند و دویست مرد دیگر بامداد ایشان از عقب می آمدند قوت طالع صاحب قران ایلچی بوغا را نیرو بخشید و پیاده در میان ایشان دوید و چند تاجیک را سیلی بر گردن زد و بنکته دانی و چرب زبانی بایشان گفت آن شخص را که می بینید فلانکس است یعنی حضرت صاحب قرانی و اسیران شما را خلاص کرده باز میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید اگر کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا دانید پیادگان چون نام همایون آنحضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ باز داشتند و سر مسکنت فرود آورده لب ادب را باقامت رسم زمین بوس بیاراستند دو کس از ایشان بپای بیچارگی پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب قران امان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جباء لشکریان گرفته اید همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بسپارید تا اسیران شما را بشما بخشیم ایشان اطاعت فرمانرا انگشت قبول بر دیدهٔ تسلیم نهادند بیت

که ما بندگانیم و فرمان تراست سخن در سر و حکم بر جان تراست وظیفهٔ دعا و ثنای بجای آورده باز
گشتند و صاحب قران گردون اقتدار مظفر و کامکار بیت فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت
در سایهٔ محافظت لطف کردگار بمعسکر همایون نزول فرمود بدخشانیان تمام آنچه از سپاه اینجانب
ستده بودند جمع کردند و بسی پیشکش از نقوزها و اسب مرتب ساختند و روز دیگر همه را برداشته
جگر از نهیب خونین و لب از امید خندان متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران
شدند و بعد از آنک مراسم بندگی اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند مرحمت
خسروانه بخلاص اسیران ایشان فرمان داد و آنچه لشکری غلبه که بغیر از کشته و خسته ششصد و سی سوار
از ایشان اسیر گشته بباد کم ناموسی داده بودند آن مؤید کامکار بسیزده کس از مخالفان ظفر یافته چیره
شده بضرب شمشیر باز ستد و پیشکشها بغرامت بر سر نظم چگویم از آن خسرو و کار او که بیش از شمارست آثار او
سعادت که اقبال را رهبرست عنانش بدست عنایت درست بلشکر نبستست فتح و ظفر که هست آن عطیه ز جایی دگر
و بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا مراجعت نمود و چون در ظل حفظ و حمایت رحیم رحمان در شهر بدخشان
نزول فرمود تیزکچی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و آنجا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند
و امرا خواستند که یرغوی ایشان موقوف مانده بعد از معاودت پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرمود
و باحضار ایشان فرمان داده بعد از پرسش گناه همه را پیش و پس چوب یاساق زدند مصرع
وان گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست و در اثناء توقف حضرت صاحب قرانی در بدخشان امیر حسین
پیش او کس فرستاد که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایت
مخالفت برافراشته و فرو نشاندن آتش این فتنه بیت کار شمشیر آبدار تو است شیوهٔ بخت کامکار تو است
امیدوار که درین کار توقف روا نداری و بتعجیل بیایی و خود با خان بسالی سرای بازگشت گفتار
در مراجعت حضرت صاحب قران از جانب بدخشان چون خبر جسارت مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو
بحضرت صاحب قران رسید بعزم مراجعت از بدخشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون
همه میدانستند که مرکز مدار دولت و ظفر رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانیست مصرع

بهر جانب که باشد نصرت آنجاست شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو نیز دست امید بدامن بدولتش دراز
کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند و اندیشهٔ خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده
و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قرانی را از آن معنی آگاهی دادند
و چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی
کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحب قرانی را در خاطر آنچنان بود
که چون بناء مصادقت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورد
و ما فی الضمیر خود را پنهان ندارد که از نشانهٔ صفاء خاطر باز نمودن رازست شعر الخل کالماء یبدو الی ضمائره
مع الصفاء و یخفیها مع الکدر دوست چون آبست اگر صافی بود اسرار خویش مینماید روشن و چون تیره شد پنهان کند
امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت صاحب قرانرا ازین معنی خرازهٔ در خاطر
مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده بازگشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین
غدری بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی خرازه شد اما از آنجا که کمال تمکن
و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچ گونه تغییر راه بخود نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد
و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود بحضرت صاحب
قران نوشته بود مضمونش آنک امیر حسین با میر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام
مجال ترا بگیرد با وجود امارات و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور
رسید همچنان حضرت صاحب قرانی از قوت تایید آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را
پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول بنفس خود
اقدام نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا تواند گرفت بیت
روبه چگونه شیر عرین را کند شکار زنهار ازین حدیث دل خود دژم مدار و بعد ازین اندیشه بعزم ملاقات
امیر حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بمشافهه از او باز داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار
نموده دغدغه مرتفع گرداند و چون با میر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب جیحون استاده و مقارن

وصول آنحضرت ازان طرف آب کشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی
نزدیک رسیده لشکر آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید غیر از روان کردن حضرت
صاحب قران چارهٔ ندید صورت واقعه با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه همانست که
بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده
حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهدهٔ آن کار چنانچه باید تعصی نمی توانند نمود بیت
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند حضرت صاحب قران با لشکر خود
از آب بگذشت و آنچه دلخواه او بود بحصول پیوست و چون بزنده حشم و سپاه منغلای رسید لشکر آراسته
و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر دشمنان نهاد ایشان چون از توجه آنحضرت واقف شدند
روان روی گردانیده پشت بهزیمت دادند بیت گور چندان زند ترانه دلیر که بنالد بقهر پنجهٔ شیر
کیخسرو گریخته براه قیرتکین بطرف الای رفت و زنده حشم در عقب او نکامشی نموده روان شد و شیخ محمد
بیان سلدوز براه ززی بجانب خجند گریخت و حضرت صاحب قران نکامشی فرموده او را تا خجند براند
و او از سیحون گذشته بطرف تاشکنت و اترار شتافت و رایت فتح آیت آنحضرت از انجا بسعادت
معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرمود و بعون تایید الهی در مستقر دولت روز افزون
قرار گرفت بیت امید تازه و دولت قوی و بخت جوان مراد حاصل و دشمن ز بیم در غم جان
و امیر حسین چون از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحب قرانی از شر استیلاء دشمنان امان
یافت از ارهنگ ببلخ آمد و حصار هند و انرا مرکز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد گفتار
در سبب مخالفت حضرت صاحب قرانی با امیر حسین نوبت ثانی طوطی نطق وحی پرداز همراز فاوحی الی عبده ما اوحی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از مصران هو الا وحی یوحی شکر این گفتار هدایت آثار در کام
جان امت بلند رتبت نهاده که اذا اراد الله شیا هیا اسبابه یعنی چون ارادت باری تعالی و تقدس
ببودن چیزی و پیدا شدن حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا گرداند و مقدمات حصولش
مرتب و پرداخته سازد نظم هر آن کار کانرا در آید زمان مهیا شود جمله اسباب آن براه ار بود نوعی از بستگی

گشایش پذیرد بشایستگی و چون در دار السلطنه وجعلناکم خلایف فی الارض منشی جف القلم بما هو
کاین به پروانچهٔ نصیب برحمتنا من نشاء منشور خلافت روی زمین باسم همایون رسم صاحب
قران سعادت قرین نوشته بود و بنشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده
و بقانون قویم ذریة بعضها فوق بعض والله سمیع علیم مقرر شده که از میامن سلطنت و جهانبانی خانوادهٔ
بزرگوارش جهان و جهانیان در سایهٔ عدل و احسان و ضمان امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده
و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی مینمود که
دیدهٔ بصیرت عقل دران حیران و اندیشهٔ عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می ماند بیت
بنوعی شدی کار او ساخته مرادش ز هر گونه پرداخته کز اندیشه اش عقل حیران شدی چه هر چیز کو خواستی آن شدی
و چون برحسب فرمودهٔ السلطان ظل الله فی الارضین منزلت عظیم الشان سلطنت سایهٔ مرتبهٔ الهی است
و لا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضاء سر این معنی چنانست که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت بر نتابد
و منقبت جلیل جهانداری با نبازی تمشی نیابد نظم بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید
تنگ بود مملکتی بر دو شاه کس نشنیده فلکی با دو ماه بنابرین سنة الله جاری شده که چون فیاض موهبت
انا مکنا له فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج شاهی برافرازد
و میدان ربع مسکون جولانگاه یکران فرمان او سازد نخست هر سر که در و مجال سودای سروری باشد
بتیغ فنا بردارد و هر کس را که اندیشهٔ سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارد نظم
سر نکشد شاخ نو از سرو بن تا نزنی گردن شاخ کهن تا نشود ره گذر چشمه پاک آب نزاید ز دل چشمه خاک
و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدأ ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی ترکسی
دران اطراف و اکناف که داعیهٔ حکومت و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال
او هم از اخلاق و افعال او باندک مدتی دست فراهم داد و الا حرص مال و امساکی بغایت کمال بر مزاج
او غالب بود و تندخویی و درشت گویی با غرور و پندار و نخوت و استکبار جمع کرد بیت
ره مردمی نزد او خوار شد دلش بندهٔ گنج و دینار شد و باین واسطه خاطر مردم بکلی ازو متنفر گشت

وروی دلها از راه مودت و موالات او برگشت **بیت** کمر بسته آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین
و تارکن شوکتش بموافقت حضرت صاحب قرانی قوی بود و مردم را سازکاری با او ضروری بود چه هر که
اظهار مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاد سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز بیرون نتوانست
برد و در هر کار که او را پیش آمد و هر حال که او را روی نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معاونت
حسب الامکان بپای مردی و مردانگی می سپرد تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم
شده می گریخت و او را گذار بر حوالی کش بود حضرت صاحب قران از عقب او شتافته و جنگ کرده
او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقهٔ قرابت و خویشی
موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایلهٔ مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنک از مخالفتی که پیش
ازین میان او و حضرت صاحب قرانی واقع شده بود بسی پشیمانی کشید و بچندین وسیله باز بمصالحت
رسانید و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانید درین هنگام دگر باره از تلون مزاج خویش و افساد
پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که
از ایل و الوس آنحضرت هر کرا اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده ببلخ نقل کنند و بعلت آنک
امیر مؤید در سر شراب بسر چاورچی را زده هلاک گردانید و بگریخت کسی را بفرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا
که خواهر حضرت صاحب قرانی بود ببلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب قرانی پیش او
گذاشته بود بفرستاد و بآنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحب قرانی
را خود از حکایات قصد او که هم بمشافهه و هم بکتابت رسانیده بودند و نهان داشتن مکتوب کیخسرو
و شیخ محمد بیان سلدوز که مصدق آن سخن بود خرازه بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حرکات
با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است
و اندیشهٔ قصد و غدر دارد و بیش ازین مساهله و مدارا کردن مصلحت ندانست **نظم**
نباید غنودن چنان بی خبر که ناگاه سیلی در آید بسر بجایی نخسپد عقاب دلیر که آبی توان هشت او را بزیر
سنت سنیه مشاورت را رعایت نموده با امیر موسی و خواص محرمان و دولتخواهان خویش در میان

نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله کرده فکرهاء عجب می اندیشد و از و غافل بودن مقتضاء
حزم نیست حاضران چون این سخن بشنیدند امیر موسی و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل
امیر داود و امیر سار بوغا و امیر چاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس
بهادر و امیر آقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی ایغور همه باتفاق زبان
برگشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غدرست و مبادا که چون
فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده ندهد البته در مخالفت با او
یکدل و یکجهت می باید شد و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن **نظم** بپاسخ گشادند یکسر زبان
دعا و ثنا کرده زیب بیان که چون غدر کوشد دل کینه خواه چه و خار خشکش بر آید براه تو نیز آتش کینه را بر فروز
که فرخ بود آتش کینه سوز بد اندیش تو هست بیدادگر به بیجد رعیت ز بیداد سر قلم در کش آیین بیداد را
کفایت کن از خلق فریاد را و امیر چاکو و دولتشاه بخشی دران معنی مبالغه از حد گذرانیدند حضرت
صاحب قرانی سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد هواداری و یکجهتی تازه کرد
و مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضاء وقت علی برادر خضر یسوری را بیاساق رسانیدند
والخیره فیما یقضی الله **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی و ظفر یافتن بر امیر حسین بعون ربانی**
چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده باز قصد غدر دارد
و طبل شعبده در زیر گلیم نفاق می زند تا فرصت یافته مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحب قرانی
بحکم وجوب دفع صایل که بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید و پیش از آنک
اختیار نماند بآنچه تواند قیام نماید و چون همت بلند جنابش رخصت نمی داد که بنیاد کار بر حیله و نفاق
که منشاء آن عجز و اضطرارست نهد پشت توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بدفع
امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد شیخ محمد بیان که گریخته از آب
سیحون گذشته بود و به انزار رفته هندو و قرقرهٔ قبچاق را بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت
پناه برحسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منغلای را ترتیب کرده امیر موسی را

در قول بداشت و بنفس مبارک در خجسته تر زمانی و فرخنده تر طالعی از کش نهضت فرمود و با گروهی از
بهادران از پیش روان شد **نظم** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان و چون بخزار رسید امیر موسی
چنانچه عادت او بود توهمی بیجایگاه بخود راه داده پیمان بشکست و گریخته بجانب سمرقند بازگشت
حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بکار او نینداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر موید و حسین برلاس
و جمعی از دلاوران برسم منغلای از پیش روان ساخت و قول را بفر شکوه همایون آراسته روان گشت
و چون منغلای از قهلغه گذشته بترمد رسید منغلای لشکر امیر حسین که هندوشاه و خلیل سرکرده پیش
آمده بودند سیاهی ایشان را دیده رو بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت
صاحب قرانی قرین تایید آسمانی بموضع بیاکه در سه فرسخی ترمد واقعست نزول فرمود عالی جناب نقابت
قباب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلالته عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظماء
شرفاء مکهٔ معظمه بود و دران عصر غرهٔ جبین سادات روی زمین و واسطهٔ عقد زمرهٔ گزین آل طه و یس
ذات شریف او **شعر** شمس ضحیها هلال لیلها در تقاصیرها زبرجدها بی قصد وعده و مواضعه
دران منزل همایون بمحض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت و پادشاهیست مهیا
و آماده هدیهٔ حضرت صاحب قرانی ساخت و بتلقین ملهم توفیق زبان سعادت گشاده سرود بشارت
از پردهٔ کرامت بنواخت **نظم** حفظ الهی نگهبان تست جهان از کران تا کران آن تست بزن گوی دولت که میدان تراست
خدای جهان را چنینست خواست و زبان مبارکش دران حال گویا ترجمان تقدیر الهی و واسطه تقدیر عنایت
نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در حیز تاخیر افتاد **نظم**
چو صاحب قران خیمه زد در بیا قضا گفت با دولت او بیا بیامد روان دولت و زد رقم که زان آستان بر ندارم قدم
چو دولت رخ شاه فرخنده دید جوان شد که دولت بدولت رسید نه از دولت آن شاه شد ارجمند که شد پایهٔ دولت از وی بلند
چو دولت ازین خاندان شد تمام نه دولت بود که رود زین مقام زهی دولت دولت نیکبخت که گشت از قضا وقف این تاج و تخت
حضرت صاحب قران ازان اتفاق غریب که در فاتحهٔ دولت روز افزونش رو نمود بر طبق اشارت الفاتحه

ام الکتاب بحصول عنایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر شد و دست تولا و اعتصام در دامن
اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده مقدم
شریف آن شعبهٔ دوحهٔ نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت
میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار برکت آثار در تمام ایام حیات همچو دولتی که مژدهٔ
وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست آنحضرت باختیار اختیار فرمود و بهیچ حال ازان امر
تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده روی بی ریا و حضرت صاحب قران همچنان بجانب
اوست یعنی **بیت** فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ماییم و دست و دامن اولاد مصطفی اللهم صل
علی المصطفی و آله و اصحابه و احبابه و بارک و سلم و حسن عقیده و کمال اخلاص که حضرت صاحب قرانی را
نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر و اظهر ازانست که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان داد
و آثار آن خصلت گرامی که مزد رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهیدن
از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی ازان توان یافت بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی منحصرست دران الحالة هذه بحمد الله در خانوادهٔ بزرگوارش باقیست و امید برحمت بی نهایت
پروردگار جل و علا چنانست که چون آب دولت درین جوی که بحر احسانست ازان چشمه سار جاری شده
بقای جریانش تا انقراض عالم با دوام دولت دین امن از نسخ و انصرام متصل و مستدام باشد انشاء الله
تعالی بحق محمد و آله علیه و علیه السلام **بیت** چو از دولتی دین بود استوار سزد که بماند چو دین برقرار
القصه حضرت صاحب قران از بیا نهضت فرموده بطرف جغانا بالای آب جغان رود روان شد و چون
در جغانا بسعادت نزول کرد امیر چاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داد او بامتثال امر مبادرت نموده
متوجه شد و سپاه آن نواحی از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانهٔ اردوی همایون ساخت و خود عازم
جانب ختلان گشت تا قضیهٔ لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بگذار اویاج رسید
شیخ محمد بیان با هندوی قرقره رو بصوب فرمان نهاده آنجا بموکب همایون پیوستند و بسعادت دستبوس
مبارک سرافراز گشت و چون از آب جیحون عبور فرموده موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت هزارهٔ آنجا

بمعسکر همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان
که حضرت صاحب قران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر برسیدند و بعز نوازش آنحضرت استسعاد
یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رمیده بود و از و ایمن نبودند از توجه حضرت صاحب قرانی
بدفع او بغایت خرم و شادمان بودند و بشاشتها اظهار کرده ستایشها نمودند نظم
ز خصمت همه مملکت گشته سیر بخصم افکنی پای در نه دلیر تو سرو نوی خصم بید کهن کجا سر کشد بید با سرو بن
بدیبای این دولت تازه عهد عروس جهان را بیارای مهد و امیر کیخسرو که ولایت خود ختلان را گذاشته بود
و از بیم امیر حسین بطرف آلای گریخته چون از عزم حضرت صاحب قران آگاه شد فرحان و شادان
بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیر چاکو نیز با لشکر ختلان برسید نظم بفرمان زهر کشوری مهتری
بدرگه رسیدند با لشکری دران دشت جای نشستن نماند همان موضع اسب بستن نماند و تمام امرا
و نوینان الوس جغتای کمر مطاوعت و انقیاد حضرت صاحب قران بر میان جان بسته بتقدیم
مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند بیت کمر بسته گردن کشان مردوار بدرگاه آن خسرو کامکار
حضرت صاحب قران جمعی بهادران کاردان را برسم منغلای از پیش روان ساخت و از جانب
امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که بیت بنوک سنان پیل برداشتی سپاهی بیک حمله برگاشتی
چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون شیر عرین حمله کرد نظم به پیوست رزمی گران کز سپهر
گریزنده شد ماه و بگریخت مهر برآمد ده و دار و گیر و گریز ز هر سو سر افشان شد و ترک ریز و ختای بهادر که
در آهنگ چون شیر غریده بود که جنگ شمشیر بریده بود از دیگر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را
از جای برداشته براندند و شیخ علی بهادر چوپان سربدال را دستگیر کرده بیاورد و رایت نصرت
شعار از انجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادیان شادمان و شاه خوان
همه دل پر از مهر صاحب قران کمر بر میان و ثنا بر زبان روان شدند و بلب آب دره گز نزدیک
قلعه اربز فرود آمدند و حضرت صاحب قران سیورغتمش اغلن را باسم خانی موسوم گردانید و لشکر
مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شد و زنده حشم پسر محمد خواجه منغلای با لشکر اپردی

از شبورغان رسیده بمعسکر ظفر پناه پیوست و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب شهر درآمدند
و قلعه بلخ را که بهندویان مشهورست در میان گرفته کورکه زدند و سورن انداختند نظم
چو شاه جهانگیر گردون نهیب درآورد لشکر ز بالا نشیب سپاهی چو مور و ملخ بی شمار رسیدند تا که بشهر و حصار
غریوی برآمد ز توران گروه که لرزان شد از هولشان دشت و کوه و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم رزم و پیکار
بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست نظم سواران روان در هم آمیختند
پیاده بکین در هم آمیختند زمین گشت خرد و جهان شد سیاه بلرزید مهر و بترسید ماه نگارنده از خون سنانها زمین
گشاینده مرگ از کمانها کمین بدین گونه تا شب نیامد فراز نجیدند کس دامن از جنگ باز و دران روز امیرزاده
عمر شیخ با آنک در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور
رسانید و از گشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد که از زیر قدم سر بدر کرد چابک دستان صنعت جراحی
سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از دیگر طرف بیرون آمد و آن شاهزاده
دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد مصرع وزان پر هنر بی هنر چون بود
روز دیگر که خسرو سپاه سیاره بعزم تسخیر قلعه فیروزه باره گردون رایت منصور صبح از جانب
مشرق برافراخت و حشری که بر بالای آن حصار خودنمایی می کردند همه را بیکبارگی از عرصه ظهور گم
ساخت بیت گرفته خسرو فیروزه اورنگ حصار هندوان ظلمت آهنگ از جانبین دگر باره
بعزم جنگ کمر کینه تنگ ببستند بیت لشکر نصرت قرین از در صاحب قران عون الهی معین فتح مبین هم عنان
برنشستند غریو کوس نبرد و غبار جولان اسپان میدان نورد گوش و دیده کیوان و بهرام خیره
و تیره گردانیدند نظم بغرید بر کوس چرم هژبر دم نای رویین برآمد به ابر پر از اژدها گشت گردون ز گرد
پر از شیر غریده هامون ز مرد از قلعه جمعی خاصگیان امیر حسین جلادتی نموده بیرون آمدند و از باد
حمله دلاوران نیران محاربه و قتال اشتعال یافت نظم یکی را تن افتاده بی پا و دست یکی را سر و مغز از گرز پست
عقیقی شد از خون بفرسنگ سنگ فرو ریخت از چنگ خرچنگ چنگ امیر حسین از مشاهده آن کارزار
کار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار بیت ز دهشت در قلعه در خود ببست

فرو شسته از دولت و ملک دست حضرت صاحب قرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایشی
میکنی طریق آنست که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده بود
اذعان نمود و پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جادهٔ متابعت را کمر مطاوعت
بسته ام التماس آنست که از سر خون من درگذری و متعاقب آن دیگری بفرستاد و حضرت صاحب قرانرا
بزبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار تو گشته بیت
نصیب تو ملکست و فرمان روایی مرا بهره از بخت بد بی نوایی بکلی دل از ملک و مال و حشمت
و اقبال برداشته ام و خاطر بر تحمل رنج و عنا و مشقت و بلا گماشته درخواست همینست که مرا راه دهی
تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظمه توجه نمایم حضرت صاحب قرانی ملتمس او را مبذول داشته بفرمود
که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد
که فردا بیرون می روم و دلخواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحب قران
برحسب دلخواه او عهد کرد و قضیه بران قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون
امیر حسین را نقض عهد در نهاد بود و مقرر است که هر کس همه را چو خویشتن میداند بران سخن اعتماد ننمود
و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد بیت نه عزمی درست و نه رایی صواب دلی پر نهیب و سری پر شتاب
و از غایت وهم و حیرت ندانست که کجا می رود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنایی صبح آغاز غمازی
نهاد از بیم جان بمناری که در میان مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا
وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که حجتش در محکمهٔ قضا بنشان لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
مسجل شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و بحسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده بود و بهر طرف
در طلب آن می شتافت و نمی یافت و در خاطرش افتاد که ببالای منار برآید و اطراف و جوانب را
احتیاط نماید باشد که گم شدهٔ خود را باز یابد و چون بمنار برآمد امیر حسین را بدید و بشناخت امیر حسین
که در زمان رفاهیت و امن دیناری بخنجر گزاری و نانی بپهلوانی نمیداد از خوف سر یک مشت مروارید

براه آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از آن ورطه خلاص یابد رعایت او حسب المقدور بجای آورد
و بزاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او با کسی نگوید و پنهان دارد آنکس او را بعهد و پیمان ایمن
گردانید و روان از منار فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحب قران شتافت و صورت واقعه
و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون بنده را
قوت پنهان داشتن این معنی نبود بعز عرض رسانیدم و چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند
سوار و پیاده رو بتعجیل بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست
امید از جان شیرین شسته بپای دهشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان
شد و از بخت پشت برکرده گوشهٔ از جامه اش بیرون بماند طلب کارانش در جست و جو شرط احتیاط
مرعی داشته پیدا کردند و دست بسته پیش حضرت صاحب قران آوردند دولت برسم ثنا زبان برگشاده که
کسی که گردن از امرت کشید گردونش بآستان تو اکنون کشان کشان آورد و اقبال بر سبیل دعا
ندا در داده که بیت سری که از تو به پیچد بریده باد چو زلف دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
حضرت صاحب قران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت من از خون او گذشته ام
و بساط انتقام او در نوشته ام چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان
تظلم برگشاد که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند تا بمقتضای
شرع او را بقصاص رسانم حضرت صاحب قران کیخسرو را تسکین فرمود که تو ازین دعوی بگذر
که خون برادر تو خود او را نخواهد گذاشت بیت تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار
و در اثنای این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطهٔ
مهد علیا اولجای ترکانی میان حضرت صاحب قرانی و امیر حسین واقع شده بود شعلهٔ حزن و اندوه
در کانون اندرون آنحضرت بنوعی برافروخت که برحسب مصرع هر که که بسوزد جگرم دیده بگرید
آب تحسر از دیدهٔ مبارک آنحضرت چکیدن گرفت بپرکار دیدهٔ چاشنی روزگار چشیده امیر اولجایتو
از مشاهدهٔ آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحب قرانی درین مقامست امیر حسین ازین ورطه

جان خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود روزی دست ندامت باید گزید بیت
سنگ در دست و مار بر سر سنگ — نه ز دانش بود فسوس و درنگ — پنهان با میر کیخسرو و امیر موید
اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحب قرانی سوار شده
بتاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جان خود را از اندیشهٔ بغی و طغیان او پرداختند
و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت حضرت صاحب قرانی مفید نیفتاد و زبان حال
آنحضرت را درین قضیه این دو بیت نشید آمد نظم — نمی خواستم تا بران بی وفا — ز هول سپاه من آید جفا
ولی هر که او دل دگرگون کند — سزد گر سپهرش جگر خون کند — و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن
کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعهٔ هندوان نهاده آنرا بتحت تصرف در آوردند و دو
پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان باتش کردار او سوخته آب حیاتشان بر خاک هلاک ریختند
و خاک وجودشان بباد فنا بر رفت و دو پسر دیگرش جهانملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان
رفتند و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود بتیغ هلاک خون ریختند بیت
آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت — و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت خزاین و دفاین
که بدست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قران آوردند بیت
آنک با مهر خازنش روید — هر چه زاجناس بحر و کان باشد — وانک با داغ طاعتش زاید — هر که زابنای انس و جان باشد
حضرت صاحب قران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا
دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سونج
قتلغ آغا دختر ترمشیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده
حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با میر جاکو و دیگر قمکانرا هر یک بکسی نام زد کرد و دخترش
را بایلچی بوغا برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه
بودند باز بشهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه بجاروب غارت پاک رفته ویران
کردند و خانهای امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش از بیخ بکندند نظم — نشان از در و برج و بارو بماند

مران درد را هیچ دارو نماند — سرای سپنجی بر بنیسان بود — یکی خوار و دیگر تن آسان بود — یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی با فزونی یکی در نهیب — بیا تا ز دنیای دون بگذریم — بدانش جهانی بدست آوریم — که شادی آن جاودانی بود
نه چون این غم آباد فانی بود — اللهم وفقنا لما تحب وترضی وجنبنا عما تکره وتسخط والحمد لله رب العالمین

گفتار در جلوس حضرت صاحب قرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی

قال الله تبارک وتعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل وعلا که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء وتنزع
الملک ممن تشاء پروانهٔ لطف و قهر اوست ملک و دین را در مشیمهٔ حکمت توامان و در مهد قدرت رضیع
لبان گردانیده چمن ملک را طراوت سعادت جز از چشمه سار میامن دین حشم نتوان داشت و چشمه
سار دین را زلال احکام بی حسام سیاست نیام والیان ملک جویان نیابد بیت
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک — بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار — لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار — بنابرین شایستهٔ سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرمان
دهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی رتبتش تقویت دین مستبین بود و نصب
العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه وعلیهم صلوات رب العالمین سعادت مندی
که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف ولوازم
نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد
تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر شمارد آیینهٔ دولتش چون صیقل توفیق
بزداید در وی جز صورت نیکخواهی و نیکوکاری ننماید و شمع جلالش چون از لمعهٔ عنایت ربانی بر شود
پرتو نوازش بشارع شرع مستقیم راهبر آید بباد حملهٔ آتش پیکار ازان برافروزد که بیخ ظلم
و ستمکاری بسوزد و بتیغ آبدار ازان بر خاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه بر نخیزد زبر دستی
ازان جوید که زیردستانرا حمایت نماید و بیشی بر همه از برای آن طلبد که در بارهٔ کم مایه عنایت
فرماید سرافرازی دران داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بآن

قصد کشاید تا چارهٔ کار سرگشته از دست قدرتش براید نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن
نشاند تا در بهار معدلت شکوفهٔ مکرمت شکفاند و گلبن پادشاهی را بآبیاری تیغ از آن سرسبز دارد تا بدست
مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد **نظم** بود کامش از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری
باحسان کند خاطر خلق شاد جهان یکسر آباد دارد به داد لاجرم بعد از فتح بلخ مجموع امرا و نوینان
الوس جغتای که آنجا جمع آمده بودند مثل شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو اپردی و امیر
داود و غلات و امیر ساربوغا جلایر و امیر چاکو برلاس و زنده حشم اپردی و امیر موید ارلات
و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار
که فرمودهٔ انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشعر است بوجوب ملاحظه جانب ایشان
مثل سید برکه و خان زادگان ترمد خانزاده ابوالمعالی و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یکزبان
گشته حضرت صاحب قرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین ممتاز بود شایسته پادشاهی
و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان
بچاکری و ثناگستری ببستند و بگشادند **نظم** که ای فر فرخنده ات زیب گاه ترا زیبد آیین تخت و کلاه
دل ما یکایک بفرمان تست همه جان ما زیر پیمان تست سزاوار شاهان کیهان تویی گزین دلیران و شیران تویی
تو شستی بشمشیر هندی زمین بآرام بنشین و رامش گزین و در زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا
خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک بساتین از برای خسرو ریاحین
اورنگ فیروزه فام گلبن را به پیروزی بیاراستند فراش ظفر بتربیت آیین جلوس همایونش قیام
نمود عرصهٔ گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپردهٔ بسطت جاه را پیرامون بسیط ربع مسکون
درکشید و قبهٔ بارگاه رفعت و جلال را از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترید سریر
سلطنت را بچهار قایمه دوام و قرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر
عزت و شوکت حشمت و یواقیت و عظمت مرصع کرده بپرداخت **نظم**
بروزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود گزیده ترین روزی از روزگار چو عید همایون بفصل بهار

مهندس تایید آسمانی تقویم سعود سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج نموده باسطرلاب
فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست **نظم** وزان پس بفرخنده تر طالعی سعودش عطابخش بی مانعی
برافراخت صاحب قران تاج زر برافروخته تخت شاهی بفر کمر بست با فر شاهنشهی جهان سر بسر گشت او را رهی
بدانرا ز بد دست کوتاه کرد روانرا سوی روشنی راه کرد نوینان و امرا رعایت رسومی که در جلوس
سلاطین میان ایشان متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان و دست بتهنیت و نثار
برگشاده **بیت** زر و گوهرش بر سر افشاندند ورا شاه صاحب قران خواندند و دران زمان
سن مبارک آنحضرت بسی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم
ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن بسنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم
جوش و خروش بتلقین سروش هوش زیور گردن و گوش روزگار ساخته **نظم**

ز هفصد فزون رفته هفتاد و یک قضا گفت شه را که الملک لک
جهان را که میداشت پستی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب
مهی را که بر تو زکش می نمود فلک داد رفعت که خورشید بود
تمر آمدش نام یعنی حدید و من شانه فیه باس شدید
تمور طراغی شه شیر مرد خدیو جهانگیر گیتی نورد
وزان پس جهانگیر شرقی نژاد جهان را جوان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او برفروخت عطارد کمر بند سودا بسوخت
قدر بخت او را چو شد مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری
دمش با مسیحا چو همخانه شد برو شمع خورشید پروانه شد
درخشنده شمعی برآمد ز میغ ز خور تاج بستد ز مریخ تیغ
سعادت قران همچو برجیس شد ز رفعت مکانش چو ادریس شد
زمین را سراسر همه صحن خاک بشست آب شمشیرش از ظلم پاک
تبر تیشهٔ تیغ او بی گزند ز باغ جهان بیخ آفت بکند
شکوه سپاهش بگرز نبرد برآورد از کوه البرز گرد
چو کاف ار بحدت برد نام قاف پذیرد ز تیغ زبانش شکاف
عدو گو برو خون گری زهر خند کزو پایهٔ تخت شد سربلند
درین باغ هر شاخ کو سر کشید سرش زد بشمشیر و بیخش برید
در اول عزیمت سوی بلخ کرد همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد
سر و پای خصم و سرا و وطن زر و سیم اعدا و فرزند و زن
بخست و ببست و بکند و بسوخت گرفت و نهاد و خرید و فروخت

و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنک اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف
منزله قدیم واقع شده که صدر سورة البقره که سنام کلام ملک علام افتاده موشحست بآن و در ضمن این

اتفاق حسنه بسی امیدواریست عالم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت
که بی تکلف و مداهنه نسبت با دیگر روزگار و ازمنه راست چنانست که حرم حریم شریف نسبت
با دیگر دیار و امکنه بسیط زمین و زمان ببساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار
تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان میوهٔ مقصود
بار آورده و سایهٔ رفاهیت گسترده و کشت زار امانی و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانهٔ
هر مراد در خوشهٔ آرزو پرورده از کژی و ناراستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب
غیر غمزه و طرهٔ ماه رویان از جانبی خبری نرسیده بیت گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ و ایام برگرفت زه از گردن کمان
ایزد تعالی و تقدس کافهٔ اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامدار مصرع
تا چرخ را مدار بود ارض را قرار ممتع و برخوردار دار بحق محمد و آله الاطهار و چون حضرت صاحب قران
تخت سلطنت و جهانبانی را بفر شکوه همایون زینت بخشیده و بشارت بیت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی گوش زمانه از زبان قضا شنید نظم سر گنج بگشاد صاحب قران
نه چندان که آنرا شمردن توان ببخشید چندانک شد آز سیر ز بخشش نترسد خدیو دلیر مجموع کلانتران
و سرداران الوس جغتای را از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانیده
پایهٔ قدر و منزلت برافراخت و تمامت ذخایر و نفایس امیر حسین را علاوهٔ جزایل مواهب و عطایای
بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا هر کس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل
و نصفت را در هوای آن دیار پرواز دهد گفتار در مراجعت صاحب قران مؤید ارجمند از بلخ
و انشا فرمودن قلعه و حصار سمرقند رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی مراد پسر چوغام برلاس را
بحکومت بلخ و توابع نصب فرمود و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ الهی روشن دل و دادگستر و شاد
روی توجه بصوب کش نهاد و بر آب جیحون که از بلخ تا بدانجا هشت فرسخست بکشتی پول بسته بسعادت
بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکا مرغزار خشمش مخیم نزول همایون ساخت دیدهٔ اولیاء دولت
را نور بهجت و سرور افزوده و سینهٔ اعداء مملکت را نیران ویل و ثبور فرسوده شاه عالم پناه مدت دو ماه

بعز و ناز دران منزل بهشت آیین که هست غیرت نزهت سرای خلد برین توقف فرمود بساط عیش و عشرت
چون سماط فضل و مکرمت علی الدوام بکام گسترده و گوهر هر مراد که در بحر امید گنجد صدف دولت بر حسب آرزو
پرورده نظم بفرخ تر زمان شاه جوانبخت بدار الملک خود شد بر سر تخت جهان را از عمارت داد یاری
ولایت را ز فتنه رستگاری و در اثناء این خواص بندگان و هواداران که درین مدت بوظایف
خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم
پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی داشته بمراتب و مناصب علیه رسانید نظم
ز دریا دلی شاه گردون شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه سران سپه را که بردند رنج بخروارها داد دینار و گنج
غنی کردشان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن و هر کسی را بر حسب حال تومان و هزاره مقرر گردانید
و بقدر قابلیت و استعداد خلعتی منصبی بر قامت استحقاق برید از آن جمله امیر داود را ضبط و داروغگی
سمرقند علاوهٔ امارت و منصب دیوان و دیگر تربیتها فرمود و امیر چاکو و امیر سیف الدین و امیر عباس
و اسکندر و عالم شیخ و علفه قوچین و اردشیر قوچین و قماری ایناق برادر تموکه قوچین را امارت لشکر
و تواچی گری که تالی منصب سلطنت است پیش اتراک تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین برلاس
و امیر آقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را میر دیوان ساخت و ختای بهادر و شیخ
علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکنه و بختیشاه و قراهند و تکتک و اباجی کلته و قزان بوغا
ارسلان و دورا بهادر مقدم سپاه گردانید و ختای و شیخ علی و آقتمور را بزرگ ایشان و کلانتر بهادران
ساخت و برین منوال هر کسی باندازهٔ رتبت و استیهال بشغلی لایق و رایی مناسب مخصوص گشت رباعی
تأیید الهیش چو یاریها کرد عالم بگرفت و کامکاریها کرد هر بنده که در رکاب او روزی رفت بر مرکب سروری سواریها کرد
و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال و سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده فال
فردوس مثال سمرقند آورد و آن شهر گزیده را که از شهرت نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت
عمارات و سلاست انهار طیرهٔ هر دیار و غیرت فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایت دولت
گردانیده پای تخت ساخت و به بناء قلعه و حصار و انشاء عمارات عالی و قصور زرنگار فرمان داد

وسر کارها برامرایخش فرموده امیر آقبوغا را بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب فرمود وچون مجاری
امور سلطنت بروفق مرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق
بواسطهٔ ترک تاز حوادث روزکار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نموده نسیم مرحمت ورافت
که ازمهب نصفت وعدالت وزیدن گرفت وسحاب انعامش که چون انعام سحاب عام بود برکشت زار
امید تمکنان باریدن آغاز نهاد وباندک مدتی سمرقند بمیامن مکرمت ومعدلت آن جهاندار دین پرور
ازغایت آبادانی وکثرت اهالی وسکان وبسیاری صادر وواردازاطراف واکناف کیهان بمرتبهٔ رسید
که ازآوازهٔ آن مصر بامنقبت اِهبطوا مصرًا فانّ لکم ما سئلتم جامهٔ رشک درنیل زد وبغداد راه خبد
بدارالسّلام که لقب بهشتست موسوم شده ازرشک حسد وغیرت پیوسته سیلی برچهره روانست

ازپی رشک برسمرقندش دجله اشکیست برخ بغداد

وامیر موسی که منکام توجّه حضرت صاحب
قران بجانب بلخ درراه چون نکبت ازموکب همایون تخلّف نموده بازگشت چون خبر فتح آنحضرت
بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود ودراثناء این احوال حضرت صاحب قران جنگی قوچین بطلب
او فرستاد وچون باو رسید قضیّهٔ بجنگ انجامید وامیر موسی شکست یافته بگریخت وتنگی بالا رفته
دریلاق وکوهستان سرکردان می گشت تا دکر باره امیر قزلغاج برادر حسین برحسب فرمان قضاجویان
باجاغتی متوجّه اوشد وچون امیر موسی سیاهی ایشان بدید بی توقّف بگریخت وامیر قزلغاج درپی او
بشتافت آما بدو نرسید وامیر موسی با دوحرم خود ازآب جیحون گذشته بهشبورغان پیش زنده خشم
رفت وآغاز اغوا وافساد نهاد وبآنجا رسانید که زنده خشم عنقریب زنده نماند وخشمش درتحت تصرّف
دیگران درآید بیت ازصحبت بدبدتر هم صحبت بد باشد وین نکته یقین داند آنرا که خردباشد

گفتار در قورلتای حضرت صاحب قرانی در عین اقبال وکامرانی

درتیر تمین سال حضرت صاحب قران جهانکشای جهت قورلتای بجمع آمدن امراء تومانات ومهارجات
مثال داد مجموع برحسب فرمان جون اقبال ودولت وظفر ونصرت روی بدرگاه عالم پناه آورده
جمع آمدند بیت زاطراف شاهان وگردن کشان رسیده بدرگاه صاحب قران مگر زنده خشم پسر

محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود چون نکبت تخلّف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا اورا
ازوبال عصیان ترسانیده بقرلتای طلب دارد وچون ایلچی بدو رسید وسخن برسانید که اگر درمقام
اطاعت وانقیادی بی توقّف بآستان سلطنت آشیان می باید شتافت زنده خشم زبان تملّق
باظهار ایلی برگشاد که بیت من بندهٔ فرمانم گر خواند وگر راند شمشیر وکفن برکف گر می کشداود

وایلچی را اعزاز واکرام تمام کرده بازگردانید قرار برانک اونیز ازعقب روان شود اما بآن وعده
وفانکرد واز انجانب کسی آمد واز سر وقوف بمسامع علیه رسانید که زنده خشم بتحقیق ازجادهٔ انقیاد
برگشته وپیشتر ازین امیر بیرمشاه ارلات وپسرش تیلانجی که با امیر حسین درمقام یاغی گری بودند
چون خبر فتح حضرت صاحب قرانی شنیدند مبتهج وشادمان گشته ازطرف خراسان روی اطاعت
ومواداری بدرگاه سلطنت پناه نهادند وچون زنده خشم ازان معنی آگاه گشت ازطریق مکر وغدر
باسباب صحبت وعشرت ازساوری وشراب ومایتعلّق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد ودرموضع
دلبه ییلاق ایشانرا طوی داد ودرحال اپستیلا، سورت شراب پدر وپسر رابگرفت وبند برپای نهاده
بدست برادرخود پهر محمد سپرد وبحضور مردم با اوگفت که ایشانرا ببارگاه حضرت صاحب قران رسان
ودرخفیه با برادر مواضعه داشت که ایشانرا نیست سازد پهر محمد هردو را نیم روزه راه ببرد ودرشب
کار ایشان ساخته همان شب بازگردید وپیش برادر آمد چون رای حضرت صاحب قرانی برین احوال
اطلاع یافت امیر اولجایتو را فرمود که برو وخویش خود را ملامت وسرزنش کرده نصیحت کن وبیاور
تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ برنیاید پهر کار دیده قماش خود را می شناخت بزبان معذرت
عرضه داشت که من ازان می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد ومرا درمیان خجالت باید برد
اگر رای عالی مصلحت فرماید پسرم خواجه یوسف بگفایت این مهم کمر بندگی بندد حضرت صاحب قران
عذر او را مسموع داشته تابان بهادر وخواجه یوسف را بفرستاد تا زنده خشم را طریق صواب ارشاد
کرده بیاورند وچون ایشان بهشبورغان رسیدند آن خود رای عاقبت نااندیش ایشانرا بگرفت ومقیّد
گردانید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شبورغان

جون حضرت صاحب قران ازجسارت نمودن زنده حشم دران قضیه وبی باکی آگاهی یافت آتش خشم
ازکانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن کرفت وباتمام لشکر ازکش متوجه اوشده برچم رایت همایون را
مشاطهٔ عون ربانی پراسته وبازوی دولت روزافزون بتعویذ تائیدات آسمانی آراسته وجون
ازآب جیحون عبور نموده خاک شبورغان ازشرف بوسیدن نعل بادپایان لشکر منصور سربکردون
کشید زنده حشم بقلعهٔ آنجاکه درشاه نامه بسفید وزمذکور ست تحصن جست وروی رای خطا ازصوب
صواب کردانیده بشت تمنع بآن حصن حصین بازکذاشت بیت زان حصاری که طرف بارهٔ او
درعلو ازپسّاره دارد عار صحن اوحصن اخترثابت بوم اوبام کنبد دوّار عساکر کردون مآثر
غزان وجوشان کرد قلعه برآمده کورکه فروکوفتند وازغریو کوس وکرّه نای ونعره وخروش بهادران
نبردآزمای زمین وزمان جون بیدازتند بادوزان بلرزید زنده حشم راازمشاهدهٔ آن حال وود تحیّر
بسربرآمد وآتش خوف وهراس درخرمن تمکّن وثبات افتاد چاره همان دید که بدست عجز ومسکنت
دردامن تضرع وزاری آویخت وبامیراولجایتو توسّل نموده اوراشفیع انکیخت والحق بیت
عذربه آزاکه خطایی رسید کادم ازان عذربجایی رسید امیراولجایتو بپایهٔ سریر سلطنت مصیرآمد
ودرموقف اعتذارواستغفارایستاده بکریه وزاری درخواست کردکه جریمهٔ زنده حشم جون
قدم دردایرهٔ ندم نهاده وازنادانی وتبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو واغماض کردد
وسپاه ظفرپناه بسعادت معاودت نمایند تابعد ازتسکین غلبهٔ حیرت ودهشت بقدم خدمتکاری
وطاعت کزاری باشمشیر وکفن بدرکاه کردون اشتباه آیدودرسلک دیکربندکان انتظام یابد
حضرت صاحب قران بحکم فرمودهٔ البرکة فی مشایخکم ملاحظه نموده شفاعت ودرخواست امیراولجایتو را
بقبول تلقی فرمودواز خون زنده حشم درکذشت وزنده حشم امیرموسی راکه تیغ مخالفتش تیزکردهٔ فسان
افسون اوبود بیرون آوردوبه بندکان حضرت سپردواسلام برادرکوجک رابملازمت موکب همایون
فرستادوحضرت صاحب قران پای عزم برکاب معاودت درآوردولشکریانرا اجازت مراجعت
بموضع خویش ارزانی داشت وجون بفتح وفیروزی بشهر سبزوار بازآمده بمستقرّ دولت واقبال نزول فرمود

نقوش جرایم وزلات امیرموسی رابزلال عفوکناه سوزفروشسته حامی لطف پادشاهانه بمراسم استمالت
واعزازاوقیام نمودواورا طوی داده بخلعتهای فاخره سرافرازکردانیدوایالت ایل اورا باوتفویض فرمود
بمنتهای امید رسانید ولاغر وبیت زابتداء عهد عالم تابدورپادشاه ازبزرکان عفوبودست ازفرودستان کناه
کفتار درفرستادن حضرت صاحب قرانی لشکررا بجانب ترمذ وبلخ
جون زنده حشم راسابقهٔ قضاوقدر وخامت عاقبت برصحیفهٔ قسمت کشیده بود باوجود جنان مرحمتی که
حضرت صاحب قران نسبت باوکرامت فرموده بازوسوسهٔ دیوغرورش ازراه موافقت ببرد
وپای جسارت ازجادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزواز سربیهوشی بدست پندارسپرد والعجب
که خانزاده ابوالمعالی دران کارکه روزکاربهزارزبان هرزمان بادامیرسانید که مصرع
مکن مکن که پشیمانیت ندارد سود باومتّفق شدونه عجب بیت جون کرای حوالت آید معجز سبب ضلالت آید
وباتّفاق الوس بلخ وترمذرا بغارتیدند وجون پرتواین خبرخطاکه ازایشان واقع شدبساحت ضمیر
منیرحضرت اعلی افتادختای بهادر وارغونشاه بوردالیغی رابالشکری نظم همه بادل شاد وباساز جنک
همه کیتی افروزبانام ونکک همه رزم جویان نیزه کزار همه جنک جوازدرکارزار کرایندهٔ تاج وزرّین کمر
نشانندهٔ شاه برتخت زر بابلغاربفرستاد تابدفع شروفساد ایشان آثارمردی ومردانکی بظهور رسانند
ودامن احوال رعایاکه ودایع پروردکارند ازخارتعرّض متغلّبان پیمکارایمن کردانند وجون امرا
باسپاه ظفرپناه بترمذرسیدند مردم آن طرف برآب آمویه ازکشتیها پول بسته بودند وجاعتی
ازمخالفان درشب کریخته ازپول کذشته بودند وپول راازان سرویران ساخته وجون یاغی سیاهی
لشکرنصرت قرین بدیدند روی زردکشته ازبیم بکریز نهادند وازهول جان عنان بجانب پول تافته
بشتافتند وازسرکذشت شبانه غافل روان بپول راندند وجون بمیان پول رسیدند آن طرف پول
خراب یافتند وبهادران لشکرمنصورازعقب ایشان رسیده دست تائیدبتیرباران برکشادند
وآن روزبرکشتکان زا نظم زپس تیروازپیش دریاوآب روان درنهیب واجل درشتاب نه آیندرحم ونه برکشتیر
نه یارای بودن نه راه کریز بسیاری ازایشان بزخم تیغ سپهری شدند وبسیاری درآب ریخته ازجان

بری گشتند و اندکی از ایشان جنانچه ازده یکی نبود ی بمشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده حشم گریزان به شبورغان در آمد و آنرا محکم کرده بشت استظهار از روی پندار بدیوار حصار باز داد

گفتار در فرستادن صاحب قران گیتی ستان امیر چاکو را بمحاصرهٔ شبورغان

حضرت صاحب قران جون از تخصن زنده حشم در قلعهٔ شبورغان آگاهی یافت امیر چاکو را بمحاصرهٔ آنجا نامزد فرمود و او با لشکر از آب گذشته پیرامون حصار شبورغان فرو گرفتند و برسم محاصره گرداگرد حصار فرود آمده زنهار آنجا بگذرانیدند و زنده حشم جون مرده در سوراخ مانده سر بیرون نتوانست کرد و جون کوکبهٔ سپاه بهار در رسید بیت کردند نظاره راعی و سان جمن سرها ز دریچها چو بین بیرون

زنده حشم سابقهٔ دوستی قدیم که با امیر چاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت را از گریبان ندامت برآورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر چاکو او را بنوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه آورد جون امرا از آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحب قران رسانیدند و جون زنده حشم برسید تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر چاکو با تفاق نویینان او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیده لطف و مرحمت پادشاهانه شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحب قران او را بتشریف خطاب گرامی داشته فرمود که ما از سر گناهان تو گذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال بدماغ راه مده که دولت خلعتیست از دولتخانهٔ .. مختص برحمته من یشاء هر کس را که خواهند پوشانند دست آرزوی هر کس بسعی و کوشش بدامن آن نرسد بیت هر سری شایستهٔ تاج بزرگی کی بود کر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی

و بعد ازان که سرش را بکلاه امان از گزند و کوشش بکوشوارهٔ نصیحت و پند بیاراست و او را نوازش فرمود انواع مواهبت و رعایت از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و گوسفند بی شمار در بارهٔ او ارزانی داشت و مرتبهٔ او را بلند گردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب

در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه مطابق تنغوزییل حضرت صاحب قران یورش جانب جته پیش نهاد همت عالی ساخت نظم با سپاهی ظفر طلیعهٔ آن کارسازش مهیمن دیان بسعادت نهاد روی براه

نصرتش هم عنان بعون آله وجون از سیحون عبور فرمود کمزه و اورنک تمور ایل شده حلقهٔ بندگی و خدمتکاری در گوش انقیاد و طاعت گزاری کشیدند و جون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر بندگان حضرت در آمد صاحب قران کامکار کپک تمور را بضبط و نسق آنجا نصب فرمود بیت

بسعادت قرین فتح و ظفر عون تائید ایزدی یاور

مستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کپک تمور بکفران نعمت اقدام نموده با قدام جسارت بساط سرکشی و یاغی گری می سپرد و دران وقت بهرام جلایر بموجبی که در تاشکنت هنگام عتاب بزبان تمنا حضرت صاحب قرانی گذشته بود در سلک بندگان درگاه جهانپناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهانمطاع بنفاذ پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کپک تمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را با آب تیغ جهانستان فرو نشانند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و جون بیاغی رسیدند و در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر با تفاق امیر صدهٔ ایشان تیزکجی که عداوت قدیم داشت با بهرام عذر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام را بران حال اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی داشته ناوک قصد ایشان بنشانه مقصود نیامد و هم دران حال که سپاه جانبین صف کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ و رعایت حزم دران سخنی گفت شیخ علی آنرا مسموع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه مگر پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده و از آب عایشه خاتون عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و جندی از ایشانرا بینداخت و جون ایشان بسیار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان حمله برد و ختای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند

واشال این امور که در واقع از بدایع وقایعست جز از آثار دولت موئیدی صاحب قران نتواند بود
بدولت توان کرد این کارها وامرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده باز گشتند و در اثناء راه
جماعتی از ایل جلایر را که در بارهٔ بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت
بساط بوس استسعاد یافتند حضرت صاحب قران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت ثانی
چون برحسب فرمودهٔ ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همّت بلند جناب صاحب
قران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت آن رضا ندادی از مسامحهٔ
که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصهٔ معارضه و محاربه بصلح ریخته استنکاف داشت یعنی که بیت
سگ کیست روباه ریزیده چنگ که با شیر صلحش بود دفع جنگ لاجرم بنفس مبارک عزم آن صوب
جزم فرموده یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عساکر منصور از اطراف
واکناف در حرکت آمده نظم سپاه انجمن شد بدرگاه شاه نبرد آزمایان نصرت پناه ز ریگ بیابان فزون از شمار
برزم اندرون شیر دشمن شکار سپاهی سراسر جوغرنده میغ بجنگ اندرون همچو برنده تیغ روان کرد لشکر شه نیکبخت
چو ریگ بیابان و برگ درخت بجنبش درآمد سپاهی که کوه گذازان شد از گرمی آن گروه وچون رایت ظفر نگار
بسعادت از سیرام و بنیکی بگذشت از میامن تولایی که آنحضرت بدو و دمان مبارک مصطفوی علیه وعلیهم
الصلوة والسلام داشت از کرامت نصرت بالرعب مسیرة شهر مخطوط گشته لشکر مخالف بمجرد آوازهٔ
توجه آن حضرت از هم فروریخته بگریختند صاحب قران کامکار با لشکر جرار تا موضع پسکز یغاج
برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد و رایت فتح آیت باکرایم
و غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار باز گشت در موضع آدون کوری امیر موسی وزنده
حشم با وجود سوابق الطاف ولواحق اعطاف که حضرت صاحب قران در بارهٔ ایشان بمقتضای
ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند و با پسر خضر بیسوری ابو اسحق دران باب مشاورت
نموده عهد بستند و بمصحف سوگند خوردند که چون بموضع قراسمان رسند حضرت صاحب قران را

در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنک عقل برایشان و آن اندیشهٔ پریشان بی خندید بیت
مکن تیره رایی که شیر حرون بروباه بازی نگردد زبون وخانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث
سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند
کسی که از ان معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر صحیفهٔ ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی نگاشت
فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام خطاب بزانو در آورده سخن پرسیدند
وعصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیای سرایملک خانم خواهرزادهٔ امیر موسی بود
و مخدره تتق عصمت و ابهت عکه بیکی نام زد پسر او شده بود حضرت صاحب قران با او کفت کنایی
عظیمست که از تو بظهور پیوسته لیکن چون میان ما پیوندا ست آزار قم عفو کشیدیم و از انتقام
آن کذشتیم نظم مراعات پیوند و ریش سفید ترا داد برزندکانی امید وکرنه بفرمودی تا سهر
بداندیش کردی جدا از برت وخانزاده را فرمود که چون پسلسلهٔ نسبت متصلست با اهل بیت رسول
صلوات الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین بهیچ حال روانی دارم که غبار آسیبی بدامن روزکار
تو نشیند و تو ترک فضولی نمیکنی مصلحت آنست که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را
بسفر حجاز ازام کرد و پسر خضر بیسوری چون برادر زن امیر سیف الدین بود به شفاعت و درخواست
او ازان ورطهٔ خلاص یافت و نقوش جرایم او بزلال مراحم خسروانه شسته کشت و یرلیغ لازم الاتباع
صادر شد تا زنده حشم را بند کرده بسمرقند برند و در مجلسی بازداشتند که راه بیرون آمدنش مسدود
بود که بیت عدو کشته بابند و زندان به تیکان بیخ و بنیاد دین کنده به جه از دیدهٔ دوربین
عقل که کشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ راه یقینست پوشیده نماند که مار در جیب داشتن و دشمن را
دوست انکاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دورست نظم نکند از درندیکے توبه
کرکی تا نشکنند دندانش نکند مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر بسندانش وچون حضرت صاحب
قران بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول فرمود
حکومت شبورغان و جای زنده حشم را ببیان تمور پسر آقبوغا داد بیت سعادتش بمین کونه زود روی زمین

زخسروان بستاند ببندگان بخشد **گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قرانی پیش والی خوارزم حسین صوفی** چون حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات ربانی مملکت از قبضهٔ تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کات و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی پسر بنغدای که او ماقش غونکعرات بود تصرف می نمود همت خسروانه سایهٔ التفات بران حال انداخت و علفهٔ تواجی با جمعی برسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت آنرا بی خداوند یافته در حوزهٔ تصرف آوردهٔ اکنون می باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف کماشتگان اینجانب بازگذاری تا طریق مودت و دوستی بین الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد علفهٔ تواجی چون بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نموده مودای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در میدان خالی گوی مراد زده بود و از جیره دستی شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ از من توان ستد **بیت**

عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ مگر بتیغ مرا او را طلاق بتوان داد

و چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب در پایهٔ سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه داعیهٔ توجه بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت ورع و مسلمانی مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه که با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحب قرانی را طراز خلعت سایر مفاخر ساخته بود روا نمی داشت که بواسطهٔ غرور یک کس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتند از آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظه و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان عرضهٔ تلف نگردد حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی نیکخواهی بخوارزم نهاد تا برفق و آزرم آن مهم کفایت فرماید و چون بآنجا رسید وظایف نصیحت و خیراندیشی چنانچه از علماء دانشور و ائمهٔ دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفاء

نایرهٔ فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی را بهر گونه موعظهٔ دلپذیر موکد ساخت و بشواهد آیات و احادیث موید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت قایل سودمند نیفتاد و نتیجه نداد **مصرع**

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

حسین صوفی از قبول سخن ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار جرات نمود و چون این خبر بمسامع علیه بندگی حضرت صاحب قرانی رسید **بیت**

بفرمود تا جمع گردد سپاه بفرخنده درگاه عالم پناه

گفتار در نهضت همایون حضرة صاحب قرانی بعزم رزم بجانب خوارزم در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که سلطان طبیعت از ادرار ابر آذاری لشکر الوس بساتین و صحاری را **مصرع** غرق انعام عام گردانید و سپاه نباتی را که از سعی تواچیان نشو و نما و تردد جازچیان شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند خلعت رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب قران لشکر گیتی ستان را جمع آورده او کلکا داد **بیت**

در گنج بگشاد و روزی بداد به آیین کشورگشایان راد

و از سمرقند نهضت فرموده در صحاری قرشی شکار فرموده قبی متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی پسر ملک عز الدین حسین که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه حاکم هراة و غور و قهستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر را با تحف و هدایاء فراوان از اسپان تازی و استران رکابی و قطار و مهار و اقمشه و رخوت بسیار برسم پیشکش به پایهٔ سریر اعلی روانه داشت و از انجمله اسپی بود نقره خنگ موسوم بخنگ اغلن با زین زر **نظم**

بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر به بستی چو سیل و ببالا چو ابر
ز آسیب گوش و سمش گاه تک نشان بر رخ ماه و پشت سمک
هر آنجا که در خاطر آرد سوار کند پیش از اندیشه آنجا گذار

و حاجی وزیر درین محل برسید و بعز بساطبوس استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری و یک جهتی و خدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را بخلعت و انعام سرافراز گردانید و بملک نوازش نامهٔ بانواع عواطف و مراحم نوشته با خلعت و بیلاک مصحوب معتمدی همراه او گردانید و رای مملکت آرای امیر چاکو برلاس را بحکومت قندز و بغلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکریان با او همراه ساخت و ایل بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین

را بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ الله
متوجه خوارزم شد نظم همی رفت منزل بمنزل جوباد سری پر ز کینه دلی پر ز داد ظفر هم عنان و سعادت قرین
بخرچی همه راه فتح مبین وجون رایت فتح آیت از بخارا گذشته برلب آب جیحون بموضع سه پایه رسید
قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند و ایشانرا دپشتکیر کرده بیاوردند
و بمفتوحهٔ فتح بیاساق رسانیدند بیت که اندازه گیرند کاراگهان ز آغاز هر کار فرجام آن وجون ازانجا
بسعادت روان شده بحصار کات رسیدند بیرم بیساول و شیخ موئید که از قبل حسین صوفی یکی در آنجا
داروغه بود و یکی قاضی باتفاق دروازهٔ حصار را استوار کرده و بضبط و محافظت آن مشغول گشتند
وعرادها برافراشته وخود را بکاری که بهیچ کار نمی آمد واداشته سپاه نصرت پناه کرد حصار برآمده
دست قلعه کشای از آستین توانایی بیرون آوردند و پای جلادت بسعادت پیش نهادند نظم
جوازهر دو رو جنگ پیوسته شد درآشتی درجهان بسته شد وزان سو برین لشکر تیز جنگ ز قلعه همی تیر بارید و سنگ
ولیکن نیامد یکی کارکر که یاری ده شاه بد داد گر غیرت پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران فرمود
مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روز بشب رساند و اورا بدست نیاریم و فرمان
دادتا لشکریان میمنه و خاشاک جمع آورده خندق را بینباشتند و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمده
کوچه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید وجون او از غلبهٔ بیم نتوانست که بآن کار اقدام نماید
خاری بیساول را اشارت کرد و او بی توقف بخندق درآمد بیت دلاور کند کار در کارزار
ز بد دل نیاید هنر وقت کار ومبشر و تاخواجه نیز از عقب او برفتند لشکریان چون این صورت
مشاهده نمودند روان بخندق درآمده روبتفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زده
خواست که برابد مبشر پای اورا بگرفت تا او نیز برآید و نتوانست و هر دو بخاک ریز افتادند شیخ علی دگرباره
متوجه شد و بفصیل برآمد یکی از انجانب نیزهٔ بدست اوزد جهان پهلوان نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ
برسر او راند و سپاه نصرت آیین از هر طرف راه کرده بحصار درآمدند و کلانتران ایشانرا بگرفتند و بشمشیر
آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان بادپیمای خاکسار برآوردند نظم بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز

نه دست نبرد و نه پای گریز نه آنکو نشد کشته از تیغ و تیر ببردند غارت گرانش اسیر زن و بچه و خان و مان بنرجه بود
گرفتند و تاراج کردند زود روز دیگر مرحمت جبلی حضرت صاحب قران بخلاص اسیران فرمان داد و ازانجا
بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد و کوچه ملک را بغرامت تقصیری که در خندق رفتن کرده
بود وجوب یاساق زدن فرمود و بردم خوبشته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قشلیق
که جنگیز خان اورا ترخان کرده بود و خواجه یوسف اولجایتو مردورا منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران
از پیش روان گردانید ایشان چون بجوی کرلن رسیدند منکلی خواجه و کلک باجوتی از سپاه یاغی
آنجا بودند بهادران بیاد حمله آتش پیکار برافروختند و منغلای حضرت صاحب قران بین دولت قاهره
چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفانرا هزیمت داده درپی کردند
و بسیاری ازایشان بدست آورده از پای درآوردند صاحب قران کردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان
داد تا ازانجا ایلغار کرده باطراف وجوانب روان شدند و تمام ولایات خوارزم را غارت کردند نظم
سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد ولایات یاغی نگونسار کرد بغارت گری چون گشادند چنگ بیفتاد آن کشور از آب و رنگ
حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم درآمد و کس
بیرون فرستاد بتضرع و استکانت امان طلبید و باشارت رای صواب میخواست که در استرضاء
خاطر بندگان حضرت بجان کوشیده آتش فتنه را فرو نشاند کیخسرو ختلانی را مادهٔ عداوت و حسد که در
باطن داشت و بحکم ضرورت پردهٔ نفاق بران می پوشید در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین صوفی
فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در دوستی مکشای و لشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آی تا من
ازین جانب برگشته با تومان خود بتو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بی حاصل که محض افساد و اضلال
بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کثرتی تمام بیرون آورد و کوس و نقاره فرو کوفته سورن انداختند
و لب جوی قاون که در دو فرسخی خوارزم واقعست صف کشیده رایت عناد برافراختند و دران حال
بیشتر عساکر گردون مآثر از هر طرف بچیقون رفته بودند حضرت صاحب قران باقی لشکر که حاضر
بودند ترتیب داد و کوركه و برغوزده متوجه شد و میمنه و میسره را آراسته بکنار آب قاون که درمیان

فاصل بود مقابل دشمن بایستاد نظم دو لشکر برابر کشیدند صف دلیران همه برلب آورده کف بیاراسته میسره میمنه
کشیدند نزدیک دریابنه زنخم تبرزین وگوپال وتیغ زدریا برآمد یکی سرخ میغ ایاچی کلته وبشاتی وسقاد
جرغتو مرکب درآب راندند واسپان کشتی سان درزیر ران آن دلاوران روان شده ازانجانب بیرون
آمدند ولشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ درپیوست وشیخ علی بهادر نیز باپنج نوکر ازآب بگذشت
وبرخواجه شیخ زاده حمله برده اورا بگریزانید وامیر موئید وختای بهادر وآقتمور بهادر بهمان طریق ازآب
عبور نمودند وایلچی بهادر نیزمی گذشت اما چون مدت عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد ومواد ی
وکان من المغرقین صورت حال وگشت حضرت صاحب قران کامیاب میخواست که بادپای آتش آهنگ
ازسطح خاک بآب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد بیت کزین پس همه نوبت ماست رزم تراجای تخت ست ومنگام بزم
وخود روان اسب درآب راند وشناه کنان بسلامت ازان طرف بیرون رفت وخانزاده ترمابالمعالی
نیزازعقب اوبهمین طریق بسپرد وآن دلاوران ظفرپیشه ازاطراف وجوانب حمله بردند ودشمنان را
رانده ودرپی کرده بدروازه رسانیدند نظم سپاه بداندیش برگشت زار گریزان همی رفت سوی حصار
پس اندرسپاه جهاندارشاه دمان وزمان برگرفتند راه مخالفان ازبیم جان بحصار پیوستند ودروازه
ببستند ولشکر ظفرقرین بفتح وفیروزی پیرامن شهر فرودآمدند وعساکر گردون مآثر که بچبقون
رفته بودند باغنایم بسیار ومال واسباب بی حد وشمار بازآمدند وشهر را محاصره کرده بنشستند
وحسین صوفی دراندرون حصار پریشان وپریشان روزگار مانده دران چند روز بیت
جنان دست غم حلق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان ببرد وبعدازوفات حسین صوفی برادرش
یوسف صوفی بجای او متمکن گشت بیت یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را غمانند بی کدخدای
گفتار در مصالحت حضرت صاحب قرانی با یوسف صوفی وخواهستاری نمودن خانزاده
از برای امیرزاده جهانگیر چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی با بندگان حضرت صاحب قرانی
صادر نشده بود وسایل انگیخت وبدست ضراعت دردامن موافقت ومتابعت آویخت وبرادر
او آق صوفی پسر بغدای را ازشکر بیک خان اورنک دختری بود سوین بیک نام بخانزاده مشهور

که تا مهر آدم بجوّ افتاد جنو بانوی از نسل ایشان نژاد زدریای خانی گزین کو مری فرشته نهادی پری پیکری
رای جهان آرای حضرت صاحب قران آن لؤلؤ صدف شاهی را باگوهر کان پادشاهی امیرزاده
جهانگیر درسلک ازدواج کشیدن مناسب دانست وقران ناهید سپهر خانی بابرجیس آسمان
سلطنت وجهانبانی را دلیل حصول سعادت وکامرانی شناخت سخنی که فرستادگان یوسف صوفی
درباب اظهار انقیاد بعرض میرسانیدند بقبول تلقی فرمود وبنیاد مصالحت ومصافات برآن
پیوند همایون نهاد یوسف صوفی آن معنی راغنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن کریمه خدر
عصمت وابهت را اسباب فراخور مهیا ساخته هرگاه که اشارت علیه بنفاذ پیوندد روانهٔ
درگاه عالم پناه گرداند وقضیه برین قرار یافته مجادله وعناد بمجاملة ووداد مبدل شد ورایت
نصرت شعار مظفر وکامکار ازانجا مراجعت نمود وچون حضرت صاحب قران درضمان حفظ ملک
دیان تعالی وتقدس بجلگهٔ خاص نزول فرمود بریغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که درهمان روز
کیخسرو وختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند ونوینیان وامرا یرغوی او بپرسند وچون بامتثال
امر قیام نموده قضیهٔ اورا نیکو تحقیق وتفتیش نمودند ازجهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده
بود واورا برمخالفت وعصیان داشته چنانچه ذکر کرده شد واز دیگر جهات گناهان او ثابت
شد وبعد از ثبوت جنحه اورا بند کرده بسمرقند بردند وبنوکران امیرحسین سپرده ایشان اورا
بقصاص امیرحسین بقتل آوردند وتومان ختلانی را حضرت صاحب قران به پسر شیربهرام محمد میر که خویش
کیخسرو بود ارزانی داشت وحضرت صاحب قران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت وعشرت
بگذرانید وبساط عدل واحسان بر بسیط زمین وزمان بگستر انید بیت خرم زبخت خویش بتابید ذوالمنن
کیتی زیمن معدلتش فارغ از محن گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بخوارزم نوبت ثانی
خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست براستعاذه از شر وسوسه شیطان سیرتان انسان صورت
دلیلی روشنست براین معنی که از اتهامات مفاسد عالم جلیس سوء وهمنشین بداست واز مؤیدات
وشواهد این سخن آنست که دران هنگام که کیخسرو وختلانی را بگرفتند سلطان محمود پسر او وابواسحق

پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته
آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولاء حضرت
صاحب قرانی بگردانیدند و او از شآمت وساوس ایشان بشکستن عهد و پیمان که نه شیمهٔ
بزرگان و نه وار مردانست اقدام نمود و هم دران پاییز تاخت کرده ولایت کات را خراب
کرد و اهالی آنرا پراکنده گردانید و روزگار بزبان تعجب بگوش او می رسانید بیت
میدانستم که عهد و پیمان را تو در هم شکنی ولی بدین زودی نه بنابرین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد
شتابشت بنمود و سلطان عدالت شعار بهار اظهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحب
قران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اوی ییل بظاهر قرشی که در نخشب کش واقعست
لشکر اطراف و جوانب جمع آورد نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون وز اندیشهٔ هر محاسب برون
گروهی نه پر دل که یکباره دل نه پوشنده آهن که آهن گسل و بسعادت و اقبال روی ابهت و جلال
بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از ریگستان گذشته بآنجا رسید یوسف صوفی را خوف
و هراس غالب شده از کردار نکوهیدهٔ خویش پشیمان گشت و از هر گونه وسیلها انگیخته بتضرع و تشفع
امان طلبید و تقبل نمود که مخدرهٔ تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت چنانچه باید
و لایق آید آماده داشته هر چه زودتر روانه دارد حضرت صاحب قران از مکارم ملکات ملکانه
صحایف جرایم او را رقم عفو کشید و به سعادت از انجا معاودت فرمود و چون بسمرقند که مستقر
سلطنت و مرکز رایت خلافت بود محفوف بحفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول
افتاد بتربیت مقدمات زفات و تحیهٔ اسباب طوی مثال داد گفتار در فرستادن حضرت
صاحب قرانی امرا را بطلب مهد اعلی خانزاده بجانب خوارزم
در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که سلطان هفت اقلیم گردون مستقر
شرف خویش را ع بفر طلعت گیتی فروز آذین بست و قهرمان طبیعت سرافرازان قوای نامیه را
بآوردن عروس گل سوری نامزد کرده ع مهد فیروزهٔ گلبن بصد آیین آراست حضرت صاحب قران

امیر یادگار برلاس که از نسل لالاء بن قراچار بود و امیر داود و اوزن اولجایتو را بیت
سرفرازان راذ فرزانه با هدایاء پادشاهانه روانهٔ جانب خوارزم گردانید تا مهد اعلی خانزاده
را مصحوب وفود سعادت و اقبال مبدرق بجنود عون و تأیید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امراء
مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم
تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت
ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و ایشان برعایت رسم طوی بنوعی
که شایستهٔ چنان قضیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات که همراه داشتند نظم
ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبای زربفت و خز و حریر ز چینی نسیج و خطایی برند گذشته ز اندازهٔ چون و چند
ز زر و زیور و گوهر شاهوار وزان گونه چیزی که آید بکار بسی جامهاء گرانمایه نیز پرستنده و اسب و هر گونه چیز
برسانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را مشایعت نموده بصوب
درگاه عالم پناه روان داشت با ترتیب لایق و تجملی فراخور نظم چه از تاج پرمایه و تخت زر چه از یاره و طوق و زرین کمر
بسی زیور از گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره و گوشوار بسی درج و صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و در و گهر
ز پوشیدنی و ز گستردنی ز هر چیز کان بود آوردنی کت و خیمه و خرگه و کندلان ز هر گونه چندانک صد کاروان
و امراء مذکور کسی را بتعجیل روانهٔ سمرقند گردانیدند تا خبر توجه ایشان بعرض ماثلان پایهٔ سریر اعلی رساند
و چون صورت حال عز ملاحظه حضرت صاحب قرانی یافت کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز
مقدم شریف آن نهال روضهٔ خانی شد قرتقا خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با دیگر خواتین
و مجموع نوینان و امرا را باقامت رسم استقبال اشارت فرمود نظم پذیره شدندش همه سرکشان
بشادی درم ریز و گوهر فشان هوا سر بسر مشک سارا گرفت زمین مرج تا مرج دیبا گرفت و سادات
و قضاة و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کات استقبال نمودند نظم
مهان جهان کارساز آمدند پرستنده از پیش باز آمدند جهان سر بسر گشته آراسته همه راه پر نزل و پر خواسته
زمین باغ فردوس دیدار شد هوا ابر بارنده دینار شد و در باب رعایت ترحیب و تکریم وصول همایونش

بعد از تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی و نثار و پای انداز منزل بمنزل متصل پا بینی کرده شد
که تا مجلّه سپهر از جمال عروس نامید زینت یافته نظیر آن کم اتّفاق افتاده باشد نظم
بهر منزلی مجلسی ساختند بهشتی نو آیین بپرداختند سران پیش پایش برآموده جنگ هوا پر گهر شد زمین رنگ رنگ
وچون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار که باطن مملکت عبارت ازانست از میامن عدل و مرحمت حضرت
صاحب قران بنور امن و حضور و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن
اتّفاق مبارک ظاهران دیار موافق باطنش کرده و صورت مطابق معنی شود دار السلطنة سمرقند را
بانواع تکلّفات غریب و تجمّلات لطیف عجیب آذین بستند بیت پذیره شدن راجو برخاستند
همه کوی و برزن بیاراستند وچون کافّه مردم را دل که سلطان کشور بدنست در پناه آن دولت روز
افزون از اندیشهٔ ترک تاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایا و کارگزاران کشوراند
و سرایشان دران شغل دست از تکلیف کسب و زحمت کار باز ایستند و در دکانها یکبارگی ببستند
ببستگی که پیش ازین در کار مردم بودی دران ایّام فرخنده فرجام حواله در کارخانها شد و کشادگی که وقتی
دست ستم داشتی دران فرصت روزی دهان قرابه و لب پیمانه کشت و نام و نشان غم جنان کم شد
که بادهٔ غم گزاربی کار ماند ع ولیکن شب و روز در کار بود وشادی و فرح جنان غالب و عام افتاد که
کسی را بمفرح یاقوتی میلی نمی شد مصرع مگر آنکه از لعل دلدار بود نظم همه شهر جشن و همه سور سور
بهر گوشه صحبت بهر جا حضور همه مملکت گشته عشرت سرای مغنّی زهر پرده عشرت سرای سرای جهانرا نوای سرود
فرستاده هر دم بشادی درود ومهد قیدافهٔ عهد خانزاده مرصّع بجواهر الطاف الهی و مکلّل بحلل تایید ات
نامتناهی بمبارکی ترطالعی سمرقند را از فرقدوم سعادت کستر غیرت تختگاه بلقیس گردانید بیت
ازبس برند چینی و دیبا زرنگار وزکثرت جواهر و دینار بی شمار که برسم پای انداز و نثار بکستردند
و برافشاندند زمین و آسمان از دیدهٔ جهان بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند بیت
بخار نثارش زدریای دست چو پر شد هوا از گهر ابر بست ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر باخد
صلی سوین بیک خانزاده کمربستگان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدّمات طوی و تهیهٔ اسباب

آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب در طناب کشیده شد و فرشهای گوناگون
گسترده گشت که بیت همه بشت زمین شد روی دیبا همه زیر فلک بالای خیمه وجهت بزم خاص و مجلس
زمرهٔ اختصاص نظم وثاقی مدوّر بسان سپهر سپهری پر از ماه و ناهید و مهر درون و برونش مغرّق بزر
مرصّع بیاقوت و در و گهر زدیبا تتق بسته کرد اندرش پر از کوی عنبر سرو چنبرش یکی تخت زرّین کو هر نگار
نهادند در خرگه شهریار زده تکیه صاحبقران کامیاب جو برطارم چارمین آفتاب شهان و مهان و سران سپاه
شده انجمن بر در پادشاه زمین سر بسر شیره در شیره شد جهان گشته حیران فلک خیره شد کرشمهٔ ساقیان شیرین
کار با نشئهٔ شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده دست بغارت گری عقل و هوش برآوردند
ونغمه سرود مطربان خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رود و ساز راست گشته پرده دری عشّاق مدهوش
آغاز نهادند نظم دران بزمگه شادی آراستند مهانرا بخواندند و می خواستند نمودند مهر و فزودند کام
گزیدند یار و گرفتند جام هوا گشت از دود عود آبنوس زمین چون لب دلبران جای بوس جهاندار صاحبقران کامران
بنیروی دولت بهخت جوان زروجامه و گوهر شاهوار بهخشید بیرون ز حدّ و شمار بدین گونه جندی بزم شهی
همی کرد هر روز گنجی تهی ودر اثناء آن چون اسباب و مقدّمات جنانچه سزد و زیبد در غایت کمال
ونهایت جمال دو راز آسیب عین الکمال آماده و مرتّب بود نظم بفرمود تا موبدان و ردان
ستاره شناسان و هم بخردان شوند انجمن نزد تخت بلند زراز سپهرش بژوهش کنند وبعد از رعایت احتیاط
در اختیار وقت در مجلسی خاص مشحون باکابر و خواص از اعیان مملکت و ارکان دولت آن مخدّرهٔ عفّت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهّر مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند و هر سو زبان تهنیت و دست نثار بثنا خوانی و گوهر فشانی
برگشادند بیت همه سر فرازان و گردن کشان زهر سو ثناخوان و گوهر فشان وچون خسرو انجمن
بخلوتخانه خاور خرامید وجهان معجر گلی مرصّع شب در سر کشید نظم شبی کز صفا چون شب قدر بود
زصد ماه و سالش فزون قدر بود همی کرد بخشش سعادت بسهر همه روزه بودند ناظر بهم کواکب بخوبی بهم متّصل
مزاج جهار استفس معتدل خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف و حلل

اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت و جلالت گشته
دهان ناشتا از لقمه پر شد صدف شایستهٔ یکدانه در شد لب از یاقوت سایی چون برآسود زر اندر بوته برد و سیم پالود
چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار ازو آب حیوة آمد پدیدار و این جشن فرخنده و قضیهٔ مبارک در اواخر سنه خمس
و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت سوم

در روز پنجشنبه غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب قران لشکر ظفر قرین جمع آورده
بتائید رب العالمین متوجه جانب جته شد چون رباط قطغان محل نزول همایون گشت آفتاب از غایت
برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال شاه گوهر افشانی و سیم باری
آموخته پیوسته باران و برف می بارید نظم هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها شده پنهان میان برف شدت سرما بمرتبهٔ رسید که قوای
بدنی از کار باز ماند نه دست را داد و ستد از دست بر می خاست و نه پای در آمد شد قدم می توانست
گشود و مردم از محافظت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بسیار
بمردند و بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحب قرانی را مرحمت و اشفاق بران داشت که از انجا
مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه
غرهٔ شوال موافق اوایل توشقان ییل تشحید حدود عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته
جبه دید و متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر را برسم منغلای از پیش روان گردانید و شیخ محمد
بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحب قران ایالت ایل
جلایر را باو تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت و چون از سیرام گذشته
بموضع جارون رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستادند و چون کیفیت حال
قمرالدین که اوماقش دوغلاة بود ازو بپرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توپه نشسته
است و انتظار حاجی بیک می کشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی بنفاذ پیوست که منغلای

بی توقف روان شوند و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر
واقف شد توقف نتوانست نمود بمحلی حصین که آنرا پرکه غوریان خوانند پناه جست و آن سه دره است
بغایت مغاک و سه رودخانهٔ عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاهش از دو دره گذشته در درهٔ سوم
فرود آمدند و راهها استوار گردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر عدو بند کشورگشای را یاسامشی
کرده بر سر او راند و طنطنهٔ صدای کورکه و نقاره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند
و عقاب روح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از انک بزخم پیکان جان ستان
بینهٔ نیروی بازوی کامکار خویش در دل دشمنان بنشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمر
الدین را پیغام تیر در خاطر نشسته بود چون شب در آمد مجموع رو بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح
از لشکر جته هیچکس آنجا نمانده بود بهادران فتح آیین نکامشی کرده بسیاری از ان لشکر بی دین
بقتل آوردند و چون خسرو سیارگان رایت ارتفاع برافراخت حضرت صاحب قران با باقی
لشکر برسید و امیر داود و حسین و اوج قرا بهادر را از پی یاغی بفرستاد ایشان برحسب فرمان
بنشیب آب ایله روان شدند و حسین در آبی غرق شده شعلهٔ حیاتش فرو نشست و چون بایل یاغی
رسیدند ایشانرا غارتیده مال و منال و چهارپایان ایشانرا بگرفتند و هزارها که ایل شدند کورن
کرده بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بقصد استیصال مخالفان تا موضع پای تاق بفرمود
و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی بلیغ
نموده او را بدست آورند شاهزاده با لشکر برحسب فرمان روان شد و هزارهاء جته را که در موضع اوج
فرمان مقام داشتند بغارتیدند و قمرالدین در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس رانده
و بیرون کرده تمام مواضع و منازل او را بتاختند و از جمله خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دختر
او دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده کس فرستاد و آن معنی را بعز عرض حضرت صاحب قرانی
رسانند آنحضرت از مدت پنجاه و سه روز باز دران مقام توقف اختیار فرموده بود چون این خبر
بهجت افزای بمسامع علیه رسید از انجا کوچ کرده ببالای قرا قسماق برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت

معاودت نموده دران محل بشرف پای بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند
پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید بیت
که پیوسته صاحب قران شاد باد هزارش کنیز چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از فر اقبال
صاحب قران چنان کاری بزرگ از دست او بر آمد ع وزان دولت اینها نباشد غریب و حضرت
صاحب قران آنجا نهضت فرموده بآت باشی فرود آمد و از انجا بصحرای ارپه یازی نقل نموده
چند روز بعشرت و کامرانی توقف فرمود و مبارکشاه مکریت که امیران هزاره بود و از هواخواهان
قدیم آنحضرت مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانیده بانواع خدمتهاء شایسته تقرب جست بیت
کمر بسته در بندگی استوار بدرگاه فرمان ده کامکار و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را
که درین سفر سپری شده بود به پسرش خداداد ارزانی داشت گفتار در زفاف همایون حضرت
صاحب قران فرمان روا با سرادق ابهت پناه دلشاد آغا قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون سعت رحمت الهی جواز تعدد انکحه و جمع میان ازواج بصیغهٔ امر
کرامت فرموده صاحب قران جوانبخت را دران منزل خجسته و صحرای دلگشای داعیهٔ امتثال
امر تناکحوا تکثروا دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت بر شعبهٔ دوحهٔ امارت دلشاد
آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده نظم
یکی جشن فرخنده آراستند می و رود و رامشگران خواستند فروزنده جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه
بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود جهانجوی بر رسم آباء خویش پری چهره را کرد همتای خویش
زمانه زبان بهجت بتهنیت گشوده و فلک از برای رسم نثار دامان بزواهر جواهر بر آموده بیت
تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام دولت شادکام خاص
و عام را صلای عشرت در داده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد بمراد دل
مهیا و آماده بهر طرف که دیدهٔ آرزو نگاه می کرد بیت گلی بی آفت باد خزانی بهاری تازه بر شاخ جوانی
ساغر زرنگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق می داشت و بهر جانب که گوش هوش باز می شد

یوسف صفتی نبوده در چاه برده رخش آب زهره و ماه سازی بقانون عشرت ساز کرده صدای نوای
این سرود در بزم ماه و عشرت سرای زهره می انداخت بیت که صاحب قران جاودان شاد باد
دلش خرم و ملکش آباد باد و بعد از ان از ان مقام نهضت فرموده و از پسی دبان عبور نموده
اوزکند مضرب خیام نزول همایون گشت و مهد علیا قتلغ ترکان آغا با حواشی و نوینیان و امرا از سمرقند
استقبال نموده دران محل بفر بساط بوس استسعاد یافتند و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده
بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شده بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر
کمر خدمتکاری بدست ضرورت بسته حضرت صاحب قران را طوی داد و اسبان رهوار کشید
و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری
اندیشد حضرت صاحب قرانی را چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی می کرد بالهام دولت از آثار
و علامات اوضاع مجلس آن مکر پوشیده را تفرس نمود و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان
خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده
فرود آمد و دران وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن
ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قرانرا بگیرند نظم وانرا که خدا نگاه دارد
آسیب کسی بر او نیارد کارش همه بخت نیک سازد وز غصه حسود جان گدازد لاجرم آنحضرت قرین عنایت
ازلی و تایید لم یزلی بمستقر سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکریانرا اجازت
انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک بزنجیر سرای که در دو منزلی قرشی واقعست بجانب غربی فرموده
در انجا قشلاق کرد و در همین زمستان عادلشاه احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بر وفق
فاعترفوا بذنبهم صورت آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانید
حضرت صاحب قرانی چون بران معانی اطلاع یافت از رای صایب و حسن تدبیر آنرا ناشنیده انگاشت
و عادلشاه بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان بآخر انجامید و یوسف آفتاب را
یونس وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که سپاه ستاره عدد

مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه عالم پناه جمع آیند وچون تمام نوینان وامرا با لشکرها از اطراف
وجوانب توجه نموده بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن نبرد آزمایان لشکرشکن حضرت صاحب قران
بگرفتن شیخ محمد بیان وپرسیدن یرغوی او فرمان داد وچون بعد از پرسش گناه او روشن گشت روز
بختش تاریک ورشتهٔ عمرش باریک شد واورا به برادر هریملک سلدوز که خویش او بود وبتیغ بیداد
او هلاک شده سپردند تا اورا بقصاص برادر همان شربت چشانید وفحوای ع یکروز بخر آنچه فروشی همه سال
بشنوانید ودو پسر بایزید جلایر علی درویش ومحمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند وهل یجازی الا الکفور
وایالت تومان سلدوز وضبط ونسق آن بشهامت وصرامت آقتمور بهادر مفوض گشت

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قرانی بصوب خوارزم نوبت سوم وهم از مراجعت کردن بواسطهٔ یاغی شدن سار بوغا وعادلشاه بهرام جلایر

در اول فصل ربیع سنه سبع وسبعین وسبعمایه مطابق لوی ییل که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه
از هر طرف جنبیده در روش افتادند وسردار شکوفه بمحافظت شهر وحصار باغ واشجار نصب گشته
لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند نظم لشکر سبزه به فیروزی سلطان بهار سوی صحرا زده رایات همایون آثار
آب غرق زره از صنعت زراد صبا گل سپر ساخته وخار شده نیزه گزار حضرت صاحب قران بتلقین
دولت واقبال آیین خویش وتدبیر رای دوربین عاقبت اندیش بیت عزم خوارزم جزم کرد بحزم
همتش برگزیده رزم به بزم امیر آقبوغا را بضبط سمرقند بازداشت وامیر سار بوغا وعادلشاه
جلایر وختای بهادر وایلچی بوغا ودیگر امراء هزاره را با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد وفرمان داد
که در طلب قمرالدین سعی وکوشش بلیغ نموده هرجا که بیابید اورا نیست گردانید بیت
زگردان وجنگ آوران سی هزار برفتند جویندهٔ کارزار ورایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
متوجه خوارزم گشت نظم با سپاهی برون ز حیز حصر در شجاعت همه یگانهٔ عصر تند شیران بیشهٔ پیکار
صفدر وتیز جنگ وتیغ گزار وچون در کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش رشک
طارم چهارم گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود وچون مسافت

عمر مقدرش بپایان رسیده بود باندیشهٔ ناصواب بازگشت وبطرف گرزوان بیورت خود گریخت
حضرت صاحب قران پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد وایشان شب وروز رانده واز اندخود
گذشته بر لب آب فاریاب باو رسیدند ترکن وبرادرش ترمش با اتباع خود لب آب گرفته
بجنگ مشغول شدند نظم باستاد دشمن که کوشد دلیر همان کوشش گور با نرهٔ شیر بجایی که شیران برآرند چنگ
چه یارای روبه که استد بجنگ وچون شکست بر ایشان افتاد پراکنده وگریزان گشتند ولشکر ظفر قرین
از عقب ایشان روان شد پولاد تنها بترکن رسید واسب ترکن باز مانده بود روان فرود آمد
واسب پولاد بیک جو به تیر بینداخت وپیش از آنک راست بایستد تیری باو حواله کرد واز کلاه
خودش بگذشت چنانچه آسیبی بسرش نرسید پولاد تیز گشته روی جلادت باو نهاد ودر هم
آویختند وپولاد بفر اقبال صاحب قرانی ترکن را بر زمین زد مصرع سرش از تن بنام خود جدا کرد
سر کینه جوی از تن بد نهاد بخنجر ببرید وبرگشت شاد وامان سربدال در پی برادرش ترمش کرده
اورا بدست آورد وکارش بساخت بیت سرش را همان دم ز تن باز کرد دد ودام را از تنش ساز کرد
وسر هر دو را بپایهٔ سریر اعلی رسانید آری آستان سلطنت آشیان حضرت صاحب قران حواله گاه سر
سروران دوران بود ع هر سر که بپای خود نبردند آنجا بدست دیگران رسانیده شد بیت
سری که نیست بران آستان جبین فرسا حواله اش نکند چرخ جز بسنگ جفا واز جماعت امرا که حضرت
اعلی ایشانرا بجانب جته فرستاده بود سار بوغا وعادلشاه چون ولایت خالی یافتند اندیشهٔ خطا
کرده ختای بهادر وایلچی بوغا را بگرفتند وهمدی که حضرت صاحب قران اورا در اندکان بداروغگی
گذاشته بود با ایشان موافق شده وایشان ایل خود جلایر وقبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند
وحصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی شهر بزخم تیر دیده دوز وناوک جگرسوز نگذاشتند ایشانرا
که گرد شهر بگردند وامیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت ایستادگان
پایهٔ سریر سلطنت مصیر کرد وموکب همایون از کات گذشته بخاص رسیده بود که این خبر بمسامع
علیه پیوست از همانجا مراجعت نمود وامیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته از پیش روان کرد وبنفس

مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون ببخارا رسید عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و آراسته
از انجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاه زاده بموضع کرمینه بدشمنان رسید و از جانبین
صفها برکشیده جنگ در پیوست نظم پر از نالهٔ کوس شد گوش دهر بیفشاند نتین کین زهر قهر
تو گفتی که الماس مرجان فشاند چه مرجان که در کین همه جان فشاند امیرزاده جهانگیر بیاری تأیید نعم النصیر
که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده و هست بر مخالفان غالب آمد و ایشان
گریخته بدشت قبچاق رفتند و بارس خان پناه بردند و ملازم آن درگاه شدند و حضرت صاحب قران
مظفر و کامیاب بمستقر سریر سلطنت مآب بسعادت نزول فرمود و الوس جلایر را بامرا قسمت
کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و ساربوغا
بملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرت و فساد شان بحرکت آمد و در وقتی که ارس
خان بییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند و با اوچی بی که گماشته
خان بود جنگ کردند و او را بقتل آورده از انجا بگریختند و با الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را
بر فتنه و فساد تحریض نمودند بیت از جوهر بد همه تباهی خیزد شور و شر و افساد و مناهی خیزد
گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب جته نوبت چهارم چون ساربوغا و عادلشاه بقمرالدین
ملحق شدند و در هر وقت آتش کینهٔ دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز می کردند قمرالدین
لشکر کشیده بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ روگردان شده به او پیوستند
و شاه زاده در کوه متحصن گشته شخصی دانشمند نام پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و صورت حال
عرضه داشت که یاغی با غلبهٔ تمام رسید و اندکان را زیر و زبر گردانید آنحضرت را از استماع آن خبر
نایرهٔ غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف گشته بتعجیل براند و چون قمرالدین از توجه آنحضرت
آگاه شد پای قرارش از جای رفته بی توقف باز گردید و از موضع آت باشی ایل و خانه را گریزانیده
خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین گاهی توقف نمود چون حضرت صاحب قرانی بآن موضع رسید
و از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمن روان گردانید و از نامداران

سپاه پنج هزار مرد با جمعی سرداران مثل امیر موید و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر بماندند
ختای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استیصال مخالفان سخنی می گفتند و حکایت منجر شد ببهادری و پهلوانی
و شعلهٔ عصبیت افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند
چنانچه با حضرت صاحب قران زیادة از دویست کس نماند درین حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده
با چهار هزار سوار کینه دار تیغ گزار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین بی محابا کشیده روی انتقام
بحضرت صاحب قران نهاد آنحضرت را ملهم دولت روزافزون مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله بگوش جان رسانیده هیچ گونه مرهم و اضطراب بخاطر مبارک او راه نیافت و مردم
خود را استمالت نموده دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک وهابست نه از بسیاری لشکر و اسباب
مردانه می باید کوشید که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست برود نظم بگفت این و برکرد مرکب ز جای
بمیدان درآمد بعون خدای همی زد بتیغ و بگرز گران همی تافت در حمله هر سو عنان بهر حمله خیلی فکندی نگون
بهر زخم جویی براندی ز خون به همشان برافکند یکبارگی همی راند تا قلبگه بارگی بدین گونه آن خسرو ارجمند
بگرز و بتیغ و سنان و کمند شکست و برید و فکند و ببست سرانرا سر و گردن و پا و دست و چون صاحب قران
کامکار در آن کارزار بنفس مبارک خود مبادرت نموده کوششی فرمود که امثال آن جز نتیجهٔ تأییدات
آسمانی نتواند بود سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند و باندک نفری چهار هزار سوار
نامدار کینه گزار را برهم شکسته منهزم و پراکنده گردانید بیت نباشد چنین کارها سرسری
که یزدان دهد نصرت و برتری و اگر در مجاری احوال و اوضاع آنحضرت و غرایب و اطوار و آثار
او از سر خبرت و وقوف تأمل کرده شود بیقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار
مطرح انوار تأییدات الهی بوده چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت
چنان اثری بظهور پیوست بحسب باطن شبانه که دریچهای حواس بحکم وجعلنا النوم سباتا
بپردهٔ خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفای آیینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ
برهان الدین قلج رحمة الله و رضوانه علیه بطریق رویاء صالحه که یک جزو از چهل و شش جزوست

از نبوت مشاهده نمود و با دب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را بسیار
در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا باش
واصلا متعرض ذکر فرزند نشد وچون از خواب درآمد دانست که آن قضیه نه بر وفق دلخواه خواهد
بود و از غایت نگرانی خاطر یول قتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته بتعجیل از سنگ کول
بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد وچون او روانه شد باز در بارهٔ فرزند خواب پریشان دید ملال
خاطر مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان را فرمود که گمان می برم که از فرزند خود یکباره جدا
مانده ام حال او از من پوشیدند ایشان بزانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و بطلاق و عتاق
موکد گردانیدند که ما بندگان را ازان معنی وقوف نیست و از حال شاه زاده خبری نداریم وچون از انجا
کوچ کرده روان گشتند در سنگ یغاج باز بقم الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت
یافته بکریخت و امیر یغاج باز بقم الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت یافته بکریخت
و امیر افوج قرا اورانکا مشی کرده از عقب روان شد وچون پارهٔ راه برفتند قم الدین با هشت نوکر
بازگشت و او را در میان گرفته اسبش را بزخم تیر بینداختند و او را نیز زخم بسیار رسید و عاقبت
پیاده و خسته بجان امان یافت و دست پولاد بهادر خواست که آن آتش را باز نشاند و از کثرت
حرکت زحمت جراحتش زیاده شد و بآن رنج درگذشت ذکر وفات امیرزاده جهانگیر
چون حضرت صاحب قران از اتاقم مراجعت فرموده و از پیچون عبور نموده بدار السلطنهٔ سمرقند
رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف نظم همه جامه کرده سیاه و کبود
زخون دل از چشمها رانده رود همه بر سر افشانده از غصه خاک جوجامه همه سینها کرده چاک برسم
استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسها و نمدها سیاه در گردن
انداخته از شهر بیرون و از گریه در موج خون آمدند خروش و ولوله بیت دریغ آن جهانگیر بادین وداد
که شد همچو گل در جوانی بباد ازایوان کیوان گذرانیده و صدای نوحه بیت دریغ آن جوان خسرو کامگار
که رفت و سر آمد بر و روزگار بگوش سپهر طراز ان کبند گردان رسانیده حضرت صاحب قران را

از مشاهدهٔ آن حال آنچه بگوای ضمیر الهام پذیر گمان میبرد بیقین پیوست نظم
جوآگه شد ازمرگ فرزند شاه جهان برجهان بین او شد سیاه دورخسار پر اشک و تن سوگوار
درم کرده برخویشتن روزگار سرتاسر مملکت که از فر قدوم حضرت صاحب قرانی گلشن بهجت و سرای سور و سرور بایستی ازهول
آن واقعهٔ جان گداز دل سوز محل ماتم و انجمن شیون گشت نظم همه ماتم نشستند یکسر سیاه
همه جامهاشان کبود و سیاه سرسرکشان گشت پر تیره خاک همه دیده پرخون و دل چاک چاک همه انجمن زار و گریان شدند
چوبر آتش تیز بریان شدند حضرت صاحب قران ازین واقعه بحکم اولا دنا اکبا دنا بغایت محزون
و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود بانک فناء هر ممکنی از قبیل واجبات است و دوام و بقاء
هر محدثی از مقولهٔ ممتنعات اشارت بشارت آیین وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون مرهم آن جراحت ساخت و بروح روح شاه زادهٔ سعید مرحوم
را انواع خیرات و مبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم آش
و اطعام فقرا و مساکین باقامت پیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون ساختند
و عمارتی بغایت عالی و دلکش بپرداختند بیت زبهرش کزین مرقدی ساختند بآیین شاهان بپرداختند
مدت عمرش بیست سال بود و ازو دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از
بخت ملک آغا دختر الیاس بسوری که بعد از وفات شاه زادهٔ مرحوم بحبل روز بوجود آمد و واقعهٔ
وفات او در سنه سبع وسبعین وسبعمایه موافق لوی یل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع
این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار نا پایدار منتفر گشت و از حضرت صاحب قرانی اجازت
طلبیده متوجه حجاز شد کفتار در لشکر فرستادن صاحب قران ظفر قرین بسر قم الدین
چون حضرت صاحب قران بواسطهٔ ملال واقعهٔ فرزند سایهٔ التفات از تدبیر مصالح سلطنت
و ضبط امور مملکت باز گرفت بیت که این دنیا دون نیرزد بآن جه از بهر آن رنجه دارم روان
برای یکی توده خاک نژند جرا داشت باید دل خود بند جرا بهر کاری چنین مختصر دوانید باید بهر بوم و بر
اعیان امرا و نویینان در پایهٔ سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص ببوسیدند

و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان
کامکار منوط گردانیده و واسطهٔ امن و امان بنی آدم که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست
جهانداران رفیع مقدار ساخته نظم اگر خنجر شه بود در نیام ز عالم بر افتد حلال و حرام
وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ بپوشد رخ آیینهٔ دین بزنگ بود پادشه سایهٔ ذوالجلال وزان سایه باشد جهانرا جمال
فروغی ز عدل شه کامیاب جهانرا بود از پرتو آفتاب فلک تا بود سجده گاه ملک بود نیک و بد را قضا فلک
همه نقد گیتی نثار تو باد عروس جهان در کنار تو باد اگر پیش نهاد خاطر همایون رضای پروردگار
آنرا هیچ وسیلهٔ بهتر از داد گستری و رعیت پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات حاصل یکساعت از عمر که بداد و دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت
ساله و هفتاد ساله ترجیح فرمود بیت عدل کن زانک در ولایت دل در پیغمبری زند عادل حضرت
صاحب قران بند گانرا جون منشاء آن محض اخلاص و مواخواهی بود بسمع قبول تلقی نمود و روی
همت بتدبیر مصالح مملکت آورده بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد و درین ولا خبر رسید که عادلشاه
جلایر با جند کس در کوهستان قراچق سر کشته میگردد حضرت صاحب قران برا تخواجه کوکلتاش و ایلچی
بوغا را با پانزده سوار بطلب او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و جون بانزار
رسیدند از انجا جاغتی بیرون کرده دران کوهها بجست وجوی عادلشاه اشتغال نمودند و او را
در موضع آق سوما بدست آورده بیاساق رسانیدند و آقسوما میلیست که در بینی کوه قراچق ساخته
اند جهت دیده بانی که از انجا بطرف دشت قپچاق احتیاط می نمایند و سار بوغا که او از جادهٔ صواب
انحراف نموده یاغی شده بود و کریخته بعد از دو سال بهدایت عقل راهنمای باز بدرگاه عالم پناه آمد
و مراحم پادشاهانه جرایمش را عفو فرموده ایالت قوم اوبدو ارزانی داشت و رای عالم آرای
امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و دیگر امرا امر فرمود که بقصد قرالدین روان شوند
و در قلع و قمع او بحد تمام کوشیده حسب المقدور دران باب سعی نمایند ایشان بموجب فرموده
توجه نمودند و بتعجیل هر چه تمامتر روان گشته در پایان قورا تو بقرالدین رسیدند و بیمن دولت

قامهٔ تیغ زمرد فام را در جنگ او کونهٔ یاقوت رمانی دادند و مخالفانرا جهره از بیم کهربایی گشته
جون کاه از صدمهٔ تند باد و زان متفرق و گریزان شدند و جون قرالدین بگریخت لشکر منصور ایل
و الوس اورا غارت کرده با الجه و بردهٔ بسیار باز گشتند بیت سپاه شاه رعیت نواز خصم گذاز
بهر کجا که رود با غنیمت آید باز گفتار در نهضت همایون باصولت کردون گردت انجم بجانب جتهٔ نوشت عجم
جون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحب قرانی در ان
سال و کرباره عزیمت آنجانب فرمود و محمد بیک پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز
بود و امیر عباس و آقتمور بهادر را بر سم منغلای روان ساخت ایشان برحسب فرمان شب و روز رانده
در بوغام آسی کول بقرالدین رسیدند و بیک جنگ مردانه او را گریزانیده ایلش را بیاد تاراج
بر دادند و مردمش را اسیر کرده برده گرفتند و صاحب قران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قوچقار
نکامشی فرموده برفت و دران موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن از ارس خان متوهم
شده روی امید بدرگاه عالم پناه آورده است و میرسد حضرت صاحب قران امیر تومن تمور اوزبک
را باقامت رسم استقبال فرمان داد تا او را باعزاز و اکرام تمام بیاورد و خود بسعادت از راه
ایناغور مراجعت نموده در اوزکند فرود آمد و از انجا عزیمت کرده قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول
فرمود و امیر تومن تمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحب قرانی
رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته مکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترجیب و تکریم
او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی جندان مال از زر و جوهر و خلعت و کمر و اسلحه
و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت و بزرگی باو و اتباع
او داد که ع وصفش نگنجد در بیان شمرش نیاید در قلم و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند
گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش اغلن را بحکومت آنزار و صیران
عالی همت صاحب قران دریا نوال تمام ولایت صیران و سغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی داشت
و جون توقتمش در انجا متمکن شد و قتلغ بوغا پسر ارس خان لشکری گران بسر او کشید و میان ایشان

جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند و با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورد و بآن زخم هلاک شد شکست بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد آنحضرت او را زیادت از نوبت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب شوکت و شاهی مرتب داشته باز گردانید و چون بصیران رسید از انجانب توخته قیا پسر بزرگ اروس خان با جند شاهزاده جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امراء معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده و روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند

نظم

سپاهی گران یک دل و کینه جو — سوی توقتمش اغلن آورده رو
از انبوه و کثرت جو مور و ملخ — گرفتند کوه و بیابان و شخ
بمیدان کین فوج فوج آمدند — جو دریای جوشان بموج آمدند

و چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابلهٔ ایشان در آمد و جنگ در پیوست سپاهش هزیمت یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانچی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح گردانید و او از آب بشنا گذشته برهنه و بی کس و زخم دار بجنگلی در آمد و بر روی خاک و خاشاک بیفتاد و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قرانی اید کو برلاس را بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت کند تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن رعایت حزم بجای آورده سوبهٔ خود را ضبط نماید از قضا امیر اید کو را بحسب اتفاق شب دران جنگل گذار افتاد و آواز ناله بگوش او رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح و بیخود افتاده

بیت

ز خاکش بستر و خاشاک بالین — بتلخی شسته دست از جان شیرین — روان فرو ذآمد و مراعات او و غمخواری جراحتش بواجبی نموده ما حضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و حسب المقدور آنچه وظیفهٔ اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحب قران رسانید و آنحضرت دران وقت ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود و چون بر حال توقتمش اطلاع یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانهٔ جهان صاحب قرانی سر زد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامگاری او را دوباره مانند سابق مرتب داشت درین اثنا اید کو که او ماقش منغوت بود و از امراء الوس جوجی از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانیدند که اروس خان لشکر با جمع کرده متوجه اینجانبست و توقتمش را می طلبد و مقارن آن حال ایلچی اروس خان کبک منغوت و تولوجان نیز رسیدند و پیغام اروس خان رسانیدند مخلصش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده دشمن مرا بسپارید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده

مصرع

روان رو سوی کارزار آورید

حضرت صاحب قران زبان همت خسروانه بجواب برگشاد که او پناه بمن آورده است و من او را نخواهم داد

نظم

مران کز غم جان و بیم گناه — بزنهار این خانه آرد پناه — اگر جان رود بر سر کار او
ندارم روا رنج و آزار او — و اما حکایت جنگ اسباب آن آماده و مهیاست

نظم

برو و زمن بگو بپیش ارس خان — زباران مرغ آبی را مترسان — دلیران مرا جنگست پیشه
نترسد مرد کار از پیشهٔ خود — نه شیر خشمناک از بیشهٔ خود

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب ارس خان

حضرت صاحب قرانی چون ایلچیان اروس خان را باز گردانید همت عالی را بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشت و امیر چاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمام الوس چغتای را جمع آورده هم در آواخر لوی ییل متوجه اروس خان شد

نظم

ز بس جنبش لشکر بی کران — زمین گشت جنبان ترا آسمان — وز انبوهی لشکر دست جب — شده روز روشن جو تاریک شب
ز زخم سم لشکر دست راست — ز کوه و کمر بانگ و فریاد خاست — سپاهی که شد قلب از و ارجمند — که داند خود او را که چون بود و چند
توان ریگها، بیابان شمرد — ولی لشکر شاه نتوان شمرد — و چون از سیحون گذر کرده صحرای انزار مخیم عساکر

نصرت شعار گشت ازان طرف ارس خان تمام الوس جوجی را فراهم آورده بسغناق که تا انزار بیست و چهار فرسخست رسیده فرود آمد

نظم

سپاهی شمارش برون از حساب — گران تا گران جهان جون سحاب
سر آگنده از خشم و دل پر ز کین — بابر و زتندی برآورده چین — روز کار خواست که کرد آن فتنه فرو نشیند و گرمی
آتش کین تسکین پذیرد ابری برانگیخت — از گران تا گران فرو بیخته — و چندان برف و باران ببارید که اگر نه از شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب زمین سیل محیط پیوستی

بیت

آب شد بسته و رنه کوی زمین — همچو لولو در آب جستی چرخ — بود دست هوا بغایتی رسید که اعضا و جوارح

جوانات مطلقا از ناطق وعجم ازجنبش باز ماند واین حال قریب سه ماه متمادی شد وآن دو لشکر جرار
بلک دو بحر بی کنار برابر یکدیگر نشسته دران وقت کس را مجال حرکت نشد حضرت صاحب قران
یارق تمور وختای بهادر ومحمد سلطان نشاه راکه از ملک سراة گریخته پیش حضرت صاحب قران آمده
بودند فرمود که بتعجیل تمام بر دشمنان شبیخون برند وایشان برحسب فرموده با پانصد مرد بتاخت
روان شدند وشب در راه با پسر اروس خان تمور ملک اغلن دوچار خوردند وبا او زیادة از سه هزار
سوار بود وهم دران شب نزدیک صبح جنگ در پیوست نظم پر از بیم شد مغز و پر کینه دل
ز دل خاست خون وز خون خاست کل سر تیغ چون خون فشان میغ شد دل میغ بر تابش تیغ شد ولشکر منصور
برقرار معهود ظفر یافته دشمنان را منهزم ومقهور گردانیدند واز نیروی دست وکشادشصت ایلچی بوغا
پای تمور ملک اغلن بزخم تیری مجروح گشت ودفع عین الکمال را دران مصاف امیر یارق تمور وختای
بهادر مردوشهید شدند وچون لشکر ظفر قرین بفتح وفیروزی مراجعت نمود بر لبیغ عالم مطاع نافذ شد که
محمد سلطان شاه بجغر گیری بشتابد واو امتثال امر نموده شخصی را بگرفت وبیاورد وامیر مبشر نیز بهمین
شغل مامور گشت واو هم شخصی را گرفته بیاورد وچون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که
از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ ساتقین وچگ ساتقین با صد مرد بجغر گیری باین طرف
فرستاده اند ودرین ولا آقمور بهادر والله داد در شهراتراربودند ولشکر را انتظار میدادند وایشانرا
در بیرون شهر با جماعت یاغی که بجغر گیری باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد وآقمور بهادر
به بشت گرمی دولت قاهرهٔ صاحب قران روی جلادت بایشان نهاد وچون جنگ در پیوست
فریب مخالفان را هزیمتی اختیاری نموده عنان از جنگ برتافت تا دشمنان از پیش روان گشته
تیز شدند وصف بسیال کرده ایشان بهم برآمد بعد ازان تیغ بیدار سوز از نیام انتقام برکشید
ورو باز کرده بر سر ایشان تاخت ودو کس از نامداران بینداخت وایشانرا بر سم شکست وآنچه
بپای مردی اسب جان بیرون بردند خود را در جرها وجویها انداختند وکیکچی یورتچی برادرزادهٔ آقمور
بهادر ساتقین کوچک را بقتل آورد وساتقین بزرگ را هم دشتاه دستگیر کرده زنده پیش حضرت

صاحب قرانی آورد ومعلوم شد که اروس خان منهزم بازگشته است وقراکسک را بجای خود گذاشته
حضرت صاحب قران هم دشتاه را بعنایت وعاطفت خسروانه سرافراز گردانیده بنفس مبارک
متوجه دشمن شد وقراکسک نیز رفته بود وچون کسی از مخالفان دران نواحی نماند بسعادت واقبال
ازان یورش با سپاه مراجعت نموده درجلگه کش بار دوی همایون نزول نمود ودران جانب
هفت روز توقف فرمود بیت بخت جوان همدم ونصرت قرین دولت فرخنده اثر همنشین
گفتار در تاخت کردن حضرت صاحب قران بالوس اروس خان صاحب قران گیتی پستان بعزم
رزم اروس خان بسعادت واقبال ثابت ارکان سوار شد وتوقتمش اغلن را چرچی ساخته روان
گشت وبتعجیل تمام شب وروز رانده پس از پانزده شبانروز صبح دوشنبهی بجیران قمش رسید
وایل دشمن بیخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشانرا غارتیده غنایم بسیار از اسب وشتر وگوسفند وبرده
گرفتند واز حسن اتفاق اروس خان بی کلفت کوشش بندگان حضرت درگذشته بود وخار مخالفت
او از شاه راه دولت اقبال آیین برخاسته وپسر بزرگ او توختقیا بجای او نشسته واو نیز درین
اثنا از پی پدر برفت حضرت صاحب قرانی توقتمش اغلن را تقویت وتمشیت فرموده پادشاهی
تمام دشت قپچاق والوس جوجی بدو ارزانی داشت واورا مجموع اسباب سلطنت وکامکاری
مهیا ومرتب ساخته دران مملکت باز گذاشت واسب خنک اغلن نام که برق آتش پای
از رشک سرعت سیرش سوختی وباد یکتی نوردجان پیمای از سبک خیزی او جستن آموختی
از اندیشهٔ دل سبک بوی تر ز رای خردمندره جوی تر شتابنده از پیش وره بر زبس جهنده گریزنده رس
باو بخشید وفرمود که برین اسب گاه فرصت بدشمن میرسی ووقت گریز کس بتو نمی رسد وعنان عزیمت
بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال وسعادت از دشت قپچاق معاودت نمود وبدولت
وکامرانی در اوایل ییلان ییل سنه ثمان وسبعین وسبعمایه بمستقر سریر سلطنت وجهانبانی نزول
فرمود وبعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دشت تمور ملک بخانی نشست وبا لشکر
گران متوجه توقتمش خان شد وبعد از مقابله ومقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاد

وبران اسب که حضرت صاحب قرانی باو ارزانی داشته بود جان بدر برد و پس از مشقت بسیار
یکسواره تنها بآنحضرت رسید و از یمن نظر دوربین صاحب قران کامکار آن اسب نامدار سبب
نجاة آن شاهزاده شد همت پادشاهانه حضرت صاحب قران سایه اهتمام بر تدارک حال توقتمش
اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان وسبعین وسبعمایه موافق ییلان ییل اسباب حشمت
وشاهی او کما ینبغی مرتب داشته امراء بزرگ مثل تومن تمور و اورنگ و بختی خواجه پسرش و اورنکتمور
وغیاث الدین ترخان و ننکی قوچین همراه او بسغناق فرستاد تا او را بخانی بردارند امرا بامتثال
امر مبادرت نموده توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آورده
نثارش بآیین برافشاندند گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت
همایون حضرت خلافت پناهی در اوسط همین سال ییلان که ریاض سلطنت حضرت صاحب قران از رشحات
چشمه تایید ملک دیان سبحانه وتعالی نضارت وطراوتی تمام یافته بود و نهال اقبالش از ترشح
زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده چنانک بندگان حضرتش خان نشان گشته
بلبل سعادت بر گلبن منقبت بنوای بیت شاه صاحب قران که بنده او در جهان پادشا نشان باشد
مترنم شد درخت بختش در جویبار دولت فرخنده آثار میوه مراد بار آورد و از تخم آرزو که دهقان
امید در کشت زار فهب لی من لدنک ولیا افشانده بود دخل انا نبشرک بغلام بحصول پیوست و میامن
اتفاق لم نجعل له من قبل سمیا شامل اسم همایون آمده کرامت وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة
وکان تقیا بران مرتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع وسبعین وسبعمایه
که مفتتح ایام فرماندهی و کشورستانی و غره روزگار خلافت و جهانبانی بود دیده دولت حضرت
صاحب قرانی از فیض فضل ربانی در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سلطنت بود و کامرانی بنور
طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطه بقاء دودمان جاودان امتدادش وجود
مبارک او شد و رابطه دوام ایام دولت ابد میعادش ظهور خجسته فرجام او نظم
جو از مادر مهربان شد جدا سبک تاختندش بر پادشا جهانبخش را لب پر از خنده گشت که خورشید اقبال تابنده گشت

جهانی گرفتند پروردنش بزآمد بناز و بزرگی تنش پرستنده کش ببر داشتی ز سر تا قدم در گهر داشتی
روان بر سرش چتر دیبا بدی بزیر پیش مشک سارا بدی از جبین آفتاب آیینش چون شعشعه نور از چهره
حور می درخشید نظم که میمون کند تخت را زیر تاج فرستندش از هفت کشور خراج در آفاق کشورگشایی کند
جهان در جهان پادشایی کند همایون نظر کوکبی سعد بود که از برج اقبال شه رخ نمود صورت اوضاع فلکی
در ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام نجومی از ملاحظه آن بحصول غایات امانی و آمال
و وصول باعلی مدارج عظمت و جلال بی ترددی استدلال نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی که طالع
را می باشد نخستین دولتخانه سعد اکبر که از منظر سعادتش دریچه نظر تمام دوستی از یک طرف بر تختگاه
سلطان هفت اقلیم گردون گشاده است و از دیگر طرف ببیت الشرف او رسیده و صاحب طالع
که سعد اکبر ست تا افاضت تمام سعادت را ضامن تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده هر دو باتفاق
در خانه امید که میزان مجموع دفعات مقاصد دنیوی و اخروی همانست جمع آمده تا صاحب طالع
را محفوف بشرف سلطنت و عز جلالت هر مراد که از طریق آرزو قدم در ساحه امید نهد بی توقف
باحسن صور و ایسر وجوه بر منصه حصول جلوه گر آید چنانچه هر کس از نزدیک و دور بدیده یقین مشاهده
می نماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت و جلالتست عالی تر محلی در فلک در آن حال که آنرا وتد عاشر
خوانند و خانه جاه و پادشاه را همان دانند مقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السماء
برافراخته و صاحب آن منزل که دستور ممالک افلاکست در آنجا که نسبت با او هم خانه است و هم
شرف در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و آثار این معانی بر کافه عالمیان بی شبهه روشن است
و ظاهر زحل که اختر ثبات و وقارست در وتد رابع که خانه مسکن و قرار است قرار گرفته و آرمیده
و قمر که واسطه وصول اثر علوی بسفلی او را شمارند هم در آنجا باوج استقبالی برآمده و بکمال بدری
رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزلی
و تشویشی متمکن تواند بود و صحت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنیست از گفت و شنود و مریخ
خنجر دار شمشیر گزار در وتد سابع که مقابل طالعست و خانه شریک و منازع تیغ انتقام بزهر قهر آب

داده تا همه که پای از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده سر مقابله و معارضه برآرد بی توقف جوهر روح بدست قابض ارواح سپارد و همه که درین معنی شکی بخاطر آورد بیم در آینهٔ حال خود صورت یقین مشاهده کرد و از جوز همین عقدهٔ راس که ارباب این صناعتش بینبوع فزایش و افزونی شناسند در بیت المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایه کاهش و کمی دانند در خانهٔ خوف و بیم و وقوع این اثر نیز بغایت واضحست ذلک تقدیر العزیز العلیم و کمان نمی افتد که در هیچ وقت اهل حکام نجومی را بر درستی قواعد خویش دلیلی چنین بیّن بوده باشد و سخن در سهام و دیگر امارات که امهات آثار را پیوندند بدان سازند نه مقتضای این مقامست با آنک اینها همه نشانهٔ چندست که مردم صورت بین ازروی قیاس و تخمین بعضی امور جزئی ازو استنباط نمایند اما آنچه درین محل بوی انسی بمشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم گفتار هدایت آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم چشم توان داشت حیث قال صلی الله علیه وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد دینها و چون محل بثبت تفاصیل مواقف و مآثر آنحضرت مقالهٔ دوم است و مقصود در اینجا ذکر مولد همایون این حدیث در اول آن مقاله اعاده خواهد یافت که شمهٔ از شرح آن گزارش پذیرد و من الله العون والتوفیق گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی توقمتش خانرا بجنگ تمورملک خان و ظفر یافتن براو در نوبت اول که توقمتش اغلن از اوس خان روگردان شده روی التجا بحضرت صاحبقرانی آورد او و کمتور با او آمده بود و دران وقت که توقمتش از تمورملک منهزم شد او و کمتور در جنگ افتاده آنجا بماند او را گرفته پیش تمورملک بردند و تمورملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که درمیان ایشان بفلاکت بگذرانید روزی پیش تمورملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند تا خانرا کوچ دهد تمورملک ملتمس او را مبذول نداشت و با او گفت اگر میخواهی با بیست و اگر میخواهی برو و او و کمتور دران همان زمستان گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد و در سمرقند بعز بساط بوس فایز گشته بعنایت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت اوضاع تمورملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و بال مشغولست و تاجائیست که در خواب

می باشد و اگر صد مهم ضروری می باشد کس را مجال آنک او را از خواب غفلت برارد نیست و ازین سبب مردم را امیدواری با و نمانده و مجموع الوس جوجی توقمتش را جویانند حضرت صاحبقرانی کس را بسغناق فرستاد پیش توقمتش که روان بر سر تمورملک خان رو و تمورملک دران زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و توقمتش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بآنجا رسید جنگی عظیم میان ایشان واقع شد و ازمیامن اقبال حضرت صاحبقرانی شکست بر طرف تمورملک افتاد و توقمتش خان غالب آمده در دشت بجای پدران بر تخت نشست و اوس خواجه را برسانیدن خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان گشته چند شبانروز بعشرت و شادمانی گذرانید و از برای تعمیم سرور مجموع محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و اوس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت بیت فرستاده را آب و دینار داد زهر گونه چیز بسیار داد و او را باز گردانید و توقمتش خان بسغناق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین کشید توقمتش خان لشکری بینالک گران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و ایل محاق مسخر گردانید و شوکت و حشمت او رو در ترقی نهاد و ازمیامن تربیت حضرت صاحبقرانی تمام الوس جوجی بجوزهٔ تصرف و اقتدار او در آمدند شرف خواهی بگرد مقبلان کرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی بزمین کیتی پستان بخوارزم دران سال که حضرت صاحبقرانی در اترار مقابل ارس خان نشسته بود یوسف صوفی از مآل حال نیندیشیده بد فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد تا آن ولایت را بتاختند و مرجه یافتند غارت و تاراج ساختند حضرت صاحبقرانی را بایلچی گری پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقرانی ازان کردار ناپسندیده آگاه شد نظم دبیر هنرپیشه را پیش خواند بفرمود که خامه کوهر فشاند سرنامه کرد آفرین خدای کجا بود و باشد همیشه بجای کسی را که او کرد فیروزبخت بماند بر و کشور و تاج و تخت

گر اخوار گیرد بماند نژند نتابد برو آفتاب بلند وزان پس چنان راند پاسخ دبیر چو از مشک تر زد رقم بر حریر
کز آیین شاهان و رسم مهان مگر این قدر داند آن نکته دان که بر ایلچی کشتن و بند نیست جز این هر که گوید خردمند نیست
ز گوشت نیاید بسوی دماغ ز قرآن مگر نص الا البلاغ فرستاده را کن روان بی درنگ مکن شکر عیش خود را شرنگ
مپر نهالی که خار آورد پشیمانی و رنج بار آورد و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نورد
بیوسف صوفی رسانید او بی مشورت عقل صواب اندیش آن فیج را نیز بند کرد و باز دست جسارت
بتحریک سلسلهٔ فتنه بگشاد و توی بوغاء دزد را با جمعی بفرستاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا
بودند براندند و ببردند بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و در اثناء آت
ییل امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده به استلام عتبهٔ حریم دولت و اقبال صاحب
قران بی همال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف که دران عصر بر ممالک ایران استیلا
یافته بودند بعز عرض همایون رسانید و در همین سال حضرت صاحب قران مهد اعلی تومان آغا را که
سلیل صلب امیر موسی بود بر مقتضاء شریعت غرا بعقد نکاح در آورد بیت جهان را ازین عقد فرخنده فال
بیفزود صد گونه جاه و جمال و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه
ملکی نهاد حور انژاد نزهت آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ صدور یافت
و در جانب غربی سمرقند بعدد خانهاء کواکب دوازده باغ را در هم انداختند و یکی ساختند و دران
قصری عالی برافراختند و بپرداختند و جهت مطابقه اسم و مسمی بباغ بهشت موسوم گشت و حضرت
صاحب قران زمستان در زنجیر سرای قشلاق فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم
نوبت چهارم و فتح آن چون یوسف صوفی پای جرات از طریق مراعات بیرون نهاد
و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی حفاظی برگشاد حضرت صاحب قرانی را ضربان عرق حمیت باعث
قصد انتقام گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق اول قوی ییل بیت
وقت تحویل آفتاب بحوت این شده درج و آن شده یاقوت لشکر فتح آیین را بعزم رزم خوارزم
ترتیب داد بیت لشکری آن را ظفر لشکر کش نصرت یزک نی یقین بر طول و عرض آن سپه واقف نه شک

از سنان نیزه هاشان در خطر روی سماک وز گزند نعل اسپان رخنه بر پشت سمک و چون بسعادت
و اقبال از قشلاق زنجیر سرای در ضمان و حفظ ذو الجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر
نصرت شعار از اسکی اکوز عبور نموده شهر را در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند
و برحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از جمیع جوانب سویهاء خود
محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر دو روز از نهیب جنگ و پیکار زلزله در زمین
و زمان می افتاد و برحسب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه ظفر پناه باطراف و اکناف آن
دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران کارگزار و اسپان راهوار
و شتر و گوسفند بیرون از اندازهٔ حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا یوسف صوفی نوشتهٔ بحضرت
صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنک تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطهٔ دو تن
چندین هزار مسلمان عرضهٔ تلف گشته عالمی خراب گردد وظیفه آنک ما هر دو قدم در میدان
مردی نهاده نظم توکل بلطف خدایی کنیم بکوشیم و بخت آزمایی کنیم به بینیم تا این شتابان سپهر
درین داوری بر که گردد بمهر ز بازیچهٔ چرخ گیتی فروز که پیروز گردد که برگشته روز که برگردد از رزمگه سربلند
دل دوستان که گردد نژند حضرت صاحب قرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مبتهج
و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق و توکل
بپوشید صاحب قران پوش جنگ نشست از بر بارگی بی درنگ بخفتان بیاراست فرخ برش یکی مغفر خسروی بر سرش
و شمشیر بسته سپر حمایل کرد و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد نوینیان و امرا پیش
آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحب قران نامدار
بسخن ایشان التفات ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین را غایت اخلاص و هواداری
عنان تماسک از دست وقار در ربود و بی اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد و بزبان
دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت بنفس مبارک خود
مباشر جنگ شود بیت چو خسرو بتنها کند کارزار چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحب

قزانا یرهٔ غضب برافروخت واورا دشنام داد شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین
دست ازعنان باز داشت و پای بازپس نهاد و آنحضرت ازسر وثوق و استظهار بتایید الهی
تنها براند تا بکنار خندق و آواز داد که یوسف صوفی را بگویید که ما برحسب التماس تو آمده ایم
بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا به بینیم که خدای رستمای کرا نصرت می بخشد یوسف صوفی تیز
واز گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت صاحب قران تحریک اورا دیگر باره آواز داد که
هرکه بقول خود وفا نکند اورا مرگ به اززندگانی و هرچند ازین مقوله سخنان تغییر آمیز گفت تا باشد
که ناموسش دامن گیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان ازرعایت ناموس اولی نمود
والحق دراین معنی معذور بود نظم
که گر لشکر جمله عالم بجنگ همه پیل گردند وشیر و پلنگ جوازدور بینند تیر خدنگ او
نیارند رفتن سوی جنگ او ازغایت شرمندگی روی جواب هم نداشت صاحب قران کامکار
زمانها توقف نمود وچون کس ازبالاء بارو دم نمی زد بعسکر همایون معاودت نمود جهانیان
ازکمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متعجب مانده پستایشها نمودند نظم همه یکسره خواندند آفرین
که بی تو مبادا زمان وزمین همه سودمندی زگفتار تست خورو ماه روشن بکردار تست وهم دراثناء آن
احوال ازطرف ترمد خربزهٔ نوباوه بحضرت صاحب قران آوردند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که
یوسف صوفی برابر ما نشسته است نصیبی ازین نوباوه برطبقی زرین نهاده پیش او فرستید اورا
عرضه داشتند که طبق زرین ضرورت نیست بظرفی چوبین بفرستیم همت پادشاهانه رخصت نداد
وچون برحسب فرموده آنرا بطبق زرین نهاده بکنار خندق بردند ازبالای بارو پرسیدند که برطبق چیست
برنده گفت خربزهٔ نوباوه است که حضرت صاحب قران برای یوسف صوفی فرستاده است
وآنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند واو ازرکاکت رای
خربزه را فرمود که ازبالای بارو در آب انداختند وطبق را بدربان بخشید بعدازان سرداری حاجی نام
دروازه باز کرده با لشکری مستعد بیکبار ازمردان کار بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با بهادرانی
که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیرها کشیده حمله کردند واز آب بشناه گذشته آتش پیکار برافروختند

بهر جاکه ایشان نهادند پی تو گفتی درافتاد آتش همی سر تیغ در جرخ مهتاب داد سنان باغ کین را بخون آب داد
زمین را خون بازنشناختند همی اسب برکشتگان تاختند زچاک تبر زین وچرکاتان زمین گشت لرزان تر از آسمان
همه روز نگذشته بد کوه بهم برفکنده زهر دو گروه چنین تا فرو شد سپهری درفش زشب گشت روز بغت گردون بنفش
بهادران نبرد آزمای ازهر دو جانب داد مردی و مردانگی دادند و بسی ازسواران بخاک هلاک افتادند
ومردم بسیار ازطرفین زخم دار شدند و آخر الامر لشکر خوارزم ازرزم ستوه آمده روبهزیمت نهادند
وبحصار در آمدند و ایلچی بوغا و انوشروان پسر آقبوغا کوششهاء دلاورانه نموده هردو را زخم رسید
وچون ایشانرا بلشکرگاه همایون آورده بمعالجه مشغول شدند ایلچی بوغا صحت یافت و انوشروان
درگذشت بعد ازان عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قضاجریان بمنجنیق ترتیب کرده برافراختند
وبضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را ازمشاهدهٔ این حال وهم و هراس
مستولی شده بجایی دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز متمادی شد آثار روز بروز
آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور بظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلاء
عوارض نفسانی ازاندوه وحیرت وخوف وضجرت مزاج ازجادهٔ صحت واستقامت منحرف گشت
ومرضی مهلک طاری شده بآن درگذشت بیت زبیخ خوف وغیرت زغم جان ببرد سراسیمه گشت و بزاری بمرد
واین قضیه هم ازنوادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانیست چه دران روز که آنحضرت تنها
بنزدیک حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیامد برزبان مبارک راند که هرکه
بقول خود وفا ننماید اورا مرگ به اززندگانی وهم دران چند روز تقدیر الهی وفات او برحیات ترجیح
نهاد وچون کرگ فنا پیرهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران بیشهٔ ظفر و پلنگان قلعه گیری و هنر
یعنی بهادران لشکر صاحب قران تاجور در روز چهارشنبه روی شجاعت وجلادت بشهر نهادند و از
اطراف وجوانب جنگ درانداختند وحصار را رخنها کردند و در آمدند نظم
جوکردند گرم آتش رزم را فگندند باروی خوارزم را جهانی که نام وی ارکنج بود به از زر و گوهر یکی گنج بود
مسخر شد از سعی گندآوران بنیروی اقبال صاحب قران شمال وجنوب وصبا و دبور به داین بشارت بنزدیک و دور

زمه تا بماهی برآمد غریو که پیروز شد شاه گیتی خدیو عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت برگشادند
و هرچه اسم مال بران افتد از صامت و ناطق بباد تاراج بر دادند نظم بقتل و بغارت برآورده دست
سرای سران جمله کردند پست زن و کودکانشان ببردند اسیر بکشتند جمعی بشمشیر و تیر عماراتش را مضمون
عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکنش مصدوقهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت
الارض اثقالها مشاهده افتاد نظم لب بام کرده زمین بوس در ستونها ز هیبت برفته ز جا
سر آورده دیوار سوی سجود چو عابد که ترسد ز قهر خدا در از منع مردم شده توبه گاه امان رفته از قفل و گنجینها
و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه کاران خانه کوچ بشهر کش فرستادند
زن و کودک و مردم پیشه کار ببردند با خویشتن بی شمار و این فتح نامدار در قوی ییل موافق سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب قران گیتی ستان مرکب تیز گام دولت زیر ران
ظفر در رکاب و نصرت همعنان روی معاودت بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت
و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد بیت
حاصل شده ز دولت انواع کامرانی و آماده و مهیا اسباب شادمانی گفتار در بناء حصار شهر کش
و عمارت آق سرای از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینهٔ کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء
اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار دران دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبداء بن نصر
الکشی و عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبدالله بن محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم
و رضوا عنه و دران روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلدهٔ
طیبه توجه می نموده اند از انجمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بآنجا فرموده و از عبداء
بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در انجا بوده اند و همه را مجلس درس
و افاده بوده و ازین جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شده بواسطهٔ طراوت و نضارت
و بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار آن شهر و دیار سبزه می روید بشهر سبز اشتهار یافته
و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق بیچین ییل اوایل فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را

بعمارت شهر سبز مرغزار برگماشت و قصر گلبن را شرفات اغصان باوج رفعت برافراخته بنقوش
فیروزه کانرا اوراق و شمسهٔ زرنگار گل بنگاشت نظم معمار چمن فکند بنیاد حصار
پیرامن شهر سبز گلزار زخار وانگاه دران مملکت خلد آثار پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار حضرت صاحب
قران کامکار جلگه دلکش کش را که بیت هوای فضایش چو خلد برین گواهی دهد عقل و دانش برین
گلش مشک سارا و آبش گلاب خوشا در جنان جای عهد شباب مقر سریر سلطنت گردانیده ببناء حصار شهر سبز
فرمان داد و آنرا بر امرا و لشکریان قسمت کرده ع بطالعی که بناء حصار را شاید بنیاد نهادند و در
اندرون شهر برحسب فرمودهٔ قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون برافراخته و پرداخته گشت
علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمان را از چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش
مؤذنانرا از صبح در گمان افکند بخود فرو شد صد بار وهم دور اندیش که تا کمند نظر چون بران توان افکند
عمارتی رفیع بآیینی بدیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها بایدٍ و انا لموسعون از ابداع والارض
فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال خوردهٔ گردون بنایی چنان با آنک بارها گرد جهان
گردیده ندیده بیت از زمین سر کشیده سوی سمای گشته نام شریفش آق سرای
گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهراة بطلب ملک غیاث الدین
حضرت صاحب قرانی از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار
امرا و نوینیان بزرگ بقرلتای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد و چون فرستاده آنجا
رسید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین
تشریف دهد بنده دست استظهار بفتراک مصاحبت او زده بخدمت شتابد بظاهر این سخنان می گفت
و در واقع بغایت ترسان و لرزان بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی
سیف الدین را در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهراة رسید ملک مقدم او را
بترحیب و تعظیم تمام تلقی نموده او را مدتی ببهانهٔ ترتیب پیشکش و تهنیه اسباب سفر توقیف کرد
و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار می کشانید و بیکسال پیش ازین پیرامون هراة شهر بندی دور آن

دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی مینمود و چنانچه بسی محلات و باغات که
بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه مگر تیر تقدیر را بسپر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد
هیهات هیهات ع با ناوک دیده دوز تقدیر سپر آهنین با کاغذم یافته و حصار سنگین با پرده عنکبوت
بافته سمت مساوات دارد رباعی با تیر قضا سپر نجویند هشیار با حملهٔ تقدیر چه صحرا چه حصار
خفتان زرضا کزین حصار از تسلیم با خیل حوادثت جوا فتد بیکار وچون امیر حاجی سیف الدین آنچه ملک
بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفهٔ احوال و اوضاع او برخواند و او را بحال خود رها کرده
روی معاودت بپایهٔ سریر اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت وهم در اثناء
این حالات علی بیک بن ارغونشاه چون غربانی برحسب اشارت صاحب قرانی کمر بندگی بسته بدرگاه
عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که از و صدور یافته بود نقوش زلات او را بزلال
عفو و اغماض فروشسته مقدم او را کرامی داشت و با نواع نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر
او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشید و طوی داده بکرات خلعت پوشانید و با او در باب
توجه جانب هراة برسبیل مشورت سخن بپوست و قرار بآن شد که اول بهار رحمت یورش هراة حاضر
شود علی بیک این معنی را التزام نموده بعهود مواثیق موکد گردانید مرحمت حضرت صاحب قرانی او را
بصنوف عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود معاودت نمود
جوز انعام خرو سرافراز شد بمنه لکه خویشتن باز شد گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده میرانشاه را بخراسان از انوار مشکات کلمات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه
وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها روشن می شود که همای همت بر گزیدگان حضرت
عزت سایهٔ التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نیندازد و در هر مقصد غایت کمال آن مطمح نظر
قصد و نیت ساخته به فرو ذازان رضا نداده و نسازد از کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید صدایی جز فخوا
ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر برنیاید و از اوتار او طار و اقتدار ذوقی
الا قدار نوایی غیر از مودای نظم کردن جز انهیم جفای زمانه را همت چرا کنیم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر تا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر
بکوشش روزگار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی بمراقی
و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نمود علو همت و غیرت سلطنت بحکم سر السلطان ظل الله روانی داشت
که دیگری را در ان منقبت متعالی منزلت مشارکت و مساهمت تواند بود و از السنه و افواه استماع
افتاده که بر زبان همت عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که عرصهٔ ربع مسکون در خور آن نیست که
آزاد و پادشاه باشد بیت سلطان یکی سزد که خدای جهان یکیست دنیا بزر و همت فرزانه اندکیست
و دران روزگار بایران زمین در هر مملکتی طایفهٔ خروج کرده بودند و اساس سلطنتی انداخته و بتمادی
ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته و رایت استقلال و استبداد برافراخته بنابرین چون
دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام الوس جغتای
و الوس جوجی در تحت تصرف کامکاران کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب
تسخیر ایران آورد و در خریف همین سال بیچین موافق سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند
امیرزاده میرانشاه را با آنک هنوز در سن جهارده سالگی بود بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد
بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین
و امیر آقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطانشاه و قادی برادر تموکه و تابان بهادر و ارس بوغا
برادر سار بوغا و پیر حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قزغان و سارق اتکه و مظفر پسر
اوج قرا و دیگر امرا با پنجاه قشون سوار که از لشکر نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب
همایون گردانیده همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت شعر

فادا لجیاد فلخمس عشرة حجة ولذاته اذا ذاک فی اشغال شهنشه جوشا پسته بیند پسر سزد گر برارد بخورشید سر

شاهزادهٔ عالمیان برحسب فرمان با آن سپاه گران در ضمان امان و حفظ کلات یزدان عنان بگردان
ظفر جولان بجانب ایران معطوف گردانید نظم زتوران و ایران پرخاشخر جو نشتابان بایران نهادند رو
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار همه تیغ داران خنجر گزار چو لشکر سوی رود جیحون رسید غبار سواران بگردون رسید

بفرمان شهزادهٔ دادگر مهندس برآورد دست هنر بکشتی پلی برگذار کلف کشیده چو بر آب بد الف
ز جیحون بران پل ز عون اله گذشتند بی وهم توران سپاه و پاییز و زمستان در بلخ و شبورغان شادمان
و کامران بگذرانیدند و در اواخر زمستان از ولایت ملک باذغیس را بتاختند و مال بسیار و اسب
و نعمت بی شمار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد نظم شد از فر آن شاه نوخاسته
ز بس خواسته لشکر آراسته ز اسب و ز مال و ز گستردنی سپه گشته از بس غنیمت غنی و چون آفتاب
به نیمهٔ حوت رسید علی بیک ایلچی فرستاده در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت که اگر بر حسب فرموده
رایت ظفر پیکر بطرف هراة توجه نماید بنده میان بخدمتکاری بسته عساکر منصور را غرجی باشد بیت
غلامی کنم لشکر شاه را بمژگان بروبم همه راه را گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران سعادت
قرین بایران زمین در اوایل توق ییل مطابق اواخر سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها
افضل الصلوات والسلام بقرب فصل بدیع ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین
و ازهار را در عرضگاه فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرمود و تمام روی زمین
را از کران تا بکران بتایید صنع و انبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرمود نظم
سلطان ربیع را چو عدلست آیین بگرفت بخرمی همه روی زمین در هر طرف از سبزه سپاهی آراست
و ز معدلتش گشت جهان خلد برین حضرت صاحب قران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم فرموده
باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از جمیع آمدن سپاه متوکلا علی الله بمبارکتر
طالعی روان شد بیت اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راه بر
و عساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون می پیوست نظم
چو دشت از گیا گشت چون پرنیان ببستند گردان توران میان سپاهی بیامد ز ترکان گزین همه تیغ داران خاور زمین
ز ختلان و از ترمد و ویسه گرد ز هر سو شده لشکری گشن گرد ز خاور بجنبید تا باختر تو گفتی که گیتی برآورد پر
زمین آن سپه را همی بر نتافت بران بوم کس جای رفتن نیافت و چون بعد از چند کوچ نظم
سوی جیحون رسید با لشکر شاه صاحب قران دین پرور کاروانان بکشتی و زورق جسر بستند برگذار دذق

ز آب جیحون گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز تمام عرصهٔ دشت و صحرا از خیام و اعلام
و طویله و سپاه و بنه و بارگاه مالامال شده نظم ز بس کثرت خلق و جوش سپاه سراپرده و خیمه و بارگاه
چنان گشت گیتی ز نزدیک و دور که ره بسته شد بر صبا و دبور زمین گشت جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه
و چون حضرت صاحب قران باندخود رسید از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمرهٔ
اولیا و اصحاب جذبه بود فرمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت بطرف آنحضرت انداخت
آنحضرت آنرا بشگون گرفته گفت که خدای تعالی خراسان که سینهٔ روی زمین گفته اند بما ارزانی خواهد
داشت و هم چنان شد و از انجا بسعادت و اقبال روان گشت و از کوچ و نزول آن کثرت بی اندازه
مصدوقهٔ ان زلزلة الساعة شیء عظیم هر روز از تازه مشاهده می رفت و از خروش کوس و کره نای
و غریو کورکه و فغان جلاجل و رویین درای صدای فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات
و من فی الارض در گوش کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعهٔ سرخس بود چون
از توجه رایت کشورگشایی واقف گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمد و بعز بساط بوس
فایز شده بانواع نوازش و سیورغامشی شرف اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل
از مرو رود که بمرغاب اشتهار یافته گذشته در چکدالیک که یازده فرسخی هراة است نزول فرمود کس
فرستاد بطلب علی بیک تا سپاه خود جمع آورده هر چه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چهرهٔ
عهد را بناخن بی وفایی بخراشید و در اطاعت فرمان تعلل و تهاون ورزید و پای جسارت از سر
غرور برتر از حد خود نهاد و با آنکه خود نیامد فرستاده نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک
غیاث الدین پیر علی بان روذی نیسابور را از سربدالان انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او
دران جانب بودند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر
آنجانب بملک ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال
نموده بعز بساط بوس سرافراز گشت و اهالی آنجا را از عبور عساکر گردون مآثر ضرری نرسید و صاحب
قران دین پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین ابوبکر تایبادی که از

علماء متورع آن روزگار بود به تای باذ فرمود و به صفای نیت و خلوص طویت صحبت آن بیگانهٔ روزگار
دریافت و مولانا مشار الیه زبان نصیحت گشاده آنحضرت را سخنان سودمند فرمود و آنحضرت
او را وداع کرد و بسعادت و اقبال بازگشته متوجه هراة شد گفتار در تسخیر قلعهٔ فوشنج
چون رایت فتح آیت بقلعهٔ فوشنج رسید عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قلعه را مرکزوار
در میان گرفتند و چون در خندق حصار آب بسیار بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب
پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند بیت بروز چهارم که سلطان مهر که تاجش ز نورست و تختش سپهر
بتسخیر این قلعهٔ سبز فام برآورد تیغ شعاع از نیام یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که هر کس
از مقابل خویش روی قوت و اقتدار بحصار آورده آتش پیکار برافروزند و بتیغ آبدار آتش بار
دشمن خاکسار باد پیما را بشعلهٔ قهر بسوزند نظم سپه کار بی کار برساختند گورکه زده سورن انداختند
چو غرنده شیر و چو برنده تیغ کسی را نبد جان ز فرمان دریغ بهادران سپاه بسناجها و چوبها چون باد وزان
از آب خندق گذشته بخاک ریز حصار برآمدند و آتش فنا در خرمن هستی مخالفان زده آب حیاتشان
بر خاک هلاک ریختند و خاک وجودشان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحب قران که پیوسته بجوشن
توکل و مغفر توفیق آراسته بود بی جبه بیک دکله گرد حصار می گردید و دلاوران نبرد آزمای
بر جنگ تحریص فرموده فر حضور مبارکش ایشانرا قوتی تازه و قدرتی بی اندازه می بخشید و از بالای
حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر مطیر فرو می بارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحب قرانی
رسید بیت ز پیکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب و امیرزاده علی
پسر امیر مؤید که جمال منقبتش بخالی چون حضرت صاحب قران آراسته بود و ایکو تمور بلکوت و عمر
پسر عباس و مبشر و دیگر بهادران بنیروی مردی و مردانگی پیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت
در دیوارها زده بفصیل برآمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ بر ایشان بارید روی شجاعت
برنتافتند نظم لشکر خسرو دین دار بهنگام نبرد هر چه مقدور بشر هست توانستندی و آنچه در جنگ بیاید همه میدانستند
بجز از پشت نمودن که ندانستندی و شیر بیشهٔ شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و برادر کوچک او

سلطان و خسرو بکه و میرک پسر ایلچی ع شمشیر کین کشیده بدست دلاوری حمله کردند و بیکبار روی
بدروازه نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار تا در
دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشانرا مقهور و منکوب گردانیده دروازه باز
گشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند و بقیة السیفی که از مخالفان
روز برگشته مانده بود مجموع بتیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط بغارت و تاراج برآورده
قلعه را از هر چه بود بپرداختند و خراب ساختند بیت دز تودهٔ خاک و اهل دز جمله هلاک
ای بخت خجسته احسن الله جزاک و این فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رمز دریابند
بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحب قرانی را چه اول جایی که در فاتحهٔ عزیمت ایران زمین
همت آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنک حصنی بود بغایت حصین باره اش
از بلندی سر با بر کشیده و فصیلی در غایت استحکام پیرامن آن گردانیده و استواریش بمرتبهٔ که
حصاری بر روی زمین بآن محکمی هیچ رونده هیچ جای ندیده بیرونش بخندقی عمیق و آب بسیار محفوف
و اندرونش بگروهی انبوه از مردان کار بآلات و اسباب کارزار و ذخیرهٔ بی شمار مشحون و با این
همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند بآسانی مسخر شد و این معنی بر وفق فرمودهٔ الفاتحة
ام الکتاب علامت آنست که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفت و زحمتی چندان در تحت
تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در اول امر رو نمود آخر کار همان بود بیت
دیده می باید وگرنه هر چه ظاهر می شود سر عالم سر بسر در وی هویدا کرده اند و درین قضیه دفع چشم بد را
الیاس و بعضی لشکریان هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند بیت سپند اگر چه در آتش نهند رسم اینست
سپند لشکر صاحب قران در آب بسوخت گفتار در تسخیر شهر هراة چون خاطر مبارک حضرت
صاحب قران از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب صوب هراة معطوف گشت
و ملک غیاث الدین را دیو غرور باستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار فریفته اسباب
مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بآنجا رسید باغات

را خراب کردند و دیوارها بینداختند و شهر را از اطراف و جوانب در میان گرفتند و کورکه زده سورن
انداختند و یرلیغ همایون صدور یافت که در مقابلهٔ حصار خندقی رعایت حزم را فرو برده جای خود محکم
سازند امر عالی را بامتثال تلقی نمودند و حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر و بارو
دوران می فرمود و مداخل و مخارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه می نمود مخالفان کمر کین بسته در دروازه
بگشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار و پیل افکنان شیر شکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست
حدت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید صدمهٔ آسیب گرز تارک مغفر شکست شصت پیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد
دست پایمای تیغ منبر پیکر شکست امراء نامدار و بهادران تیغ گزار بتخصیص قمارشاه برلاس دران
روز جنگهاء مردانه کردند و دشمنانرا تا دروازه رانده ایشانرا مقهور و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار
بقتل آمدند نظم شد از کشته پر پشته بالا و پست بتاراج جان مرگ بگشاده دست ببارید چندان نم خون ز تیغ
که باران بسالی نبارد ز میغ و چون جهان از ماتم کشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت از بیرون
و اندرون طلایه برگماشتند و از هر دو طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تورا ها
و چپرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند بیت دگر روز چون گنبد لاجورد برآورد و بنمود یاقوت زرد
سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد
چو بنوشت شب فرش زربفت زاغ شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ چنان تیره گیتی که از لب خروش
ز پس تیرگی ره نبردی بگوش فوجی مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بند بود بقصد شبیخون
بیرون آمدند و سه کس را بقتل آورده بتعجیل بازگشتند و سوی حصار شتافتند نظم
دگر روز چون چشمهٔ آفتاب فرو شست از چشمها گرد خواب شه خاور از پرده بالا گرفت زمین از ثری تا ثریا گرفت
چاشتگاه روز جمعه لشکر ظفر قرین نظم همه سر پر از خشم و دل پر ز کین با بروی مردی در افکنده چین
آهنگ جنگ کردند نظم جهان شد پر آوای بوق و سپاه همه بر نهادند از آهن کلاه تو گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان ز گرد سواران هوا بست میغ درخشنده چون برق پولاد تیغ زمین شد بکردار کشتی بر آب
تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب امیر ارس بوغا و شوریدهٔ برادر مبشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار

ایستاده سعی می نمودند که ببالا برآیند و دشمنان از بالاء حصار کوششهاء مردانه می کردند و در محافظت
اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور می رسانیدند صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال
سوار شده بنظارهٔ کارزار و مشاهدهٔ کوشش نبرد آزمایان تیغ گزار فرمود بهادران نصرت آیین را
که همیشه در معارک و مهالک جانبازی و سراندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک
آن حضرت نیروی قوت یکی هزار شد و دست بردها نمودند که ناسخ آثار رستم و اسفندیار گشت فرمان
قضا جریان از آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی در انداخته حمله آوردند
امیر ایکو تمور و مبشر و سونجک برادر ختای بهادر بی توقف به پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای
حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را به سپر بلک بدوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها بر بارو
نهاده بالا رفتن گرفتند و چند دلاور بنزدیک کوشک مرغنی از ممری که آب انجیل بشهر در می آمد در آمدند
و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین در پشت
دروازه که در سر پول انجیل بود بنفس خود کوششهاء مردانه نمود اما حرکة المذبوحی بود و فایده بران
مترتب نشد و از پردلان عساکر منصور اول کسی که آن روز حایز قصب السبق مردی شد و بفصیل برآمد
خلیل یساول بود و امراء برانغار و جوانغار هر یک از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل برآمدند
و بهادران در دروازه را چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ
رزان ریزاند مخالفانرا از بالای باره و سور بنشیب ماتم و ثبور انداختند نظم
هر که گردن پیچد از صاحب قران سور او ماتم شود سودش زیان چون سپاه شه بکین بشتافتند دشمنان از سور ماتم یافتند
ملک غیاث الدین از نهیب استیلاء آن سپاه آتش آهنگ پیروز جنگ بگریخت و بشهر اندرون
در آمد عساکر منصور قریب دو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مراحم
پادشاهانه بشکرانهٔ فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیبش
امان یافته بسلامت بمانند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و بفرمود که تا حکم واجب الاتباع
مقرر قلمی شود که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و باره نرود او و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که

خلاف آن ورزد هر چه بیند از خود بیند و هر چندی ازان کرفتکان را نوشتهٔ ارزانی داده رها کنند بندکان
بندکان حضرت برحسب فرموده فرمان بتقدیم رسانیدند وچون آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز
کشتند و بحصار درآمدند و رعایا و سکان شهر ازان حال واقف شدند کوشها، کاشانه غنیمت شمرده
دست از فضولی باز داشتند و خیال بیهوده از سر بیرون کرده پای در دامن سلامت کشیدند

سلامت ار طلبی از فضولی دست بدار وگرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار

وچون ملک بحصار اندرون درآمد خواست که چارهٔ سازد و باز طرح مقابلهٔ در اندازد منادی داد کردن که مردم بفصیل و باره
برایند و در محافظت حصار سعی نمایند هر چند در بازار و محلات بکردیدند و آواز برسانیدند کس التفات
ننمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان
خاتون دختر طغی تمور خان و پسر بزرگ خود امیر پیر محمد را با سکندر شیخی که کویند از نسل بیژن همراه
کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد مکارم اخلاق خسروانه ایشانرا بنوازش و تربیت اختصاص
بخشید و ملک زاده را بخلعت و کمر سرافراز کردانید و ایشانرا استمالت داده باز کردانید
و فرمود که ملک را بکویید که بیرون آید که اکر بر مقابله و مقاتله اصرار نماید و شهر بجنک کرفته
شود موجب تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء، اهالی آن کردد و وزر و وبال آن در کردن ملک
باشد و اسکندر شیخی باز داشت و احوال و اوضاع ازو استفسار فرموده بر قضایا، اندرونی
چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را بنزول همایون مقر سریر سلطنت کردانید
و ملک غیاث الدین روز دیکر بتهنیهٔ بیرون آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق بندآ
بیرون آمد و چون بشرف بساط بوس استسعاد یافت پای ادب در جادهٔ انقیاد نهاده زانو زده
و سر تسلیم فرود آورده بدست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت نظم

بدانديش را چون شد آشفته بخت بيامد سر افكنده تا پاى تخت
زبانرا بپوزش بياراسته زكردار بد عذرها خواسته

حضرت صاحب قرانی او را امان داده نوازش نمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده
باز کردانید روز دیکر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساط بوس دریافته

بوظیفهٔ دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه موافق توق
بیل اتفاق افتاد و رایت نصرت شعار از انجا کوچ کرده بشرقی مراة بمرغزار کهدیستان نزول
فرمود و چند روز توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد

زهر کونه کنج آکنده بود ز دینار روز کومه نابسود ز تخت کرانمایه و تاج زر کمرها مرصع بدر و کهر
ز زرینه آلات و سیمینه ظرف زهر کونه کون تحفها شکرف ز دیبا، ز ریفت خروارها ز دیکر نفایس بانبارها

بفرمودهٔ شاه مردان کار شتر ها کشیدند در زیر بار بصحرا کشیدند آنها همه روانست حکم شبان بر رمه

و بر لبق لازم الاتباع بتخریب حصار بیرون و اندرون مراة بنقاد پیوست نظم

چو شهر از خزاین بپرداختند حصارش سراسر بینداختند حصاری که بد کهنه و سال خورد همانرا که از نو ملک راست کرد
همان و همین باز مین کشت راست که صاحب قرانرا چنین بود خواست و بر سم امانی مبلغی براهالی شهر حواله رفت و بجهار
روز نقد شد و مولانا قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علماء آن مملکت بود و دولت
کدخدای معتبر را از شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبزوار روند و داروغا، ترمد تمورتاش
که برادر زادهٔ آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازها، آنرا که مغرق بود بآهن و مزین
بنقوش و کتابه بکبش نقل کردند و الی یومنا هذا در آنجا منصوبست و ملک را حصاری دیکر بود در غایت
محکمی و استواری که آنرا اشکلجه میخواندند و آمان کوه نیز کفتندی و به پسر کوچک خود امیر غوری که اورا
در دلاوری و مردانکی و کاردانی و فرزانکی بر امثال و اقران خود فایق می دانستند سپرده بود
صاحب قران کامکار اشارت فرمود که برو و پسرت را بیاور و اکر نیاوری و تو نیز بقلعه در آیی
آنچه شدنی باشد خود مشاهده نمایی ملک بموجب فرموده بپای قلعهٔ اشکلجه رفت و اندیشه را برحل
آن اشکال کماشته پسر را بچنین تدبیر فرو د آورده بسعادت بساط بوس رسانید و او نیز از عواطف
پادشاهانه بخلعت و اعزاز کرامی و سرافرازکشت کفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلاة

چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران ازین قضایا بپرداخت امیر جانشاه چاکورا با جمعی از سپاه
ظفر پناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بآنجانب روانه کرد و قضیه علی بیک وجهه همت عالی شده

عنان عزیمت را بصوب کلاة وطوس معطوف داشت وچون در راه بمزار صاحب الدعوة
ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص وصفاء عقیدت باعث اقامت رسم زیارت
شد فرود آمد واستمداد همت نموده از حضرت حی لایموت تعالی وتقدس نصرت وتایید خواست
خدای جهان را ستایش نمود بدرگاه او دست حاجت گشود بهر کار ازو خواستی یاوری کزو دید پیروزی وبرتری
وعلی بیک را آوازهٔ توجه آنحضرت سیل اضطراب واضطرار در خانهٔ ثبات وقرار انداخته بود
وبا دلی در کشاکش امید وبیم بدو نیم روی مطاوعت وانقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت معاد آورده
درین اثنا برسید وگرد خجالت انفعال بر چهرهٔ حال نشسته بشرف بساطبوس استسعاد یافت
وخواجه علی موید سربدال سبزواری نیز چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه
عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را بنواخت وباعزاز واکرام مخصوص گردانیده کمر وشمشیر
داد وخلعتهاء فاخر پوشانید نظم برایشان در مرحمت باز کرد همین را همانرا سرافراز کرد کمر داد وشمشیر وتشریف خاص
بدلجوییش یافتند اختصاص وازانجا بسعادت واقبال سوار شده بجانب اسفراین که کماشتگان
امیر ولی داشتند روان شد ومقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت ومقام واندیشهٔ نزول
وضرب خیام مشغول بودند حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت شعار بی
توقف چپرها وسپرها گرفته روی بحصار نهادند ورسیدن وفتح کردن یکی بود وحصار را رخنها کرده
در آمدند وخلق بسیار بقتل آوردند وعمارات مطلقا از حصار وخانه ومسکن وکاشانه بازمین هموار گشت
چو قهر سپاهش برآورد دست همه خلق شد کشته وشهر پست حصار وبیوت ومساکن نماند بجز نامی از اسفراین نماند
حضرت صاحب قران ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد محصل رسالت آنک اگر بی اندیشه باحراز
سعادت بساط بوس شتابد بعنایت وعاطفت مخصوص گشته رفعت وسربلندی یابد واگر تقاعد
نماید ونیاید در محنت وبلا بروی خود گشاید امیر ولی در تعظیم وترحیب ایلچی شرایط ادب بجای آورده
نوشته که همراه داشت ببوسید وبر سر نهاد واظهار متابعت وانقیاد نموده بآمدن ودولت
ملازمت دریافتن وعده داد نظم که از من ببوسی زمین شاه را فروزندهٔ افسر وگاه را

بگستر ثنا وز من عرضه دار کزین بر نیاید بسی روزگار که بر حسب فرمان صاحب قران بیایم ببندم بخدمت میان
وصاحب قران کامکار ازانجا بتایید کردگار سوار شد وبییلاق اغولجا تو برآمد وچند روزی توقف
نمود تا اسپان ودگر چهارپایان لشکریان نظم دران مرغزار چو خلد از نوی برآسوده فربه شدند وقوی
وزان خاطر لشکری شاد شد زاندیشهٔ مرکب آزاد شد ودر اثناء این احوال از اهالی خوراشه که پیش ازین
سبق ذکر یافته بقتل امیر حاجی برلاس وایدکو برادرش جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند
وعاطفت پادشاهانه آن موضع را بمحمد درویش پسر ایدکو وعلی درویش نبیرهٔ امیر حاجی ارزانی
داشت والی یومنا هذا در تصرف متعلقان ایشان است گفتار در مراجعت صاحب قران کشورگشای
عدو بند بدار السلطنة سمرقند فردوس مانند حضرت صاحب قران بمبارکی وطالع سعد ازانجا
نهضت فرموده وممالک خراسان را که بتحت تسخیر وتصرف در آمده بود ضبط ونسق نموده ملک هراة
ودیگر حکام آن ولایات را هر یک بجای خود مقرر داشته بازگردانید وامیر شیخ سبزاری را که پیش
از فتح خراسان از ملک گریخته بود وپناه ببندگان حضرت صاحب قران آورده وسالها بدولت
ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب پیشوایی سبزار ارزانی داشت وتابان بهادر را
داروغاء آن ولایت ساخت وروی توجه بتخت سلطنت پناه آورد کیوان در هفتم ایوان سپهر
بمهر غبار از پرچم رایت رفعت آیتش می افشاند وبرجیس در ششم پایهٔ منبر اخضر گردون دفع چشم
بد را وان یکاد میخواند شحنهٔ پنجم حصار پیروزه کار آسمان بدخواه دولت پایدارش را از دار هلاک
وبدار می آویخت وجمشید خورشید در چهار بالش چرخ چارمین زواهر جواهر اجلال وتمکین بر فرق روزگار
همایون آثارش برسم نثار می ریخت ناهید نغمه سرای در سوم عشرت سرای سما پردهٔ سه گاه راست
کرده عشاق وار آوازهٔ نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده که نظم رسید خسرو صاحب قران سوی توران
خجسته رایت ورای گزیده نام ونشان جهان بکام وفلک بنده وملک داعی امید تازه ودولت قرین وبخت جوان
فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان وتیر دبیر از بالاء دوم سرای
سریر فلک زبان قلم وقلم زبان بتحریر وتقریر ثنا ودعا برگشاده که نظم خراسان چه باشد جهان را درست

بصاحب قران داده اند از نخست جهان هفت کشور را بنیاد باد سرش بر تر از ابر بارنده باد
همی روز روشن فزون باد بخت بداندیش او را نگون تاج و تخت برید تیز کام ماه از تحسین کشور
هفت اقلیم علوی تاج زرین و سپهر سیمین هلال و بدر تعظیم جلال و قدر او ساخته وطنطنهٔ طرقواطر قوا
در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش باین آیین و تمکین بشهر سمرقند در آمد غبار موکب همایونش
دیدهٔ امید اهالی آن دیار را روشنایی بخشید و فیض بی دریغ عدل و احسانش قاطبه سکان و قطان
مملکت را فرا رسید بیت کس از اهل شهر و ولایت نماند که منشور احسان او بر نخواند وز پستان
ببلدهٔ فاخرهٔ بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت و سلامت بگستردو قشلاق در عین کامرانی
و شادمانی آنجا کرد بیت بر کف نهاده جام می آرزو مدام دست امید در خم زلف عروس کام
و امیرزاده میرانشاه که برحسب فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک غیاث الدین ملک محمد را
گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق آنجا کرد ذکر وفات اکه بیکی زمانه را از طراوت گلشن آراستهٔ
آن دولت و حشمت و نضارت روضهٔ پیراسته آن بهجت و عشرت غرق غیرت در حرکت آمد
و بر سم او ضاع عالم که بحکم تقابل اسماء الهی سرور بی غم و سور بی ماتم نباشد مصرع
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند کرد ملالی بر ساحهٔ احوال آن فرخنده فال نشاند و حضرت صاحب
قرانی را در پس پردهٔ عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را بزبان عطوفت و نازبه اکه بیکی خواندی
گوهر ذات شریفش را با محمد بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده و نامزدی بآن جمال و کمال
چشم زمانه و گوش روزگار در هیچ عصر از اعصار ندیده و نشنیده نظم بهشتی بدآراسته پرنگار
جو خورشید تابان بخرم بهار روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک حسن سیرتش
که بازیبایی صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب قرانی همه تخم محبت و مهربانی کاشتی
لاجرم آنحضرت او را پیش از اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج غنچهٔ گلبن اقبال
و شعبهٔ دوحهٔ سلطنت و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت و وجود
شریفش از حلیهٔ صحت و حلهٔ سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امری که شاه و گدا و عاجز

و توانا و جوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نموده شد مفید نیفتاد و ودیعت
حیوة عاریتی را بمقتضای اجل موعود باز داد انا لله و انا الیه راجعون و از و یک پسر بود نام
او سلطان حسین نظم جهانا بپرورد ویش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار نهانی ندانم ترا دوست کیست
برین آشکارا بباید گریست حضرت صاحب قران که قوت و تمکنش منکام وقوع وقایع و مصایب
فحوای بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا کر شود من نه آن کومم که هرگز ترسم از زوال خویش بزبان
راستی و درستی باد ارسانیدی از حدوث این واقعهٔ هایله جنان متالم و متغیر شد که یکباره عنان
التفات از دنیا و مافیها برتافت جهانی را از ان مصیبت جگر سوز اندوه اندوز چامه چاک و تارک
پرخاک ساختند و پلاس سیاه در کردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل
انداختند رباعی خون شفق از دیدهٔ گردون بچکید هر روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد دران ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بر آیین شرع مطهر ترتیب تجهیز و تکفین فراخور کرده نظم
تن شهسوارش نهفتی ز زر مرصع بهر گونه در و گهر بشستند و خود پاک بود آن سرشت نهالیست کفتی ز باغ بهشت
کفن کرده از پرنیان و حریر بر آموده کافور و مشک و عبیر نهاده بتابوتی از چوب عود سپرده بر ضوان رب ودود
بکش برده آن نقش رحمت نگار نهادند در مدفن نامدار ز نور رضا باد روشن روان بخلد برین شاد مان جاودان
حضرت صاحب قران بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت و اطعام فقرا و مساکین ترویح روح نازنین آن
مرحومه را انزلها الله من الفراديس فی اعلی علیین دست تصدق بصدق نیت برکشاد و غمام انعام
عامش باریدن گرفته از فیض خیرات و مبرات بکافهٔ ارباب استحقاق آن مایه خواسته ناخواسته
رسید که بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح عشر عشیر آن نتوان داد بیت نه چندان عطا یابد درویش داد
که از چند و چونش توان کرد یاد و درین اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده
او را بر ان داشته است که لشکر بدر سبزوار کشد و علی مؤید را محاصره میدهد حضرت صاحب قرانرا
از واقعهٔ فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت نقش پسته بود که تمام عالم
بخذافیر ها بر دیده همتش هیچ مینمود تا بعوبدهٔ یک دو بدمست که از نشوهٔ شراب غرور در بزم پندار

وهوس بیخودی کنند چه افتد مصرع آیا تو کجا و ما کجاییم اصلا آن حکایت ملتفت الیه رای منیر
نگشت و از ورود آن خبر در حال سعادت مآلش هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافت بیت
سرایی که باید شدن زان برون نیرزد بچندین فسوس و فسون و چون از شیمهٔ مشیت ازلی دین و ملک
توامان آمده اند و ضبط امور آن برادر بی معاونت این خواهر متمشی نمی گردد مهد علیا قتلغ ترکان آغا
که خواهر حضرت صاحب قرانی بود و از و بسن بزرگتر قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر
زبان اشفاق بنصایح دلپذیر برگشاد که چون واقعهٔ ضروری که سبب ملالت و سآمت خاطر خطیر است
بهیچ تدبیر تدارک پذیر نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که هر آینه بفساد
بلاد و تفرقه و پریشانی عباد مفضی شود از کسوت صواب عاری می نماید دل مبارک از آن اندیشه
می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجههٔ همت بلند جناب ساخت
و بجانب مازندران و کلاة نهضت نموده جمعی را که از سر غرور پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون
نهاده دست بی باکی بر آورده اند بهر عقوبت که از آن صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن
ادبی چنان کردن که عبرت و پند دیگران گردد تا هم گناه کاران بجزاء خود رسیده باشند و هم بی گناهان
نیکبخت بموجب السعید من یتعظ بوعظ غیره بوسوسهٔ دیو غرور از راه نروند و خود را و دیگران را در
معرض بلا و عنا نیندازند نظم برو دشمنان را چنان کن ادب که یابند امان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند که چیست بکردار خویشش بباید گریست مودای این کلمات چون منشا اش محض
نیکخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر تاثیر کرد و دواعی نهمت پادشاهانه در حرکت
آمده حدود عزیمت صوب خراسان و مازندران تشحید فرمود بیت پیل را هندوستان آمد بیاد
باز آغاز جهانگیری نهاد گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بایران زمین نوبت ثانی
حضرت صاحب قران در میان همان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان جنبش ستاره عدد
بر آراسته باز روی سعادت از بخارا بصوب ایران زمین نهاد نسیم فیروزی از طرهٔ پرچم رایت نصرت
شعار چون باد نوروزی از روایح گلزار مشام روزگار را مشک آگین کرده و انوار فتح و ظفر از ماهچه اعلام

ظفر پیکرش مانند بارقهٔ حسن از چهرهٔ سرو قدان ماه منظر دیده دولت را روشنایی بخشیده نظم
ز توران بر آمد دگر باره جوش بایوان کیوان رسیده خروش سپاهی بجنبید کز حصر آن یقینم که عاجز بماند گمان
ز هر سو شده انجمن فوج فوج چو دریا که خیزد ز هر گونه موج گروهی دلاور چو شیر ژیان همه دل پر از کین ایرانیان
چنین لشکری با چنان پادشاه روان شد شتابان بعون اله چو آمد بآمویه لشکر ز دشت که آنجا ز جیحون بباید گذشت
بکشتی در آمویه پل ساختند هنر پیشگانش بپرداختند چو از بستن پل گشادند راه از آن آب بگذشت شاه و سپاه
جهانگیر صاحب قران سرفراز بایران زمین لشکر آورد باز نهیب سپاهش بهر مرز و بوم فتاده ز چین تا باقصای روم
گر او کردی از مشرق آهنگ حرب عدو خواب آشفته دیدی بغرب و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلاة مخیم
عساکر گردون مآثر گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از سرخس آمده بمعسکر همایون پیوست و ملک
غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول رایات
نصرت آیات تعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلاة در آورده بود نظم
ز بیم سپاه آنچه بودش یله بیونان و از گوسفندان گله ز خیل و حشم آنچه از آن داشت پاک بحصن کلاة اندر آورد پاک
صاحب قران کامکار را ملاحظهٔ علاقهٔ پیوند تحریک سلسلهٔ عاطفت کرده نخواست که علی بیک
و ولایتش نصب سیل قهر و سخط گردد پیش او کس فرستاد که سبب این خوف و هراس چیست می باید که
اندیشهٔ خطا اصلا بخاطر خود راه ندهد و باستظهار تمام بتعجیل بیاید تا قضیه بمخالفت نینجامد که و اگر نه
هر چه بیند از خود بیند لقد اعذر من انذر علی بیک را چو هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود بانوار
مصباح آن نصایح از مشکاة مرحمت تافته بود راه بجادهٔ صواب نبرد و بر وفق ساوی الی جبل یعصمنی
پشت پندار و منی بحصانت و محکمی کوه کلاة باز گذاشت و باحراز سعادت ملازمت نشتافت
کسی را که روز بد آید به پیش به پیچد سر از راه به بود خویش حضرت صاحب قران از صوب کلاة
مراجعت نمودن به کرن که از توابع ابیورد است نزول فرمود و بلشکر منصور جار رسانید که عنان
عزیمت بجانب ولی معطوف خواهد گشت و پی غلط داده بیخبر بکلاة راند بیت چو بهمن بزابلستان خواست شد
چپ انداخت آوازه و راست شد علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت از آن صوب

وآوازهٔ توجه مازندران امنی حاصل شده بود و مجموع کله ورمه واسب وگوسفند و دیگر جهار پایان
ازحصار بیرون آورده و درعلف خوارها رها کرده و تمامت آن عرصهٔ تاراج و غارت گشته فتوح
روزکار لشکر ظفر شعار شد و در مقابلهٔ دروازهٔ کلاته که مشهورست به دروازهٔ جهاردِه جهت نزول
همایون شاه قبهٔ بارگاه باوج سقف فیروزه فام گلشن ماه برافراخته شد ورمح پرچق ظفر پیکرش
درساحت دولت فروزده پای قرارش چون خار پرکار بمرکز زمین استوار گشت بیت
فروزد بهمای و پرزد بماه بن نیزه وقبهٔ بارگاه وسپاه فتح آثار کلاته را چون حوادث روزکار
ازاطراف وجوانب فروگرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازهٔ دهجه نزول فرمود وامیرزاده
علی که پسر امیر موید ارلات بود درگذار لهره فرود آمد وامیر حاجی سیف الدین در بند ارغونشاه
را محل نزول ساخت وامیرزاده عمر شیخ بدروازهٔ دیگر رایت جلادت برافراخت نهیب صولت
آن دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکن علی بیک را متزلزل گردانید واز سرعجز واضطراب
بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت که ازافعال ناپسندیدهٔ خود خجلت زده وشرمسار ودلیری آنک
بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم وسعادت بساط بوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مساعدت
نماید وآنحضرت بانفری اندک بدروازه تشریف فرماید بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته ودست
ضراعت بدامن عفو گناه سوزیازیده جرایم وزلات را باعتذار واستغفار تدارک نماید حضرت صاحب
قران ازکمال مرحمت بی پایان ملتمس اورا باسعاف مقرون گردانید وروزی تعیین فرموده بابنج سوار
بدرحصار تشریف حضور ارزانی داشت وآن حصار دارایی بود باریک وتنگ دردرهٔ هولناک که تیغ
کوهش درسمک ازسماک گذشته بود ودرعمق بسمک رسیده ومسافت میان نشیب وفرازش ازثری
تاثریا کشیده نظم بیخش بنشیب برده آهنگ زان سوی سمک هزار فرسنگ تیغش بفراز برده خرگاه
زان سوی فلک بسالها راه علی بیک راچون آمدن آن حضرت باندک نفری معلوم شد شرارت نفس
وخبث طبیعت بلک عدم دولت وقلت سعادت اورابران داشت که اندیشهٔ غدر ومکر کرده
جمعی بدفعل را درکمین گاهها برگماشت که اگر مجال یابند ازسر بی باکی دست بازی کنند وخود بعهد وفانمود

ودیرون نیامد غافل ازین معنی نظم کازاکه هست حفظ الهی نگاهبان ازگردش سپهر نیاید بروزیان
کاخ سعادتی که شد ازفضل حق بلند ازمنجنیق حیله نیاید بدو گزند حضرت صاحب قران بعد ازز مانها
که درو عده گاه توقف نموده مراجعت فرمود واز حمایت عنایت ربانی برحسب وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بداندیشان کورگشته کسی را مجال نشد نه درآمدن ونه در
بازگشتن که دست ازپا خطا کرده یک سر موآسیبی رسانند نظم آنراکه خدانگاه دارد ورسنگ زآسمان ببارد
حاشاکه باو رسد گزندی واشفته شود زناپسندی لاجرم آنحضرت بسعادت وسلامت بمعسکر
همایون بازآمد نظم جهانجو فرود آمد ازکوه بر برفتند گردان بانبوه بر گرفتند یک یک براو آفرین
کهای نامور شهریار گزین چه به زانک بازآمدی تن درست بآب مژه رخ نبایست شست وجون نقض عهد وغدر
اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران برافروخت ویرلیغ همایون بنفاذ
پیوست که لشکر منصور جنگ دراندازند واشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور ازمحلی چند معین
بحصار کلاته برایند سپاه ظفر پناه امتثال فرمان راکمر جان سپاری بستند وهرکس ازموضع خویش
پیش رفته آنچه درو سع مکنت ومقدرت اوبود کوشش نمود ودر اوایل ربیع الاول سنه اربع وثمانین
وسبعمایه موافق ایت یل شب سه شنبه جاغتی ازمکریان ولشکر بدخشان که ایشان درکوه روی باکبک
دری برابری کردن عار شمارند ودرکمر کردی ازپهلوی مساواة زدن بارنگ وپلنگ ننگ دارند فرمان
شد که بحصار برآیند آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهاده هم دران شب بکوه برآمدند وجمعی دیگر نقارهٔ
فرو کوفته وبرغو کشیده بدروازه رسیدند نظم زبانگ بتیره میان دوکوه دل گرکس اندرهوا شد ستوه
سوار و پیاده بزرّین کمر همه تیغ دار و همه نیزه ور روان اندرآمد گروها گروه دیران رسیده میان دوکوه
حضرت صاحب قران جمعی ازدلاوران لشکر را اختیار فرموده ازپیش خود روان داشت وجاغتی از
بهادران ومقربان مثل آقتمور بهادر وایکو تمور ازراه لهره بکمر کوه برآمدند وآقتمور دشمنان را رانده
بقلهٔ برآمد که بمخالفان مشرف بود وایکو تمور بسر خصم که درمقابل او بود نیزه رسانید ودیگر بهادران
ورزم آزمایان لشکر ظفر قرین هرکس ازجای خود حمله کرده مقابل خود را براندند وبالای کوه برآمدند نظم

زبس نعره و ناله اکره نای تو گفتی جهان اندر آمد زجای همه سنگ مرجان شده و خاک خون بسی سر و را زانشده سرنگون
ز خون چشم گیتی همی نم گرفت ز بس کشته بشت زمین خم گرفت و عمر عباس و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در
کمری ایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند حضرت صاحب قران جمعی از دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان را
بزخم تیغ جان شکار و نیروی بازوی کامکار منهزم و متفرق گردانیدند و عساکر منصور چون آفتاب
وقت ظهور از کوه بر آمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند علی بیک را
کار و اضطرار بپایستخوان رسید و باز از در استکانت و انکسار در آمد و کس پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و ستیز از جنگ و خون ریز
باز کشند تا من فرد ابپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت را سجده گاه جبین ضراعت
و مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان بست و پیمانرا بایمان مغلظ موکد گردانید و نیک روز و محمد شیخ
حاجی را که از اعیان امراء جون غربان بودند با دخترش خاند سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان
شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه
درخواست او را بر چنین قبول تلقی نمود و باز عهد علی بیک را در محل اعتماد و اعتبار آورده فرمان داد
که سپاه نصرت پناه دست کین از بیکار باز داشته تیغ انتقام را در جریم نیام آرام دهند و از انجا
مؤید و مظفر بمعسکر نصرت مقر معاودت نموده بسعادت نزول فرمود و نیک روز و محمد ملازم رکاب
همایون بلشکر گاه ظفر پناه آمدند روز دیگر جون سلطان سپهر ارکان بر سبز خنگ فلک سوار شده افسر
استعلا و اقتدار بر افراخت و مخالف سیاه روی شب خوار و زار کشته معجر مشکین از سر بینداخت
خورشید کوه بفراخت زرین کلاه شب از سر بینداخت شعر سیاه حضرت صاحب قرانی محفوف بتایید
آسمانی سوار شد و در دروازهٔ کلاته را از فر حضور سعادت گسته غیرت حصار فیروزه کار رخ اخضر
گردانید علی بیک بپای ضرورت و اضطرار از حصار جون مار از پوست بیرون آمد و روی تضرع بخاک
استکانت نهاده بکناهان خود اعتراف نمود و بجای مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید
و جون منشوران حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان برداشته راه کربار

برامید زندگانی بست زبان معذرت بخواهش گری برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون
معاف باشم تا فردا به اردوی اعلی شتابم و سعادت بساط بوسی دریابم سمت مرحمت حضرت
صاحب قران آن ملتمس را نیز رقم اسعاف کشیده و عنان سعادت بصوب معاودت پیچیده
بمنزل مبارک خویش فرمود و علی بیک را جون روز اقبال بشام زوال رسیده بود بخت برگشته
بهیچ حال نمی گذاشت که قدم توفیق برطریق صواب استوار دارد . بیت
هر کرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه باز اندیشهٔ خطا
پیش نهاد پندار باطل کرده در شب راه لُهره و دیگر ممرها که عساکر منصور از انجا بر آمده بودند محکم
گردانید و کشف گذار سر در حصار سپنگین کشیده دیگر عهد بشکست و یاغی شد و من لم یجعل الله نورًا
فما له من نور حضرت صاحب قران بعد از جهار ده روز از انجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان
باورد و کلاته واقعست و خراب بود فرمود و بعمارت آن فرمان داده سپاه ظفر پناه بدو شبانروز
آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه را با جماعتی از مردان کار آنجا بنشاندند و سیورغتمش خان و امیرزاده
علی و کلانتر بهادران شیخ علی را با تومنهای خود از جانبی دیگر بمحافظت راههای کلاته تعیین فرمود
تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را الحد گذار محبسی سازند که نه هیچکس بیرون
تواند آمد و نه کس پیش ایشان تواند رفت یا چیزی تواند برد بیت آنرا که دل ز صدق و صفا زندگی
در گور به و گرچه دمی سر دمیزند گفتار در فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحب قرانی جون حصار
کلاته را بچنین تدبیر مدفن مخالفان مرده دل ساخت کمند اندیشهٔ صواب انجام را بر کنگرهٔ فتح
قلعهٔ ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت همایون بر افراخت
و از بیسی دیان گذشته بخجوشان در آمد و مهد علیا و دلشاد آغا را بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که طاری
شده بود بجانب سمرقند باز گردانید و در ضمان حفظ آفرید کار نظم بفرخنده تر طالعی شد سوار
جهاندار صاحب قران کامکار بدولت روان گشت با لشکرش سپهر و سپهر آفرین یاورش جوجوشنده بحر و خروشنده سیل
بترشیز و آن بوم و بر کرد میل بعون الهی جو آنجا رسید سپه کرد قلعه رده بر کشید و قلعهٔ ترشیز حصنی بود

نامدار وحصاری بغایت محکم واستوار در ولایت قهستان بلندی بارروی آن بمرتبه که پاسبانش
اگر بکنگره برآمدی از آسیب شیر فلک در خطر بودی وژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در پیش سبزه
دمیدی از تعرض کاوزمین امان نیافتی از پهنای خندقش عقاب بیک پرواز نتوانستی گذشت
ومرغ بر کنگره اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست قطعه

فلک مثال حصاری که سد اسکندر بدی نسبت او نسخ عنکبوت نزار
زمحکمی بطریقی که منجنیق سپهر بغایتی زبلندی که عقل نتوانست
بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار کمند فکر فکندن بطرف بام حصار

ومحافظان آن حصار دران روزگار سدیدیان
بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را بامیر علی سدیدی سپرده بود وسدیدیان جماعة غوریان
بودند بهادری وحصارداری مشهور ودر واقع ایشان طایفه بودند در شیوه شجاعت وبهادری
بحد کمال ودر دلاوری وپهلوانی بی شبه ومثال وقلعه از کفایت وتدبیر ایشان از ذخیره بسیار وانواع
آلات حرب واسباب بیکار مالا مال وکروهی انبوه در آنجا متحصن شده پشتعد وآماده قتال وجدال

جنین حصار که یارد کشاد وجز ملکی که پیش خدمت او بسته روزگار کمر
که شد درست بزور سم ودین پیغمبر صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران

تواند واین قلعه تو بدیشان داده چون تو مطیع امر وحکم ما شدی ایشان چرا سر باز نپیچند ملک
غیاث الدین گفت از بی عقلی وملک بپای حصار رفت وچندانک ایشانرا نصیحت نمود بسخن ملک
از قلعه بزیر نیامدند فرمان قضاجریان نفاذ یافت ولشکر گیتی پستان قلعه را مرکزوار در میان گرفته
فرو ذآمدند وتومانات ومزارجات سویهای خود را مرتب ومستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند
وبا لنگ آتش میوه زمستان است ایشان در تابستان که مردم از شدت حرارت هوا می سوختند پیوسته
آتش پیکاری افروختند وحضرت صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه برمی آمد ومداخل ومخارج
آنرا احتیاط می فرمود مهندسان کاردان برحسب فرموده منجنیقها بساختند وعرادها راست کرده
برافراختند وفرمان شد تا نقبچیان جیره دست نقب در خندق بریده آنرا از آب خالی ساختند ودر
زیر حصار نقبها بنیاد انداختند وعساکر گردون مآثر از اطراف وجوانب جنگ در پیوسته دست ببردها

مردانه می نمودند واهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت ونهایت
مردانگی وجلادت تواند بود بتقدیم می رسانیدند نظم کردها کرده چشم گیتی کور کوششها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مورد کشته چون لاله روی چون گل شده چو نیلوفر خار پشتی شده ز نیزه وتیر اجل جان شکار عمر شکر
آخر الامر اعوان دولت روز بروز برزیاده بر خم سنگ منجنیق وعراده بارو وفصیل حصار را چنان
درهم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد سدیدیانرا ازان حال بشست
دل شکست ودریافتند که اقبال حضرت صاحب قرانی امریست آسمانی ومقاومت با آن دولت
بجلادت وپهلوانی ممکن نیست از درعجز ونا توانی درآمده بجان امان خواستند وزبان تضرع وانکسار
به بوزش واعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشید وبعنایت واستمالت ایمن
وامیدوار گردانید ایشان از قلعه بیرون آمدند وبسعادت بساط بوس پستسعاد یافته بمراسم
بندگی وخدمتکاری قیام نمودند وصاحب قران کامکار جون در ایشان آثار مردانگی وفرزانگی
مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت ونوازش مخصوص داشته سیورغالات وانعامات
پادشاهانه ارزانی داشت وبضبط ومحافظت حصارها وقلعها سرحد ترکستان نامزد فرمود بیت
جو سلطان کند بنده را پسند میان بزرگان شود سربلند وچون ایشان بخانه کوچ روانه آنجانب
شدند دارونگی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق انکه معوض گشت ذکر رسیدن
بلخی فارس درین ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری وواسطه
عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود ازارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص وهواداری بندگان
پایه سریر اعلی مبادرت نمود وعم شاه که از وجوه امراء او بود با مکتوبی مضمونش بعد از ثنا ودعا
عرض ضراعت واخلاص واظهار دولتخواهی واختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید وبرسم
پیشکش بسی ظرایف وتحف از جواهر نامدار ولآلی شاهوار وقناطیر مقنطره از زر ودینار مقرون
بصنوف اقمشه فاخره وتنسوقات واجناس ثمین واسبان تازی بابرکستوان واستران راهوار
بازینهای زرین وشتر رکاب وقطار بارخوت نفیس وآلات گزین وسراپرده ستر لات وخرگاه

وخیمه و سایه بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون
عمر شاه به درگاه عالم پناه رسید و بشرف بساط بوس مستسعد گشته رسم الجامشی بجای آورد
و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعهٔ نواب کامکار رسانید و تحف و هدایا که آورده بود بعد از
عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بی دریغ
از زر و خلعت و اسب گرامی و بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت
کرامت فرموده او را مقضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه
او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه معتضد و مستظهر ساخته مخدره پردهٔ
عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت
و مصادقت که در میان آمده بقرابت و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد بیت
محبت به پیوند چون شد قوی شود تازه شاخ امید از نوی گفتار در توجه حضرت صاحب قران
بصوب مازندران چون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت
و در تحت تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب
مازندران روان شد بیت از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر
و چون از راه روغی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران امیر ولی
از اطلاع بران معنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را
بانواع پیشکشها از تقوز و تحف و هدایا بفرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار سپرده
بعاملان دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که همگی درخواست همینست که بنده را درین مجال
معاف داشته عساکر منصور در ضمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا کمینه را
سکینهٔ امن و اطمینان حاصل شده بخاطر گشاده احرام کعبهٔ اقبال در بندد و از عقب شتافته زمین
عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیهٔ عمر کمر خدمتکاری را زیور میان بختیاری ساخته بمراسم
جانسپاری قیام نماید بیت یکی بنده باشم بدرگاه شاه بخدمت ببسته میان سال و ماه کرم بی دریغ

آنحضرت صحیفهٔ ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانهٔ ساحت خسروانه قامت حاجتش را
خلعت قبول پوشانید بیت کرم بین که دشمن چو کرد التجا مراد دلش سر بسر شد روا
در همان اثنا از کلاة خبر آمد که شیخ علی بهادر کمرها و ممرهای آن قلعه را تحقیق کرده شبی بی آنکه امیرزاده
علی را آگاهی دهد با چندی از نوکران خاصهٔ خود نهفته بحصار کلاة برآمد و چون هوا از غبار ظلمت
شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمری بلند باز خورد و دشمنان واقف گشته بشتاب درآمدند و کمرها
و گذرها گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت بایشان نهاد و از طرفین
سورن انداخته جنگی عظیم در پیوست نظم زبس خروش برافتاده کوه را لرزه زبس نهیب فرو رفته آسمان را دم
زبان گردان چو زلف دلبران در تاب دهان مردان چون چشم سفلگان پر نم تا در آشیان ترکشها از
طایر تیر نشانی مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر نشد و تا زبان تیغ در کام انتقام
سراسر دندان دلپذیر نگشت بهادران را سخنی جز ده و دار و گیر نیفتاد نظم تیر جان یافته ز وصل کمان
تیغ باریده خون ز هجر نیام آن نشسته چو نور در احداق وین روان همچو روح در اجسام و چون جعبها
از تیر چون کف کریمان از دنانیر خالی ماند و تیغ و سپر چون دل اهل هنر و احوال مردم دانشور شکسته
و مبتر گشت و بسیاری از مردم طرفین سپری شدند جمعی از سر خیر اندیشی پای صلاح در میان نهاده
بدستیاری توفیق آب تسکینی بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بباد حملهٔ پرخاش جویان از
خاک معرکه برخاسته بود فرو نشاندند و از جانبین عهد مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر
ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از عناد و ستیزه کنار جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز
و جانب داری تواند بود بجای می آرد و با او طرح مصاحبت شبانروزی در انداخته چشم آن
دارد که بوسیله شفاعت او عفو حضرت صاحب قران گناهان او را درگذارد بیت
زین محترم شفیعی آنرا که کرد یاری شاید که با گناهش باشد امیدواری حضرت صاحب قران
چون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرده مبذول داشت

بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه شملغان و چرمغان عبور نموده مرغزار زادگان را
مضرب خیام سلطنت و محل سرادقهٔ عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند
باردوی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی علی بیک را با شمشیر و کفن بشرف بساط بوس رسانید
زانو زده و خون او درخواست کرد مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرموده و بعنایت و نوازش
مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده راه زادگان اسپیورغال
او فرموده و سبزوار را بعلی مؤید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با فرزندان
و علی بیک را متعلقان بسمرقند برند و مجموع چون غربانیان را برام اقسمت نموده خانه کوچ بماوراء النهر
نقل کنند گفتار در مراجعت صاحب قران اسلام پناه بجانب تختگاه چون ممالک خراسان
از دغدغهٔ مخالفان بیکبارگی صافی شد و کاشتگان امیرزاده میرانشاه بر تمام آن بلاد و دیار
متمکن و صاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال
متوجه مستقر سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازه داد که بموضع خود باز گردند
و هر کس در خانهٔ خود بیارامد و بتجمیل روان شدند و چون غبار موکب همایون سرمهٔ دیدهٔ امید
سمرقند آمد و آن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک
و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده با بندگان پیش امیرزاده
عمر شیخ فرستاد و چون غربانیان را بتاشکنت و ملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند
موقوف داشت درین زمستان از نفاذ مقدرات الهی در راه حادثهٔ موحش رو نمود و تفصیل
قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین محمد و برادرش در زمان اپستیلا و حکومت ملک حسین و پسرش
ملک غیاث الدین اعتباری و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی وضعی روزگار می
گذاشتند و چون حضرت صاحب قرانی سراپردهٔ راه فتح فرمود ایشان در پایهٔ سریر اعلی حال خود عرضه داشتند
که ما بندگان با ملک حسین ابناء اعمامیم و او و پسرش ملک غیاث الدین تمام اسباب و املاک پدران
ما بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارگان را بکلی ضایع و محروم بگذاشتند مرحمت پادشاهانه

ایشان را بنواخت و حکومت غور به برادر بزرگتر ملک محمد ارزانی داشت و هم دران ولا ابو سعید
اسپهبد که غوریی بچهٔ بی باک بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده و ده سال بران گذشته از میامن
التفات آنحضرت خلاص یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه
با امرا بکنار رمرغاب در موضع بیخ ده که به بندی مشهور است قشلاق فرموده بود ملک محمد از محض
جنون و جهالت روی شقاوت بتنبیه ضلالت آورد و با جمعی غوریان از و جاهل تر متوجه هراة شدند
و ابو سعید اسپهبد نیز خبر میان کله انداخته با ایشان پیوست و چون بهراة رسیدند حشری از اراذل
و اوباش سر در پی ایشان نهادند و داروغا و محصلان و نوکران امرا که هریک بهمتی بآنجا رفته بودند
باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نه اندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد
بهر گونه شر و فساد برگشادند و از جمله بدر حصار آمدند و هیزمی چند جمع کرده آتش بران زدند جماعت ترکان
که دران حصار بودند ازان حال متوهم شدند و چون دیدند بی چیزی که بنظر طمع شهریری در آید خود را از بارو زیر
می انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از آسیب تعرض آن ملاعین امان نمی یافتند و چون این خبر
با میرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین بتعجیل
روانهٔ هراة گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون امرا برسیدند غوریان بمقابله و مدافعه پیش
آمده در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
واندکی زار و زخم دار در شهر گریختند و در شب از بیم فرو ریختهٔ متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده
میرانشاه نیز برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از بی باکان
بقتل آوردند و از سرها مناره ساختند و باوج عبرت و اعتبار برافراختند مصرع
هر کس که جان کند چنینش آید پیش وچون پرتو این خبر در سمرقند از ممر انهاء امیرزاده میرانشاه
بر پیشگاه خاطر آگاه حضرت اعلی تافت بر لیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و ملک غیاث الدین که در
ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک جون غربانی که در اندکان
مقید بود هر چهار عرضهٔ چهار تکبیر فنا گشتند و از مصدوقهٔ واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة

نمودار ی مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله ذکر وفات حضرات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا
در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق تنغوز ییل حرم محترم حضرت صاحب قرانی دلشاد آغا
از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش بامتثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بال کشود و بعد از چند
روز مهین خواهر آنحضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات
امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات
خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت حق را اجابت فرمود و از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای
سرای سرور انتقال نمود نظم دردا که مصر عصمت و حشمت خراب شد وان نیل فضل گستر دولت سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد و او را در جوار مزار شاهزاده
قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحب قرانی را از حدوث آن واقعه حزنی
عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه کرد ضمیر منیر بر آمد مراسم تعزیت بآیینی تمام
اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از فواضل صدقات حضرت صاحب قران آن مایهٔ
موهبت بارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از
غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال دنیاوی بکلی برتافت و اصلا پرتو التفات بر احوال
مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه
عبدالملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان
دولتخواهی بمواعظه و نصایح برگشوده خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات از احادیث
و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت
و دادگستری که میامن ساعی از زمان که بآن صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت
عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحب قران کامکار یتیمه انا لله و انا الیه راجعون را تمیمهٔ
بازوی اصطبار ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد گفتار در فرستادن
لشکر بجانب جته حضرت صاحب قران در همان سال تنغوز امیرزاده علی را با لشکری بقلع و قمع

اشرار جته که بیشتر از حلیهٔ اسلام بی بهره بودند نامزد فرمود بطلب قمرالدین که برافروزندهٔ شعلهٔ
شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان
شد در راه طایفهٔ بهرین که دریای فتنه را نهنگ و کوه فتاکی و بی باکی پلنگ بودند کمین غدر گشاده
اغرق امیرزاده علی را بغارتیدند و او شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحب قرانی آمد آنحضرت
شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر حاجی سیف الدین و اتلمش و ارغونشاه اختاچی را با سپاهی
در رزم جانستان و سرپاش بقصد انتقام آن بی باکان روان گردانید و خود متوجه کش شد
و چون بزودی از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه چاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین اوج قرا
و صاین تمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون باتاقم رسیدند امرا که
پیشتر رفته بودند جماعت بهرین را یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان و برده کرده
و بازگشته در آنجا برسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمرالدین سعی نماید ایشان را
مجموع بازگردانیده باتفاق از اسی کول گذشته تا کوک توپه بجست و جوی قمرالدین برفتند و چون
او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پاییز بسمرقند رسیدند و در پایهٔ سریر اعلی باحراز سعادت
زمین بوس سر افتخار بآسمان رسانیدند گفتار در نهضت صاحب قران ممالک ستان بطرف
مازندران و رفتن بجانب سیستان صاحب قران گیتی ستان در همان پاییز حدود عزیمت مازندران
را تشحید فرموده روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بی کران هنگام
حمله غیرت گردون و گاه شمار از عدد ثوابت و سیار افزون نظم چو شیر پردل و در زیر بارهای چو پیل
چو مور بی حد و در دست نیزهای چو مار چو باد حمله برو همچو کوه حمله پذیر چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گزار
برآراسته بمبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جبه دیده در حفظ و تایید ملک دیان بصوب مازندران
روان گشت ماهچه سنجق ظفر پیکرش باوج سپهر افراخته ثالث نیرین شد و طنطنهٔ صیت قیامت
نهیبش زلزله در جهان انداخته در جنبات خافقین افتاد و چون بعد از قطع مراحل و منازل بترمد
رسید برسانیدن تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور پذیرفت و بر معبر آنجا پول بسته عبور فرمود

وجون کنار آب مرغاب محل نزول همایون کشت امیر چاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان
بود از عقب آمده بسعادت بساط بوس مستسعد کشت و مهمات ملکی که داشت بعز عرض رسانیده
باز از جهت ضبط ونسق سرحد خود مراجعت نمود وجون درین اثنا خبر آوردند که تومن کرمسیری نکودری
دم از مخالفت میزنند وشیخ داود سبزاری که عاطفت حضرت صاحب قرانی اورا به پیشوایی
سبزار بلند پایه و سرافراز کردانیده بود کفران نعمت پیش کرفته دست جسارت بقتل تابان بهادر
که داروغاء آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده وجون امیرزاده میرانشاه ازان حال آکاهی یافت
امیر آقبوغا را از هراة با لشکری بطرف سبزار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین با مدد او از عقب
روان شد وایشان سبزار را محاصره کرده مسخر کردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند وشیخ داود
کریخته ببالای قلعه بدرآباد که بر قله کوهی واقعست برآمد ومتحصن شد والحالة هذه امیر حاجی سیف الدین
و امیر آقبوغا بمحاصرهٔ آن مشغول اند جون این اخبار بمسامع علیه صاحب قران کامکار رسید و اهالی
سیستان نیز مخالف بودند شیخ علی بهادر و اوج قرا بهادر را با لشکری مرتب بطرف امیر ولی
فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف
داشت وجون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس وثمانین وسبعمایه بهراة نزول فرمود
مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند جنانجه سبق ذکر یافته مال امانی
برایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار محفوف بعون وتایید کردکار متوجه سبزار شد وجون
آن دیار مخیم نزول صاحب قران کامکار کشت یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند
وشیخ یحیی خراسانی بر سر نقبچیان ایستادکی نموده شیب آنرا جون خانهٔ زنبور مجوف ساختند
و قلعه بنوعی از هم فروریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند وشیخ یحیی نیز بزیر دیواری
بماند و قریب دو هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیکر نهادند و بکل وخشت استوار کرده
منارها برآوردند تا عالمیان از سطوت قهر آکاهی یافته خود را بوسوسهٔ دیو غرور در جاه ویل ثبور
نیندازند وجون خاطر خطیر صاحب قران جهانکیر ازان قضیه بپرداخت عساکر کردون مآثر را مرتب

داشته منغلای بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه
آورده **نظم**
همی رفت آن لشکر نامدار
شد از کرد لشکر سپهر آبنوس
بشبکیر برخاست آوای کوس
سواران شمشیرزن صد هزار
خروشان وجوشان کرد ناکرو
که با حمله دو بر حمله کوه
شاه جلال الدین والی فراه
هواخواهی بندکان درکاه را کوشوار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بتقدم
استعجال استقبال نمود و پیشکشها لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت امثال خویش
از ملوک و حکام نه نظر با علو رتبت محل و جلالت قدر مقام **مصرع** که آن بر نیاید ز دست کسی
بعرضکاه اخلاص واختصاص آورد وقبای بندکی وخدمتکاری راکه آرایش قامت اقبالش بود بکمر
اطاعت وجانسپاری بیاراست وجون حضرت صاحب قران بالفتح والنجاح فی جیش من الافراح
از فراه روان شد و کرد موکب کشورکشایش درین کیتی بجای روان آقتمور بهادر را باجمعی امراء
قشونات فرمان داد که حوالی سیستان تاخت کرده غارت کنند وجون بامتثال امر بشتافتند
تا دروازهٔ سیستان بباد تاراج بر رفت و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب مزید سعت
وجمعیت معسکر سعادت مآب کشت وجون رایت تایید برجم از اوک عبور نموده آن لشکر جوشن در
تیغ کزار بقلعه وحصار زره رسیدند برحسب فرمان قضا جریان جنک در انداخته در روز مسخر کردند
و از مخالفان پنج هزار کس در اندرون جمع شده و از تفرقهٔ جان کذشته جنکی عظیم کردند و بیشتر بزخم
تیر و شمشیر سپری شدند و از کشته پشته برهم انداختند و از سرها مناره ساختند **بیت**
در دست اسب پاره شد از کشته پارها
و اوبخت قد نیزه ز سر کوشوارها
تا کار خصم نیز شد از دولتش بلند
از کشته پشتها و ز سرها منارها
کفتار در محاصرهٔ شهر سیستان وفتح آن صاحب قران کیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر
بآیین یسال آراسته روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند وجون مسافت تا بدر دروازه
اندکی ماند ببالای پشتهٔ از ریک برآمد و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه
قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پابوس سربلندی یافتند و از در عبودیت وخدمتکاری
درآمده بتضرع وزاری سخن قبول خراج و باج عرضه می داشتند وحضرت صاحب قران با ایشان

دران باب بسخن مشغول که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده
متوجه شدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار مکمل را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود
که با سپاهی اندک پیش رود و با دشمنان جنگ در انداخته و خویشتن را گریزان ساخته بطرف
دست راست روان شود و چون برحسب فرموده کاربند شدند و مخالفان چیره گشته دلیر از
عقب ایشان در آمدند و بکمین گاه رسیدند آن دو هزار سوار مکمل بر ایشان تاختند و جنگی
عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند و بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و چندی بکشتند و خلقی
انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که بماندند بزخم شمشیر براندند و بدروازه
رسانیدند نظم زبس خون که با خاک آغشته بود بچشم ظفر لاله زاری نمود زمین را ز خون باز نشناختند
همی اسب بر کشتگان تاختند و چون شهسوار معرکه سپهر از هول آن رزمگاه بحصار مغرب شتافت
و صانع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت مشکین فام وجعلنا اللیل لباسا بیافت نظم
لشکر از جنگ دست باز کشید تا ز مشرق سپیده دم بدمید باز چون آفتاب سر بر زد بر سر خود کوه خنجر زد
لشکر آراست شاه عالم گیر به فلک بر شده خروش نفیر حضرت صاحب قران قول را بفر شکوه پادشاهانه
بیاراست و میمنه بظل رایت فتح آیة امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امراء بزرگ امیر حاجی
سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوینان ملازم بودند و قنبل میسره امیر سار بوغا بود و در پهلوی او
خدای داد پسر حسین و عساکر منصور بر تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند
و برغو کشیده سورن انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق مندوها نشاندند نظم
باز در وقت آنک ظل زمین کرد بر موکب شعاع کمین عرض داده سپاه انجم را شب ظلمت شعار ظلم آیین
دو هزار کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین
عباس و براة خواجه افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه
رسیدند و اسب و شتری چند را بخنجر تلف گردانیدند بعد از آن از اطراف تیرباران کردند
و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار گریختند روز دیگر

که جمشید منوچهر چهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لواء ضیا برافراخت و شهربند گردون را
بتیغ جهان ستان عالم اقطاع شعاع از حشر اختر و مواکب کواکب بپرداخت نظم
کشید از کمین تیغ کین شاه مهر بپرداخت زانجم حصار سپهر بفرمان سلطان صاحب قران خدیو جهانبخش گیتی ستان
لشکر فیروزی اثر روی قهر بشهر آورده از هر جانبی جنگ در انداختند و از آهن تیغ بر سنگ دلهای
بی دریغ آتش پیکار افروخته رایت تسخیر برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله برده
دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند و دلاوران ز اول زمین همه
را چنین تصور رستمی در جبین پندار و کین روی تهور بایشان نهاده ع دل از انده جان بپرداختند
و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه بر آن فوج از سپاه
ظفر پناه که دلخواه چرخ فیروزه جز فیروزی ایشان نبود ببستند و آن بهادران نصرت آیین
شمشیر کین را بدست تایید برکشیده داستان پور دستان را بیاد زاولستان آوردند
ز آمد شد تیر و تیغ و سنان روان شد پیاپی ز تنها روان رسیده بلب جان جنگ آوران ولی تیغ را لب رسیده بجان
دران حال آقتیمور بهادر با هزار سوار هر یک با فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان ریز با هول
رستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب کرده
براندند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده علی با قشون
بیرون آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست که قوت مقاومت
با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرونست از راه ضرورت و اضطرار
از حصار بیرون آمد و در ساحه دولت صاحب قران کامکار روی تضرع بخاک استکانت و انکسار
نهاده زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشت که نظم گردش چرخ جز بکام تو نیست کوه را تاب انتقام تو نیست
چکنم چون بجان رسد کارم از تو هم سوی تو پناه آرم مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده
او را بجان امان بخشید و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید بیت با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم
دریا ز باد گرد فشان تیره کی شود حضرت صاحب قرانی یکتایی و دکله پوشیده بی جبه بر اسبی گرنگ

که اندام و مه تازش و چرخ گرد زمین کوب و دریا بزوره نورد گه شیهه رعد و گه پویه برق بیک تاختن طی کند غرب و شرق
سوار شد و با پانزده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه فرمود ناگاه بیست سی هزار مرد از
جهال سیستان با وجود آنک حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پایهٔ سریر اعلی بود بتیر و کمان بر بالاء
بارو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست قتالی بر آورده روی بی
باکی به سپاه نصرت پناه نهادند صاحب قران کامکار چون آن حال مشاهده فرمود عنان یکران
بصوب قول تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیر باران کردند و اسب حضرت صاحب قران
مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر را
مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند
و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که بندگان را سالهاست تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت
و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار ببهجت و شادمانی میگذرد تا از ما یکی زنده باشد روا نمی داریم
که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنهٔ خطر تواند بود بیت هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز
فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز و چون حضرت صاحب قران بدرخواست بندگان عنان باز کشید
امرا از قلب و میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتش بار و شمشیر آبدار دمار از روزگار
آن بادپیمایان خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان را بزیر سم خاره فرسای ستوران تلف و ناچیز گردانیدند
و خستهٔ جستهٔ چند که بهزار مشقت از چنگال مرگ برستند بحصار گریختند و دروازه ببستند سپاه
ظفر قرین بیک حملهٔ دیگر بفصیل بر آمده رخنها کردند و شهر را تسخیر کرده حصار را بینداختند و اماکن و مساکن
را خراب و ویران گردانیده بقیهٔ سپاهیان که مانده بودند کار بساختند نظم
گشادند رزم آوران دست قهر بکشتند خلق و بکندند شهر تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ز صد ساله تا کودکان بشیر
حضرت صاحب قران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان فرمان داد نظم
ز ماوای دستان سام سوار شتروارها بر نهادند بار ز دینار و ز گوهر نابسود ز تخت و ز گستردنی هر چه بود
ز زرینه و تاجهای بزر ز سیمینه و گوشوار و کمر ز اسبان تازی بسیمین ستام ز شمشیر هندی بزرین نیام

همان برده و بدرهاء درم ز مشک و ز کافور و هر بیش و کم و هر چه دران دیار بود از خزف تا گوهر شاهوار
و از نفایس اجناس تا میخ در دیوار بباد تاراج بر رفت و برق غارت بر بیش و کم آن ولایت گرفته
خشک و تر در هم سوخت نظم ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت زمانه دران بوم چیزی نهشت
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته ازان بوم و بر گرد برخاسته رسید از بر و بوم زابلستان سوی روح رستم پیامی که هان
سر از خاک بردار و ایران ببین بکام دلیران توران زمین و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
موافق تنغوز ییل اتفاق افتاد و آفتاب در جدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را
بسمرقند فرستادند و قضاة و علما و صلحا را کوچانیده بحصار فراه روانه داشتند و بهادران رزم
آزمای که از چشمهٔ تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت
حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند نظم
همه زابلستان بتاراج داد مهان را همه بدره و تاج داد بتخصیص آنرا که مردی نمود عطای گران داد و رتبت فزود
و حکومت ناحیت سیستان را بشاه شاهان ارزانی داشت گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب بست
رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از انجا نهضت فرموده متوجه بست شد در راه عساکر مظفر
لوا قلعهٔ طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمن مضرب خیام نزول همایون گشت
از زلزلهٔ جوش سپاه تسلط نشان و آسیب صدمهٔ استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد
چنانچه مفاصلش از هم بر آمد و آنرا نیز خراب کرده ازان اثر هم اثری نماند بیت
چه رستم که با شاه صاحب قران ز کیخسروش کس نجوید نشان و رایت نصرت شعار از راه کوکه قلعه
روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن نکوذری یکران عزم جانب کیج و مکران را تنگ کشیده رای
اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده میرانشاه را بطلب تومن و کفایت مهم او نامزد
فرمود و میر که محمد پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحب قرانش طراز اکمام احتشام بود و امیر حاجی
سیف الدین و شیخ علی ارغوی برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا را در رکاب او روانه داشت
و ایشان در هنمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب براندند و چون از چول گذشته بجلگای قرن

درآمدند تومن باجشم نکوذری دران صحرا فرو آمده بودند چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شده بمعرض
جنگ ومقابله درآمد امیرحاجی سیف الدین ملاحظه آشنایی قدیم وکهن سن نموده اورا بزبان حرمت
آواز داده پرسش کرد وبطریق نیکخواهی گفت که بی دهشت بپایهٔ سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه
نیست واصلا مخالفت نورزید تومن را پیمانهٔ عمر پرشده بود نصیحت اززبان نیکخواه مسلّم نداشت
وبجنگ اقدام نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد سرش بدرگاه عالم پناه فرستادند بیت
آنجاست حوالهٔ گاه سرها، سران هرسرکه بپای خود نیاید ببرند حضرت صاحب قران سعادمند دولت
ابد پیوند زیران با دریایی لشکر همه نهنگان جانستان قلب شکن ببالای آب مهین روان شد
چین طرّهٔ برچم رایتش بنت نافهٔ طغرو شعلهٔ رزم افروز دشمن سوزسنان بندگانش رافتح وفیروزی
سمندروجون قوّت دولت صاحب قرانی مقتضی آن بود که هرکه نسبت باآنحضرت بداساءت
ادبی جسارت نماید البتّه سزای آن بابلغ وجهی بیابد ملک ممقتو که منکام مراجعت امیرحسین وحضرت
صاحب قران ازپیشستان تیری بدست دربانوال آنحضرت زده بود درین ولا با پیشکش بدرگاه
عالم پناه آمد وهمین که چشم مبارک آنحضرت برو افتاد اورا باز شناخت وچون ازمجلس همایون
بیرون رفت اشارت علیه ازفرمان انتقام صدور یافت واورا گرفته تیرباران کردند مصرع
وان کنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست وبعبور ومرور عساکر منصور حصار ممقتو وقلعهٔ سرخ
مستخر گشت ودر قلعهٔ هزار پزار صدقهٔ توقای ازایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند وراههای
آن کوه راضبط کرده درآنجا متحصّن شده وچون از سعادت اسلام بهرهٔ نداشتند دست فساد
برآورده بودند ومسلمانان ازشر ایشان بتنگ آمده لشکر مظفر لوا، کشورکشا چون بدانجا
رسیدند قلعه را درمیان گرفته جنگ درانداختند نظم شده ازگرد سپه چهرهٔ ایام سیاه
کوه بی زلزله درزلزله ازآشوب سپاه بس که باخاک شد آمیخته خون بادوحشم بجز ازلاله ازان کل ندمد هیچ گیاه
بهادران کوششهای مردانه نمودند وبمعونت دولت روزافزون قلعهٔ را باآن مناعت ومحکمی
بقهر مستخر گردانیدند ومتمرّدان که درانجا بودند بعضی راازبالای کوه درانداختند وبعضی رابتیغ گذرانیده

ازسرها، ایشان منارها ساختند نظم کوپس ازان درداد وانگه نیزه قامت برکشید شد زتکبیر زبان مشنه دشمن درسجود
شد زسرها مخالف بس منارافراخته چون بمسجد طاعتی زایشان نیامد درسجود وزانجا عنان توجّه همایون
بقلعهٔ دهنه تافته شد وآن قلعه رااهل تغاجی گرفته بودند وبتحت ضبط وحیطهٔ محافظت درآورده
جیش نصرت آیین درآنجا نیزکوششهای مردانه نموده قلعه رابنیروی بازوی جلادت ومردانگی بگشادند
وایشانرا مجموع بقتل آورده ازسرها، منقولان منارها ساختند تا مؤذن اقبال صیت اذان فتح وفیروزی
درعالم اندازد وسرافرازان قامت انقیاد دراهر متابعت امام صاحب قران خم داده بوظایف
طاعت گزاری قیام نمایند وبعصیان نگرایند گفتار درپیکار جاعت اوغانیان بدکردار
پیش ازین اوغانیان ازکوه پلیمان کس فرستاده بودند واظهار مطاوعت کرده وشحنه طلب داشته
درین اثنا خبر آمد که قدم ازجادهٔ سعادت بیرون نهاده یاغی شده اند رایت نصرت شعار بجانب
ایشان روان شد وهمان روز که لشکر منصور بآنجا رسیدند برحسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ درانداختند
زجوش سپاه وخروش نفیر جواطفال نرسیده کردون پیر شده عمرها کوته وکین دراز دم اژدها، فلک مانده باز
خدنگ ازدل جنگیان کینه توز سپرمغز کاف وسنان سینه دوز رزمی عظیم واقع شد وامیرزاده علی وایکو تمور
وجماعتی ازسپاه ظفرپناه زخم دار شدند ونیک پی شاه بسرمبارکشاه یرداغویی عزّ شهادت یافت
آقتمور بهادر راازمشاهدهٔ آن احوال عرق شجاعة درحرکت آمد وشعلهٔ غضب برافروخت درحضرت
خدیو صاحب قران زانو زد ورخصت طلبید که درراه خدمتکاری آنحضرت جان فداکرده سربازی کند
رحمت حضرت صاحب قران چون کمال جلادت ومردانگی اومعلوم بود ازاندیشهٔ آنکه خود را
عرضهٔ تلف سازد اجازت نفرمود وبسیاری ازقشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای را
خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه که روی ازمصاف برتافتن محرّم دانست وجان قربان مردی ومردانگی
کرون عید انگاشت وچون کوه پای برجای ثبات قدم نموده ازمحلّ خود نجنبید حضرت صاحب قران
بخت خواجهٔ اورنگ وشمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند وعید خواجه کمین کرده درپناه
پشتی ایستاده بود چون دشمنان را برو گذار افتاد یکی ازایشان را سوی گرفته فروکشید وبرزمین زد

وسر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران آورد و در سن کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران
از اطراف حمله کرده دست بردی نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای برفت
و از عون تایید آسمانی و فر دولت غرّاء حضرت صاحب قرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران
قاطع الطریق را از انجا فرود آوردند و بر هزارجات و قوشونات بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند
ازان زمرهٔ گمره راه زن یکی را نماندند جان در بدن و صاحب قران کامکار از انجا سوار شده در
کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اسکندر شیخی را با سپاهی بیت
شهاب صولت دریا شکوه باد نهیب زمانه بسطت گردون توان کوه شکیب پیش ازین بقندهار
فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار را فرو گرفته محاصره
آغاز نهادند و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار آنجا را در
قید اسار آورده بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و باشارت قهرمان قهر او را بر دار کردند بیت
بفرمود فرمان ده کامکار که سردار بر دار کردند زار و چون صاحب قران سپهر اقتدار بقندهار
نزول فرمود جهانشاه چاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریاء عطا و بخشش بی
کران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلاة فرستاد و چون امیر جهانشاه
با سپاه بآنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقبچیان چیره دست قوی بازو
از اطراف و جوانب حصار و بارو در کار آمدند و حوالی آنرا تمام خالی کرده بینداختند و چون حصار را
تسخیر کرده بکلی خراب گردانیدند از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین
ولا امیرزاده میرانشاه نیز از راه خستار و رباط سلطان محمود بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید نظم
بدرگاه باز آمد از هر دیار بفتح و ظفر لشکر نامدار مخالف شده طعمهٔ تیغ قهر ممالک مسخر چه قلعه چه شهر

گفتار در مراجعت صاحب قران موفق سعادتمند بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند

چون تمام سیستان و زاولستان با توابع و لواحق بتحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و در آن
نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچ متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی راند بیت

میان سینه و لب سالها بود در بند هر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند در زمانی که خسرو کواکب مواکب
آفتاب روی توجه بخانهٔ شرف و تمکین آورد و سلطان گل با کوکبهٔ ریاحین عازم تختگاه چمن و دار
السلطنه بساتین گشت حضرت صاحب قرانی را داعیهٔ معاودت بدار الملک سمرقند از همایون
خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن دیار بسیفل برلاس قندهاری تفویض فرمود
و ایل تومن را بسیفل نکوذری ارزانی داشت و چون دران زمستان امیر چاکو بجوار رحمت حق پیوسته
بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض فرمود و امرا لشکریان را اجازهٔ انصراف داده
از اغرق جدا شد و پای عزیمت برکاب استعجال در آورد و بدست تایید عنان سعادت و اقبال بصوب
تختگاه خجسته مآل معطوف داشت و در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی
بعید را بچهارده شبانروز که مدت سیر ماهست از سرحد هلال تا بمقصد کمال طی کرده در مستقر سریر
سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین و نوینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف
و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان بهجت و استبشار بتهنیت فتوحات نامدار که
روی نموده بود بگشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند و به شکرانهٔ سلامت ذات
بزرگوار خسرو گردون اقتدار سجدات شکر بادا رسانیده صدقها دادند و درین ولا از افق سلطنت
برقی درخشید و از آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود
آمد و بسلطان ابرهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند بیت هوا جمله ابر گهربار شد
بسیط زمین فرش دینار شد و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی
ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت روح را که از موهبت
ثم انشاناه خلقا آخر باو سپرده بودند بطهارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که طاری
شود باز سپرد و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت بعظمت و ابهت بگذرانید
همت عالی نهمتش تشحید حدود عزیمت مازندران اقتضا نمود گفتار در نهضت همایون حضرت
صاحب قران بجانب مازندران در سنه ست و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ییل

حضرت صاحب قران در ضمان و حفظ تایید حفیظ دیان روی توجه بایران آورده بصوب مازندران
روان شد نظم جهانجو چو هر جا که شد کام یافت ز توران دگر سوی ایران شتافت سر رایتش بر گذشت از فلک
ظفر جیش فرخنده اش را یزک سپه راند تا سوی ترمد رسید هنر پیشه بر آب جسری کشید بران پل چو لشکر ز جیحون گذشت
همه ملک ایران پر از بیم گشت و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرمود
چه بر حسب فرمان قضا جریان لشکر اطراف و جوانب متوجه معسکر همایون بودند نظم
پیاپی ز هر جانبی لشکری سپاهی گرانمایه با سروری بدرگاه عالم پناه آمدند همه دل پر از مهر شاه آمدند
سپهدار و جوشن وران صد هزار شماره بلشکر که آمد سوار یکی لشکر آمد ز هر سو به بلخ کز آوازه شد عیش بدخواه تلخ
و پیش ازین چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده
پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمایه اوزن اولجایتو و حاجی خواجه
را برسالت بفارس ارسال فرموده که او را بیاورد درین وقت ایشان برسیدند و خدر عصمت مآب
جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز اعلام دولت بر دوام رسانیدند صاحب قران گردون
غلام را وصول شاهزاده دران هنگام از طریق تفال و شگون ملایم خاطر همایون افتاد مهد اعلی خانم و تومان
آغا و دیگر آغایان مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویها مرتب داشته شادیها نمودند
سراپرده و خیمه آراستند می و رود و رامشگران خواستند می ارغوانی بزرین قدح گشوده نقاب از جمال فرح
سرود مغنی ز آهنگ ساز صلا داده ناهید را نوش و ناز جهان بر صدای نوای سرور بگردون رسیده بخار بخور
نمانده ز اندوه و غم در جهان نشانی مگر در دل دشمنان و چون حاجی خواجه دران سفر پای از حد خود فراتر نهاده
بود و زندگانی بقاعده کرده منهیان صورت بی راهی او بعز عرض رسانیدند و بعد از پرسش و ثبوت گناه
شحنه قهر بقتل او فرمان داد نظم قدم برتر از پایه خود نهاد ازان رو سر خویش بر باد داد
بدرگاه سلطان هر انگز ادب به بیحد رسد روز عمرش بشب وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب
و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت
و اقبال براه نهاد نظم در گنج بگشاد و روزی بداد سپه بر نشاند و بنه بر نهاد سپاهی که دریا و صحرا و کوه

شد از نعل اسپان ایشان ستوه خروش سواران و اسپان ز دشت ز بهرام و کیوان همی در گذشت و چون بآب مرغاب
رسیدند خدر معلی خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال از هراة بیامد و امیرزاده
و امیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش بستد و صاحب قران کامکار مهد جلالت مآب تومان آغا
را در اردوی همایون باز داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بسمرقند باز گردانید و ازان موضع
نهضت فرموده براه برکه تاش در آمد و بسرخس نزول نمود و چون از سرخس روان شده از باورد بگذشت
و به نسا رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه درن را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ
علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منغلای لشکر بودند بموضع کاوکرش بقراول امیر ولی
رسیدند و صف کشیده و میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده
حمله کرد و دشمنان در مقابل تیری انداختند که بر دو دندان او آمد و بشکست و از طرف حلقش بیرون
آمد آن دلاور با وجود زخمی چنان باز حمله کرد و بیک ضرب سر دشمن را بخاک معرکه انداخت و دشمنان
هزیمت یافتند صاحب قران کامکار باز آن کار مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کاوکرش
را بهوت بری سیورغال او گردانید و چون ازانجا روان شد بقلعه درن رسیدند آنرا در میان گرفتند
و از اطراف جنگ در انداختند و فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند
مجموع را بتیغ فنا بگذرانیدند بیت قلعه و قلعه نشین از مدد داور پاک آن مسخر شده بی زحمت و این گشته هلاک
حضرت صاحب قران ازانجا روان شده از دهستان و جیلان عبور فرمود و از آب جرجان گذشته
بشاسمان فرود آمد نظم سراپرده شاه صاحب قران کشیدند در دشت مازندران ز بس خیمه و خرگه و سایه بان
ز خورشید روی زمین بی نشان هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس و یرلیغ لازم الاتباع
بنفاذ پیوست که از امرا هزاره و صده مچلکا بستدند که از قوشونات خود جدا نشوند و بی اجازه
بجایی نروند و اگر نه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد تا بر جویها و آبها پول بستند و هر روز مقدار
نیم فرسخ کوچ می کردند و درختان بیشها را بریده راه می ساختند نظم گذرگاه لشکر چو بر بیشه بود
دل نامداران پر اندیشه بود سپه را بفرمود صاحب قران که بندند در ره گشایی میان

جو شیران بآن بیشه پرداختند درختان بکندند و ره ساختند و جون قراول طرفین بهم رسیدند باد حملهٔ دلاوران
آتش بیکار برافروخت و آب تیغ آتش بار آب حیات برخاک هلاک ریخته خرمن زندگانی را بآتش قهر
می ساخت نظم زچهره بشد شرم و آیین مهر همه گرز بارید گفتی سپهر همه تیغ و ساعد زخون گشته لعل
خروشان شده خاک در زیر نعل و دران جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه یسوری آثار مردی و مردانگی
بوضوح پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح گشت و آقتمور بهادر و پسرش شیخ تمور جنگهاء مردانه کردند
و بهر طرف که روی آوردند صف مخالف برهم زده پای ثباتشان ببردند نظم
قوی بود و پشت دلش هم قوی به پیروزی دولت خسروی کسی را نبد پای با او بجنگ اگر شیر پیش آمدی ور پلنگ
تا مدت بیست روز بدین وضع هرچند روز جنگی عظیم واقع می شد در روز بیستم عساکر منصور از پول درویش
بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و حسب المقدور کوششهاء مردانه نمود و تا نم قوت در جگر
توانایی داشت پای ثبات در جنگ بفشرد و جون مقابله با جنود سعود آسمانی و وفود عون و عنایت
ربانی از حیز قدرت و مکنت انسانی بیرونست امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده
روی عجز بصوب گریز نهاد لشکر ظفر قرین از عقب او لجام ریز در تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را
دستگیر کرده برج تن از کبوتر روح بپرداختند نظم برآمد ز شور سپه رستخیز نبد دشمنان را مجال گریز
همه راه اگر دشت اگر بشته بود پر از خسته و جسته و کشته بود

ذکر شبیخون آوردن امیر ولی

جون سپاه نصرت پناه ازان رزم فراغ یافته فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قوشونات
در ضبط و احکام چایهاء خود شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی فرو برند و از چپرها
فصیل ساخته در پیش فصیل سیخها استوار گردانیدند و جون بآخر روز رسید رای عقده گشای حضرت
صاحب قران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون اختیار
فرمود و کمین گاه تعیین نموده در آنجا باز داشت و جون شب در آمد جهان از استیلاء سودا بیت
جو هندو بقار اندر اندود روی سیه کرد جامه فرو هشت موی امیر ولی با سپاه بسیار از مازندرانیان
دیوسار بعزم شبیخون از حصار بیرون آمد و بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود

سورن انداخته با سپاه حمله کرد و بخندق رسیده چپرها و سیخها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه بینداختند
اما بسیاری از لشکرش بر بالای هم در خندق افتاد امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورد و فرمود
تا لشکر منصور تیرباران کردند و درین حال سی قشون که در کمین مستعد حرب ایستاده بودند بیرون
تاختند و با تیغ کین روی بایشان نهادند و امیر ولی پیشتر گفته بود تا دران راهها چاه بسیار کنده بودند
و سیخها تعبیه کرده و آب دران انداخته و ازین نوع حیلها پرداخته جون دران تیره شب لشکرش
از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه رو بگریز آورده باز گشتند بسیاری دران چاهها افتاده هلاک شدند
و فحوای من حفر بیرا لاخیه وقع فیه صورت حال گشت و مصدوقهٔ ولا یحیق المکر السیء الا باهله بظهور
پیوست بیت مکن بد که از بد نیابی امان مکن چاه تا خود نیفتی دران حضرت صاحب قران
امیر ایکو تمور را طلب داشت و جون حاضر نبود و تفحص حال او فرموده گفتند بنکاولی ایشان در عقب
روانه گشته است نظم سپاه سحر جون علم برکشید جهان حرف شب را قلم درکشید بگسترد خورشید طاوس پر
فرو برد زاغ گریزنده سر لشکر کامیاب مظفر بشهر استراباد رسیدند نظم
سپاه جهانگیر صاحب قران رسیدند غران بمازندران برافراخته نیزه و گرز و تیغ زده بر سر دشمنان بی دریغ
زن و مرد تا کودک شیرخوار ندیدند از تیغشان زینهار و این محاربه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه
دست داد و امیر ولی را وهم و هراس غالب شده در همان شب با اندک نفری از سپاه زنان و فرزندان
خود را برداشت و از راه لنگر و بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد را در قلعهٔ کرده کوه بگذاشت
و خود بجانب ری توجه نمود صاحب قران کامکار لشکری جرار با خدای داد حسینی و شیخ علی بهادر
و عمر و عباس و قماری ایناق و دیگر بهادران در عقب او بفرستاد و ایشان بتعجیل تمام رانده
در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت که در جنگلهاش از تشابک
اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلهٔ کوههاش از بلندی زمزمهٔ مسبحان افلاک توان
شنود و ولی بواسطهٔ حصانت آن موضع از آسیب قهر لشکر منصور خلاص یافت و او پسر شیخ علی
بیسود بود از امراء طغی تمور خان و دران وقت که سربدالان دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند

ولی در مجلس ایستاده بود بگریخت و بنسا رفت و پدرش همانجا کشته شد ولی در آنجا قوت گرفته
باستراباد آمد و آن ولایت را در تحت تصرف در آورد و مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغی تمور
از خوف او مدتی هراسان و گریزان می گشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحب قران
استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر استراباد در قبضهٔ تصرف و تسخیر حضرت آمد
آنجا را بوی ارزانی داشت بیت بدرگاه او هر که کرد التجا همه کام او شد بخوبی روا

گفتار در توجه رایت منصور خسرو آفاق بتایید مهیمن خلاق بجانب عراق

بعد از آن حضرت صاحب قرانی امیر آقبوغا و امیر اوج قرا را با اغرق و لشکر تعیین فرمود که در
استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد سه مرد برگزید و بملازمت همایون نامزد کرد و بسعادت و اقبال
سوار شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت مآب بجلگه ری در آمد سلطان احمد شیخ
اویس جلایر در سلطانیه بود همان که از توجه حضرت صاحب قرانی خبر یافت پای ثباتش از جای برفت
و قلعه را محکم گردانیده جمعی از معتمدان را با پسر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده
بجانب تبریز روان شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر راست ترانه گشت نظم
کای خسرو دین پرور اسلام پناه شایستهٔ افسری و زیبندهٔ گاه یکساله ره از تو دور بگریزد خصم
از جنبش لشکرت چو گردد آگاه و عمر عباس با شصت سوار عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند
و با آنک در راه برفی عظیم و سرمایی بیش از بیش بود بآنجا شتافتند مخالفان را چون از توجه لشکر فیروزی
اثر خبر شد دانستند که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن و با شیر ژیان پنجه انداختن نه مقتضای فرزانگیست
راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و آقبوغا را برداشته بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان
از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد برسید دلاورانه شمشیر برکشید و از کمال
شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود و یرماقچی نامی را بری فرستاد تا خبر
آن فتح ارجمند را در پایهٔ سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران تمام زمستان در ری باقبال و کامرانی
بگذرانید گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب سلطانیه در اول بهار طراوت شعار که

سلطان بلند جناب آفتاب بقلعهٔ عالی محل حمل نهضت فرمود و بهادر تیز تاز صبا از هواداری خسرو
ربیع جهانگشای قلعهٔ غنچه را بی آنک سنان خار بخون لاله رنگین گردد بچستی و چالاکی بگشود
صبا بقلعه گشایی غنچه بسته کمر بفر دولت شاه ربیع عدل سپر نکرده خار سنان را بخون لاله خضاب حصار غنچه شده فتح با ذخیرهٔ زر
حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و دران حال سارق
عادل که از عظماء امراء شیخ اویس بود و پیش ازین شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده بود
و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمار حیف
از شاه شجاع از آن خبر میدهد وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود عنایت حضرت
صاحب قران بآمدن او اشارت علیه ارزانی داشت و او برحسب ع از شاه یک اشارت و زما بسر دویدن
مشیاً علی الراس از شیراز باحراز سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول بمراحم پادشاهانه
بلند پایه و سرافراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت
مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرمود و محمد پسر سلطانشاه را با لشکری آنجا باز گذاشت
مامور بآنک آن سرزمین را ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا بحوزهٔ تصرف در آورند و بعد از آن
حضرت صاحب قران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اوی ییل از سلطانیه مظفر و موید
و کامکار بسعادت مراجعت فرمود و بکوهستان رستمدار در آمد ملوک آن ولایت را نه قوت
مقاومت بود با سپاه نصرت آیت و نه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان
جان از گریز جستند و پیش از وصول عساکر منصور بجستند بیت بدی رزم صاحب قران رستخیز
امان خانهٔ جان خصمش گریز و چون ولایت بی دغدغهٔ منازعی و معارضی میدان یکران استیلا و تصرف
بندگان حضرت صاحب قران شد ایشان دست تسلط و نهب و غارت یازیده بیت
هر چه آنرا توان ستود ببود دست تاراج از آن زمین بربود و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار بر
فتوحات عساکر گردون مآثر افزود بیت مدام این سپاه خجسته مآل غنیمت کشد یا سر بدسگال
و امیر ولی از موضع جالوس روی حیرت بدار الامان فرار آورد صاحب قران کامکار بعزم تسخیر

ولایت آمل وساری عطفه عنانی بآن جانب فرمود وازطرف کوهستان آن ولایت متوجه شد درین
اثنا سید کمال الدین وسید رضی الدین که حکام وولاة آن دیار بودند از در انقیاد واذعان
درآمده نایبان خود را با نثار وپیشکش وخراج بپایهٔ سریر اعلی خلافت صریر فرستادند ونقد متابعت
بسکهٔ مبایعت تمام عیار ساخته سکه وخطبهٔ آن ممالک را بلقب همایون حضرت صاحبقران
سکه برزر زدند وبلند آوازه گردانیدند حضرت صاحبقران ایشانرا بمتابعت لقمان پادشاه
که آنحضرت حکومت ولایت استراباد باو داده بود امر فرمود تا طریق موافقت ومتابعت
مسلوک داشته از صواب دید او تجاوز ننمایند گفتار در مراجعت فرمان ده ربع مسکون بتخت
جون تمام ممالک مازندران وری وپرستم دار تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر وتصرف بندگان
حضرت قرار یافت رایت نصرت آیت ازانجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس مایحه دعوات
پیکرش جنبات خافقین را با نوار فتح وظفر منور گردانیده ونسیم عنبر شمیم ازطرهٔ برجم مشکبارش
نکهت نصرت وفیروزی باطراف واکناف عالم رسانیده وجون موکب همایون ازجیحون عبور
کرده بدار السلطنة سمرقند رسید صبح سعادت واقبال از افق امانی وآمال اهالی آن دیار
بدمید حضرت صاحبقران آن تابستان آنجا بسعادت وکامرانی بگذرانند وزمستان در زنجیر
سرای بعشرت وشادمانی قشلاق فرمود ودر زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب نه تومان
اکثر کفار وهمه بی رحم وپیشه کار با دوازده اغلن جوجی نژاد سرایشان بیک پولاد وازامرا عیسی بیک
ویغلی بی وقزانجی ودیگر نوینیان ازراه دربند به تبریز فرستاد وجون ایشان از شروان گذشته
بآذربیجان درآمدند وحوالی تبریز فروگرفتند در شهر حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری
ازو بیاید نبود رعایا واهالی آنجا جهت محافظت اهل وعیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته وگریخته
آنجا رفته بود ومحمود خلخالی جوانب وحوالی شهر را مستحکم گردانیده بدفع صایل که شرعا واجبست
مشغول گشتند وقریب یک هفته بمدافعه ومقابله قیام نمودند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه وقهر
شهر را مسخر گردانیدند وولی ومحمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند ولشکریان دست استیلا بنهب

وغارت برآوردند واز جور وبیداد وفجور وفساد بهرجه در تصور آید اقدام نمودند واز ذخایر واموال
ونفایس واجناس آنجه درجنان شهری بسالها جمع آمده بود بمدت ده روز برباد تفرقه وتلف رفتنیست
چنین است رسم سنجی سرای تو هر چند خواهیش بی آزمای وهم دران زمستان غارتها جمع کرده وبردها
گرفته از همان راه که درآمده بودند بازگشتند وجون این واقعه بمسامع علیه حضرت صاحبقران
رسید غدر وبیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد وسایهٔ التفات برضبط ممالک
ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست جه دران وقت صاحب شوکتی که فرمانش برتمام
بلاد ایران جاری باشد نبود وبواسطهٔ اختلاف کلمهٔ حکام دشمنان را از اطراف دندان طمع تیز می شد
واشال این بلایا بر رعایا برعایا، بیچاره می رسید قطعه شاه را جون عدو بود هر سو ملک پر فتنه وغا باشد
جون شبانان بهم درآویزند رمه از گرگ در بلا باشد گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش
بجانب ایران در سنه ثمان وثمانین وسبعمایه موافق بارس پیل حضرت صاحبقران عزیمت
جانب ایران تصمیم فرموده بر لیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواجیان مجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند
برحسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف وجوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آورند آنحضرت
بعد از جمع ترتیب عساکر منصور امیر سلیمانشاه بن داود وامیر عباس ودیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر
در سمرقند باز داشت نظم وزان پس جهاندار جرخ اقتدار بفرخنده تر طالعی شد سوار
بتائید حق شاه صاحبقران زتوران شده سوی ایران روان دلیران توران زمین کینه خواه نهادند روی شجاعت براه
گروهی بدریای گوشش نهنگ بمردی زرستم فزون گاه جنگ زمین خود شد زیر سم ستور گرفته جهان یکسر آشوب وشور
شده پر ز لشکر همه کوه ودشت روان روز جرخ نهم برگذشت وجون از جیحون عبور نموده ومنازل ومراحل قطع
کرده بسعادت وفیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری پسر خود سید غیاث الدین را
با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب همایون منخرط باشند وجون رای مشکل
گشای آنحضرت که جام جهانمای دولت بود احوال واوضاع ولاة وحکام اطراف استفسار
واستکشاف میفرمود حکایة ملک غیاث الدین که حاکم لر کوچک بود وبدکرداری وراه زنی که آن

طایفهٔ بی باک می کردند بمسامع علیه رسانیدند و بیشتر ازین کاروانی که متوجه حجاز بود و بولایت
ایشان رسیده زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب قران رسیده
و در خاطر خطیر خطور یافته که هنگام مجال انتقام حجاج که یأتین من کل فج عمیق ازان قاطعان طریق
بکشد درین ولا که بتجدید صورت افعال قبیحهٔ ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضاء آن کرد
که بصاعقهٔ سیاست خرمن مکنت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان
برخیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده مرد لشکری دو مرد کار اختیار کرده
مرتب داشتند و صاحب قران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه مرتب مکمل
متوجه صوب لرستان گشته بتعجیل هرچه تمامتر براند و بعد از وصول بفرمود تا وروجرد و حوالی آنرا
غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناه گاه متمردان و قطاع الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده
بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها فرو انداختند و دران ایام آقتیمور
بهادر و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطهٔ عفونت هوا بلک بحکم سابقهٔ قضا بیمار شدند و از دار
غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی موید سربدال را در بعضی ازین معرکها زخمی رسید و بعد از
مدتی بآن سپری شد نظم چنینست آیین گردنده دهر نه لطفش بود پایدار و نه قهر نپرورد کس را که آخر نکشت
که در مهر نرمست و در کین درشت و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ولایت لر کوچک و قطع و شر و فساد
قطاع الطریق آنجا نهضت فرمود و در جلگه نهاوند با غرق همایون که از عقب می آمد ملحق شد گفتار در توجه
حضرت صاحب قران بجانب آذربیجان دران اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری
جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است حضرت صاحب قران اغرق را با بعضی سپاه به شیخ علی بهادر گذاشته
در همان روز بسعادت سوار شد و با لشکری جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد
از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون پشهٔ ضعیف نهاد که پیش از وصول تند باد
گریزد ازان تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت نظم بهر جا که صاحب قران رو نهاد
مثل زد خرد پشه و تند باد که پیش از وصول شه کامیاب گریزان شدی دشمن از اضطراب حضرت صاحب

قران امیر حاجی سیف الدین با دیگر امرا و لشکریان بنکامشی از پی او بفرستاد و چون ایشان بسلطان احمد
رسیدند از غایت دهشت و اضطرار کتل و بار و بنه گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون
از ضبط مجموع اسباب وارختهٔ او بپرداختند بتعجیل هرچه تمامتر از عقب او روانه شده سورن انداختند
و الیاسخواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نمک زار بسلطان احمد رسید
و با او غلبهٔ بسیار بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و ازان جمله الیاس خواجه را
زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته جان ازان ورطه بیرون برد
و جراحت الیاس خواجه که از امراض تفرق اتصالست بسوء المزاج اصل بدن مفضی شد و بیماری صعب
بر مزاج او استیلا یافت اما از میامن دولت ابد پیوند بصحت مبدل گشت نظم
مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت بیمن دولت صاحب قران ز نو جانی چو رست از همه دردی بماند در پایش
بدفع آفت عین الکمال نقصانی و دران واقعه در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعلهٔ
آتش انتقام قماری اینانق در گنبد ضیاء الملک قریب پانصد کس بگاه دود عرضهٔ تلف گشتند حضرت
صاحب قران ممالک آذربیجان را بتحت تسخیر و تصرف در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود
اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبد
اللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و برحسب فرمان مال امان بر اهالی
تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت
شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف نمود و فرمان لازم الاتباع بقتل سارق عادل نفاذ
یافت و او را در زیر دیواری کرده بنه و ارختهٔ اش را غارت کردند و اصناف هنرمندان و پیشه
کاران هر که در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران اثنا
امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه می گردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بقماری اینانق
سپرد و قماری او را بیاساق رسانیده سرش را بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد
ضبط تبریز بمحمد سلطانشاه مفوض گشت و رایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان شد و از مرند

و درهٔ دز عبور نمود و از آب ارس به پول ضیاء الملک گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق آبگون کردون طاق افتاده و پس نظیر آن در جهان نشان نداده چه در ولایت نخجوان بقرب قریه جولاه که در آنجا آب ارس از دامن کوهی می گذرد و پولی از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام و نهایت هواری و چسن نظام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل در ادراک از مشاهدهٔ آن حیران می ماند و از جمله طاقهای آن دو طاق جنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی تخمین شصت گز باشد و زیاده و از آن یکی که پارهٔ تنگ تراست در وقت بی آبی بتحقیق اختیار رفته و بنجاه و پنج گز شرعیست چه در غیر زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد که متصل است بکوه و فراز آنرا چنان بکوه پیوسته اند که زیر آن خالی مانده و آنرا بکار روان سرایی ساخته اند و از هر طرف پول دروازهٔ از سنگ برآورده اند و بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بحصار کرنی رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداختند و آن حصار را بگشودند و شیخ حسن که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از انجا نهضت نموده بحصار سُرمالو که بر کنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب آنرا فروگرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت قاهره حصار را بغلبهٔ قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند و توتان ترکمان که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از انجا کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی پیروزبخت نام که حکومت آنجا تعلق باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را بستحکم گردانیده بود و مدافعه و مقابله را آماده شده حضرت صاحب قران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند و از همه جایی کورکه زده سورن انداختند و از آن طرف نیز دست جلادت برآورده و پای مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان سربازیها نمودند و جنگی در پیوست که تا بهرام خون آشام بکوتوالی قلعهٔ زبرجد فام حصار فلک موسومست واقعهٔ بدان هولناکی یاد نداشت آخر الامر نسیم فیروزی از مهب دولت غزا وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطرب گشته از درعجز و بیکنت درآمد

و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد سپردن گرفت صدمهٔ قهر عساکر منصور آن حصار را غارتیده بازمین هموار کردند گفتار در توجه حضرت صاحب قران بغزو کرجستان

خطاب مستطاب ملک ذوالجلال با افضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه وسلم و علی آله خیر آل حیث قال جل جلاله ع. من قایل یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال دلیلست قاطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با عداء دین و فرقهٔ ضلال و نصّ و فضّل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهانی ساطع بر مزیت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و مال لاجرم حضرت صاحب قرانی را از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت غزا ضمیر منیر بود و درین ولا آن نیت از قوت بفعل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورد و از ظاهر قلعه نهضت فرموده ببالای موضع آق بغزا برآمد در موسمی که غلبهٔ سرما بغایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت انجامیده

نظم

جرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب — در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم
اثر آتش سوزنده جنان شد باطل — کاندرو کشت عیان معجزهٔ ابرهیم
گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب — آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم

پیوسته ابر از هوا جون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از آسیب سرما جون دل مخالفان بی دین از بیم می لرزید در جنان حال موکب همایون از راه کیتو بشهر تفلیس رسید کرجیان کافر کیش باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را باستحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده شده حضرت صاحب قران اشارت بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم بسمع جان و اذان ادعان شنیده بایقاد نیران محاربه و مقاتله فرمان داد امراء کامکار و بهادران نامدار برحسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته بغلغله تکبیر و تهلیل کوس شریعت محمدی علیه الصلوة والسلام فروکوفتند و از اطراف و جوانب تورا ها و چپرها پیش برده جنگ در انداختند

نظم

خسروِ دین پرور صاحب قران — جون بغزا بست کمر بر میان
دست زد و تیغ ظفر برکشید — غلغل تکبیر بگردون رسید
دلاوران لشکر اسلام نیت صادق و سعی تمام
کوششها مردانه نمودند و بتائید نصرت و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین آن حصار

بکشودند وبموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار بآتش زار ناویهم جهنم وبئس القرار فرستادند ووالی ایشان ملک بقراط را اسیر کرده بدرگاه اسلام پناه آوردند فرمان واجب الاتباع برطبق فشدوا الوثاق صادر شد که اورا بند کرده نگاه دارند نظم

چون علم کفر نکونسار شد سرور کفار گرفتار شد
رایت اسلام شد افراخته شرک زبنیاد براندا خته

صاحب قران کامکار بعد ازان فتح نامدار ازانجا روان شد وچون از تفلیس بگذشت خاطر مبارکش نشاط شکار فرموده برحسب اشارت علیه امراء رفیع مقدار وعساکر نصرت شعار از برانغار جرگه انداخته تمام دشت وکوه آن صحاری ونواحی فروگرفتند وبعد از چند روز که جرگه بهم رسید جندان حیوان از کوزن وآهو ودیگر انواع بهایم وسباع دران جرگه جمع آمده بود که صورت واذا الوحوش حشرت قبل از وقوع اذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد وبعد ازانک حضرت صاحب قرانی شاهزادگان ونویینان بترتیبی واساسی که معهود ست بمیان جرگه درآمده صیدی چند بینداختند واز نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه ولشکری بحلقه درآمدند وکس نماند از قوی وضعیف وتوانا وناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید ودست آرزوش بکردن مراد حلقه نشد وبسیاری ازان جمله بود که بی زحمت ومشقت بدست می گرفتند وآنچه فربه بود می کشتند وهرچه لاغر بود رها می کردند وازبس نخجیر که افکنده شد سپاه ازحمل آن عاجز آمده بسیارازان بگذاشتند چنانچه مدتی سباع ووحوش بطهورازان محظوظ وبهره مند بودند بیت مدتی وحش وطیر راپس ازان فلک ازکشته میزبانی کرد

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بطرف قراباغ از برای قشلاق

حضرت صاحب قران ازانجا بسعادت واقبال نهضت فرموده درضمان حفظ ذوالجلال روان شد وعساکر نصرت شعار حصن قلعه بسیار که دران گذار وحوالی آن دیار در تصرف کفار فجار بود بقوت بازوی کامکار وزخم تیغ آبدار آتش بار مسخر گردانیده آن موضع را ازخبث وجود آن ملاعین بد کردار پاک گردانیدند ودست تسلط واقتدار بنهب وغارت برآورده غنایم بی حد وشمار فتوح روزگار آن سپاه فرخنده آثار گشت وچون ولایت شکی مضرب خیام موکب همایون شد حضرت صاحب قران

ازبرای قلع وقمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهرجانبی روان فرمود امیرجهانشاه با بعضی امرا برحسب فرمان تمام لکزیانرا تاخت کرده بغارتیدند وبسیاری ازایشان بتیغ جهاد بگذرانیدند نظم

بسی کافر ابتیغ غزا بکشت آن سپاه مظفر لوا
غنیمت نجندان که شاید شمرد سپه بابسی برده زانجا ببرد

وامیر محمد درویش برلاس باگروهی انبوه ازسپاه گردون شکوه بکوهستان شکی درآمدند وجاعتی راکه قدم بجاده مطاوعت وانقیاد ننهاده بودند دران کوهسار بدست آورده اسیر ومنقاد ساختند ومرجه داشتند بباد غارت وتاراج بردادند نظم سپاه مظفر دران کوهسار برآورده ازجان دشمن دمار
بتاراج بردند بسیارچیز باُلجه گرفته بسی برده نیز

وارغونشاه اختاجی ورمضان خواجه با فوجی ازلشکر ظفر قرین بولایت تنکغوت شتافته آثار وکال غلبه واستیلا ازقتل واسیر وغارت بظهور رسانیدند کجا بود کان لشکر نامدار نشد غالب ازعون پروردگار

وامیر محمد بیک امیر موسی باغلبه سوار همه شیران بیشه پیکار بولایت آق جب رفتند وآن مواضع را بجوزه تسخیر وضبط درآوردند بیت

بهرجاکه رفتند ازان سرزمین مظفر شدند آن سپاه گزین

وحضرت صاحب قران بنفس مبارک خود با سایر لشکر پیروزی اثر در دامن البرز کوه روان شد وفود عنایات ربانی هم عنان دولت روزافزون وجنود تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایت غزو وجهاد بنیروی بازوی صدق نیت وحسن اعتقاد برافراخته ونصرت دین مبین وکوری کفره لعین را غلغله تکبیر وتهلیل درجهان انداخته چون کوکبه شاه جهانگیر درآمد ازهرطرفی غلغل تکبیر برآمد
هرجاکه سپاهش بسعادت گذرآورد درروضه دین شاخ کرامت برآمد
روشن شد ازانوار هدایت افق دین تاریکی کفران وضلالت بسرآمد

وامرا ونامدار وبهادران پیل افکن شیرشکار که جهت تسخیر ولایات کفار ودفع فساد وشر اشرار باطراف وجوانب رفته بودند بسیاری ازان بلاد دینانرا بتیغ غزا گذرانیده وقلاع وحصون ایشان مسخر کرده وویران گردانیده وغنیمت فراوان در تحت ضبط وتصرف درآورده درموضع قبله باردوی اعلی پیوستند نظم

بسوی اردوی اعلی بفتح بازآمد سپاه خسرو غازی زهر بلاد ودیار
گرفته قلعه وکنده حصار کشته عدو بدست کرده غنایم فزون زحد وشمار

وقلعه سرخ رانیز مسخر کرده وبازمین هموار ساخته بقراباغ سرخاب آمد وازانجا کوچ کرده درکنار آب

امیر شیخ ابرهیم که بفخامت قدر و بنامت ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود
بارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه
انقیاد و متابعت بدرگاه اسلام پناه شتافت و بمساعدت سعادت شرف بساط بوس که مقصد
اسنی سلاطین روزگار بود دریافته پیشکشهای لایق و تقوزها موافق بعز عرض رسانید و از جمله
لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود آن بود که در هنگام عرض تقوز که از هر نوع نفایس و تبرکات
نه می کشید هشت مملوک زرخریده مجمل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوز بنفس خود
تمام کرد و صورت اخلاص او در نظر حضرت صاحب قرانی موقع قبول و ارتضا یافت و او را بتربیت
و نوازش خسروانه سرافراز گردانیده تمام مملکت شروان با توابع و لواحق با و ارزانی داشت
و بمیامن آن تربیت شروان شاه روزگار رشد و ملوک گیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنگل
و بسیاری آب و لای از قرنها بعید باز اطاعت پادشاهان نمی کردند درین و لا نسبت بابندگان
حضرت صاحب قران از در متابعت و ادعان در آمده پسر و کسان خود را با تحف و هدایا بپایه
سریر اعلی فرستادند و اظهار مطاوعت و فرمان برداری کرده باج و خراج تقبل نمودند و درین
اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مامور بود از راه اردبیل بقراباغ رسید و حضرت
صاحب قران آن زمستان در آنجا بسعادت و اقبال بلب آب ارس قشلاق فرمود گفتار
در توجه حضرت صاحب قرانی ببروع و رسیدن خبر حرکت لشکر دشت جون فصل شتا بآخر کشید
و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم افتاده پیاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع و ثمانین
و سبعمایه موافق توشقان پیل رایت نصرت شعار صاحب قران کامکار بصوب بروع نهضت
نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند
روان گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک غونکغرات و اورکنتور و آقبوغا
بهرین که از عظماء امراء الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش
خانرا بسخنان نصیحت آمیز از رایهای فاسد باز داشته بطریق صواب راه نمایی می کردند و از انجمله

گر نزول فرمود و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست تا ازنی و خاشاک نوالها پوشیده بر آب گرپول بپستند
و چون صاحب قران غازی با لشکر منصور از آب عبور نمود عنان عزیمت همایون بجانب بروع معطوف
گشت و ایل آن ولایت مسخر و ایل شدند نظم بهرجا که صاحب قران برگذشت مسخر شد و رام که بذایل گشت
جهان آفرینش کی پرورده بود جهان بخرو برنا مزد کرده بود و در قراباغ بقراط تفلیسی که پیش ازین بتقیید و حبس
او حکم جهانمطاع صدور یافته بود احضار فرمود و بروفق اشارت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
زبان مبارک بمقال که ترجمان ملهم دولت و اقبال بود بمواعظهٔ حکمت آمیز برگشود و او را بدین قویم
محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرمود و از میامن
انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریکی آن گمراه تافت
و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت منشرف هلاکت شقاوت
ابدی بود بصحت عقیدهٔ صافی فایز گشته حیوة سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از معلم
فایواه یهودانه و ینصرانه تلقین ان الله ثالث ثلاثة آموخته بود بشهادة فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون
ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین را تصدیق نموده باداء کلمهٔ طیبهٔ توحید رطب اللسان گشت
و در سلک سعادت مندان کنتم خیر امة اخرجت للناس انتظام پذیرفت بیت
دلا از نور توفیق بینا شده زبانش بتوحید گویا شده بقراط زرهی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام در زره آدخانه و علمناه صنعة لبوس بر انگشت النالة الحدید پرداخته بود و باتفاق
ان اعمل سابغات وقدر فی السرد مکمل و مستقیم ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات بحضرت
صاحب قران آورده پیشکش کرد همت پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت فیض عواطف و مکرمة
بی دریغ در بارهٔ او واجب شناخته حکومت مملکتی که با و تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات با او
ارزانی فرمود و بر لیغ عالم مطاع کرامت نموده اجازه انصراف علاوه دیگر الطاف و اعطاف
ساخت و باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشید جنانچه اکراتباع و اشیاع و اهالی
آن مملکت میل بملت حنفی زهرا کرده بسعادت اسلام استسعاد یافتند و درین و لا و الی شروان

همواره او را مراعات حقوق حضرت صاحب قرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت با بندگان
آنحضرت تحریص مینمودند که خانرا پادشاهی الوس جوجی و جای پدران از میامن دولت حضرت
صاحب قران بقبضهٔ اقتدار در آمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باد مطلقا از ممر تربیت و عنایت
آنحضرت حاصل شده و انواع عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آنست که
شرح توان داد وظیفه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر گردانیده دایما بخدمات لایقه بآنحضرت
تقرب نمایی و از شرایط سپاس داری و حق گزاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت
مستوجب مزید رفعت و بسطت مملکت گردد و نیز بر اوضاع عالم اعتمادی چندان نیست اگر
والعیاذ بالله روزی حریف دولت را پای بسنگ نامرادی بر آید بدستگیری عنایت آن حضرت
پشت امید باز توان داد و از پهلوی اقبالش خبر اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص آن
دولتخواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا اورو کتمور و آقبوغا
درگذشتند و جماعتی تلبهٔ منغوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند و قزانجی که پدر خود را کشته
بود پیش او راهی تمام یافتند و علی بیک را با وجود تقرب آن مفسدان اختیاری نماند و از شامت
اغوا و افساد ایشان توقتمش از راه صواب بیفتاد و پای از جادهٔ موافقت و مخالصت حضرت
صاحب قرانی بیرون نهاده سر بطغیان و عصیان بر آورد و یاغی شد و لشکری گران را تجهیز کرده
بآذربیجان فرستاد و چون باز بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه را دران طرف
آب کر دیده اند حضرت صاحب قرانی شیخ علی بهادر و ایکو تمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرا
و لشکریان فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرمود که چون ما را
با توقتمش خان عهد و پیمان در میان است اگر آن گروه که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ مبادرت
منمایید و پیش دستی مکنید و چون ایشان برحسب فرموده روان گشتند آنحضرت بتلقین ملهم دولت
امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را با جمعی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد
و چون امرا که پیش رفته بودند از آب گذشته به سپاه یاغی رسیدند و بیقین پیوست که لشکر توقتمش

خانند بنا بر فرمان حضرت صاحب قران جلادت و تیز جنگی که شیمه و عادت ایشان بود بتقدیم نرسانیدند
و جانب حزم فرو گذاشته حساب از جنگ بر نداشتند و باز گشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف
کرده چیره گشتند و روان بر ایشان تاخته تیر باران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بدفع صایل
مشغول شدند و جنگی عظیم در پیوست **نظم** ز هر سو چو تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد بکردار دریای قیر و چون امرا این جانب از اول جنگ را در
حساب نگرفته بودند جای توقف ایشان در وقت جنگ پیشه بود و آب و مجال کر و فر نداشتند
و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شد و بر خلاف معهود آن دلاورانرا که سر آمدهٔ روزگار
بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طرهٔ پر شکنج ماه رویان بود که در
شکستگی سکه بر درست دلربایی زند و در عین پریشانی بنه جمعیت هوشمندانرا بتاراج دهد و لهذا گفته اند
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی دران اثنا امیرزاده میرانشاه با سپاه
ظفر پناه از آب گذشته در رسیدند بهادران نامدار از یمین و یسار حمله آورده بقوة بازوی کامکار
و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان بر آوردند و چون مخالفانرا پای قرار از جای رفته
رو بفرار نهادند لشکر منصور ایشانرا نکامشی کرده تا آن سوی دربند براندند و بسیاری از ایشان
دستگیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتگانرا بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و شوریدهٔ
برادر مبشر دران جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنک او را باردوی اعلی آوردند بجوار رحمت
حق پیوست و چون اسیران سپاه مخالف را بپایهٔ سریر اعلی رسانیده بزانو در آوردند صاحب قران
کامکار از کمال تمکن و وقار سایهٔ التفات بر جزای بدکرداری ایشان نینداخت و ملحوظ نظر عفو و اغماض
گردانیده توقتمش خانرا بر قاعدهٔ پیشین پرسش فرمود و بزبان عاطفت و نصیحت راند که میان ما
حق پدر فرزندیست بجهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و بی موجبی لشکری باین جانب
فرستاد و چندین هزار مسلمانان بی گناه عرضهٔ تلف گشتند می باید که بعد ازین از امثال این کردار
ناپسندیده محترز باشد و بر عهد و پیمان وفا نموده فتنهٔ که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت که

برزبان مبارک آن موید کامکار گذشته موافق حدیث نبویست حیث قال صلی الله علیه وسلم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها وبعد از گزارش این کلام لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان
فرمود که آن امیر از اخلاص گردانیده زره وجامه بدهند وبدرقه همراه کرده از عساکر منصور بگذرانند
وبطرف دشت قبچاق که جای ایشان است روانه سازند بیت دو بیگانه را کجا کند محروم
او که با دشمنان نظر دارد وامیرزاده میرانشاه از آب کُر عبور نموده در کنار آب باردوی اعلی
معاودت فرمود وازانجا کوچ کرده رایت نصرت شعار در ضمان حفظ وتائید پروردگار متوجه
کوکجه تنکیز شد بیت در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش لطف وقهرش کاه وبیگه نیک وبذ را نوش و نیش
ذکر قدوم مهد اعلی سرایملک خانم از طرف سمرقند باستقبال شاه زادگان ارجمند
چون موکب همایون مقارن فتح وظفر بکوکجه تنکیز رسید مبشر اقبال مژده رسانید که مهد اعلی سرایملک
خانم با امیرزاده شاه رخ وامیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن وامان وقبلهٔ ملوک وسلاطین عهد
واوان یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحب قران بسته می رسند آنحضرت را از وصول این
بشارت ریاض صحت وشادمانی نضارتی تازه پذیرفت ودر حدیقهٔ آمال وامانی غنچهٔ مسرت
وشکوفهٔ کامرانی شگفت داعیه دیدن فرزندان بحکم اذا ادنت المنازل زاد شوقی
جنان برخاطر مبارک مستولی شد که اغرق را در کوکجه تنکیز گذاشته برسم استقبال پای توجه در رکاب
استعجال آورده بی توقف روانه گشته در موضع مرند شمامهٔ عزاروند وصال هشام امال را معطر
ساخت ودر آنجا اتفاق ملاقات افتاد دیدهٔ امید از مشاهدهٔ جمال مقصود منور گشت رسم نثار
اقامت کرده چندان زر وجواهر برافشاندند که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن بسته وه آمد و
پیشکشها ارجمند کشیده آن مایه از اسباب وتجملات بمحل عرض رسید که دیدهٔ سپهر از نظارهٔ
آن خیره گشت صاحب قران کامکار ازانجا سوار شده بسعادت واقبال بازگشت وبجانب قلعهٔ
آلنجق که گماشتگان سلطان احمد محافظ آن بودند توجه نمود وبعد از وصول چون سه روز بگذشت
یرلیغ همایون بنفاذ پیوست تا امرا ولشکریان در شب بگوه در آمدند ودیگر روز جنگ در انداختند

فصیل زیرین را بغلبه وقهر بگرفتند وخراب کردانیدند وایشان از بیم جان گریخته ببالای قلعه
برآمدند واهل قلعه که از بی آبی وقلت حیا یاغی گری بجد گرفته انقیاد نمی نمودند از بی آبی وتشنگی
بجان رسیده درصدد هلاک بودند بضرورت از درعجز وبیچارگی درآمدند وسوگندها خورده عهد کردند
که فرو آیند وقلعه بسپارند لشکر منصور دست از جنگ بازداشته از کوه فرود آمدند وپیش
از بیرون آمدن مخالفان ابری بدید شد ویک شبانروز باران عظیم بارید ومجموع آبگیرها وحوضها
ایشان پر آب شد وچون ازان آب انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول خود وفا ننمودند حضرت
صاحب قران محمد میرزا که پسر شهریار بهرام واوج قرابهادر را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند وبسعادت
مراجعت نموده باغرق همایون بپیوست وپیش ازان شیخ علی بهادر را بمحاصرهٔ قلعه بایزید فرستاده
بود بعد ازان امیر حاجی سیف الدین وامیر ایکو تمور را با لشکری بمدد ایشان فرستاد وباتفاق
قلعه را درمیان گرفته نقب زدند وآب آنرا دزدیده از اطراف وجوانب جنگ درانداختند
وباندک زمانی مسخر ساخته خراب وویران گردانیدند وحاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند نظم
لشکر صاحب قران کامکار شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار چون برآشفتند وقت کارزار بردر آن قلعه گردون شکوه
قلعه بگشادند وویران ساختند خصم را بستند وآوردند خوار گفتار در توجه رایت نصرت نشان بدفع فساد
قرا محمد ترکمان درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی وطغیان بایذاء
مسلمانان دراز کرده قافلهٔ حجاز ودیگر کاروانیان متعرض می شوند ومیخواهند با من وسلامت
ازان راهها گذر نمی توانند کرد حضرت صاحب قران بقصد دفع فساد آن بدکرداران از جلگهٔ نخجوان
نهضت فرموده متوجه ایشان شد وفرمان همایون صادر گشت که محمد میرزا که بمحاصرهٔ آلنجق مامور
بود بموکب گیتی ستان ملحق شود ودرراه فرمان داد که اغرق بالهٔ تاق رفته در آنجا توقف نمایند
وبنفس مبارک بالشکر نصرت شعار ایلغار فرموده وچون بحصار بایزید که آنرا قلعهٔ آیدین نیز گویند
رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیدین دران نواحی مانده بود غارت کردند وچون ازانجا
گذشته بقلعهٔ آوینک رسیدند که مصر پسر قرا محمد آنجا بود تمام ایل وحشم ترکمان که دران حوالی

و نواحی در کوه و دشت بودند بغارتیدند و چون از انجا عبور نموده به ارزروم رسید قلعهٔ آنرا
در همان روز مسخر کرده کنار آب چیا چور مخیم نزول همایون گشت و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده
طهرتن را که والی آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم
اورا بتعظیم و ترجیب تلقی نموده آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید و از
در مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج قبول کرد و ایلچی را با انواع رعایت و خدمت خشنود
ساخته باز گردانید و حضرت صاحب قران سه فوج از لشکر ظفر قرین را گزین کرده فرمان داد که
بطلب قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان روان شوند برحسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی
از سپاه ظفر پناه نظم همه جوکوه شمشیر غرقه در آهن دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن همه بتبندی چرخ و نهیب رستاخیز
بکاه کینه جهانسوز تر ز آتش تیز متوجه شده بایل و حشم آن مفسدان متمرد در آمدند و تمام اموال و جهار
پایان از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کرده بسیاری از زنان و دختران ایشان را با لجه
گرفتند و مظفر و منصور باز گشته بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار
و دلاوران تیغ گزار هم بدان مهم روان گشت و بحسب اتفاق ممر ایشان بر کوهستان واقع شد
و بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان
بنیروی دولت حضرت صاحب قران ازان مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند
و شیخ علی پسر ارغوی برلاس و اقبالشاه برغوجی و تیلک توچین بیت دلیران کوکلکن شیرگیر
خروشنده باجوشن و تیغ و تیر فوجی دیگر از سپاه را سرکرده روی جلادت بجست و جوی قرا محمد نهادند
و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت باو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده کوششها مردانه
کردند و جنگ بسیار واقع شد و لالا خواجه دران رزم بقتل آمد و چون خصم بآن کوه عظیم برآمده بود
و از جنگ فایدهٔ متصور نه امرا با سپاه بمعسکر ظفر پناه آمدند صاحب قران کامکار دیگر بار جهانشاه
بهادر با لشکری جرار بایلغار رفتند و او با ایل ایشان رسیده دست اشتیلا بغارت و تاراج
برآورد و مال بسیار و مراکب و اسلحهٔ بی شمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار

باردوی اعلی ملحق شدند نظم زپس غارت و الجه و چارپای دران دشت شد برسپه تنگ جای زبسیاری برده و خواسته
سراسر شد آن لشکر آراسته و شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس بی اشارت و فرمان حضرت صاحب
قران بطرفی رفته بودند و او را در بیابانی کشته افتاده یافتند و آنحضرت ازانجا متوجه صحرای موش
گشت و ایل و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط رسید و تمامت اهالی آن ولایت را
مطیع و منقاد گردانیده در حیز ضبط آورد و چون ازانجا روان شده بشهر عادل جوز رسید والی آنجا
از در اطاعت و فرمان برداری در آمده باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساط بوس
پیش مستسعد گشته نثارها، فراخور کرده و پیشکشها، لایق گشیده و به مساعدهٔ دولت خود را
در زمرهٔ بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص
بخشید و ولایت و الوس را باو ارزانی داشت و ازانجا نهضت فرموده از کنار کنار کول باتمامی
لشکر از بندهای گذشته در آله تاق بمرغزار باقاسرای باغرق همایون پیوست کفتار در توجه حضرت
صاحب قران بصوب وان و وسطان رایت ظفر پیکر ازانجا متوجه وان و وسطان شد
و ملک عزالدین شیر از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب بقلعه وان در آمد و آن حصاریست بغایت
محکم و استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش بآب دارد نظم زموج دریا سنگ بناش چون مینا
ز تف مهر کل بارهاش چون مرجان هزار سال زباران بروزیان نرسد بجای قطره اگر بارد از سحاب دخان
ملوک را ز رسیدن باو گسسته امید عقاب کاه عروجش نکنده بال توان عساکر منصور روی جلادت
بتسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی درمیان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره و جنگ حصار
مشغول شدند ملک عزالدین بعد از دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت بساط بوس
سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی
شدند و راه حصار را استوار کرده مدافعه و مقاتله را آماده گشتند نظم
بوسواس شیطان و جهل غرور زراه سعادت فتادند دور کسی را که شد تیره روزبهی بادبار خود کوشد از ابلهی
شتابد بپای شقاوت روان بسوی هلاک تن و فوت جان سپاه مظفر لوا برحسب یرلیغ قضا مضاعف اده

ومنجنیق ساخته وافراخته جنگ در انداختند نظم زبس شب شب تیر و جرّ کمان زمین گشت لرزان تر از آسمان
ز پرّ و ز پیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت و بنیروی دولت قاهرهٔ حضرت صاحب قرانی
آن حصار نامدار که شنغار اقتدار هیچ کامکار بهیچ روزگار در هوای تسخیر آن پرواز نجسته بود
بمدّت بیست روز بغلبه و قهر مسخّر کردند و بسیاری از متمرّدان جاهل را بقتل آوردند و بسی را دست
و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از خبث وجود آن بدکرداران فساد پیشه بپرداختند
ز گردان جهان را بپرداختند بسی را ز کوه اندر انداختند شد ایمن ز شرّ و فساد آن دیار بیمن جهاندار چرخ اقتدار
و درین اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسیده تحف و هدایاء بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهاء لایق
از اسپان نامدار و استران راهوار بعزّ عرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری
و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت گزاری نظم که صاحب قران را کمین بنده ام
بخدمت کمر بسته ام تا زنده ام نیاید ز من جز پرستندگی کنم بندگان ورا بندگی حضرت صاحب
قرانی او را نوازش پادشاهانه فرموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت بر
قرار باو مفوّض باشد و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید نظم
هر که در آمد ز در طاعتش یافته شایستگی تاج و گاه وانکه کشید از خط فرمانش سر شد چو قلم سر زده و روسیاه
و فرمان عالی بصدور پیوست که قلعه وان را خراب سازند و آن قلعه از بناهاء شدّاد عادست که بر
قلهٔ کوهی رفیع منیع بگچ و سنگ بر آورده هر وصلهٔ سنگ از آن بمثابهٔ کوهی و احکامش بمرتبهٔ که یادگار
اندخودی که از امراء تومان بود با غلبهٔ لشکریان متصدّی تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند یک
سنگ از آن کنده نشد نظم سپهرش بدوران نسازد خراب وگر کوه بارد برو سالها تو گویی کز اقبال صاحب قران
اساسش فکند اوستاد قضا حضرت صاحب قران از آنجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی و طالع سعد
به سلماس رسید و ملک عزّ الدّین را بعنایت خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کردستان را باو مسلّم
داشت و آنجا قرین عون و تأیید الهی بی توقّف روان شد درین اثنا حاکم ارمی تیزک بسعادت بساط
بوس رسید و در مقام انقیاد و فرمان برداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان

گیتی ستان کشور بخش ولایت ارمی را باو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال بخشید نظم
کافتاب از شرم او رخ زرد بود صبح را از شوق او دم سرد بود زیر زلفش آفتاب روی او کرده روشن چین یک یک موی او
چون گشادی درج لعل از خنده باز مردهٔ صد ساله کردی زنده باز و چون صاحب قران کامکار از مراغه عبور کرده
بگیلان نزول فرمود چند روز در آنجا توقّف نمود و پیش ازین مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود
و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم تو با ما دم از هواداری
و یکجهتی میزد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته وجههٔ همّت آنست که اثر آن
بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا که موکب ما اینجا رسیده
و مسافت نزدیک است بی توقّف بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان باز گردد که
دوستانش بلند پایه و سرافراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق سخن
بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل اسطراد ثبت افتاد ذکر مکتوب جلال الدین
شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحب قرانی نوشته بود هو الحیّ لا اله الّا هو له الحکم و الیه ترجعون
عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار عنایة الملک
الدّیان قطب الحقّ و الدّنیا و الدّین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دار و ملجاء
جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحرّی مراضی سبحانی موفق و مؤیّد و حق جلّ و علا آن
یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد بمنّه القدیم
و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انها می گرداند که چون
بر رای ارباب الباب روشن و مبرهنست که دار دنیا محلّ حوادث و مکان صوارفست و اصحاب
عقول بزخارف مموّهٔ آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و بحقیقت
دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجباتست و بقای هر موجودی از مقوله ممتنعات چند روزی که از
بارگاه مهیمن بی چون عزّ شانه و عظّم سلطانه منشور تعزّ من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء

ارزانی داشته اعنه اختیار رفوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف داوند برحسب
قدرة وامکان در اعلاء اعلام دین وامضاء احکام شرع مبین واتباع اوامر سید المرسلین صلوات
الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستان را خالصا لوجه الله
تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی وفیض فضل نامتناهی آنچه مقدور وبوده معیشت
باکافه خلایق بروجهی کرده شد که شمیم مبارک رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت
پناهی عهد مصادقت وعقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزکار وانسته
وابقاء آن راسخ دم وثابت قدم زیست وپوسته مکنون خاطر ومکتوم ضمیر آن بوده که بیت
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا دران روز نکویی که وفا یت نبود وازانحضرت علی التعاقب
والتوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه عالمیان را مشکور ومستحسن باشد متوشح بوده
واین معنی موجب مباهات میدانست درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوة واللہ یدعوا
الی دار السلام بمشام جان رسید ومتقاضی وان تجد لسنتنا تحویلا حلقه طلب بردر دل زد که
عرشت نشیمن تو شرمت باید کایی ومقیم خطه خاکشوی وبحمد الله تعالی هیچ نکدانی وحسرت دردل
نمانده است وباوجود انواع زلت وتقصیر واصناف آثام واجرام که لازمه وجود انسانست
هرآز وآرزو که درمخیله تصور بشری مرتسم تواند بود از موایدا حسان حضرت واهب منان که
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه وسه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده
درکنار مراد نهادند شعر متی زدت تقصیرا زدنی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا
باقوافل رجاء عفو عمیم ورواحل امل رحمت ونعیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة درداد بیت بذین مژده کرجان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست بابضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که درسراجه دنیا بذان زیست
اثقال احمال آمال ازدوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد ع کزدوست یک اشارت وزما بسر دوید
رجا واثق وامل صادر که هرچه ازحضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین زحمت دانیم محض رحمت باشد

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا بر بقاء عمر ودولت ودوستکامی وبسطت جاه ومملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت
برکت باد وسایه معدلتش برسر خلایق پاینده بحق الحق واهله بنا برصدق نیت وخلوص طویت که نسبت
باحضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن ترست واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند
دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع کورا بخدا وبخداوند سپردم ودیگر فرزندان
طفل وبرادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمی داند چه بحقیقت دولتخواهی
آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ام تا چنانچه از بحیته کریم ولطف عمیم آن یگانه زمان وزمین
سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعده مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب
مبارک خود مخصوص فرمایند وظلال اشفاق براحوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار
وکبار روزکار دریابند ودرقرنها بازگویند وحاسدان وقاصدان راکه سالهاست تادرآرزوی
چنین روز بوده اند مجال شماتت ومحل استیلا نیابند واین معنی موجب ادخار ذکر جمیل واجر جزیل
شناسند واین دوست مخلص راکه بامیثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بفاتحه ودعاء خیر یاد
فرمایند تا بین همت آن صاحب دولت از فحوای آیت یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من
المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه هموازه بتوفیق نشر مبرات از
بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی برعمر باقیش برکت کناد بالنبی وآله الامجاد
کفا در توجه رایت آفتاب اشراق بجانب فارس وعراق جون زین العابدین را
روز دولت بشام رسیده بود وایام سعادت بفرجام انجامیده درآمدن تعلل نمود وفرستاده
حضرت صاحب قرانرا موقوف داشته بازنمی فرستاد واندیشها فاسد که حد امثال او نبود
بخاطر راه داده پسلسله اقبال ناممکن می جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت جون بران معنی
اطلاع یافت نایره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس وعراق تصمیم فرمود
ودرپاییز توشقان ییل سنه تسع وثمانین وسبعمایه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت

بتسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را کرین کرده منغلای تعیین فرمود و پیشتر
روانه گردانید و فرمان داد که اغرق همایون بصوب ری رفته در سارق قمش قشلاق نمایند و امیر
زاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اغرق باز داشت و ورایت
نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت

نظم

روان شد بصوب صطخر کزین وطنگاه شاهان ایران زمین نخجسته سمند ظفر زیر ران سعادت قرین نصرتش توأمان
دلیران توران زمین در رکاب همه دل پر از کین و سر پر شتاب یکایک برابر و فکنده گره سنان داده آب کان کرده زه
ز گرد سواران جهان قیر گون سپاهی برون از در خجند و چون همی رفت ازین گونه صاحب قران نگهبان خداوند گون و مکان

وجون از ولایت همدان گذشته بهرجرباذقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرمود
و ازانجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد وجون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت
سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان بود با خواجه رکن الدین
صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند
و بشرف بساط بوس فایز گشته بعواطف مراحم پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر
اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامکار بشهر در آمد و طبرک را بمزید قدوم رشک
حصار فیروزه کارطارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرمود امیر ایکو تمور را بضبط قلعه و طبرک
فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمده به منزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از
لشکریان بضبط و محافظت آن نصب فرمود و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در تمام شهر
از اسب و اسلحه هرچه باشد بخدام بهرام انتقام سپارند وجون برحسب فرموده کاربند شدند
اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و براهل
شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن مخلصان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که
محلات را برام اقسمت کرده هر ایلچی از مردم خود کسی تحصیل فرستند و از برای ضبط مال نور ملک
برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرمود و اکابر اصفهان را در اردو توقیف نموده محصلان بشهر درآمدند

و بدرست کردن وجه مشغول شدند وجون اراده پادشاه قهار جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته
بود واذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه دوران اثنا شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان که اورا
علی کچه پاکفتندی از طهران آمنکران بود در اندرون شهر دهلی زد وحشری از اشرار عوام کالانعام بل هم
اضل جمع شدند و دست بی باکی برآورده کرد محلات برآمدند و اکثر محصلانرا بکشتند مگر چند محل
که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خودرا از شر آن مفسدان بدکردار محافظت نمودند و بسیاری
از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای
بهادر بقتل آمد چنانچه قرب سه هزار کس دران شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان
کم خردی باک بعد از قتل تراکمه بدروازها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام می نمودند و بضبط
و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت
واقعه بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم ابردها
زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ انتقام
بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار
از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تمور آقبوغا دران
جنگ کشته شد وجون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و شهر تمام مسخر شد صاحب قران
کامکار جمعی را بفرستاد تا محلهٔ سادات و کوچهٔ موالی ترکه و خانهٔ خواجه امام الدین واعظ
را که چهل سال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت
و انتقام فرمان داد

نظم

فتادند در شهر خلق معول براقتاد بنیاد مردم بکل بقتل و بغارت کشودند دست
سرای سران جمله کردند پست و بعضی مردم زیرک که لشکریانرا با دب نگاه داشته بودند و از آسیب
تعرض آن جاهلان بی باک صیانت نموده خانهای ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان ازان
ورطه خلاص یافتند و یرلیغ شحنهٔ قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات و صدجات شهر کشتگان
بحصه در سد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوانی علی حده بنهادند و از ثقات استماع رفته

که بعضی لشکریان که نمی خواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان می خریدند و در اوایل
حال سری به بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هر کسی که خود سپرده بود یک سر به نیم دینار آمده بود
و کس نمی خرید و همچنان هر کرا می یافتند می کشتند و از غوامض حکمت الهی آنک جمعی که در روز از گزند
تیغ بی دریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف
بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان برگرفته برفتند و از هر جای که پنهان شده بودند بیرون
آوردند و بتیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امراً کان مفعولاً و از عدد کشتگان آنچه بقلم در
تحت ضبط کتاب و حساب در آمد بروایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن
در مواضع متعدد منارها ساختند بیت گاه خوش خوش شود گه همه آتش شود تعبیهاء عجب یار مرا خوست خوست
و حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر اطاعت از اولوالامر ذو شوکت
کشیده سه هزار مسلمانرا بناحق بکشتند این حال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز
و علا جلوهٔ که دران زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام برین بام فیروزه فام بتیغ گزاری موسوم است
کم اتفاق افتاده باشد والله اعلم و احکم و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور
اتفاق افتاد و اگر مسلم دارند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون
و فساد را نوع ارتباطی با اوضاع فلکی هست این واقعه که در اصفهان دست داد قرب زمانی داشت
با قران نهم از قرانات مثلثهٔ هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم

گفتار در توجه صاحب قران دشمن گداز مسکین نواز بجانب دار الملک شیراز

چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از قضیهٔ فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیک پسر امیر
سار بوغا و نونانشاه را بسالیانه بمحافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تایید ملک
دیان بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین چون خبر شنید بیت
که صاحب قران آمد و صد هزار دلیران جنگی ز توران سوار رو بگریز نهاد و در تستر پسر عم او شاه
منصور حاکم بود و با وجود آنک میان ایشان صفایی چندان نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار

با سپاه خود براه کازرون متوجه او شد غافل از آنک هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر
واجب نداند سر رشتهٔ سعادت از دست داده باشد و در ملامت بر خود گشاده و چون بکنار
آب دودانکه رسید شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون مزاج
لشکر ایران بلک طباع نوع انسان که انه ظلوماً جهولا بر بیوفایی مجبولست مجموع خاک بی آزرمی
بر روی وفا پاشیده بطرف او مایل شدند و زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی را
بفرستاد تا او را بشهر آورده در قلعهٔ سلاسل با غلال و سلاسل مقید گردانیدند و آن جماعت که
بیوفایی نموده از و برگشته بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستده
محبوس گردانید بیت هیچ دشمن بدشمن این نکند که کند مرد بیخرد با خود و چون رایت
همایون صاحب قران در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید
مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمد و در سلک دیگر
ممالک محروسه انخراط یافت و لله در من قال بیت دولت آنست که بی خون دل افتد بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست و در ظاهر شهر شیراز حوالی تخت قراچه مرکز رایت نصرت
آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان باحراز سعادة زمین بوس شتافتند و بعد از رسم
اقامت خاکبوسی یک هزار تومان کپکی قبول کردند که بخزانهٔ امانی فرود آورند و از برای کفایت
آن مهم امیر عثمان عباس بشهر در آمد و وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید عیدگاه
بفر حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت
و بعد از اداء وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که
برادرزادهٔ شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه
شجاع و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام از اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و گرگین
لاری که گویند از نسل گرگین میلاد ست کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوس رسیدند
و پیشکشهاء لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون مآثر

برحسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد بر جادهٔ متابعت ننهاده بودند تاخت کردند
وچون مملکت فارس با تمامی توابع ولواحق مسخر شد ودر تحت تصرف کماشتکان قرار کرفت
منشیان بلاغت شعار ودبیران لطایف نکار صورت عظایم امور وجلایل احوال که دران مدت
از آثار عنایت بی غایت پروردکار عظمت مواهبه وجل جلاله روی نموده بود بنوک خامهٔ کوهربار
بر صحایف اعلام واظهار نکاشته فتح نامها پرداختند ومبشرانرا بدار السلطنه سمرقند وخراسان
وسایر ممالک وبلاد روان ساختند نظم بپرداخت منشی صاحب هنر بسی نامه در باب فتح وظفر
برانکیخت یکران کلک دبیر زمیدان کافور کرد عبیر رقم زد بسی داستان شریف بخطی لطیف وادایی ظریف
بصد لطف چون کشت پیراسته بمهر همایون شد آراسته رسانید قاصد بهر کشوری صدایش برآمد زهر منبری
جهان شد سراسر کران تا کران پر آوازهٔ فتح صاحب قران

کفتار در سبب معاودت حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت وجهانبانی

روزکار چون فتح نامدار در عین شوکت وابهت واقتدار
مشاهده کرد دفع عین الکمال را نیل دغدغه بر جمال حال فرخنده مآل کشید واز جانب ماوراء النهر چیر ایلچی
بهفده روز رسید وخبر رسانید که دران طرف کرد فتنه برخاسته وتوقتمش خان دکرباره خاک بدعهدی
وبی وفایی بر فرق دولت خود پاشیده لشکر کران بماوراء النهر فرستاده است وصورت آن
واقعه چنان بوده که چون لشکر دشت مقدم ایشان بیک یارق اغلن وایلیغمش اغلن وعیسی بیک
وساتغن بهادر ودیکر امرا از سغناق کذشته بصبران آمدند وبمحاصرهٔ آنجا مشغول شدند تمور خواجه
آقبوغا که بمحافظت آنجا مفوض بود بمدافعه ومقابلهٔ ایشان قیام نمود وبیرونیان هرچند کوششها
نمودند وجنکهاء مردانه کردند از دست ایشان برنیامد وچون از تسخیر عاجز شدند از انجا کذشته
دیکر مواضع را بتاختند وامیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان
روان کشت وامیر سلیمانشاه وامیر عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته وامیر
لعل برادر طغی بوغاء برلاس وشیخ تمور پسر آقتمور بهادر را در سمرقند کذاشته متوجه شدند وبامیرزاده
عمر شیخ پیوستند وباتفاق از آب سیحون کذشته بصحراء جوکلک که به پنج فرسخی اترار واقع است

بجانب شرقی در پاییز آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند وصفها کشیده ومیمنه ومیسره آراسته
بر یکدیکر حمله آوردند وجنک در پیوست نظم از باد حمله آتش حرب اشتعال یافت ترک اجل بغارت جانها مجال یافت
از بس که کشته کشت خلایق دران مصاف مرک از پری مرده زخویش انفعال یافت والتهاب نیران مقاتله ومحاربه
تا شبهنکام تمادی پذیرفت امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت ومردانکی یکانهٔ روزکار بود کالبرق
الخاطف والریح العاصف بر قلب معرکه زد واز انسوی لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود
دور افتاد لشکریان چون اورا ندیدند متوهم کشته وشکست یافته متفرق شدند وامیر عباس را دران
مصاف زخم تیر رسید وامیرزاده عمر شیخ بفر دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده
باندکان شتافت وباز لشکرهای متفرق را جمع آورد ودران اثنا خبر آوردند که انکاتورا برادرزادهٔ
امیر حاجی بیک ارکنوت نیز حقوق انعام واحسان حضرت صاحب قرانرا فراموش کرده وعهد وپیمان
شکسته است وبا لشکری کران از مغولستان بسیرام وتاشکنت آمده لشکریانش دست فساد
بغارت ولایت دراز کرده اند امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر اوزکند را
فراهم آورده بخجند آمد ودر آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چقیشمن بصوب اندکان روان شده
اند فی الحال بعزم آنک پیش راه ایشان بکیرد باز کردید ودر کنار آب اخسیکت که عبارة از سیحون است
بمقابل مخالفان رسید واز جانبین کذارها کرفته فرود آمدند وچند روز کنار بکنار آب برابر یکدیکر
ببالا آب می رفتند وانتهاز فرصت را رعایت مینمودند شبی انکاتورا حیلت کرد ودر محلی که فرود
آمده بود هزار کس را بکذاشت وامر کرد تا آتش بسیار پراکنده برافروختند وخود با باقی لشکر ببالا
آب روان شد وبتعجیل رانده محل کذار پیدا کردند واز آب کذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده
عمر شیخ استقبال او نموده لشکر هر دو جانب بهم رسیدند وجنک در پیوست نظم
جهان شد بکرد اندرون ناپدید کسی از یلان خویشتن را ندید بخون کشته آغشته هامون وکوه زبس کشته کامد زهر دو کروه
امیرزاده عمر شیخ کوششهاء مردانه نمود وچون کثرت وافزونی دشمنان بیش از حد بود عنان از
جنک ایشان برتافته بحصار اندکان در آمد وانکاتورا با لشکر از عقب روان شده چون برسید

خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاه زاده جوانبخت غرق
غیرت و حمیت از جای درحرکت آمده از حصار بیرون شتافت و با تیغ تائید و سپر توکل روی جلادت
بدشمنان نهاده جنگ در پیوست نظم برآمد جنان از دو لشکر خروش که چرخ فلک را بدرید گوش
ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه می رفت دست از عنان ز زخم تبر زین و تیر خدنگ همه موج خون خاست از دشت جنگ
وجون لشکر جته بسیار بودند و سپاه شاه زاده بنسبت اندک و او از غایت شجاعت و دلاوری
بمیان دشمنان درآمده جون شیری غرّید و جگرگاه خصم بزخم نیزه و شمشیر بدید دران حال توکل
بها در تیغ کشیده حمله کرد و عنان اسب شاه زاده گرفته از جنگ گاه بیرون آورد انگاه تورا
نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید و راه گرفتستان پیش گرفت امیرزاده عرشیخ لشکر یانرا
در پی او روان گردانید و قریب سه روز نگاه منشی کرده ببسیاری از سپاه جته را که از عقب می رفتند
نیست گردانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و از امراء قشون تمورتاش و براة خواجه وسونج
تمور و غیرهم جون از جنگ لشکر دشت که در موضع جوکلک واقع شده بود شکسته باز گشتند
بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تمورتاش را بترمذ فرستادند
تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده دیهها را غارت کرده می کشتند و بعضی از ایشان
متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند جون بخارا را
رسیدند هوای تسخیر آن در سر پندار ایشان افتاد و بقصد محاصره در ظاهر شهر بنشستند و در اندرون
طغی بوغا برلاس و اتلمش قوجین و دربی قوچین حصار و قلعه را محکم گردانیده بمدافعه و مقابله
ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ بسیار واقع شد و جون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند
بضرورت از انجا برخاستند و بخرابی ولایات ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر سرای را
آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی بود و از قرشی و خزار گذشته تا کوی تن
و لب آب آمویه تاخت کردند و دران ولا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده
بود در گذشت انا لله و انا الیه راجعون گفتار در مراجعت صاحب قران دین پرور و تفویض حکومت

مراجعت صاحب قران و وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قرانی

چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قرانی رسید امیر عثمان عباس را با سی سوار از دلاوران نامدار بتعجیل هرچه تمامتر از راه یزد بجانب
سمرقند روانه گردانید و حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان
بسلطان محمد پسر بزرگ او و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجانرا با قلعه اش که
ذکر آن خواهد آمد بسلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را
بیرلیغ و آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة
المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنة سمرقند نقل فرماید و از عطفا
امراء شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آنجانب مامور گشتند
و از هر مندان پیشه و رجاعتی را بخانه کوچ روانهٔ آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران
در آواخر محرم سنه تسعین و سبعمایه عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم فرموده سوار شد بیت
بامین طالع و اعز نصر وارفع دولة و اجل حال وجون به بندامیر رسید پهلوان مهذب خراسانی
که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید
اگر دارو غا بیاید بی توقف باجراز سعادت بساط بوس شتابم حضرت صاحب قران گیتی
ستان توکل باورجی را بفرستاد و مهذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیلهٔ
امراء کامکار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت وجون رایت نصرت شعار بابرقوه
رسید مهذب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور بترتیب ترنغو و ساوری قیام
نمود و باندازهٔ قدرت و مکنت خویش پیشکشها لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال
او گشته ابرقوه را باو مسلم داشت و بیرلیغ داد و حضرت صاحب قرانی از انجا بتعجیل
براه اصفهان و تخته پول روان گشت نظم همی رفت منزل بمنزل روان سعادت قرین و ظفر همعنان
ز گرد سپاهش هوا مشک فام بیک حال روز و شب و صبح و شام جهانرا شب از روز پیدا نبود
تو گفتی سپهر و ثریا نبود وجون آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار بماوراء النهر رسید دشمنان را

پای قرار برجای نماند و طریق فرار اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند و جماعتی راه دشت قبچاق
پیش گرفتند رایت فتح آیت از جیحون گذشته بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود خداداد
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیگر امرا را در عقب مخالفان روان گردانید و ایشان برحسب
فرمان شب و روز رانده تا موضع بیلن نکامشی کردند و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده
مظفر و منصور بپایهٔ سریر اعلی معاودت نمودند گفتار در پرسش نمودن حضرت صاحب قران
امرا را که در ماوراء النهر گذاشته بود چون سپاه نصرت قرین حضرت صاحب قران را از فر دولت
و اقبال آن موید گیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و برانداختن مخالفان
عادت نبود صورت رزم معرکه جوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داد بر خاطر
همایون بغایت گران آمد و باحضار امرا که دران جنگ حاضر بودند فرمان داد و ایشان را بر غو پرسیده
و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده نظم بفرمود تا هر که روز نبرد بمیدان چو مردان نینگیخت گرد
چو زن بر سرش معجر انداختند پیاده بشهرش همی تاختند وگر کهتری مردی کرده بود ورا همچو میران نوازش نمود
بر اتخواجه کوکلتاش را که بشرایط مردی و مردانگی چنانچه عادت و شیمهٔ دلاوران عساکر منصور است
دران معرکه اهمال نموده بود برحسب فرمان گرفته و ریش تراشیده مواخذت عظیم کردند و کوناب
و سپیذاب کرده معجر پوشانیدند و کوچه ملک چون بمراسم شجاعت و جلادت قیام نموده در پی
یاغی رفته بود با سیزده مرد در موضع یخچال از کنارهٔ خجند بر سر سیصد نفر کافر انکا تورایی شبیخون
برده و اسیران خجند و آن نواحی را از ذل اسار کفار خلاص داده بوطنهاء خویش فرستاده بود
او را سیورغال فرمود و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانیده حکم ترخانی ارزانی داشت
و پایهٔ قدر امیرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده بود از میامن حسن
مراحم عواطف پادشاهانه از اوج عیوق برگذشته گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران
بجانب خوارزم نوبت پنجم در سال لوی ییل مطابق سنه تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران
بعون تائید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع اکری یار

نزول فرمود و کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن که از توقتمش خان روگردان شده التجا بدرگاه عالم پناه
آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تمور بهادر برسم منغلای از پیش روان ساخت و ایشان از
نهر بغداد ک عبور نموده عید خواجه را بقراولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار گشته روان شد
و از کله بانان ایلیغمش اغلن شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت حال مخالفان از او استفسار نموده
او را پیش صاحب قران کامکار فرستادند و چون آنحضرت خبر دشمنان از و باز دانست از انجا
روان شده بجوی چدریس رسید و چون از انجا بسعادت و اقبال بگذشت از ان طرف کسی گریخته
آمد و خبر داد که ایلیغمش اغلن و سلیمان صوفی سر بر سریر و جان بر خان و مان اختیار کرده خوارزم را
گذاشتند و گریخته روی گریز بصوب توقتمش خان نهادند حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه
و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوج قرا بهادر و ایکو تمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان
بنکامشی روان فرمود ایشان برحسب فرمان از راه قم کنت و قیر بشتافتند و از برق سرعت سیر
استعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان بتیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور
مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم
توقف فرمود یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ
بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم را بیکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری
که مخالفان در کشت زار بی باکی افشانده بودند هلاک و آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور
بار آورد نظم چو آمد بخوارزم صاحب قران گریزان شده دشمن از بیم جان مسخر شد آن مملکت بی نبرد
به نقل اهالی آن امر کرد و چون شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال
یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار
محفوف بعون و تائید پروردگار متوجه سمرقند شد و بسعادت و اقبال بمستقر سریر سلطنت و جلال
نزول فرمود و حقیقت آنک اصل حیلهٔ مبارک آنحضرت مجبول بر عدالت و رعیت پروری بود
و وجهه همت عالی نهمت تعمیر بلاد و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر و خرابی احیانا از عساکر گردون

مآثر صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح کشورکشایی که بی سیاست و القاء
رعیت میسر نمی گردد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه
در اواخر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه هنگام مراجعت از یورش دشت قبچاق بوسیلهٔ پسر
جنگی قوچین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز آورد و او محلهٔ قاآن را که چنگیزخان هنگام
قسمت ممالک بفرزندان انرا باکات و خیوق داخل الوس جغتای خان کرده بود حصار کشید
و آبادان ساخت والحالة هذه معمورهٔ خوارزم همان است ذکر احوالی که در اثناء یورش همایون
بجانب خوارزم روی نمود چون حضرت صاحب قران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف
داشته قرین تأییدات آسمانی روان شد ابو الفتح برادر کوچک محمد میرکه از آستان دولت
آشیان روگردان شده بگریخت و شبگیر کرده خود را در چول انداخت و چون لالم بهادر قوچین
ازان حال آگاه گشت او را نکامشی کرده در راه اسب لشکریان می گرفت و بشتاب
می رفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت طاق خسبیده بود و چون از موجب
کفران نعمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سؤال کرد در جواب گفت برادرم میرکه یاغی شده
کسی را بطلب من فرستاده بود و من بآن واسطه فرار اختیار کرده پیش او می رفتم لالم بهادر او را
گرفته و بسته سوار گردانید و ازانجا بازگشته در بخارا با میرزاده عمر شیخ که آنجا رسیده بود
رسانید و صورت واقعه باز راند شاهزاده چون ازان حال آگاه شد در زمان خبر بخوارزم پیش
حضرت صاحب قران فرستاد و بتعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت او را استکشاف نمود
محمد میرکه با وجود آنک شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحب قرانی یافته بود
چه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت و از میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان
و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی نشوهٔ غرور و شوکت
و حشمت راه سعادت و صواب از دیدهٔ بصیرت او پوشانیده بسودای محال اندیشهٔ تسلط و استقلال
بخاطر راه داده بود و اگرچه خرد بهزار زبان فحوای بیت مکن آنک هرگز نکردست کس بدین رهنمون تو دیوست و بس

بادامی رسانید سابقهٔ شقاوتش دامن گیر آمده عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده
بود یاغی شده و ازانجا بازگشته و چون از قهلغه گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمد
دست بی باکی بغارت برآورده بودند و نفس شهر را تمورتاش پسر اباجی صوفی برادر امیر آقبوغا که
داروغاء آنجا بود محافظت نموده و کوچه بند کرده از آسیب تعرض آن بدکرداران نگاه داشته
بود امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهضت نموده در یلغز یغاج
نزول فرمود و لشکر را جمع کرده از عقب میرکه روان شد و او قوم خود را گرد آوری کرده بود و به
بیدادخانهٔ داد ملک برلاس و آقتمور بهادر که از گماشتگان حضرت صاحب قرانی بودند غارتیده
و اموال ایشان را تصرف نموده و زرادخانهٔ خاص که در آنجا بود گشاده و مجموع اسلحه و آلات
جنگ را باراذل و اوباش بخش کرده و اسب و جامه داده و حشری بی طایل باندیشهٔ باطل فراهم
آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جدال را آماده گشته بود بیت
باسباب شوکت چنان غره گشت که خورشید در چشم او ذره گشت غافل ازانک اسباب صوری
را در معرض تأیید ملک قدیم همان حکم خواهد بود که حبال و عصی سحرهٔ فرعون در مقابل عصای کلیم لاجرم
چون امیرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصدوقهٔ فاذا هی تلقف ما یافکون بظهور پیوست و سر
عنایت انک انت الاعلی بجلوه در آمده از قوهٔ دولت حضرت صاحب قران عقد جمعیت
مخالفان از هم فرو گسست و بمجرد آوازهٔ وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده
گشتند و میرکه را چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست
شکسته و خاکسار از آب وخش از تاش کپرک گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام
در عقب او روان شد و از راه حصار براه تیرکنی قبچغای شتافته بکنار آب وخش رسید و بشناه
از آب بگذشت و میرکه روی از دولت برتافته را بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدرهٔ
درواز رفته بود و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان را بیت عزیزی که هرگز درش سر نتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت تعالی و تقدس بمحض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود هر که

کفران نعمت کرده سر از هواداری او بتافت جزخواری و نکونساری نتیجهٔ نیافت سر آینه شاه
جلال الدین دست رد بسینهٔ امید میر که باز نهاد و او را بقلعه راه نداد چه بیقین دانست که نهال
حمایت و رعایت بی دولتان برگشته روزگار جز نکبت و ادبار ثمرهٔ بار نیاورد و لله در من قال قطعه
پذیرگر من روانشاد پرنور مرا پرانه پندی داد مشهور که از بی دولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر
و چون میر که خایب و خاسر از درهٔ دروازه بازگشت بیشتر نوکرانش که ملازم بودند دست ازو باز
داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت از راست و چپ پیش و پس در طلب او
بسیار بشتافتند و از و خبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در ختلان بموضع قبجغاق در آق سرای که قصر میر که
بود نزول فرمود و منتظری بود که دولت روزافزون چه لطیفه برانگیزد تا خار آن دغدغه بیکبار از
شارع اقبال برخیزد بیت که بس کار کلی بدان ساکن خواست ز اقبال صاحب قران گشت راست
اتفاقا پسر آروغ عمر با چند نوکر بسمرقندی رفت و از عقبهٔ بوتا توگذشته بسر چشمهٔ رسید و پی اسپان
دید که از جاده بیرون رفته بود چون عنایت ربانی که پیوسته شامل احوال اعوان حضرت صاحب
قرانی بود در خاطر او انداخت که پی آن اسپان بوگرفته بطرفی که رفته بودند با نوکران روان شد
و چون از چند پشته بگذشت محمد میر که را دید با چهار نوکر که نشسته بودند و اسپانرا بعلف رها کرده
فی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفتند و عثمان عمر تاخته تخست اسپانرا که رها کرده بودند بدست
آورد و بعد ازان ایشان را همه گرفته در بند کشید و خبر با میرزاده عمر شیخ فرستاد و او را مصحوب
خود گردانیده بازگشت و متوجه شاه زادهٔ مشار الیه شد و او را روز دوشنبه در اثناء راه بنابر
اشارتی که ازان شاه زاده رسید بیاساق رسانید و ابو الفتح برادرش را نیز در سمرقند همان شربت
چشانیدند دیده وران عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت غدر و خیمت و جزای کفران نعمت
عذاب الیم الا لعن الرحمن من کفر النعم و بعد از رفع این دغدغه امیرزاده عمر شیخ روی توجه به صوب
سمرقند آورد و در آنجا بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قرانی پیستعد گشت و در همان وقت
که محمد میر که یاغی شد و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه برحسب فرمان با تمامی لشکر بورلدای و طایفهٔ

و پردی از قندز متوجه معسکر همایون شده بود و چون ببلخ رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر
بلخ و آن نواحی با یشان پیوسته با تفاق میرفتند و در اثناء راه ایل بورلدای یاغی شده بازگشتند
امیر جهانشاه صورت این حال بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید برادر
زادهٔ بورلدای واز لشکر بلخ پیر علی تازرا با خود همراه ساخته بازگردید و در عقب بورلدایان تعجیل
روان شد و شبگیر کرده در بقلان با یشان رسید و کوچ و خانهٔ آن روز برگشتگان غارت
کرد و درین حال با میر جهانشاه خبر رسید که میر که یاغی شده است و لشکر جمع کرده و در ولایت
حصار نشسته است امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
جهت ضبط لشکر خود باز سنگ رفت و پیر علی تازرا روانهٔ بلخ شد تا لشکری که در انجا مانده بیاورد
و مقرر کردند که در کنار آب جیحون همه بهم رسند و چون جهانشاه بکنار آب رسید سال بسته با تمامی
لشکر بشناه از آب بگذشت و همانجا توقف کرد و چون شب در آمد جنید بورلدایی و برادرش
بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند با امیر
جهانشاه شصت مرد بیش نمانده بود با ستظهار دولت غرایب آثار صاحب قران کامکار
هیچ گونه تزلزل و اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای ظفر بخش کرده با آن نفر اندک بشت باب
آورده و سپرها و توراها در روی کشیده بمدافعه و مقابلهٔ مخالفان مشغول شدند از آمد شد تیر
از طرفین هوای معرکه دران تیره شب پر شهاب شد و از نهیب شمشیر و پیکان جان بهادران
رزم آزمای سراسیمه گشته در اضطراب افتاد نظم تیغ چون وسوسهٔ عشق در افتاد بدل
تیر چون شعشعهٔ نور در آمد ببصر کز خایسک شد و تارک گردان سندان دشت آورد شده کارگه آهنگر
دران حال خواجه یوسف نوکری را از بالای آب بسناج در آب انداخته روان ساخت و پیغام
داد که در مقام جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک ماجنک را آماده گشته بمعاونت
و مظاهرت شما می رسیم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان جون سد اسکندر پای قرار استوار
داشته بودند داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر بشت استظهار و بازوی اقتدار

قوی تر گشت و خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد مرد مکمل هم دران شب بشناه از آب گذشته
برسیدند و باتفاق حمله کرده کوششهاء مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمانی سر برزد
صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال صاحب قرانی دمیدن گرفت لشکر دشمن با آن کثرت
که مقابلهٔ هر نفری بیست نفر بودند پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف
بقلان گریختند و مصدوقهٔ وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بابلغ وجهی بظهور پیوست
لشکر منصور نکامشی کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند امیر جهانشاه با سپاه نصرت
پناه در قندز بنشست و ایل و قبیله بورلدای از عقبهاء هندوکش گذشته بکابل رفتند ابوسعید بیسود
چون یاغی گری ایشان بشنید خبث طبیعتش بآن داشت که با وجود سوابق عنایت که از حضرت
صاحب قران مشاهده نموده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و برحسب اتفاق آقبوغا
بیسود که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحب قرانی او را بند کرده بمغولستان بطرف الطای
فرستاده بود و درین ولا از انجا گریخته می آمد و او را در راه گرفته و باز بند کرده بپایهٔ سریر اعلی
آوردند در خوارزم و چون یاغی شدن ابوسعید بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسیده بود
او را عنایت فرموده فرمان داد که بند برداشتند و ایل و الوس بیسود را بذو ارزانی داشته
پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون صاحب قران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت به سعادت
معاودت نمود رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر گردون مآثر بمعاونت
امیر جهانشاه روانه گردانید و او را فرمان داد که هر جا که دشمنان روند از عقب ایشان بروند
برحسب فرموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز و بقلان در عقب مخالفان روان شدند
و از هندوکش و کابل گذشته در موضع لغمان بجنید و ابوسعید رسیدند و ایل و الوس ایشان را
غارت گردانیدند و آنچه از صدمهٔ قهر ایشان بجان خلاص یافتند بسند گریختند و چون امیر آقبوغا
از ان حال آگاه شده بود از هراة روی قصد بایشان نهاد و امیر سیقل قندهاری لشکر آنجا جمع آورده
در راه با میر آقبوغا پیوست و باتفاق از عقبها و جنگلها گذشته بآن سرگشتگان روز برگشته

رسیدند و راه بر ایشان ببستند بیت گویی بقصد دشمن صاحب قران بلا میروید از زمین و همی بارد از هوا
ایشان از بیم جان سراسیمه بجنگ مشغول گشتند و بعد از انک بسیاری کشته شدند و اندک چیزی
که با ایشان مانده بود عرضهٔ تاراج و غارت گشت جنید و بایزید و ابوسعید بهزار مشقت
سر بدر برده بجانب هندوستان بدهلی رفتند و عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت موفور
بمواضع خود باز گشتند بیت سپاه خسرو صاحب قران بنده نواز بهر کجا که رود با غنیمت آید باز
و دران ایام که رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا بیمار
گشت و بعد از چند روز شنقار شده بجوار رحمت پروردگار پیوست و نعش او را از بخارا نقل
کرده در جلگاء کش بنزدیک قربقان یغاج در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند تغمده
الله بغفرانه دران وقت که حضرت صاحب قران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پاییز بدار السلطنه
سمرقند معاودت فرمود و آن خطهٔ فردوس آیین از فر قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشته
سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر گردانید و رای عالم آرای پرتو عطوفت و اشفاق
بر حال اولاد و اعقاب انداخته فرموده حضرت رسالت پناه ختمی را حیث قال صلی الله علیه و سلم
تناکحوا توالدوا تکثروا وجههٔ همت عالی نهمت ساخت کاشتگان کامکار جهت تربیت طویهاء
بزرگ بپای سعی و اجتهاد برخاستند و اهالی مملکت دست سرور و شادمانی بتزیین شهر برگشاده
آذینها بستند و تعبیها آراستند و در باغ بهشت که نامش از محاسن صفات نشان میدهد و مشاهدهٔ
صفاتش مطابقهٔ اسم و مسما بیان میکند سراپرده و خرگاه فراوان بفسحت زمین و رفعت آسمان
بزدند و برافراختند و آنرا بفرشهای ملون و بساطهای ملمع و هر گونه تکلف و تجمل از غرر درر و زواهر
جواهر مزین و مرصع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد
برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرایم جلایل حورانژاد بطریق شرع مطهر عقد بسته در باغ
بهشت بتاریخ سنه تسعین و سبعمایه داماد کرد نظم حبذا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام تا دران بزم همایون گوهر افشانی کند آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام

وبعد از اتمام این مهام صاحب قران گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد
وامیرزاده میرانشاه بخراسان رفت وامیرزاده عمر شیخ باندکان وحضرت صاحب قران
آن زمستان در سمرقند باقبال وکامرانی بگذرانید گفتار در نهضت همایون صاحب قران
بجنگ توقتمش خان وظفر یافتن بعون ملک دیان چون توقتمش خانرا سرنوشت شقاوت
که خامهٔ جف القلم بر پیشانی ادبار وخذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق عنایت
ورعایت حضرت صاحب قرانی فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود از تمام الوس
جوچی که از میامن تقویت وتمشیت آنحضرت باو رسیده بود لشکری گران جمع آورد نظم
زروس وچرکس وبلغار وقبچاق قرم باکفه والان وآزاق همان از باشقرد واز مکس هم
سپاهی بس گران آمد فراهم وباچنان لشکری از حیز شمار بیرون واز اوراق اشجار وقطرات
امطار افزون بتاریخ اواخر سنه تسعین وسبعمایه موافق لوی ییل اول زمستان متوجه حضرت
صاحب قران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت بالشکر سمرقند وکش از مستقر سریر سلطنت
نهضت فرمود وساغرج را مخیم نزول همایون ساخت وتواجیانرا جهت جمع واحضار عساکر نصرت
شعار باطراف واقطار ممالک روان گردانید وبحسب اتفاق آن سال شدت برودت هوا
بمرتبهٔ بود که آسمان همواره پشت سنجاب بر دوش افق کشیده بود وزمین پیوسته شکم قاقم
پوشیده نظم زبرف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور زابر مانده جهان همچو گنبدی بی نور هوا زغایت سرما چنان نمود اثر
که برد خاصیت از طبع مردم محرور دران حال خبر آوردند که منغلای لشکر توقتمش خان ایلیغمش اغلن
باسپاهی گران از آب خجند گذشته نزدیک اجوک زرنوق نشسته است حضرت صاحب قرانی
فی الحال عزم فرمود که بتعجیل بر سر ایشان رود امرا ونوینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف
می باید فرمود که لشکرها از اطراف جمع آیند نقد این گفتار در محک رای اصابت شعار آنحضرت
تمام عیار ننمود واز تبعهٔ فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته برحسب اشارت بیت
از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان امضاء عزیمت را صواب دانست ودست

توکل در حبل متین تایید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر را نپایید وباوجود آنک در تمام راه تا سینه
اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگان برف کوفته متوجه گشت وشبگیر کرده بیت
روان شد باقبال وفتح وظفر سعادت به پیروزیش راه بر سعود فلک نصرتش را ضمان جنود ملک در پیش حرز خوان
وامیرزاده عمر شیخ از اندکان لشکر آنجا مرتب داشته واز کنار کنار آب خجند شتافته بموکب همایون
پیوست صاحب قران گیتی ستان کونجه اغلن وتمور قتلغ اغلن وشیخ علی بهادر با جمعی سپاه روانه
ساخت تا راه گریز بر دشمنان ببندند روز دیگر در وقت طلوع آفتاب ماهچه رایت نصرت انتساب
از بالای تل انبار برآمده بیاغی رسیدند وسورن انداخته جنگ در پیوست نظم
پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ پر از آب شنجرف شد جان تیغ ز آواز اسب وخروش سوار فرو مانده دست سواران زکار
وچون آتش حرب از باد حملهٔ دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحب قرانی
وزیدن گرفت ومخالفان پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند وبسیاری در زیر دست وپای
اجل سراسیمه کشته نیست شدند وبعضی از بیم تیغ آتش بار خود را در آب خجند انداخته خاک وجود شان
بباد فنا بر رفت وانها که از قتل خلاص یافته بصوب گریز می شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته
بودند تا راه بر یاغی بگیرند از پیش ایشان در آمدند وسپاه ظفر پناه از عقب روان شده ایشانرا
شکاری وار از اطراف وجوانب در میان گرفتند وبزخم تیر وسنان وشمشیر وگرز گران دمار از
روزگار ایشان برآوردند وعنان حیاتشان بدست قهر عزرائیل سپردند وایدی بیردی بخشی را دستگیر
کرده خواستند که سر از تن جدا کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرد واورا زنده پیش صاحب
قران گیتی ستان آوردند آنحضرت احوال واوضاع توقتمش خانرا استکشاف نموده اورا
خلعت عفو پوشانید وجامه داده بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید وبعز ملازمت موکب
همایون سرافراز گشت ع آزاد بندهٔ که بود در رکاب شاه وازان موضع کوچ کرده بسعادت
معاودت فرمود ودر ماه صفر سنه احدی وتسعین وسبعمایه در آقار فرود آمد وآنجا توقف نمود
وچون از قدوم طلیعهٔ لشکر بهار سپاه تباه کار سرما پشت بهزیمت داد وعساکر بهجت آیین

سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند **نظم**
سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت لشکر طرف جنایب از اطراف
و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان بدرگاه عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز
و بقلان و بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و احصار بمعسکر همایون پیوستند **نظم**
از آواز اسپان و گرد سپاه نه خورشید تابیده روشن نه ماه چنان شد ز گرد سواران جهان که خورشید شد گفتی اندر نهان
حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و ایکو تمور
بروند و بر آب خجند از کشتیها و عمد پول سازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در
چند موضع پول بستند و خبر بحضرت صاحب قران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و سبعمایه موافق اول ییلان ییل از انجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان
روان شد و چون بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار بآن فولها از آب بگذشتند
و تمور قتلغ اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منغلای تعیین فرمود و چون ایشان بر
حسب فرمان روان شدند قراول از پیش بفرستادند فرستادگان قراول دشمن را دیده بازگشتند
و خبر بامرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن ننمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند
و شب در آمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب مشغول شدند غافل ازین معنی که **بیت**
نباید غنودن چنان بیخبر که ناگاه سیلی در آید بسر لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده
بر ایشان شبیخون بردند **نظم** شب تیره رفتند کند آوران چو شیر ژیان بر سر دشمنان
بگرز و سنان و بشمشیر و تیر برآورده از جان دشمن نفیر دران شب دلیران نصرت شعار بکشتند
از ایشان فزون از شمار و چون بیشتر لشکر یاغی بقتل آمدند بقیه که خسته جسته بصد مشقت از آن
ورطه سر بدر بردند رو بگریز نهادند و از آب ارچ عبور نموده به توقتمش خان رسیدند و لشکر او صبران
محاصره کرده بودند و در انجا جنگرجه ولاد و قوشچی بمنع و معارضه مشغول گشته جنگهای مردانه کرده
بودند و توقتمش خان بعد از عجز و تسخیر صبران بسی را غارتیده دران صحاری نشسته بود و چون اورا

از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت حضرت صاحب
قران پای ثبات و قرارش بلغزید خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته لشکری با آن کثرت
سواد و بسیاری اهبه و استعداد بمجرد آوازه از هم فرو ریخت و هر کس بدست اضطرار در دامن
فرار آویخت و بی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده شدند **نظم**
از آوازه شاه صاحب قران فرو ریخت از هم سپاهی گران ندیده کس از دور گرد سوار گزیدند یکسر طریق فرار
ازینها نباشد بنزد لبیب ز اقبال صاحب قرانی غریب صاحب قران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان
آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در
عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ قوچین و توپلاق قوچین و قزاقان بهادر و امانشاه و دولتشاه
جباچی با چهل مرد گزیده دو اسپه بزبان گیری از پیش بفرستاد ایشان در موضع سارق اوزن
بقراول دشمن که در عقب ایستاده بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل
آوردند و بقیة السیف بگریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور بازگشتند در بیابان
به قتبه درخان که با صد خانه وار نشسته بود دوچار خوردند و با ایشان نیز داد رزم و پیکار داده
شنکول بنیروی دولت قاهره قتبه درخان را که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد و اورا با قوم
و گله و رمه بقهر و غلبه رانده بموضع آقسوما بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحب قران
بدولت و اقبال از ان موضع نهضت فرموده براه اورنگ چقل از چول گذشته بموضع بیلن رسید
و از انجا روان شده از ساریق اوزن و کورجون گذشته بآل قشون نزول فرمود **گفتار در
فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان** در موضع آل قشون خبر آمد که ملوک سربدال
و حاجی بیک جون غربانی و تمام لشکر کلاة و طوس یاغی شده اند حضرت صاحب قران امیر
زاده میرانشاه را باطفا نایره آن فتنه فرمان داد شاه زاده برحسب فرموده با لشکر نصرت
شعار خود باز گردید و بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد و چون مامور بود بقطع ماده
فساد ممالک خراسان ملک پیر محمد پسر ملک غیاث الدین را با دو پسر زین العابدین و محمود

که در آنجا بودند شربت فنا چشانید و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاه زادهٔ جوانبخت از انجا
بر سبیل استعجال بخراسان شتافت و در صحرایی بجراباد ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدایی وار
پیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاه زاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جوانغار
و برانغار پیش آمده ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خاره گذار بیشتر آن اشرار را
بر خاک هلاک و بوار انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بمشقت بسیار نیم جانی بکنار انداخت و با
جوقی از سپاه بیشتر زخم دار روی فرار بصوب عراق آورد و امیر آقبوغا نیز که از هراة متوجه دفع
آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک چون غربانی
از انجا گریخته متوجه عراق شد و چون بسمنان رسید سادات هزاره گری او را گرفته باز فرستادند
و بتیغ سیاست سپری شد و چون شاه زاده مشار الیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول
گردانیده عرصهٔ آن مملکت را از خبث وجود و لوث جنود ایشان پاک ساخت بمستقر سریر جلالت
خویش فرموده **نظم** درختیست عصیان صاحب قران که بارش هلاکست و رنج و هوان کسی کارد آن شاخ نکبت ثمر
که روی نکویی نه بیند دگر و عزم حضرت صاحب قران گیتی ستان بر قرار جزم بود که بنفس مبارک در عقب
توقتمش خان برود نوینیان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند
که اگر رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر توغلقتمور خان و انکاتورا توجه نماییم
و ایشانرا گوشمالی بسزا داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشهٔ جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند
و بعد از فراغ از ان مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحب قران سخن ایشانرا
بسمع رضا اصغا نمود **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکاتورا نوبت**
در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران گیتی ستان عزیمت جانب مغولستان
مصمم فرمود و از موضع آل قشون مراجعت نموده براه بوری باشی با لشکر و خدم و حواشی روان شد
و از توبالیک قرق گذشته بعقبهٔ اوزناق بر آمد و اسپان لشکریان بغایت لاغر بودند از هر ده سوار
سه نفر را بسمرقند باز گردانید و اسپان ایشانرا بهفت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو اسبه ساخته

بسعادت و اقبال روان شد و چون بایقن سوری رسید آب نبود سپاه از بی آبی در زحمت بودند دو سه
روز چاهها کنده آب حاصل میکردند و می رفتند ناگاه از رشحات فیض الهی دران بیابان در فصل تموز
در سر سبزهٔ برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان با اسپان و چهارپایان همه سیراب گشتند
و باداء شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده روان شدند و چون بموضع توغره اوتلغ رسیدند بر حسب
فرموده شکار انداختند و صحرای ایغریالی را رانده خرگور بسیار صید کردند و هرچه فربه بودند
برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای اولن جرلیغ بموضع چپار ایغر رسیده فرود
آمدند و از سپاه انکاتورا اولن بوغا و اینکه چک با هزار سوار آمده دران صحرا بطلب قبیله بهرین
می گشتند میرک ایلچی و پیر علی تاز قراول دست راست لشکر منصور بودند و با ایشان دوچار
خورده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار بر گشادند و مخالفان بی توقف پشت هزیمت
نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین شخصی از ایشان را دستگیر کرده بپایهٔ سریر اعلی آوردند
و کیفیت احوال از و استفسار نموده معلوم شد که انکاتورا در موضع اورونک یار نشسته است
حضرت صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر و ایکوتمور را با جمعی امرا بایلغار روانهٔ آنجانب
گردانید و فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اورونک یار بانکاتورا رسید
و فرمود که دران راه اصلا آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر
گردون مآثر شبگیر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون
روز شد بظهور پیوست که غجرجی راه غلط کرده بجایی دیگر افتاده اند آن روز براه قیان قازی
بتعجیل تمام رانده شبهنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته به آی اکوز رسیدند
چون در آنجا نزول کردند صاحب قران گیتی ستان با شاه زادگان و نوینیان و امرا مشورت
فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست
که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنا بر این امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر
جلال پسر امیر حمید را غجرجی ایشان ساخت و بنفس مبارک با باقی سپاه براه شراوشباد تو و قوی مراغ

وقوراغن بویورلاغو گذشته بموضع قراغوچور برآمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان
قطع کرده می رفتند و هرجا که با قوم دشمن دوچاری خوردند جنگ کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند
تا در موضع قوباق به بانکا تورا رسیدند و از طرفین سورن انداخته نظم دلیران و شیران دشمن شکار
برافروختند آتش کارزار زخون گشت پرامن آسمان زبیم آب شد زهرهٔ روزگار فروپسته لبهای مردم زنطق
فرومانده اعضای گردان زکار بهادران لشکر نصرت شعار بعون تایید پروردگار بسیاری ازان بی دینان را
بقتل آورده ایشان را بشکستند و انکاتورا را نکا مشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قاقمه
برجی بگذرانیدند و غنایم بی شمار بدست آورده بسی دختران ماه رخسار و پری چهره کان لاله عذار
اسیر گرفتند و شاهزادهٔ کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان بدگردار مظفر و منصور با غنایم نامحصور
بسعادت معاودت فرمود و در موضع اختادیکتور بعز بساط بوس حضرت صاحب قرانی فایز
گشت و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و ایکو تمور با بلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد
فرمان اعلی بنفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه بتفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده
برحسب فرمان روی توجه براه نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند
و امیرزاده عمر شیخ چون به بیابان ایت ایجمس آله گول رسید ناگاه با هشتصد سوار از دشمنان
کلانتر ایشان قرابیان تمور دوچار خورد و دران حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود اما مجموع
امرا و بهادران بودند مثل خداداد چینی و تمور خواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه بیسوری و پیر حاجی
ارلات و امثال ایشان بقوهٔ استظهاری که لشکر ظفر قرین مصرع با اقبال صاحب قران داشتند
توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی اندیشه و هراس بر ایشان حمله کردند نظم
در بیابان بی حصاری کز عدو باشد پناه هر یکی را در مقابل شانزده کس کینه خواه لشکر صاحب قران دست جلادت برکشاد
دل بتایید الهی بسته و اقبال شاه تیغ کین را برکشادند از نیام انتقام روز روشن گشت بر جشم بداندیشان سیاه
شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد آن فرقهٔ بغی و فساد داد مردی داده دست بردی نمود
که ملک بر فلک زبان تحسین کشاده بر شجاعت و جلادت او آفرین خواندند و پیر حاجی پسر تیلانجی

ارلات که از شجعان و کماة روزگار بود نقد شجاعت را سکهٔ جلادت زد و چون شیر عرین دران
دشت کین بسی از مخالفان بی دین را داغ فنا بر جبین حیوة نهاده تن بر زمین انداخت و جان
باسفل السافلین روان ساخت و رفع منزلتش را از کمین قضا تیری بمقتل او رسید و بسعادت
شهادت فایز شد و از کرامت وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیاتهم بهره مند گشت زهی
حیوة تکو نام و مردنی بشهادت آخر الامر از مطلع وعد وان جندنا لهم الغالبون اختر سعادت کستر
فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد آیین ظفر یافته ایشان را منهزم
گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هرچه داشتند از اموال و جهار پایان بغارتیدند و کلهاء
اسب و گوسفند رانده سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند نظم
بفر دولت صاحبقران و عون الٰه امیرزاده عمر شیخ وان گزیده سپاه کشاده بازوی سعی و کشیده تیغ جهاد
شکسته دشمن بدکیش و کنده بیخ فساد بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال
و چون صاحب قران گیتی ستان بموضع قراغوچور رسیده نزول فرمود اموال و غنایم که عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نمود و چندان دران موضع
توقف فرمودتا اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوج قرا بهادر و دیگر امرا
با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارتیش بطلب دشمنان شتابند ایشان برحسب فرمان
روان شدند و شب و روز رانده بآب ارتیش رسیدند و نیمی لشکر از ین جانب آب و نیمی ازان
جانب بجست و جوی مخالفان کنار کنار آب روان شدند و بهر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان
گریخته پناه برده بودند چون برسیدند ایشان را بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند
و باین طریق اسیر بسیار و غنیمت بی شمار جمع آورده مظفر و منصور باز گشتند و بموکب همایون
پیوستند حضرت صاحب قران ایل و الوس مغولستان که بجوزهٔ تصرف و ضبط درآمده بود
کورتها کرده و با میر لعل برادر طغی بوغا و برلاس و تمور بوغا و دیگر امرا قشون سپرده روانهٔ
سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت رانده با اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحب

قران از چول گذشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایمل غوچور رسید و در سرای اوردم مبجل و معظم نزول فرمود

گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحب قران فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان به الوس جته

چون حضرت صاحب قران گیتی ستان شعر له همم لا منتها لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر هر مقصد که
وجهه همت عالی ساختی و سایه التفات بران انداختی تا باکمل طرق و اتم وجوه در حیز حصول نیامدی
خاطر مبارک ازان نپرداختی درین یورش همایون با آنک سپاه نصرت پناهش بکرات و مرات
بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشانرا مغلوب و منکوب گردانیده چنانچه بتفصیل گزارش پذیرفت
باز در باب استیصال الوس جته با شاهزادگان و نوینان مشورت فرمود و فرمان شد که عساکر
گردون مآثر فوج فوج از راهها مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطر که محل حرکت
و سکون قوم جته است احاطه نموده هر جا که از ایشان نشان یابند اثر نگذارند و برحسب فرمان
واجب الاذعان مجموع غجرجیان و قلاوزان جمع آوردند و راهها تحقیق نموده ثبت گردانیدند
و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با غجرجی معین از راهی مخصوص متوجه قلع
و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جانستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست
آورند و مجموع در موضع یولدوز جمع آیند ازان جمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان غجرجی ایشان
برهان اغلن و بیان تمور پسر بیکیجک جته برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشتند
و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرده هر جا که دشمنان را می یافتند بقتل و غارت کار می ساختند
و از عقبه ذونشین اوندور گذشته بقصبه قراخواجه رسیدند و مسافت میان سمرقند و قراخواجه
سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار آراسته نوکر
سنقور را غجرجی ساخته از راهی که تعیین فرموده بود روانه شدند و از قرا ارت و شور و غلوق گذشته
هر جا که بیاغی رسیدند بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار مرد تیغ گزار
امیر جلال حمید غجرجی شده براه سغیزغان سوغولغان لبیع و کوک یار بشتافتند و دید آنچه دید هر کرا یافتند
و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد پرخاش جوی جلادت آثار قماتقور را

غجرجی ساخته از راه ارچکو روانه شدند و چون بموضع بیقوت رسیدند با قوم بولغاجی و یلکر ملاقی
شده جنگی عظیم واقع شد نظم ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر
ز گرد گردان گردون شده بلون زمین ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر بنیزه کرده سران چشم بدسگالان کور
ز نعره کرده یلان گوش خاکساران کر و آتش آن پیکار یکشبانروز مشتعل بود تا باد فیروزی از چمن دولت
صاحب قرانی وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را مقهور
گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند و حضرت
صاحب قران بنفس مبارک با لشکر قول نهضت فرمود و کلن دوجی باتفاق فتح و ظفر غجرجی شده براه
الغ قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده به سیجقان دبان برآمد و الوس بولغاجی را
دگر باره نکبت و ادبار در معرض صدمه قهر عساکر گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار
پریشان بی دینان برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست مکنت و اقتدار لشکر منصور
افتاد و حضرت صاحب قران در زمان توجه بجانب توقتمش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چو لشکر توقتمش را شکسته
و رانده عنان عزیمت ازان صوب مصروف گردانید و بطرف جته معطوف داشت با ایشان کس
فرستاد که شما نیز بمغولستان درآیید و بقلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان
درآمده توی بوغا شیخ را بفرموده حضرت صاحب قرانی دران سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال
نماید و خود بطلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده از اوردبان بگذشتند و از آب
ایله عبور نموده و بسوت کول و چچکلیک رسیده ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت
بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از انجا بطرف بالای قاز روان شده هر جا که مخالفان دوچار خوردند
ایشانرا بکشتند یا در قید اسار آوردند بیت بهر کجا که رسید آن سپاه کشورگیر عدو ز تیغ هلاک ار برست گشت اسیر
و بطلب ایل بولغاجی و سالوجی آن نواحی را تفحص نموده میرفتند و چون از مولزود بگذشتند بحضرت خواجه
اغلن که حاکم مغولستان بود باز خوردند و با او غلبه بسیار بود نوینان و امرا با ایشان سواره درآویختن

مصلحت ندیدند و گریختن شیمه وار آن سپاه ظفر شعار نبود بضرورت پیاده شدند و چلپر اسبان بر کمر
استوار کرده بر دشمنان تیر باران کردند و بزخم پیکان جان ستان راه تسلط و استیلا بر ایشان بستند
و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دو شبانروز بنمودند بیت یکی پشت بر دیگری برنکاشت
بنگذاشت آن جایگه را که داشت هر چند کوبلک و دیگر امرا و بهادران جثه پروانه وار خود را بر آتش
بیکار زدند ظفری نیافتند و جنگ قایم شد همه را غبطهٔ ناموس دران بود که عرصهٔ آن مقاتله وجدال
بصلح ریخته شود و امرا، نامدار با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یولدوز
که موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز گشتند و شاه ملک ترخان ازان جنگ فرار اختیار کرده خود را
در بیابان انداخته بود و در موضع گیتو بدولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت و حالی که
مشاهده نموده بود یکی در دو معروض داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیهٔ آنحضرت رسید تعجیل
هر چه تمامتر روان شدند و بتومان سلطان محمود خان پیوسته و از کون کز گذشته بموضع یولدوز رسید
و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحهٔ
خضر خواجه اغلن انصراف نموده متوجه بودند درین جا بسعادت بساط بوس سرافراز گشتند صاحب قران
گیتی ستان مردان کار را از لشکر اختیار فرمود و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از گذرگاه الاقیانا
از آب گذشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب براند و دران بیابان بی پایان نظم
که کس ندیده فرارش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ز تنگ عیشی بروزوهاش بوده مهای ز استخوان مسافر ذخیرهای گران
کسی بروز سفید و شب سیاه در او بجز کبودی کردون ندیده هیچ نشان فراز و نشیب عقبها و مغاکها، آن قطع کرده
بموضع قرا بولاق رسید و ازانجا روان گشت و چون از تبر تاش گذشته در قشون قای سیاه دشمن پیدا
شد شب دران محل توقف فرمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور آگاه شدند خوف و هراس ایشان
غالب شد در همان شب آهنگ گریز کرده هر کس سر خود گرفت نظم یکی شان سر از پا ندانسته باز
بیابان گرفتند و راه دراز نگونسار کرده در فش سیاه برفتند لرزان ببی راه و راه ولشکر جثه از هیبت فرو ریخت
از غایت دهشت هر فوجی بگوشهٔ بدر رفتند گروهی انبوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند

گریخته می رفتند و با میرزاده عمر شیخ باز خوردند و سپاه شاهزاده ایشانرا غارتیده دمار از روزگار
برآوردند و غلبهٔ ازان گریختگان بطرفی دیگر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان
دوچار خوردند همه را بهمان طریق کار بساختند نظم کسی را که برگشت روزگار از قضا بکوشش نیابد خلاص از بلا
اگر باد گردد بگاه گریز شود آسمان بر سرش فتنه بیز و حضرت صاحب قران از کوتل نای رین گذشته
دشمنان را تا قراتاش نکامشی فرمود و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال برداشته بهزار حیله جان بدر برد
خضر خواجه کوجثه را بود خان جو بگریخت از بیم صاحب قران شد آواره یکبار را از جای خویش تن از بیم لرزان دل از غصه ریش
نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای ز دهشت ندانست سر از پای سپاهش همه کشته یا دستگیر زن و کودکانش بخواری اسیر
اگر کشته یکباره زیر و زبر نمانده ز مردم دران بوم اثر چنین باشد احوال آن پادشاه که صاحب قران باشدش خواه کینه
عساکر گردون مآثر بقیهٔ مخالفان را که در آن کوه و صحرا بودند تا قولان کوتل تمام غارت کردند و غنیمت
بسیار را ز اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر و برده بی شمار گرفتند و صاحب قران
چون سپهر اقتدار مظفر و کامکار ازانجا باز گشته بجلیش آمد و غنایم آن فتوحات که محاسب وهم
با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر قسمت فرمود و ازانجا بسعادت و اقبال
نهضت نموده و از قرتو و بلاجر عبور فرموده موضع یولدوز مضرب خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکریان
برحسب فرمان باطراف و جوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند باغنایم بسیار روبرده بی شمار
درین محل برحسب میعاد مقرر منصور و مظفر بسعادت بساط بوس فایز گشتند و آن موضعیست
بغایت نزاهت و طراوت چشمهٔ بسیار دل پسند و علف فراوان سودمند نظم
ز بس چشمهٔ روشن باصفا بیلدوز خوانند آن جای را که معنی یلدوز اختر بود همه چشمهایش منور بود
بقوت علفهای آن بوم و بر بحدیست از قدرت داور که اسب ار چه باشد ضعیف و نزار چو یک هفته کرد و دران مرغزار
شود همچو کوهی روان بی گزند قوی هیکل و فربه و زور مند وزانجا تا بسمرقند دو ماهه راه کاروانست و حضرت
صاحب قران کسی را پیش راه امیرزاده عمر شیخ باز فرستاد و فرمان داد که براه قبلغه روان شود و مجموع
مخالفانرا که دران نواحی و حوالی باشند پستاصل و ناچیز گرداند شاهزاده باستقبال امر مبادرت نمود

واز قهلغه گذشته در راه بکوبلک که از امراء بزرگ جته بود باز خورد و جنگی عظیم واقع شد نظم

خروش آمد و نالهٔ کرّه نای برانگیخت شهزاده لشکر زجای دلیران رزم آزما از دو روی خروشان و جوشان شده کینه جوی
همه دشت برخسته و کشته شد زمین سربسر چون گل آغشته شد آخر الامر شاهزادهٔ ارجمند از فرّ دولت ابد پیوند
فیروز گشت و کوبلک را گرفته بتیغ انتقام بگذرانید و تمام الوس او را بغارتید و اسب و گوسفند
بسیار غنیمت یافته از انجا روان شد و از موضع کوزن و اوج فرمان گذشته بکاشغر در آمد و از انجا
نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع سعد باندکان که اقطاع خاصهٔ او بود نزول فرمود

گفتار در مراجعت صاحب قران جهانگیر بمستقر سریر جلالت و خلافت

حضرت صاحب قران را چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت نظم بر اعداء دولت مظفر شده
سپاه از غنیمت توانگر شده همه دشمنان کشته یا رانده ببندش اسیران بسی مانده دیار بد اندیش را سر بسر
همه رفته و کرده زیر و زبر برآورده از بوم دشمن دمار برین گونه فرسنگ بیش از هزار عزم دار السلطنه سمرقند
را وجهه همت عالی ساخت و با تمامی عساکر گردون مآثر از کجک یلدوز نهضت فرموده بالغ یولدوز
در آمد و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول گشت تمام نوینیان و امرا و اشراف را بخلعت و کمر
و انعام پادشاهانه محظوظ گردانید نظم همه دشت خرگاه و پرده سرای ز دیبای زربفت کرده بپای
نهاده بخیمه درون تخت زر همه پیکر تخت زر و گهر نشسته برو شاه توران سپاه بچنگ اندرون گرز و بر سر کلاه
بدان فتح یک جشن شاهانه ساخت سران سپه را باحسان نواخت بسی نامداران کشورگشای بخدمت رهی وار کردش بپای
ز دست بتان نوش کرده بکام شراب عقیقی بزرینه جام دران عیش و عشرت چو شد چند روز روان گشت از ان منزل دلفروز
و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته در یکشنبه پانزدهم شعبان سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق
ییلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و بتعجیل رانده در یکشنبه هفتم ماه مبارک رمضان خطهٔ جنت
آیین سمرقند از فرّ قدوم همایونش غیرت سپهر بلند گشت جهانیان را از بشارت فتح حضرت صاحب قرانی
و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی بازهار و اثمار بهجت و شادمانی تازه و بارور
گردید آغایان و شاهزادگان و امرا و نوینیان نثارها کرده طویهاء لایق دادند و پیشکشهاء مناسب

کشیدند و از ادارت اقداح افراح ریاض عیش و عشرت را چنان سرسبز و شاداب داشتند که
فصل پاییز رشک بهار آمد و کافهٔ خلایق در سایهٔ عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان آسوده
از عمر برخوردار شدند و چون زمستان برسید صاحب قران گیتی ستان بنجارا نقل فرمود در کول
فرکتی قشلاق کرد و دران محل قوریاها گرفته قصرها ساختند و خانها پرداختند و چون دران موضع کول
متعدد هست و هر گونه مرغان بتخصیص قوکه فرس آنرا ارج میگویند بسیار می باشد از برای قوشلامشی
و صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در مابین آن کوهها مسند خلافت مصیر از شکوه صاحب
قران جهانگیر زینت پذیر می گشت و بندگان همای فر عنقای شکر عمدها مرتب داشته بکولها در می آمدند
و بغلغله و طنطنه طبل و کوس مرغان را رمانیده می پرانیدند و تا رسیدن بکولی دیگر قوشچیان قورا
فحوای قوا انفسکم میشنوانیدند اما از آسیب حمله جانگسل طغرل امان نمی دید و آواز طبل باز مرغان
را بر اجتناب و احتراز میداشت بیت نه چندان ز مرغان باندک زمان گرفتار می شد که وصفش توان
چه وفور طیور و کثرت مرغان دران موضع مرتبه ایست که صاحب تاریخ جهانگشای ثبت کرده که
شاهزادگان جغتای و اوکدای یک زمستان در آنجا قشلاق کرده بودند و هر هفته پنجاه شتر وار قو
برسم شرلغمه باردو بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود می فرستادند و العهدة علیه و هم دران زمستان
اختر اقبال امیر سلیمانشاه باوج کمال صعود نموده بعز مصاهرت حضرت صاحب قرانی اختصاص
یافت و طویهاء پادشاهانه مرتب داشته پیشکش بسیار بمحل عرض رسانید و خدر معلی سلطان
بخت بیگم را بآن نوین کامکار دادند و امیرزاده میرانشاه قضایا و مهمات خراسان بر حسب
دلخواه چنانچه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و امرا و نوینیان باقامت
رسم استقبال قیام نمودند و دران قشلاق بشرف بساط بوس خسرو آفاق فایز شد نظم
چو پرداخت شهزادهٔ نامور زانجا مشی پیش تخت پدر جهاندارش از لطف در بر گرفت ببوسید روی و سخن در گرفت
بپرسیدش از راه و هر بیش و کم ز هر در سخن راند شهزاده هم وزان پس بسی پیشکشها کشید زمین بوسه داد و ثنا گسترید
شهنشه بسی آفرین خواندش بجایی سزاوار بنشاندش جهان شاد از ان اجتماع گزین کزان تازه شد رونق ملک و دین

و در اثنا، آن زمستان بر مقتضای رای حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر پسر شاه زاده میرانشاه
را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خدر معلای خاندزاده برسم طوی اقامت نموده و هم
دران اثنا برحسب عادت روزگار که هر شادمانی راغمی و هر سروری راماتمی در عقب می باشد و انه
هو اضحک و ابکی مهد اعلی قداق خاتون که حرم پدر صاحب قرانی بود ازین سرای فانی بدار القرار
جاودانی نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت
متالم شد و چهرهٔ همایون که دیدهٔ دین و دولت بآن روشن بود مصب عسول ملال و محن گشت و لاغرو
والقلب یحزن والعین تدمع ختم کلام معجز نظام و رسم آش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات
بفقرا و عجزه و ایتام فوق ما یتصوره الاوهام باقامت پیوست و نعش مخوف بمغفرت را
بکش برده دفن کردند و عزم من لایموت ع روانش بخلد برین شاد باد وچون زمستان بآخر رسید
صاحب قران گیتی ستان عزیمت دارالسلطنه قرمود و همه راه در پناه حفظ و تایید آله کامران
و شکارکنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت بیت بنه در یک شکارستان نمی ماند
شکارافکن شکارافکن همی راند و بفرخنده طالع مسعود از قرشی گذشته در جلگای دلکش کنار آب
خشکا در آقیار نزول فرمود نظم سراپردهٔ شاه چرخ اقتدار زمین را کشیده ز دیبا حصار
همه دشت گشته کران تا کران پر از خیمه و خرگه و سایبان گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحب قران
چون از میامن آثار شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران کامکار آفتاب دولت ترکان تخصیص
الوس جغتای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت جنانچه از حدود
مشرق تا بمغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم و افره که در یورشها پیاپی از فتوحات
متواتر بدست جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد یاساقیان معسکر ظفر مآب از زدودن مکنت و اسباب
بر امراء دیگر عهد و زمان فایق بودند هر آینه رای ممالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شان احکام
سلطنت و کشورکشایی اقتضاء آن فرمود که در سان لشکر اضافتی رود و در بهار آت پیل پسنه آشنین
و تسعین سبعمایه در آقیار که از فر نزول همایون مهبط انوار ابهت و افتخار بود بقورلتای بزرگ

زمان داد و بعد از جمع تمام امراء نویینان از تومانات و هزارجات و صدجات و سایر سروران
و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی و قورلتای و آداب آن بجشمتی و تجملی مرتب افتاد که جهان
فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون اشارت علیه در باب زیادت
کردن سان سپاه بنفاذ پیوست بیت سران سپه سر بسر هر که بود بخدمت کمر بسته فرمان شنود
بموجبی که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت و مجموع التزام نموده خط باز دادند
که برحسب مقرر سپاه بعرض گاه رسانند و تواجیان بزرگ که خط بازمی پسندند امیر حاجی سیف الدین
بود و امیر جهانشاه چاکو و امیر شمس الدین عباس و هم دران ولا طویها، خسروانه مرتب گشت
و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات و تکلفات ترتیب کرده شد بغناقها کوهر آگین بر فوق
خواتین بلقیس آیین گفتی مگر ثریا در ماه کرد منزل و ساغرهای بلورین بردست ساقیان زهره جبین
صافی زهر کدورت بحون ضمیر عاقل نظم جهانی بشادی شد آراسته همه بوم پر زیور و خواسته
جهان شد نهان زیر دیبای چین پر از در و گوهر بسیط زمین و مهد اعلی سونج قتلغ آغا دختر شیرین
بیک آغا که نهالی بود از دوحهٔ ابهت و جلال و رخسار افتخارش را حضرت صاحب قرانی خال
بامیرزاده عمر شیخ داده و بعد از فراغ ازین امور برحسب اجازه و اشارت حضرت صاحب قران
امیرزاده امیرزاده میرانشاه را بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ با بندگان و امرا
و نویینان نیز بیورتها خود باز گشتند و حضرت صاحب قرانی بمستقر سریر سلطنت فرمود
و بعد از چند روز در ظاهر سمرقند مرغزار یلغز بیلاغ مرکز استقرار رایت فتح آثار نصرت شعار
گشت بیت نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشته باقبال شهریار جهان گفتار در لشکرکشیدن
حضرت صاحب قرانی بطرف جته صاحب قران گیتی ستان هم در اوایل سال مذکور امیر سلیمانشاه
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امراء قشون و خانه بجکان صدیق
تاتار و سلطان پسنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و تلک قوچین و عید خواجه و توکل
باورچی و نصرت قاری با بیست هزار سوار بطرف جته روان فرمود و چون از پیچون عبور نموده

از تاشکنت بگذشتند و باسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر ملش اپردی و پسرش
بیکش و بدر و صدر ترکمان با پنجهزار مرد از شجعان و دلاورانرا از جانب اندکان رسیده بایشان
پیوستند و چون بکوک توبه رسیدند چند روز دران موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول
شدند و از انجا پی دشمنان گرفته از راه عقبه ارجتو روانه شدند و از مخالفان هر کرا بیافتند
بکشتند یا زنده کردند اسیر زن و بچه شان الجه برنا و پیر بغارت بردند چیزی که بود ز خشک و ز ترشان برآورده دود
باین طریق اطراف و جوانب آن اراضی و نواحی را بمراکب جلادت و صرامت می پیمودند تا از
المالغ گذشته و از آب ایله بشناه عبور نموده بقراتال رسیدند که یورت انکا تورا بود و در آنجا
خبر یافتند که از قوچیان اولجه بوغا مجلکاجی که با چهارصد سوار بیشتر بخبرگیری رفته بود در شکارگاهی
با قمر الدین دوچار خورده جنگی عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین بقتل آمده امرا از برای تحقیق کیفیت
این قضیه حسن جاندار و ملش و بیکش را بفرستادند ایشان روی شهامت و حزم براه آوردند
و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و دران میان از
لشکریان خود از قوم منلغو شخصی را یافتند زخم دار که از حیاتش رمقی مانده بود و چهل روز بعلف
گذرانیده او را غمخواری نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که دران موضع با قمر الدین جنگ کردیم
و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمر الدین بصوب صحرا
ایجنی بوجنی روان شد امرا بی توقف در عقب او بتعجیل براندند و چون از ایجنی بوجنی بگذشتند
و باوکر کیتجی رسیدند اغرق را دران محل گذاشته بایلغار روان شدند و چون بکنار آب ارتیش
رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بطرف تولس که گویند سمور و قاقم دران بیشها می باشد
رفته و سالها و عمدها که بسته بودند و بدان از آب گذشته یافتند امرا چند روز دران موضع درنگ
نمودند و هر یک کس خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغاء ایشان بران درختهاء صنوبر عالی که دران
بیشه بود کشیدند نظم تا ز شیران سپاه حضرت صاحب قران باز ماند بر درخت بیشهٔ دشمن نشان
یک وجب بوم از زمین کشور دشمن نماند کین سپه اسب تسلط بر فراز آن نراند و چون زمان یورش ایشان

دران بیابانها قریب شش ماه متمادی شده بود و لشکریانرا زواده نمانده بود و دران مدت بیشتر بگوشت
شکاری و پیاز صحرایی میگذرانیدند و هوا نیز سرد شده بود از انجا بسعادت معاودت نمودند و براه
الطون کورکه بازگشتند و الطون کورکه راهیست که از دو طرف او بحیرهٔ عظیم هست که آنرا اتراک
کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند بپایهٔ سریر سلطنت سعادت بساط بوس دریافتند
گفتار در توجه نمودن خدیو آفاق بدشت قبچاق در پاییز همین سال سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه صاحب قران
گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایهٔ التفات بتفقد حال لشکر
و ترتیب سپاه انداخت نظم ز اسپان که بودش بصحرا یله بیاورد از دشت چوپان گله کجا بود از ان لشکر نامدار
پیاده کسی شاه کردش سوار ز اسب و سلاح و زر و خواسته سپاهش سراسر شد آراسته و از سمرقند در ضمان حفظ
و تایید ذو الجلال بسعادت و اقبال روان شد و بر آب خجند پول بسته عبور نمود و زمستان در تاشکنت
میان یارسین و جناس قشلاق فرمود و دران اثنا رای مصلحت نمایش زیارت مرقد تابان فرقد شیخ
مصلحت را قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بآن قصد عنان توجه بصوب
معمورهٔ خجند معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده
ده هزار دینار کپکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق صرف فرمود و بتاشکنت بسعادت
معاودت نمود و در آنجا مزاج همایون آن حضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضهٔ مرضی
طاری شد و غلواء سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت و مدت یک اربعین متمادی گشت چنانچه
امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندیشناک بودند نظم از بیم تکسرش جهان می لرزید
وز لطف ملالتش زبان می لرزید او جان جهان بود و دران سال از خوف بر جانش دو صد هزار جان می لرزید
میامن انفاس قدسی جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحات مواظبت نموده زبان حال
هر گویا و لال فحوای این مقال بادا می رسانید نظم گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد عصمت همه را ز خان و مان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو باد برخیز سبک ورنه جهان برخیزد تا آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف
سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات بی همالش را ز دار خانهٔ ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت

شفا بکلی کرامت گشت روزگار زبان تهنیت بمضمون شعر المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک الالم
وما تخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا برگشاد و کافهٔ خلایق شادمان و مستبشر گشته
هر کس شکرها گزارد و شکرانها داد و بعد از چند روز که مزاج مبارک بحال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه
با لشکر از خراسان رسیده بسعادت بساط بوس مستسعد شد رای عالی حضرت صاحب قرانی بترتیب
لشکر التفات نموده امرا و نوینیان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامهٔ لشکریان را
او کلکا داد نظم در مخزن سیم و زر برگشاد سپه را درم داد و دینار داد ز اسب و سلاح و ز هر گونه چیز
بهر کس ببخشید و بنواخت نیز و بعد از ترتیب لشکر غجرجیان را بر امرا قسمت فرمود و در قول که مرکز رایات
نصرت شعار بود تمور قتلغ اغلن پسر تمور ملک خان و کونجه اغلن و ایدکو اوزبک برسم قلاوزی ملازم
بودند و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود
موکب همایون در ضمان عصمت و تایید ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ
را جهت ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان را مجموع
باز گردانید مگر بانوی کبری چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که دران سفر دولت آسا بسعادت
موافقت و مصاحبت آنحضرت مستسعد بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت
کرد امراء تومان و هزاره و امراء قشون هر یک بمورچل روان شدند و چون موضع قرآسمان مخیم نزول
فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرا و نوینیان ایشان را بمحلی مناسب فرود آورده لوازم
رعایت بتقدیم رسانیدند و بواسطهٔ برف و بارندگی چند روز دران منزل توقف افتاد و چون خبر وصول
فرستادگان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحب قران پیوست نظم
بفرمود تا برگشایند راه درآرندشان از در بارگاه چو دستوری از شاه دریافتند بخدمت رهی وار بشتافتند
بعزت نهادند سر بر زمین زبانی پر از پوزش و آفرین و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس یک دست شنقار و نه
سر اسب راهوار که جهت پیکش آورده بودند بعز عرض رسانیدند صاحب قران سعادت قرین رعایت
آیین سلطنت را شنقار بر دست سپهر اقتدار گرفت اما از حمیت پادشاهانه زیادت التفاتی نفرمود ایلچیان

زبان استکانت و انکسار بصنوف اعتذار و استغفار گشاده رسالت توقتمش خان را بوساطت
عظماء امرا زانو زده عرضه داشتند محصلش آنکه آنحضرت نسبت با من بمثابت پدر و ولی نعمت کهتر
پرورست چه سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که دربارهٔ من ارزانی داشته زیادت از آنست که از
هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد اگر آن کردار تباه و مخالفت بی جایگاه که از شورش بخت
تیره روز و افساد مردم شریر بدآموز بران اقدام نموده ام و از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم
خداوندانه عفو فرمایند صمیمهٔ سایر الطاف و اعطاف گردد و من حد خود شناخته بعد ازین یکسر موی پای
از طریق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گزاری هیچ دقیقه فرو نگذارم
یکی بنده باشم بفرمان شاه نه پیچم دگر سر ز پیمان شاه حضرت صاحب قران فرمود که در مبادی حال که او از
دشمنان جسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلومست که او را بسلک فرزندان آورده
رعایت او بچه مرتبه کرده شد و از جمله برای او لشکر به ارس خان کشیدم و بدان سبب چندین اسب لشکریان
و اموال و اسباب فراوان دران زمستان عرضهٔ تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت او
اهتمام نمودم تا ایل او را از ایل ارس خان جدا کرده بدو دادم و دست او را بنوعی قوی گردانیدم که
بر تخت الوس جوجی بخانی استقرار یافت دولت از فضل باری تعالیست اما سببش من بودم و پیوسته
او را بزبان عطوفت و شفقت پسر خوانده ام و او مرا پدر می گفت و چون دولت برو قرار گرفت و قوتی
و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد
و چون ما بایران زمین نهضت نموده بتسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته
لشکر فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب کردند و سایهٔ التفات بران نینداختیم تا مگر از کردار ناپسندیدهٔ
خود انفعال یافته دست از بی حفاظی و فضولی باز دارد و او از شراب غرور چنان بیخود شده که
اصلا نیک از بد باز نمی داند دگر بار لشکر کشیده و گروهی انبوه بمنغلای پیش فرستاده و بولایت ما
درآمدند و همان که روی توجه بجانب او آوردیم سیاهی سپاه ما نادیده فرار اختیار کرد و اکنون که
از عزیمت ما آگاه شده است از در عجز درآمده عذرخواهی می نماید چون بکرات نقض عهد و پیمان ازو مشاهده

رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دور است عزیمتی که کرده ایم و لشکر از انجهت جمع آورده بتوفیق ربانی
و تایید آسمانی بامضا خواهیم رسانید مصرع تا در میانه خواسته کردگار چیست ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود
لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و با این همه اگر راست میگوید که طالب صلحست می باید که علی بیک
باستقبال ما فرستد تا با امرا جانغی کرده آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی
ایلچیان را خلعتهای زردوزی پوشانید و وثاق تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت و مراقبت
بتقدیم رسانند و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قورلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت
فرمود و ایلچیان توقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشایی
براه نهاد و از یسی و قراجوق و صبران گذشته سه هفته در بیابان و چول منازل و مراحل قطع کردند و اسپان
از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند
و چهارپایان را سیراب گردانیده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز
در آنجا توقف نمودند و بعد از آن گذرگاه باز جسته کورکه زدند و کوچ کردند و بشناه از آب بگذشتند
و دران شب دونوکراید کو اوزبک گریخته به بیابان و چول بطرف توقتمش خان بدر رفتند حضرت
صاحب قران در عقب ایشان کس فرستاد و بایشان نرسید و رایت نصرت شعار از انجا روان شده
سپاه ظفر پناه در بیابان و چول در مغاکیها آب یافته می رفتند روز چهارشنبه بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند
که بکچک تاق مشهورست و از انجا کوچ کرده دو شب در میان روز جمعه در موضع الغ تاق مخیم نزول
همایون گشت مهر سپهر صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط نظارهٔ آن دشت ببالای کوه برآمد صحرا در صحرا
سبز بود آن روز آنجا توقف فرمود و امر عالی بنفاذ پیوست که لشکریان سنگ آورند و دران محل
نشانهٔ بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام بران نگاشته
تا یادنامهٔ بر روی روزگار باقی ماند و از انجا کوچ کرده شکارکنان روان شدند و بکنار آب بیلان جوق
رسیده فرود آمدند و از آب گذشته بعد از هشت روز به موضع اناقرغوی رسیدند و چون از ابتداء
نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود و لشکریان را آزق نمانده و از اطراف آن بیابانها پنج ماهه

و هفت ماهه هیچ آبادانی نیست در اردوی همایون که از غایت فسحت مجال و کثرت شجعان و ابطال
و بسیاری خیول و جمال دریایی بود در جوش و جهانی پر ولوله و خروش تنگی و گرانی پیدا شد چنانچه یکسر گوسفند
به صد دینار کپکی رسید و یک من غله بسنگ کلان که عبارت از شانزده من شرعی باشد بصد دینار کپکی
رسید و یافت نمی شد و حضرت صاحب قرانی قولی فرمود با امراء تومان و هزارجات و صدجات
و دهه جات جار رسانیده مجلکاه بسر باز پستند که هیچ آفریده در اردو نان و کماج و بغرا و تتماج و رشته
و آماج و امثال آن نپزند و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و از یک من
آرد بسنگ انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافه سبزی که آنرا مطر گویند شصت کاسه بلماق
بیرون آمد و مقرر فرمودند که از لشکریان هر یک بیک کاسه از ان قناعت کند و بیشتر سپاه آن
هم نمی یافتند و پیوسته دران صحراها می گشتند و از تخم مرغان و انواع جانوران که دران بیابان می یافتند
و علفی که توانست خورد روزگار میگذرانیدند و بدین طریق می رفتند حضرت صاحب قران در روز شنبه
اول جمادی الآخر شکار اختیار فرمود و تواجیان با امراء جوانغار و برانغار جار رسانیده سپاه بجرگاه
روان شدند و تمام آن صحراء بی انتها فرو گرفته وحوش و طیور بی شمار براندند و بعد از دو روز قمارمشی
کرده نظم ملک هر سو که مرکب راند خالی زمین از گور و آهو کرد خالی چو لختی گشت و صید افکند تا چاشت
از انجا سوی منزل راه برداشت وزان نخجیرگاه آمد سوی تخت بفیروزی قرین دولت و بخت و سپاه
از فر اقبال شاه عالم پناه از گوزن و آهو و بکن و دیگر انواع نخجیر چندان صید انداختند که چنان کثرتی
بی قیاس با وجود چنان تنگی که دست داده بود فربه را گزین کرده برمیداشتند و لاغر را می گذاشتند
ز هر جنس چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بیکار شد و از جمله نوعی آهوان دران صحرا یافتند از گاومیش
بزرگتر که مثل آن هرگز مشاهده ننموده بودند و مغول آنرا قندغای میگویند و دشتیان بکن بسیاری از ان
نیز انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشت شکاری آماده بود گفتار در عرض لشکر دیدن
حضرت صاحب قرانی بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحب قران سپهر اقتدار پرتو التفات
بر باز دیدن جبه و عرض عساکر گردون مآثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون گوهر تیغ

در آهن نشسته و مرکبان بادپای را چون آتش جهنده از دل آهن در برگستوان نهان کرده نظم

سپاهی بکثرت فزون از شمار ظفر پیشگان تسلط شعار بهیجا چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست
گرفته سپرها بچرم نهنگ برافکنده برگستوان پلنگ نه از مرگشان باک نه تیغ تیز نه از آب بیم و نه ز آتش گریز
بمردی یگانه بکوشش گروه بر زخم سندان بر حمله کوه بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بکثرت ستاره
وصولت گردون سراسر مکمل و آراسته فوج فوج و تومان تومان بمورچل خود روان شده متوجه عرضگاه
گشتند نظم جهاندار چون لشکر آماده گشت برآمد باسب و درآمد بدشت
یکی تاج بر سر ز یاقوت و زر بجنگ اندرون گرزه گاو سر عنان را بسوی جوانغار تافت جهان سر بسر کوه فولاد یافت
درآمد روان از سر صف نخست فرو جست بیردی یک از اسب جست که تومان او بود از آغاز صف گروهی همه تیغ و خنجر بکف
بقصد عدو تنگ بسته میان بالماس کین تیز کرده سنان سپهبد زده زانو اسبی کشید زمین بوسه داد و ثنا گسترید
که بادا جهان از کران تا کران بفرمان صاحبقران جاودان سر و جان ما از ره دین و داد فدای سم مرکب شاه باد
بر ایشان جهاندار گردد آفرین که آباد بادا بگردان زمین و چون حضرت صاحبقران تومان بیردی بیک
قشون قشون بنظر التفات احتیاط فرموده بسعادت و اقبال پیش راند تومان خداداد حسینی مکمل و آراسته
صفها کشیده بودند نظم سپاهی همه صفدر و رزم ساز دلیران گردن کش سرفراز سواران جنگی و مردان کار
کمند افکن و گرد و خنجر گزار خداداد بعد از اقامت برسم اولجامشی و پیشکش زبان اخلاص بعرض ثنا و دعا برگشاد
بسی آفرین کرد بر شهریار که بادا چنین جاودان کامکار چنان بود گیتی که کامت بود فلک بنده و اختر غلامت بود
تن و جان ما بندگان سربسر فدای ره خسرو تاجور شهنشه مر او را نوازش نمود بسی آفرین کرد و حرمت فزود
و بعد از تومان خداداد شیخ تمور پسر آقتمور بهادر با هزارهای سلدوز صفها آراسته ایستاده بودند نظم
سپاهی سبک حمله تیز جنگ گشاده بکین جستن خصم چنگ چو سیل دمان و چو شیر ژیان بکف تیغ و گرز و کمند و کمان
شیخ تمور بهادر رسوم نیکو بندگی بتقدیم رسانید و زانو زده اسب کشید نظم
وزان پس دعا کرد بر شهریار که بادا مطیعت فلک بنده وار بکام تو بادا زمین و زمان نگهبان جانت خدای جهان
چو ما بندگان در رهت جانسپار بهر وقت و هر جا هزاران هزار جهانبان ز گفتار او شاد گشت برو آفرین کرد و زانجا گذشت

و بعد از آن گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها را مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت بر
افراشته در آن صحرای وسیع المجال راه برگذرندگان صبا و شمال بسته بودند نظم
ز انبوه لشکر در آن پهن دشت بصد حیله باد از هوا میگذشت سپاهی سرافراز گیتی فروز سواران جنگ آور کینه توز
همه با دل شیر و نیروی ببر ز نوک سنانشان خراشیده ابر چون آفتاب رایت ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون
و تایید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از
تقدیم مراسم آداب بنوعی که از چنان شاهزاده سزد پاسخ همایون را زانو زده با ثنیه فایحه بیاراست
که ای در ملک و دین فیروزی از تو جهان را طالع به روزی از تو کلید تیغت از فتح عدو بند گشاد از حد چین تا مرز دربند
نگویم کت ز بختست ارجمندی که خود بخت از تو دارد سربلندی بهر منزل که مشک افشان کنی راه منور باد چون خورشید و چون ماه
بهر جانب که روی آری بتقدیر رکابت باد چون دوران جهانگیر کمر بسته بدرگاه تو از جان غلامان ز ما بهتر فراوان
جهاندارش فراوان آفرین خواند دعایش بر زبان مرحمت راند که از بخت بلندت یاوری باد بر اعدایت همیشه برتری باد
وزانجا شادمان مرکب روان کرد غبارش باد را عنبر فشان کرد و چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده
عمر شیخ نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران آن دشت
بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بودند و ایستاده نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون
که کین نهنگان دریای خون همه تند و کینه کش و رزم ساز سترگ و جهان سوز و دشمن گداز ایشان نیز طریق معهود بپای ادب
سپردند و هر یک رعایت رسم بجای آورده نظم همی خواند بر شهریار آفرین که بی تو مبادا کلاه و نگین
خدایت بهر کار یاری دهاد ز چشم بد آن رستگاری دهاد جهانت بکام و فلک بنده باد قضا یاور و بخت فرخنده باد
براهت نداریم جان را دریغ اگر تیر بارد و گر گرز و تیغ جهانبان بر ایشان ستایش گرفت جهان آفرین را نیایش گرفت
بسی خواند بر هر یکی آفرین که پیوسته باشید با داد و دین وزانجا باقبال بگذشت شاد ز گرد رهش عطر سا گشته باد
بعد از آن ماهچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده جوانبخت محمد سلطان
بهادر انداخت گروهی که از جبین جبین خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان بهم برآمدی و از صدای
خروش قهرشان مهر سپهر چون دیده بلا دیده عاشقان تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را

از غایت کثرت بتنگ آورده صفها آراسته بودند و ایستاده نظم سپاهی به بسیاری ازحد برون
یکایک همردی زرستم فزون دلاور سواران پرخاش جو دلیر و قوی هیکل و تندخو جوشیران درخشم و پیلان مست
زجان ازپی آب رفته دست وجون حضرت صاحب قران دیدهٔ احتیاط بنظارهٔ آن جهانسوزان خون خواره
برکاشت شاه زاده محمد سلطان در اقامت رسم الجاشی وعرض پیشکش شرایط ادب مرعی داشته خطاب
مستطاب را بفنون دعاوثنا بیاراست نظم کهای شاه پیروزآفرینش دعایت حرزجان اهل بینش
گذشته زاختروانجم کلاهت کرفته مشرق ومغرب سپاهت فروغ لعل خورشید ازنگینت طلوع صبح اقبال ازجبینت
زبهر سجده پیشت کاه وبیکاه کلاه افکنده هم خورشید وهم ماه مظفر باذ ت ازدولت نشانه مباد ایکزمان ینی توزمانه
همیشه حشمتت درچارهسازی بقادرسوزی وعاجزنوازی سپهرت رام درفرمان روایی خدایت یار درکشورکشایی
جوکار افتد بوقت جانسپاری زماکوشش زاقبال تویاری زهی توفیق آن فرخنده چاکر که دربازد براه خدمتت سر
شهنشه راخطاب شاه زاده نشاط افزود وشد خاطر کشاده براوکرد آفرین ازشادکامی که ای شایسته فرزند کرامی
جراغی جونداند دودمانم جزاروشن نباشد جشم جانم بهرکاری نیزدان یاریت باد زعمر وملک برخوردارت باد
وجون بهمین منوال لشکر قول ظفر قرین که ازوفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت
آیین فوج فوج بترتیب ع ملاحظه همایون دریافتند وامرا ونویینان بمراسم آداب معهود قیام نمودند
دربرانغار لشکر نصرت شعار شاه زادهٔ کامکار میرانشاه بهادر دلاورانی که سرمهٔ دیده روشن اقبال را
جزکرد عرصه حرب وقتال ندانستندی وکلکونهٔ رخسار برافروخته سعادت بغیر ازخون مبارزان
میدان جلادت نشناختندی صفها مرتب ساخته درایت فیروزی باوج کردون برافراخته بسیط هامون
راکران تاکران فروکرفته بودند نظم سپاهی به بسیاری ازریگ بیش کذشته کهٔ مردی ازجان خویش
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ بجستی جوباد وجوکوه ازدرنگ فروزندهٔ آتش کارزار فرازندهٔ رایت شهریار
وجون حضرت صاحب قران ظفر قرین درکاب ونصرت ثمعنان بایشان رسید امیرزاده میرانشاه که
شهسوار میدان سلطنت وکامکاری بود پیاده کشته پیش آمد وآنچه ازرسوم وآداب آن مقام تواند بود
بجنان کزجنان نامدار سزد بجای آورد وزانوزده طوطی ناطقه را بادای وظایف ثنا ودعا شکرخا کرد انید

کهای شاه دریادل پاک دین فروزنده تاج وتخت وکین جهان آفرین تاجهان آفرید جوتو پادشاهی نیامد بدید
جهان مرترا داد یزدان پاک زتابنده خورشید تابنده خاک بکیتی همی خوبی ازداد تست بکاهست مردم همه یادتست
تویی درجهان شاه بیدار بخت ترا دیده دولت سزاوار تخت درخشنده تیغت عدوسوز باد درفش وسپنان ازتو پیروز باد
بجان بنده وهرکه هست ازسپاه کمربسته ایم ازپی کام شاه درین داوری داورت یار باد سرتخت دشمن نکونسار باد
خدیو جهان شاه صاحبقران زکفتار رشته زاده شد شادمان بروآفرین خواند وبرلشکرش سخنها بسی کفت ازهردرش
کهبیدار دل باش وسنجیده کوی بیزدان پناه واز وکام جوی مکن ایمنی درسرای فسوس کهکه روشنست وکهی آبنوس
زتونام باید که ماند بلند نکه دل ندارد بکیتی نژند جهان آفرین ازتوخشنود باد سرید سکالت پرازدود باد

وهمچنین دربرانغار امرای نامدار ونویینان رفیع مقدار مثل محمد سلطانشاه وامیرحاجی سیف الدین وامیر
جهانشاه چاکو ودیکر امرا وسپهداران که تعرض بذکر هریک نمودن موجب تطویل کلام می شود هریک
تومان خود را مهزاره وقشون قشون مرتب ساخته ومکمل برآراسته بجای خود داشته بودند
وحضرت صاحب قران بهر فوج که می رسید اورا زانوزده اسپان می کشیدند وبزبان اخلاص
وهواخواهی وظیفهٔ دعاوثنا باد امیر سانیدند وعاطفت پادشاهانه همه را استمالت فرموده بستایش
وتحسین بلند پایه وسرافرازی کردانیدند تابدوروزازوقت بام که جمشید خورشید بسبز خنک فلک
سواری کشت تابهنکام شام که فرمان کردون سپاه سیاره عرض میداد لشکری بدان سان بسیانی که جلکای
کش بموضع آق یار مقرر شده بود وامرا خط بازداده بودند عرض دیده شد بعدازان کورکه زده سورن
انداختند وفرود آمدند روزکار ازشوکت صاحب قران کامکار وکثرت وترتیب آن لشکر جرار
متعجب مانده مصدوقهٔ بیت ای سپاهت راظفر لشکرکش ونصرت یزک نه یقین برطول وعرض لشکرت واقف نه شک
برای العین مشاهده نمود کفتار درروان کردن حضرت صاحب قران کشورکشای امیرزاده
محمد سلطانرا بمنغلای حضرت صاحب قرانی امراوسران سپاه رابانعام ونوازش استمالت
فرموده خواست که منغلای روان سازد دران حال امیرزادهٔ جوانبخت محمد سلطان بهادر زانوزده التماس
نمود که منغلای او باشد حضرت صاحب قران راآن جرات ودلاوری بغایت پسندیده افتاد وملتمس

اورا ببذول داشته مقدمهٔ لشکر ساخت و زبان عاطفت و استمالت بنوازش و تربیت او برکشاد
کامید سپاه و سپهبد بتست که روشن روان باشی و تن درست و در روز جمعه منتصف جمادی الآخر با ختیار
واقفان صناعت تنجیم بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان گردانیدند و عطاء امراء نامدار بملازمت
رکاب همایونش تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شاه زاده و امراء دو روزه
راه رفته بمنزلی رسیدند که بنج شش جای آتش کرده بودند و هنوز فرو نشسته بود فی الحال باین خبر
بحضرت صاحب قرانی فرستادند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که غرجیان دانسته کرفته تفحص نمایند
که افروزندکان آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سفارش فرمود که از حال لشکر نیک برخبر باشند
و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز ندارند نظم بفرزند شایسته فرمود شاه
که آگاه باشد ز حال سپاه تن آسانی و غفلت از کارها نداند صواب و ندارد روا
نپوید مکر بر طریق خرد بود دایم اگر زهر نیکی و بد و چون اشارت علیه بر شاه زادهٔ کامکار و امراء نامدار رسید با متثال امر
مبادرت نموده شب و روز کوهها، دور می کردند و تفحص کنان پی رفتند و چون بآب توبل رسیده
بکذشتند قراولان خبر رسانیدند که هنقتاد محل آتش دیدیم و هر چند در تفتیش آن کوشش نموده شد
از هیچکس اثر نیافتیم باز این معنی را بحضرت صاحب قرانی عرضه داشت کردند و چون صورت حال
بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده بتعجیل براند و چون بآب توبل رسید بواسطهٔ عبور لشکر منغلای
کذار خراب شده بود حکم شد تا لشکریان جوب و خاشاک جمع آورده کذار راست کردند و صاحب قران
کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور نموده بمنغلای پیوست عساکر کردون مآثر آن دشت
و هامون را در زیر سم ستوران کیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نمی شد و هر کس که
بخبر کیری میرفت دران بیابان بی پایان سر کردان کشته از کس نشان نمی یافت حضرت صاحب قران
بالهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکان را احضار فرموده با جمعی دیکر از بهادران بخبر کیری
فرستاد و او مردی دلاور و کاردان بود در بیابان و ریکستان بزرک شده و در کفایت کارهای عظیم
زحمتها کشیده و کرم و سرد روزکار چشیده برحسب فرمان روان شد و دو شبانروز بتعجیل تمام براند

در شب دوم آلاجوقی چند یافت در پس پشته با دیکر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیدن کرفت
سواری ازان آلاجوقها بهمتی می رفت صبر نمودند تا از ایشان بکذشت و در عقب او شتافته اورا بکرفتند
و بحضرت صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت ایشانرا تربیت فرمود و شیخ داود را با نعامات پادشاهانه
مخصوص کردانیده کمر ترکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از انکس احوال توقتمش خان پرسید
کفت یکاه باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روزست که
ده سوار جبه پوش آمده اند و در ین نزدیکی ما بیشه ایست آنجا می باشند و معلوم نیست که چه کسانند
حضرت صاحب قران عید خواجه را با سی مرد تعیین فرمود که مردم آن آلاجوقها کوچانیده بیاورند
عید خواجه مردم آلاجوقها را چنانچه امر شده بود بیاورد و قاری یاساول را فرمان داد که با بیست سوار
برود و آن ده مرد که در بیشه اند کوشش نموده بکیرد و بیاورد قاری برحسب فرموده متوجه شد و چون
بایشان رسید بجنک پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی دستکیر کرده بپایهٔ سریر اعلی آوردند و خبر
توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیموده و از بسی آبها و کوهها عبور
نموده روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر بکنار آب یتیق رسیدند غرجی بعرض همایون
رسانیدند که این راسه کذارست یکی را ایغریالی کویند و دوم را بورکت و سوم را که از همه کوچکترست
چیمه کت حضرت صاحب قران که ضمیر منیرش مطرح انوار صدق و صواب بود فرمود که ازین کذارها
کذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند صلاح آنست که ببالا آب روان شویم و توکل
بر مهیمن حفیظ جل و علا کرده بر آب زنیم و بکذریم و همان ساعت کوچ کردند و ببالا آب رفته سوار
و پیاده از هر جا خود را در آب زده بشنا می کذشتند و بدو روز تمام آن لشکر پیکران ازان آب
کران بسلامت عبور نمودند و شش روز دیکر منازل و مراحل پیموده بآب سمور رسیدند و قراول
لشکر منصور پیش رفته بودند صدای غلغلهٔ دشمنان شنوده آن معنی را بحضرت اعلی عرضه داشتند و دران
حال میرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان کرفته بدرکاه عالم پناه آوردو چون اوضاع از و استفسار
نمودند تقریر کرد که ایل غلبه اینجا بودند و چون از توجه لشکر آکاهی یافتند کوچ کردند و برفتند و چون تحقیق

شد که مخالفان کجا اندیشه لازم الاتباع صدور یافت که هیچ کس از نظاره وقشون خود جدا نشود ولشکریان
درشب آتش نیفروزند وازان پس لشکر ترتیب داده فوج فوج روان شدند نظم
جوازدشمنان آگهی یافت شاه کرا بید رایش بضبط سپاه بیاراست لشکر بآیین وساز همه جنگ جویان دشمن گداز
روان شد پیاپی پس فوج فوج جو بحری که جوشان درآید بموج وجون حوالی آب ایپک مخیم نزول همایون گشت
حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غره ماه رجب بسعادت واقبال سوار شده وبر سر پول بایستاد
وفرمان داد که منغلای پیشتر از پول گذار کنند وچندان توقف فرمود که تمام لشکر قول از پول بگذشتند
وبرانغار وجوانغار رسید پس از مقابل خود برآب زده عبور نمودند وبعد ازان قرین فتح وفیروزی از پول
گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحب قران کیتی ستان
ازایشان اخبار استفسار فرمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود دونوکر ایدگو از
اردوی شما گریخته آمدند واورا از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از شمار جون ریگ بیابان
وبرگ درختان میرسند توقتمش خان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاده دود از سر برآمد وگفت من
نیز دوچندان لشکر جمع کنم ودرزمان خبر باطراف وجوانب فرستاد ولشکر دست راست ودست چپ
جمع آورد واکنون در قرق کول نشسته وباز بطلب لشکر فرستاده نظم غلط بین که بدخواه را در سرست
که فیروزی از کثرت لشکرست بصد رنج وکوشش نماید بجان که جمع آورد لشکری بی کران نداند که هنگام رزم آوری
زحق نصرت آید نه از لشکری سعادت شود روزگین دستگیر نه بسیاری لشکر وتیغ وتیر وتوقتمش خان را تصور چنان
بود که حضرت صاحب قران چون بآب نیق رسد از گذارها عبور نماید ودر ممکن فرصت متر صد فرصت
آن را مهیا بود وآنحضرت از الهام تایید آسمانی آن معنی را در حساب گرفته بود واز بالای آب گذشته
وبدینجا رسیده وچون رای عقده کشای بکیفیت اوضاع توقتمش خان احاطه یافت دران منزل توقف
نمود تا عساکر منصور تمام برسیدند ومیمنه ومیسره ترتیب داده امر فرمود که تورا ها وچیرها آماده
دارند وپیرامون معسکر همایون را طناب زده قسمت کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکنند برحسب فرمان
کار بندشدند وشرایط حزم مرعی داشته آن شب دران مرحله ببردند بیت دگر روز چون خسرو خاوری

برآمد برین کاخ نیلوفری ازانجا کوچ کرده روان شدند ودر هر منزلی بهمین طریق رعایت حزم نموده
می رفتند حضرت صاحب قران مجموع امرا را از تومانات تا صدجات احضار فرمود وهمه تجدید تربیت
ونوازش نموده خلعتها فاخره پوشیده وایشانرا ولشکریانرا جهاء لایق داد نظم
جو بحر عنایت برآمد بجوش سپه جام انعام کردند نوش سرازا همه خلعت خاص داد بجنبش دل همگنان کرد شاد
درکنج وکوپال وبرگستوان همه جبه وتیغ وتیر وکمان کشاد وبلشکر پراکنده کرد وزانجا روان شد بعزم نبرد
ودراثناء آن راه بگل ولای عظیم رسیدند وبتعب ومشقت بسیار ازان وحل گذشته فرود آمدند
ودران روز قراولان کس فرستادند که از سپاه مخالف سه قشون ظاهر شده وباز خبر رسید که در عقب
ایشان غلبه دیگر پیدا شدند حضرت صاحب قران بسعادت واقبال سوار پیش رفت ولشکر را
امر فرمود که صف راست داشته ومیمنه ومیسره آراسته روان شوند درین حال قراول یکی را از
دشمنان گرفته بیاورد اورا بعد از استفسار احوال بیاساق رسانیدند سونجک بهادر وارغونشاه
را بفرستاد تا از سپاه دشمن خبری بازدانند وچون برحسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده
بودند بازگشته رفته بودند وایشان هرچند در تفحص وتفتیش سعی بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری
نیافتند وچون بازگردیدند حضرت صاحب قران مبشر را بهمان کار نامزد فرمود وفرمان داد که تا
از دشمنان خبری معلوم نکنند مراجعت ننماید مبشر با چند مرد مردانه بتعجیل تمام روانه شد ودراثناء راه
بجنگلی رسیده ودرآنجا از دور دودی دید وچون نیک متوجه شد آواز هم شنید کس فرستاد تا کیفیت
وضع تفحص نموده قلت وکثرت ایشان بازدانند وچون تحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمنند
مردم خود را مرتب داشته برسر ایشان راند نظم چو دشمن شد آگه که لشکر رسید برآمد بزین تیغ کین برکشید
بجنگ چون جاره زه نبرد صف آراست وازبیم جان دل فشرد شد از باد کین آتش جنگ تیز قضا قهقه خنده را گفت خیز
تایید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان وانصار حضرت صاحب قرانی بود یاوری نمود وسپاه
ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده جمل کس را از ایشان دستگیر کردند وبه پایه سریر سلطنت آوردند
حضرت صاحب قران مبشر را بانواع تربیت وعنایت پادشاهانه مخصوص گردانیده وجمعی را که با او

بودند بصنوف عواطف سرافراز داشته او کلکا داد و نوازش فرمود و از گرفتاران قید اسار
احوال توقتمش استفسار نمود عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر را جار رسانیده بود که در موضع قرق
کول جمع شوند ما بندگان برحسب فرمان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و سبب تخلف او از میعاد هم ندانستیم
بدان واسطه در بیابان و جنگل سرگشته می گردیدیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت تمام معروض
افتاد قهرمان قهر بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا پسر مماق را بزخمی مجروح گردانیده بحضرت آوردند
زانو زده بعرض رسانید که بنده از طرف سرای پیش خان می رفتم و او را در محلی که وعده گاه بود نیافتم
و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحب قران گیتی ستان جلال پسر امیر حمید را با ندیله ترخان و مولی
و صاین تمور و جمعی از بهادران بقراولی تعیین فرمود و فرمان داد که چون سیاهی سپاه دشمن به بینید
اگر بسیار باشند خود را بدیشان نموده گریزان باز گردید تا ایشان فریفته شوند و پیش آیند و هرچه
رو نماید باعلام آن مبادرت نمایند امیر جلال و امرا و بهادران برحسب فرمان روان شدند و چون از
لای و گل و آبها گذشته سیاهی دشمن بدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف
صاین تمور پیش راند و با ایشان سخن کرد و باز گردید و مولی را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال
معروض دارد و از برق سرعت سیر استعاره کرده بپایه سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت وضع رفع کرد

ذکر محاربه قراولان و کشته شدن امیر ایکو تمور چون خبر مذکور بحضرت صاحب قران رسید اشارت
علیه بصدور پیوست که امیر ایکو تمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری تحقیق بیاورد که در کجا اند
و غلبه پیش آمده اند یا اندک و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار بامتثال
امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و از وحلی عظیم و دواب گذشته با میر جلال حمید و دیگر
قراولان ملحق شد و چون پیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره
می کردند فی الحال جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ گزار را بجانب ایشان روان گردانید دشمنان چون
توجه ایشان را مشاهده کردند باز گشتند از پشته فرو رفتند و ایشان ببالای پشته بجای دشمنان
برآمدند و از آن طرف پشته سی قشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در مغاکی صف کشیده و جنگ را

مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده و چون بران حال اطلاع یافتند همانجا توقف نموده خبر بایکو تمور
فرستادند و او در زمان روان شده ببالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بودند
جنگ کردن مصلحت ندانست و صواب دران دید که بآهستگی باز گشته از آبها بگذرند سپاه خود را
روانه گردانید و خود با اندک نفری در عقب لشکر باز ایستاد و دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان
دورست و آب و حل بسیار در راه روان پسر امیر ایکو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط دلاوری
پای ثبات بفشرد و بزخم تیر آهن گذار چند قشون را باز داشت و چندان کوشش نمود که تمام لشکر
منصور سالم از آب و لای بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری باسب او رسید و او نیز زخم خورده
بود با وجود آنکه زخم داشت بهمان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند
بیفتاد اسبی دیگر پیش کشیدند که برنشیند هنوز سوار نا شده تیری دیگر از شصت لامرد لقضاء الله
گشاد یافت و بر مقتل آن اسب آمده عرضه تلف گشت و مخالفان غلبه کرده با نبوه گرد او برآمدند
و آن دلاور نامدار عالی مقدار پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست جلادت
از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را نشناخته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون **نظم**

ز مکر جهان هیچکس جان نبرد کس این رقعه با وی بپایان نبرد
ندارد جهان دوستی با کسی نیابی درو مهربانی بسی
جهان را بدین گونه شد رسم و راه برآرد بگاه و ندارد نگاه

و دران واقعه هایله که چراغ دولت مخالفان را
وقت فرو نشستن بود و خانه روشن می کرد هر یملک پسر یادگار برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات
را نیز بدرجه شهادت رسانیدند **بیت** چراغی کان فرو خواهد نشستن کند در وقت مردن خانه روشن
حضرت صاحب قران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه بصدور پیوست و سپاه پیاده گشته
از آب بگذشتند و بزخم تیر خاره گذار یاغی را براندند **نظم** ببارید تیر از کمان سران
بران رزم جویان و جوشن وران براندند اعدا بشمشیر و تیر برآورده از جان ایشان نفیر
نماند از مخالف کس آنجا بجای که روبه ندارد بر شیر پای

و دران معرکه جلال حمید وظایف نیکو بندگی بجای آورده با سی کس بر سه قشون

از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید و زمان زمان طبل باز
فرو کوفته شبرنگ رعد شیههٔ برق آهنگ را با قطاس هیبت و باس بهر جانب می تاخت و از جرّ کمان
و صفیر تیر صدای فنا در گوش جان مخالفان می انداخت نظم خروشان و جوشان گرفته بجنگ
کمان کیانی و تیر خدنگ روان کرده از برج زاغ کمان عقاب اجل را سوی دشمنان و تدبیله تیر جنگی مردانه
کرده و شاه ملک پسر تغای مرکن کوششهای مردانه نموده بیت بهر تیری از لشکر دشمنان
بخاک اندر افکند یک پهلوان و بایزید شش انگشتی نیز داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان سه کس را
دستگیر کرده بیاوردند حضرت صاحب قران از انجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین نزول
فرمود و جماعتی را که دران موقف هولناک پای ثبات فشرده بودند و بشرایط سربازی قیام نموده
بانواع تربیت و نوازش بلند پایه سرافراز گردانید و حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که جماعتی
یساولان دست رد پیش ایشان ندارند و از در آمدن بحضرت منع نکنند و تا نه گناه که از ایشان و فرزندان
ایشان صادر شود نپرسند نظم چنین داد پاسخ که تا نه نژاد هر انکس که از تخم ایشان بزاد
گنه شان نپرسند ابنای ما کزین پس نشینند بر جای ما و خویشان امیر ایکو تمور را که بعز شهادت فایز شده بود
عنایت و مرحمت بسیار فرمود و از ان جمله شاه ملک پسر قلجغای را بمزید عواطف پادشاهانه اختصاص
بخشید و راه و رسم امیر ایکو تمور باو داده مهر کلان و مهر پروانه را بدو سپرد و چون قریب شش ماه بود
که رایت نصرت شعار متوجه صوب شمال گشته میرفت بمحلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب
شفق اثر طلوع صبح ظاهر می شد چنانچه در هنگام بودن آفتاب در بروج شمالی نماز خفتن دران موضع
بحسب فتوی شریعت غرا واجب نمی شود و بعد از ان حضرت صاحب قرانی از انجا بسعادت روان
شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت و اقبال برافراخته بر بلندی فرود آمد نظم
بران پشته سلطان فریادرس برآسوده تا صبح برزد نفس جهان کسوت سوگواری فکند برافراخت خور افسر ارجمند
و از انجا بسعادت و اقبال روان شد و چون توقتمش خان نمی ایستاد که لشکر منصور برسد و قراولان
سپاه دشمن هر روز خود را می نمودند و باز گردیده می رفتند و آن بیابان بی پایان را پیش گرفته

توقف نمی کردند حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوینان مشورت فرموده امیرزاده عمر شیخ را
فرمان داد که بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل رانده باو رسد تا بضرورت توقف نماید
و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم با او بروند و چون ایشان بامتثال
او مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منغلای از جانبین بهم رسیده اند رای اعلی چون بدین حال اطلاع
یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز بیت روان شد سوی دشمن کینه خواه بنیروی اقبال و عون اله
و دران روزها از کثرت ابر و بارندگی بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز قضا خنجر فتنه می کرد تیز
گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیش سترگ و وقوع جنگ بزرگ صاحب قران گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ییل که هوا بعد از شش روز گشاده گشت در موضع
قندزجه بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن شد و هفت قول مقرر فرمود
بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و امثال این معانی از نتایج الهامات ربانی و تاییدات
آسمانی تواند بود چه در خصوصیت عدد هفت بسی اسرارست که واقفان بر سبع المثانی بآن راه برند ع
بلبلان این گلستان را نوایی دیگرست یک قول باسم سلطان محمود خان بیاراست گروهی جمله مردان
کاروانبوهی از بهادران تیغ گزار نظم همه جنگ جوی و همه نامدار چو شیران آشفته در کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ همه تیز کرده به پیکار چنگ و با شلامشی آن بامیر سلیمانشاه رجوع فرمود
و قول بزرگ را مرتب داشته بشاهزاده محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آنرا بدلاوران شیر افکن
و نبرد آزمایان صف شکن نظم همه جنگ را تنگ بسته میان بگردن در آورده گرز گران بخوناب داده همه تیغ را
سنان در جگر دوخته میغ را مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفدر بیست قشون مرد دلاور نظم
یلان سرافراز شمشیر زن نبرد آزمایان لشکر شکن سواران جنگی و مردان مرد کز آتش بخنجر برآرند گرد
همه کارشان کوشش و تاختن همه رایشان رایت افراختن برگزیده ملازم رکاب همایون گردانید و علی حده
در عقب قول بزرگ بایستاد تا هنگام اشتغال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر در آویزند
اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونتی احتیاج افتد مدد آماده و مستعد کار باشد و در دست راست

قولی دیگر نظم همه شیر مردان کارآزما دلیر و عدو بند و کشور کشا بگاه و غا به یکی صفدری
ازایشان تنی و زعدو لشکری ترتیب داد و برایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه مکمل گردانید
و در پیش شاه زاده محمد سلطان شاه با چیرها و توراها آماده جنگ شد و در قبل دست راست امیر حاجی
سیف الدین با لشکری آراسته و حشری گاه دلاوری از سرجان برخاسته نظم
همه نامی و نبرد آزما و مردافکن ظفر فزای و ولایت کشای و قلب شکن همه بسان پر سینه باز کرده بتیغ همه چو کوه شمشیر غرق در آهن
با پستادند و در جوانان رقولی دیگر بیت کروی همه پر دل و پهلوان مخالف شکار و معالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر بهیکل چو پیل بنیره و جوشیر مرتب فرموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمر شیخ
گردانید و قبل دست چپ بیردی بیک سار بوغا و خداداد حسینی با فوجی از مبارزان نظم
که گر برکشیدندی از خشم تیغ شدی آب خون در دل و چشم میغ وگر مرغ پران زدندی بتیر بلرزیدی از بیم بهرام و تیر
روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرا دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات
و قشونات هریک در مقام خود قرار یافته صفها برآراستند و پیاده و سوار چیرها در پیش داشته جنگ
را مهیا و آماده گشتند نظم شد آراسته لشکری بی حساب که پوشید گردش رخ آفتاب درآورد که هر یکی پستی
از ایشان یکی و زعدو عالمی سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه ز تیغ و زگرز و زکوس و زگرد
زمین شد سیه و آسمان لاژورد و از انجانب قراول دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناحین لشکر خود را بشناسا
زادگان جوجی نژاد و مثل تاش تمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیغمش اغلن و بیک پولاد اغلن و علی اغلن
و جینقتای اغلن و غیرهم و امرا و نویینان مثل علی و سلیمان صوفی عنغرات و نوروز عنغرات و آقتاو
و آقبوقا و اروس جوق قیات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا و یغلی بی
بهرین و قرنغوربی و دیگر امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و بسیار کرده در رسیدند نظم
سپاه اندر آمد همی فوج فوج چو دریای جوشان که آید بموج شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ زینزه هوا همچو پشت پلنگ
سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز سم ستوران لشکر پشوه تا از مخالفان دران دشت کین چندان لشکر برسید که
محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز آید صاحب قران گیتی ستان که از علو مرتبه و رفعت شان

بود کردون فرود پایهٔ او عالم اندر پناه سایهٔ او از غایت شجاعت و دلاوری بفرمود تا تمام فرود آمدن
خیمها بزدند تو قتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور بی التفاتی
ایشان به سپاه دشمن خیره بماند و حسابها برگرفت و با دهشتی تمام بتعبیه و ترتیب صفها لشکر مشغول شد
بیاراست لشکر گران تا گران ابا تیغ و شمشیر و گرز گران ز بس جوشن و ترگ و تیر و تبر همان درع و خود و سنان و سپر
تو گفتی جهان سر بسر آهنست و یا کوه البرز در جوشنست و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه
دشمن از سه دو طرف میمنه و میسره بجند قشون زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران کامکار که در همه
کار استظهار بعنایت پروردگار و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه به بسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب
بسیار چنانچه در هر جنگی عادت پسندیدهٔ او بود فرود آمد و دو رکعت نماز به اخلاص و نیاز بگذارد
و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس
فتح و فیروزی طلبید نظم که گر نارد غوذا رخدایی در اسطرلاب فکرت روشنایی نه زا بروجستن آید نامهٔ نو
نه از آثار ناخن جامهٔ نو بذوجویی بیابی در جبش حور نیابی گر نه زوجویی زمهنور و بعد از فراغ از مناجات
با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار گشت و متوجه شد و لاوران
لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات و غلغلهٔ تکبیر در گنبد گیوان و جرخ اثیر انداختند و رایت دولت
و اعلام اسلام با وج ایوق برافراختند و از طرفین کورکه و کوس و نقاره فرو کوفته گوش زمانه را
از خروش سهورن کر ساختند نظم برآمد خروشیدن کرّه نای زمین و زمان اندر آمد ز جای
برآمد خروش سپاه از دو روی جهان شد پر از مردم جنگ جوی تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز نهان گشته خورشید گیتی فروز
در این حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت و جلالت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سمیه برکه قدس سره که از
مبشرات دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی بود چنانچه اشارتی بآن رفته دست اخلاص
بدعا برداشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال کشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و برحسب
سنت سنیه جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المومنون

بزبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاک بر جانب دشمنان پاشید و صاحب قران مؤید
را مخاطب ساخته بر زبان مبارک راند که توجه حیث شئت فانک منصور در زمان دلیران هر دو سپاه
بباد حملهٔ آتش جنگ برافروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون — به بسیاری از ریگ صحرا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند — بهم تیغ و رایت برافراختند
ز هر سو دلیران و کندآوران — کشیدند شمشیر کین از میان
گرفتند کوپال و زوبین بجنگ — نهادند دل بر فنا و به جنگ
زمین شد غبار و برآمد باوج — جهان گشت بحر و درآمد بموج
ز گرد ستوران پر خشم و تاب — شد انباشته چشمهٔ آفتاب
رخ شاه گردون شد از بیم زرد — پر از خاک شد چشمهٔ مه ز گرد
برآورد گردون گردان فغان — برآمد فغان از جهان کالامان

امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشیده حمله کرد و دست
چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند بیت چنان برگرفتند لشکر ز جای — که پیدا نیامد همی سر ز پای
چند قشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین درآیند
جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان
آتش بار ایشان را باز گردانید و قلیچاق بهادر نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده
میرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زبرجد تیغ را از خون پردلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید
و زمرد شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت بیت بیک حمله شهزادهٔ نامدار — بیفکند از ایشان فراوان سوار
تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بودند هزیمت یافته برگشتند و عثمان بهادر با قشون قبچاقی پیش رانده
با سه قشون دشمن جنگ در پیوست و در اثناء کر و فر از اسب خطا شد و در چنان حالتی از میامن دولت
حضرت صاحب قران در زمان سوار گشت و باز بر هراول دشمن حمله برده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که
نهنگ دریای هیجا بود دست بردهای مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ پیش رانده قلب
دشمن برهم شکست و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده عمر شیخ در جوانغار بقوت بازوی کامکار شمشیر صاعقه
کردار را بخرمن سوزی حیات دشمنان درخشان کرده داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را مقهور ساخته
منهزم گردانید نظم چو دریا بموج اندر آید ز جای — ندارد برش آتش تیز پای
درفشش چو دشمن به بیند ز دور

دلش ماتم آرد بهنگام سور — و بیردی بیک و خداداد حسینی نیز یکران جلادت در میدان شجاعت جهاندند
و قنبل دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه
با لشکر مقابل خود درآویختند و خاک معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان برآمیختند سپرها و جبها بر سینه
و تن دشمنان بزخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد و سرهای گردن کشان و گردنهای سروران
بگرز گران و خم کمند شکسته و بسته آمد نظم ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز — برآمد تو گفتی همان رستخیز
اجل برگشاده ز هر سو کمین — چو دریای خون شد سراسر زمین
چنان شد که کس روی کشور ندید — ز بس کشتگان شد زمین ناپدید
توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحب قرانی در خود
نمی دید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت
از او نیز اجتناب نموده رو به شیخ تمور بهادر و هزارهای سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران
لشکر خود بجنگ مشغول شد و هر چند شیخ تمور بهادر و تومانش در مقابله تیرباران کردند ایشان فدایی وار
دست از سر شسته و دل از جان برداشته رو برنتافتند و با تیغها و سالیقها حملهای پیاپی آوردند و عاقبت
غالب شده بسیاری از مردم سلدوز را به تیغ قهر بگذرانیدند و از میانهٔ ایشان گذشته در عقب لشکر
منصور صف کشیده بایستادند مهر سپهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود
بی توقف با چندی از سپاهش بازگشته بمقابل توقتمش خان درآمدند و چپرها پیش گرفته آتش پیکار
برافروخت و در آن حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند می رفت
چکهٔ تواجی بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان با چند فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است
و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است آنحضرت هنوز متامل بود در آن معنی که از پیش
امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحب قران ظفر قرین با جمعی بهادران جلادت آیین عنان توجه
بصوب ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات
و قرارش از جای برفت بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ — رد زخمش نه باندازهٔ درع قصبست
بی توقف دست اضطرار بآب حسرت از تاج و تخت شسته دل از مملکت و پادشاهی بضرورت برداشت

واز بیم جان سراسیمه و پریشان بیت عنان پاره تیز تک راسپرد بصد حیله زان رزمگه جان ببرد
وجون توقتمش را سآمت کفران نعمت وبی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت گرفته فرار برقرار
اختیار کرد بحکم بیت با ولی نعمت اربرون آیی کرسپهری که سرنگون آیی بشت نه نیت نموده رو
بگریز آورد و مضمون ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بوضوح پیوست تمام الوس جوجی متهور و شکسته
دل از زیستی خویش برداشتند بیچارگی پشت برگاشتند نمودند شاه و سپه جمله پشت وزان کار باد اندر آمد بمشت
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای نه اسب و نه مردان جنگی بپای نگون گشت کوس و درفش و سنان نبد هیچ پیدا ز کاب از عنان
نه اسباب جنگ و نه یار و سپه همه میسره چپته و میمنه بیابان سراسر پر از کشته شد همه دشت ازان کشتگان پشته شد
همانا که فرسنگ بودی چهل پراکنده از خون زمین زیر کل وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون
وخامت عاقبت طغیان وغرور وطغرای جندما مهنا لک مهزوم من الاحزاب برمنشور شقاوت
آن مغروران کشید وسوء خاتمت بی باکی وبذکرداری فحوای سیهزم الجمع ویولون الدبر برصحیفه
ادبار ایشان نگاشت نظم کراز کوه پرسی بیا بی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
بد اندیش مردم بجز بد ندید بیفتاد و عاجز تر از خود ندید شر انگیز هم در سر شر شود جو گردم که با خانه کمتر شود
چون توقتمش خان و اتباعش را مضمون فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت
حضرت صاحب قران بفتح وفیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر وسپاس مالک الملوک تعالی
وتقدس نظم که جرخی بدین گونه برپای کرد شب و روز گیتی آرای کرد یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را جنان تیره بخت آفرید قیام نمود شاه زادگان کامکار و امراء عالی مقدار در پایه سریر نصرت
صریر جمع آمده زانو زدند و زبان بهجت و استبشار بتهنیت و مبارکباد آن فتح نامدار برگشاده
نثار بسیار کردند صاحب قران سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفت و امرا و بهادران سپاه ظفر پناه را
بانواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را
از ده نفر هفت نفر گزین کرده بنگاه مشی در عقب گریختگان خون گرفته بفرستاد و بهادران دلاور
تیغ کین را بزه قراب داده و کمند چین در چین را بکف قوة تاب داده شمشیر آبدار را بفسام خشم

تیز کرده و پیکان آتش بار را چون غمزه معشوقان و چشم عاشقان خون ریز ساخته کمان جلادت در بازو
افکنده و جبین صلابت در ابرو انداخته با دو پایان کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت را بسم مراکب تو تیا
ساخته در چشم کواکب ریختند و برحسب فرمان ازلی دشمنان چون برق جهنده و قضا رسیده بشتاب
روان شدند آن روز برگشتگان را از پیش آب آتل بود و از پس شمشیر قاتل نه ازان طرف مهربی و گریز
جایی و نه ازین جانب مهلتی و محابایی نظم نه از پیش راه و نه از پس امان نه جز تیر و شمشیر کس درمیان
نه قوت که دارند پای ستیز نه فرصت که جویند راه گریز از پیش رو آتل عمیق بود و آب از سری گذشت و از
پس آب تیغ بالا گرفته بگردن می رسید لاجرم درمیان دو سیلاب جنان بیشتر ایشان را آب زندگانی
بر خاک هلاک ریخته شعله حیاتشان بباد فنا فرو نشست و اندکی مردی ازان گرداب بلا جریده بیرون
توانستند رفت وزن و فرزند و مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور افتاد بیت
گرفتند آن لشکر ارجمند غنیمت نه جندان که گویم که چند وازشاه زادگان و امرا الوس جوجی کونجه اغلن
وتمور قتلغ اغلن وایدکو از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت وعداوت می ورزیدند و ازو گریخته پناه
بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحب قرانی که جلوه گاه سلطنت وجهانبانی بود آورده بودند در
سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب مینمودند آنحضرت ایشان را بمزید عنایت وعاطفت
پادشاهانه اختصاص بخشیده تازه بتازه انعامات بی اندازه می فرمود و پیوسته بمواهب پادشاهانه
مثل کمرها، مرصع و تشریفات فاخره اسپان راهوار کرانمایه سرافراز و بلند پایه می گردانید درین وقت
که از لمعان تائید الهی نسیم فتح وفیروزی بر رایت نصرت شعار وزید و توقتمش خان قضیه من نجا برأسه
فقد ربح غنیمت شمرده نیم جانی بهزار حیله از ورطه هلاک بیرون برد و الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته
متفرق و پراکنده گشتند آن دو جوانبخت جوجی نژاد و ایدکو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند
که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بندگان برویم و هریک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاییم
عاطفت خسروانه ملتمس ایشان را بذول داشت و فرمان داد که جهت هریک پرلیغ عالم مطاع بنفاذ
پیوندد که هیچ آفریده متعرض و مزاحم خانها و قوم ایشان نشود و غنان از ایشان نستانند ایشان

حکمها حاصل کرده خوش دل وشادمان بحبت وجوی ایل خود روان شدند صاحب قران کیتی ستان در عقب
عساکر گردون مآثر که بنکامشی مخالفان رفته بودند بسعادت واقبال روان شد وچون بکنار آب
آتل رسید وصحرای اورتو به که دشتی بود از نزاهت وصفا چون خاطر اهل حضور پر نور وخرم ومرغزاری
از غایت نضارت وطراوت غیرت فزای روضهٔ ارم بیت بساط سبزه چون جان خردمند
هوای معتدل چون مهر فرزند مضرب خیام نزول همایون گشت سراپردهٔ ابهت وجلالت پر امون
ها مون کشیده ودوران اندرون قبهٔ بارگاه نصرت پناه باوج گردون برآمده نظم

سراپرده از دیبهٔ زرنگار درو خیمه وخرگهٔ بی شمار بسیط زمین سراپرده کم درو بارگه رشک چرخ بنهم
زده هر طرف خیمه وسایه بان سه فرسنگ راه از گران تا گران پی بزم شه زادگان بارگاه زهر سو برافراخته سر بماه
امیران بجای خود از چار سو قرون هریکی را زجم های وهو وتمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود قوم خود را
جمع آورد واستشمام روایح رفاهیت هوای خانی الوس جوجی در سر پندار او انداخت وحقوق
حضرت صاحب قرانی را رقم نسیان کشیده بعهد وفا ننمود وبا اتباع خود رو به بیابان نهاد وایدکو نیز
مردم خود را باز یافت وغلبه باوجمع آمدند چهرهٔ عهد را بناخن بیوفایی بخراشید واز طرفی دیگر بیرون رفت
مخالف نکرد ویجان دوستدار مغیلان نیارد بجز خاربار زاعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نروید زتخم سپند
ندیدازنی بوریا کس شکر که گوهر بکوشش نکرد دکر کسی راکه باشد بدی رهنما نیارد بجز نکبت وتلبیس یار
وکونجا غلن بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد وچون در مجالس خاص بمزیت قرب ومحرمیت
مخصوص گشته بود برحسب وعده بدرگاه عالم پناه آمد ولحوظ نظر تربیت وعنایت گشت ومجموع امرا
ولشکریان که برحسب فرمان قضاجریان باطراف وجوانب رفته بودند مظفر ومنصور باغنایم نامحصور
ازاسب وشتر وگاو وگوسفند وبردهٔ فراوان ازجواری وولدان بگرد ونهابدرگاه عالم پناه آمدند
واز مخالفان هرکه بجزیرها وآتل پناه برده بود همه راگرفته واسیرکرده بیاوردند وعساکر نصرت شعار را
دران فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تقریر وتحریر را صلابت حد وصف آن نرسد بیت
غنیمت کشان بردر شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار آحاد وافراد مردم اردوی همایون راکه قوت

ضروری بزحمت می یافتند چندان اسب وگوسفند گرد شده بود که هنگام مراجعت چون باز گشتند از
راندن عاجز شده بعضی بیع راندند وبعضی می گذاشتند واز برده چنانچه یکی از ظرفا که ظفر کرد ار ملازم
موکب فرخنده بود در زمان توجه بزبان امید نظم کرده بود که بیت کر بماند حیات ما باقی
یکف آریم ترک تقاقی چندان کنیز خوروش وغلام جابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که
آنچه از برای خاصهٔ حضرت صاحب قرانی اختیار کرده شد بیخ هزار نفر بیش بود دختران بکر ماه رخسار
وجوانان سرو قامت لاله عذار که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروزشان روی در پردهٔ
توارت بالحجاب کشیدی وزاهد شب زنده دار اگر ایشان را بخواب بدیدی جیب خرقهٔ پرهیز چون
صبح از مهر جمالشان بدریدی نظم بخوبی پری وبپاکی کهر به پیکر سروش وبچهره قمر
روان را بشمشاد پوینده رنج خورا بهر جان کوینده گنج ببالا بکردار آزاد سرو بخ جون بهار وبرفتن تذرو
دهانشان بهتنگی دل پستمند سهر زلف درحلق جانها کمند ودوران منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از
زراعت فردوس برین می کرد طبع شاد کام خسرو کردون غلام نشاط عشرت فرمود نظم

یکی جشن شاهانه فرمود شاه که باغ ارم گشت آن بزمگاه باقبال شاه سپهر احتشام مهیا شد اسباب شادی وکام
همه عرصهٔ دشت پر شیره گشت بنوعی که چشم فلک خیره گشت اوانی زرین فزون از شمار پر از لعل گون بادهٔ خوشگوار
فزبود وبال ونبید وعراق جهان را پر از نقش شادی ورق زآمد شد ساقیان با قدح فلک را دل از جای رفت از فرح
زلحن مغنی وآواز ساز بچرخ آمده زهرهٔ دل نواز حضرت صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی دران
محل که پیشتر سریر سلطنت وخانی جوجی خان وفرزندان او بود بتخت پادشاهی وجهانبانی برآمده
بعشرت وکامرانی مشغول شد نظم بکر دتخت خوبان سرایی جهان زاداده از رخ روشنایی
پری چهره بتان نازکی اندام زجعد از بهر دلها بافته دام عروسان لطیف ناز پرورد زچشم بد ندیده روبشان کرد
بریشم زن ره عشاق میزد صلای عیش در آفاق میزد کرشمه ساز کرده سامری مست زغمزه ناوک افکن شست در شست
خرامان جام برکف چون تذروی شکفته لاله بر شاخ سروی سبزهٔ منزل همایون نوا از نزهت وطراوتی بی اندازه وروضهٔ
سلطنت وجلالت روز افزون از رشحات فتح وفیروزی سرسبز وتازه آب رود بار مخیم نصرت مآب

رانزاهت وخرمی افزوده وزلال دولت واقبال از سرچشمهٔ عنایت ذوالجلال برجویبار روزگار
فرخنده آثار کشوده فسحت معسکر ظفرپناه چون عرصهٔ امید بی کنار درطول وعرض وسعت مجال یکنت
واقتدار کجنة عرضها السموات والارض جاها، بلورین پرازلعل ناب برکف ساقیان صاحب جمال وساغر
امانی وآمال اززلال کرامت وافضال مالامال ازانتظام اسباب فرحت وسرور جنود ومحنت رخت
بربسته وسپاه غم واندوه پشت بزیمت داده وازصولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته
وبنیاد شوکت مخالف بکلی برافتاده توای مطربان خوش الحان زمزمهٔ طرب وشادمانی درعشرتگاه
نامبید انداخته ونغمه سرای بزم بهجت واهتزاز ازین ترانهٔ دلنواز درپردهٔ کامرانی ساخته نظم

که جاوید صاحبقران شاد باد زعدلش جهان یکسر آباد باد بروآفرین ازجهان آفرین که نازد بفرمش زمان وزمین
زمین کلشن ازپایهٔ تخت اوست زمان روشن ازپرتو بخت اوست سردشمنان باد خاک رهش سرتخت فیروزه عشرت گهش
فلک بنده واختر ش یار باد خدای جهانش نگه دار باد بدین منوال بیست وشش روز دران محل دلفروز
بعشرت وکامرانی بگذرانید وللہ الحمد والمنة گفتا ودرمراجعت رایت آفتاب اشراق صاحبقران
آفاق بمستقر سریر سلطنت وجلال ازدشت قبچاق چون ازعون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد ودران حوالی
ونواحی هیچکس ازمخالفان نه دربیابان ونه درجزیرها نماند رایت نصرت شعار حضرت صاحبقران
پیوسته اقتدار محفوف بحفظ وتائید پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار
بود توجه نمود نظم روان کشته درمرکبش مهرخان جهان دررکابش شکرپاسخان کله دارترکان زرین کمر
کمربسته برکوه سیمین زبر عساکر منصور درعین رفاهیت وحضور وفور بهجت وسرور کران تاکران دشت
وهامون فروگرفته بسعادت روان شدند ودرعیش وکامرانی بمنزل بمنزل شادمان وخوشدل می رفتند جمله
ازغنایم وفتوحات ثروت ومال واز برده وسرای محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود وچون نشیمن
دشتیان دران بیابان بی پایان خرگاه گوتره می باشد که آنرا چنانچه ساخته اند ازهم نمی گشایند وبهمان
زده می نهند وبرمی دارند وهنگام حرکت وکوچ آنرا برگردون نهاده روان می شوند ومجموع آنها بدست
تسلط وتصرف عساکر گردون مآثر آمده بود هرکس بهرکام دل درمنزل درکنار مراد داشت بیت

عادت آنست که چون مملکتی کرد فتح مال غارت شود وخانه بماند برجای واندرین فتح زاقبال شه عالم گیر
مال باخانه وباخانه نشین شد یغما لاجرم کثرت سوادار دوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی
وثاق خود کم می کرد بیگاه ودوماه بازنمی یافت وچون بآب تیق رسیدند کونجه اغلن راکه مسکن
اصلی اودشت بود حب وطن راه صواب ازدیدهٔ خود پوشیده داشت که حب الشیء یعمی ویصم
واز طریق وفا عدول نموده بامردم خود راه گریز پیش گرفت وبرفت نظم به بیگانه مردم مکن اعتماد
که یابی در آخر خلاف مراد یقینست بی شبهه نزد خرد بود میل اشیا سوی اصل خود وچون ازآب
تیق عبور نمودند بعد ازچند منزل حضرت صاحبقران امیرحاجی سیف الدین ودیگر امرا دراغرق گذاشته
خود بتعجیل روان شد ودرضمان حفظ ذوالجلال بدولت واقبال مراحل ومنازل آن بیابان پرخطر وچولها
پرضرر قطع فرمود ودرذی قعدهٔ سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه ازصبران گذشته بسعادت وسلامت
بانزار رسید بیت جشم بدازین دولت پیروز لوادور دررفتن وبازآمدن رایت منصور وچون ازانجا
بسعادت نهضت نموده ازآب سیحون عبور فرمود وسایهٔ وصول برخطهٔ فردوس آیین سمرقند انداخت
دیدهٔ اهالی مملکت ازغبار موکب همایونش روشنایی یافت واشعهٔ آفتاب مسرت وشادمانی
برخواطر وضمایر اکابر واصاغر آن دیار تافت شه زادگان وآغایان وامرا ونویینان نظم
برفتند یکسر همه باننار ثناخوان وشادان برشهریار فراوان زرو کوهر افشاندند برومدحت وآفرین خواندند
وبعداز اقامت مراسم نثار وتهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق سزاوار بمحل عرض
رسانیدند وطویهای بزرگ مرتب داشته بعیش وعشرت مشغول شدند نظم

سعادت باقبال صاحبقران برآراست بزمی چوباغ جنان سریرازنشست شه تاجور گذشته زگردون باآیین وفر
زهرسو امیران چرخ اقتدار بخدمت کمر برمیان بنده وار مهیا وآماده اسباب عیش بجوی سعادت روان آب عیش
روان کرده ساقی سیمین عذار بزرین قدح بادهٔ خوشگوار مغنی بساز اندر آورده ساز سرودش همین نغمهٔ دلنواز
که این دولت وشوکت برکمال ببینا وازآسیب دوران زوال وچون چند روز درعیش وشادمانی داد عشرت
وکامرانی داده شد امیرزاده پیرانشاه برحسب اجازه واشارهٔ علیه متوجه هراة گشت ورایت آفتاب

اشراق بطرف تاشکنت بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نموده صحرای بارسین مضرب
خیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمامی
لشکر که در صفر سال گذشته از تاشکنت روان شده بودند بهمانجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک
یازده ماه بود مجموع دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود
مالامال گشت و عاطفت پادشاه دریانوال تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را
از فتوحات آن سفر همایون اثر مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسپان و گوسفندان بسیار برسم
ارمغانی ارزانی فرمود و آن زمستان در آنجا باقبال و کامرانی گذرانید و در اول بهار که سلطان هفت
اقلیم گردون سایهٔ التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمای ربع مسکون از آنجا کوچ فرموده
متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر کامکار نشاط شکار فرمود امرا و لشکریان
برحسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد گفتار در تفویض فرمودن
حضرت صاحب قران گردون سریر ایالت ولایت زابلستان بامیرزاده محمد جهانگیر
چون صحرای آقار از فر وصول و نزول صاحب قران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه
ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن ولایت و نواحی
تا آب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نوینان مثل عم زادهٔ امیر سلیمانشاه قطب
الدین و علی غانجی پسر امیر موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجهٔ برلاس و تمور
خواجهٔ پسر آقبوغا و براتخواجهٔ کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و جنی خواجه خویش
امیر عباس و اقبالشاه یرغوجی و شمس الدین اوج قرا و سونج تمور تلبه و دیگر فرزندان و برادران امرا
با لشکری گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایت گشتند
و حضرت صاحب قران ظفر قرین در تایید رب العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و تسعین
و سبعمایه موافق بیچین ییل خطهٔ بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون غیرت سپهر برین گشت
سعادت قرین و زمانه غلام همه کار دولت مهیا بکام و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت

صاحب قران چنان اقتضا فرمود که دران ولا بعضی از نبیرگان بزرگوار که در آری سپهر شهریاری و درر
بحر سلطنت و کامکاری بودند برحسب اشارت تناکحوا توالدوا تکثروا باکرایم جلایل در سلک
ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار کان گل محل نزول
همایون گشت و فرمان قضا جریان ترتیب طوی و سور و تهیهٔ اسباب جشن و سرور نفاذ یافت
غلامان شایستهٔ کاردان ببستند بر رسم خدمت میان یکی جشن شاهانه کردند راست مهیا در و هرچه اندیشه خواست
بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینهٔ محرمان آگاه پوشیده ماند
و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع تعبیهاء لطیف موزون حیرت فزای عقل ذوفنون آمد
بآیین بزمگاهی ساز کردند کزان فردوس را در باز کردند شهنشه تکیه زد بر مسند ناز بعشرت رنج سوز و گنج پرداز
فروزان از جبینش فر شاهی زمین تا آسمان نور الهی بگرد مسند عالم پناهش جهانی از بزرگان سپاهش
برسم بندگی استاده بر پای سر هر یک ز رفعت آسمان سای بحشمت هر یکی افراسیابی سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط و کامرانی بفر دولت صاحب قرانی زمانه برگ عشرت ساز کرده فلک درهاء دولت باز کرده
شراب و شیره و اسباب مجلس فزون ز اندازهٔ وهم مهندس ز هر سو مطربان زهره آهنگ زده چنگ طرب در دامن چنگ
نواسازان نواها ساز کرده سرود خرمی آغاز کرده بدست ساقیان ماه پیکر می لعل روان در کاسهٔ زر
ز بس عیش و نشاط و شادمانی جهان را تازه شد رسم جوانی و حضرت صاحب قرانی درین عیش و کامرانی امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده
میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت و زمانه
زمزمهٔ تهنیت و خروش مبارکباد در گنبد فیروزه فام سپهر انداخت نظم
نثار افکن شده گوهر نثاران ستاره بر مه و خورشید باران طبق بر دست مروارید ریزان گهر چینان شده افتان و خیزان
دران تاراج درهاء زمین بوس زلت معزول گشته چوب جاسوس گفتار در نهضت فرمودن حضرت
صاحب قرانی بیورش پنج ساله از حضرت تخت نشین کریاس جلالت اساس وما ارسلناک الا
کافة للناس و فرمان ده بارگاه رسالت پناه فاتبعونی یحببکم الله شاهسوار مضمار انا نبی السیف

رازدار خلوت لی مع الله وقت والوقت سیف علیه من الصلوات اتمها واز کاها ومن التحیات اعمها
وانما مارویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترجمهٔ ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهاء
شمشیرهاست واز خلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب جهانتاب می درخشد که روضهٔ دولت
واقبال بی آب شمشیر نصرت مآب نضارت وسرسبزی نیابد ونهال امانی وآمال بی آبیاری تیغ صیقل
مثال میوهٔ پیروزی بار نیاردهم ازروی صورت بهشت امن وامان درضمان شمشیر خسروان جهانبان
برقرار ماندوهم ازراه معنی فردوس برین رهین تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود برمپسند
حشمت وکامکاری بختیاری ممکن تواندیافت که نفس ارجمندش ازمشقت اسفار واقدام نمودن برأهوال
واخطار نیندیشد وسر بر فرمان دهی وجهانداری شهریاری راسزد که همت بلندجنابش ازمقاسات شدت
حرب ودهشت پیکار نپرهیزد وچشم امید کیتی پستانی بمشاهدهٔ جمال مراد روشنایی یابد که سرمهٔ دیدهٔ
دولت ازغبار معرکه سازد ودست آرزوی جهانبانی بگردن عروس مقصود حمایل کردد که باطلعت سرو
قامت نیزه عشق بازد بیت کسی بگردن مقصود دست حله کند که پیش تیر بلا تا سپر تواند بود
بلندی وپایداری درخت بخت ازسرافرازی پستان کشیده بالا دست دهد که نظم
نهالیست دربوستان ظفر که ازجوی فتحش بود آب خور چودرموسم کین بهار آورد سر دشمن ملک بار آورد
وکشادکی چهرهٔ دولت ازخم ابروی کمان چشم توان داشت که بزبان زه دمان سوفار این نکته معنی دار
ادا میکند که نظم پشتم زپی خدمت اسلام دوتاست بشت ظفر ازبکی من کردراست سهی زسعادتم نصیبست ورواست
قوس است که مشتری اوسعد سعادت وبصفیر تیر بگوش هوش روان طریق توفیق می رساند که رباعی
من خود بکج وراستان زمن راست روند داس ظفرم چوکشت دولت درونده پشت ازپی خدمت چوکنم خم که همه
ازهرطرفی زمزمه ازه شنوند قرار برچهار بالش مفاخر ومعانی بحرکات متواتر ورکضات متوالی
میسر شود وعروج بذروهٔ معظمات مناصب ومناقب بارتکاب شدایدپیاپی ومتابعت متعاقب
متمشی کردد ماه ازحمول وخفای محاق بسیر شبانروزی بمرتبهٔ رسد که نشیب وفراز آفاق ازنور ظهور برافروزد
وآفتاب ازوبال دالی برکوش برتوالی دربیت الشرف حمل رایت افتخار واقتدار برافرازد نظم

خرم دل آنکه باغم یار بساخت باکام نشست هرکه باکار بساخت مه نور ازان کرفت کزشب زنهید کل بوی ازان یافت که باخار بساخت

واز شواهد صدق این دعاوی که انوار حکم ازمحاوی آن لایح ولامعست آنک حضرت صاحب قران
کیتی ستان جون ازیورش دشت قبچاق مقتضی الاوطار مظفر وکامکار مراجعت فرمود همت عالی
نهمتش مقتضی آن شد که برممالک ایران که سابقا تسخیر فرموده بود کذاری فرماید وآن بلاد را از فساد
بعضی بی باکان که درغیبت رایت ظفر پیکر بحکم بیت جو بیشه تهی کرد ازنره شیر شغال اندر آید به بیشهٔ دلیر
سرتهور برداشته بودند وکردن جلالت برافراشته بعطفه عنانی پاک سازد که بیت
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود تواچیان فرمان داد که باطراف وجوانب
رفته لشکر بانراجار رسانند تا استعداد یورش پنج ساله کرده متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شوند
درروز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع وتسعین وسبعمایه موافق بیچین بیل نهصت همایون بسعادت
واقبال اتفاق افتاد وهوا ازحرارت تموز تافته واژدهای رایت ازنسیم فیروزی جان یافته
وجون ازغبار موکب همایون هوای بخارا مایه بخش مشک اذفر وعنبرسارا کشت نظم
بزرکان شهر آکهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند بشکرانه جانرا کشیدند پیش که دیدند روی خداوند خویش
غمامی آن نواحی ازدشت وصحرا لشکر منصور فروکرفتند نظم شهنشاه توران سپاهی کشید
که چشم فلک طول وعرضش ندید جنان شد زکرد سواران جهان که خورشید کفتی شد ازآسمان ودرآنجا یکشنبه
غرهٔ شعبان مزاج مبارک حضرت صاحب قران راعرض مرض طاری شد وبدان التفات ننموده
کوچ فرمود وجون بجوی زرکه ازولایات بخاراست فرود آمد زحمت روی بتزاید نهاد وسورت
مرض اشتداد پذیرفت خواتین وفرزندان راطلب فرمود وحضرت علیا سرای ملک خانم وتومان آغا
وخدر معلی سلطان بخت بیکم باسایر فرزندان وخواتین ازسمرقند بتعجیل شتافته درپایه سریر اعلی
حاضر شدند وفرمان قضا نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان که برسم منغلای ازپیش رفته بود واز
جیحون کذشته لشکر را بموضعی که رسیده بکذارد وجریده بازکردد وعجب حالتی حیرت افزای ومشکل
قضیهٔ دهشت افزای ذاتی که سلامتی عالم درسلامت او بود ازکسوهٔ صحت عاری ماند ووجودی که

نظام سلسلهٔ وجود از میامن عدالت او سمت انتظام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل گشت اطباء حاذق
از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده بترتیب ادویه و اشربه و وظیفه
معالجه کما ینبغی قیام نمودند و خواتین و فرزندان و امرا و نوینان از پرتو صفاء عقیدهٔ حضرت صاحب
قران میدانستند و قانون شفا جز از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة چشم نتوان داشت
و هر دارو که نه طبیب لطف الله لطیف بعباده در مطبهٔ و اذا مرضت فهو یشفین کرامت فرماید سودمند
نیاید فرمودهٔ طبیب دلها و حبیب خدا علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات کل صباح و مسا که
داود امرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست تصدق از سر اخلاص برگشادند و بمزارات
شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را صدقات وافر
از زر و نفایس و ذخایر ارزانی داشتند و اسپان نامدار و بارگیران خاصه قربان کرده بمستحقان قسمت
کردند میامن دعوات صالحات که صافی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان
بدان مواظبت مینمودند بظهور پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد
و در شب یکشنبه منتصف شعبان که بشب براة موسومست براة صحت ذات و مزید حیات آنحضرت
مکرمت آیات در دیوان و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعانی اطلاق
رفت و روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون رو بصحت نهاد بیت نگویم مزاجش گرفت اعتدال
که عالم شد ایمن ز بیم زوال خلایق را حدایق آمال و بساتین امانی از شقایق بهجت و ریاحین شادمانی
آراسته گشت و از صداء شکر و اداء شکرانه گوش فلک پر سپاس و دامن زمانه پر از خواسته شد
شکر ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه حلهٔ صحت ز نو پوشید ز الطاف اله و چون مزاج مبارک بحال
استقامت باز آمد اشارت علیه بصدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر منغلای
از پیش روان گردد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه بمبارکی و سعادت نشاط حرکت فرمود و بر سبیل
طوف سوار شد دیدهٔ روزگار از مشاهدهٔ سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار
و کبار از میامن صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین گفتار در

صفت فرمودن صاحب قران فریدون فر بعد از صحت از جوی زر روز دوشنبه غرهٔ ماه مبارک رمضان خاطر
خطیر از نو ملتفت انتظام اسباب سفر شد و روز شنبه ششم همان ماه کورکه زده با سعد طالع و ایمن فال
کوچ فرمود و بسعادت و اقبال روان شد جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن آثار سعود سماوی
قرین رایت نصرت شعار و برحسب فرمان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و روز چهارشنبه
دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد اعلی سرایملک خانم و تومان آغا را با تمامی
آغایان بسمرقند باز گردانید و موکب ظفر قرین از آب جیحون گذشته بقرب قلعهٔ آمویه فرود آمد
و روز آدینه شاهزادهٔ جوانبخت شاهرخ را اشارت فرمود که بسمرقند معاودت نماید نظم
طلب کرد سلطان صاحب قران گرامی خود را چو می شد روان ببر در گرفت و رخش بوسه داد ز مهرش بهنگام غم کرد شاد
بهر گونه لطفش چو خشنود کرد سپردش بیزدان و بدرود کرد و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه نمود
روان شد جهاندار گیتی گشای بچول اندر آمد بعون خدای و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته
در سه شنبه سلخ رمضان از یاسی دبان عبور فرمود و چهارشنبه غرهٔ شوال مبارک مستهل فرخنده استکمال
دران یورت باقامت نماز عید و عرض راز و نیاز بر حضرت تعالی ما یرید و تقدیم سایر مراسم و آداب
آن روز سعید قیام نمود و از آنجا بمبارکی کوچ کرده در موضع یلغز یغاج خبوشان با میرزاده محمد سلطان
که برسم منغلای از پیش روان شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر
کیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح آیت برحسب فرمان از قندز و بقلان
بمنغلای پیوسته بودند و خدر معلای خانزاده نیز از هراة احرام استلام قوایم سریر خلافت مصیر
بسته رسیده بود در آنجا حضرت صاحب قرانی را طوی داد و پیشکشهاء لایق کشید صاحب قران
دریا نوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرمود و روز دوشنبه بیستم شوال بحوالی استراباد رسید
و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در همان روز شعبهٔ دوحهٔ جلالت و رسالت
سید برکه سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده بعز بساط بوس
رسانید و سخن سید کمال الدین در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت فحوای قصه آنک سید کمال الدین در مقام

مطاوعت و فرمان برداریست و کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته خراج قبول میکند و به اقامت
مراسم هواداری و خدمتکاری التزام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش
و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باستراباد رسید پیر پاشاء پسر لقمان پاشا که بعد از
وفات پدرش حضرت صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات پسندیده
از طوی و پیش و آنچه از لوازم نیکو بندگی تواند بود بتقدیم رسانید بیت فخریست بندگان را در بندگی سلطان
ورنه چه آید از مور شایسته سلیمان

گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعه ماهانه سر

چون رایت نصرت شعار سه کوچ از استراباد پیشتر رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد
از آنجا گذار دشوار توانستی و خیال شب رو در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی یرلیغ مطاع
بنفاذ پیوست که شیران بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان بیشه بریده دران جنگل راهها بگشایند
برحسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یک از آن یک تیر پرتاب رای زرین راه میانین
را جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود و دو راه دیگر جهت مرور جوانغار و برانغار مقرر شد و بدین طریق
جنگل می بریدند و می رفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین از نقصانی که قدر و منزلت
او را مقدر بود گریخته پیش سید رضی الدین بماهانه سر نقل کرده است و ماهانه سر قریه ایست در چهار
فرسخی آمل بجانب بحر واقع شده و بقرب آن بر فراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند که از یک طرف
بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود و مواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج دران
میریخت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت چنانچه آب محیط بود بقلعه از جمیع جوانب و پیرامن حصن
درختهاء بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال آنرا از شاخهاء درخت که برهم بافته بودند استوار
ساخته و باین تعبیه حصاری دیگر برافراخته و دران وقت حکام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان
و مردان کار و هرچه داشتند از ذخایر و نفایس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار حتی تجار
که از اطراف بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار مناعت حصار بآن قلعه در
آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس بتخصیص نقره و زر چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با تامل

قیاس و تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحب قران چون از آن حال آگاهی یافت بسعادت
و اقبال روان شد و عساکر گردون مآثر دران گل و لای جنگل بریده می رفتند روز سوم بآمل رسیدند
از پایه سریر اعلی حکم قضا امضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد
و چون حکایت سوء اعتقاد و قبح سیر و احوال آن طایفه بتواتر پیوسته بود غیرت اسلام و عصبیت
دین چنان تقاضا کرد که بزبان پسرش بر سبیل تغییر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد که مردم ولایت
تو همه بد مذهبند و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات جمع هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن
اصلا قیام نمی نمایند و اگر کسی ببانگ نماز مشغول می شود او را ایذا می کنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ
اسم سیادت که بر اوست و چون سید زاده را روان گردانید فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که
تمامی لشکر در آمل نقار بریزند و چون بامتثال او مبادرت نموده برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند
از آنجا روان شدند و جملگی لشکر توره انداخته هر بیشه و جنگل که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک
و چوب آنرا بر آبها و لایها می انداختند و می گذشتند و آن بیشهاء بی پایان که زمینش چون چشم نابینایان
نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب از شعاع ماه و ستارگان حظی همه را صحرا ساخته
هر روز مقدار یک فرسخ کوچ میکردند و چوب و خس بر بالای گل و لای انداخته فرود می آمدند روز دوشنبه
بیست و ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد نظم

خروش آمد و ناله کره نای همی کوه را دل برآمد ز جای
سپاه از دو جانب برآمد بجنگ ز هر سو روان گشت تیر خدنگ
بکشتند چندان ز هر دو گروه که شد خاک دریا و هامون چو کوه

حبی خواجه پسر شیخ علی بهادر دران مصاف داد مردی
و مردانگی داده بحکم بیت مرا نام باید که تن مرگ راست حیات فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد
نمردانگ نامش بنیکی برند بعد از سه روز سید کمال الدین دراز و مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت
مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحب قران فرمود که ملتمس شما
مبذول میدارم مشروط بر آنکه سادات که ولات این ولایات اند هر یک از فرزندان خود با مال
ولایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند و پدر ایشان را تسکین خاطر حاصل شده ایمن گردند و اعتماد کرده

بی حجاب بیایند و چون ایشان این سخن برسانیدند تیرگی دیده دولت آن گروه کوتاه بین طریق صواب
از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال محال که خرد بقهقههٔ افسوس بران می خندید در حال نقاره
زده اظهار مخالفت کردند صاحب قران گیتی ستان پیر پاشا و ارغونشاه بوردالیغی و نادرشاه قراکولی
و شیخ علی آمویی را با کشتی بانان جیحون و رعد اندازان و نفط اندازان از راه کنار دریای قلزم بفرستاد
که کشتیهاء دشمنان را بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر آورند ایشان برحسب فرموده
برفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهاء مخالفان بدست آوردند و بی توقف ترتیب قوشنها کرده
مردان کار را با توقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق جبه و شمشیر چون
آفتاب می درخشید و از غریو کورکه و کوس و خروش و گیر و دار پردلان آهن پوش گوش زمانه می درید
و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران حصار انداخت برطبق فرمان قلعهٔ ماهانه سر را در میان
گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بدامن تقریر آن رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست دهد
نه زان گونه پیکاری آمد پدید که مشروح گردد بگفت و شنید برافروخت آتش ز دریاء آب تو گفتی که دارد قیامت شتاب
عاقبت الامر مبارزان سپاه ظفر پناه بعز اقبال روزافزون شاه حصار بیرون را مسخ کردند و خصمان از
بیم جان باندرون گریختند روز شنبه غرهٔ ذی حجه صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده
روی دولت بجانب حصار آورد زهرهٔ مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جنان
دشمنان از غایت دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمدند گروه
گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند **نظم** رخشان شد از سپهر امید اختر مراد
بشکفت در ریاض امانی گل ظفر اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
صاحب قران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطهٔ عقاید بد که نسبت بایشان می کردند همه را
تهدید فرمود و سخنهاء قهرآمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت ایشان را بحسن اکرام و بذل انعام
نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و تواصوا بالحق ایشان را بر سلوک طریق مستقیم
تحریص فرمود که از معتقدان فاسده بکلی رجوع می باید کرد و بعد ازین طریقهٔ ستودهٔ اهل سنت و جماعت

پیش گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران
گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام غیر ازین پسندیده نیفتد
و بعد از نوازش و نصیحت ایشان را بقلعهٔ ساری فرستاد و فرمان داد که نیکو محافظت نمایند و چند روز
در آنجا توقف فرمود و از قلعه چنانچه شرح داده شد اموال بسیار متجاوز از حد و شمار در تحت تصرف آمده بود
قلزم مکرمت پادشاه دریا نوال موجی زد و کشتیها را از آن پر ساخته کشتی کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود
گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد و باشارت رای زرین آن حصن حصین را بعد از آنکه
بجاروب تاراج پاک ساخته بودند توده خاک ساختند و هنوز بران حالست و چون مکرر از هر زبان بمسامع
علیه می رسید که دران ولایت مردم بد اعتقاد فدایی بسیارند یرلیغ لازم الاتباع از موقف جلال صدور
یافت که هر کس که باسم سیادت متسم باشد از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر گردانند و کافهٔ
بدکیشان را بحسام انتقام شربت حمام بچشانند امر عالی بنفاذ پیوست و آن نواحی از شر و فساد آن
طایفهٔ گمراه مباحی که اگر ورقی بدست غریبی بیافتندی بتهمت آنکه فقیه و طالب علمست خون او را
هدر دانستندی برست و بتخصیص شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل پسرش حبی خواجه و اسکندر شیخی
از برای پدرش افراسیاب و دیگر خویشان که درویشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند
و آمل را فرو گرفته قتل بسیار کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم
برند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند گذرانیده بتاشکنت روانه
سازند برحسب فرموده کاربند شدند **گفتار در فرستادن فتح نامه بتختگاه و طلب داشتن فرزندان**
و خواتین عصمت پناه چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری
و آمل و ماهانه سر و توابع با بیلاکات ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزندان کامکار امیرزاده
شاهرخ و نبیرگان عالی مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین نبیرهٔ امیر موسی که دخترزادهٔ
حضرت صاحب قرانی بود و خدر معلی بیکیسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین سرایملک
خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد

و در موضع شاسمن از نواحی جرجان سرایی عالی بساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان
بود تفویض نمود و چون سادات آنجا پدر و برادر اسکندر شیخی را بغدر کشته بودند و آمل را از ایشان
گرفته و او گریخته بود و مدتی بملازمت موکب همایون مشرف گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه
آمل را باو ارزانی داشت و بسعادت و اقبال معاودت فرمود بیستم ماه بشاسمن دران سرای
نزول کرد و تواجیان را باطراف و جوانب روانه داشت تا عساکر منصوره که بهر جانب بودند
همه را بپایهٔ سریر اعلی جمع آوردند **بیت** سپاه پراکنده را جمع کرد زمین آهنین شد هوا لاژورد
و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود روز سه شنبه هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمایه
با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید **نظم** گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق
صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان شاه مشرق را که در مغرب امان از عدل اوست فتح گشت از تازه یکسر کشور مازندران
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان غنچهٔ امید همگنان در گلبن مراد
دهن بخندهٔ دوستکامی بگشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی از شاخسار آمال و امانی سر برزد آورندهٔ
خبر فتح ارجمند را چندان سونجی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و بشکرانه چندان صلات
و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر گشتند
مهد اعلی سرایملک خانم و تومان آغا با دیگر آغایان و خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت
صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه از دار السلطنه سمرقند
بمبارکی بیرون آمدند و آن شب در موضع توتک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار
ببارید و سرمای عظیم پیدا شد **نظم** برآمد سحابی ز دریای ژرف فرو ریخت باران ببارید برف
ازان برف سر در جهان داشته دره تا گریوه شد انباشته ز باریدن ابر کافور بار سمن رست از دستهای چنار
آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شازمان درآمده بخانها فرود آمدند روز چهارشنبه از انجا
کوچ کرده بمحلی که بدمشق معروفست در خانقاهی که از مستحدثات حضرت صاحب قرانیست نزول
کردند و دو سه روز در آنجا توقف نمودند چون هوا گشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت نموده

باز روان گشتند و چون سوم روز بقرشی رسیدند کس از پیش حضرت صاحب قرانی آمد که فرزندان
و آغایان اغرق گذاشته بتعجیل بیایند و چون دران ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین دولت دودمان
این ثابت ارکانست عارضهٔ درد چشمی طاری شده بود شتاب کردن در سیر تعذری داشت منازل
و مراحل بآهستگی قطع کرده میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب
آمویه عبور نموده آمدند و از انجا متصل ایوار و شبگیر کرده روز شنبه بماخان رسیدند رمدی
که شاهزادهٔ جوانبخت را روی نموده بود بکلی زایل شد مهد اعلی سرایملک خانم عرضه داشتی بحضرت
صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان و عرض صوت حال که چون حکم واجب الاتباع
رسید برحسب فرموده بی توقف روان شدیم و چون بقرشی رسیدیم اشارتی که در باب استعجال
نمودن در سیر فرموده بودند سمت وصول یافت لیکن بواسطهٔ رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده
شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفاء
کلی مبدل گشته بشتاب هرچه تمامتر می آییم و چون عرضه داشت ارسال نمود از انجا کوچ کرده
بدیه هندوان فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه شدند
و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز بموضع جیلاون رسیدند و حضرت صاحب قرانی از
راه عطوفت و مهربانی ایشانرا استقبال فرموده در آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندانرا
کنار گرفته دیده دولت روزافزونش از کسر اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود مشاهدهٔ طلعت
اولاد و احفاد روشنایی افزود و آغایان و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشهای ارجمند کشیدند
و در عین اشتغال بعیش و طرب از انجا کوچ کردند و بشاسمن آمده بسعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب
عشرت و کامرانی برحسب دلخواه مهیا و ملتئم و امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک مکنت و اقتدار منتسق
و منتظم ریاض پادشاهی از چشمه سار فتح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و مطیقان بارگاه کیوان
رفعت طوبی لهم و حسن مآب والله عنده حسن الثواب **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بصوب
فارس و عراق نوبت ثانی** چون علو همت صاحب قران رفیع منزلت روا نمی داشت که در هیچ حال

اوقات همایون بمجرد عشرت وشادمانی وبهجت وکامرانی گذرد وهم دراوایل زمستان که آفتاب هنوز
دراواخر جدی بود حدود وعزیمت ممالک فارس وعراق که بی تکلف واسطهٔ عقد بلاد وابصار ست
تشیید فرمود نظم دکوره بفرمان صاحب قران ببستند گردان تهمتن میان دلاور سواران کوپال کش
برآمخته شمشیر وبربسته تیر وامیرزاده محمد سلطان وبرادرش امیرزاده پیر محمد را برسم منغلای روانه
گردانید وشیخ علی بهادر وسونجک بهادر وتمور خواجهٔ آقبوغا ومبشر ودیگر امرا ملازم رکاب
ایشان ساخت وتمام عساکر گردون مآثر را از سه ده مرد سه نفر اختیار فرمود ودر روز پنجشنبه بیست
وچهارم صفر از مازندران درضمان وعون وتائید مهیمن دیان تعالی وتقدس روان شد بیت
مگر موکب شاه بود آسمان که ناسود برجای خود یکزمان وامیر یادگار برلاس وجهانشاه بهادر
وامیر شمس الدین عباس وحاجی محمود شاه وامیر اوج قرار اجهت ضبط اغرق ونسق لشکر باز داشت
که درعقب بآهستگی بیایند واز مخدرات تتق عظمت وجلال سراپرده خانم وتومان آغا را باغرق
باز گذاشت وچلبا نملک آغا ودرسلطان آغا ونگار آغا را نصرت اسا مصاحب موکب همایون
گردانید وامیرزاده شایخ را نیز منغلای ساخت واز ییلاق ولی گذشته درداماغان وسمنان وری
وشهریار تمام لشکر را تفاریق داده می گذشت وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد که از پیش رفته
بودند چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنگ گرفته پیش شاه زادگان آورد
واورا بحضرت صاحب قرانی فرستادند واز انجا متوجه سلطانیه شدند واچنگی که والی سلطانیه بود وفات
یافته بود واز نفشاه نوکر او قایم مقام او شده چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را گذاشته رو
بگریزنهاد بیت مورکی مرد پای پیل بود بشه کی مرد جبرئیل بود شاه زادگان یک هفته آنجا
توقف نمودند وسپاه را تفاریق داده قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسعادت بصوب بغداد آوردند
چون بگردستان رسیدند مولی از حضرت صاحب قران بیامد وفرمان رسانید که ایشان باتفاق
ازراه چنجال روانه شوند برحسب فرموده از انجا مراجعت نموده بحصار سنغر رسیدند وغلات آنرا
خورانیده غارت کردند نظم همه بوم بدخواه بیداد گر شد از صدمهٔ قهر زیر وزبر

همه کشت شد طعمهٔ چارپای نماند اندران مرز چیزی بجای ومنکام صبح که وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت
صاحب قران رسید وخبر رسانید که گردان آن نواحی را بر بقعهٔ متابعت درآورده مطیع ومنقاد
گردانند وهر که مخالفت ورزد وتمرد نماید ولایت اورا غارت کنند وتمام کوه ودشت آنجانب
ازخبث وجود مفسدان وراه زنان پاک سازند برحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند
وچون بچنجال وکوه بی ستون رسیدند سونجک بهادر وتمور خواجهٔ آقبوغا ومبشر بهادر با لشکری
بطرفی دیگر از گردستان بالغار روانه شدند وشاه زادگان متوجه دربند تاشی خاتون گشتند وچون
بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد گریخته پیش شاه
زادگان آمد وتقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان شود غجرجی شوم
ووظیفهٔ بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان اورا نوازش وکمر وخلعت وشمشیر بندوبار طلا
ارزانی فرمود وشیخ علی بهادر را منغلای ساخته غجرجی را با او روانه گردانید ابراهیم شاه که حاکم
آنجا بود بمقام اطاعت وانقیاد درآمده پسر خود را سلطانشاه با اسپان تازی وتقوزهای
مناسب وپیشکشها لایق بحضرت شاه زادگان فرستاد چون بسعادت بساط بوس استسعاد
یافته تحف وهدایا برسانید وبهادر را نیز بتحفهای مناسب خشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس
فرستاد وشیخ علی بهادر را باز خواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت نمود در اثناء راه
بهنزلی که فرود آمده بود وباش خوردن مشغول شده غجرجی که همراه داشت چون از مقصود خود
نا امید گشته بود بفریب نفس بد اندیش کاردی بیجبر باو زد وآن شیر بیشهٔ شجاعت بروه بازی
سبک نفسی برخاک هلاک افتاد آری بگرات ومرات درمیان جندین شمشیر وسنان ونیزهای سبک
حمله وگرزهای گران بمردی درآمده بود ودست برد بها نموده وسر بسلامت بیرون آورده
وچون وعده لایستاخرون عنه ساعة ولایستقدمون درسید بزخم کاردی جان بسپرد بیت
چنین است این منزل پرهوس نماند دران جاودان هیچکس وهم دران زمان غجرجی بدکردار را بعقوبت
درجه تمامه بقتل آوردند وسوختند ع که واجب شد طبیعت را مکافات کفتار در ابلغار فرمودن

حضرت صاحب قران بجانب لرستان وخوزستان حضرت صاحب قران سپهر اقتدار در موضع شهریار
باز از لشکر جاعتی برگزید وامیرزاده میرانشاه را با بقیت سپاه آنجا باز داشت وفرمود که چندان
توقف نمایید که اغرق از استراباد برسد وخود بنفس مبارک با آن گروه گزیده متوجه صوب وروجرد شد
وبتعجیل تمام براند وامیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ براه آوه روان شد واز موضع کوشک جوبان
عبور نموده بآوه رسید واز انجا گذشته قلعه کیورا گرد بگرد ودر حال مسخر گردانید ومحمد قمی را که
کوتوال قلعه بود بگرفت نظم جوشه زاده با لشکر نامدار درآمد بپرامن آن حصار ز کردره آن قلعه پر نفیر
گرفتند وشد کوتوالش اسیر وشب درمیان کرده روز دیگر بموضع مرون راند ومظفر پراهانی که کاشته
محمد قمی بود باستقبال نمود شرف بساط بوس دریافت واز انجا کوچ کرده بکره رود رسید واسفندیار
ازراه عجز واضطرار بیرون آمد شاه زاده محمد قمی واسفندیار را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد
وآنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی وطالع سعد بوروجرد نزول فرمود وامیرزاده عمر شیخ از
ترون گذشته در آنجا بپایه سریر اعلی رسید واجازت طلبیده بمورحل خود بجوانغار رفت وحضرت
صاحب قران سیف الدین قلداش را بکوتوالی قلعه وروجرد نصب فرمود وشیخ میکاییل را بضبط
نهاوند باز داشت واز انجا بسعادت واقبال روان شده روز سوم بفیروزی وخرمی بخرم آباد رسید
ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود بضرورت واضطرار فرار اختیار کرد وصاحب قران
کامکار بکشب بسعادت آنجا بگذرانید وروز دیگر بجهت محاصره قلعه جاعتی را از سپاه تعیین فرمود
وامیرزاده عمر شیخ را طلب داشته بنگاه مشی ملک عزالدین فرستاد ولشکرها را برای دفع متمردان
وقلع وقمع ایشان باطراف وجوانب روانه گردانید وبنفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی
توجه بصوب تستر آورد وبهر منزل که مضرب خیام نزول همایون می گشت مردم دلاور را درکمین گاهها
می گذاشت وکوچ میفرمود تا جاعت دزدان وقاطع الطریق نرکه از کوهها فرود آمده بیورت در
می آمدند خبث وجود ایشان را بآب تیغ از لوح هستی فرو شویند بیت بآب تیغ توان شست لوح کیتی را
ز نقش فتنه وخبث وجود فساد وبیازده منزل بفول آب زال رسیده وامیرزاده عمر شیخ بنگاه مشی ملک

عزالدین تا بحصار منکره برفت ودرحیت وجوی او دران کوهستان سعی بلیغ بنمود واصلا اورا اثری
نیافت وتمام مردم قلعه وکوه وصحرا را مطیع ومسخر گردانیده در آب زال بموکب همایون پیوست
وامیرزاده میرانشاه که در اغرق بود با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان راند ودران وقت ملوک
سربدار که از هول صدمه لشکر شاه زاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه
کاشان بود وچون از وصول رایت شاه زاده خبر یافت کس بیرون فرستاد وبزبان عجز واضطرار
امان طلبید شاه زاده اورا خلعت امان بخشید واو بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساط
گشت وشاه زاده بسعادت واقبال باغرق معاودت فرمود صاحب قران گیتی ستان امیرزاده
عمر شیخ را با لشکرها بجانب دست راست روان گردانید وچون بجویزه رسیدند وکس را یارای
اندیشه مقابله ومدافعه نبود داروغا اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان بگریخت امیرزاده
عمر شیخ بضبط ونسق جویزه مشغول شد وحضرت صاحب قران شب شانزدهم بسعادت سوار شد
جاشتگاه از فول گذشته در اندرون از فول نزول فرمود ودر السنه وافواه شیوعی دارد که آن
قطره بدیع الاوصاف پرداخته وبرافراخته معمار همت موفور شابور ذوالاکتاف است طرح اساس
آن بر بیست وهشت طاق بزرگ واقع شده وبیست وهشت عدد تا مست در مرتبه عشرات متولد
از دواج عدد امهات سفلی وابا علوی بطریق ضرب جه حاصل ضرب جهار در هفت بیست وهشت
است ولهذا منازل قمر که نص والقمر قدرناه منازل بآن ناطقست بهمین عدد مقرر شده وحروف که
از جلایل تحف وجزایل نعم که بوسایل رسل از حضرت پروردگار عالم به بندگان رسیده آنست که اصول
مفرداتش بزبان عربی مبین که اتم السنه وافصح لغاتست همین عدد آمده واز بحار زخار معانی که کریمه
ولقد آتیناک سبعا من المثانی محیطست بر آن گواه صدق این دعوی استخراج می توان نمود وعدد
جمله رکعات صلوات سفر وحضر همانست وتوافق این امور دلیلی روشنست وخصوصیت خاصیت
این عدد ارجمند والحق خواص آن زیادت ازانست که در امثال این مجال متعرض آن توان شد شمه از ظاهر
امر نموده شد تا لبیب مستبصر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن پول طرح کرده از خواص اعداد که حکما

آنرا ارثماطیقی گویند باخبر بوده و درمیان هر دو طاق ازان طاقهاء بزرگ طاقی خرد بر بالای آن انداخته
چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک مجیب و آن مجموع شمار یکیست تا ده
چنانچه بیست و هشت مجموع شمار یکیست تا هفت و در ضمن این امور که ظاهرا سهل می نماید بسی اسرار خفیست
و ما یذکر الا اولوا الالباب و تمامی آن طاقها را از سنگهاء تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت
و استحکام بنوعی برآورده اند که بتمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار فحوای فانظروا بعدنا الی الآثار
بگوش هوش اولوا الابصار میرسانند القصه چون صاحب قران سپهر اقتدار دزفول را بفر قدوم همایون
آثار مصع جامع سعادت و اقبال ساخت دهدار شمس الدین بیست خروار نقره پیشکش کرد و کماشتگان
دولت قاهره هر اسب و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه
متوجه تستر گشت و بر سر تلی فرود آمد اسپانرا بعلف رها کرد و از انجا شبگیر کرده سحرگاه بتستر رسید
و کنار آب جهاردانگه مخیم نزول همایون ساخت علی کوتوال و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور متصدی
ضبط و محافظت تستر بودند از آوازهٔ توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر
و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته
بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و سپاه تمام احشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب
غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند صاحب قران دریا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود
جهان و هر چه در و شاه کامکار بقهر ستد ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید روز چهارشنبه بیستم ماه از آب
جهاردانگه عبور فرمود بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد
از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بمورچل روان شدند و از آبها و عقبها گذشته و تمام آن ولایتها را
از کوه و دشت کردستان و لرستان راه براه مسخر گردانیده و مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعادت
بساط بوس استسعاد یافتند بیت از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر باز آمدند در کنف نصرت و ظفر

ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوفست بر آن

در داستان مراجعت حضرت صاحب قران گیتی ستان از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی

که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان می شد چون آل مظفر همواره دم از هواداری
و خدمتکاری آنحضرت می زدند و دران ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بودند
و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را بشاه یحیی که دران وقت غره
جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را نیز که سابقا با او بود برقرار مسلم داشت و اصفهان
را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت
مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت
سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی را که از امراء شاه شجاع بود و مدتی
از قبل او و بعد از وفات او از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود و از عهدهٔ
آن کار نیکو نقضی نموده برقرار ضبط و ایالت آنجا باز داشت دران حال شاه منصور برادر کوچک
شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز
گریخته بود و بتستر رفته و شاه منصور او را گرفته و در بند کرده و چون حضرت صاحب قران در ضمان
و حفظ و تایید یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن
قصه بود تا سنه خمس و تسعین و سبعمایه که صاحب قران کامکار از مازندران باز متوجه فارس و عراق
شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون نظم کفل گرد کردند گردان دشت
مگر شیر ازان گور که دور گشت گوزنان ببازی برآشفته اند هزبران صایل مگر خفته اند بظهور پیوست از انجمله
سلطان زین العابدین که در قلعه گریکرد که به چهار فرسخی تستر واقعست در بند بود بمعاونت احمد شاه ترمتاشی
و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه وروجرد شدند پیش ملک عز الدین کریت و باتفاق باصفهان
رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نتوانست ایستاد بقلعه در آمد
و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزهٔ تسخیر
و تصرف سلطان زین العابدین در آمد و در خلال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز
آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازهٔ سلم

بازکردند و او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاعی نشسته بود تا او نیک بنزدیک رسید
بعد از آن سوار شد و از دروازهٔ سعادت بیرون رفت و رو بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان
نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس بنکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار
گرفت لشکر کشید و قلعهٔ ده بید و قلعهٔ سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت
والی آنجا پهلوان مهذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود و سلطان زین
العابدین در اصفهان لشکری ترتیب داد به تصور آنک بیشتر امراء شاه منصور مربا تربیت شاه
شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد
و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابلهٔ ایشان گشت و بپای قلعهٔ اصطخر در پول
نوتلاقی فئتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلک تمنی بر لوح خیال نگاشته بود
برحسب دلخواه رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ در انداخته سپاه
او را بشکستند و او هزیمت یافته باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور
با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان بود که از
سرحد آن تا بابرقوه یک روزه راهست رفته بود پهلوان مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او
رفت و بعد از عهد و پیمان او را بابرقوه دعوت نمود و بشهر در آورده در اندرون قلعه بقصری که
از برای خود پرداخته بود و برافراخته فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه باغواء جمعی
ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعهٔ ملوس که از قلاع
حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده امیر محمد
قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه
آورد و شهر بگرفت و گماشتهٔ شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را
بابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی ازین حال آگاه گشت
پیش گماشتهٔ خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنک مردم شاه منصور بولایت یزد

در نیایند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان
شد و غلهٔ آنجا خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد و همین طریق
سپرد و باز گردید و چون سلطان زین العابدین از بیداد آن دشمن مسلط بتنگ آمد استعانت بمجموع
اقربا و خویشان برده استعانت طلبید و از اشارت شعر من استعان بغیر الله فی طلب
فان ناصره عجز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابو اسحق از سیرجان با لشکرها آراسته
بعزم معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز بزبان فریب وعدهٔ داد و از یزد بیرون نشست اما با ایشان
بنپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فصل زمستان روی انتقام به شیراز نهادند و در بعضی ولایت
بتخصیص کربال خرابی بسیار بکردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان را
از کربال میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در جلگاء فسا
بموضع جروز جنگ واقع شد و شاه منصور بر وفق اسم خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر او افکنده
غالب گشت و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود بازگشتند و چون بهار شد
شاه منصور دگر باره لشکر بدر اصفهان کشید و چون بظاهر شهر نزول کرد خواجه عضد الدین صاعدی
در مال امیر لرستان بود او را طلب داشت و همین که بقبتول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر
بسپردند و سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین و شهریار جوکار او را بگرفت
و پیش منصور فرستاد و او بمیل بی حفاظی و نامردی مردمک دیدهٔ آن نکبت زده را از دیدن باز داشت
و اشارت فرمودهٔ من لا یرحم لا یرحم هیچ حساب برنداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر بدر یزد
کشید و نوبت دوم والدهٔ شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار
یزد بیرون آمد و پسر را نصیحت کرد که چون برادر بزرگت با دو پسر بمجرد یزد ساخته و فارس و عراق
را بتو گذاشته اگر با او نیز درین مضایقه کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام کرد تا از
در یزد برخاست و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال میان مظفریان چنانچه شیمهٔ ایشان
بود که پیوسته قصد یکدیگر کردندی چند واقعهٔ دیگر دست داد نظم نهادند شمشیر در یکدگر

شد آشفته آن مملکت سربسر شده تنگ از ایشان دل سلطنت که ده پادشا بود و یک مملکت لیکن چون غرض
اصلی نه تحقیق تاریخ ایشانست تعرضی بذکر تفصیل آن نرفت القصه دران وقت که حضرت صاحب
قران در ظاهر تستر قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه
شاه منصور داشت و خود در شیراز بود و یزد از ان شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و سلطان
احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابو اسحق در سیرجان

گفتار در نهضت فرمودن صاحب قران سرافراز بجانب شیراز

و چون امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف دربند
تاشی خاتون مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تستر به معسکر همایون پیوستند صاحب قران گیتی ستان
سونجک بهادر را بحویزه فرستاد و بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری را که خواهرزادهٔ علی
مؤید سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود و لشکر سبزوار که با او بود پیش او باز داشت و باز از
لشکر ایلغار کرده در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوییل
بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود و او حویزه و حوالی
و نواحی آنرا ضبط نموده بود و پیشکشها مرتب داشته و متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز
روان شدیم می باید که اغرق را سر کرده از عقب بیایی و در شیراز ملحق شوی و حضرت صاحب قران
روز چهارشنبه بیست و هشتم از آب دودانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم بآب شور و خان کنده
رسیده فرود آمد و روز شنبه غرهٔ جمادی الاول در رامهرمز نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم
لر بزرگ بود با پیشکش و هدایا درین محل بدرگاه عالم پناه آمد و بوسیلهٔ امرا شرف زمین بوس دریافت
و زانو زده پیشکش کشید و ظفر کردار ملازم موکب فیروزی شعار گشت و حضرت صاحب قران
پیشین همان روز بسعادت سوار شد و از آب رامهرمز عبور فرموده فرود آمد و روز یکشنبه بآب
می رسیده نزول نمود و روز دوشنبه از جایزان ایوار کرده صحرا زهره مخیم نزول ساخت و روز
سه شنبه از کردستان و آب ارغون گذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه
از آب شیرین عبور نموده در صحرا لشتر نزول فرمود و روز پنجشنبه از کج هوس گذشته در سر آب خان بندک

فرود آمد و روز آدینه دیه جولاهه از میامن نزولش رشک شهرهای جهان شد و روز شنبه از پاشت
و آب شعب عبور نموده بمال امیر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خاودان گذشته و استفسار
قلعهٔ سفید کرده در صحراء نوینخان فرود آمد و روز دوشنبه دهم ماه لشکر آراسته و از نوینخان روان
گشته بپای قلعه آمد و سعادت نامی شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعهٔ عدیم المثال بود

دزی بود کش خواندندی سفید بدان دز بد ایرانیان را امید عجب کونه کوهی خدای آفرید که مانند آن کس بگیتی ندید
رهش تند و لغزان ز تک تا فراز چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز بران سر که از ابر بالاترست یکی دشت هموار پهناورست
ز یک فرسخ افزون بطول و بعرض زمینی دگر بر فلک کن تو فرض بهر سو روان چشمهٔ خوشگوار درختان پر میوه و کشت زار
شکاری بی حد دران پهنه دشت شده یار جدی و حمل گاه گشت سران بر سرش خانها ساخته بسی مسکن طرفه پرداخته
نیابد گزند از غریق و حریق نه از نفت و عراده و منجنیق امید سلاطین گیتی ستان گسسته بکلی ز تسخیر آن

و حقیقت آنک تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرونست چه کوهیست از تمام
کوهها آن ولایت بلندتر و انواع جبل در فتح قلاع و گشودن حصار متصورست چون نقب زدن و ملجور
ساختن و منجنیق افراختن نسبت با آن خاره پاره همه هبا و هدرست و راهش بحیثیتیست که هر کجا
که سه کس بایستد جهانی مردم را از بر آمدن منع توانند کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام بسی
مواضع بسنگ و گچ و آهک استوار کرده اند و چون محصول مزارعش بقوت محافظان وفا می نماید
و گلهٔ شکاری و رمهٔ گوسفند در صحراش می چرند از تمادی مدة محاصره اش اندیشه نیست

نظم

بر آنکس که دارد در آنجا نشست نیابد کسی از ره چاره دست ز سوی زمین ایمنست از خلل مگر ز آسمان تیغ بارد اجل

پس اگر سعادتمندی بمدت دو روز چنین قلعهٔ را بقهر و جنگ بگشاید عقلاء عالم را یقین گردد که دولت
آن صاحب تایید سری تواند بود الهی نه مجرد شوکت و پادشاهی و آثار فتحهای نامدارش جلوه گاه
کمال قدرت پروردگار باید دانست نه همین کوشش بهادران تیغ گزار و جوشش غلبهٔ اعوان و انصار
چنین کاری نباشد جز خدایی که هست افزون ز طور پادشاهی و صورت قضیه آنک حضرت صاحب
قرانی چون بپای قلعهٔ سفید رسید نامعدودی از خواص ببالای کوه بر آمد و چون بدروازه نزدیک شد

عساکر کردون مآثر از چپ و راست سورن انداختند و از بس غریو که از نعرهٔ دلاوران و خروش کوركه
و نقاره و کوس برآمدی کوه از نهیب آنک مکرصور محشرست بیم آن بود که بباد یَنْسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا
بررود و بسیط زمین سمت قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَی فِیهَا عِوَجًا وَلَا اَمْتًا گیرد شامیانه و بارگاه کردون اشتباه
بربالای کوی که بقلعه پیوسته بود با وج سپهر برافراشتند و صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال
نزول فرمود و فرمان داد تا عساکر کردون مآثر بی توقف روی جلادت بتسخیر قلعه نهاده بآن کوه برآیند
برحسب فرموده جون سورو ولخ درجوش آمدند و اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند
امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت و امیرزاده پیر محمد نیز لشکریانرا بر نبرد اغزا
کرده رایت محاربه و قتال برافراخت و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه
شتافت و مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار بنوعی برافراخت که تیغ بهرام در طبقهٔ پنجم حصار
نیلی جون آهن در کورهٔ حدادان بتافت و سایر امرا و لشکریان همه یک از جای خود در حرکت آمده
بازهرهٔ شیر و خشم پلنگ آهنگ جنگ نمودند نظم زبس جوشش و کوشش آن سپاه
بلرزید مهر و نهان گشت ماه عقاب دلاور بیفکند پر بدرید چنگ و دل شیرنر دلاوران صف شکن و شیر
شکاران پیل افکن خواستند که همان روز بکمرها بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند و جون شبهنگام درسید
هرکس در مقام خود قرار گرفتند روز دیگر جون خسرو سیارگان از نشیب تخت الارض ببالای حصار
فیروزه کار فلک برآمد و از سطوت شکوهش کروه انجم که قلعهٔ کوه بی ستون کردون رایت استبداد
برافراخته بودند فرو ریختند بیت دگر بر فرق جرخ سر کشیده نهادند این کلاه زر کشیده برحسب فرمان
قضا جریان شاه زادگان و امرا و سایر بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین دربستند و از
صداء کوركه و غریو سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شصت و جنگ مخالفان حصاری
تیر و سنگ جون باران آذاری بارید گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خسرو کرده
فرهاد وار بکوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تمور آقبوغا نامی از محض دولت
صاحب قران بجایی که اصلا متصور که هیچ آفریده تواند از انجا برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد نعره

برآمد ببالا جو پران عقاب خروشان جو رعد از فراز سحاب که صاحب قران باد فیروزگر بداندیش او زار و خونین جگر
واز سر تهور پردلی خروش برآورده بسر بازی مشغول شد اهل قلعه را از مشاهدهٔ آن حال که در ضمیر ایشان
نگذشته بود پشت دل شکست و زور از بازوی جسارت برفت و از غایت دهشت و سراسیمگی
دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه دروازه ببالا رفتند و توقها را
باوج نصرت و فیروزی برافراختند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و هرکه در آنجا بود
از لشکر و سپاهی از کوه در انداختند و محمد آزاد مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحب قران
آورد و تیغ کین را بخون او رنگین ساخت نظم هرکس کشد ز خدمتش سر جز تیغ سزای او نباشد
کانرا که خدای برگزیند جز بندگیش نکو نباشد وزین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا
محبوس داشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرمود و بخلعت
خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکستهٔ او را فرمود که بعنایت الهی من داد تو از نا منصور بستانم
و جزای فعل بد او باو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر کرده بودند همه را آزاد
فرموده نجاة بخشید و ملک محمد اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت و بسعادت و اقبال مراجعت نموده
آخر روز سه شنبه یازدهم بنویخان فرود آمد و آقبوغا را که پیشتر از همه ببالا قلعه برآمده بود عنایت
فرمود و از نقد و اقمشه و خیمه و دختر و اسب و شتر و استر جندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز
سابق یک اسبه بود و روز دیگر از حال خود متعجب مانده زبان و قلمش بزمزمهٔ مصرع
این کی بینم به بیداریست یارب یا بخواب ترنم مینمود و جون سپیدهٔ صبح چهارشنبه بدمید صاحب
قران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعد روان شد و از درهٔ بوان برآمده و بتیمردان نزول فرمود و روز پنجشنبه
از انجا نهضت نموده در خرجن فرود آمد و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق نوق یل بجویم رسید
و درین حدود هرچند از احوال شاه منصور استفساری رفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبک دارد
و موقوف یکخبر تحقیق است که روی بکدام گزارد و در واقع معقول این بود چه قطره را با دریای زخار برابری
کردن و صعوه با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که کشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ

راه یقینست بعیدی نماید بیت بخون ریز خود ترک تازی کند چو گنجشک با باز بازی کند

گفتار در جنگ کردن حضرت صاحب قران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

چون حضرت صاحب قران از قضیهٔ شاه منصور حسابی چندان برنمی داشت در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قنبل دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را هراول او گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بداشت و در قنبل او شیخ تمور بهادر مقرر فرمود و امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روانه گردانید و با سایر عساکر گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با صاین تمور و الوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام یسوری از کمین گاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و ران یکی را قلم کرده بگرفت و بحضرت صاحب قران رسانید آنحضرت از و کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده در ضمان تایید پروردگار براند چون قریب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و مجموع زره و بکتر مکمل پوشیده و تمام اسپان کچیم انداخته و علمها برافراخته همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز همه مبارز و آهن گداز و جوشن در همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل اندر نشانهای خطر و شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بی باک می آمد هر چند خرد صواب اندیش بهزار زبان باد امیر رسانید که نظم بترس ار چه شیری ز شیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان کو زن جوان ار چه باشد دلیر عنان به که برتابد از نره شیر بسر پنجهٔ آهنینت مناز که نیروی دهرست آهن گداز مشو غره گر زور بازوت هست که بسیار دستست بالای دست لیکن بحکم اذا جاء القضا عمی البصر سابقهٔ یکتب رزقه و اجله پردهٔ غرور بدیدهٔ بصیرت او فرو گذاشت و در کود پاتیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرد و قوشنها برهم زده صف سپاه بشکافت و بکوتلها که در عقب

لشکر وا داشته بودند رسید نظم وز آنجا عنان را بعزم نبرد به پیچید و رخ سوی ناورد کرد نگویم که مانند نر اژدها چو دیوی که از بند گردد رها نه اندیشهٔ جان و نه فکر سر تو گفتی که از خود ندارد خبر و حضرت صاحب قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان می فرمود شاه منصور بجانب آنحضرت حمله آورد صاحب قران کامکار خواست که بضرب نیزهٔ سندان گذار دمار از روزگار او برآورد پولاد چوره که نیزهٔ آنحضرت داشت از صدمهٔ جنگ هزیمت نموده بود و نیزه برده صاحب قران سعادت یار با آنکه پیش او ده پانزده کس بیش نمانده بودند توکل بر حفظ و تایید پروردگار کرده پای ثبات قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت بر خود خجستهٔ آنحضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن مؤید صاحب قران بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت ایستاده هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه نیافت عادل اختاجی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و قماری یساول پیش آمده کوششهای مردانه نمود و دستش بزخم شمشیر از کار باز ماند بیت ز گرد سپاه آسمان بست میغ همه گرز بارید و پولاد و تیغ و محمود شاه و توکل باورچی و امانشاه و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف را براند بیت همه میمنه شد چو دریای خون درفش سواران ایران نگون و مبشر بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را در هم شکست نظم در آن میسره هیچ رزم آزمای ز گردان ایران نیفشرد پای بیکباره از هم فرو ریخته هر آنکو نشد کشته بگریخته و امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و هزبر ژیان جنگ میکرد و جماعتی از عساکر گردون مآثر که گریخته بودند بازگشته نزد او جمع شدند و جلال حمید و بیرم صوفی پسر یوسف صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستین در پیش او وظایف شجاعت و جلادت بتقدیم میرسانیدند و سپاه یاغی که در مقابلهٔ ایشان حمله می آورد بزخم تیر باز میگردانیدند و عبد الخواجه پیر او و شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند و قشون الله داد که

بوفادار معروف بود و قشون شیخ نورالدین پسر ساربوغا که بایملک شهرت داشت و قشون بوی
هزارهٔ خاصه که ایشانرا قوچین گفتندی و قلب لشکر می بودند دیگر باره جمع آمده علم برافراختند و قول
آراستند و مرتب ساختند و قشون شیخ علی و لالم قوچین و قشون بهرام داد مردی داده از جای خود
نجنبید و با دشمنان در آویخته دست بردهای دلاورانه نمودند و امیرزاده شاهرخ با آنک در سن
هفده سالگی بود بعون تایید الهی دشمنانرا رانده سر منصور را بحضرت صاحب قرانی آورد و زانو زده
و سر دشمن را بخاک افکنده بتهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت بدعا برگشود که نظم
سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان ترا سر نباشد نثار سم مرکبت باد اگرچه نثاری ازین بی بها تر نباشد
و چون منصور مغرور مقهور کشته گشته شد نظم بآن رزمگه رو سواری نماند وزان سرکشان نامداری نماند
برفتند از ایرانیان هر که زیست بران زندگی بر بباید گریست صاحب قران کامکار نصرت همعنان و ظفر
در رکاب ببالاء پشته برآمد و شاهزادگان و نوینان را کنار گرفته شکر و سپاس باری عز و علا بادا
رسانید امرا و ارکان دولت برسم تهنیت الجامشی کرده گفتند نظم زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دگر باش فیروزمند بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر دشمنت سوخته و بقاعده و عادت مغول
سرود می گفتند و زانو زده کاسه می داشتند درین اثنا از دشمنان قوشونی دگر آراسته و مکمل از عقب
پیدا شد و چون آب و آتش رو بجنگ نهادند حضرت صاحب قران و امیرزاده شاهرخ رو بایشان
آورده سورن انداختند بیت از آواز گردان بلرزید کوه زمین آمد از نعل اسپان ستوه دشمنان از
هیبت و صلابت راه گریز پیش گرفتند و رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه خود را بطرف کوه قلاة
سرخ انداختند صاحب قران ظفر قرین چندی از امرا و لشکریانرا از عقب ایشانرا بنکامشی روان
فرمود و مخالفان بکلی مخذول و منکوب گشته از ایشان دگر اثری ظاهر نشد نظم
میان دو کوه از بر راه و دشت زخون و زکشته نمی شد گذشت جهانی پر آغشته در خاک و خون یکی بی سر و دیگری سرنگون
فراوان از ایرانیان کشته شد بسی سرکش از جنگ سرگشته شد صاحب قران گیتی ستان مظفر و کامران در دینکان
نزول فرمود روز دیگر چون منوچهر رخشنده چهر مهر بعزم فتح کشور سپهر سنجق زرنگار اضائت شعار

از دروازهٔ افق برافراخت صاحب قران گردون اقتدار بسعادت و اقبال عازم دارالملک شده
دروازهٔ سلم را مرکز رایت نصرت آثار ساخت و سپاه ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند
و فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست تا بغیر از دروازهٔ سلم هشت دروازهٔ دیگر ببستند و جمعی از ارکان
دولت بشهر در آمدند و از مجموع کلویان و کلانتران محلات مجلکاه باز ستده تمام خزاین و اموال
و اقمشه و امتعه و اسب و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آورده بعز عرض
همایون رسانیدند بخشش پادشاهانه مجموع آنرا بر امرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول پیوست
و امیرزاده محمد سلطان بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی
بستاند و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار همایون
آثار واصل و متواصل می گشت ببلیغتر عبارتی و بدیعتر سفارتی در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند
و دیگر ممالک ارسال نمودند نظم دبیر سخن گستر چیره دست نشست و ظفر نامها نقش بست
بهر کشوری گشت قاصد روان پر آوازهٔ فتح نو شد جهان و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب
فرمان قضا جریان اغرق را سر کرده می آمد و بهر جا که بمتمردان و مفسدان لر و شول و کرد می رسید غارت
می کرد و در حیز ضبط می آورد و چون از نوبنجان گذشته بکازرون رسید از حضرت صاحب قران فرمان
آمد که همانجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و یاسامشی آن مواضع
مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایهٔ سریر اعلی گردد
و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف بساط بوس استسعاد یافت و چون آل مظفر بجایی
نتوانستند رفت بیت وانکس که جهان از آن او شد از مملکتش کجا گریزند بضرورت روی اطاعت
بدرگاه عالم پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت آشیان
شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسب و خیمه و خرگاه بمحل
عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند
حضرت صاحب قران گیتی ستان با شاهزادگان فریدون قدر جمشید مکان و عظماء امرا و نوینان

کامکار و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانیدند نظم

خروش ارغنون و نغمهٔ چنگ رسانیده بگوش زهره آهنگ شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان ماه پیکر

و سلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عز بساط بوس دریافت و پیشکش کشید

و حضرت صاحب قران سایهٔ التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت و رفاهیت

رعیت انداخته در رفع رسوم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت و انصاف آنچه از مراحم

جنان پادشاهی داد کستر سزد بتقدیم رسانید نظم لطفش بکرم چارهٔ بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند

در موسم عدل او صبا را نبود آن یاره که پیرهن گل پاره کند و مملکت فارس را که واسطهٔ عقد ممالکست

و در حساب بلاد و امصار بمثابه فذلک نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده

بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را طوی داد و زانوزده پیشکشها کشید و انواع خدمات

پسندیده بجای آورد گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان بکامگاران

سعادت نشان جون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز دران ممالک تسلط یافته بودند

و هر یک در شهری و قصبهٔ لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیهٔ آن داشت که سکه و خطبه

بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب جون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده پیوسته

قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فروگذاشتند و هر که از ایشان

بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل می کشید و پسر با پدر و پدر با پسر

همین طریق می ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایا پیچاره همواره در کشاکش رنج و عنا

و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قرانی سایهٔ اهتمام

بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مفاسد

افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند محصل درخواست انگ نوآب کامکار مقالید حل و عقد آن

دیار را دگر بار بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی

می افتند و مال مملکت بخرابی و ویرانی می کشد بنابرین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم

جهانمطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتولها ایشان بغارتیدند و برحسب فرمان

امیر عثمان کس فرستاده اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحب قران

امیرزاده عمر شیخ را از جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آن دیار در شیراز باز داشت

و امیر بردی بیک سار بوغا و امیرزاده عمر مؤید و امیر بزرگ چاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر

پیش او بتوشقال سالیانه بگذاشت و از امراء خاصه شاهزاده بیان تمور پسر بیکیجک جته و توکل

بن هندو و قرقراو ملش اپردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و اید کو پسر غیاث الدین برلاس را

بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ امیر چاکو بود و اروغکی یزد را بتموک قوجین

که برادر کیکجی یورت چی بود رجوع نمود و لالم قورچی را بداروغکی ابرقوه نامزد فرمود و جمعی را بمحاصره

قلعهٔ سیرجان روان گردانیدند چه دران قلعه از گماشتگان سلطان ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع غلامی کوهزر

نام کوتوال بود و جون آن حصن نظم وزی بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد

نوادانی که بر تارک مهر و سپهر نشاید زدن تیره و تیر و تیغ بگلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشت

و دران بالا یاغی شده رایت عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل

کشیده بود و زین العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود و همه دور را بسم قند فرستاد

و از بهر یک انقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آن حضرت روزگار بر رفاهیت

گذرانیدند ع بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست و تمام هنر وران از مختلف و پیشه وران ممالک فارس

و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه آنابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانید

ایالت و ولایت لرستان با و ارزانی داشت و بریغ عالم مطاع بآل تمغا همایون کرامت فرمود

و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قرانی با قریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع

و اشیاع خود که شاه منصور ایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی باز گشت

و بجای آبا و اجداد خویش در مال امیر بحکومت مشغول شد گفتار در توجه رایت ظفر اشراق

بصوب عراق روز جمعه بیست و سیوم جمادی الآخر حضرت صاحب قران از شیراز بهضت فرموده

بسعادت واقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمان کامران و شکارکنان مراحل
و منازل قطع می کرد و می رفت **نظم** روان میراند یکران ظفرشاه شکار افکن شکار افکن دران راه
جهان خالی شد از صید چرنده نماند اندر هوا نوع پرنده و بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب
قومشه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت بزرگ و خرد
ایشان را بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند داروغگان
در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلا و تسلط ایشان بکلی بپرداختند اوراق
اقبالشان بارقام تلک امة قد خلت ارتسام پذیرفت و از فرجام احوالشان مصدوقه
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت **نظم** منه تا توانی دل اندر جهان
که ناپایدارست و نامهربان هران پاره خشتی که بر منظریست سر کیقبادی و اسکندریست هران شاخ عرعر که در گلشنیست
نموداری از قد سیمین تنیست هران گل که در گلستانی بود سمن عارض دلستانی بود بجز خون شاهان درین طشت نیست
بجز خاک خوبان درین دشت نیست و حضرت صاحب قران از انجا روان شده روز پنجشنبه دهم باصفهان
رسید و غبار موکب سعادت بارش سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده
محمد سلطان برسم استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و آنحضرت را طوی
داد و پیشکشهاء پادشاهانه کشید و بصنوف خدمات شایسته چهره سعادت خود را برافروخت
صاحب قران گیتی ستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه یازدهم رجب
از انجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر براه ده علوی
متوجه مهد اعلی سرایملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان دو شب در میان کرده بجرباذقان
رسید و از انجا شب در میان بقریه انکوان نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه از ملاحده بودند
یاغی شده در نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون مآثر از بلندی جوی بریده
از بسی راه آب آوردند و دران نقبها انداختند تمام آن خاکساران بادپیمای از ممر آب بآتش دوزخ
پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت صاحب قران شب در هم آنجا

بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحراء پراهان فرود آمد و روز دیگر که شهسوار
گنبد فیروزه یعنی آفتاب بجرگه افق شتافته رمه ثوابت و سیار بیکبار براند صاحب قران گردون اقتدار
کوچ کرده فرمان داد تا در صحرای پراهان شکار انداختند لشکر سیاره حشر گران تا کران بیابان فرو
گرفته انواع حیوانات را از وحوش و سباع براندند و روز دیگر جرگه بهم آمده **نظم**
دران دشت شیران دشمن شکر فکندند بس آهو و گورخر ز خون شکاری زمین شد تمام چو دامان چرخ از شفق وقت شام
و حضرت ابهت آیات عصمت سمات سرایملک خانم و تومان آغا و از حرمهای شاهزادگان خانزاده
و دیگر خواتین براغرق پیشی گرفته درین موضع بسعادت بساط بوس فایز گشتند و بعد از اقامت
تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحب قران روز چهارشنبه
از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار فول خروره نزول فرمود و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه
بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار موکب همایون عطر بیز گشت و دران
مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سراپرده عظمت و جلال محیط هامون شد و قبه بارگاه عالم پناه
باوج گردون برآمد و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایه بان گشت **بیت**
بپوشید خیمه همه دشت و کوه ز اردو شده کوه و صحرا ستوه و شب پنجشنبه دران یورت جنت مثال
هلال خجسته فال شعبان مشاهده افتاد و امیرزاده میرانشاه اغرق را در راه گذاشته بپایه سریر اعلی
شتافت و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که در اغرق مانده
بودند از راه سلطانیه با لشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس استسعاد یافتند و امیرزاده
محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود مال آن ولایت بتمام و کمال استحصال فرموده بدرگاه
خلافت پناه آمد و لب اقبال را از تقبیل قوایم سریر جلالت صریر خندان ساخت و مخدرات تتق
سلطنت و کامکاری سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قران را طوی دادند **گفتار در**
تفویض فرمودن صاحب قران ظفر پناه تخت هولاکو خان را با میرزاده میرانشاه
عاطفت پادشاهانه ممالک آذربیجان و ری و دربند باکو و شروانات و گیلانات با توابع و مضافات

تا روم نامزد امیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزادهٔ جوانبخت از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری
و پیشکش آورده حضرت صاحب قرانرا در همدان طویهای پادشاهانه داد و پیشکشهاء ارجمند بیرون از
وصف چون و چند بکشید و بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت در گرفته چند روز بعیش و کامرانی
و مسرت و شادمانی بگذرانیدند صدای شدرغو و قپوز و پی پا و تبغان زمزمهٔ بشارت علوشان و رفعت
و منزلت و مکان سروران توران در ایوان قهرمان پنجم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس بنغمات
زیر و الحان دلپذیر رامشگری زهره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته نظم همه بزمگه شیره در شیره بود
ازان جشن چشم فلک خیره بود یکی همچو آتش یکی همچو آب بگردید جام قمر با شراب و روز سه شنبه سیزدهم از انجا
کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف قلاغی فرستاد و شکار انداخته بمرغزار ایلمه قرق نزول
فرمود روز دیگر سپاه مظفر لوا بر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گورخر
صید کردند و بموضع توماتو رسیده پنج روز در آنجا بنشستند و روز ششم چون رایت نهضت برافراختند
باز شکار انداختند و امراء دست راست و دست چپ مجموع بیسون معهود بحرکت رفتند روز دیگر
صحراء بیش برماق را فرو گرفته صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساختند
بمرغزار کل لوجه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دال پر در جلگای کنبدک فرود آمدند و دران محل برقندان
کرده طویها مرتب ساختند و ساز عشرت و شادمانی بآهنگ دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه
از انجا نهضت نموده مقدار چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از
صحراء قولاغی کس به پایهٔ سریر اعلی فرستاد و عرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته
است و کوچ و حشم خود را بکوههاء محکم برآورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند گفتار در
فرمودن صاحب قران مظفر لوا حشم سارق ترکمانرا چون رای ممالک آرای بر خبر مذکور
احاطه یافت رایت کشورگشای در ضمان حفظ و تایید خدای بیچون از راه قلعهٔ سغاسون روان گشت
و از عقبه گذشته و دو شب در میان کرده صباح پنجشنبه بقولاغی رسید و در دشت جهان آور امر فرمود
تا تمام راهها و گریزگاههاء مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشانرا حصاری بود که آنرا حبشی می گفتند

و دیگر درهاء محکم از کوه داشتند راههاء آن بغایت دشوار و تنگ ترکمانان دران موضع متحصن شده
راههاء تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در پیوستند نظم غریو کوس داده مرده را گوش
دماغ زندگانرا برده از هوش صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر سنان بر سینها سر تیز کرده
جهانرا روز رستاخیز کرده و ببالای کوه برآمده رمهٔ بسیار و گوسفند بی شمار فرود آوردند و بر اتخواجهٔ
کوکلتاش دران پرخاش کوششهاء بهادرانه نموده و از ممرهاء تنگ بکوه برآمده جنگ دلاورانه می کرد
تا از شصت تقدیر تیری باو رسید و کمان حیاتش را زه بقا بگسیخت و شیخ حاجی پسر قاری نیز بکوه برآمده
جلادتهاء مردانه نمود و زخم خورده باز گردید و بهمان زخم درگذشت شیرمردان جان فدای نام نیکو می کنند
ترکمانان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور شمهٔ مشاهده نمودند همان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان هرچه
داشتند بگذاشتند و از کوه اورمان و عقبها گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر گردون مآثر
در پی ایشان کرده بکوهها برآمدند و چهارپای بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آورده غنیمت
گرفتند و شیخ تمور بهادر سپاه را سر شده از عقب گریختگان بتعجیل هرچه تمامتر براند و بایشان رسیده
بسیاری بقتل آوردند نظم سپاه جهانگیر صاحب قران چو بشتافتند از پی دشمنان رسیدند شمشیر بران بجنگ
بآن روز برگشتگان بی درنگ بکشتند از ایشان ز اندازه بیش وگر ماند از ایشان کسی بود ریش و خسته جسته چند از ان
سرگشتگان که بجان خلاص یافتند همه را از گرمسیر بگذرانیدند و دران حدود حصاری دیگر بود که جماعتی
گبران بی دین در آنجا جمع شده بودند حضرت صاحب قران بتسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال
عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت ابد پیوند
مسخر ساختند و قلعه و اهل قلعه را تودهٔ خاک و فرسودهٔ هلاک گردانیدند و صاحب قران ممالک ستان
با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت بازگشته در دشت قولاغی نزول فرمود و روز یکشنبه
دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از انجا نهضت نمود و شب در میان کرده صباح دوشنبه در کنار
آق سای باغرق همایون پیوست و دران نواحی بهر منزلی یک دو روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع
مفسدان می فرمود و امیرزاده میرانشاه را بمحاصرهٔ سارق قورغان فرستاده بود و اوج قرارا

به کرو تو ایشان از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحب قرانی هر دو قلعه را مسخر کرده و ویران
ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته مظفر و منصور معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق شدند
و درین ولا خاندزاده ترتیب طویی سنگین کرده بود صاحب قران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان
را فرمان داد که متوجه دربند کردستان شود و جماعت قطاع الطریق را که دران نواحی دست بی
باکی بایذاء مسلمانان برگشاده اند از پای درآرد و بکلی مستاصل گرداند شاهزادهٔ کامکار
بامتثال امر مبادرت جسته بطوی نایستاد و بی توقف روی توجه براه نهاد و خانزاده دران یورت
حضرت صاحب قران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از انجا کوچ فرموده بآق بلاق آمد و رمضان
در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام بطلب فرضات مالک الملوک ذو الجلال و الاکرام
بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون فال شوال بعد از اداء فطر و دیگر صدقات از انواع احسان و افضال
باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
علیه الرحمة و الرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم
رسالت بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد حضرت صاحب قران چنانچه دأب آن مؤید گیتی ستان بود
که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ
مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه کمر مطاوعت و خدمتکاری بر میان جان
بسته ام از دهشت شکوه آنحضرت قوة احراز سعادت بساط بوس ندارم و اگر ببغداد میفرماید
مرا حد مقاومت نیست و قصد محاربه و معارضه در خاطر نه و تقوزها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود
از جانوران مرکن و بارس شکار افکن و اسبان نامی با زینهاء زر بمحل عرض رسید لیکن چون نقد اخلاص
بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت
و شیخ نور الدین را بجهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و اسب و زر داده
باز گردانید

گفتار در توجه صاحب قران اسلام ملاذ بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحب قران چون رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که
امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سرکرده با حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان
مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکریان را جار رسانند که هر سری
مرد از برای آب گذشتن دو سناج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه
موافق توق ییل بسعادت و اقبال شوار شد و در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بصوب
بغداد معطوف داشته بموضع یان بلاق فرود آمد

نظم

زبس لشکر که بر جوشید از انبوه
روان شد روی هامون کوه تا کوه
چو کوه آهنین از جای جنبید
زمین گفتی که سر تا پای جنبید

و از انجا ایوار و شبگیر کرده
و از کوه و بیابان گذشته روز سوم بنفس مبارک بقراولی از لشکر پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته
بقوره قورغان رسید و چون صبح بدمید با صد سوار از مردان کار محمد ترکمان را که حاکم ترکمان بود بگریزانید
و از ولایتش بدر کرد و لشکر که از عقب می آمدند ایل و الوس او را که در شهر روز بودند بغارتیدند و در آنجا
لشکر اختیار نموده و دیگر بار ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت باریک
و عقبهاء سخت و درهاء تنگ چنانک مردم آنجا بدشواری تردد می کردند حضرت صاحب قران در شب
بمحفه عبور فرمود و مشعلها برافروخته بسرعت هر چه تمامتر می رفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج
در عقب می شتافتند

نظم

زبس مشعل آن شب منور شده
زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه تاریک و تنگ
گذر کرد صاحب قران بی درنگ
بزرگان لشکر پس پشت او
جهان آمده پاک در مشت او
همی رفت لشکر گروها گروه
چو دریا بجوشید هامون و کوه

و چون رایات نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ ربانی
ابرهیم یحیی قدس الله روحه العزیز که بقبهٔ ابرهیم لک مشهور است رسید از ساکنان آنجا استفسار
نمود که کبوتر ببغداد روان کرده اید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر مشاهده کردیم کبوتر روانه
گردانیدیم که لشکر رسید صاحب قران گیتی ستان کبوتری طلب فرمود و ایشان را امر کرد
تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم و احشام ترکمانان بودند که
از لشکر گریخته باین طرف آمده اند و مکتوب بر بال کبوتر بسته رها کردند و چون آن کبوتر ببغداد
رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و همچنان بنا بر خبر کبوتر اول بنه و اثقال

خود را از آب میگذرانید صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفاء طویت بآن
مزار متبرک در آمد و میامن زیارت را احراز فرموده از روح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد
همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان و تطییب
قلوب مسکینان کردن از موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات بمستحقان رسانید و عثمان بهادر
بقراولی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد آن مسافت که بیست
و هفت فرسخ شرعیست بیک نهضت قطع کرده صبحگاه روز سه شنبه بیست و یکم ماه مبارک مذکور
ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و دران
طرف آب سوار ایستاد چون غریو بورغو و خروش سپاه سپهر نیرو از اطراف و جوانب بشنید
بی توقف رو بگریز نهاد و بطرف حله بدر رفت همه عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر
قریب دو فرسخ زمین بنوره خود را در بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد
آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب
آورده صاحب قران دریا نوال باین کشتی در آمده از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمعی
سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بقریة العقاب معروفست بر آب زده بسلامت بگذشت
چو مور و ملخ لشکر بی شمار بران آب چون باد کرده گذار روان در عراق عرب ریختند سمند جلادت برانگیختند
گشادند مردانه دست ستیز ببستند بر خصم راه گریز اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر مانده روی دجله
را از گذشتن غلبه جغتای از صحرا باز نشناختند و انگشت تعجب بدندان گزیده بیقین بدانستند و دریافتند
که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوة و وفور جلادت بر کافه خلایق
سمت رجحان دارند نه از مقوله دیگر سپاه القصه صاحب قران ممالک ستان پادشاه زادگان
و امرا بنکامشی روانه شدند و چون از صرصر گذشته بر کنبتو رسیدند ایباج اغلن و نوینیان و ارکان
دولت التماس نمودند که بندگی حضرت بمبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند
تا بندگان نکامشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم چون منشاء آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع

قبول راه یافت و آنحضرت از انجا بشهر مراجعت فرموده خانه سلطان احمد از فر نزول همایون رفعت
سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که ازو باز مانده بود بتحت تصرف بندگان حضرت در آمد
و امرا و لشکریان آن روز روانه شبگیر کردند و صبحدم بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب
ازان آب گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون
برین حال اطلاع یافت با دیگر امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده به شناه بگذریم و از برق خاطف
سرعت سیر استغفاره کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار بکنار آب برویم و گذای مناسب
پیدا کرده بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و دران اثنا چهار کشتی یافتند کسی با آن نه دران
کشتیها نشستند و اسپانرا بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند و پای
جستی و چابکی برکاب آورده بشتاب براندند و در راه اموال و اسباب یاغی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه
که از غایت دهشت و استعجال در عقب می گذاشتند بغنیمت می گرفتند و امیرزاده میرانشاه نیز بحله
رسید و آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد بفرستاد ایباج اغلن جوجی نژاد و جلال
حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومنان و بهادران بتعجیل
هرچه تمامتر رانده چهل و پنج نفر روز یکشنبه بیست و دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل
و پنج کس همه امرا بودند اسپان لشکریان تمام باز مانده بود و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود
از انجمله دویست مرد گزین باز گردیدند و با شمشیرها کشیده حمله کردند امرا از اسب فرود آمده دست
جلادت بکمان و تیر یازیدند نظم کمان برگرفتند و تیر خدنگ ببردند از روی خورشید رنگ
ز پیکان همی آتش افروختند بتن بر زره را همی سوختند خدنگی که پیکانش الماس بود زره پیش او همچو قرطاس بود
و بزخم پیکان جانستان مخالفانرا رانده سوار گشتند و باز در پی ایشان کردند ایشان دگر باره رو بجنگ
آورده حمله کردند و امرا دگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان جگر سوز را از چرخ کمان بران
دیو ساران باریدند و چون باز آهنگ گریز کردند امرا دگر بار سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند
و ایشان سوم بار عنان پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشد و بهادران جانبین در هم

آویخته جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعهٔ فیروزه فام لرزه براندام افتاد
خروشان سوار و درفشان سنان سرافشان شده تیغ کردن کشان جو دریا شد از خون کردان زمین تن بیلی سران بد بیمه دشت کین
و عثمان عباس داد مردی و مردانگی داده بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار آتش بارد مار از روزگار
مخالفان برمی آورد تا از چشم زخم زمانه بر دست او زخم شمشیری رسید و دستش از کار بیفتاد لیکن از میامن
اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را براندند و غنایم بسیار گرفتند و آن روز
هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا جون چشم اعداء آل عبا بی آب از شدت حرارت و غلبهٔ تشنگی
همه را هلاک بود و هر کس در جست و جوی آب تکاپوی مینمود ایباج اغلن و جلال حمید نیز جمعی بجستن آب
فرستادند و بجد و جهد بسیار زیادت از دو شربت آب نیافتند و جون بایشان رسانیدند ایباج اغلن
یک شربت ازان بیاشامید و تشنگی او تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهیم شد اگر آن
شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تو اند بود امیر جلال الدین در جواب
او گفت که من از حضرت صاحب قران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند
و در بیابانی بهمین بلا مبتلا گشتند و عرب را قدری آب مانده بود عجمی با او گفت که سماحت و جوانمردی
عرب مشهور ست جه شود اگر بشربتی آب مرا از هلاک خلاص بخشی عرب تاملی کرد و گفت یقین میدانم
که اگر این آب بتو میدهم مرا جان شیرین بتشنگی بباید سپرد لیکن روا نمی دارم که این فضیلت عرب را
فوت شود ذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار می کنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا این احدوثه حسنا عرب
را یادگار ماند و آب را بعجمی داد و او بآن شربت آب از مرگ نجات یافته جان بسلامت ازان بیابان بیرون
برد و این ذکر پسندیده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال این قصه را کرد و گفت من اقتدا بآن عرب میکنم
و از بند حظ خود برخاسته آب بتو میدهم و این حق بر نفس جوجی و الوس او ثابت میکردانم تا این نیک نامی
الوس چغتای را باقی ماند بشرط آنک جون بپایهٔ سریر اعلی رسی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ
ثبت کرده شود و این معنی بتمادی روزگار بر حواشی صفحات لیل و نهار یادگار ماند ایباج اغلن تقبل نمود
و بدان گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد تا بیاشامید و از ان تشنگی که بسر حد موت

رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال را نیز ببرکت آن مروت و نیکوکاری ازان ورطه بسلامت برست
و از انجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان مرقد امام معصوم ابی عبد الله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام
رسیدند و با حراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس و مبیا من آن زیارت که از جلایل
فتوحات ارجمندست فایز گشته بر مخالفان پیروزی یافتند و علاء الدوله پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان
و زنان و متعلقان او را اسیر کردند و سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و فرزند و عیال
برداشته با معدودی بیرون رفت و امرا با اسرا و غنایم منظفر و منصور مراجعت نموده بدرگاه علم پناه
شتافتند و جون دولت زمین بوس دریافتند ایباج اغلن و امیر جلال باجرای آب بازراندند مکارم
اخلاق پادشاهانه را آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست پندرش
امیر حمید را یاد کرده روح او را بصالح دعا شاد فرمود و امیر جلال را بزبان عنایت و تربیت ستایش
نمود که در پیش ما بسی جان سپاریها کردی و این که در جنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاک خود
نهادی و ایباج اغلن را آب دادی تا لباس مفاخر الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز گردد از همه
پسندیده تر افتاد و او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت
و بندگی سپرده مراسم خدمت الجامشی اقامت نمود آری طایفهٔ ترک بمین اتفاق و یکجهتی عالم مسخر
گردانیده اند و از داد و دهش بر سایر طوایف از بنی نوع فایق و برتر آمده بمنقبت متعالی منزلت
و جعلناکم خلائف فی الارض فایز گشته و این خصلت که صاحب قران گیتی پستان را از جلال
حمید ملایم خاطر خطیر افتاد حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله و عم نواله از صحابه کرام رضوان
الله علیهم اجمعین مرضی داشته و در مقام ثنا ایشان فرموده و هم اصدق القایلین و یؤثرون علی
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و این حکایة بذان سبب گزارش پذیرفت تا موشمند از انذکره باشد
که مروت و مردی پیش خالق و خلایق محمودست و مشکور و نام نیکویی صاحبش بر روی روزگار
بالسنه خیر مذکور و مشهور و الله الموفق و الیه ترجع الامور ذکر معاودت امیرزاده محمد سلطان بعد از
قطع الطریق و مفسدان کردستان امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع

کردان وقطاع الطریق شده بود وبکوهستان ایشان درآمد وبسیاری ازان مفسدان رانیست کردانید
وبعضی را مطاوع ومنقاد ساخت وازانجمله مفتقد متمرد راکه درقلعه کوهی شامخ متحصن شده بودند
ازبالای آن کوه درانداختند وازفر دولت حضرت صاحب قرانی وبرکت آن سیاست برای که
پیش ازان کاروان غلبه باصد کاندار دربی راه بدست وخوف میکذشتند دوکس وسه کس پس
بامن وحضور تردد مینمودند واین معنی محرر این سطور در ذهاب وایاب ازان طریق برای الیقین
مشاهده کرده بیت زعدلش جهان آنچنان امن گشت که ایمن تر ازخانه شد کوه ودشت وشاهزاده
جوانبخت بعد ازحصول فراغ ازان مهم ازراه دربند تاشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت ودربغداد
بسعادت بساط بوس پیوست شد وبعد ازچند روز حضرت صاحب قران اورا بضبط ونسق واسطوان
نواحی روان گردانید وبجمله پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که ازانجا متوجه جانب بصره شود وفرمان
قضاجریان بنفاذ پیوست که زنان سلطان احمد وعلاالدوله پسر باینه وران ازاصناف محترفه وپیشه
دارالسلام که هریک درقسمی ازاقسام کامل وتمام بودند خانه کوچ بسمرقند برند برحسب فرموده کاربند
شدند وخواجه عبدالقادر رانیز که ازغایت اشتهار ازتعریف ووصف مستغنیست ودرفن موسیقی
سرآمده ادوار خانه کوچ نقل کردند وفتح نامها بجانب تختگاه وکاشغر وختن وخوارزم وآذربیجان
وفارس وعراق وخراسان وزابلستان ومازندران وطبرستان ودیگر بلاد ودیار منتظر برگشت
دبیران فاضل بکلک هنر کشیدند برنامه خط ظفر جوشد سازدانشوری ساخته بسی نامه فتح پرداخته
بشیری بهرجانبی شد روان شتابان تراز تند باد وزان زمانه زبان بشارت گشاد صدا درخم سقف گردون فتاد
وصاحب قران گیتی پستان مدت دوماه دربغداد داد عیش وکامرانی داد وبرکنارهای دجله درقصرها
زرنگار روزگار همایون آثار بعشرت ومسرت گذرانید نظم جهان بکام دل وکام دل بحسب مراد
زمانه تابع فرمان وآسمان منقاد نشسته فارغ وفرمان برانش عالم گیر عدو گریخته وبازمانده کانش اسیر
ودربغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را درآب ریزند برحسب فرموده چوکس ودیگر سوجیان
تمام شرابها جمع آورده درد جله ریختند وماهیان را نیز کام عیش ازتجرع مدام بهره مند شد بیت

ازیمن عدل پروری شاه دادگر ماهی درآب ومرغ هوا گشته بهره ور واهالی بغداد به شکرانه سلامتی
نفس وعرض مال امانی قبول کردند ومحصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانه عامره فرود آوردند گفتار در
رسیدن حضرت صاحب قران ایلچی بجانب مصر پیش برقوق چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قران
دین پرور بامن مسالک واستقامت ممالک ورفاهیت بندگان خدا وسلامت آینده وروندهٔ
درراهها اهتمام واعتنایی مرجه تمامتر داشت درین ولا شیخ ساوه راکه ازمشاهیر معتمدان عصر بود
باجمعی مردم فرزانه وبیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر وشام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت
روانه فرمود ومضمون رسالت انگ پیش ازین پادشاهان کامکار که ازنسل چنگیزخان بودند بامملوک
آن ممالک منازعت داشتند وبدان واسطه بسی زحمت وتشویش باهالی شام وسکان آن نواحی
میرسید ودرآخر میان ایشان رسل ورسایل متواتر شد وقضیه بمصالحت انجامید وآن معنی موجب امن
وامان عالم وعالمیان گشت وچون بادشاه سعید ابوسعید بهادرخان انارالله برهانه بجوار رحمت حق پیوست
وازنسل چنگیزخان پادشاهی صاحب شوکت نافذفرمان درایران نماند وملوک طوایف بدید آمدند
هرج ومرج بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقهٔ عنایت بی غایت مالک الملوک جل وعلا تمام
ممالک ایران تاعراق عرب که درجوار آن مملکت واقع است مسخر فرمان ماکردانید خیر اندیشی ونیکخواهی
خلایق اقتضاء آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله ومکاتبه مفتوح گردد وایلچیان
ازهردوجانب درآمدشد باشند تاراههای ایمن شود وتجار اجانبین بامن وحضور تردد توانند نمود
واین معنی هرآینه مستلزم معموری بلاد وآسایش عباد تواند بود والسلام علی من اتبع الهدی

گفتار در فتح قلعهٔ تکریت بعدازانک دارالسلام بغداد درحوزهٔ تصرف بندگان حضرت
صاحب قرانی درآمد تجار ومسافران بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت
نام بحصانت مشهور وبمتانت معروف ومذکور وجمعی مفسدان متمرد آنرا پناه ساخته اند وسرعصیان
ازجیب تعدی وطغیان برآورده پای ازجادهٔ راستی بیرون نهاده اند وراه برگذرندگان بسته
دست تطاول بنهب وتاراج مال مسلمانان برگشوده اند وبپویندگان کاروان مصر وشام میزنند نظم

حصاریست عالی زیکباره کوه در وره زنانند چندین گروه نه عرّاده بر گرد او ره شناس نه از گردش منجنیقش هراس
همه روز و شب کاروانها زنند ز بد گوهری راه جانها زنند و تا غایت این عقده بسر انگشت تدبیر هیچ آفریده
انحلال نیافته و هیچ صاحب قوّة دفع این واقعه در حیّز قدرت و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده
پرتو رای مشکل گشای چون بر کنف این حال افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همگی همّت ما بر صلاح حال بلاد
و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد مصروفست کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی و جلایل
فتوحات دنیوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و تیق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سیّد خواجه
شیخ علی بهادر از پیش روان شوند و بمحاصرهٔ قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال امر مبادرت
نمودند و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی بغداد که بحصول پیوسته بود
بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در واقعهٔ کربلا زخم دار شده بود در بغداد باغرق
باز داشت و جهت مرهم بهاء او یک هزار دینار کپکی مقرّر فرمود و رایت نصرت شعار در روز شنبه بیست
و چهارم ذی الحجّه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرّک شیخ صاحب قبول بهلول قدّس سرّه نزول
فرمود و میامن برکات زیارت دریافته استمداد همّت نمود و امیرزاده شاه رخ را برسم منغلای از پیش
روان گردانید و روز یکشنبه ایوار کرده ببالا آب دجله توجّه فرمود و بمنزلی فرود آمد و از آنجا کوچ
کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسید و آنجا نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نمود عانه
مخیّم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه لجرمه و روز پنجشنبه غرّهٔ محرّم سنه ست و تسعین و سبعمایه قریهٔ
حربی از فرّ وصول و حلول موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع
بنداسار آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز شنبه کزستانی معسکر ظفر پناه گشت و شخصی در بیشه شیری
دیده خبر آورد صاحب قران گردون اقتدار بدولت روزافزون تفأّل نموده بعزم شکار شیر سوار شد
و شیران بیشهٔ پیکار بیشهٔ شیران خونخوار را مرکزوار در میان گرفتند و پنج شیر شرزهٔ غرّان که از نهیب
آسیب چنگال ایشان شیر فلک آنک آفتاب شکار اوست از آنسوی خانهٔ ماه آرامگاه جستی از بیشه
بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده و چنگال کینه خون ریز کرده حمله آوردند دلاوران پیل افکن که بنیشتر پیکان

پسندان گذار شیران شیر ژیان گشودندی و بنوک سنان جانشکار حلقهٔ حدقهٔ هزبر غرّان ربودندی
هر پنج را بیکزمان بینداختند و طعمهٔ دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده
روز یکشنبه بقلعهٔ تکریت رسید و صفها لشکر مرتّب ساخته و از غریو کورکه و خروش سورن هول
من زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته نظم بفرمود تا لشکر نامدار در آیند پیرامن آن حصار
ببازوی قوّت خرابش کنند بسیلاب خون غرق آبش کنند و در مقابل حصار قبهٔ بارگاه گردون اشتباه
محاذی منزل ماه گشته صاحب قران خلافت پناه در کنف حفظ و تأیید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر
موصل یار علی و حاکم اربیل شیخ علی اویرات با تقوزها و پیشکشهاء لایق بپایهٔ سریر اعلی شتافتند و بوسیلهٔ
امرا نامدار سعادت بساط بوس دریافتند و زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحب قران ممالک
ستان سپاه ظفر قرین پیروزی نشان را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پارهٔ بود بر لب دجله واقع شده
چنانچه از بیخ آن آب می گذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گذرهاء آن
بگچ و سنگ بر آورده حصانت و متانت آن بمرتبهٔ که در هیچ روزگار کمند اقتدار خسرو رفیع مقدار بکنگرهٔ
فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تدبیر هیچ قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر آن نرسیده بیت
از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل و والیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقتدام
نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی و در آن وقت که آوازهٔ توجّه رایت
نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس برو غالب گشته برادر کوچک بدرگاه عالم پناه فرستاده
بود و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و مکارم ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص داشته به اسب
و خلعت گرامی گردانیده بود و باز فرستاده و فرموده که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی
دغدغه هرچه زودتر بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش برحسب فرموده باو رسیده
و پیغام رسانیده آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس قوّت بیرون آمدن نبود و باضطرار و ضرورت
دل بر طغیان و مخالفت نهاده جنگ را آماده گشته بود عساکر منصور برحسب فرموده دامن مردی
بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین سعی بر آورده روی همّت بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب کردند

بسنگ رسیدند و بنیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج گز سنگ خارا سوراخ کردند دیگر شمس الدین اوج قرا
و توپلاق قوجین و ابوالقاسم خویش امیر عباس مدرسه بیک نقب دیگر جهانملک ملکت و یوسف جلیل پسر
حسن جاندار بیک نقب دیگر خواجه راستی و قرا محمد بیک نقب و از تومان کلان و نوسقال تومان
خلان علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاه سوار مدرسه بیک نقب و از تومان امیر طغی بوغا برلاس
توکل و یوسف چوره بیک نقب در کار بودند دیگر سونجک و قشون توی بوغا شیخ بیک نقب دیگر
خواجه اصیل الدین قبی دیگر شیخ درویش اللهی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر
قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تولغتمور قوجین مدرسه بیک نقب دیگر حمزهٔ سلدوز و حمزه قطغو بیک
دیگر طاهر ساوه دیگر دو نخواجه ارلات دیگر امیرزاده عمر موید و شیرزاد اوج قرا بیک نقب دیگر
محمد بیک ارلات و درویش بیک نقب دیگر یحیی که اتابک امیرزاده خلیل و ایدی بیردی بخشی اورنک
بیک نقب دیگر قوشان امیر عثمان که سر آن تیلک قوجین بود نوسقال امیر یادگار برلاس و منکلی خواجه
و کیکی یورتچی و علی همه بیک نقب دیگر شیخ محمد ایکو تمور دیگر امیر شاه ملک دیگر اولجا بوغا مجلکاجی
و اسن تمور بیک نقب دیگر اردشیر برادر علفهٔ تواجی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر الله داد
برادر امیرحاجی سیف الدین و امانشاه هر دو بیک نقب دیگر شیخ علی قوجین و لاطم قورجین اپستوی
هر سه بیک نقب دیگر پیق صوفی و در سرکار او کوه را سوراخ می کردند دیگر خواجه مسعود سبزواری
و در سرکار او سنگ می بریدند دیگر مراد پسر ایلچی بوغا قوجین و حاجی خداداد کشی در کنار آب بیک نقب
و تمام این جماعت باندک زمانی اراضی و حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیرحسین چون حال
برین منوال دید مضطر و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه و گناه خود اعتراف نموده امان
خواست حضرت صاحب قرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده باز گشت روز دیگر
تضرع و اضطرار زیادت کرد و کسی دیگر را پیش امیرزاده شاه رخ فرستاد و دست توسل بدامن
عاطفت آن حضرت زده درخواست کرد که سایهٔ حمایت بر حال پریشان او انداخته بزبان شفاعت
خون او را بخواهد شاه زادهٔ جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشت و تقبل نمود که

ومنجنیقها برافراختند و خانها آن خاینان را بزخم سنگ خراب ساختند روز سه شنبه که سوم روز بود امیر
حسن ماذر را بشفاعت بیرون فرستاد با چند سراسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و انکسار عرضه داشت
که ما را با بندگان و ملازمان حضرت حد مخالفت و مقاومت نیست اما سایهٔ شکوه آنحضرت بزرگست
و یارای بیرون آمدن نداریم اگر مرحمت پادشاه بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر را و پسر را بپایهٔ سریر
اعلی فرستم حضرت صاحب قران ماذر شرا نوازش فرمود که گناه او را بتو بخشیدم و از خون او در
گذشتم برو بی توقف پسر را بیرون فرست و یقین بدان که در آمدن تقصیر ننماید و بال خون چندین خلایق که
در قلعه اند در گردن او خواهد بود و ماذر شاز ان سخن اندیشناک شد و متحیر و متفکر باز گشته بقلعه در آمد
و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر با نوکران
دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بینداختند و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت
دشمنان را رانده حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیرحسن را دهشت
و خوف زیادت شده بپیغام ماذر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر بجنگ مشغول
شد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بیخ قلعه را تمام
خالی سازند تواجیان برحسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و چگونگی
نسخهٔ تفصیل بمردمان رسانید و بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست جب کرده بدین
موجب بود اول تومان کپک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود روی کوشش بکار آوردند
دیگر پریاد شاه نبیرهٔ طغی تمور خان بجد تمام دست سعی بنقب برکشادند دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف
اولجایتو ابردی دیگر الله داد پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه بیک نقب
مشغول شدند دیگر برهان اغلن و جمال الدین فیروز کوهی هر دو بیک نقب اشتغال نمودند و دیگر یادگار
اندخودی دیگر لطف الله بن بیان تمور بن آقبوغا دیگر حمزهٔ تابان دیگر آذینه قهلغه چی و تنکری بیردی
هر دو بیک نقب و از تومانات شاه زادهٔ جهان شاه رخ ابت خواجه و موسی و کمال بیک نقب مشغول
شدند دیگر جرکس سوجی و بایزید هر دو بیک نقب دیگر جلال باورچی و بیان قوجی و ایشان نقب بریده

اورا حمایت فرماید امیر حسن برادر را نیز پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بی حد اظهار کرده عرضه
داشت که ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته خود را از کمترین غلامان حضرت می شماریم اما برادرم از
استیلاء دهشت و خوف قوت بیرون آمدن ندارد و امیرزاده شاه رخ اورا بعز بساط بوس
حضرت صاحب قران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از
بدکرداری و قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر از و مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی
اقدام نماید اورا خلعت عفو و اغماض ارزانی دارم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز برو و پیش
او باش و اورا خلعت پوشانیده باز گردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدتی
مدید است که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل و بسر خود زیسته ایم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را
دست بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت اموال ایشان بناحق ستده ایم داد
خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز گردانیم و ما از عهده آن بیرون نتوانیم
آمد و البته به بد عذاب کشته شویم اولی آنک تا جان در تن و رگ در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع
الطریق که در آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنا برین اباطیل طبل زده بتجدید اظهار
مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحب قران ازان معنی اشتعال یافت و فرمان نافذ شد تا کورکه
و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند زلزله در افتاد که کوهها از بیم حلول القارعة تا القارعة
نزدیک بود که چون عهن المنفوش بباد فنا بر رود نظم بلرزید کوه و بجنبید دشت
غریو از نهم آسمان در گذشت تو گفتی که صور قیامت دمید زمین پاره شد و آسمان بر درید صاحب قران
گیتی ستان بخانه که بر بالا ملجور ساخته بودند بر آمد و چون تمام قلعه را بر سر چوبها گرفته بودند پیش
ازانک آتش در زنند بعضی ازان دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه بر آورده فدایی وار بجنگ مشغول
شدند اشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آورند
بر حسب اشارت مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها داشته بودند از هیمه و نفط
پر کردند و شب چهارشنبه بیستم آتش در زدند نظم ز نفد سیه چوبها بر فروخت ستونها سراسر همه پاک سوخت

ز بس دود کامد فراز از فرود سیه شد بیکباره چرخ کبود چنان دود شد سوی گردون بتاب که شد چشمهاء کواکب پر آب
نگون پاره گفتی که برداشت پای بکردار کوه اندر آمد ز جای و اکثر دیوارهاء قلعه بر زمین افتاد و برجی که بیق صوفی
خالی کرده بود بکلی منهزم شد و بیست کس از دشمنان بزیر افتادند بیت ازان پاره چندی ز دزدان دون
فتادند چون بخت خود سرنگون اهل قلعه تختها و توراها گرفته بجنگ مشغول شدند نظم
بر آمد خروشیدن کارزار به پیروزی لشکر شهریار سوی رخنه در نهادند روی دلیران خصم افکن جنگجوی
حکم جهانمطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند
و بینداختند و برجی که سرکار الله داد و امانشاه بود بدر الدین از بیخ کنده بینداختند امیر حسن و قوم گمراهش
را آتش در نهاد افتاد و دود حیرت از سر بر آمد و از هول جان بقله کوه که ازان قلعه مانده بود پناه
جستند درین حال امرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدن که بآن بالا بر آیند و بقلع و استیصال
آن زمره ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایید که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون
کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری در آمده امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان
طلبیدند حضرت صاحب قران شفاعت قبول نفرمود و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر بیاید
و اگر نیاید بعنایت حق اورا بدست خواهم آورد نظم چو عون الهی مرا یاور است
سعادت قرین دولتم رهبر است بدست آورم ره زن شوم را بهم بر زنم این بر و بوم را عساکر گردون مآثر چون این سخن
از حضرت صاحب قران بشنیدند روی جلادت بآن قلعه کوه نهاده ببالا بر آمدند و قلعه را بجنگ
تسخیر کردند و امیر حسن را با هر که دران قلعه بود گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که رعایا از سپاهی
جدا کرده تعرضی نرسانند و سپاهیان را بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند بر حسب فرموده آن
مفسدان حرامی را جزای فعل بد که سالها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند
و تواجیان از سرهاء ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان را مصدوقه فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا نعت مساکن و محال شد و مضمون و مزقناهم کل ممزق وصف حال آمد و هل یجازی
الا الکفور و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق توق ییل اتفاق افتاد و باشارت

صاحب قران گردون اقتدار یک دیوار از قلعه رها کردند تا بتمادی روزگار عالمیان بدیدهٔ حیرت و اعتبار
مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده و ببازوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر
کرده اند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار و جمع آمدن
شاه زادگان کامکار و امراء نامدار که بهر جانب رفته بودند بر سبیل ایلغار روز شنبه غرهٔ صفر المختوم بالفتح والظفر
به پیروز رایی شه نیکبخت بتخت رونده برآمد ز تخت سر تاج برزد بسقف سپهر برافراخت رایت برافروخت چهر
و بصوب حربی بسعادت و اقبال بازگشته شکار انداخت و چرگاه زده شب در چول نزول فرمود روز دیگر
چرگاه بهم آمده گورخر بسیار و نخچیر بی شمار صید کردند و جماعتی از شاه زادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر
لوا فوج فوج جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بریه و اطراف و حوالی
آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار کنار شط بواسط رفته بود و از امرا قول رستم طغی بوغا
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ تمور بهادر و اوج قرا بهادر
و مبشر و ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله نهضت نموده
ببصره رفته بود و امیر یادگار برلاس و جهانشاه چاکو باهم روانه شده بودند و محمد درویش برلاس و شیخ علی
مرغوبی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال
مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آبها
گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته از انجمله شهر بصره و واسط را ضبط و یاسامشی کرده بودند
و صحاری و براری بریده بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور قفل حجاز می شدند بقتل آورده
بودند و بنه و خیل ایشانرا غارتیده و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک مطیع
و منقاد گردانیده و خراج و ساو بگردن داده و هر کس که پای اطاعت بر جادهٔ موافقت ننهاده سرش
بدست قهر از تن جدا کرده اموال و اسباب عرضهٔ نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده میرانشاه
ملوک سربدال را بضبط بصره باز داشته و از شط العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع
امرا و لشکریان بایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و دوستکام مراجعت نموده درین

ولا بموضع حربی بسعادت بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزهٔ
تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت علیه امثله و احکام بحکام و ولات بلاد و ولایات آن
حوالی و نواحی و پیشوایان احشام ترکمانان اغراق قویلق و قرا قویلق ارسال نمودند مشتمل بر آنک
تا غایت این مواضع را بی خداوند یافته بودید و در میدان خالی گوی مراد زده هر چه میخواستید می کردید
اکنون قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمان برداری می باید نهاد و بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری
توبه کرده منغرض ایذاء بندگان خدا نمی باید شد تا سایهٔ مرحمت و جناح معدلت بر حال شما گسترده شود
و اگر نه هر چه ببیند از خود ببیند بیت همینت پسندست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی
هر کرا سعادت مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالم پناه آورد و بقدر حال و استیهال
خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف و سیورغامشی بلند پایه و سرافراز
شد و هر کرا سابقهٔ شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت هدف تیر بلا و مصب سیل غضب
خدا گشت نظم هر که سر از بندگی او کشید چشم امیدش رخ دولت ندید وانک نشد چاکر این آستان
شد بدنش حبس غم افزای جان و درین اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد
والحمد لله رب العالمین گفتار در توجه رایت همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر در ضمان
حفظ و تایید ذو الجلال صاحب قران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر وجهه
همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاد و فرمود که رعایا و اهالی آن
دیار را در کنف حمایت و رعایت مرفه داشته از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در
تعظیم و اکرام سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد و رایت نصرت
شعار در ضمان و حفظ آفریدگار متوجه صوب دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان
جهت فتح و ضبط ولایت ببالا آب بغداد روانه گردانید و بنفس مبارک نهضت فرمود و جسر بسته
و از آب گذشته آوازهٔ مراجعت انداخت تا مخالفان اعتماد بران کرده وظایف حزم و احتیاط
مرعی ندارند بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه از جانب غرب داشت و لشکر ظفر قرین را

از هر ده نفر دو نفر گزین فرمود و باقی را در اغرق بگذاشت و عثمان بهادر را باز داشت تا باقی لشکر
و اغرق را سر کرده از عقب بیاورد و اردشیر تواجی را جهت ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین فرمود
و در اغرق امیرزاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر برحسب فرموده باستادند
که آنرا ضبط نموده بیارند و رایت منصور بتعجیل تمام بر بالا آب روان شد و چون از تووق گذشته
بقلعهٔ کرکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه آن قلعه را بامیر علی
موصلی سیورغال فرموده از انجا بگذشت درین اثنا قزل میر علی اویرات و پیر علی و جهانگیر بدرگاه
عالم پناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشتند و امراء آن نواحی با جمعهم و کوتوالان قلاع
آن حدود همه بتخصیص حاکم الطون کوبروک باحراز دولت زمین بوس مبادرت جسته کمر خدمتکاری
بر میان انقیاد بسته مراحم پادشاهانه ایشانرا نوازش و اکرام و اختصاص بخشیده بکمرهاء زر و جامهاء
فاخر سرافراز گردانید و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای
پسران دختر بخواهند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از انجا بدولت و اقبال روان شده روز
چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی آنجا شیخ علی بمراسم طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع
خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آن حضرت روز دیگر از انجا نهضت فرموده کنار آب خناز آب
مخیم نزول همایون شد و روز جمعه بشناه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت قرین غیرت
سپهر برین گشت صاحب قران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز باحراز میامن زیارت انبیا
یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و التحیات مبادرت نمود و بعد از استمداد
همت در هر مزاری ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مراقد نباهت معاقد ایشان گنبدها
سازند و بسی صلات و صدقات بمستحقان و درویشان رسانید رجا واثق که میامن خیرات و مبرات
که پیوسته از ان پادشاه دین پرور داد گستر صدور می یافت چنانچه در دنیا دستگیر دولت و اقبال
بود در آخرت پایمرد مغفرت رضوان باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که
برحسب فرموده بتسخیر ایلهاء اطراف رفته بود از یمن اقبال روزافزون همه را بمقام اطاعت

و فرمان برداری در آورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و یار علی والی موصل کمر خدمتکاری
بر میان جان بسته باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود نظم چو طوی کرد صاحب قران از شرم
سلیمان و مورست میگفت نرم بزد زانو و پیشکشها کشید بحدی که دستش بآن میرسید گفتار در توجه صاحب قران
سعادت انتما بجانب روحا صاحب قران ممالک ستان یار علی والی موصل را عجرجی ساخته از انجا
شبگیر فرمود و بمبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امراء تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان
شدند جهان شد چو دریاء شوریده موج روان گشته دریادلان فوج فوج بذارد و ز کثرت جهانی دگر
ز گرد سپه آسمانی دگر و در اثناء راه سلطان عیسی والی ماردین کس بر سبیل استعجال باستقبال فرستاد
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنابرین چون حضرت صاحب قران در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید
و او را مطیع و منقاد میدانست پیش وی کس فرستاد که لشکر مرتب داشته در عقب بتعجیل بیا که ما را
عزیمت مصر و شام مصمم است و از انجا گذشته براس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را بچیقون
فرستاد سپاه برانغار ایل و ولایت حسین و قراقویلق را غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و مزارع
آن نواحی را بتاراج دادند و اسب و شتر بسیار و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور
با غنایم نامحصور باردوی همایون باز آمدند از انجا نهضت نموده بروحا رسید کزل نامی که حاکم آن حصار
بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی از رعایا نیز بموافقت
او بیرون رفتند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحب قران امرا و لشکریانرا از
عقب ایشان بفرستاد و همه را غارتیده اسیر کردند و آن حضرت با شاهزادگان و نوینان و ارکان
دولت بمبارکی و طالع سعد بشهر در آمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده بر آورده اند
و گویند از بناهاء نمرود است و قصه در آتش انداختن ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در آنجا
دست داده و آن چشمه که از منبع یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم در میان آتش جریان یافته هنوز
جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست حضرت صاحب قران کامکار با اعوان
و انصار آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرمودند و در ان چشمه

غسل کرده ازان آب بیاشامیدند و نوزده روز دران شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیارا
وطویهاء پادشاهانه مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را بمراسم جانسپاری قیام نموده بودند
عنایت فرمود و باصناف نوازش سرافراز گردانیده اوکلکاداد وجنید ترکمان درین موضع عز بساط
بوس دریافته خدمتهاء لایق بجای آورد و بجان زینهار جسته جهت اهل و عیال ولایت خود امان طلبید
و والی حسن کیف نیز همانجا بسعادت عقبه بوسی پستسعا دیافت و بچنین عز آستان عبودیت فروگذاشته
وظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم بی دریغ شامل حال وکشت وجون سلطان عیسی
حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف انگ خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قرانی
فرمود که مقتضای تورہ و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت گذاشته متوجه مملکتی دیگر شوند بنا
برین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب ماردین
معطوف داشته بازگردید و درین حال سلطان علی حاکم ارزن بدرگاه عالم پناه شتافته تحفهاء لایق
بمحل عرض رسانید و حاکم بامن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال بآستان سلطنت آشیان آمده در
سلک بندگان انخراط یافت و مهدا علی چلبا یملک آغا و دلشاد آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت
صاحب قران جدا مانده در اغرق بودند از پیش رانده بر بالای پشته بدولت تلاقی فایز گشته و اغرق
نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحب قران کامکار لشکر نصرت شعار را مرتب
داشته روان شد و چون بهفت فرسخی ماردین بموضع جیلیک معسکر همایون گشت ملک عز الدین
حاکم جزیره بدرگاه عالم پناه آمد و شرف بساط بوس دریافته پیشکشها گذرانید و خراج و تقار قبول کرده
بنوازش خسروانه مخصوص گشت و بازگردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد
بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسپان نامدار و استران راهوار و تقوزها لایق بیاورد
و بوسیله امرا در شنبه بیست و ششم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل در آمدن
سوال فرمود و او بزانو در آمده زبان استغفار بعذار بر گشاد پرتو آفتاب عاطفت خسروانه بر حال او
تافته صنوف عنایت و نوازش پادشاهانه درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید

و ازانجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام نزول همایون گشت ذکر واقعه شهادت
زاده عمر شیخ انار الله برهانه شاهزاده عمر شیخ که بپایستحماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت
و مردی آیتی بود و در میان لشکر منصور رایتی در قریب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی
آنچه ایل نشده بود تدجون قلعه اصطخر و قلعه فرگ و در گرمسیر قلعه شهریاری نیروی دولت روزافزون
همه را فتح فرموده بود و بدر قلعه سپیدجان که جمعی امرا بمحاصره آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود
رفته و حضرت صاحب قران دران وقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیاربکر شد
کس بطلب امیرزاده مشارالیه فرستاد و در زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده
برحسب فرمان ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بر قرار بمحاصره باز داشت
و بشیراز مراجعت نمود و در آنجا یراق کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت و بعزم
بساط بوس حضرت اعلی متوجه دیاربکر شد و امیر سونجک برحسب اشارت حضرت صاحب قرانی
بتسخیر قلعه فهندز که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته ازراه
شولستان روان شد و ازگردپستان عبور نموده میرفت در راه بقلعه مخصصه رسید که آنرا اخرماتو
گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه ببالای تلی برآمد و ناگاه از قلعه تیری
انداخت و از قضا بشاهرگ او رسید و درجه شهادت یافت نظم هر دم بکان کینه خویش تیری کشد آسمان بدکیش
منگر که بدیگری کشاید کزوی جوگذشت بر تو آید آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا نگرفت که بحد زوال نرسید و در عرصه ظهور گل خشمتی سر بگردون نکشید که از زلزله فنا اختلال
پذیر نگشت نظم بکل ز اریکتی درختی نرست که ماند از جفاء تبرزن درست درین باغ رنگین جو پرتذرو
نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دو ذ حیرت از سر
برآمد و حدوث آن واقعه هایل آتش اندوه در جان همگنان زد نظم باز اجل جو جان جهان را شکار کرد
دلها خراب از انده و جانها فگار کرد شام از فراق خسرو انجم جو در اشک اطراف چرخ پر گهر شاهوار کرد
زین هول صعبناک بسی کارزار شد درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد واین واقعه اواسط زمستان در

ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه موافق توق ییل دست داد ومدت عمر شاه زادهٔ سعید شهید چهل
سال بود لشکریان با ناله وخروش چون دریا بجوش آمدند وآن قلعه را با زمین برابر ساخته هیچ متنفس را
در آنجا زنده نگذاشتند وچون خبر این واقعهٔ مصیبت جهان سوز در ظاهر ماردین باردو اعلی رسید امرا متحیر
مانده نه روی اظهار کردن داشتند ونه رای پنهان داشتن بیت بو العجب واقعهٔ باشد ومشکل کاری
که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارید آخر الامر همه اتفاق نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند
حدیث شه وقلعه وزخم تیر نمودند یک یک بآه ونفیر صاحب قران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار
لباس کرامت بفت وما صبرک الا بالله شعار ساخته زبان رضا وتسلیم بکریمهٔ انا لله وانا الیه راجعون
برگشاد واذخار ثواب جزیل واجر جمیل را بر مراد این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع وجزع
بخود راه نداد وحکومت مملکت فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت
ویرلیغ عالم مطاع دران باب بنفاذ پیوست واو دران وقت شانزده ساله بود واوج قرا بهادر را
با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هرچه تمامتر با میرزاده مصیبت رسیده ملحق شود واو را
با امراء پدرش باز گردانیده در رکاب دولتش متوجه شیراز گردد وچون اوج قرا بخرماتو رسید
وفرمان برسانید امیر بیردی بیک وامیر زیرک چاکو با لشکر توسقال متوجه اردوی اعلی گشتند وامیرزاده
پیر محمد با امراء پدرش واوج قرا متوجه شیراز شد ونعش شاه زادهٔ شهید را از موضع برگشتهٔ خرماتو
بشیراز نقل کردند وبمرقدی عاریتی بسپردند وبعد از چندگاه خواتینش سونج قتلغ آغا وبیکت ملک آغا
وملکت آغا وپسر او امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود در شیراز مانده نعش را از شیراز بکش بردند
روانش روان شد بدار السلم شد آب وگلش سوی کش والسلم ودر انجا ببقعهٔ که از مستحدثات حضرت
صاحب قرانیست دفن کردند بیت مرقدش تابنده وپر نور باد با شهید کربلا محشور باد
وباعث بران نقل با وجود آنک در سلک ممالک صاحب قران متعالی مکان تمام ایران وتوران
انضمام وانتظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعهٔ ساخته وپرداخته است بمحلی که مزار متبرک
شیخ بزرگوار شمس الدین کلار ومدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده واز یمین

ویسار آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر ودیگر اولاد امجاد مقابر وبقاع احداث فرموده وچون
دولت سرمد صاحب قران مؤید از بینات آیات قدرت الهی وجلایل مخایل عنایت نامتناهی بود اعوان
وانصار سپهر اقتدار نسبت با آنحضرت اخلاص داشتند که سبب آنرا بمجرد حصول مال وجاه ودیگر اغراض
دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر آقبوغا که یکی از ان خدمتکاران مخلص بود مدة العمر در هر حال وهر محل که بود
هرگز چنان ننشست که پشتش بر طرفی بودی که آوازهٔ آنحضرت از ان طرف شنودی وهنگام استراحت
پای بآنجانب دراز نکردی بنابران اخلاص امراء برانغار وجوانغار وسایر خواص بندگان سعادت یار
نسبت با بقعهٔ مذکوره هر یک بمورجل مقرر خود مدفنی ساخته بودند ودر هر جا که بحکم وما تدری نفس بای
ارض تموت وفات می یافتند ایشانرا برحسب وصیت بآن مدفن نقل میکردند بیت
محبتی که خدایی بود نه نفسانی بموت وفوت نیابد زوال تا دانی تتمه قصهٔ ماردین چون سلطان
عیسی که ملک ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده بشرف بساط بوس فایز گشت ومال وسا
وتغار قبول کرده محصلان جهت تحصیل وجه ولشکریان از برای خرید وفروخت بشهر در آمدند گروهی از مردهٔ
جهال وانبوهی از جملهٔ ارذال جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحب قران چون برین معنی
اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت وبزانو در آورده کیفیت حال ازو سوال فرمود
واز هر گونه کاوش وخطاب ومجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر
واتباع خود را وصیت کرده است که بهیچ وجه حصار از دست ندهند وشهر نسپارند ومبالغه کرده که
اگر من هزار مکتوب بنویسم وشفاعت کنم قطعا التفات مکنید که من جان خود را فدای شما وسلامت
مملکت شما می سازم وچون این معنی برو ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن وبند کردن او نفاذ یافت
وچون کثرت لشکر وانبوهی سپاه بسیار بود واواخر زمستان ودران حوالی علف یافت نمی شد
رای ممالک آرای ماردین را دران ولا محاصره کردن مصلحت ندید وروز سه شنبه هشتم ربیع الآخر از انجا
نهضت فرموده بطرف کوهستان روان شد واز دره گذشته فرود آمد وروز دیگر از انجا کوچ کرده
بجانب اسپنج توجه نمود وتمام شاه زادگان وامرا ولشکرها آراسته بمورجل خود روان شدند وروز جمعه

یازدهم ماه هوا متغیر شد و برق جستن و رعد غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام اجرام
آسمانها ابر گشته می بارد **نظم** فلک خواست تا برگ چشم سحاب خیام معسکر برآرد بآب
ز دریا برآورد ابری چو قیر سر مشک بگشاد ابری مطیر تو گفتی جهان باز طوفان گرفت محیط بلا جمله کیهان گرفت
دران دشت امکان بودن نماند بجز کشتی عجز مامن نماند روان گشت لشکر چو کشتی بر آب فرو ماند اشتر چو خر در خلاب
ازان پیل بالا گل تیره جوش ز اسپان نبودی برون غیر گوش و زمین آن موضع بغایت سست بود و گل و لایی عظیم
باز دید شد بحیثیتی که چهارپایان تا بسینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای بماندند
و بسیاری از استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق گشته بماندند و بیشتر لشکریان
فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت می شد تا بحدی که اکثر مردم خیمها بگذاشتند
و پیاده براه افتادند حضرت صاحب قران با لشکر قول در جمعهٔ دهم جمادی الاول ازان لای بیرون آمده
در علف زاری نزول فرمود و از تفقد و استعلام احوال شاهزادگان کس باز گردانید و شاهزادگان
و امرا با تومانهاء خود هر کس در پیش خود نمدها و زیلوها و تاجیر خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته بتمامی
بیرون رفتند و ازانجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحب قران کسی را با بسی تحف
و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام که در موضع جیملک با ملک عز الدین
بشرف بساط بوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه پای از راه صواب بیرون نهاده
دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرد و همه را برگرفت و بجزیره درآورد و ملک عز الدین حاکم آنجا
عهدی که با بندگان حضرت کرده بود شکسته با آن شوربخت همداستان شد و یاغی گشت صاحب
قران گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما
بفرست تا از سر گناه تو درگذریم و اگر نه تمام جزیره و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستور ناچیز خواهد
شد ملک عز الدین را نکبت و ادبار دامن گیر شده بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرد و سخن قبول
ننمود خرد داند که بنیادی که بر آب نهند استوار نیاید اما خاکساری را که باد نکبت آتش دولت فرو
نشاند پردهٔ پندار پیش دیدهٔ بصیرت فرود آید **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب جزیره و نواحی آن ملک عز الدین حاکم جزیره
از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود ابا نمود حضرت صاحب قران روز دوشنبه
سیزدهم جمادی الاول اغرق را گذاشته ایلغار فرمود و با تمام لشکر از دجله بگویسر و عمد گذشته شبگیر
کرد و در وقت سحر که آن روز برگشتگان در خواب بودند بیخبر و غافل عساکر گردون مآثر چون قضاء
نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرضهٔ غارت و تاراج گشت و دو سه
قلعهٔ او را بگرفتند و مال و چهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک
عز الدین دران آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت
بسیار بسی چیز ازو بستد و او را رها کرد و چون صرصر قهر صامت و ناطق آن نواحی و دیار را
بباد غارت و تاراج برداد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده آواره شد صاحب
قران گیتی ستان ازانجا نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت و روز پنجشنبه شانزدهم
از دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند برحسب فرموده آنرا بچهل کشتی
در مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب بشیب رانده باردوی همایون رسانیدند
گفتار در توجه حضرة صاحب قرانی بصوب ماردین نوبت ثانی چون شهریار عدالت شعار بهار
از میامن عون و اقتدار مبدع مختار جل و علا جنود قوای نامیه را تقویت نموده بکار درآورد و سپاه
زبرجد لواء کیا روی زمین بفیروزی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت حضرت
صاحب قران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قورلتای
فرموده سایهٔ التفات بر ضبط لشکر انداخت و مجموع پیادگان را سوار ساخت و در روز جمعه غرهٔ
جمادی الآخر متوجه ماردین شد **بیت** ز کوس شهنشه برآمد خروش سپاهی چو دریا درآمد بجوش
شد از جوش پولاد پوشان ستوه همه دشت و صحرا و هامون و کوه امیرزاده میرانشاه با لشکرهاء خود برحسب فرموده
بمنغلای روان گشت و صحرانشینان آن ولایت که در بیابان و کوهها بودند همه را بتاخت و غارت
کرد و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر منصور بظاهر ماردین رسیده

شهر را مرکزوار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب در طناب کشیدند بیت
سپاه اندر آمد چنان چون سزد همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد روز دیگر که خسرو جهانگیر زبرجد سریر گردون مقام
بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد صاحب قران گیتی ستان و شاه
زادگان و امراء تومات و هزارجات و قشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر شدند و از غریو
کورکه و کوس و کره نای و خروش سورن و جوشن بهادران رزم آزمای گوش زمانه کر ساخته جنگ
در انداختند نظم سواران سوی رزم کردند رای تو گفتی که عالم برآمد ز جای جهان گشت پر دار و گیر نبرد
شد از وهم رخسار خورشید زرد و پیش از همه لشکر قول سپهر در روی کشیدند نردبانها بر دیوار حصار نهادند
و با تیغ سرافشان و گرز گران بنردبانها برآمدند و سایر لشکر مغفر شکاف از جوانب و اطراف حمله آورده
بنیروی دولت قاهره دشمنان را براندند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی گریز بقلعه کوه
نهادند و سپاه ثوابت شمار بهرام انتقام با شمشیرهاء خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه براندند
و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست و پای هلاک شد و بعضی
بتشنگی بمردند و غنایم بی حد بدست عساکر فلک حمله ستاره عدد افتاد و اسپان و قطارهاء استران و شتران
گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوهی بلند واقع شده
و یک راه بیش ندارد و از قلعه مقدار یک آسیا آب بزیر می آید و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار
بلاغت شعار شعرا بتخصیص این سرایا منظومست و بقلعه شهبا موسوم سپاه گردون انتقام آن روز
تا شام در پای آن حصار آتش پیکار افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالاء
قلعه بسنگ باران سیل بلا را پیش گیری میکردند چون شب درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند
و روز دیگر که شهسوار خورشید ببالای افق برآمده جیش کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته
بودند همه را فرو ریخت عساکر گردون مآثر باز روی جلادت بقلعه نهاده ببالا برآمدند و جمعی را که در اندرون
حصار نرفته بودند و پناه بکمرها برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوة و شجاعت
لشکر منصور مشاهده کردند وهم و هراس بر ایشان غالب شد و بتضرع و زاری زینهار خواستند صاحب

قران سپهر اقتدار با لشکر فیروزی آثار از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و ایشان
از قلعه تقوز بسیار و اسپان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفته التزام وظایف
خدمتکاری را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین ولا اهالی ماردین را یاوری نمود آن بود که چون شب
بگذشت و مبشر سپیده دم بشارت قدوم نیر اعظم در اغوار و انجاد عالم انداخت صباح جمعه از جانب
سلطانیه از پیش سرایملک خانم ایلچی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی شاهزاده عالمیان
امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقبال در جویبار سلطنت گلی تازه برآورده بیت
طالع عالم شده نیکو بمیمون اختری منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری ذکر ولادت امیرزاده الغ بیک
در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق فروذی ماه جلالی و موافق ایت
ییل در قلعه سلطانیه نظم بسلطان گیتی ستان شاهرخ خداداد شهزاده ماه رخ که اوج سریر شهی یافت تاب
از آن ماه چون مشرق از آفتاب فروغ سعادات و انوار جاه درخشان ز رویش چو خورشید و ماه تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه
برآمد باقبال بر تخت گاه ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت و استخراج جزو طالع و تحریر
مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع کواکب و سهام و شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال بجای
آورده زایچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند نظم اسد طالع و صاحبش آفتاب
از آن گشت در سلطنت کامیاب شرف یافته آفتاب از حمل گراینده از علم سوی عمل و چون این بشارت
مسرت افزا بسمع مبارک صاحب قران گیتی گشا رسید مواد بهجت و سرورش تضاعف پذیرفت
و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و غضب آنحضرت بکلی فرو نشست و بشکرانه آن عطیه جراید
جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید و از سر انتقام ایشان گذشته مال را که قبول
کرده بودند بخشید و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی داشت و یرلیغ بآل تمغا
کرامت فرمود بیت بخواهندگان گر کسی زر دهد بجای زر او شهر و کشور دهد و روز شنبه کورکه
کوچ زده بمبارکی و طالع سعد نهضت فرمود و راهها بخش کرده متوجه طرف بسری شد و امیرزاده محمد سلطان
با لشکر خود براه میدان روان گشت و حضرت صاحب قران از راه سور و امیرزاده شاهرخ ملازم

رکاب همایون بود و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه جوسق و امرا، تومان بمورچل خود بهمین سبیل
هر کس از راهی باز گشتند و چون حضرت صاحب قرانی از راه سور بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه
را بجهت ضبط آن نواحی ببالا آب دجله با بلیغار روانه گردانید و بنفس مبارک از آب گذشته بعلف
زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا توقف نمود و در خاطر همایون چنان بود که
عنان عزیمت بجانب اله تاق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه
خبر آمد که مردم حصار قراجه قیاکه عبارت از شهر آمد ست که بجامد اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور
گشته سرکشی میکنند و بقدم انقیاد پیش نمیایند کفتار در توجه رایت کشور کشای گیتی ستان
بصوب حامد و فتح آن . چون حضرت صاحب قران بر مخالفت اهالی حامد اطلاع یافت در حال
امیر جهانشاه را با بلیغار بفرستاد و روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر
متوجه حامد شد و شب در میان کرده آنجا رسید و مجموع لشکر از دجله که آبش دران محل بنهایت سبک است
عبور نموده کوركه و نقاره فرو کوفتند و سورن انداختند و حصار را در میان گرفته فرو آمدند و آن حصار
در استحکام و استواری بمرتبه ایست که کس مثل آن در عالم ندیده و نشنیده چه باره ایست بغایت
بلند از سنگها تراشیده برآورده و بکج استوار کرده و عرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالای آن
دو سوار در پهلوی یکدیگر توانند راند و بر سر باره هم از طرف بیرون بمقدار قامت شخصی بلند دیوار
از سنگ تراشیده برآورده اند و بر بالای آن آهنگ زده و باز بر سر آن از طرف بیرون دیوار سنگ
برآورده و گنگره ها ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است تا هنگام بارندگی و وقت شدت سرما
گرما مردم در طبقه زیرین توانند بود و برجها عالی ترتیب کرده اند و میان هر دو برج ده پانزده گز
باشد و در اندرون حصار دو چشمه آب سنگین جاریست و بسی باغها معتبر هست و این اوصاف از
دیده ثبت افتاده نه از مجرد سماع و گویند از بناء آن حصار چهار هزار و پنجصد سال گذشته و در هیچ عصر
از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنگ
در ابتداء اسلام خالد بن ولید رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از انک مدتی بمحاصره آن مشغول

بودند از راهی که آب از شهر بیرون می آید به پنهانی در آمده اند و آنرا فتح کرده القصه چون پیرامن آن
حصار مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران ممالک ستان بسعادت و اقبال
سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر تحریص فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته باچپرها و توراها و خرکها پیش رفتند
و از اطراف و جوانب بر اهل حصار تیر باران کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران
نبرد آزمای میریختند چون کوه از جای خود نجنبیدند و عثمان بها در پیش رفت و یک برج او را نقب زده
راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده برجی دیگر را نقب در آورد و همچنین ارغونشاه برجی را نقب
زده پیش از همه در آمد و ببالای برج برآمد و داد مردی و مردانگی داد و دیگر امراء تومان کوششها و دلاوریها
نموده هر یک بنوعی ببالاء حصار برآمدند و چنان حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده
بقوة و غلبه فتح نکرده بود از زیر وی دولت روز افزون بدو سه روز مسخر گشت بیت

وامثال این غرایب و زین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر

و لشکریان باندرون حصار
در آمده شهر را غارت کردند و خانها را آتش زدند و سپاهیان آنجا تمام در نقبها رفته ناپیدا شدند و کس
ایشانرا نیافت و بیساقیان با تبرها و بیتینها ببالاء بارو برآمدند و بویران کردن حصار مشغول شدند
و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی ازان کنده می شد و خراب کردن آن
را روزگاری می بایست پاره از سرهاء بارو آن بینداختند و روز سه شنبه از انجا کوچ کردند و روان
شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفه اوزبک بپایه سریر اعلی حاضر شد و بعرض همایون رسانید
که بیک صوفی یاغی شده میخواهد که در شب بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون
تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند باز نمود و حال آنکه
حضرت صاحب قران بکرات امثال این حرکات ناپسندیده از و مشاهده کرده بود و از مکارم
اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته در بارهٔ او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را
تومان داده بود و در ابتغار بعد از نسل خانان از و بزرگتر امیری نبود و با این همه از سرشت بد مرتکب
چنین حرکات ناپسندیده می شد بیت

زهر کس پشیمان تر او را شناس که نیکی کند با کسی ناسپاس

بنابرین حضرت صاحب قران ببند او و پسرش امر فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاساق
رسانیدند **گفتار در مراجعت ماهچه رایت آفتاب اشراق بجانب اله تاق** رایت نصرت شعار
محفوف بعون و تایید پروردگار متوجه اله تاق شد و در جلگه مهروان و نواحی آن از قلاع و ولایات
مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت صاحب قران
از میافارقین و باتمان و اشما عبور فرمود راهها تعیین نمود و امراء تومان را عجرجیان مقرر کرد و امیرزاده
محمد سلطان با امراء جوانغار از راه چپاچور روان شد و رایت ظفر نگار از راه سیواس متوجه صحراء
موش گشت و امیرزاده شاه رخ ملازم رکاب همایون بود و دران طریق عقبهاء بلند بود بغایت
مرتفع و با آنک بهار بود از بسیاری برف بسی چهارپای از استر و شتر دران راه تلف شد روز شنبه
پانزدهم رجب ازان عقبهاء دشوار و راههاء سخت عبور نموده در صحراء موش نزول فرمود و امیرزاده
میرانشاه با امراء برانغار از راه تبلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز
با لشکر جوانغار دران محل برسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی
شرف که در تمام بلاد کردستان بنیکی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه عالم پناه پیوسته
در مقام عبودیت و بندگی بودی باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمود و اسپان نامدار پیشکش کرد
بسی اسب با زین و برگستوان بلند و قوی مغز و سخت استخوان سبق برده از آهوان در شتاب
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب بصحرا ز مرغان سبک خیزتر بدریا در ماهیان تیزتر و از انجمله یک اسب کمیت
بود که با مجموع اسبان نامی که حکام و سرداران اطراف آورده بودند در صحراء موش دوانیدند و از
همه بدر رفت و هیچ بادپای بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت
گردانیده بسی نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم با او ارزانی داشت و یرلیغ داد و بخلعت
طلادوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز ساخت و بیق صوفی را باو سپرد که او را در قلعه محبوس
دارد و راهها تفحص فرموده فرمان داد که بنویسند **گفتار در فرستادن صاحب قرانی لشکرها**

باطراف و جوانب از برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع اهل شر و فساد رای ممالک آرای صاحب قران
ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره قلعه آلنجق فرستاد و قرا یوسف و احشام
ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر رو بگریز نهاده بودند و رفته حضرت صاحب قران
با شاهزادگان و امرا و نوینان قرلتای کرده مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در
عقب ایشان برود و برهان اغلن را سر سپاه گردانید و ایباج اغلن و جهانشاه بهادر با دیگر
امرا همراه او کرده از صحراء موش بایلغار روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشد
بروند و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنفس مبارک دران جلگا چند روز توقف فرمود
و بجهت قلع و قمع آنانی که بدرگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه بفرستاد تا هر که بقدم
اطاعت و انقیاد پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای درآورده
ولایت و احشام او را غارت کنند و بقلعه آلنجق بمحاصره مشغول شود و تواجیان فرمان داد که
بروند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلی آورند و رایت نصرت شعار نهضت نموده
بسعادت و اقبال بجانب اله تاق بازگشت و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا
و سایر آغایان که در سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل
و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبلست از انجا کوچ کرده متوجه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته
می آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شاه رخ را در سه شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال
ایشان فرستاد و شاهزاده جوانبخت چهار شبانروز راه کرده در میان مرند و خوی بایشان رسید
دولت دیدار میسر شده دیده اقبال منور شده و چون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحب
قرانی گشت خاقان حاکم عادل جوز که از هواخواهان دیرینه آنحضرت بود بپایه سریر خلافت مصیر
آمد و پیشکشهاء لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت اعلی عز قبول یافت
و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل آنجا را باو سیورغال فرموده یرلیغ داد
و روز سه شنبه دوم شعبان دران صحرا شکار انداخت و روز چهارشنبه جرگه بهم آمده **نظم**

جهانجوی می شد جوغرند شیر جهنده مه بری شکاری بزیر بران صید که جون گذر کرد شاه معنبر شد از گرد او صید گاه
شکار افگنان باظفر هم قرین زچرنده خالی شد آن سرزمین ادیم کوزنان پرین تا بسر زپیکان زرین شده کان زر
کمان شهنشه کمین باخته شکاری بهر تیری انداخته صید بسیار از آهوی سفید و غوج و میش کوهی و کوزن
وغیر آن بینداختند و جون مدت یازده ماه بود که شاه زادکان با اغرق در سلطانیه مانده بودند استیلا
شدت شوق سلسلهٔ عطوفت حضرت صاحب قران را تحریک داد و اغرق گذاشته ایلغار فرمود
و روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورد و از آنش کرد گذشته شب در اوج کلیسیاء آله تاق
استراحت نمود و صباح جمعه جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابر است جشم امید روزگار
بجمع شمل اقبال و اتفاق دولت و اتصال روشن گشت امیر زاده پیر محمد جهانگیر و آغایان نثارها کردند
و همگنان را نهال آمال و امانی از بیمن وصول بحضرت صاحب قرانی بازها و اثمار بهجت و شادمانی
آراسته و برومند گشت و برو فق دور نگی روزگار که لطف کلش نیست بی قهر خار واز تذکر واقعهٔ
جگر سوز غم اندوز امیر زاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت تازه گشت و شاه زادکان و خواتین و نویینان
مراسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا بادا رسانیدند نظم کز فرو رفت اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد ور کلی از شاخسار ملک بر خاک او فتاد گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد
صاحب قران خلافت پناه زبان استرجاع را باعادهٔ اتالله برگشاد و جهرهٔ وقار پادشاهانه را بکلکونهٔ
صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایهٔ التفات بر اشتغال جهانبانی انداخته تمور خواجهٔ
آقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش بر لاپس بمحاصرهٔ قلعهٔ آلنجق فرستاد و در روز شنبه بمبارکی
وطالع فرخنده کوچ کرد و متوجه قلعهٔ آیدین شد و جون بآنجا رسید اهالی قلعهٔ آلنجق اطاعت و انقیاد
نموده هر چه داشتند از نقود و جهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و بتضرع و زاری
امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشان را معاف داشته از انجا مراجعت نمود و شب
در میان کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و درین اثنا از شهر ارزنجان که هر چند رومست طهرتن بدرگاه
عالم پناه آمد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه و سرافراز گشته بخدمات پسندیده قیام نمود

وزانوزده پیشکشها لایق گشید و عاطفت پادشاهانه اورا با نواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید

ذکر فتح قلعهٔ آونیک

جون مصر پسر قرا محمد که حاکم آونیک بود تا غایت بدرگاه عالم
پناه نیامد و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننمود داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر همایون
حضرت صاحب قرانی سر برزد و امیر زاده محمد سلطان را با لشکری بجانب آونیک روانه گردانید
و بنفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار جلگاء الش کرد نزول فرمود
و آنجا نهضت نموده بتعجیل بر اندوازکوسه تاق گذشته روز پنجشنبه بجدهم پیشتر از امیر زاده محمد
سلطان بآونیک رسید و از غریو کوركه و خروش سورن زلزله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان
داد عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره حصار
زیرین را مسخر گردانیدند و بازمین برابر ساختند و مصر با اتباعش گریخته ببالاء قلعهٔ کوه برآمدند
و یک طرف آنرا با روکشیده و دروازه مستحکم گردانیده و ترکمانان دران بالا جنگ و قتال را
آماده گشته امراء تومان و بهادران لشکر کشور ستان پیاده شده چیرها کرفتند و بنزدیک دروازه
بپای مکر برآمدند و جنگ در پیوستند نظم پیاده روان شد بکردار پیل سوی مصر مانند دریای نیل
سپه جون بقلعه رسیدند تنگ برآمد زهر جانبی کوس جنگ قبوجی زهر گوشه بگماشتند عراده زهر سو برافراشتند
که هر کس که جنبد فراز فصیل بناوک زنندش کنند کرد قتیل فراز کمرها بسان پلنگ سپاه انجمن شد بآئین جنگ
جو ترکان خوبان دوصف رزم ساز یکی در نشیب و یکی در فراز و جمعه نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را
با پیشکشهاء لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت که بنده و مطیع آنحضرتم و مرا قوت مقاومت
با بندگان درگاه نیست و زهرهٔ بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان
بخشند از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب قران ایشان را نواخته
خلعت و کمر داد و فرمود که از سر جریمهٔ او در گذشتم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف
بیرون آید و جون ایشان بازگشتند و بقلعه در آمده این سخن باور سانیدند توفیقش یاری ننمود و آن
سخن که خیر و صلاح او دران بود بسمع قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاده بتیر انداختن مشغول شدند

روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سوداء فاسدست که ترا
بر مخالفت می دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او سپر انداخته معارضه کردن نه طریق
عقلست ترا ازین ورطه جز بوسیلهٔ عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست

نظم

بشاهی که شاهان روی زمین / سپردند شاهی و تاج و نگین
چو رستم دو صد بر در بار اوست / کمر بسته و زجان هوادار اوست
فریدون و جمشید و خاقان چین / بدرگاه او بندهٔ کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری / همان به که رو سوی عجز آوری
به پشتی قلعه مسازید جنگ / که در جنگ ترکان چو موم است سنگ
چه حد تو باشد باو کارزار / چنین کار را خوار مایه مدار
همان به کزین قلعه آیی برون / سر کوه ناگشته دریاء خون
درین گفتن ایزد گوای منست / که سوی صلاح تو رای منست

مصر چون این سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیاده شد و باز پسر را با ستلمش که از خویشان نزدیک
او بود و از سرداران و دلاوران دیار با اسپان نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که
اول کرده بود درخواست نمود صاحب قران سپهر اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال
بحبس ستلمش و کسانی که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان
با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و شبهنگام لشکر منصور بپای کمر شتافته بجنگ مشغول
شدند و تا روز کوششهاء مردانه نمودند و در اثناء جنگ از قلعه تیری انداختند چیزی بران نوشته
چون بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و بر مضمون اطلاع افتاد حاصلش آن بود که ستلمش که بیرون آمده از خویشان
نزدیک مصرست و بهادر و سردار این قلعه اوست اگر او را بند کنند پشت استظهار اینها بشکند

نظم

بشه گفتی ایزد خبر داده بود / که بند وی از پیش بنهاده بود
شهی را که دل گشت چون آفتاب / بود حکم رایش سراسر صواب

و حضرت صاحب قران روز دوشنبه پسر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون بپایهٔ
سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت صاحب قرانرا ببوسید و زانو زده بلفظی فصیح
خون پدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت خون او را ببخشد من بروم و او را بگویم
تا با کفن و شمشیر بدرگاه آید و از جمله غلامان اینحضرت باشد صاحب قران کامکار فرمود که خون پدرت
بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال این کودک ترحم فرموده خلعت خاص فرزندان خود در و پوشانید

و حمایل زرین در گردن آویخت و استمالت نامهٔ بقلم عاطفت نگاشته باو داد و پیش پدر فرستاد
و چون او را باین طریق در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا برگشادند و جماعتی از بندگان
حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نمودند و ایشانرا بسی زر و خلعت داده بتعظیمی هرچه تمامتر
باز گردانیدند لیکن مصر را خوف بمرتبهٔ غالب شده که سراسیمه مانده اصلا راه بصلاح خود نمی برد و آن مایهٔ
قوت نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه برهاند نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد حضرت صاحب
قران امر فرمود که امرا تومان هر کس به سبهٔ خود ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر اسباب حصار را
از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته کورکه و نقاره فرو کوفتند و برغو کشیده بجنگ مشغول شدند

نظم

برآمد خروشیدن کارزار / سپاه اندر آمد بگرد حصار
زبس ناوک و سنگ شد پر نهیب / نشیب از فراز و فراز از نشیب

عساکر گردون مآثر بزخم سنگ منجنیق بسیاری از آن خانها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند درین اثنا
مادر مصر از قلعه فرود آمد و بسعادت بساط بوس فایز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند برگشاد
و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را چه حد مقاومت با بندگان این آستان باشد این اضطرار از غایت
خوف میکند و الحق از هیبت شکوه این درگاه شیر شرزه را جگر آب می شود اگر او نیز ترسد عجب نباشد ع
چکند بپای پیلان الجوق ترکمانی و روز دیگر حضرت صاحب قران او را نوازش فرموده خلعت فاخر
پوشانید و فرمود که پسرت اگر امان جان و سلامت خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالم پناه
سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت
حال با پسر باز راند دولتش پشت برکرده بود یاری ننمود و سعادت روی برتافته بود دستگیری نکرد که
از سر عنا برخاسته بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم پناه شتابد و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در
مقام یاغی گری باز استاد یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجور سازند

نظم

چنین داد فرمان شه نامور / که هر کس که بود از سپه سربسر
سه روزه ره از هر طرف تاختند / درختی که پیدا شد انداختند
در اطراف قلعه بنیری سخت / گران تا گران شد فکنده درخت
امیری که در رزم بودی چو سام / علی قدر عثمان عباس نام
شهش گفت تا بر سر آن سپاه / ستاد از گه شام تا صبحگاه

و بجد هرچه تمامتر آن چوبها را برهم نهادند و لشکریان

میان آنرا از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند تا ملجؤر تمام شد و از حصار ایشان بلندتر بود چنانچه بر
بر قلعه مشرف بود نظم چو سرکوب شد ملجؤر با حصار بگردون برآمد دم کارزار گروه سپه بر سر ملجؤر
چو دریاء جوشان درآمد بشور و از بالاء ملجؤر که با کاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند و از آن منجنیقها که
از اطراف و جوانب حصار برافراخته چندان سنگ بر هواء آن قلعه پران گشت نظم
که گفتی سپهر بلند اقتدار کند اهل آن قلعه را سنگسار مگر آسمان سنگ بارد همی جهانرا بر ایشان سر آرد همی
کسی را که با شاه دل نیست راست اگر بر سرش سنگ بارد رواست و چون از ماه رمضان پانزده روز بگذشت کار
دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از پی آبی آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه
بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان همچنان بخیرگی جلادتی مینمودند و از بیم جان دست
و پای می زدند لشکر منصور بسنگ منجنیق خانهاء ایشانرا ویران ساختند و خرگاهها بر سر ایشان کوفتند
و درین حال مصر مضطر و سراسیمه گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آورد
و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزادهٔ جوانبخت فرستادهٔ او را پیش حضرت صاحب قران برد و حال
اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که
فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگزارد و دهشت و حیرت
او زیاده از آن بود که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده
دست و پایی میزد گروهی از مبارزان سپاه ظفر پناه بکمرها و راههاء باریک رفته بودند و چون
شب شد خواجه شاهین با هفت کس پیشتر از دیگران بپای حصار بکمری بلند برآمد نظم
چو بگرفت طوطیء زرینه پر ز نیلی قفص آشیانی دگر ابا هفت کس خواجه شاهین بجنگ برآورد پر و بیارید چنگ
دران شام مانندهٔ پر زاغ که کس ره نبردی بشمع و چراغ برآمد ببالای کوه بلند بنیروی اقبال شه بی گزند
و دران بالا جهت اعلام لشکر منصور آتش برافروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانه جی
چون آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و بکمری باریک رسیدند و مخالفان از وصول
ایشان آگاه شده بجنگ مشغول گشتند نظم شب تیره بود و گذرگاه تنگ دلیران سوی جنگ یازیده چنگ

درخشیدن تیغ افراشته چراغی براه اجل داشته برون گشته تیر از کمین کمان شده مرگ را راهبر سوی جان
و دران جنگ امانشاه زخم دار شد و از آنجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه بودند
و ذکر هر یک بتفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری برآمدند که سمک آن مقدار سیصد گز بیش بود و بپای
دیواری رسیدند بزخم کلنگ و متین سنگ را سوراخ کرده زیر بارو را مجوف ساختند و بر سر چوبها
باز داشتند دران حال نوکران مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی برگردانیدند
و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند بجمع فریاد برآوردند و ساز و سلاح
جنگ از تن کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند مصر ازین حال بغایت عاجز و مضطرب شد و روز
آدینه که روز عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان بپایهٔ سریر اعلی شتافته مادرش
بر خاک افتاد و روی تضرع بر زمین مالید بآب دیده و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه
بر زاری آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر حیوة خود میخواهد
همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید بتایید الهی قلعه تسخیر خواهم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر
مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه درآمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد
و بقیهٔ نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بران منوال دید بر حسب ضرورت
کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید فرود آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان
برد و روی عجز بر خاک نهاده زاریها کرد که خون مرا از حضرت صاحب قران درخواست کن که تا جان
در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته از زمرهٔ بندگان کمترین باشم و مدت العمر بمراسم
خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم شاهزاده او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه عالم پناه
آورد و سخنان او را بعرض رسانیده خون او را درخواست کرد حضرت صاحب قران شفاعت را بقبول
تلقی فرمود و رقم عفو بر جریدهٔ عصیان مصر کشیده او را بشاهزاده بخشید بیت
شفیعی گرامی مددکار بود گنه عفو شد گرچه بسیار بود تمام اسلحه و ادوات حرب که دران قلعه بود
فرود آوردند فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را به سلطانیه

برند و مصر را از انجا بسمرقند فرستند برحسب فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران
و مبارزان لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده خلعت و اوکلکا
ارزانی داشت **گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحب قرانی از آونیک**
حضرت صاحب قرانی قلعهٔ آونیک را با میر اتلمش سپرد و جمعی از لشکریان را پیش او بتوسقال باز داشت
و پنج روز دران موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانید و روز پنجشنبه هفتم شوال بسعادت و اقبال
از انجا نهضت فرموده روان شد و در روز آدینه هشتم **نظم** جهان خرد آصف جم نگین وزیر فلک مرتبت سیف دین
ز سوی سمرقند شاذان رسید بسی پیشکشهاء لایق کشید شه از وی خبرهاء توران زمین بپرسید تا باز داند یقین
چنین گفت کندر همه ملک شاه نیارد کسی تیز کردن نگاه چو چرخ ار کشد کس بسر طشت زر که یارد دران تیز کردن نظر
جته از قراخواجه زانسو شتافت خبر زین ممالک ستانی چو یافت حکایت بدستور میگفت شاه چنین تا سوی منزلی کرد راه
یکی مرغزاری چو باغ بهشت که رضوان تو گفتی دران لاله کشت گل هفت رنگ اندران مرغزار علف خوار اسپان و جای قرار
فرود آمد آنجا باقبال شاه سپاهش گرفتند یکروزه راه و دران جلگا چند روزی توقف فرمود و روز دوشنبه
هجدهم دران موضع طوی عظیم فرمود کردن **نظم** دران مرغزار چو خلد برین بفرمود شاه زمان و زمین
که شاهانه بزمی برآراستند بشاشت فزودند و غم کاستند بگردون رسیده سر بارگاه ز فرّ شه آراسته تاج و گاه
بهر سو امیران و گردنکشان بآیین خدمت کمر در میان جهان در جهان شیره بود و شراب خورشهاء الوان برون از حساب
نوای مغنی و آواز رود بعالم فکنده صدای سرود که بی شه زمانه زمانی مباد ز دور زمانش زیانی مباد
جهان باد یکسر بفرمان او خداوند عالم نگهبان او و درین اثنا امیر طهرتن را در امور ملکی نصیحتهاء پادشاهانه
فرموده بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن نواحی باو ارزانی داشت
و یرلیغ با آل تمغا کرامت فرمود و بکلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیر زیرک چاکو
با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش ازین برحسب فرمان بدر قلعهٔ آیدین رفته بود و در محاصرهٔ آن حصار
آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خویش و جلادت
لشکر منصور مشاهده نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد کرد که

اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشت و از پای حصار بازگشته
نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون آمد و بی آنک امیر زیرک را خبر باشد شبگیر کرده بدرگاه
عالم پناه شتافت و بسعادت بساطبوس استسعاد یافت **بیت** کمیتی گرانمایه آورد پیش
که از رخش رستم بدش مایه بیش عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش تربیت مخصوص گردانید
و آن قلعه و ولایت را باو بخشیده لشکر باز طلبید **نظم** شهش تربیت کرد و دادش مثال که در قلعه هم او بود کوتوال
یکی خلعتش داد و زرین کمر سوی قلعه کردش روان تاجور بنزدیک مضراب پیغام کرد که آرد سپاه و گذارد نبرد
گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحب قران بغزو گرجستان رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان
بنص کتاب و سنت بنوعی محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحب قران گیتی ستان را پیوسته احراز
فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی و درین وقت بنیت غزا برهان اغلن و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکری گران بجانب گرجستان بسوی اقسقا فرستاد
و بنفس مبارک از راه جنگلستان اله تاق عازم صوب گرجستان شد **نظم** ظفر بر یمین نصرتش بر یسار
قلاوز ره لطف پروردگار علمهای او عرش فرسا همه الفهاء انا فتحنا همه ز سم ستوران شیران کین
چو سیماب در لرزه آمد زمین تو گفتی همانست لشکر مگر نگشتست از ایشان خدا یک نفر و عساکر گردون مآثر فوج
فوج روان شدند و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست و جماعتی که دران حوالی یاغی بودند همه را بغارتیدند
و حضرت صاحب قران دران صحرا شکار انداخت **نظم** چنین داد فرمان شه کامکار که بهر شکار از یمین و یسار
همه کوه مالان صحرا نورد برانند صید و برآرند گرد شه از پیش آراست قلب سپاه سپه را شد از دور رخ سوی شاه
چو باز سپید سحر در رسید غراب شب از سهم او بر پرید بهم بسته شد چرکه پرکار سان چو نقطه همه صیدها در میان
چو آمد سر چرکه با یکدگر در و دشت پر صید شد سر بسر ز کثرت بپوشید روی زمین گوزن سیه چشم عنبر سرین
ز آهوی مشکین دم تیز دو فرو بسته شد راه بر راه رو سواران چابک دران پهن دشت فکندند هر یک ده و هفت و هشت
ز خون گوزن و دد و غوج و رنگ سراسر در و دشت شد لاله رنگ ز بس صید کان روز افکند مرد زده صید فربه یکی بار کرد

شکاری جنان کرد ما لک رقاب که بهرام گور آن نبیند بخواب وصاحب قران سپهر اقتدار درضمان عون
وتائید پروردگار مراحل ومنازل قطع کرده میرفت ولشکر نصرت شعار ازهر جاکه با اهل کفر وانکار
دوچار میخوردند قتل وغارت میکردند نظم بسان سلیمان براسب جواد همی رفت وهر کو نکرد انقیاد
بغارت ببردند مالش سپاه که واجب بود زجر اهل گناه وچون باعث برین سفر همایون اثر نیت جهاد
وغزو وتقویت وتمشیت شریعت غرا بود هر آینه فتوحات ارجمند وسعادت برومند روی نمود
از انجمله چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن بصحرایی درغایت نزاهت فرود آمدند نظم
یکی منزل دلکش جان فزا زباغ خورنق فزون در صفا بهر جند گامی دران سبزه زار روانه شده چشمه خوشگوار
هوای خوش وبیشهای فراخ درختان بار آور وسبز شاخ روان آب در سبزه آب خورد جو سیماب در پیکر لاجورد
ریاحین دمیده براطراف جو صبا عطر بیز وهوا مشک بو شکفته گل بخشش از شاخسار زپروزیش سبزه مرغزار
دران دل نشین دشت جنت مثال باقبال سلطان دریا نوال برآمد زاوج جلال اختری سپهر اقتداری جهان داوری
جهان گشت ازان اتفاق گزین پر از عشرت وبهجت وآفرین گفتار در ولادت همایون شاه زاده سپهر آسا
ابریهیم سلطان نعم الاکه علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد اهل دانش وبینش وواقفان
اسرار کارخانهٔ آفرینش از جلایل آلاء بی انتها وجزایل نعماء بیرون از حیز حصر واحصا که از فیض فضل
نامتناهی الهی بتعاقب ایام ولیالی علی التعاقب والتوالی بر عالم وعالمیان بتخصیص افراد واشخاص نوع
عالی شان متعالی مکان انسان فایض وریزانست بجانب فرزند ورشد اولاد شمرده اند جه بقاء نوع
بتوالد وتناسل منوطست واستدامت ایام دولت ودوران بوجود فرزندان شایسته ومتعلق
ومربوط ولهذا زبدهٔ برگزیدهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام که منشور منقبتشان بطغرای فحوای انک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح ومحلیست حصول آن عطیهٔ ارجمند از حضرت بخشیدهٔ بی مانند
تعالی وتقدس پس بزبان دعا استدعا فرموده اند جنانچه آیهٔ کریمهٔ رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک سمیع الدعاء وتتمهٔ فاجعلنی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب ازان افصاح نموده لاجرم چون
عنایت ازلی وفق حکم لم یزلی بجلالت قدر وبناهت ذکر وتمادی روزگار خجسته مآل دولت واقبال

حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کاخ رایخ ارکان سلطنت وجهانبانی اورا بکثرت اولاد
عظام واسباط کرام فرخنده فرجام از تطرق اختلال وانهدام ایمن گردانید وبیت القصیدهٔ این حکایت
وطراز خلعت این کرامت وعنایت آنک در روز فیروز سه شنبه بیست وششم شوال مبارک فال سنه
ست وتسعین وسبعمایه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت واقبال ومفتتح بنا شیر صبح نجح امانی وآمال بود
حضرت وهاب شکور از خزانهٔ یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور امیرزاده شاه رخ را
پسری که لسان سعادتش بمضمون فلی فیه معنی شاهد ابا بوتی گویا بود کرامت فرمود نظم
یکی غنچه از باغ دولت دمید کزان سان کلی چشم گیتی ندید انوار سلطنت وپادشاهی از ناصیهٔ همایونش
مانند تلالوء نور از چهرهٔ حور لایح وتابان وآثار جلالت وسروری از فرق مهد گردون رفعتش چون فروغ
مهر از اوج سپهر واضح وروشنان شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رایت غرة ایقنت منه البدر فی اللمعان گرامی دری از دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی
مبارک طالعی فرخ سریری بطالع تاج دار تخت گیری مهد اعلی قید انه از زمان سر ایلک خانم کس فرستاده
مسامع علیه حضرت صاحب قرانی را از ایصال این مژده دلکشا ملو از سرور گردانید نظم
چو شاه این حدیث جودر گوش محیط عنایت در آمد بجوش ازان مژده شه شادمان شد عظیم بشکرانه بسیار زر داد وسیم
همی گفت شکر جهان کردگار که آمد درخت امیدم ببار جوان بخت فرخنده شاه جهان بدیدار فرزند شد شادمان
دو چشم نیا در نبیره بماند وزان فر وفرهنگ خیره بماند کهی رو بروی نبیره نهاد کهی بر سر وچشم او بوسه داد
دلم گفت بروی کو ای دهد که اورا خدا پادشاهی دهد جو سرو خرامان شود این نهال ببدر درفشان شود این هلال
که در وی بدیدست از آغاز کار که گیتی پستانی شود نامدار همه تاجداران شوندش رهی جو بینندش این فر وفرمان دهی
امیران لشکر کش کامکار نمودند تقدیم رسم نثار جواهر باشتر بخر وار زر بدرگاه آورده سر نامور
شه زادگان وخواتین وامرا ونویینان نثار بسیار کردند حضرت صاحب قرانی در عین مسرت وکامرانی
کلاه بهجت باوج ماه برافراخت ودست همت در یا نوالش خزاین از ذخایر ونفایس بپرداخت نظم
بنین شادمانی یکی بزم ساخت بگردون سر بارگه برفراخت شه از مهر فرزند فیروز بخت در گنج بگشاد وبرشد تخت

بشکرانه اندر سرای سپنج بخواهندگان داد بسیار گنج کافهٔ خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور
گردانید و طبقات مردم را از فرط احسان بی امتنان مرفه و معمور ساخت بر توانوار شادمانیش بر سایر
سرایر و ضمایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانبانی برگشاد نظم
بهر کشور و بوم ازین ابتهاج ببخشید یکساله مال و خراج همایون قدم بود و فرخنده فال شد از مقدمش مردم آسوده حال
و صاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد هر چند بیقین میدانست که مجموع حوادث البته بی واسطه مستندست
بقادر مختار تقدست اسماؤه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیمست و با آنک
وجود همه از محض جود اوست وقوع اشیا را بر حسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانک اختلاف
لیل و نهار و تفاوت طباع فصول ازمنه سال از شتا و صیف و خزان و بهار بمسیر شمس معلق ساخته و معرفت
هنگام زرع و حصاد و موسم استواء هر گونه بدایع از انواع ازهار و اثمار بآن باز بسته و نظام عقد
شهور هلالی که شناختن اوقات عبارات از صوم و حج و زکوة موقوفست بران بتطورات اشکال
قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج مستفاد می شود پس تواند
بود که فی الجمله اوضاع اجرام علوی علامت و امارت ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک
تقدیر العزیز العلیم بنابرین اشارت علیه بنفاذ پیوست و دقیقه شناسان صناعت تنجیم و متصدیات
استخراج موالید و تقاویم بتخصیص مولانا عبد الله لسان که برای صایب و رویت ثاقب
همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب فکرت کرده بدحل از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت
فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند نظم

ز اختر شناسان آن روزگار خبر جست از طالعش شهریار
چنین باز دادند شه را جواب که گردد بر آفاق مالک رقاب
چو از مهد فرق آورد زیر تاج از ایران و توران ستاند خراج
شود ملک گیتی بفرمان او همه گنج فرمان دهان زان او
بیک حمله کو بر کشد تیغ کین بگیرد چو خورشید روی زمین
بگیتی نماند یکی تاجور ببندد پیشش بخدمت کمر
شود دشمن از تیغ تیزش جهان بهر جا که روی آورد از جهان
مسلم شود ملک بی هیچ رنج خزاین بدست آید و مال و گنج
بهر کس که قهرش فرستد سپاه بگیرد بران خصم اجل پیش راه
ز القاب این شاه عالی تبار شود سکه و خطبه هم نامدار

کند وقت را صرف کسب کمال بعلم و خطش کس نیابد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد همه مردم اهل را پرورد
کند خوش چنان خط عنبر سرشت که یاقوت پیشش نیارد نبشت
چو نقد سخن در عیار آورد همه مغز حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنگه که یابد ظفر
چو در زین کشد سرو آزاد را بر اسپی که طعنه زند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سر تا قدم مردی و مردمی سروشی بود صورتش آدمی
باو تختگاه سلیمان نخست رسد وانکه آفاق گیرد درست

و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گزارش
پذیرد واقفان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده مجموع
از اصداف اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زانچه طالع همایون محیطست بران و صریح قواعد
فن بصدق او گویاست نه از قبیل اطرا و اغراقست چنانچه شیمهٔ شعراست اما چون رعایت جانب
حزم از انشاء تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما مانعست در شرح آن شروع نرفت و بذکر
یک نکتهٔ دقیق که غرابتی دارد اکتفا می رود حال آنک اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازده
گانه و حالات لازمهٔ هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که
بطالع سلاطین نامدار که وثوق رجایی بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود لایقتر و مناسبتر
مینماید از سابقهٔ عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل چنان طالع اهم امور حال طالعست
و عاشر و ثبات در هر دو مطلوبست و انسب بطالع برجیس است که صاحبش از کواکب علوی باشد
علی الخصوص کوکبی که امضا و اجراء عزایم و مقاصد از منسوبات او شمرند و ظاهرست که الیق بعاشر
خانهٔ آفتاب تواند بود بیت اسد بود عاشر خداوند زور کزان دیدهٔ دشمنان گشت کور و این جمله
ما را نیست که ظاهر بینان بآن استدلال نمایند و اگر نه ع اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند
و حقیقت آنک بیت رخشان ز ماه طلعتش انوار سروری حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست
و از اتفاقات بدیع که درین ولاده همایون دست داده آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شده
که از امهات مشخصات و معینات حوادث زمانست و مکان و زمان او بحسب اشرف تواریخ
سال هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم بهج و قارص که ظاهرش مطلع آفتاب

آن ولادت سعادت انتساب بوده ازروی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار الرفیع است با آنک
اسم آن شهر هرجند فارص می نویسند بزبان اشتهار که اعتبار آن دارد به فرس مذکور است که عدّه
آن موافق مجموع درجات فلکیست و موافق اسم مبارک رفیع که میتند القاء روح واقع شده در
کلام ربانی حیث قال عزّ وعلا رفیع الدّرجات ذوالعرش یلقی الرّوح من امره علی من یشاء من عباده و در امثال
این اتفاقات حسنه بسی اسرار ارجمند مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آنرا دریابند و الله اعلم
بحقایق الامور و بروفق الاسماء تنزّل من السماء اسم مبارکش ابریهیم سلطان مقرّر گشت تا سمّی خلیل الرّحمن
باشد بیت سلطنت از کج خلعت کام یافت برحق ابریهیم سلطان نام یافت واز شمول میامن
توافق وَاِذ یرفع ابریهیم القواعد من البیت واسمعیل ارکان دولت واقبال این دودمان خجسته بنیروی
سعادت این شاه زادهٔ جوانبخت واولاد و امجادش مزید رفعتی یابد رباعی شاهی که زمانه کمترین چاکرا و
خورشید غلام طلعت انور اوست نامش زخلیلست و نشانش زجبیب زان ملک سلیمان بسزا در خور اوست

گفتار در جشن کردن حضرت صاحب قرانی جهت ولادت همایون بسعادت وکامرانی

جو سلطان خاور برافراخت سر بدامان گردون برافشاند زر حضرت صاحب قرانی در عین شادمانی وکامرانی
از مرغزار قادص نهضت نموده روان شد و بدشت بینک کول نزول فرمود و امرا که بجانب کرجستان
بنیت غزو وجهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات کرجستان را مسخر گردانیده و بسی از قلاع
ایشانرا بنیروی دولت روزافزون کشوده مظفّر و منصور باغنایم نامحصور معاودت نمودند و درین
محل بشرف بساط بوس فایز گشته نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند نظم

نثار بی شمار از سیم و از زر برافشاندند با لعل و گوهر ز لولو حلها بستند ره را نثار افشان ثنا گفتند شه را
کزین شه زاده دولت را نوی باد وزو پیوسته پشت دین قوی باد و برحسب فرمان جهت ترتیب اسباب
طوی و آیین جشن بسی بارگاه پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سراپرده خسروانه فسیحه از
عرصهٔ امل بیت دران پهن صحرا همچون بهشت پر از خرده کاری ارد بهشت برافراختند
زده هر طرف خیمه و سایه بان دو فرسنگ ره از گرد تا کران زسبزه رخ خاک پیدا نبود زخیمه زمین پرستاره نمود

بسی خیمه و خرگه بی شمار زده پیش و پس لشکر نامدار تو گفتی نهم خیمه آسمان زدستند در مرغزار جهان
بهر سو یکی بارگه چون فلک بگرد شش گردهی چو مور و ملک جلال پستون زده سایه بانی دگر بطول و بعرض آسمانی دگر
مرصّع یکی تخت زرّین بپای نشسته بر و شاه کشور گشای خواتین فرّخ رخ نازنین دران سایه بان جمع چون حور عین
بفرق سر جمله بعناق زر گرفته خم از بار لعل و گهر جو برج سپهر از گران تا گران جواهر در و جمع چون اختران
جو جنّت یکی بزم آراسته مهیا در و هر چه دل خواسته کور که زشه صد قدم دورتر فراوان تیق با صراحی زر
یمین کور که همه مطربان شد و رغوی سلطانی و یا تغان زسوی بسیارش نی و جنگ و عود زگردون گذشته صدای سرود
دران بزم چون گلشن از هر گران جو بلبل نواساز را مشکران یکی تو قوز از جاوشان کزین براسپان تازی ز زرّینه زین
بهشته مرصّع کمرهای زر طلا دوز خلعت فکنده به بر یکایک همه شش پر از زر بدست زهر سر انجام اهل نشست
جهان تا جهان خوان و دستار خوان برآراسته شیرهای گران جذا نزد هر کس ز ارباب عیش مهیا زهر گونه اسباب عیش
مرصّع صراحی و زرّینه جام پر از باده لعل سیما مدام می خسروانی و صافی عرق زکوثر بصد وجه برده سبق
بسی سرو بالای زهره جبین کشان ذیل بعناق اندر زمین بقامت جو سرو و سمن بو همه بطلعت جو ماه سخن گو همه
تو گفتی کواکب ز رخ کبود همه آمد پستند آنجا فرود شاه زادگان نامدار و امرا و نویینان رفیع مقدار

و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت صاحب قران از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرّت
و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند نظم زبس خسرو و میه فرخنده چهر جو جوجی بدآنجا پر از ماه و مهر
همه با دو نها، صافی جو جام بکف باده از بام تا وقت شام و طوایف اکابر و اشراف از سادات
و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف بدگاه عالم پناه آمده بودند نظم

همه نامداران و دانشوران ز اطراف عالم گرانمایگران ز توران و ایران و هر مرز و بوم زمند و پستان و ز اقصای روم
هر کس بحسب حال خویش بنیل امانی و آمال فایز شده از شاخ شادمانی میوهٔ کامرانی چیده و زبان بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا بادا رسانیده که نظم شکر خدا که از افق سلطنت زنو ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان
خورشید طلعتی که ز فرّ جبین او صد گونه ناز شست زمین را بر آسمان و جون حضرت صاحب قران محافظت
ذات شریف و جوهر لطیف اورا در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدّس پیوسته مصون و محروسست

والحمد لله علی ذلک بعهد اعلی تومان آغاکه بلقیس فرمان وقید انفهٔ عهد واوان بود نامزد فرمود آن ملکه
ملک نهاد فلک اقتدار مراسم طوی ونثار تقدیم نمود نظم بشکرانه بانوی بلقیس فر برآراست بزمی وجشنی دگر
که فردوس در جنب آن بزمگاه نمودی زصد بوستان یک گیاه دران بزم شه کرد بخشش بسی فزون زانک داند شمارش کسی
بعشرت یکی هفته بگذاشتند مراد دل از عیش برداشتند وجون امیر عثمان عباس برسم اتابکی آن شاه زادهٔ
جوانبخت بلند پایه وسرافراز گشته بود وخلیله اش ساوقین آغاکه قرابت نزدیک باحضرت صاحب
قرانی داشت بدایکی استسعاد یافته ایشان نیز طویها ولایق وجشنها موافق مرتب داشته پیشکشها
کردند ونثارها افشاندند بیت بصد گونه اقبال وشادی وکام بعشرت برآمد سه هفته تمام
وجون از وظایف طوی ولوازم عیش فراغت حاصل آمد ومراسم شکر وشکرانه باقامت پیوست صاحب
قران گیتی ستان در سه شنبه هجدهم ذی قعده از مینک کول نهضت فرموده بسعادت واقبال روان شد
وبر سر عقبه فرود آمد کفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی شاه زادهٔ جوانبخت ارجمند شاه رخ را
صاحب قران سپهر اقتدار صبلاغ جمعه بیست ویکم ذی قعده امیر زاده شاه رخ را اشارت فرمود که
متوجه سمرقند شود وبضبط ودارایی آن ممالک قیام نماید ودر باب دادگستری ورعیت پروری سعی
بلیغ بتقدیم رساند ودرین معنی ازهر گونه نصایح پذیرانه بسی سخن راند محصلش آنک نظم

روان شو سوی تخته باسپاه ولی دار پندم بر اسر نگاه نخست انگ غافل مباش از خدای که فضلش بدولت بود رهنمای
میاسا زطاعت شبان دراز سوی عدل چون روز شد سرفراز زگفتار بیغمبرش برمگرد اگر برسریری وگر در نبرد
طلب هیچ جز نام نیکو مکن که این نیک نامی نگردد کهن بران باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملکست پرهیزگار بداندیش تست آن وخونخوار خلق که نفع تو بیند در آزار خلق
زظالم ستان داد مظلوم را بیار ا بانصاف آن بوم را حرامست بر پادشه خواب خوش چو بیند ضعیف از قوی بارکش
خدا مهربانست بر داد گر ببخشای وببخشایش خلق نگر بسمع رضا مشنو ایذاء کس وگر گفته باشد بغور کش برس
چو خشم آیدت بر گناه کسی تامل کنش در عقوبت بسی که سهلست لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر بار بست
زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گرکار بندی چو سیمان شوی تراین سخنها زمن یاد باد بنیروی دولت دولت شاد باد

برسم وداع آن زمان در برش گرفت وببوسید چشم وسرش روان گشت شه زاده گامگار رفیق رهش عون پروردگار
وجون شاه زاده شاه رخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرایملک خانم وتوقتای
آغا ودیگر آغایان وخواتین نیز باتمامی اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند وبعد از وصول
بسلطانیه حضرات وخواتین با اغرق برحسب فرموده در آنجا اقامت کردند وشاه زادهٔ جوانبخت از انجا
گذشته روان شد وجون منازل ومراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراء النهر بر سم استقبال
با نثار وپیشکش پیش آمدند نظم زنزدیک شه تا حواشی کش همه ره نثار وزر وپیشکش
زهر کشور وبوم فرمان دهان پذیره شدندش گران ومهان جوآگاهی آمد سوی تخت گاه که شه زاده آمد بکشش باسپاه
پذیره شدش میر روشن روان سیلمان نشه آن سرور کاروان بپیوستند آیین سمرقند را که پیوسته افتد خود مند را
سراسر همه مردم پیشه ور نمودند ره یک دگر کون هنر بیاراسته همچو خلد برین همه شهر وکو از در آفرین
زگسترده زیور بدیوارها جمنهای گل گشته بازارها زخفتان زربفت وخود وکمر علم بسته در دروازهای سر بسر
زدروازهٔ شهر تا قصر شاه فکنده ستر لاط واطلس براه همه شهر در زیور رزنگار زروسیم در پای اسپان نثار
وجون شاه زادهٔ مؤید کامگار در عین جلادت واقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت وازانجا
بیامن انوار داد ونصفت وآثار مرحمت ومعدلت بی نهایتش عرصهٔ دلکشای روح افزای سمرقند گردید
شیرین لبان شکر خند انست غیرت فردوس برین ورشک نگارخانهٔ چین گشت نظم
منادی بفرمود در شهر شاه که آید سوی بارگه داد خواه جو نوشیروان کرد بنیاد داد جهان از عدل عمر یاد داد
چنان پند صاحب قران کار بست که از امر ونهیش درونی نخست بران پور باد آفرین خدای که گفت پذیرنکیسر آرد بجای
از مجاری احوال واوضاع سکان آن دیار وبقاع واهالی آن نواحی مصدوقهٔ بیت
بقومی که اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل نیک رای بظهور آمد وکافهٔ خلایق در مهاد امن وامان
وبساط عدل واحسان فارغ البال ومرفه حال بیاسودند چه از گران تا کران آن ممالک وولایات
از کمال مهابت وعدالت آن مهر سپهر سلطنت وجلالت نظم نکردی هیچ باد از آب فریاد قبای گل نگشتی پاره از باد
کبوتر را عقاب آموختی پند بجای میش خوردی گرگ سوگند بجز مطرب کسی ره زن نبودی بر مینه کس بجز سوزن نبودی

گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحب قران با کفار گرجستان صاحب قران گیتی ستان را دگر باره
داعیهٔ احراز فضیلت ویجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت گرفته
عزم جهاد کفار گرج مصمم فرمود و ازان یورت کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان گرجستان در آمد
و گرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد نظم روان کرد لشکر بعزم جهاد سمند ظفر زیر ران مراد
ولایات گبران بتاراج داد سرانرا ز شمشیر خود تاج داد و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بقرا قلقانلیق
مشهور اند معطوف داشت و ایشان بقلعه و کوهها بغایت محکم متحصن شده بودند برحسب وعدهٔ
وان جندنا لهم الغالبون بر همه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار برآورد و مظفر و منصور
ازان کوه فرود آمده دران جلگا بسعادت و اقبال نزول فرمود و بعیش و کامرانی مشغول شد و آنجا رایت
نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و آنجا بازگشته شکارکنان بجلگاء شکی در آمد
و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهة تسخیر ایل و ولایت برتاز امیر حاجی سیف الدین
و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه مظفر لوا بایلغار روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان
شتابان رفته تمامی کوه و دشت برتاز را بغارتیدند و ایل و الوس آن نواحی کورن کرده براندند
و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین ساربوغا با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و او
چون بکوهستان در آمد سید علی شکی ارلات از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت
شیخ نور الدین خانهاء او را چون دل دشمنان خاکسار خراب ساخت و بباد تاراج برداده آتش زد
و چون ازان مهم فراغ یافت اقبال آسا بپایهٔ سریر اعلی شتافت و درین اثنا از شروان خبر آمد که لشکر
توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک و یغلی بی و دیگر امرا از دربند گذشته
بعضی ولایات شروان را تاختند نظم بصاحب قران قصه برداشتند که اوزبک دگر رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام بپای خود آن به که آید بدام تذروی که بر وی سر آید زمان بنخجیر شاهینش آید کمان
ملخ چون پر سرخ را ساز داد بگنجشک خطی بخون باز داد و با لشکر نصرت شعار بعون آفریدگار از شکی روی
توجه بسوی ایشان نهاد شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ

و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند نظم در روا رو فتاد موکب شاه نم بماهی رسید و گرد بماه
لشکر انگیخت بیش از اندازه تیغها تیز گشت و کین تازه ناله کرّه نای و رویین خم در جگر کرد زهرها را کم
کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش بر طبقها آسمان زد جوش لشکری بیشتر ز مور و ملخ گرم گشته چو آتشین دوزخ
همه پولاد پوش آهن خای کین کش و دیو بند و قلعه گشای هر یکی در نهاد خود شیری قایم کشوری به شمشیری
لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شدند بی توقف رو بگریز نهاده بازگشتند و حضرت صاحب
قران کنار بکنار آب کر میرفت چون از گریختن سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که یورتچیان از برای قشلاق
یورتی مناسب اختیار نمایند ایشان بعد از تفحص علف زار محمود آباد را لایق دیدند و صاحب قران
سپهر اقتدار بآنجا رسیده بقرب قریهٔ فخرآباد در قالین گنبد نزول فرمود و مجموع لشکر نصرت شعار برانغار
و جوانغار تومان تومان یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحب قرانی
نسبت باصغار اولاد و اسباط نصاب کمال داشت کس بسلطانیه فرستاد و حضرات را با اغرق طلب
فرمود سرایملک خانم و تومان آغا و چلپانملک آغا و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالم پناه
شتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه نیز از ظاهر آلنجق متوجه
درگاه عالم پناه گشت و چون به بایی رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحب
قران رسید او را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب فرمودهٔ امیر سونجک و حسن جغد اول و علی بیک
عیسی را در شیراز گذاشته و با لشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پیوست و بعز زمین بوس
استسعاد یافت و آن زمستان دران موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند بیت
شب و روز ارغنون عیش در ساز بهر جانب دری از خرمی باز گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب
قران ممالک ستان دوم بار بجانب توقتمش خان در آخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان سلطان ربیع
بجوش در آمده روی پیروزی بدشت نهاد و از فر مقدم عدالت آثار صاحب قران بهار بنیاد
شوکت لشکر بیداد آیین شتا بکلی برافتاد رای ممالک آرای حضرت صاحب قرانی اقتضاء آن فرمود
که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را از نو گوشمالی دهد که دگر باره پای غرور از حد قدرت و مکنت خود

فراتر ننهد **بیت** کان سیه دل که شد از جام هوا مست غرور فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد بنابرین
سایهٔ التفات بر تربیت سپاه انداخته لشکریان را او کلکا داد **بیت** غنی کرد گردنکشان را ز گنج
ز گوهر کشی لشکر آمد برنج و فرمان داد که حضرات عالیات با اغرق بسلطانیه روند و سرایملک خانم و تومان
آغا با فرزندان خرد روانهٔ سمرقند شوند و چلبانملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی
رکمال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی ایرانشاه که کوتوالی قلعهٔ سلطانیه مفوض باو بود بضبط
آنجا قیام نمایند چون ایشان برحسب فرمان متوجه شدند حضرت صاحب قران بتاریخ یکشنبه هفتم
جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه **نظم** از انجا برفتن علم برفراخت بآهنگ نصرت نوایی بساخت
نشست از بر بارهٔ ره نورد برآراست لشکر بعزم نبرد جهان در جهان لشکر آراسته ز کوس و کورکه فغان خاسته
و عساکر گردون مآثر با ترتیبی هرچه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت
انداخته متوجه شدند و چون روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند پیشتر دست چپ چنانچه معهود
سپاه ترکست روان گشت و حضرت صاحب قران هم در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش
خان نوشته بود **نظم** سخنهاء پروردهٔ دلفریب که از مغز مردم رباید شکیب
حفاظی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهایی چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز
سخن ساخته در گزارش دو نیم یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خدایی که امید و آرام ازوست دل مرد جوینده را کام ازوست پدید آور هرچه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
بس از آفرین جهان آفرین بسی داستان رانده از مهر و کین که ای برده دیو غرورت ز راه چرا پایهٔ خود نداری نگاه
چه داری ندانم دگر در دماغ که بر باد صرصر گشایی چراغ فراموش کردی مگر آن نبرد که از ملک و مالت برآورد گرد
مکن بازکاری که این تند شیر بنخجیر گوران درآید دلیر بلا بر سر خود فرود آورم که با یاد دستان سرود آورم
بهر مرز و بومی که من تاختم ز بیگانه آن خانه پرداختم کسی کو مرا نیک خواهی نمود ز من هیچ بدخواهی او را نبود
زبانم چو بر عهد شد رهنمون نبردم سر از عهد و پیمان برون کرم ژرف دریا بود هم نبرد ز دریا برآرم بشمشیر گرد
بهر جا که نیروی من پی فشرد مرا بود پیروزی و دست برد چو کین آوری کین ستانی کنم شوی مهربان مهربانی کنم

اگر گوهرت باید و گر نهنگ ز دریای من هر دو آید بچنگ درشتی و نرمی نمودم ترا بدین هر دو قول آزمودم ترا
چو نامه بخوانی نسازی درنگ نمایی بمن صورت صلح و جنگ تغافل نسازی که سیلاب تیز بجوشست در ابر سیلاب ریز
و شمس الدین المالغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی
دانا و سخن ور کار دیده بود رسوم و قواعد توره را نیکو دانستی و بسخنان دلپذیر ادای مقصود برحسب
اقتضاء هر مقامی توانستی و چون از دربند گذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانیده
سخنان حضرت صاحب قرانی بحسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد و در خاطر توقتمش خان بغایت جایگیر
آمد و میل بمصالحت نموده خواست که بدست مجامله در دامن اعتذار آویزد و از سر صدق و صفا پای اطاعت
در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امراء او از سر جهل و عناد پای منع و افساد
در میان آن کار زده نگذاشتند و بدست پندار از خاک ادبار چشمهٔ دولت ولی نعمت و چشم سعادت
خود را بینباشتند **نظم** گزندی که بر شهریاران رسد ز تدبیر دستور نادان رسد کسی را که دولت رود ز آستان
شود با فرومایه همداستان توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور
تخم ویل و ثبور کشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت **بیت** بنزدیک صاحب قران نامه کرد
سخنهاء بد بر سر خامه کرد و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون مشار الیه در آب
سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان را بعرض رسانید
حضرت صاحب قران از آن جوابهاء ناصواب بغایت خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد

گفتار در عرض دیدن حضرت صاحب قران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را **نظم**

شهنشاه دین دار صاحب قران خدیو فلک قدر گیتی ستان بفرمود تا بر نشیند سپاه درآید بآیین سوی عرضگاه
برآراسته یکسر اسب و سوار همه با سلاح آنچه آید بکار و آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و از انجا
تا دریاء قلزم پنج فرسخ باشد برحسب فرمان لشکرها بترتیبی تمام سوار شده نوره انداختند چنانچه قنبل دست
چپ در دامن کوه البرز بود و قنبل دست راست در کنار دریاء قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها راست
برآراسته و از فراز ترک رزم آزمایان تا شیب نعل بادپایان **ع** درخشنده چون ماه ناکاسته از کثرت

وبسیاری بمرتبهٔ که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بآن انبوه نشان نداده وندیده و در تجمل
وآراستگی بحیثیتی که در قصص وحکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن نخوانده ونشنیده نظم
سپاهی بکثرت فزون از حساب بآیین فروزنده تر ز آفتاب همه غرق فولاد وآهن گسل هژبران پیل افکن شیر دل
صاحب قران کامکار محفوف بعون تایید کردگار دست چپ وقول ودست راست لشکر نصرت شعار
گردیده بنفس مبارک خود جبه دید وبهر فوج از سپاه ظفر پناه که می رسید امیر ایشان با بهادران بزانو در آمده
زبان اخلاص وخدمتکاری بعرض ثناگستری وجانسپاری بر میگشادند نظم
که ای ملک را از تو فرخنده فال بعهدت سر فتنه شد پایمال سپهر برین پایهٔ تخت تست جوان گیتی از دولت بخت تست
سراسر سر وجان ما بندگان فدای سم اسب صاحب قران بنیروی اقبالت ای تاجور اگر پر ز دشمن شود بحر و بر
بروزی که باشد گه دار وگیر بگرز وسنان وبتیغ وبتیر زمین کوه تا کوه پر خون کنیم ز خونشان جهان رود جیحون کنیم
وهر یک زانو زده اسب با زین چنانچه رسمست میکشیدند وآنحضرت ایشانرا نوازش نموده بمواعید پادشاهانه
استمالت می فرمود وچون در کنف حفظ اله بقلبگاه باز آمد کورکه ونقاره وکوس فرو کوفتند وکره نای
وبرغو برکشیده از قلب وجناح ومیمنه ومیسره تیغهاء برهنه بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی
که از صدای آن زلزله در کوه وغلغله در بحر افتاد بیت بجوشید بحر وبلرزید کوه روان گشت لشکر گروها گروه
امراء تومان وهزاره وقشونات فوج فوج بمورچل روان شدند وچون از دربند بگذشتند در دامن البرز
کوه قومی از هواخواهان توقتمش خان بودند که ایشانرا قبتاغ میگفتند حضرت صاحب قران جهت
تفاول بافتتاح امر که الفاتحه ام الکتاب بقلع وقمع آن بی دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر بیخبر بر سر
ایشان ریختند واطراف وجوانب ایشانرا چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر نبردند ومجموع را
غارتیده دیههاء ایشانرا آتش زدند آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته ودر مسکنشان شعلهٔ انتقام
افروخته وکذلک نفعل بالمجرمین وتوقتمش خان شخصی اورتاق نام بایلچی گری روانهٔ جانب حضرت صاحب
قران کرده بود درین اثنا بنزدیک معسکر همایون رسید وچون کثرت وغلبهٔ سپاه ظفر پناه مشاهده کرد
سراسیمه وهراسناک بتعجیل تمام بازگشت وتوقتمش خانرا آگاهی داد که صاحب قران با لشکری گران

منغلای وقول مرتب داشته اینک رسید توقتمش خانرا از استماع این خبر دود حیرت بسر برآمد وقزانجی را
منغلای ساخته با لشکری روان گردانید وچون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر بموضع ترقی رسیده
نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند که منغلای توقتمش خان قزانجی با غلبهٔ تمام در کنار آب خوی فرود آمده
است صاحب قران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد ودر وقت صبح
چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد وبزخم شمشیر آتش بار دمار از روزگار مخالفان خاکسار
برآورده عرصهٔ صحرا ودشت را بخون دشمنان لاله گون گردانید وبسبزهٔ تیغ از نهال اقبال غنچهٔ فیروزی
شکفانید بیت روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو شسته شمشیر بخون جگر دشمن رو صاحب قران
گیتی ستان با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد وبکنار آب سونج رسیده فرود آمد وتوقتمش
خان بر کنار آب ترک لشکرهاء خود جمع آورده بود وهمه توراها وعرابها وکویمها در پیش داشته جای خود را
محکم گردانیده بودند ومحاربه ومقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحب قران صفهاء لشکر آراسته
نزدیک رسید بنیروی دولت ثابت ارکان وشکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب وهراس
در خانهٔ ثبات وتمکن توقتمش خان انداخت وتوقف نتوانست نمود تا سپاهش چپرها انداخته وآهنگ
گریز تیز ساخته بازگشتند صاحب قران با لشکر ظفر قرین گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود وتوقتمش
خان بآب قودی رسیده بایستاد وبجمع باقی لشکرهاء خود مشغول شد وچون سپاه ظفر پناه را زواده
کم مانده بود حضرت صاحب قران کنار کنار آب بطرف ولایت جولات روان شد تا لشکریان
از غلات آنجا آذوق بردارند واز سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند درین اثنا قراولان
خبر آوردند که توقتمش خان دگر باره لشکر آراسته است وکنار کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور
می آید حضرت صاحب قران میمنه ومیسره وقلب وجناح لشکر نصرت شعار ترتیب کرده بازگشت
وببالا آب متوجه ایشان شد وچون مسافت میان جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه بیست ودوم
جمادی الثانی سنه سبع وتسعین وسبعمایه موافق تنغوزییل در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه
ظفر پناه برحسب فرمان زمین قسمت کردند ولشکریان از جمیع جوانب پیرامن معسکر نصرت قرین خندق

فرو برده چپرها زدند و مندوها استوار کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر بکندند و یرلیغ لازم الاتباع
بنفاذ پیوست که دران شب هر کس بجای خود پای ثابت برقرار داشته از محل خود حرکت نکند و از شبیخون
بر حذر بوده هیچ آفریده آواز بر نیارد و فغان ندارد بیت بفرمود کاتش نسوزند کس نباید که آید صدای جرس
امر عالی را امتثال نمودند و در همان شب نظم ز رای کج تیره ایباج اغل بگشت از طریق سعادت بکل
باد بار شد نکبتش راهبر خطا کرد و بگریخت و او را بتر ز بود و ز نابود امثال او چه خیزد بجز سوء احوال او
ز جوجی نژادان وفا کس ندید کسی فر طغرل ز کرکس ندید

گفتار در رکوب حضرت صاحب قرانی بعزم جنگ

روز دیگر از کمین گاه افق نظم شه خاور علمها را برافراخت بتیغ روز شب را سر بینداخت
فلک را شد تهی از مهرها طاس مبدل شد لباس آل عباس صباح چهارشنبه لشکر از هر دو طرف بجوش و خروش در آمدند
علمها کشیدند لشکر کشان بدید آمد از روز محشر نشان سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته
غریویدن کوس گردون شکاف زمین را در افکنده بیخش بناف بنیره بر آمد ز درگاه شاه بسر بر نهادند گردان کلاه
صاحب قران سپهر اقتدار پرتو رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکند و هفت قول مرتب ساخته
نوره انداختند و بهادران را مقدم داشت و پیادگان لشکر چپرها گرفته پیش استادند و امیرزاده محمد سلطان
را در قول بزرگ تعیین فرمود و از اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم
گردانید نظم برآراست لشکر چو کوه بلند بشمشیر و گرز و کمان و کمند سر آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ
برآورده کوهی ز آهن بمیغ جداگانه از موکب هر گروه حصاری برآورد مانند کوه و بنفس مبارک با بیست و هفت
قشون مکمل بیت همه آلت جنگ برداشته چو دریایی از آهن انباشته در عقب لشکر بایستاد
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب وز آسمان رسیده بشارت ز فتح باب و لشکر مخالف نیز در مقابل
صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند نظم ز نیزه نیستان شد آوردگاه بپوشید دیدار خورشید و ماه
دو لشکر نگویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف چو دریای هیجا در آمد بجوش ز مردان جنگی برآمد خروش
اجل فتنه را کارسازی نمود سپه با سپه دست بازی نمود برآمد ز لشکر ده و دار و گیر بپوشید روی هوا پر تیر
درین اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کونجه اغلن و بیک یارق اغلن و اقتا و و داود

و صوفی داماد توقتمش خان و اتورکو با غلبه تمام بمقابل میسره لشکر منصور در آمده اند حضرت صاحب
قران بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونها آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر گردون
مآثر مشاهده کردند پشت داده رو بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قشون که با حضرت صاحب
قران بودند جمعی در عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بقول خود رسیدند باز گشتند و بآن جماعت
که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده باز گردانیدند و بحضرت صاحب قرانی رسانیدند و بعضی را بکشتند
و بعضی از هر طرف بگریختند و بدین واسطه قشونات بهم برزده شد و ایشان دلیر گشته پیش راندند و بر حضرت
صاحب قرانی حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده
پیش دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و بزخم تیر جگردوز ایشان را باز داشتند بیت
بهر تیر کز شصتشان شد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان و محمد آزاد و علیشاه برادر و توکل باورچی هر یک
عرابه از عرابهاء مخالفان گرفته بیاوردند و هر سه در پیش حضرت صاحب قران کامکار بجای چپر در هم
بستند و الله داد با قشون وفادار بمدد رسیده او نیز بپهلوی شیخ نور الدین پیاده شد و حسین ملک
قوچین نیز با تغمکان برسید و فرود آمد و امیر زیرک چاکو نیز با قشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد
و قشون قول با توق و علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سورن انداختند و استوی نیز با قشون
خود رسیده در عقب قشون قول فرود آمدند نظم نهیب خروشیدن کوس جنگ ز سر مغز می برد و از روی رنگ
نفیر دلیران برآمد به اوج بهر گوشه می رفت خون موج موج و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای پیاپی
کرده کوششها نمودند بهادران ظفر پناه را که فرود آمده و سوگدامشی کرده تیر می انداختند از جای
نتوانستند جنبانید نظم ز بس قتل و زخم اندران دشت کین تو گفتی که دریاء خون شد زمین ز بس کشتگان گرد بر گرد راه
چو بازار محشر شده حربگاه و خداداد حسینی که قنبل دست چپ بود از کونجه اغلن که قنبل دست راست
مخالف بود گذشته از پس پشت اقتا و که در مقابل حضرت صاحب قران استاده جنگ می کرد در آمد
و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و دران حالت امیرزاده محمد سلطان خاصه با قشونها آراسته و مکمل
بمدد رسید و از دست چپ حضرت صاحب قران در آمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق

حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار دست راست دشمن را
منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را که قنبل دست راست بود از آن صعبتر حالتی افتاد چه دست
چپ مخالف که قنبل ایشان امیر عیسی بی و یخشی خواجه بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در میان گرفتند
و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود فرود آمد و چپرها پیش گرفته و سوگدامشی کرده بمدافعه و مقاتله
دشمنان دست جلادت برگشادند و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهاء مردانه نمودند و هر چند سپاه
مخالف بمدد یکدیگر می رسیدند و بنیزه و شمشیر و سالین حمله می آوردند ایشان بزخم تیر همه را باز میگردانیدند
ترنگ کمان کرده جانها ستوه فشافش کنان تیر بر هر گروه تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرفی دیگر در آمد
و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست نظم بر آشفته شیران کوپال گیر فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر
سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ بر او رسته صد بیشه تیر خدنگ خدنگی همه سرخ گل بار او گل خون بر آورده از خار او
سم بادپایان ز خون چون عقیق شده با نمد زین بخون در غریق و چون آن دو میر صاحب تدبیر بل دو شیر دشمن شکار کشور
گیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند قنبل دست چپ مخالف را که در مقابل بود منهزم گردانیدند
و تمور خواجه آقبوغا نیز دست بردهاء دلاورانه نموده از میسرهٔ مخالف آنچه در برابر او بود براند
و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود برق وار و صاعقه کردار بر اعدا زد و خرمن ثبات ایشان را
سوزانیده بگریزانید و در آن خردسالی نام پدر نامدار زنده گردانید شعر ان السری اذا سری فبنفسه
و ابن السری اذا سری اسراهما و یغلی بی بهرین که از مقربان و ایچکیان توقتمش خان بود با بهادران
لشکر خویش پیش رانده نظم شتابید خود را و گفتا منم نه بری که در جنگ پیل افکنم پلنگان درم بر سر کوهسار
نهنگان خورم بر لب جویبار سنانم ز پهلو در آید بناف گزافی نمی گویم اینک مصاف و آواز بر آورده عثمان
بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان را از آن لاف باد انگیز او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف
چو کوهی روان گشت بر پشت باد عجب بین که بر باد کوه ایستاد در آمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه در پستی آرد خروش
در آمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان و چون عثمان بهادر با قشون خود بایشان رسید
از طرفین در هم آویختند و بی دریغ شمشیر و گرز و سالین بر یکدیگر ریختند نظم چنان در هم آویختند آن سپاه

که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک مانده زان چیره دستی شگفت عاقبت الامر از نیروی دولت
قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر
هر کس در محل خود داد مردی و مردانگی دادند و از میامن اقبال صاحب قران بی همال سپاه مخالف بیکبارگی برهم
شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با پادشاه زادگان جوجی نژاد و امرا و نوینیان
پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شد نظم
خدا داد فرصت شهنشاه را هزیمت در افتاد بدخواه را ز دشتی بسی خون و خوی ریختند گرفتند و کشتند و آویختند
پر از جوی خون گشت صحرا و دشت سراسر زمین سونش لعل گشت بخون غرقه شد مرکبان را نعال تو گفتی مگر در شفق شد هلال
چو دشمنان شاه شد کامکار شد از خرمی کار او چون نگار فرود آمد از بارهٔ خوش خرام که دید آنچه مقصود بودش بکام
بشکر خدا روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود شاه زادگان و امرا و نوینیان زانو زده و مراسم
تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحب قران ایشان را کنار گرفته ستایش فرمود و رایت
نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بفتح و فیروزی روان شد و چون کنار آب قورای مخیم نزول همایون
گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نموده امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جانسپاری
کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایهٔ قدر او را بلند گردانیده است و جامهٔ زردوز
و کمر مرصع ارزانی داشت و صد هزار دینار کپکی اوکلکا فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت
و جلادت بظهور رسانیده بودند همه را اوکلکا داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید
گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب توقتمش خان صاحب قران گیتی ستان اموال
و غنایم که از اندازه بیرون درین فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه
را که پیشتر از مصاف از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت
و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود
و بنکامشی توقتمش خان روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و چون بمعبر آتل رسید
که آنرا گذار تورا تور گویند پسر ارس خان قویری حاق اغل را که ملازم حضرت صاحب قرانی بود جمعی

بهادران اوزبک که در سلک ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرد و اسباب پادشاهی آماده
داشته بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف گردانیده و از آب آتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را
باو تفویض فرمود **نظم** آوریذی جهان بتیغ فراز بسر تازیانه دادی باز گنج در حضرتش روانه شده
غارت تیغ و تازیانه شده شاهزاده جوجی نژاد برحسب فرموده بدان جانب آب رفت و بجمع آوردن سپاه
پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون مآثر در پی دشمنان شتافته تا اولک برفتند و بسیاری
از ایشان را بقتل آوردند و آن روز برگشتگان ازین طرف ضرب شمشیر قاتل بود و از آن طرف
آب خونخوار آتل بیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان بعمدها خود را در آب انداختند
و بآن طرف آتل گذشتند و توقتمش خان خانی را با خان و مان و هرچه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت
و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بولر بجنگلستان درآمد و از چنگال شیران دشمن شکن امان یافت
و لشکر منصور ازین سوی آب تا بآن موضع رفتند که در یورش اول دشت از آن طرف آب بآنجا
رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیکست بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز
بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند **نظم** بخندان غنیمت بخسرو رسید که اندازه آید آنرا بدید
ز سیم و زر و قند و لعل و در منازل گران تا گران گشته پر غلامان تقماقی خوب روی کنیزان حوراوش مشک موی
و شاقان موکب دو زود خیز بدیدار تازه برفتار تیز مواشی و انواع حیوان بسی شمار جهانی چه داند کسی
و امیرزاده میرانشاه با امرا که بکنار آب قورای در اغرق مانده بودند تا اغرق را سر کرده در عقب
بیاورند در موضع یرلوقلوق ازوقلوق بموکب همایون ملحق شدند و چون دران سفر خجسته اثر اکثر شاه
زادگان کرام و امراء عظام ظفر آسا ملازم رکاب معلی بودند ملهم دولت ملاحظه رعایت جانب حزم
در خاطر همایون انداخت و فرمان واجب الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش
هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین
ترخان که داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان برحسب فرموده روی توجه براه
آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با غلبه ترکمانان

که باز جمع شده اند در حوالی آله تاق است و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان
برقرار عازم سمرقند شدند امیرزاده پیر محمد با امراء خود مثل امیر ابوسعید برلاس و بکش و دولتخواجه
و توکل بهادر بتبریز آمدند و سپاهی که دران حوالی بودند تمام جمع گشتند و امراء شاهزاده میرانشاه که
در تبریز مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت بقلع و قمع مخالفان نهادند
و چون بخوی رسیدند تزک و جالیق با لشکر ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قرادره
است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرمود و چون سایه وصول موکب کشورگشایش بر قرادره افتاد
قراول قرا یوسف بگریخت و پیش او رفت که در بند ماهی بود و قرا یوسف را از استماع توجه عساکر
گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شد و روی عجز و اضطرار بصوب هزیمت و فرار آورد امیرزاده
پیر محمد در عقب او ایلغار فرمود و ببند ماهی راند و ملک عز الدین کرد با لشکر خود دران محل بموکب
امیرزاده جوانبخت ملحق شد و شاهزاده مشار الیه امرا و لشکریان را از عقب قرا یوسف بفرستاد
و سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا آونیک برفتند و چون قرا یوسف را نیافتند باز
گشتند و امیرزاده پیر محمد از انجا مراجعت نموده و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد و خاندزاده
او را طوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد **گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحب
قران مظفر لوا دست راست الوس جوجی و ولایت روس را** همت عالی نهمت
صاحب قران گیتی ستان که در هر امری جز غایت قصوی آن رضا ندادی بعد از شکستن و راندن
توقتمش خان و قتل و قهر سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزه
تسخیر و تصرف آورد و تمامی اقوام و احشام آن حدود و نواحی مقهور و مستاصل سازد بقصد الوس
دست راست جوجی خان بجانب آب اوزی دران دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را
بقراولی تعیین فرمود و اوقلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بآب اوزی رسید در
موضع منکرمن بیک یارق اغلن را و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرد و اکثر ایشان
را در تحت ضبط آورد چنانک اندکی یک سواره جان بیرون توانستند برد و یاش تمور اغلن و آقتاو

گریخته واز آب اوزی گذشته بالوس بهمدای که دشمن ایشان بودند در آمدند وحال ایشان آنجا از غارت
واسیر بدتر شد وازانجا تومان آقتا و فرار چسته بروم رفتند و در صحاری اسپره یقه ساکن شدند والحالة
بذه هنوز آنجا اند وچون حضرت صاحب قران از آب اوزی باز گشت بسعادت واقبال آهنگ
روس فرمود وعساکر گردون مآثر بیک یارق را دکر باره بکنار آب تن در پیچیدند از پیش آب
خونخوار داشتند واز عقب لشکر جرار وبقراسو که از شهرهای روس است رسیده تمام آنرا از اندرون
وبیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز وبیچاره گشت واز سر ضرورت واضطرار
اهل واولاد خودرا در چنگال بلارها کرده بایک پسر بگریخت واز میان ایشان بیرون رفت وسپاه
ظفر پناه زن وفرزندان ومتعلقان او بمجموع پیش حضرت صاحب قران آوردند وآنحضرت جهت
ایشان خرگاه وخیام تعیین فرموده بانواع رعایت فرمود واز جهار پایان وانعشه واجناس ومرکونه
تجملات بسی اسباب ارزانی داشته خوشدل وآسوده خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد وامیرزاده
میرانشاه وجهانشاه بهادر ودیگر امرا تومان ومنزاره با لشکریان باز گشته بطرف برانغار الوس جوجی
دکر باره تاخت کردند وبایشان رسیده بیک خواجه ودیگر امرا را با تمام الوس او نقول بقتل واسیر
وغارت دمار از روزگار برآوردند واورویس واورویس جوق را نیز غارت کردند وتمامی الوس
وولایت را در تحت تصرف آوردند ومال ومنال فزون از حد وتخمین وهم وخیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت
وکلة ورمه بی حساب گرفتند وزنان ودختران صاحب جمال اسیر کردند

نظم

گرفته لشکر سلطان آفاق بسی مه پیکران از دشت قپچاق پری وش دختران سرو بالا ظریف وجابک ودلبند ورعنا

حضرت صاحب قران بجانب مسکو که هم از شهرهای روست نهضت فرمود وآنجا رسیده سپاه ظفر پناه
تمام آن ولایت را از شهر وبیرون بتاختند ومجموع امرا آنجا منکوب ومخذول ساختند

نظم

بنیروی بازوی وشمشیر تیز برآورده از روسیان رستخیز زبس روسئی برهم انداخته شده دشت کوهی بر افراخته

وغنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد

نظم

نجندان کرا نمایه درکار بود که آنرا شماری بدیدار بود زرکانی ونقره زیبق که مهتاب را داد بی رونقی زکتان وانطاکی خانه باف زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف

بخروار ها قند ز تیغ دار سمور سیه نیز بیش از شمار زقاقم نجندان فرو بسته بند که تقریر آن کرد نشاید که چند
وشق تیغها شبستان فروز چو خال شب افتاده بر روی روز فروزنده سنجاب وروباه لعل همان کرته اسپان دیده نعل
جز این مایها نیز بسیار گنج که آید ضمیره از شمارش برنج ووری این نفایس واجناس امیرزاده محمد سلطان

نیز جمیع اقوام قبونجی قراول را غارت کرد ودیگر اقوام وطوایف مخالف نیز مثل قوم کورپوقا وبیرلان
ویورکون وبکلجی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر وسرگردان می گشتند همه را دریافته غارت کردند
واموال واسباب فراوان غنیمت گرفتند وزنان وفرزندان ایشان اسیر کرده بیاوردند بیت

چکویم زان پری رویان روسی چو گل آکنده در کتان روسی

صاحب قران سپهر اقتدار غجرجی گرفته ازانجا
متوجه طرف بال جیمکین شد وچون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه ولشکری که با او بود کنار آب
تن گرفته ودشمنان را تاراج کرده در آنجا بموکب همایون پیوست ویرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت
ودر آزاق مسلمانان از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند وتمام بی دینان را بتیغ جهاد بگذرانیدند وخانهاشان
غارت کرده آتش زدند ومصداق قوله کم من قریة اهلکناها بظهور آمد گفتار در ایلغار فرمودن حضرت

صاحب قران بجانب جرکس رایت نصرت شعار ازانجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد جرکسان
علف زارها که میان آزاق وقوبانست سوخته بودند وبدان سبب بسیاری از جهار پایان عساکر منصور
دران راه تلف شد وقریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند واز آب وگل بسیار گذشته
بقوبان رسیدند وچند روزی دران مرحله توقف افتاد وصاحب قران گیتی پستان امیرزاده محمد سلطان
وامیرزاده میرانشاه وامیر جهانشاه ودیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد ومبالغه فرمود که هر چند زود تر آن
ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاه زادگان وامرا برحسب فرموده ایلغار کردند وبتعجیل تمام
بآن ولایت شتافته از میامن تایید آسمانی وفر دولت حضرت صاحب قرانی مجموع جرکس را بدست
تسلط واستیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند وبسعادت وسلامت ازانجا معاودت نموده بشرف
بساط بوس استسعاد یافتند گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب البرز

چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از مهمات ولایت روس وجرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه

بازگشت درین اثنا شحنهٔ غیرت وحمیت پادشاهانه بواسطهٔ تهمتی که در واقع حقیقی نداشت بقتل امیر عثمان
عباس فرمان داد وچنان سروری بسبب افساد جمعی مفسدان فتان از پای درآمد ولا مرد لقضاء الله ورایت
کشورکشا بنیت غزا متوجه بوری بردی وبراقن شد که حاکم قوم آس بود ودران طریق جنگلها بود ودرختانرا
انداخته وراه ساخته امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بگذاشت وبقصد جهاد بالبرز کوه برآمد ودر قلعهای
کوه ودرهای محکم با مخالفان دین محاربهٔ بسیار کرد ودر جمیع مواقف سپاه ظفرقرین بر وفق میعاد
وان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند وبسیاری ازان بی دینانرا بتیغ جهاد گذرانیده بآتش جهنم
وبئس المهاد فرستاد وقلعهای ایشانرا خراب ساختند وغنیمت بی شمار از اموال کفار فتوح روزگار
لشکر نصرت شعار گشت وازانجا مظفر ومنصور با مساعی مشکور وغنایم نامحصور بازگشته باردوی
همایون نزول فرمود وامیر حاجی سیف الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه
برآراست

نظم

زده بارگاهی بریشم طناب ستونش زر وسیخش از سیم ناب
بگوهر بیاراسته تخت زر نشسته بر وخسرو تاجور
سران جهان جمله در پیشگاه سرافکنده در سایهٔ یک کلاه
کمر در کمر تاجداران دهر به پیش جهانجوی پیروز بهر
نخستین زجلاب نوشین سرشت زمین گشت چون حوضهای بهشت
نهادند خان انگهی بی دریغ گراینده شد گرد عنبر بمیغ
زهر نعمتی کاید اندر شمار فرو ریخته کوهی از هر کنار
خورشهای الوان زهر گونه بیش بخوانهای زرین نهادند پیش
چو خوردند چندانک آمد پسند زجام وصراحی گشادند بند
می ناب خوردند با بانگ رود زگردون گذشته صدای سرود
یکی هفته از خرمی یافت بهر برآسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست کزو فال فیروزی آمد درست
بفرمود تا کوس بنواختند برفتن علمها برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بقلعهٔ کولا وطاوس وغیر آن

حضرت صاحب قران باز اغرق گذاشته
ازانجا متوجه قلعه کولا وطاوس شد وایشان نیز از طوایف ساکنان البرز بودند وسکان آنجا را
قلعها وحصارهای محکم بر بالای کوه بود وراههای بغایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبهٔ که نگرنده
را چشم خیره ماندی وکلاه از سر افتادی به تخصیص قلعهٔ طاوس که در سومین کمر کوهی رفیع واقع بود
چون آشیانهٔ جانوری وارتفاعش بحدی که تیر پرتاب بآن نمی رسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات

میدانست ووهم گشودن آن بهیچ وجه تصوری نمی توانست صاحب قران کامکار جماعتی را از قبیله
مکریت که در عساکر منصور بودند وایشان در کوه روی بحیثیتی جست وچالاک می باشند که هرجا که نخجیر
تواند رفت بروند طلب فرمود وبتفتیش وتفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان برحسب فرموده
بجست وجوی محل برآمدن وفرود آمدن آن کوه مشغول شدند وهرچند بکشتند واحتیاط نمودند اصلا
طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند رای مشکل گشای آن حضرت بر تو اندیشه بران کار فرو بسته
انداخت وبعد از امعان نظر بفرمود تا چند نردبان بلند ساختند وبر یکدیگر پیوند کردند وبر کمر اولین نهاده
جمعی بهادران ببالا برآمدند ونردبانرا برکشیده بر کمر دومین نهادند وببالا برآمدند وباز برکشیده بر کمر
سومین نهادند که قلعه درانجا بود وآن شیرمردان دل از جان بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر بنردبان
برآمدند وگروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از سر شسته ودل از جان برداشته در بالای کوه طنابها
بر میان بستند وسرهای طناب بر قلهٔ کوه مستحکم گردانیده با تیغهای آبدار آتش بار تا برابر قلعه فرود
آمدند وهر دو گروه باتفاق از زیر وبالا حمله می آوردند وهرچند که از قلعه تیر وسنگ می انداختند وبهادران
بدرجهٔ شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران دین دار از فر دولت صاحب قران کامکار روی جلادت
بآن کار می نهادند

بیت

حسن عالم سوز او چندانک عاشق میکشد زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند

اهل قلعه چون آفت سمایی وارضی از فراز ونشیب هابط وصاعد یافتند مضطر وسراسیمه گشتند وبهادران
سپاه ظفرپناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند وبسیاری از قوم ارکوون که در آنجا بودند بقتل
آوردند

نظم

روان شد یکی چشمهٔ خون زکوه بفرمان سلطان توران گروه
غلط شاه ایران وتوران همه که عدلش شبان بود وعالم رمه

وکولا وطاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پای
درآوردند ورایت نصرت شعار ازانجا نهضت فرموده متوجه قلعهٔ بولاد شد که اوترکو که از عظماء امرا
الوس جوجی بود پناه بآنجا برده بود ودر اثناء آن راه در موضع بلعان یکروز توقف نمود ودر آنجا
چندان عسل بود که لشکریان هرچند خواستند برداشتند وازانجا کوچ کرده بسعادت واقبال روان
شد واز برای الزام حجت مکتوبی ببولاد نوشت ومصحوب برادر اوترکو پیش فرستاد محصل کتاب

ورسالت آنک اوترکو را که التجا بتو آورده است بفرست واگرنه با لشکری بی شمار همه شیران دشمن شکار
می آیم وچون مکتوب ببولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار خویش داشت در جواب گفت که
قلعهٔ محکم دارم واسباب جنگ آماده است واوترکو پناه بمن آورده تا جان در تن باشد اورا نسپارم
وتا توانم اورا محافظت نموده نگاه دارم وچون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعلهٔ حمیت
پادشاهانه برافروخت ودران راه جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار وتشابک اغصان باد
جابک نهاد ازانجا افتان وخیزان گذار کردی امر عالی صدور یافت وعساکر گردون مآثر سه فرسنگ
جنگل بریده راه ساختند ورایت عزم برافراختند وچون بدانجا رسیدند قلعهٔ او دره بود وبغایت سخت
ومردم آنجا دره را گرفته بودند ودل از جان برداشته فدایی وار بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت پناه
بعد از کوشش بر ایشان ظفر یافتند وقلعه را گشوده بسیاری ازان گمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند
واوترکو گریخته بدرهاء البرز کوه بدر رفت ولشکر منصور خان ومان ایشانرا غارت کرده آتش زدند
واولجهٔ بسیار وغنیمت بی شمار گرفتند درین اثنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم بی دین گریخته بکمر کوه
برآمده اند واستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشت وعساکر گردون مآثر جنگ کرده
ایشانرا بگرفتند وتمام آن دوزخیانرا بآتش بسوختند واز برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که
اوترکو را در پی کرده ایم ودر میان کوهستان البرز بموضع اباسه درآمده صاحب قران سپهر اقتدار
بسعادت واقبال سوار شد واز عقبها ودرهاء کوه البرز گذشته در اباسه نزول فرمود ودران محل
اوترکو را گرفته وبسته بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان مطاع صدور یافت که اورا بند نهاده محبوس
گردانید ولشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایت نصرت شعار بازگشتند
وباردوی همایون پیوستند بیت شکوه سپاهش بتیغ نبرد برآورده از کوه البرز گرد
وصاحب قران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در باش طاق وحوالی آن توقف نمود
گفتار در توجه حضرت صاحب قران با جود بسمسم وقلاع کفار که دران جانب بود صاحب قران ممالک
ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده متوجه سمسم شد وچون بسعادت واقبال آنجا رسید تمامی آن

الوس را بفر دولت روزافزون مسخر گردانید ومحمد پسر غیور خان کمر مطاوعت وانقیاد بر جان بسته
با ایل خود در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمد وبشرف بساط بوس سرافراز گشته در سلک بندگان درگاه انخراط
یافت وجمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند وپناه بکوه برده وبجایهاء سخت درآمده که پیاده بدشواری
آنجا توانستی رفت حضرت صاحب قران بنفس مبارک متوجه ایشان شد وبآن کوهها برآمده سپاه
ظفر پناه دست جلادت بجنگ برگشادند ومجموع آن قلاع را مسخر گردانیدند وباشارت قهرمان
قهرمان آنجا را بسته از کوه بینداختند ودران کوهستان بسی ولایت را بگرفتند ودر تضاعیف آن
مواقف بسی محل بود که فرود آمدن ازان نه سواره متمشی می شد ونه پیاده بلک خود را رها می بایست کرد
که لغزیده بنشیب آیند وآن خدیو موید دین دار از غایت شعف باحراز فضیلت جهاد بنفس مبارک
مرتکب آن اهوال واخطار می شد نظم هزار آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش وداد ودین
که قصدی نبودش ز تیغ آختن بجز رایت ملت افراختن ودر موضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج
بران قاصر آمدی بقوة دولت جهانگیر وحسن رای وتدبیر مخالفانرا مقهور واسیر کرد وقلعها را بحیز تسخیر
درآورد ویک دو روز آتش قهر چنان برافروخت که تر وخشک آن درهم سوخت ومجموع کلیسیاها وبتخانهاء
ایشانرا خراب وویران گردانیدند وازانجا فرود آمده دامن کوه اوهر را تاخت فرمود ولشکریانرا
غنیمت بسیار بدست افتاد وازانجا بازگشته بجانب پیش کنت روان شد وآن ولایت را بانوار عدل
واحسان وآثار مکرمت وامتنان آذین بست واهالی آن موضع که پیشتر ازین آمده بودند وانقیاد نموده
سیورغال یافتند وملحوظ نظر عنایت گشته از خوف وهراس ایمن شدند وفرمان قضا جریان بنفاذ پیوست
که لشکریان اصلا متعرض ایشان نشوند وبکم وبیش زیان نرسانند تا عالمیانرا معلوم گردد که هرچه از
نیک وبد بمردم میرسد جزا وسزاء اعمال وافعال ایشانست چنانچه از فحوای نص من عمل صالحا فلنفسه ومن
اساء فعلیها مستفاد می شود وحضرت صاحب قران ازانجا گذشته بولایت جوتور قزاق تاخت آورد
ومجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گمراهان که دران کوههاء بزرگ نشست داشتند طعمهٔ تیغ فساد سوز
گردانیده ایل جوتور قزاق را تاراج کردند واموال وغنایم بسیار در حیز حصول آمد وعسل فراوان نیز برداشتند

وازانجا بموضع بوغاز قم رسیده دران محل قشلاق فرمود و تمامی اهالی ولایت محقتو ممقتو و قازی قوموق
از سر اذعان و مطاوعت بپای انقیاد و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گزاری
بجای آورده بعنایت و طاعت پادشاهانه سرافراز گشتند و درمیان جزایر بسی موضع بود که مردم آنجا
بر آب اعتماد کرده آنرا حصار خود ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری تهاون
و تقصیر نمودند و ایشانرا بالیق چیان می گفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحب قران جهت استیصال
ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود و آبها مقدار دو گز زیادت یخ بسته
بفرمان شه بر سر آب گیر ز پشت کمانها روان گشت تیر ز پرنده پیکان بران روی یخ تبه شد سپاهی چو مور و ملخ
دلاوران بر روی یخ گذشته تمامی آن جزایر را بتاختند و در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده ایشانرا
بغارتیدند و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در تاخت
فرمودن حضرت صاحب قران مظفر لوا حاجی ترخان و سرای را چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحب قران
که برحسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود و صورت
حال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید رای عالی تخریب و استیصال حاجی ترخان و سرای را وجهه
همت بلند جناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین
و دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار فرمود و آن زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار
تاب سرما که برد ز آتش تاب آب را تیغ و تیغ را کرد آب کوه قاقم زمین چو اصل پوش چرخ سنجاب در کشیده بدوش
عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شد و حاجی ترخان بر کنار آب آتل واقعست حصار او را متصل بآب
از کنار آن نهر کشیده اند تا باز بآب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب بجای حصارست و چون
زمستان در آنجا یخ بنوعی می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد بر لب آب از پارهای یخ بجای
خشت و گل دیواری بنیاد می نهند و شبهنگا آب بران می باشند تا مجموع برهم بسته یک لخت می شود
باین طریق بلند ساخته حصار شهر را بآن دیوار یکپاره یخ مکمل می گردانند و دروازه می نشانند والحق این
وضعی غریبست ازین جهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحب قران چون بنزدیک حاجی ترخان رسید

صبحگاهی با اندک نفری از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند و محمدی حاکم آنجا بحکم ضرورت باستقبال
بیرون آمد و آنحضرت او را با میرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و تمور خواجه آقبوغا
با لشکر بطرف سرای فرستاد و حضرت صاحب قران بحاجی ترخان در آمد و بعد از حوالهٔ مال امان و تحصیل
آن هرچه در آنجا بود از صامت و ناطق عرضه تاراج گشت و شاهزاده مشار الیه با امرا از آب آتل
بر روی یخ بگذشتند و بحسب فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند و طعمهٔ ماهیان شد و سپاه ظفر پناه
سرای را بگرفتند و آتش زده بسوختند و احشام و صحرانشینان آن نواحی را مجموع غارت کرده براندند
و بیاوردند و خراب کردن سرای انتقام جسارتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند
چه در زمانی که حضرت صاحب قرانی بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر را خالی یافته
تاخت کردند و سرای قزان سلطان خان را که بزنجیر سرای مشهورست خراب کردند لاجرم سرای بدین گونه
زیر و زبر گشت ع کلوخ انداز را پاداش سنگست و تمام اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش زدند
و شاه عالم پناه با سپاه بقشلاق معاودت نمود و چون بواسطهٔ شدت سرما و سورت برودت
هوا ضعف و فتور بحال لشکر منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی و غلا
بمرتبه رسیده که یکمن ارزن بهفتاد دینار کپکی و یک گله گاو بصد دینار و یکسر گوسفند بدویست و پنجاه
دینار یافت نمی شد مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای را از غلات و اموال و انواع فتوحات
آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت و تواچیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی پیادگان سوار شدند
چو دریای رحمت در آمد بهوج سر حال لشکر بر آمد باوج گفتار در مراجعت فرمودن صاحب قران بی همال از دشت
قبچاق و بلاد شمال چون تمام ممالک دشت خزر و دشت راست و دشت چپ الوس جوجی
و سایر بلاد شمال بحوزهٔ تسخیر و تصرف در آمد و عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطر و نواحی را از
اوکک و ماجر و روس و چرکس و باشقرد و مکس و آزاق و قوبان و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن
تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور رسانیدند و از دشمنان آنچه زنده مانده بودند آواره
و سرگردان و متفرق و بی خان و مان گشتند حضرت صاحب قران گیتی ستان در اول بهار سنه ثمان

وتسعین وسبعمایه موافق سیچقان ییل از قشلاق بوغاز قم بسعادت واقبال نهضت نموده بصوب دربند
وآذربیجان روان شد نظم سران سپه رایت افراختند روارو بعالم درانداختند تو گفتی که گیتی گران تا گران
بجوش آمد از عزم صاحب قران زلشکر که عرضش بفرسنگ بود بیابان بنخجیر بر تنگ بود وچون از آب ترک
بر روی یخ عبور نموده بموضع ترقی رسیدند صاحب قران کامکار از اغرق جدا شده لشکر ظفر قرین را ترتیب
داد وبنیت غزا متوجه اشکوجه شد وبعد از وصول سپاه نصرت پناه اشکوجه در میان گرفته فرود آمدند
ولشکریان باطراف وجوانب بغارت وتاراج شتافتند درین حال شوقل از قازی قومق واوهر با سه هزار
مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند با آنک ایشان را پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار آن مواضع غزا کردندی
قراول دست راست از آمدن ایشان خبر یافت وبعز عرض همایون رسانید حضرت صاحب قران نظم
درآمد بزین چون یکی اژدها سر بارگی کرده بر وی رها نه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی درآویخته
وبا پانصد سوار مکمل گزیده پیش ایشان باز رفت وایشان در پس پشته فرود آمده بودند واسپان
بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک تنها ببالای پشته برآمده احتیاط فرمود وبتعجیل فرود آمده سپاه
ظفر پناه آگاهی داد دلاوران برایشان تاختند وبیشتر را بتیغ گذرانیده بنیادشان برانداختند ومبشر
بهادر بشوقل رسید واو از بیم جان پیاده بکوهی برآمد دلاور نامدار بیک چوبه تیر دشمن شکار او را از آن
بالا بغلطانید نظم چنانش دو در گرد پیکان تیز که گرد از قفص مرغ جانش گریز وسرش را بخنجر کین
بریده پیش حضرت صاحب قران آورد بیت هر سر که ازو بتافت گردن آورد برش زمانه بی تن
وبعضی را از ایشان دستگیر کرده زنده بیاوردند صاحب قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان
سوال فرمود که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه می کردید اکنون چه شد که از آن
برگشته بمعاونت ایشان می آمدید مجموع بخطاء خود معترف شدند وببدی کار خود اقرار نمودند
وزبان مسکنت وانکسار باعتذار واستغفار برگشاده زینهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال
ایشان گشت ورقم عفو بر جراید جرایمشان کشیده همه را بخلعت وانعام نوازش فرمود ورخصت
داد که بمحل خود باز گردید وکلانتران وبزرگان خود را پیغام رسانید که اگر در راه دین صادق دم وثابت قدم اید

بی توقف بیایید واز فعل قبیح خود انابت نمایید تا همه را بعنایت وتربیت سرافراز گردانیده ولایت
بر شما مقرر دارم وچون حضرت صاحب قران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود عساکر گردون مآثر
اشکوجه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند وتمام آن بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده از کشته پشتها
ساختند ومجموع ولایتش را تاخت کردند درین اثنا کلانتران قازی قوموق واوهر با قضاة واکابر
آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند وبزلت وگناه اعتراف نموده بتمهید معذرت وانابت مشغول شدند
ومراسم بندگی ووظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحب قران زلال عفو را بشستن نقوش
سیئات ایشان افاضت فرموده پرتو نیر عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت وبانواع عوارف
وعواطف از خلعتهاء فاخر وجامهاء زربفت وکمر شمشیر زر واسپان تازی بنواخت ونصیحت فرمود
که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنید ودر تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده
دارید ونص قاطع وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین ضمیر داشته وفحوای اقتلوهم حیث
ثقفتموهم را بر لوح خاطر نگاشته بهیچ حال از احراز آن فضیلت تغافل وتکاسل روا ندارید وولایت
برایشان مقرر داشته یرلیغها داد وباز گردانید واز آنجا بسعادت واقبال نهضت فرموده روی توجه
بقلعه نرکس آورد وبعد از وصول آنرا بجنگ مسخر گردانیده لشکریان نصرت نشان گمراهان آنجا را طعمه
شمشیر غزا ساختند وقلعه را غارتیده با زمین هموار کردند واز بی دینان گروهی انبوه بکمرها وغارهاء
کوه درآمده بودند وبسوراخها وشکافها که در میان جای کوههاء بلند بود پناه برده صاحب قران
کامکار عنان مکنت واقتدار بجانب استیصال ایشان معطوف داشت وبقلع وقمع ایشان فرمان
داد جمعی دلاوران جانباز با اهبه وساز جنگ همه شیر افکن ونهنگ آهنگ در صندوقها نشستند
وایشان را از بالاء کوهها تا برابر کمرها وسوراخها که آن گمراهان در آنجا تحصن داشتند فرو گذاشتند
وبزخم نیزه وتیر دمار از روزگار آن مخاذیل ومدابیر برآوردند وبهمین طریق مجموع بی دینان که ببلند
جایهاء منیع منخفض شده بودند همه را مسخر گردانیدند واموال واسباب ایشان قلیل وکثیر جلیل وحقیر
بغارتیدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وحصار میکا وحصار بالو وحصار درکلو را نیز

بقهر و غلبه بگشادند و با زمین هموار ساخته بود و نابودش را بباد نهب و تاراج بر دادند و از انجا
باقبال و سعادت سالم و غانم باغرق همایون معاودت نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات مثبت
و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایات پشت البرز کوه
که بجانب شمال داشت بعون تایید آسمانی و فر اقبال صاحب قرانی بحوزهٔ تسخیر در آمد و از خبث وجود
کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان گشت نظم

در آمد بزین شاه گیتی نورد ز هامون بگردون بر آورد گرد
درای شتر خاست از کوچ گاه سر آهنگ لشکر در آمد براه
گلوی هوا در کشید این شگفت بضیق النفس کام گیتی گرفت
ز رنگین علمهاء گوهر نگار همه روی صحرا شده نوبهار

عساکر فیروزی شعار شادمان و بختیار هر یک را پنج شش دختر سرو قد گلعذار در کنار و غنایم بسیار فتوح
روزگار بعرابها می رفتند بیت همه شادی کنان و باده گسار نقد مقصودشان تمام عیار و مجموع اهالی
ولایت زره گران موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار
پیشکش کردند و عاطفت خسروانه ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل قبتاغ نیز مطیع شده
امان جستند و مرحمت بی دریغ شامل حال ایشان نیز گشت و صاحب قران گیتی ستان در ضمان عون
عنایت رحیم رحمان از دربند باکو عبور نموده بعمارت و استحکام قلعهٔ آنجا امر فرمود و برحسب فرموده
کاربند شد و طنطنهٔ بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در جهان افتاده نظم

بهر شهری از شادی فتح شاه بشارت بران بر گرفتند راه
بشکرانه رایت برافراختند بهر کشوری جشنها ساختند

و والی شروانات شیخ ابرهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت خواسته
بشابران آمده بود و بترتیب و تهنیهٔ اسباب تزغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر پیکر
بآنجا رسید باقامت رسم ساوری وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران
از انجا نهضت فرموده بعد از طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده گشت بیت

سراپردهٔ شاه گیتی پناه کشیدند بر اوج خورشید و ماه

و دران محل شیخ ابرهیم طوی مناسب
ترتیب کرد و پیشکشهاء فراخور کشید و مراسم نیکو بندگی چنانک پیوسته وار آن سعادتمند دولتیار

بود اقامت نمود لاجرم عواطف پادشاهانه او را بانعامات بی کرانه مخصوص فرمود و بخلعت خاص
و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز گردانید و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعتهاء فراخور بنواخت و شروانات
را با توابع برقرار بر او مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشد و صاحب
قران جهان ستان ممالک بخش چند روز دران محل دلفروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانیده
از انجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود و از آب کر گذشته موضع آق تام مضرب خیام نزول همایون گشت

ذکر فرستادن حضرت صاحب قران موفق امیرزاده میرانشاه را بضبط آذربیجان و محاصرهٔ قلعهٔ آلنجق

حضرت صاحب قران تختگاه آذربیجان و حکومت آن ممالک از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم
بامیرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر یافته و کس رفته بود که متعلقان شاهزادهٔ
مشار الیه که در خراسان مانده بودند با کوچ تمام امرا و لشکریانش بآذربیجان نقل کنند درین وقت فرمان اعلی
بنفاذ پیوست که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعهٔ آلنجق را نیز محاصره کند شاهزادهٔ جوانبخت
برحسب فرموده عازم شد و صاحب قران کامکار او را برسم وداع کنار گرفت و بانواع نوازش فرموده
روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را با لشکر همراه او گردانید و فرمود که بمحاصرهٔ قلعهٔ
آلنجق مشغول شوند و کوچ امراء شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بودند رسیده دست راست
سپاهش قراباغ و نخجوان تا باونیک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و درگزین تا بهمدان
فرو گرفتند

ذکر فتح قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ یزد و مخالفت بهلول مخذول در نهاوند

دران وقت که
صاحب قران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصاء بلاد شمال بدفع و استیصال
مخالفان اشتغال داشت قلعهٔ سیرجان که سه سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص شاه شاهان با لشکر
سیستان آنرا محاصره می کردند و مخالفان چنان بتنگ آمده بودند که بجز گودرز کوتوال با شش کس
خراب و بدحال کسی زنده نماند بضرورت و اضطرار قلعه بسپردند و گودرز بغرامت عصیان و طغیان
جان بتیغ بران سپرد و چون دران یورش تموک قوچین که آنحضرت داروغگی و ضبط یزد باو تفویض فرموده
بود ملازم معسکر همایون بود یکی را از نوکران خود بمحافظت آنجا باز داشته بود و چون مدت یورش

فرخنده تنادی شد سلطان محمد پسر ابو سعید طیبی و بعضی خراسانیان که از بقیهٔ سپاه مظفریان در یزد مانده
بودند بخیالی فاسد و سودایی محال که از وساوس شیطان در دماغ جهل و نادانی ایشان افتاد با یکدیگر اتفاق
نموده یاغی شدند و کاشتهٔ نمک را بقتل آوردند و از بزرگان و متعینان یزد را جمعی بکشتند و بعضی
بگریختند و دران هنگام مال دو سالهٔ آن ولایت نقد کرده در خانهٔ قابض اموال دیوانی نهاده بود
وجهت مهد اعلی سرایملک خانم جند خوار قماش در یزد خریده بودند و هنوز نقل نکرده آن بی باکان
نقود و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار بدوزانیدند و هر بی سروپا
که دست از جان شسته با ایشان همداستان شد و او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک فرصتی
بسی ارذال و جهال از اشرار التناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند بیت پراکندهٔ جند را کرد گرد
که از آب دریا برارند کرد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز با لشکر متوجه اطفا نایره آن فتنه گشت
و سایر داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان خراسان با مردم خود و جریک
آن مواضع روی توجه بدریزد نهادند و در ظاهر یزد کثرتی تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول
گشتند و چون این معنی بمسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر با تمور خواجه آقبوغا و دیگر امرا و لشکریان روانهٔ آن طرف کردند و چون بآن حوالی رسیدند
بنا برانگ در نواحی یزد علف زاری که داد جهار پایان جنان لشکری تواند داد نیست لشکریان را سپاه را
در ییلاق کوشک زر ولایت اصفهان گذاشته پیاده بدریزد روند و بمحاصره اشتغال نمایند شاه
زاده و امرا باستقبال امر مبادرت نمودند و چون از اصفهان گذشته بدریزد رسیدند شهر را مرکز وار
احاطه کرده فرو آمدند و هر روز دو نوبت بالغدو و الآصال محاربه و قتال اشتغال مینمودند و هم
دران هنگام که صاحب قران گردون غلام بجانب دشت بود امیر مزید برلاس که مردی اصیل نیکو
سیرت و کاردانی شجاع پاک سریرت بود بر حسب تفویض آنحضرت والی نهاوند بود و بضبط آنجا
مشغول و نوکری داشت بهلول نام مفسدی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طبیعت بر کفران نعمت
اقدام نمود و امیر مزید را بمکر و حیله هلاک گردانید و نهاوند را بدست فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال

را آماده داشت نظم بتسویل نفس و فریب هوا غروری بخود راه داد از خطا سگ کیست روباه ریزد چنگ
که در بیشهٔ شیر سازد درنگ وچون حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال بارد بیل رسید امیر شیخ نورالدین
را بجهت ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد و چون او بشیراز رسید امیر سونجک از انجا بحسب فرمان
متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در کنف تایید الهی روان شد و چون
منازل و مراحل قطع کرده بسلطانیه نزول فرمود عاطفت پادشاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان علیشاه حاکم
ماردین انداخت که از قرب سه سال باز در آنجا مقید و محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده
بخلعت عفو و مرحمت سرافراز گردانید و حکومت ماردین بدو مسلم فرمود و بر لبنج مطاع ارزانی داشت
و او با امرا عهد کرد که مدت العمر از جادهٔ انقیاد و خدمتگاری انحراف نجوید و بهر جانب که رایت
نصرت شعار توجه نماید ظفر کردار ملازم باشد و در هیچ حال یکسر موی در وظایف خدمت و نیکو بندگی
تقصیر و تهاون جایز ندارد و چنانرا بایمان موکد گردانیده بجانب ماردین روان شد و فرمان اعلی
بنفاذ پیوست که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند
شوند و به تسخیر آنجا قیام نموده بهلول مخذول را سزای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار
نهند ایشان برحسب فرمان بایلغار روان شدند و موکب گیتی پستان از سلطانیه متوجه همدان گشت
وچون ایشان بنهاوند رسیدند کورکه زده و برغوشیده سورن انداختند و قلعه را محاصره کرده
بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع یاغیان را بتیغ انتقام بگذرانیدند و بهلول کافرنعمت
را گرفته بآتش بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان
بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قلع و قمع کرده آتش فساد آن خاکساران
بادیه را بآب تیغ دشمن سوز بکل فرو نشانند و کنارهٔ ساحل گرفته مجموع آن بر و بحر را تا اقصای مرز
در تحت ضبط آورند و بفتح و فیروزی مراجعت کنند ایشان باستقبال امر مبادرت نموده از نهاوند
روان گشتند و چون رایت نصرت شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار بهمدان رسید دران
جلگا فرود آمد سراپردهٔ ابهت و تمکین بر امن بسیط زمین در کشیدند و قبهٔ بارگاه عظمت و جلال

ازاوج افلاک و ذروهٔ سماک بگذرانیدند و دران مکان سعادت نشان حضرت صاحب قران ماه
مبارک رمضان را بطاعت و عبادت ذوالمنن و اقامت وظایف صیام و قیام و هر گونه فرایض و سنن
بگذرانید کفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهة ضبط
ولایت باتمام توابع و لواحق آن چون تباشیر صبح عید از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت
و استبشار بر بشرهٔ روزگار ساطع گشت صاحب قران دین پرور باداء صلوات و افاضت صدقات
و اشاعت صنوف خیرات و مبرات قیام فرمود و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را
روانهٔ جانب شیراز گردانید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاهملک و ارغونشاه اختاجی
و دیگر امراء تومان و سزاره را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق آن مملکت قیام نموده هرموز و تمام
بلاد و سواحل را مستخلص گردانند همگنان را برحسب فرمان روان شدند و درین اثنا خبر فتح یزد رسید و صورت
آن حال چنان بود که چون مدت محاصره متمادی شد خلق شهر از بی قوتی جنان بتنگ آمدند که با وجود آنکه
مرجع یافتند از مرده و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس بزعم عامهٔ آنجا بکرپسنگی هلاک شدند
و آن بی باکان ناپاک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوة نماند و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون
رفتند که بگریزند سپاه ظفر پناه آگاه گشته در پی ایشان کردند و پسر ابو سعید طبسی که مقدم آن یاغیان
بند گردار بود در حوالی مهریجرد کشته شد و تمام مفسدان که با او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی
را بشمشیر بگذرانیدند و بعضی را بآتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحب قرانی که مطرح
انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت بر انک امالی آن ولایت مردم پسکینند و دران واقعه که
روی نمود ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود که شهر چون مسخر شود باید که غارت نکنند
و امانی نه طلبند برحسب فرموده هنگام فتح امرا بر دروازها بایستادند و تموکل قوجین که دارغهٔ آنجا
بود با نوکرانش باندرون شهر فرستادند و لشکریان را نگذاشتند که بشهر درآیند و متعرض مردم نشوند
و از بیامن مراحم آن پادشاه دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده اهل آن دیار را نه از جهت امانی و نه از
جهت مال و وسالهٔ که در آنجا تلف شده بود باز خواستی نکرد و پرسشی ننمود و با انک یزد از بیداد آن

به فعالان جنان خراب شده بود که در شهر هیچ دکان در نداشت و بیشتر خانها از قوة ساکنان غیر
مسکون مانده بود باندک زمانی جنان شد که ببیاری از اول خوشتر و آبادان تر بود بیت
شه جو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
وچون خبر فتح یزد بپایهٔ سریر اعلی رسید فرمان همایون نافذ گشت که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکریان را رخصت دهند تا بخانهٔ خود
روند برحسب فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر براه خراسان بازگشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده
پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه گشت و عساکر منصور هر کس روی فراغت بخانها خود نهادند
کفتار در مراجعت صاحب قران بر جیحون قدر بهرام قهر جانب ماوراء النهر صاحب قران گیتی ستان در تابستان
پیچتان ییل بروز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بمبارکی و طالع سعد از
همدان نهضت فرمود و عنان عزیمت همایونرا بصوب سمرقند معطوف داشته در مرغزاری ترة
دلکش فرود آمد و کس فرستاد تا امیر جهانشاه محاصرهٔ قلعهٔ آلنجق را به سلطان سنجر حاجی سیف الدین
و لشکریان امیرزاده میرانشاه باز گذارد و در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد
و همان روز با هنگ شکار فرمان دادارکان دولت و ملازمان حضرت جرکه انداخته بر تمامی آن
صحاری محیط شدند و روز دیگر که خسرو سیارکان بر سبزخنگ آسمان سوار گشته رمه نجوم چون نخجیر
وحشی بر میدند صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شده نشاط شکار فرمود ع
که هم صید خوش بود و هم صیدگاه و بعد از فراغ از شکار عبد الملک قراقازاک که از النجق آمده بود
باز فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارد و چون بسلطانیه آمد امیرزادهٔ مشار الیه عزیمت
نموده بود و با نجا رسیده عبد الملک برحسب فرمان ملازم شد بی توقف روان گشتند و مراحم
حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد و از اغرق جداشتن تعجیل
تمام بسعادت و اقبال روان گشت و سه منزل و چهار منزل را یکی کرده بشتاب بیراندند
سمندش در شتاب آهنگ پیشی فلک را هفت میدان داده پیشی
فلک نه حلقه زور در گوش کرده جهت شش طاق او بر دوش کرده
وچون موضع ورامین از وصول موکب فتح آیین غیرت چرخ برین گشت

امیرزاده رستم بسعادت بساط بوس فایز گشت و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با میرزاده محمد سلطان پیوندد و حضرت صاحب قران در حین مراجعت از دشت قبچاق سکزک نواحی را بسمرقند پیش امیرزاده شاه رخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابناء امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه ییسوری و پنج هزار سوار از لشکری که مانده اند روانهٔ اردو سازد و درین ولا چون رایت کشورگشای ببسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و بعز بساط بوس استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و اسب کمیت طهرتنی که پیکر کوه گران با سرعت باد وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و به تبریز پیش پدرش امیرزاده میرانشاه فرستاد و خود بسعادت و اقبال بکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان داشت و بهر ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا مراسم بندگی بتقدیم رسانیده ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق می کشیدند و چون در کنف حفظ ذو الجلال بسعادت و اقبال بخراسان در آمد امیر آقبوغا از هرات باقامت رسم استقبال استعجال نموده بشرف بساط بوس استسعاد یافت و بتقدیم وظیفهٔ نثار قیام نموده ساوری مناسب کشید و پیشکشهای فراخور بمحل عرض رسانید و صاحب قران دادگستر بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال رعایا پژوهش نموده داد مظلوم از ظالم می ستد و متغلبان را بجهت عبرت دیگران گوشمالهاء بلیغ می داد و بعضی را بقتل سیاست می نمود و از برای تحقیق این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف زوری رفته باشد و از جلیل بر حقیر تعدی گذشته باشد امیر الله داد را بمغز خراسان تعیین فرمود و بکشتی از آب آمویه گذشته ولایت خزار را از فر قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان با شاهزاده شاه رخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال شتافته بسعادت بساط بوس دریافتند و نثارها کرده پیشکشها کشیدند نظم

هزار اسب مرصع کوش تا دم / همه زرین ستام و آهنین سم
هزار استر ستاره چشم گلرنگ / که دوران بود با رفتارشان لنگ

همه را در ریاض آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفته و دیدهٔ امید همگنان از فروغ طلعت مراد روشن گشته وظایف شکر و شکرانه باداء رسید و رایت نصرت شعار از خزار نهضت نموده بشهر کش در آمد و در آق سرا که از مستحدثات معمار همت بلند جناب آنحضرت است چنانچه اشارتی بدان رفته نزول فرمود و از صدق نیت و صفاء عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار رفرموده باقامت رسم زیارت قیام نمود و مجاوران مزارات متبرکه را بصدقات و صلات بنواخت و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب در آمده حفاظ را بتلاوت کلام الله اشارت فرمود تا ختمات کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمام بزرگان و متعینان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر از ولایت و شهر بپایهٔ اعلی شتافته

زمین بوسه دادند در بزم شاه / که خالی مباد از تو تخت و کلاه
تویی آن جهاندار کشورگشای / که از داد و دین آفریدت خدای
بهر جا که روی آوری از نیک و بد / پناهت خدا باد و پشتت خرد

و با ارکان دولت و اعیان مملکت در آق سرا بسط بساط نشاط فرموده بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد نظم

نوازندگان نی و رود و جام / برآراسته دست و مجلس تمام
بتان پری وش برامشگری / همه شیوهٔ ساقیان دلبری

و از آنجا بقرچی و فیروزی دخرجی و بهر روزی کوچ کرده از عقبهٔ کش گذشته بسمرقند گزین که ساحهٔ باراحتش از جلوهٔ ماه پیکران زهره جبین غیرت خلد برین و طیرهٔ حور العین است در آمد اهالی آنجا دست مسرت و شادی گشاده بودند و شهر را آذین بسته و از هر طرف نغمهای لطیف انگیخته و مطربان خوش الحان نشسته نظم

جهانی بشادی بیاراستند / بهر جای رامشگران خاستند
همه شهر در زیور زرنگار / که پوشش روی زمین از نثار
بآیین ببسته بسی چارطاق / که هر یک بدی اشک نیلی رواق
بپوشیده بر هر یکی زیوری / فرازش بهر گوشه رامشگری
همه مملکت گشته آراسته / در و بام و دیوار پرخواسته
چه در کوچها و چه بازارها / بزیور برآموده دیوارها
تمامی بازارها سر بسر / بیاراسته مردم پیشه ور
همه راه زیر شیلی با دگر / بگسترده دیبا و خز و حریر
نهان گشته بوم و بر آن دیار / ز زربفت آذین و سیم نثار
زمین و بسیار و فراز و نشیب / نبد هیچ پیدا جز آیین و زیب

صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد نخست بمزارات اولیا و اکابر و علما و زهاد گشته مجاوران و سایر مستحقان را بافاضت صدقات و عطیات نوازش نمود و بسریر سلطنت و جهانبانی بر آمده

نشاط وعشرت وکامرانی فرمود وجشنها، پادشاهانه ترتیب افتاد وبزمها، خسروانه آراسته خرگاهها
مرصع زده وبارگاهها، بلمع افراخته **نظم** بگسترد فراش صد نوع فرش زبهجت زمین گشت مانند عرش
شد آراسته بزمی از ناز ونوش که مثلش ندیده بمینو سروش جهان در جهان شیره در شیره بود زمین آسمان شیره انجم نمود
زهر نعمتی کاید اندر شمار فرو ریخته کوهی از هر کنار خورشها، الوان زاندازه بیش بخوانها، زرین نهاده پیش
می ارغوانی بزرین قدح بمی خواره افکنده عکس فرح مغنی مشکین نفس کرده ساز سرودی خوش ونغمه دلنواز
ساقیان سیمین ساق وسوچیان زرین نطاق ساغرها، مالامال از شراب زلال در گردش آورده قوبزچیان
خوش الحان ونغمه سرایان شیرین زبان نوای تنغان وارغنون وصدای بربط وقانون در کبند گردون
وفضاء، هامون انداخته **نظم** که تا باشد جهان صاحبقران باد زمانه حکم کش او حکمران باد مظفر باد بر اعدا سپاهش
میفتاد از سر دولت کلاهش مرادش را سعادت راهبر باد زنو هر روزش اقبالی دگر باد زمانی تا بماه افسر پرستش
ز مشرق تا بمغرب زیر دستش وجون خاطر خطیر آنحضرت از عیش وعشرت بپرداخت سایه التفات بر
ضبط بلاد وتدبیر مصالح عباد انداخت وسادات وعلما ومشایخ وصلحاء مملکت را علی التفاوت
درجاتهم وبتباین طبقاتهم نوازش فرمود وهمه را فتوحات وغنایم که بتازه از عراقین ودشت قبچاق
ودیگر دیار وآفاق آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ وبهره مند گردانید واحوال رعایا وزیر
دستان بتغیر وتطمیر استکشاف نموده بر هر کس که ظلمی رفته بود بعدالت ومرحمت جبر فرمود وظلمه
ومتغلبان را بند کرده ودوشاخها برگردن نهاده گوشمالها، عظیم داد وبعضی بیاساق رسانید وخراج
سه ساله برعایا ببخشید وجمعی کاردان متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا
تحقیق نموده بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک نماید وفقرا ومساکین مملکت راجمع آورده زر وغله وجامه
زمستانی ارزانی داشت وکافه خلایق وقاطبه برایا از میامن نصفت واحسان ومکرمت وامتنان
آن داد ده کیتی ستان در مهاد امن وامان مرفه وآسوده وفارغ البال وشادمان دست دعا ببارگاه
کبریا برداشته بزبان اخلاص بادا میه سانیدند **نظم** که یارب برین شاه صاحبقران که آراست کیتی بامن وامان
بقایی زیادت زاندازه بخش بهر لحظه اش دولتی تازه بخش همه کام اورا برآور بخیر بهیچش مبادا زاختیاج بغیر

وحضرت صاحبقران آن زمستان بارگ سمرقند در کوک سرای سعادت واقبال در عین عظمت وجلال
عدل میکرد وداد می فرمود خلق از وراضی وخداخشنود وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس
بعزم احراز دولت بساط بوس آمده بود اجازت مراجعت فرمود واو برحسب فرمان بازگشته
متوجه شیراز گشت ودر خلال احوال اختری از افق سلطنت واقبال درخشیدن گرفت وامیرزاده
محمد سلطان را پسری متولد شد ومحمد جهانگیر موسوم گشت وبرسم معهود مراسم طوی ونثار ولوازم بهجت
واستبشار بقامت پیوست وبرحسب اشارت علیه آن بشارت تورده ملک قوچین بشاه
زاده مشارالیه که بمملکت فارس بود رسانید **گفتار در تعمیر قصر باغ شمال** اول فصل بهار که
جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتقال نموده بنزهتگاه شرف واقبال
نشست وطناب سراپرده شاهی از دنبالها ی بکردون برهبست **بیت** نشست خسرو کردون بارگاه جمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل مهندسان طبایع ومعماران قوای نباتی در عرصه باغ قصر فیروزه کار
کلبن را ببدیعه وصفی اساس انداختند وکاخ شاخ را بنقوش وزیب ازهار واوراق بخوبترصورتی
پیرداختند **نظم** شد طرف جویبار بهمین بهار سبز آری نبود بهار شود جویبار سبز بستان بنیکویی شده چون روی دلبران
گل درمیان شکفته وگشته کنار سبز حضرت صاحبقرانی بباغی که بطرف شمالی معموره سمرقند احداث
فرموده بود وبباغ شمال مشهور نقل فرمود سراپرده کیهان فسحت زده کندلان وبارگاه وخیمه وخرگاه
باوج آسمان ودروه ماه برافراختند وآن آرامگاه ارم آیین را از التیام اسباب تجمل وتمکین رشک
نزهت خلد برین ساختند فرمان قضاجریان بصدور پیوست که دوران باغ فرودوش قصری رفیع
دلکش وعشرتگاهی بغایت خوش باسم خدر معلی دختر امیرزاده میرانشاه بیکبی سلطان بپردازند
مهندسان کارکردان ومعماران جابک دست روشن روان که از تمام ممالک فارس وعراق
وآذربیجان ودارالسلم ودیگر بلاد بدارالسلطنه جمع شده بودند طرح آنرا بگلک بصارت بر لوح
مهارت کشیدند وبعد از عرض قبول حضرت اختر شناسان رخشنده رای در اختیار ساعت بنا دقایق
تیقظ واحتیاط مرعی داشته بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع وتسعین وسبعمایه مطابق اوی بیل در ساعتی فرخنده

بطالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن آنرا بر امرا قسمت کرده در هر سرکاری استادان مملکتی و هنروران
کشوری تعیین نمودند و بجدی از حد بیرون و سعی از اندازه افزون روز و شب بعمارت آن مشغول گشتند
و صاحب قران فلک غلام از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه و نیم بنفس مبارک ملتفت
آن کار بود تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع بدیعش در نزاهت
و ارجمندی غیرت فزای روضهٔ رضوان گشت **نظم** فراز قمهٔ کیوان رواق آن نزه ایوان
فزود چنبر سقفش طلوع جبهه و شعری ز شوق آنکه شود حلقهٔ ز درگه قصرش عروس چرخ شبی میکند هزار تجلی
ارکان راسخ بنیانش بغایت متانت و استحکام برآوردند و بهر رکنی از آن ستونی از سنگ مرمر که
از تبریز نقل نموده بودند نصب کردند سطوح دیوارش را بلاژورد و زر چنان طرفه و درخور منقش ساختند
که طراوتش گرد تغییر و تشویر بر ارژنگ مانی و نگارخانهٔ چین نشاند و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ
کوه نور بنوعی بپرداختند که در لطافتش ع هوش مدهوش و عقل خیره بماند ایزارهٔ اندرون و دیوار بیرونش
بکاشی کاری آراسته روح القدس دفع عین الکمال را وان یکاد میخواند **بیت** رضوان بلاژورد ابد بر کناره اش
تحریر کرده دام لک العز و البقا و بعد از اتمام دران مقام همایون فرجام خاقان گردون احتشام طویهاء
پادشاهانه و جشنهاء خسروانه فرمود **گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران بطالع**
ورای فرخ مملکت خراسان را بشاهزاده شاهرخ صاحب قران سپهر اقتدار با وجود آنکه کثرت
اولاد و اسباط که هر یک از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم ارباب الدول
ملهمون میدانست که بقاء دولت روزافزون و دوام اقبال دودمان همایونش بوساطت شاهزادهٔ
ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که بی شبهه
عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا فرمود که مملکت خراسان را که در اقلیم رابع و وسط
معمورهٔ ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان
حیوة خویش بآن شاهزادهٔ جوانبخت تفویض فرماید در اثناء آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ
شمال می فرمود ایالت ممالک خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و سپهر

مهر خلافت المعتضد بالملک الذی یحکم و یأمر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود و امرا نامدار و سروران
عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب چاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبد الصمد حاجی سیف الدین
و حسن جاندار و ملکت و جهانملک پسرش و پیر محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان
و حسن صوفی و از قوچینان توپلاق و کیکجی یورتجی و طغای مرکن و اولجه بوغا مچلکاجی و شیخ علی و میرک و غیرهم
و از هر تومان جمعی همه را بخانه کوچ بملازمت او تعیین فرمود و دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه کردند
و حضرت صاحب قران او را یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته در هنگام وداع اگرچه **نظم**

جدایی او بر دلش سخت بود که او زیور افسر و تخت بود
طلب کرد و بگرفت اندر برش بصد مهر بوسید چشم و سرش
وزان پس برون آمد از پیش شاه چو شیر ژیان رو نهاده براه
روان گشت شهزاده با لشکری بروز وغا هر یکی صفدری
همه پادشازادگان با سپاه دو منزل برفتند با او براه
امیران و هر کس که بد نامدار برفتند بدرود را بنده وار
سران چون ز بدرود گشتند باز همی راند شهزادهٔ سرفراز
ظفر هم عنان نصرتش رهنمای ز گرد سپاهش هوا مشک سای

و چون بسعادت و اقبال بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق اوی ییل
با تمامی لشکر از آب بگذشت و باندخود رسیده فرود آمد و از آنجا منازل و مراحل قطع کرده **بیت**

بهر یورت و هر منزل و هر مقام که آنجا رسید آن شه نیکنام
مهیا شده تزغو و ساوری خلایق ز شادی برامشگری
زهی دولت مردم آن دیار که شاهی چنان باشدش شهریار

و چون بچیچکتو رسید امیر آقبوغا با سادات و علما
و اعیان و اکابر هراة برسم استقبال پیش آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت
و اقبال روان شد و در آخر شعبان بروزی مبارک و طالع فرخنده در ظاهر هراة بمرغزار کهدستان نزول
فرمود و آن مملکت را بانوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ
جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام و تقدیم سایر موجبات
مرضاة ملک علام بگذرانید و بسعادت و اقبال از آنجا بشهر فرموده باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت **نظم**

دست جور و در عدالت و داد آن یکی بست و این دگر بگشاد
ستم گرگ برگرفت از میش باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد مستیها کرد کوته دراز دستیها

حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان

با انواع هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند نظم کاردارانِ رحل کشور او کنجها ریختند بر راه او
قلعه داران خزانها بردند قلعها با کلید بسپردند ومجموع پادشاه زادگان از اطراف بر سم تهنیت
تحفه و نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نموده آنحضرت را در شب
جمعه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق اوی پیل بسری آمد بطالع جوزا با رقه سعادت
از جبین مبارکش لامع انوار دولت از ناصیهٔ همایونش ساطع وجون کس فرستاده خبر این بشارت بمسامع
علیه رسید به بایسنغر موسوم گشت گفتار در نهضت همایون صاحب قران گیتی ستان بخطهٔ نوذر
نشان کش و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و نواحی آن در شعبان سال مذکور حضرت صاحب
قران از باغ شمال بیمن و اقبال سوار شده براه رباط یام عازم شهر سبز گشت وجون بجلگهٔ دلکش کش رسید
بمبارکی نزول فرمود سراپردهٔ عظمت بر بساط هامون کشیدند و قبهٔ بارگاه بقمهٔ خورشید و ماه برافراختند
وچند روز دران سبزه و لاله زار بهجت آثار که نظم صد هزاران گل شگفته در او سبزه بیدار و آب خفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی بوی هر یک رسیده فرسنگی آبها روان بسان گلاب ریزه پسنگش ملطف در خوشاب
کامران و کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از انجا کوچ کرده بشهر در آمد و بآق سرای نزول فرمود
و ماه مبارک رمضان را آنجا دیده بسعادت ازان محل نهضت فرمود و به ییلاق سلطان ارتوج بر آمد بیت
همه کار جهان بر حسب دلخواه زماهی بندهٔ فرمانش تا ماه و در اثنا، یورش پنج ساله گفته شد که امیرزاده
محمد سلطان بر حسب فرمان حضرت صاحب قران با جاعتی امرا متوجه صوب هرموز شده بود و صورت
حال بر ین منوال بود که جون شاه زاده از شیراز توجه میفرمود با امرا کنکاش کرده مجموع را مهمات
کرد و خود بنفس مبارک از طریق دارابجرد و طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب
نصرت انتساب بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ عارضهٔ قولنجی که داشت در کربال باغ توقف
نمود و امیرزاده رستم بشیخ که بر انغار بود باتفاق امیر شاه ملک براه کارزین و فال بکنار
دریا روان گشت و امیر جلال حمید و ارغونشاه اختاجی و بیان تمور بیکیچک جته براه جهرم و لار
متوجه شدند و از طرف دشت جبال کوه برلاس از کرمان روان شد و یکیچ و مکران را تاخت کرده
غنیمت فراوان گرفت بیت ز مکران و دشت علی تا بکیچ مسخر نکرده بهشتند هیچ و باین ترتیب
هر طایفه بناحیهٔ عبور نموده راه براه هر جا که والی و اهالی آن بقدم اذعان و انقیاد پیش نیامدند
بغارتیدند و سرکشان را بدست قهر از پای در آوردند نظم همه سرکشان را سر انداختند
مخالف و شان را بر انداختند امان یافت هر کس که گردن نهاد شده عاصیان را سر و زر بباد وجون بجدود
هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را دران حوالی و نواحی تسخیر کرده خراب ساختند اول قلعهٔ تنگ زندان را
بگشادند و غارت کرده ویران گردانیدند و از انجا بکوشنگ شتافته با آن نیز همین طریق سپردند
و از انجا بحصار شامیل رفتند و آنرا هم گرفته خراب کردند و بهرموز کهنه در آمده قلعهٔ مینا را بگرفتند
و آتش زدند و قلعهٔ منوجان و ترزک و تازیان نیز مسخر گردانیده ویران ساختند نظم
ز آسیب قهر لشکر صاحبقران دهر باشند هفت قلعهٔ افلاک در خطر هرموز و هفت قلعهٔ او را چه اعتبار
چایی که این سپاه در آید بگرد و فر لاجرم محمد شاه ملک هرموز از بیم صدمهٔ آن سپاه پیروز مخالف سوز
چون نمک آب بحر را و قایهٔ خود ساخت وجون کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشید
و از هیبت عساکر بحر جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکند ندی ایل شده زینهار
خواست و بسی تحفه از منسوجات بحر فرستاده باج و ساو بر کردن گرفت نظم
جو والی هرموز آن شعله دید کز ان بحر نم در جگر می کشید بتر سید کان شاه بحر اعتراف جو موسی بدریا در آرد شگاف
اگر هر کس آرد کفی سنگ و خاک شود تا لب انباشته آن مغاک وگر شان نخ عمان بود آبخورد اگر کوه بر آید بعیوق گرد
در عجز و خواهش کمی باز کرد به سیم و به زر خدمت آغاز کرد بران شد مقرر که هر سال باج رساند بنا شد بحث احتیاج
و خراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود و مدت چهار سال هیچ ازان بکسی نداده بود مال چهار ساله
قبول کرد و باز آمد، بعضی ازان بی توقف نقد و مروارید و اقمشه بفرستاده و تتمه التزام نمود که تدبیر کرده
ارسال نماید و امیرزاده محمد سلطان از انجا کوچ کرده بدولت و اقبال باز گشت و نور ملک برلاس را
گرد بر آید کو بود پیش او فرستاد که آن زمستان در جیرفت توقف نمایند و از مخالفان هر کس متواری
و پنهان شده باشد او را بدست آورند و در بهار بشیراز آیند وجون بمبارکی و سعادت بشیراز معاودت

فرمود بی توقف متوجه خوزستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد عازم درگاه عالم پناه گشت
و در اثناء آن روزی شاه زاده سوار بود و جمال الدین فیروزکوهی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب
همایونش استاده بود و وصول اجل مقضی که لا یستاخرون عنه ساعة و لا یستقدمون از آن خبر داده
آن خون گرفته را بران داشت که بیخبر کاردی بشاه زاده جوانبخت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام
همایونش رسید و خود از هول جان بطرف کوه دوید و بسر درآمده دران دره افتاد و جان بداد بعضی
چاکران شاه زاده از عقب او بدره درآمدند و او را مرده یافته سر از تن جدا کردند و بیاوردند و شاه زاده
از انجا کامکار و مقضی الاوطار مراجعت نمود و از راه وروجرد و همدان روی توجه بسمرقند نهاد و منازل
و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ارتوج بشرف بساط بوس
حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت انحضرت او را کنار گرفته بیت بپرسید و بس مهربانی نمود
بران آمدن شادمانی نمود و شاه زاده زانو زده پیشکشها کشید و طویهاء بزرگ مرتب ساخته شادمانیها
کردند و حضرت صاحب قران از انجا نهضت فرموده بسمرقند تشریف داد و مهد اعلی خاندزاده از تبریز
عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و چون بنزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان
برسم استقبال پیش باز رفت آن بانو بلقیس مانند را از دیدار فرزند دلبند دیده امید روشنایی پذیرفت
و هم در سمرقند بباغ بلند عز بساط بوس دریافته دیده روشن بختش از مطالعه طلعت سعادت پرتو
حضرت صاحب قران صورت نور علی نور مشاهده نمود و بسی پیشکشهاء شایسته از جامه طلا دوز و اسپان
تازی با زین زر بمحل عرض رسانید و مجموع شاه زادگان را خلعتهاء فاخر زردوز پوشانید گفتار در خواستاری
نمودن حضرت صاحب قران دختر خضر خواجه خان و جشن فرمودن جهت ازدواج امیرزاده سکندر
با شاه زاده بیکسی سلطان چون حضرت صاحب قران دین پرور در امتثال امر تناکحوا تکثروا رغبتی
کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم از برای اولاد و اسباط امجاد درین وقت
شمع جهان را که پسر خضر خواجه اغلن بود بخلعتهاء پادشاهانه و سیورغالات خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند
پیش پدرش فرستاد تا جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و از برای این مهم

غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال همراه او گردانید و بنفس مبارک در ظاهر
سمرقند بمرغزار کان گل که در نزاهت از بهشت برین نمودار یست و در طراوت نگارخانه چین از و شرمساری
بسعادت نزول فرمود و دران محل فردوس آسا مهد اعلی ملکت آغا از هراة رسیده نظم
بلب خاک را عنبر آلود کرد زمین را بچهره زر اندود کرد بسی پیشکشهاء لایق کشید دعا گفته شه را ثنا گسترید
فلک را لب از حقه پر نوش کرد جهان را ز در حلقه در گوش کرد ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافروخت آن بارگاه
اشارت علیه در باب ترتیب طوی بصدور پیوست و هر کس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست
و میان از میان جان بخدمت بگشاد و بیست سراپرده کیهان فسحت پیرامون در بسیط هامون در کشیدند
و بسی بارگاه گردون رفعت باوج کیوان برافراشتند مرصع بزواهر جواهر و موشح بدر و لآلی فاخر وافر نظم
جهان پر سراپرده و بارگاه گذشته سر خرگه از اوج ماه ز بس خیمه و خرگه و سایه بان زمین کرده از آسمان رو نهان
و تمام حوالی و نواحی آنرا بتیغهاء دلاویز و آذینهاء طرب انگیز زیب و آرایش دادند و کران تا کران آن
مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده خوان شادمانی و شیره کامرانی نهادند نظم بهر شیره زان گونه گونه خورش
که جان یافت زان ذوق و تن پرورش ز هرج آن بود آرزو را هوس بحدی که حدش ندانست کس بخار بخور که عبیر مجمرش
از مشک اذفر و شمامه عنبر آمیخته بودند نسیم صبا را غالیه سای آموخته و فروغ باده یاقوت فام که
ساقیان سیم اندام در ساغر و جام طرب انجام ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور برافروخته بیت
ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور شاه زادگان کامکار و سلاطین نامدار
و بزرگان عالی مقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه عالم پناه اقبال مطاف آمده بودند
هر کس بحسب رتبت و منزلت خویش در ساوریها نشسته و چاوشان بهرام هیبت و یساولان ضرغام صولت
بر بادپایان کوه پیکر با زین زرگرزها در دست و تغارها در شصت گرفته نسرین چرخ از سمیم تیر جان شکارشان
از محاذات آن دست باز می گشت و آفتاب جهانتاب از بالاء آن صحرا هراسان و لرزان میگذشت
هر روز آفتاب بدرگاه عالیش آید بخاکبوسی و لرزیده بگذرد حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات
که هر یک بلقیس عهد و قیذافه عصر بودند بغتاقهاء مرصع بر سر و زردوزهاء ملمع در بر پشت تمکین بمسند

کامکاری باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سرو آسا استاده
و دست ادب برهم نهاده **نظم** نازک بدنان سرو قامت در شوخی و دلبری قیامت هر یک صنمی مهی نگاری
سروی سمن گلی بهاری از چشمهٔ فتنه آب خورده با بابلیان شراب خورده سوچیان جان پرور دلنواز و ساقیان
سر تا قدم کرشمه و ناز **نظم** برکف نهاده سرخ میی کز نشاط آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
خوش بوی تر ز عنبر رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
از چشم مردمان نتواند شدن نهان رامشگر خوش الحان اوتار عشرت آثار شدرغو و تیغان نواخته و نغمه
سرایان شیرین زبان از جملهٔ ایشان خواجه عبد القادر ماهر که از نوادر زمان و یگانهٔ دورانست بآهنگ
عود و چنگ زمزمهٔ عاشقانه این ترانه در عالم انداخته **نظم** که از فر اقبال صاحب قران جهاندار جم حشمت کامران
همیشه جهان باد در خرمی کز و ملک نو شد می بی غمی خوش آن شه که چون بزم عشرت نهاد جهان را می از ساغر عدل داد
گل و لاله را تا بود بوی و رنگ زمان را شتاب و زمین را درنگ رخش باد رخشنده چون آفتاب بتاج کی و تخت افراسیاب
مدام از می لعل فرمان دهی مبیناد کس جام خسرو تهی و باین گونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند
و خدر ابهت قباب عفت مآب بیکسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام
دادند و بعد از آن خدر معلی خانزاده اجازت انصراف یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد **ذکر احداث**
باغ دلگشای و عمارت قصر فرح افزای در اول پاییز همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه
حضرت صاحب قران فرمان داد که بر کنار مرغزار کان گل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم
دلگشای تر و از بستان فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند **نظم**
بامدادی که صبح زرین تاج تاج از زر نهاد و تخت از عاج مرد اختر شناس طالع بین طالعی کرد بس خجسته گزین
چیره دستان بشغل رسامی در مساحت مهندس و نامی خرده کاران بکار بنایی نقش بندان بصورت آرایی
از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکت و کشور بمستقر سریر خلافت
مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده بر حسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی نهادند مربع
هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر یک از آن ارکان اربعه دروازهٔ عالی گشاده طاقهاء آن

سقف مقرنس سپهر برافراشته شد و بانواع زینت از کاشی کاری و غیر آن نگاشته گشت و بهر
گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر سر بآشیان نسر طایر برافراخته و آنرا بصنعت کاشی آرایی در غایت
تکلف و زیبایی پرداخته و عرصهٔ باغ را بطریق هندسه بگذارها مربع و جمنها مسدس و مثلث بخش
کرده فرمان شد که در حواشی گذارها آن اسفیدار نشانند و مسدسها و مثلثها اطرافش باصناف
درختان میوه دار و انواع اشجار با ازهار و اثمار بیارایند **نظم** بجمنها چو بخش گشت زمین یافت هر یک بمیوهٔ تعیین
پردهٔ وصف آن چو ساز کنم در بستان فکر باز کنم میوهٔ چند از آن کنم تعداد تا دهد میوه بار شاخ مراد
بهتر آن کاول از به آغازم آب در جوی آبی اندازم پیر پشمینه پوش خوش منظر همتش کرده خاک بر سر زر
دارد از جامعیتی که در وست چهرهٔ عاشقان و نکهت دوست ور ز انواع سیب یاد آرم نتوانم که جمله بشمارم
بگلابی کنم نفس مشکین تا کنم سیب سرخ را تحسین عبدی و اشکوانه و قمزک همه را شرح چون دهم یک یک
وصف زرد آلو ار کنم بنیاد سازم اول دل از عروسک شاد خوش کنم دل بیاد معموری که خرابم ز محنت دوری
دم نیارم زدن ز شفتالو کین سخن را دگر بود پهلو خاصه آنرا که دانه شیرینست تخم احسان و بیخ تحسین است
هست از آن میوهٔ بدیع نشان نازک و دلپذیر خرد و کلان چون در آیم بوصف آلوچه فکرتم کم شود در آن کوچه
شرح آلو مپرس و الوانش تا نیابی بگشت بستانش کرده بی دانه توت طبع نواز مرغ دلها اسیر دام نیاز
وصف انگور اگر بنظم آرم مست گردد خرد ز گفتارم شکر انگور از شکر خوشتر کام امید از و پر از شکر
صاحبی صاحبان دانش را صاحبی دلپذیر روح افزا وز حسینی سخن چگویم راست دل عشاق از و ببرگ و نواست
روزیم باد لعل یک دانه خوش و شیرین چو لعل جانانه خود که داند شمار انواعش قیمت و قدر تاک نفاعش
بوسه ده دست آنکه تاک نشاند بیخ کرم از کرم بخاک نشاند کین چنین میوه بود بارش عقل حیران از و و آثارش
ور بوصف انار پردازم حقهٔ طبع پر گهر سازم چون دهم شرح ناشپاتی را منعقد شربتی نباتی را
آلو انگور و فندق و امرود چون کنم تا ز هر صفت را پود یادم آید چو گویم از بادام چشم آن سرو قد سیم اندام
دهنم همچو پسته ماند باز بس کنم تا نهان بماند باز و چون بنهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان اقبال
بی انتقالش باغ دلگشا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان آن قصری اساس انداختند مشتمل

بر سه طاق رفیع و قبهٔ منیع و برفعت منزلت و علو شان و زیب و دلفریبی حشمت ثابت بنیان
افراخته و پرداخته گشت **نظم** بنایی ممکن بعز و بقا بدیع و نشاط آور و دلگشا
ز تصویر دولت فزوده جمال مبارک باقبال و فرخنده فال بر اطراف ارکان پرداخته ستونهاء مرمر برافراخته
ظفر پرده دارش غبوق و صبوح در آینده هر دم ز در صد فتوح و همت پادشاهانه از برای تطییب خاطر مخدرهٔ تتق
جلالت که مراعات او از سنن سنیه و طرایق پسندیده است آنرا باسم تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که
نوینان بخواستاری او فرستاده بود نام زد فرمود و بعد از تاسیس عمارت باغ دلگشا رایت فتح
آیت نصرت انتما بصوب تاشکنت نهضت فرمود و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران
بقرب قریهٔ جیناس مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد و دران موضع خانهاء
زمستان ساختند و از نی قوریاها گرفتند و حضرت صاحب قرانی بقریهٔ یسی بزیارت شیخ احمد یسوی
فرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه و علی آبایه السلام و بتعمیر آن مزار متبرک اشارت
عالی ارزانی داشت و عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی وسیع رفیع با دو منار و گنبدی مربع
سی گز و گنبدی دیگر دوازده در دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منور در قبلی گنبدی بزرگ متصل بآن
و در دو جانب گنبد دو چهار صفهٔ دیگر هر یک سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهت جماعهٔ خانه و دیگر
حجرات و توابع و لواحق و فرمان شد تا دیوار و قبهٔ آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از سنگ
سفید بتکلف تراشیده نقشهاء بدیع بران نگارند و اتمام آنرا بعهدهٔ اهتمام مولانا عبید الله صدر
فرمود برحسب فرموده بعرض دو سال باتمام پیوست و چون میامن اقامت رسم زیارت قرین روزگار
سعادت آثار گشت همت پادشاهانه صلات و صدقات بسیار بمجاوران مزار و سایر ارباب
استحقاق و افتقار تصدق فرمود و از انجا بازگشته باردوی همایون معاودت نمود و بشارت
رسید که مهد علیا تکل خانم میرسد جملهٔ آغایان و امرا برحسب فرموده بعزم استقبال سوار شدند و پانزده
روز راه پیش رفتند و رسم نثار اقامت کرده اسپان کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم
هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و تمام راه در هر یورت طویها بتکلف مرتب داشتند و در روز پنجشنبه

غرهٔ ربیع الاول سنه ثمانمایه نوشابهٔ عهد را بآیینی هرچه تمامتر ببارگاه عالم پناه اسکندر دوران
رسانیدند فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهنیهٔ طوی بزرگ نفاذ یافت قضاة اسلام و علماء انام
را احضار فرموده آن گوهر صدق سلطنت و خانی در عقد ازدواج حضرت صاحب قرانی بآیین شرع
مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان و امرا و نوینان دست بهجت و استبشار باقامت
رسم نثار برگشادند و هوا جواهر بار و زمین از زر و گوهر انبار گشت مدتی همگنان را اوقات و ساعات
روز و شب مستغرق استیفاء تمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه
این ترانه می سرود که **نظم** جهان جوان شد از آن اجتماع و بار دگر عروس دولت فرخ لقا کشید ببر
طرب عروس و دل خلق عالمی داماد سرود تهنیت و پرده ساز فتح و ظفر عواطف خسروانه امرا و خواتین که با مهد
اعلی ابهت مآب آمده بودند همه را بخلعتهاء فاخر و انعامات وافر مخصوص گردانیده نوازشها نمود
و تربیتها فرمود و ایلچیان تنغوز خان که از طرف ختای با تحف و هدایاء فراوان رسیده بودند
و بوسیلهٔ امرا بعز بساط بوس مستسعد گشته و پیشکشها کشیده و مضمون رسالت عرضه داشته
اجازه انصراف یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان
را بضبط سرحد مغولستان نامزد فرمود و فرمان داد که آشیره را قلعه بخیزاند و در تکثیر عمارت و بسیاری
زراعت اهتمام بنماید و بیردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده
روان شدند و از عقبهٔ قولان گذشته آشیره و آن نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات
عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون شهسوار گردون سریر مهر منیر آهنگ مستقر شرف خویش کرد
حضرت صاحب قران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و رایت نصرت
شعار محفوف بعون تایید پروردگار از آب خجند عبور نموده سایهٔ وصول بر سمرقند انداخت و آن
خطهٔ خلد آیین را از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت و بعد از چند روز از انجا نهضت
فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و دران راه کوهیست که از و تا بسمرقند قریب

هفت فرسخ باشد و در دهنهٔ آن رودخانهٔ جاریست چون پرتو وصول پادشاه دریا موهبت سپهر
شکوه بران کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام عالم هرجا که قابل عمارت
بود ضایع روا نمی داشت فرمان داد که دران موضع باغی را اساس اندازند که آن جوی خوشگوار دران
بستان بهشت آثار مذکر کریمهٔ تجری من تحتها الانهار گردند و در سر کوه پاره که درمیان آن بود قصری
بپردازند و چون امرا واجب الاتباع بامتثال انجامید و آن عمارت برحسب فرموده استکمال یافت
بتخت قراجه موسوم گشت و رایت نصرت شعار بعد از دو روز از انجا نهضت فرمود دامن کوه
براه رباط یام روان شد و در اثناء راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان توجه نموده
بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحب قران گزیده فرزند ارجمند را بیت
ببر در گرفت و نوازش نمود ز دیدار فرزند شادی فزود و شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده
پیشکش کشید و حضرت صاحب قران از کش گذشته در ایلچی بالغ نزول فرمود و قبهٔ بارگاه بقمهٔ ماه
برافراشت و چند روز دران موضع نزه و علف زارهای فرح بخش و یورت قدیم خویش بدولت و اقبال
از اندازه بیش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال حارس و نگهبان و میامن تایید آسمانی قرین روزگار
سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان

گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب هندوستان

صاحب قران گیتی ستان قندوز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار با توابع و لواحق تا حدود هند
بشاهزادهٔ رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت
بتحت ضبط شاهزادهٔ مشار الیه درآمد و بانوار عدل و احسان بیاراست برحسب فرمان اعلی
عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران وافر و نوینان
مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عم زادهٔ امیر سلیمانشاه و شاهان بدخشان شاه لشکر شاه
و شاه بهاء الدین و پهلوان محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تمور خواجهٔ آقبوغا و سیفل نکودری
و حسن جاندار و محمود براتخواجه و دیگر امرا روان شده اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند
گذشته شهر اوچه را بجنگ بگرفتند و از انجا روان شده بمولتان رسیدند و شهر مولتان را محاصره کردند

و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان فیروزشاه از امرا او این دو برادر استیلایی
تمام یافتند و سلطان محمود نبیرهٔ فیروزشاه را بپادشاهی برداشته حکومت هندوستان بدست فرو گرفتند
و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ باینجا و لشکر منصور هر روز دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص
تمور خواجه آقبوغا که بیشتر دران معامله ساعی او بود و چون این خبر بحضرت صاحب قران رسید و دران
حال آنحضرت جهت قلع و قمع گمراهان و بت پرستان عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بود و عساکر گردون
مآثر برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه جمع آمده و پیش از ان هم بمسامع علیه رسانیده بودند که در ممالک
هندوستان با آنک اعلام دین محمد علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی و غیر آن برافراشته
است و نقش کلمهٔ توحید بر دراهم و دنانیر نگاشته بسی از اطراف و اکناف آن ممالک و مسالک بخبث
وجود کفار لعین و شین غوایت و ضلالت بت پرستان بی دین ملوث و آلوده است دران ولا پیش نهاد
همت عالی آنحضرت احراز فضیلت غزو و جهاد بود سپاه ستاده کثرت گردون صولت را بآن نیت مرتب
داشته داعیهٔ یورش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد و سنت سنیه استشارت را رعایت نمود

دران شغل با زیرکان رای زد — که دولت مرا بوسه بر پای زد
چو ایران و توران مرا شد تمام — بهندوستان داد خواهم لگام
بجوشم بجوشد جهان از شکوه — بجنبم بجنبد همه دشت و کوه
بهندوستان در زنم آتشی — نمانم دران بوم گردن کشی
نمایم بگیتی یکی دست برد — که گردد ز پولاد من کوه خرد
چه گویند هر یک درین داستان — که دولت نپیچد سر از راستان
چو فرمود شاه جهان رای خویش — سخنهاء فرخنده آورد پیش
گرانمایگان سپاه گزین — نهادند از اخلاص رو بر زمین
که فرضست فرمان صاحب قران — بر اهل جهان خاصه بر بندگان
کجا او نهد پای ما سر نهیم — ز فرمان او بر سر افسر نهیم
گر آب و گر آتش کند جای ما — نگردد ز فرمان او رای ما
شه آسوده تر شد ز گفتارشان — نوازش گری کرد بسیارشان

گفتار در یورش همایون حضرت صاحب قران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا

فحوای بشارت مودای کلام معجز نظام ربانی و مضمون میمون تنزیل واجب التبجیل آسمانی حیث جل من کبیر متعال
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلست یقین نمای ریبت زدای بر علو
رتبت مبارزان میدان جهاد و رفعت قدر و منزلت نبرد آزمایان معرکه با اهل شرک و عناد مویدات

این معنی از نصوص کتاب واحادیث صحیح الانتساب زیاده ازانست که در امثال این مجال متعرض ایراد
آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحب قران موید دین دار پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قتال
زمرهٔ اهل ضلال واستکبار بود و در تاریخ رجب سنه ثمانمایه که از روی حساب سال فتح قریب است
موافق بارس پیل که شمارش مطابق اصحاب بدر افتاده به نیت غزا متوجه صوب هند و پستان شد
هر آینه مصدوقهٔ نصر من الله و فتح قریب بظهور پیوست و میامن امتنان لقد نصرکم الله ببدر قرین
روزگار همایون گشت و با سپاهی چون قطرات امطار در نیسان و آذار بسیار مانند اوراق و ازهار
اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار روی بکنت واقتدار بآن دیار آورد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده
میرانشاه راجهت ضبط سمرقند بازداشت نظم چو آهنگ هند و پستان کرد شاه بتلقین الهام و عون الله
بجوشید گفتی زمین و زمان بجنبید گیتی گران تا گران روان شد سپاهی که هنگام عرض شمارش ندانست کس جز بفرض
شه شرق در قلب جون زره شیر جو کوه روان خنگ جنگی بزیر زخاریدن گوش خارا شگاف پرافکنده سیمرغ در کوه قاف
خروش دلاور بگیوان رسید زگرد سپه شد جهان ناپدید ملوک ممالک زیکساله راه زآحاد آن جیش نصرت پناه
بدار هر دیاری و هر کشوری سپاهی گران تا گران سروری ولی اصل آن لشکر کینه کش ز توران زمین بد تخصیص کش
که اقبال سلطان صاحب قران جو رخشنده خور بود و کوش آسمان وجون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفرید کار
سایهٔ وصول بر ترمد انداخت نظم یکی بر سر آب جیحون روان زکشتی بپیوستند فرمان بران
بران پل زجیحون گذر کرد شاه بتائید حق با تمام سپاه جهاندار و آن جیش نصرت قرین گزیدند منزل بخلم کزین
واز خلم نهضت نموده براه غرینگ و سمنکان روان شدند و از بقلان و عقبها گذشته اندر آب
مخیم نزول همایون گشت گفتار در توجه صاحب قران گیتی ستان بغزو کفار کتور و سیاه پوشان
جون رایت نصرت شعار سایهٔ شوکت و اقتدار باندر آب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم
واستغاثت بدرگاه عالم پناه آورده از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند
که ما جماعتی مسلمانانیم و کافران هر سال مبالغی مال از ما می ستانند و باج و خراج میطلبند و اگر در ادای
آن تقلل و تهاون مینمایم مردان ما را بقتل آورده زنان و فرزندان اسیر میبرند و جون این سخن بمسامع

علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه بتخصیص درین سفر وجههٔ همت عالی
نهمت نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن
کافران ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی آثار لازم ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت واقبال سوار شد
و امیرزاده شاه رخ را با باقی لشکر و اغرق در ییلاق غونان دیکتور بگذاشت و مه روز کوچ کرده
بتعجیل میرفت و جون موضع پویان از وصول نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و بهان
اغلن و جماعتی از امرا را با ده هزار مرد از طرف دست جب بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک
از انجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و جون بخاوک رسید دران محل قلعهٔ خراب بود
بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا و لشکریان اسپ را دران موضع باز داشتند و پیاده ببالای کوه
کتور برآمدند و با وجود آنک آفتاب در جوزا بود و هوا کرم برف بغایتی بود که اسپ را دست و پای
دران فرو میرفت و از رفتن عاجز می ماند در شب کمند می بست بر بالای آن میراندند و در روز کمند
وامی شد اسپ را بر بالا، زیلوها و نمدها داشته توقف می نمودند و باز در آخر روز روان میشدند
و بدین طریقه میرفتند تا ببالا، کوهی بغایت بلند برآمدند و چند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند
همه را باز گردانیدند و جون کفار در اندرون درها مقام داشتند و از بالا، آن کوهها راه فرود آمدن
نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار از ان بالا، کوه بعضی بطنابها
فرود می آمدند و بعضی بروی چسبیده خود را بنشیب روان می کردند تا بعد از زمانی بزمین می رسیدند
و بجهت حضرت صاحب قرانی چپری از جوب ترتیب کرده و حلقها بران زده طنابها، دراز بهر
طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقها بستند و صاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بران چپر نشسته
چند کس از بالا، کوه آنرا بمقدار ریسمان فرو می گذاشتند و یک دو کس همبیل و کلند در برف
جای پای نهادن و محل قرار و استادن راست می کردند تا آن جماعت فرو می آمدند و باز چپر را
فرو می گذاشتند و دیگر باز محل قرار ترتیب می کردند تا باین طریقه در نوبت بنجمین بپایان
کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سرافرازی پای قدر بر تارک کیوان می نهاد عصا

بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته
ارتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان الله کان الله له در جمیع مدت حیوة روی همت عالی
بهر کار خطیر مشکل که آورد بآسان تر وجهی میسر شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب هر جا که رسید منصور
و مظفر آمد بیت هر کرا کوشش از برای خداست همه کارش ز ایزد آمد راست و چند سر اسب خاصه را
طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی را نگاه داشتن نتوانستند
از کوه در افتاده تلف شد و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحب قران بسعادت
سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم
عادی قوی هیکل اند و بیشتر از خرد و بزرگ برهنه باشند و کلانتران ایشان را عُدا و عُدا شو می گفتند
و ایشان را علی حده زبانیست غیر از پارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر هما زبان خود ندانند مگر
از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا فتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود
و الا هیچ کس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعهٔ داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ می گذشت
و از آن سوی آب کوهی عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده
و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه بیک شبانروز آگاه شده بودند و مقام خود را باز گذاشته
و از آن آب گذشته رختها را ببالای آن کوه عالی کشیده بودند بتصور آنکه کسی آنجا نتواند رسید در آن
محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعهٔ آن گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک گوسفندی
که داشتند گرفته خانهاء آن خاکساران را آتش زدند و چون باد از آب بگذشتند و اشارت علیه بنفاذ
پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بآن کوه بر آیند مجاهدان دلاور چالاک زمزمهٔ تکبیر و تهلیل
بمسامع مسبحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگ دلان فهی کالحجارة او اشد قسورة روی جلادت
بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان کپک خان در قبل جوانغار پیش از همه اعداء دین را رانده بقله بر آمد
که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان فرو گرفت و شاه
ملک در موقف قتال و جدال با آن زمرهٔ ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانید و از غازیان سعادتمند

چهارده کس از بالاء کوه در افتاده بمرتبهٔ بلند شهادت فایز گشتند و مبشر جنگهاء مردانه کرد و هنگلی خواجه
با جمعی از بهادران قوشون خود پیش رفته ببالای کوه بر آمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و مردانگی
داد و شیخ علی سالبر دلاور پیش از قوم خود ببالای کوه بر آمده و دشمنان را رانده جای ایشان بستد و موسی
و کمال و حسین ملک قوچین و میر حسین قوچین دست بردهاء بهادرانه نمودند و باقی امرا هزاره و قشون
با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری
بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته
جنگ بود آن روز برگشتگان بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحب قران آق
سلطان کشی پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان و دل را بکلمهٔ توحید و نور
ایمان بیارایید خون و مال شما ببخشم و این ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان را کار بجان رسیده
بود چون آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم همراه آق سلطان بدرگاه
اسلام شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع برگشادند که ما بنده ایم و هر چه فرمان
آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانید و استمالت داده باز
گردانید و چون شب در آمد آن روز برگشتگان تاریک دل بر امیر شاه ملک شبیخون آوردند و بعضی
از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته کشته شدند و از ممر آب
تیغ بآتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بآن کوه بر آمدند و بر حسب فرموده اقتلوا
شیوخ المشرکین و استجیبوا شرحهم علی قایلها افضل التحیة و السلام از آنچه مانده بودند مردان را بتیغ
غزا بگذرانیدند و فرزندان را و زنان را اسیر کردند و بر قلهٔ آن کوه و سر فول از سرهاء بی دینان
که هرگز بسجدهٔ حق در نیاورده بودند منارها بر افراشتند و حکایت آن غزو نامدار که در ماه مبارک
رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود با تاریخ همانجا بر سنگ نگاشتند تا بتمادی روزگار خلایق
بدیدهٔ اعتبار مطالعه نمایند و شمهٔ از کمال شوکت و اقتدار صاحب قران موید کامکار دریابند
چه اهالی آن دیار بر آنند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو القرنین

برانجا دست نیافته بیت آنچه این صاحب قرانرا شد میسر در جهان هیچ شاه کامران حتی سکندر آن نیافت

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلن و مراجعت نمودن از کتور

چون امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتوریانرا عجرجی ساخته از خانه بچگان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی و ایدکو جقرا یغور و شیخ محمد و علی را با چهارصد کس صد ترک و سیصد تاجیک مقدم بر همه محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روان شدند و براههاء تنگ دشوار بمشقت بسیار بکوههاء بلند برآمدند که نظم بر کمال کمال بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان درمیان برف بی مبالغه وصف الحال آن بود دلاوران صاحب توفیق سپرها بر دوش استوار کرده و بپشت باز خسبیده خود را بر روی برف بنشیب رها کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از انجا روان شده بقلعهٔ سیاه پوشان آمدند هرچند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و آواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف دره رفته بودند و آن در واقع پی سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده پیش ایشان باز رفته بودند و در دره تنگ کمین کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امراء قوشون اسمعیل و الله داد و سونج تمور و یحیی و آذینه و شیخ حسین سوجی و صاین تمور و شمس الدین و قرتقه و اردوشاه و دولتشاه حاجی و هر املک تواجی با سپاهی که همراه داشتند بدان دره تنگ رسیده بعضی گذشته بودند و بعضی غافل فرود آمده و اسپانرا رها کرده سیاه پوشان تاریک دل از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه بر سر ایشان ریخته و برهان اغلن از بددلی و سست رایی جنگ ناکرده جبه انداخته بود و گریخته و ازین سبب شکست بر لشکر افتاده بیت چو سردار در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آورانرا بکشت و چون کفار مشاهده کردند که سپاه اسلام رو بگریز نهاده دلیر گشته از عقب ایشان درآمده بودند و بزخم تبرزین و متین بسیاری مسلمانانرا شهید کرده از انجمله از امراء قشون شیخ حسین سوجی و دولتشاه جباجی و آذینه بعد از کوشش فراوان و جنگهاء مردانه بدرجهٔ شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون

القصه محمد آزاد آن شب برگرفته از عقب سیاه پوشان روان شد و چون بآن دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار خورد و با ایشان محاربهٔ عظیم کرده داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن کفار خاکسار بشمشیر آبدار و خدنگ سندان گذار بجهنم و بئس القرار فرستاد و ایشان را مقهور و منکوب گردانیده جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام که گرفته بودند باز ستدند و مظفر و منصور ببرهان اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هرکس جبه و سلاح و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلن را گفت امشب درین موضع توقف می باید نمود او از بددلی نه استاد و بعقبهٔ برآمد و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او برآمدند و هرآینه چون سردار بددل و بی جگر باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در حکمت سیاسی بمیان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله محصل آن بنظم آورده که نظم

به پیکار دشمن دلیران فرست هژبران بناورد شیران فرست
سپه را مکن پیش رو جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی
نتابد سگ صید روی از پلنگ ز روبه جهد شیر نادیده جنگ
مخنث به از مرد شمشیر زن که روز وغا سر بتابد چو زن
یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت

و حقیقت آنکه کم ناموسی که در برهان اغلن در آن قضیه کرد از زمان چنگیز خان باز از قوم قیات کس نکرده و در جنگ اوزبک نیز مثل این حرکتی از و صدور یافته بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود بر قرار حرمت او میداشت و درین ولا او را از برای آن فرستاد تا باشد که جبر آن نموده او را آب رویی حاصل شود و او خاک عاری چنین بر فرق روزگار خویش کرد نظم

سپهبد نزیبد بجز صفدری که تنها نیندیشد از لشکری
چو بددل بود پیشوای سپاه شود کار لشکر سراسر تباه
سپهدار بد زهره هرگز مباد که ناموس لشکر رود زو بباد

و حضرت صاحب قران دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو سیر بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی را با جمعی بفرستاد تا محل بیرون رفتن از آن دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریانرا فرمان داد تا زرع بی دینان ستم پیشه را که در آن موسم هنوز سبز بود از بیخ برکنند و چون جلال الاسلام و علی برحسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند حضرت صاحب قران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته

بخاوک نزول فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود باز داشت و دران محل
باسپان رسیده تمام امرا و لشکریان که از مدة هجده روز باز پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار
شدند و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی با غرق همایون پیوستند و چون برهان
اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بود بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قران برهان اغلن را
که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده
با امرا بر سبیل تعییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بآن ناطقست که اگر از مسلمانان بیست کس در کارزار
مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار
گریخته است و این جریمه او را گناه کار ساخته از نظر بینداخت ع کز چشم عنایتش بینداز که مرد
و محمد آزاد را که پیاده با چهار صد کس در جنگ همان گروه پای ثبات فشرده و بسیاری از بی دینان را
بتیغ جهاد گذرانیده و ایشان را مغلوب گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده بودند باز ستده بود
بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بانعامات بی دریغ نواخته قوشون ارزانی داشت و جماعتی
که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایاء پادشاهانه نوازش فرمود

گفتار در باز گردانیدن صاحب قران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهراة

آنحضرت هم دران محل قرة
العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام
وداع او را بزبان عطوفت و مهربانی بسی نصیحت فرمود نظم که ای نور چشم پدر هوش دار
سخنهاء پیرانه ام گوش دار بهر صورتی کافتد از خیر و شر مشو غافل از ایزد دادگر بهر حالی از شادمانی و غم
مزن جز بفرموده شرع دم بفتح از بری کار دولت ز پیش ز تایید حق دان نه از سعی خویش مکن خو بآسایش و ناز و نوش
مراد از خدا دان ولیکن بکوش و چون حضرت صاحب قران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان سلطنت
را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست او را کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت سپرده روانه
ساخت و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه
تل بکوه هندوکش برآمد و از بیخ شیر که به بنجهیر مشهورست عبور کرده بجلگاء باران که از انجا تا بکابل

قریب پنج فرسخست بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی منقبت پیوسته
به پر و بال عدل و احسان در تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود درین ولا از رودخانه که در آنجا جاریست
بحفر نهری فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت نمود و جویی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی
از آب غربان جاری ساخت و آنرا جوی ماهی گیر گویند و چند دیه معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی
غیر ذی زرع حدایق ذات بهجه گشت بیت هرجا نسیم دولت صاحب قران وزد از خاک آب خیزد و از خار گل دمد
و بعد از کفایت آن مهم از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون بکابل رسید مرغزار
دورین معسکر ظفر قرین گشت

ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و تایزی اغلن از قلماق و شیخ نورالدین از فارس

چون مرغزار دورین از فر نزول موکب نصرت آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی
تمور قتلغ اغلن و کس امیر ایدکو برسیدند و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و نوینان
ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبان را بدعا و ثنا آراسته رسالتی
که داشتند ادا نمودند مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش ازین
خدشه مخالفتی چهره اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها
سرگشته و حیران گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و از ان مخالفت
ناپسندیده که باعث بران وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان
تاسف گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو
بشوید و گناه ما را ببخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ حال
تجاوز ننماییم نظم جهان از کران تا کران زان تست سر ما همه زیر فرمان تست همه بندگانیم خسرو پرست
درین عهد فرخنده هر کس که هست و تایری اغلن در الغ یورت با قاآن مخالفت کرده و از قلماق گریخته
هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بزبان اعزاز و اکرام
پرسش نمود و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوز و کمر
مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات

سلاطین باشد در بارهٔ او ارزانی داشت و او ظفر کردار ملازم موکب همایون شد و آزاد بنده که بود در رکاب او
و هم درین محل امیر شیخ نورالدین پسر سارغاکه در یورش پنج ساله برحسب فرمان بفارس رفته بود کاموال
آنجا ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفها و ارجمند کرامی و تبرکات کرانمایه نامی مثل جانوران
شکاری از طیور پرنده و فهود جهنده دونده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و مکرها و مرصع و حلقهای طلا و زر
فاخر و نفایس ثیاب و اقمشهٔ رنگارنگ و کرایم اسلحه و مه کونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی
با زین زرد شهران شکوه مند کوه پیکر و استران بسیار بعضی قطار و بعضی زینی را هوار و جندی رکابی با رخوت
و آلات زر و نقره مکمل بسته و جیزها بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط
الوان و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیدهٔ
بینندگان از نظارهٔ آن حیران می ماند و از بسیاری بمثابه که اندیشهٔ محاسبان از شمار آن سرگردان بیمی شد
کتاب و حساب دیوان جلادت انتساب سه شبانروز متصل آن را قلمی کرده نسخها پرداختند و عطالعهٔ
امرا رسانیدند و روز عرض مجموع امرا و نویینان باتفاق آنرا بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ
نورالدین زانو زده و از اول صبلح که افق پسیم سیما آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب
برسم پیشکش برطبق عرض نهاد تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها میگذرانیدند و دران
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار کردانیده بود تا یزی اغلن
و ایلچیان دشت و جته و دیگر جوچیان حاضر بودند و از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران مانده هم از لطافت
و غرابت آن تبرکات که مثل آن در متخیلهٔ ایشان هرگز نگذشته بود و هم از رفعت و علو شان حضرت
صاحب قران که یک بندهٔ از بندگان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند و الله یختص برحمته من یشاء نظم
فرازندهٔ سقف گردان سپهر فروزندهٔ شمع رخشان مهر کسی را کز اهل جهان برگزید ز رفعت بگردون تواند رسید
عاطفت خسروانه ایشانرا بسی ازان تبرکها ارزانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نورالدین در حضرت
اعلی محل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت مجال زبان حالش از پردهٔ انفعال این ترانه می سرود
کامروز بهر نثار که مکنه زجان بود ندر خور جلالت این آستان بود و بعد ازان حضرت صاحب قران ایلچیان

اوزبک و جته را مرحمت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و اسب نر افراز کردانید و ملتمسات همه را مبذول داشته
بانوازش نامه و بیلاکات و تنسوقات خسروانه باز کردانید و امیر شیخ نورالدین زانو زده برمان اغلن
و کسانی را که با او مخاطب بودند درخواست کرد مراحم بی دریغ گناه ایشانرا بوبخشید و صحیفهٔ جرایم همه را
رقم عفو کشیدند و هم دران ولا سلطان محمود خان با لشکر دشت جب و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده
رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزهٔ طغی بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر
و مبشر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هند و پستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکر شاه
اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه عالم پناه آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیلهٔ کرکس است
برادر مراکه از بندگان حضرت بود کشته است و قلعهٔ ایریاب را خراب کرده و مزارهٔ ماراغا زنیده و انساب
و املاک ما را بدست غصب و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راه زنی مشغولست و هیچ آفریده بسلامت
ازان حوالی نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب
نصرت قرین شنیدم آنجا توقف نمودم حضرت صاحب قرانرا ازان حکایت نایرهٔ غضب اشتعال
یافت و دفع فساد آن بدکردار را وجههٔ همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من اورا
طلب دارم اگر بیاید داد تو ازو بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بخون برادر اورا بقصاص
رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که بمسامع علیه رسانیدند که تو قلعهٔ
ایریاب را خراب ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هند و پستان واقعست و مناسب نسبت که
خراب باشد می باید که بتعجیل بیایی تا ترا رعایت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را
بحال عمارت باز آری و چون فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل با پیشکش بپایهٔ سریر اعلی شتافت و بسعادت
زمین بوس استسعاد یافته پیشکش گذرانید رای ممالک آرای صواب آن دانست که او با تمام اتباع
بدکردارش نیست کردانند تا مادهٔ فتنه و فساد ازان ولایت بکلی منقطع شود او را با جامهٔ طلا دوز
و کمر شمشیر زر و اسب بازین و دیگر انعامات پادشاهانه ایمن و مستظهر کردانید و فرمود که با لشکر با تو
همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده بنزدیک حصار آور و بعمارت قلعه مشغول

شود و سعی کن تا پرسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد جون ما بریسیم چریک مدد کرده مکمل سازند
و ترا آنجا گذاشته متوجه هند و پشتان شویم و موسی رکبال را با سه هزار مرد همراه او کرده تعجیل از
از پیش روان ساخت و جون موسی بایریاب رسید برحسب فرمان حشم خود را برحوالی قلعه بدامن کوه
آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست سیصد مرد با دهل و سرنا بجد تمام بکار مشغول بودند
گفتار در تعمیر قلعهٔ ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی حضرت صاحب قران گیتی پشتان مهد اعلی
سرا ایملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار دورین بسمرقند باز گردانیدند و در چهارشنبه
غرهٔ ذی الحجه سنه ثمانمایه از جلگهٔ کابل پای توفیق برکاب توکل درآورده سوار شد و بتعجیل براند و جون
باعساکر گردون مآثر در شنبه چهاردهم ماه بایریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپرده
عظمت و کامکاری باطناب دولت و بختیاری استوار کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر کروه
کروه رسیده بمورجل فرود آمدند و حکم جهانمطاع باتمام قلعه بنفاذ پیوست و آن حصاری بود معتنبه
مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد و بسی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع باهتمام امیر شاهملک وجلال
الاسلام حواله رفت و جنان قلعهٔ بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحب قران
تواجیان را بخفیه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت مشغولند هر کس که بیرون رود نگذارد
که بمحل خود باز گردد و ایشان ازین معنی رمزی دریافته بودند و جون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران
صباح جمعه سیزدهم جهت احتیاط خندق و حصار براسپی بوزکه آنرا تخت روان میگفتند سوار شده گرد
قلعه میگشت و امرا و نویینان پیاده ملازم رکاب همایون میرفتند و از اتباع موسی که کار می کردند
هفت نفر بربالاخانه برپشت دروازه ایستاده بودند جون حضرت صاحب قران بمقابل دروازه
رسید از روزن آن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت بینداختند جنانچه از آواز گذشتن تیر اسب برمید
اما جون حفظ الهی پیوسته شامل احوال آنحضرت است گزندی نرسید نایرهٔ خشم پادشاهانه برافروخت
و از دیگر دروازه باندرون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند
مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی باک که بربالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب

بجنگ برکشادند و جند کس را زخم دار کردند تا گلهٔ گی پیستانی زبان نهاده ببالا برآمد و ایشان را بقتل
آورد و در حال همان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از اتباع او گرفته بودند
بملک محمد سپردند و او با سه نوکر ایشان را بقصاص پدر بخنجر انتقام سر از تن جدا کرد و بآب و دشنه آتش
فعل آن بادپیمایان را برخاک هلاک انداخت و از سرها ایشان منار ساخت و فرمان شد تا حشم ایشان را
تاخت کردند و جمعی از رو سیاهان آن بدکرداران که در حشم بودند تاجیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب
آن ظالمان بدست مظلومان ایریاب افتاد که سالها از جور و بیداد ایشان بلا دیده بودند و زحمت
کشیده و مصدوق قوله سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بظهور پیوست بیت کسن را سب ستم سوار نشد
که نه افتاد و خوار و زار نشد عاطفت حضرت صاحب قرانی قلعهٔ ایریاب را بملک محمد ارزانی داشت
و او از میامن التفات آنحضرت بجای برادر حاکم قلعه و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و راههای
آن حدود و نواحی از آسیب تعرض مفسدان و بی باکان ایمن شد و حقیقت آنک مساعی مشکور که حضرت
صاحب قران دین پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت
فرموده اگر کافهٔ بنی آدم تا انقراض عالم باداشکر آن قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند قطعه
آنچه انصاف او بعالم کرد که تواند که شکر آن گوید چه برایند زدست خلق مگر فضل یزدان رضای او جوید
گفتار در توجه رایت نصرت اثر بصوب شنوزان بغزو قطع مادهٔ طغیان و عدوان
جماعت برنیان حضرت صاحب قران مصالح ولایت ایریاب از فر دولت خلود انتساب بسامان
و امور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایت نصرت شعار در شنبه هجدهم ذی حجه سنه ثمانمایه
نهضت فرمود و عنان عزیمت بصوب خط شنوزان معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در
حوالی آن خطه نزول فرمود و روز دیگر توقف نمود و فرمان شد که شاهزاده جوانبخت خلیل سلطان با جمعی
امرا و اغرق از راه قیچغای بصوب بانوروان شود و حضرت صاحب قران سپهر اقتدار ایلغار فرموده
شبگیر کرد و با جندهزار سوار روی توجه بجانب قلعهٔ نغز آورد و صباح سه شنبه بیست و یکم ماه مذکور
رایت منصور بآنجا رسید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان

همایون متوجه نغز شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده و چون هوای
آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیله
پرنیانی از قبایل اوغانی که مثال متحتم الامتثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه
آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر نفرستاده
و پیش ازین دران هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالی دیار هند را تاخت فرموده بود و سپاه منصورش برده
و غنایم بطرف کابل می آوردند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند و بعضی از انها برده و از
آب هیر گذشته و در کوههاء بلند و جنگلهاء محکم متحصن شده بقطع طریق اقدام مینمودند از وصول این اخبار
آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت و هم دران روز **نظم** خدیو جهانگیر صاحب قران
ز تخت اندر آمد بتخت روان یکی پاره کوه پیکر بزیر بجستی آهو بنیروی شیر سبق برده از آهوان در شتاب
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب و با عساکر گردون مآثر که هنگام تاخت نه باد جهانگرد گرد ایشان دریافتی و نه برق
آتش نعل غبار نعل رخش ایشان شکافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد
و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد تا لشکر پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن سر
گشتگان عاصی را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آرند و از پای در آرند برحسب فرموده
بتقدیم رسانیدند و خلق بسیار از ان بادپیمایان خاکسار بتیغ آبدار بآتش دوزخ فرستادند و فرزندان
ایشانرا اسیر کرده اموال و اسبابشان بباد تاراج بر دادند و خانها را آتش زده دود استیصال از
دودمان آن دزدان بدفعال بر آوردند **نظم** هر انکو ز صاحب قران سر کشد زمانه سرش را ز تن بر کشد
کسی کو نهد بر خلافش قدم سیه روی گردد بسان قلم و بعضی از ان اشرار صوب گریز و جهه عجز و اضطرار
ساختند و بوسیلهٔ فرار جان از ان ورطهٔ قهر بکنار انداختند همت پادشاهانه مقتضی آن شد که دران
کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد و راههاء آن ولایت بکلی از خوف
و خطر مفسدان ایمن و آرامیده ماند در اثناء آن حال کلانتر آن قوم اویل نام روی اخلاص بنیتی صادق
بدرگاه عالم پناه نهاد و بشرف بساط بوس استسعاد یافته توبه و استغفار وسیلهٔ نجات ساخت

ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری
نموده و بدل پاک و خاطر صافی از در ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفهٔ زلات او را رقم عفو کشید و بعنایت
و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بمیامن راستی از گرداب بلا رستگاری یافته بانواع تربیت
و نوازش مخصوص گشت **نظم** چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم وار
چو سرو از راستی برزد علم را ندید اندر خزان تاراج غم را و امیر سلیمانشاه بعد از انک قلعهٔ نغز چنانک
ذکر کرده شد آباذان ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حشم کلاتیان که قبیلهٔ با قوت
و گروهی با عدت و اهبت اند یرلیغ لازم الاتباع را بمطاوعت و انقیاد تلقی نکرده اند و لشکر خود را
بمعسکر ظفر پناه نفرستاده و بدو روز پیش از انک رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ نغز اندازد
با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن حشم تاخت کرده بود با وجود انک ایشان مردم قوی هیکل دلاور بودند
همه را مغلوب و منکوب گردانیده و بعضی را بتیغ قهر گذرانیده و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشانرا
اسیر گرفته و خان و مان ایشانرا بباد غارت و تاراج بر داده و از حدود و نواحی و مواضع کلاتیان
مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه گردون اشتباه آمد و بعز بساط بوس مستسعد گشته بصنوف تربیت
و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز جمعه غرهٔ ماه محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحب
قران از ناحیهٔ قبیلهٔ پرنیان مراجعت نموده در حوالی قلعهٔ نغز بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر
سلیمانشاه را با فوجی لشکر بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده
در قلعهٔ نغز بگذاشت و از انجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان شده موضع بانو مخیم نزول همایون
گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قوچی را با جمعی لشکر دران محل باز داشت و رایت منصور از بانو نهضت
نموده جمعه هشتم ماه مذکور سایهٔ اقبال بر کنار آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریخته خود را بر آب زد و بگذشت و چنگیز خان فرود آمد و از آب عبور ننموده باز گشت اطناب
سراپردهٔ پادشاهی باوتاد عنایات الهی مشدود شد و قبهٔ بارگاه خلافت پناه سر رفعت باوج ماه بر افراخت
حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب سند پلی بندند طاعت گزاران در زمان دست مهادت بر گشادند

وبدو روز از سه پایه وکشتی ونی جسری معتبر ببستند و درین اثنا ایلچیان که از طرف ممالک آمده بودند
بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفها الله تعالی روی توجه بپایه
سریر اعلی که قبلهٔ اقبال وکعبهٔ آمال جهانیان بود نهاده رسالت مجموع حکام واشراف آن اطراف
آورده بود وبعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار منتظر صد وامیدوارند که رایت جهانگشای همای
آسا سایهٔ سعادت بر فرق همگنان گسترد وآن مملکت را در پناه حمایت وعنایت خویش آورد وایلچی
اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض عبودیت واخلاص آمده بود او را نیز نوازش نموده بازگردانید
وفرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیبالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود **گفتار در عبور فرمودن
حضرة صاحب قرانی از آب سند** روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی وثمانمایه موافق بارس ییل که
آفتاب از نقطهٔ اعتدال خریفی نه درجه گذشته بود رایت منصور از آب سند عبور فرمود وعساکر
گردون مآثر مجموع آب برداشته بکنار چول جرو فرود آمدند وآن بیابانیست درازی آن از طول امید
هوسناکان کشیده تر وعرض آن از عرصهٔ کرم فتوت پیشگان افزون ودر حوالی آن از آب وآبادانی
هیچ اثر نه واین چول در کتب تواریخ بچول جلالی مشهورست ازان سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریزان شده از آب بگذشت باین چول در آمد ودران ولا خلاص یافت وچون رایت
فرخنده فال سایهٔ نصرت واقبال بران حدود انداخت مقدمان ورایان کوه جود برهنمایی طالع مسعود
رو بدرگاه عالم پناه آوردند وکمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان وقدم در دایرهٔ انقیاد واذعان
نهادند وبمراسم پیشکش وشرایط مال گزاری وخدمتکاری قیام نمودند وپیش ازین بچند ماه رستم طغی بوغا
برلاس با لشکری برحسب فرمان بطرف مولتان رفته بود وعنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز
آنجا توقف نموده وهمین رایان وظیفهٔ ملازمت بتقدیم رسانیده تغار وعلفه چنانچه باید مرتب داشته
بودند وخدمتهاء پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد
واحکام جهانمطاع در باب رعایت ومراقبت ایشان نفاذ یافت وخوشدل وآسوده خاطر بی گزندی
وتفرقهٔ بمقام خود بازگشتند هر آینه نهال ادب وخدمت ثمره دوستکامی وآسایش بار آورد

چون بد نکرده ز کسان چشم بد مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش **ذکر قصهٔ شهاب الدین مبارکشاه
وسعی مخالفت او بعد از متابعت** شهاب الدین مبارک حاکم جزیره بود که بر کنار آب جمد واقعست وخدم
وحشم بسیار داشت واسباب واموال بی شمار وپیش ازین در زمانی که امیرزاده محمد جهانگیر بحدود مولتان
فرموده بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد واذعان آمده بود وبپای
بوس شاهزاده سرافراز گشته وبصنوف تربیت ونوازش اختصاص یافته وچند وقت بوظایف
خدمت وملازمت قیام نموده وچون بمقام خود بازگشت دیو غرورش راه زد وبمحکمی جزیره واستظهاری
آب مغرور شده سودای مخالفت وسرکشی در دماغ جهل او افتاد وبر کنار رودخانهٔ فنا قصر امانی بنیاد
نهاد آب که سبب حیاتست او را واسطهٔ هلاک شد واشارت **بیت** ای که بر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب میکنی هشدار از نظر بصیرت او محجوب ماند وچون حضرت صاحب قران از چول عبور فرموده
کنار آب جمد معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن بدبخت آگاه شد وروز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان
داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود وبحسن تدبیر وزخم شمشیر وتیر دمار از
روزگار آن سرگشته تیه غرور وپندار بر آورد امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده روان شد وچون
بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق فرو برده بود وبارهٔ رفیع برکشیده وبدان متحصن
شده ودر حوالی آن محل حصین بحیرهٔ آب بزرگ بود سپاه ظفر پناه بی توقف بآن آب در آمده آتش
پیکار برافروخت ومحاربه واقع شد که وصف آن بعبارت نگنجد وچون ترک مشرقی انتساب آفتاب
روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد وهندوی شب تیره رای دهشت فزای بعزم شباهنگ کمین بر
گشاد شهاب الدین با ده هزار مرد از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورد وجنگی عظیم در پیوست
شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب سر تیغ در چرخ مه تاب داد سنان باغ کین را بخون آب داد
ز بس کابر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهاء
پیاپی بر ایشان پیمودند وبصدمات متعاقب هول روز رستاخیز دران تیره شب با ایشان بنمودند
ولشکر شهاب الدین مانند ماهی بر کنار دریا باضطراب افتادند وچون مرغ در مضراب خوناب دل

از دیدهٔ حیرت بکشادند و بسیاری ازان خاکسار را از آب جیحون از آتش قهر بباد فنا برشد و جون از آب تیغ عساکر گردون مآثر پیلان بلاجنان بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی خود را در ان دریا خون خوار انداختند و از گرداب حرب و وغا گریخته بغرقاب دریا پناه بردند و دران شب خانه بجکان خاص مثل منصور و بوریج جوره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و ننگ رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششها و دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند و دران حال صاحب قران دریانوال بر سبیل استعجال رسیده بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمود و شهاب الدین خرمی که نداشت رعایت کرده دو بیست کشتی فراهم آورده بود و جون ازان شبیخون باسپاه شکسته و بخت وارون باز گشت و بهزار حیله جان ازان ورطه بیرون بردیم دران شب باتباع خود دران کشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهادند و بجانب اوچه که از بلاد هندست بزیر آب جمد روان شدند و امیر شیخ نورالدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان از عقب ایشان برکنار آب می رفتند و جنگ می کردند و خلق بسیار از هندوان تلف شدند و شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین باز گشت مراحم پادشاهانه جاعتی را که دران شبیخون آثار رجلادت بظهور رسانیده زخم دار شده بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریفات فاخره و انعامات وافر اختصاص بخشید و جون کشتیها، شهاب الدین بجدود مولتان نزدیک شد امیرزاده پیر محمد و امراء او و امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده شاه رخ که پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن سرگشتگان را در دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند خود را از کشتی در آب افگندند و نیم جانی بصد مشقت ازان ورطهٔ هایل بساحل انداخت و حضرت صاحب قران امیرشاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها درآمده مخالفان را که دران جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآورد و او با متثال امر مبادرت نموده باد لاوران بر بیشها، پر آب و گل درآمدند و بسیاری ازان مدبران را بکشتند و غارت کردند و باغنیمت بسیار روبرده بی شمار و کشتیها، پر از غلهٔ معاودت نموده بار دوی همایون پیوستند و جون قضیهٔ شهاب الدین و اتباعش و نجاح بفور آخر شد و ازان مهم فراغت رو نمود رایات ظفر قرین بآبات

فتح مبین نگاشته و باوج سپهر برین برافراشته ازانجا نهضت نمود و پنج شش روز کنار بکنار آب روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناوه برابر قلعهٔ اتفاق نزول افتاد و در مقابل آن قلعه آب جمد و آب جناوه جمع می شود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی بستن جسر صدور یافت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضاجریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که در یابیست ژرف بی پایان و بحری مغرق بی کران بستن جسر مشغول شدند و در روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام پیوست فولی عجیب غریب عبرت نمای و هم تیزرای حیرت افزای عقل مشکل گشای چه از پادشاهان گذشته بستن فول بران آب منقول نیست و تر مشیرین خان که بران آب عبور نموده است فول پشته هر کاردشوار که مطمح نظر قصد صاحب قران کامکار گشت بآسانی دست داد و هر امر خطیر که ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانهٔ تقدیر بی تاخیر آماده و پرداخته رو نمود ع هزار کار چنین پیش کردهمت او گفتار در وصول رایت سعادت فی بقلعهٔ تلمبی

چون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان از آب عبور نمود دران طرف آب قبهٔ بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه برآمد و روز دیگر پل را از بهر اغرق و باقی لشکر برقرار گذاشته ازانجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمبی تا مولتان سی و پنج کروه است فی الحال ملکان و رایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافتند و بدولت بساط بوس مستسعد گشته هر یک فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و همان روز حضرت اعلی از آب عبور فرمود و روز آدینه بیست و نهم دران طرف روذخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت از آب بگذشتند و در شنبه غرهٔ صفر سنه احدی و ثمانمایه صحرایی که در حوالی قلعهٔ تلمبی است مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب دولک مال برسم امانی بر شهر تلمبی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیعی رفیع یافته و علماء کرام که بشرفات کاخ قدرشان بر تنویر انما یخشی الله من عباده العلما تافته ازان مطالبت و خطاب مسلم و معاف بودند و بخلعتها، گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام

افتخار و احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام و اعتنا حضرت صاحب قران در بارهٔ این
دو طایفه عالیشان که از آل عبا و ورثهٔ انبیا اند پیش ازان بود که بتعلیق تقریر تحریر مصنف
وادی وصف آن توان پیمود و مبلغی که باسم امانی با هالی تلمبی حوالهٔ رفته بود بعضی حاصل شد و بعضی در حیز
توقف بماند و دران و لا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و بقوّة از هر چه در تصوّر
آید افزون بود برسیدند و بغلّه احتیاج داشتند بر بسیط عالم مطلع صادر شد که هر جا که بیابند بردارند
شبهنگامی که دماغ کینهٔ از غلبهٔ مادهٔ سودا بهم برآمد و چشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون دیدهٔ
رمد کشیده تاریک بماند لشکریان بعلّت طلب غلّه چون مور جوشیده روبشهر نهادند و برسم معهود
اِذ دخلوا قریةً افسدوها قضیه بآن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند
بغارت برده مردم اسیر کردند و بغیر از سادات و علما کسی ازان بلیّه امان نیافت واذا اراد الله
بقوم سوءً فلا مردّ له و بمسامع علیّهٔ حضرت صاحب قرانی رسانیدند که جمع روسا و سرداران نواحی
تلمبی پیش ازین نسبت با امیرزاده پیر محمد از در بندگی درآمده در مقام اطاعت و انقیاد بودند و بعد ازان
جادهٔ صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند فرمان قضاجریان نفاذ یافت
که امیر شاهملک و شیخ محمد ایکو تمور با تومانها خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن قوم را که پای جسارت
از شارع متابعت شاه زاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بداندیشی بر ضمیر کشاده اند کوشمال
دهند که موجب عبرت دیگران گردد و ایشان برحسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران آوردند
و بآن جنگلها که پناه گاه آن گروه گمراه بود درآمده دو هزار هندو را بتیغ میخ سان زحل نشان و شمشیر
سرافشان فتنه نشان بی جان ساختند و تنها ایشان را طعمهٔ ددان و مرغان گردانیدند و فرزندان
ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بی شمار بدرگاه عالم پناه شتافتند و روز شنبه هفتم صفر
رایت نصرت اثر بفتح و ظفر از تلمبی نهضت فرمود و روز دیگر بحوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست
بمقابلهٔ موضع شاه نواز فرود آمدند گفتار در توجه رایت جهانکشای بقصد نصرت کوکری
درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکری با دو هزار مرد در موضع جال آبراحصار ساخته

و آن آبیست عظیم چون قریحهٔ صافی طبعان نیک عمیق و مانند عرصهٔ همّت کریمان بغایت پهنا و در حضرت
صاحب قران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و اغرق کذا گشته با عساکر گردون مآثر بگذار آن
گول فرمود لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست راست از فرّ شکوه امیر شیخ نورالدین و امیر
الله داد آراسته شد و دست چپ از شوکت امیر شاهملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در
پیش قول علی سلطان تواجی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت بی نصرت که ع
برعکس نهند نام زنگی کافور با هزار نفر از هندوان بگذار گول آمد و چون مور که ببال نیی زور پرواز
آغاز و تا خود را در بازد در مقابلهٔ لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی برکشیدند علی سلطان با پیادگان
متعرض آن سرگشتگان کشتهٔ بخنگ مشغول شد و دران محل پر آب و لای آتش بیکار برافروخته آثار
جلادت بظهور رسانید جنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ نورالدین و الله داد از عقب
ایشان بآب و لای درآمدند و بتیغ آبدار مخالفان خاکسار را بباد فنا بردادند و بآتش دوزخ فروختند
و سرها ایشان را برچم سنان خون نشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام نکبت فرجام
معلوم نشد که از راه گریز ببادیهٔ فرار سرگردان شد یا با دیگر کشتگان بهاویهٔ بیس القرار انتقال کرد
هر کس که سر زخدمت صاحب قران بتافت ناچیز شد چنانک کس ازو نشان نیافت و عساکر گردون مآثر امکن
و مساکن آن دوزخیان را آتش زدند و اموال ایشان را غارتیدند کله و رمهٔ فراوان راندند و روز دوشنبه
دهم ماه مذکور لشکر منصور ازان گول و جال و وحل و لای که راهی بد بود و طریقی بغایت دشوار بیت
وهم ازان اقتان و خیزان رفتی ار رفتی بدر عقل ازان ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان عبور نمودند و موضع
شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دیهی عظیمست و اهالی آن غلبه و در انجا انبار غلّه بسیار
بود جنانچه مجموع لشکریان هر چند خواستند برداشتند و چند انبار باقی ماند و ازان موضع بعضی امرا
برحسب فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنچه جسته بودند و رو
بگریز نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافته بغارتیدند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحب
قران دو روز درین مرحله اقامت فرمود و حکم قضانفاذ صدور یافت تا انبارها غلّه که مانده بود

جهت اضرار کفار آتش زده بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکرامت
و اعزاز روان گشت و در لب آب بیاه بمقابله قریهٔ جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بودند اتفاق
نزول افتاد و فرمان اعلی بنفاذ پیوست که لشکریان از آب بگذرند و دران روز معتمدی هریملک نام
از نوکران شاه زادهٔ گردون غلام شاه رخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات
بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال برسانید **نظم** ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند
از مژدهٔ سلامت فرزند ارجمند وز فضل و طول کرد ز شادی و خرمی در شکر خاتمی و بشکرانه حاتمی **گفتار در رسیدن**
شاه زادهٔ عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان
گزارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش ماه متمادی
شد اندرونیان از بی قوتی بتنگ آمدند چنانچه تا اکل مرد از وسیله سد رمق می ساختند و سارنگ که
والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستادند
تا صورت این فتح عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گرداند و بعد ازان پشه کالی عظیم دست داد و تمام اسپان
سپاه شاه زادهٔ مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و سرداران حدود
هند آن حوالی که بیشتر ایشان پیشتر از در اذعان و ایلی در آمده دم از هواداری و خدمتکاری می زدند
مجموع روی از جادهٔ متابعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهاء فاسد بخاطر راه دادند
و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکریان پیاده
مانده بودند و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان برآورده شبها تا در شهر می آمدند و او بغایت
متفکر و متحیر بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت صاحب قرانی از افق آن نواحی برآمد
و از انتشار پرتو آن خبر مخالفان بد فرصت تیره رای را کار از دست و دست از کار بیفتاد و پای
ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت و نتیجهٔ
ارشاد ملهم دولت بود شاه زاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از سر استظهار
متوجه معسکر ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند

و شاه زاده بسعادت پایبوس حضرت صاحب قرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع
مرحمت و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طایخانی
که در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعد از بسی مشقت بهندوستان افتاده بودند دران وقت
که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر فرمود از طرف هند پیش شاه زاده آمدند و شاه زاده ایشان را همراه
آورده درین محل بعز بساط بوس رسانید و عفو جریمهٔ ایشان درخواست نمود مراحم پادشاهانه خون
ایشان ببخشید و چوب یاساق زده رها کردند و روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب
بیاه عبور نموده بموضع جنجان سایهٔ اقبال انداخت و از انجا تا مولتان چهل کروه است و درین
دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی در آمده و بعضی نهنگ آسا خود را بر آب زده ازان دریا
روان بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس را گزندی نرسید **نظم** چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و آب یکسان بود به بیچارگی چارهٔ کار ماست در آب و در آتش نگهدار ماست مدت چهار شبانروز
در قریهٔ جنجان توقف افتاد و روز سه شنبه هجدهم ماه امیرزاده پیر محمد دران موضع طوی داده
پیشکشها کشید و بسی تحفهاء گرامی از تاجها و کمرهاء زرین و اسپان تازی با زین و تقوزهاء گرانمایه
از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف از لکنها و مشربها و افتابها مجموع از زر و نقره
ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند
و مفصل آن قلمی می کردند و همت صاحب قران دریا نوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات
را بر امرا و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض
بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید **نظم** چو دستش نگذارد که شود زر مجموع
زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر
گاه احسان چو سحاب ابر کفش می بارد بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر و چون بحر همت آنحضرت از نسیم
اهتزاز موهبت و مکرمت بموج در آمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسپان در پشه کال
تلف شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر گاو سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون

رسیده بودند دران روز سی هزار اسب بایشان بخشیده سوار ساخت بیت

سخاوتش بسلم درعی نبخشد زری که نقش وجودش نکشت سکه کان نهال هر مراد که از چمن امانی و آمال دولتخواهان سر بر می زد بفیض ابر دست کوهر بار صاحب قران گردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته مصدوقه والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد بظهور می پیوست و کشت هر ناخوب وزشت که در شوره زار فساد و اهل عناد بر می آمد از صرصر قهر جهانسوزش پژمرده و ناچیز شده سمت فاصبح هشیما تذروه الریاح میگرفت زبان ایام در هنگام انعام و انتقام بر سبیل شافاخطاب می کرد که کف کریم تو بحریست در افاضت جود که جز بساحت تسلیم نیست پایانش شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو که جز اجل نبود قطر ها و بارانش و بعد ازان رایت نصرت نشان از موضع جنجان نهضت فرمود سایه اقبال بقریه سهوال انداخت و روز آدینه بیست و یکم ماه از قریه سهوال ارتحال نموده مرحله اصوان مخیم معسکر ظفر آشیان گشت و یک روز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از اصوان روان شده مرحله جهوال مرکز رایات ابهت و جلال آمد اهالی دیبالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بداروغگی ایشان فرستاده و چون پشه کال واقع شد و بروفق سنت ابتلاء الهی لیمیز الخبیث من الطیب تا مخلص از مرایی و موافق از منافق امتیاز یابد ظاهر اضعفی بحال لشکریان شاهزاده راه یافت ایشان از قلت درایت و سابقه شقاوت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند و از شر شرارت نفس خبیث خود من امن و امان دیار خود بسوزانیدند بیت مرد سر گشته پریشان رای دست خویشش تبر زند بر پای

وچون طنطنه توجه رایت نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بد فرجامان از بیم جان خان و مان بدرو ذکرده گریخته بودند و بحصار بطیر رفته درین وقت که حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال بحوالی رسید امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکر از راه دیبالپور بپیوندند چنانک بنزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق دست دهد و ازانجا باده هزار سوار ایلغار نموده و ایوار و شبگیر فرموده عنان توجه بصوب آجودن

ثانی و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید رایت ظفر پرتو بفیروزی و نجاح از افق قصبه آجودن بر آمد و پیشتر شیخ منور ظلمت شعار و شیخ سعد نحوست آثار از نبیره شیخ نور الدین پیشتر اهالی این شهر را از راه صواب و جاده صلاح گردانیده برحلاء وطن داشته بودند و ایشانرا اغوا کرده همراه خود ساخته و روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هندست نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملک دهلی رفته بودند جماعت سادات و علما که پرتو نیر ارادت قدیم از روزن رضا و رحمت بساحه حال ایشان تافته بود مکارم اخلاق حضرت صاحب قرانی را سفینه نجات شناخته پای ثبات بدامن توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیده دران صباح مقرون بفوز و نجاح مضمون ع صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالم پناه شتافتند و دیده امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بی کران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بداروغگی و حمایت آن شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و ازین حال جمال صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه مینماید چه آنانک از حسن اعتقاد و نیکو نهادی کمان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول و مرور جنان لشکری بی شمار اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که از سوی وطن و بد اندیشی جلاء وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مضل برفتند مجموع بقتل و اسیر و تاراج گرفتار گشتند و مضمون شعر

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار البوار وصف اطلال ایشان شد بیت هر کرا زاغ رهنما باشد

منزلش وادی بلا باشد وحقیقت انگ شیخان ظاهری که از معرفة بهره ندارند و بشید و زرق صورت زهد و صلاح بر آراسته اند غول بیابانی که بافواه مشهورست در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال انسان مینمایند و در بادیه استعدادات طالبانرا از راه راست می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند رباعی پوشیده مرقعند ازین خامی چند

پیچیده ز ظلمات الف لامی چند نارفته ره صدق وصفا کامی چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند کفتا

شهر بند و قلعهٔ بطنیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود از قلاع مشهور کشور هند و از راه دور افتاده بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن جولست و اهالی آنجا را آب از کولیست بزرگ بر در شهر از پشته کال پری شود و هر گز لشکر بیکانه آنجا نرسیده و بدین واسطه از اهالی دیبالپور و آجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از صدمهٔ عساکر گردون مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده جنانچه در شهر نمی گنجیدند و بسی چهارپای و عرابهای مشحون بصنوف رخوت و اجناس در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحب قران کیتی ستان صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه باجودن در آمد و از صدق نیت و صفاء طویت در قبهٔ مرقد منور شیخ فرید شکر گنج قدس سره استمداد همت نموده بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت و از انجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رودهٔ گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از انجا تا باجودن ده کروه راست و تا بطنیر پنجاه کروه و سه کروه یک فرسخ شرعیست آنحضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز پیشین گزارده بسعادت سوار شد و بقیهٔ روز و تمام شب ماه کردار از سیر نیاسود تا آن جول رسیده را بعزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود و چون روز شد قراولان که پیش رفته بود قراول دشمن را بشکستند و شیخ درویش اللهی دو کس را فرو ذ آورد و همان روز که چهارشنبه بیست و ششم بود جاشتگاه موکب گیتی کشای جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل از رخ اثیر برگذشت و هر چه در بیرون بود عرضهٔ نهب و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه اورا راو ذ جلین می گفتند و را و بلغت هند بهادر را گویند سپاهی گران و تیغی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضهٔ اختیار را و قرار یافته بود و دران حدود از آئین و رونده باج می ستد و تجار و کاروانی از آسیب تعرض او ایمن نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تبع و اُبهه بسیار مغرور گشته سر بربقهٔ متابعت و مطاوعت و کردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و الله داد و از دست چپ

امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بجملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بند را بگرفتند و کروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و باب تیغ شعلهٔ جیوه بسی ازان خاکساران باد بپا فرو نشست و غنیمت فراوان بدست اسپیلا سپاه کشور پستان افتاد و هم در دم امرأ تومان و قشونات پیرامن قلعه در آمدند و بآهنگ محاصره چیر بسته دست شجاعت بجنگ برکشادند و راو ذ جلین با بهادران هند بدر قلعه ایستاده بودند و مقابله و مقاتله را آماده گشته از امراء امیرزاده شاه رخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جانملک حمله بردند سید خواجه شمشیر رسانید و جانملک نیز چند بار حمله کرده کوششها مردانه نمودند و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بصدای آوای برغو و کرّه نای و خروش کورکه و کوس بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب گردانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانهٔ قرار و تمکین راو ذ جلین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت صاحب قرانی فرستاد و در خواست کرد که آن روز او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مراحم پادشاهانه ملاحظهٔ جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت بود فرموده ملتمس او را مبذول داشت و لشکر مظفر لوا را از جنگ منع نموده از در حصار باز گشت و از شهر بیرون فرموده در سایهٔ حفظ تائید پروردگار فرود آمد و چون روز دیگر راو ذ جلین بعهد خود وفا ننمود و بیرون نیامد فرمان اعلی که بدستخهٔ از قضا در مضا بصدور پیوست که هر یک از امرا مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند برحسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند و هر چند از بالا، قلعه آتش و سنگ و ناوک و خدنگ بر لشکریان بی بارید ند پنداشتی بر سر آن دلاوران کل افشان می کردند راو ذ جلین و کلانتران انتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده و دو حیرت از سر برآمد و غلبهٔ خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت مضطر و مضطرب ببر بر جها آمدند و تضرع و زاری را وسیلهٔ نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جای خدمتکاری و طاعت گزاری بی نهیم و از مرحمت پادشاهانه امیدواریم

که صحیفهٔ گناه و خطاء ما بندگان را رقم عفو کشیده بجان امان بخشد صاحب قران دادگستر بحکم العفو
زکوة الظفر حاجت ایشانرا بحسن قبول تلقی فرمود و راو ذولجین در آخر همان روز پسر خود را نایب همراه
کرده با جانوران و اسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف
خاص و جامهٔ زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود و باز فرستاد پشت استظهار قوی گشته
دست امید بدامن مراد پیوسته و روز جمعه بیست و هشتم ماه چاشتگاه راو ذولجین از حصار بیرون
آمد و شیخ سعدالدین آجودنی با او بود بآستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین
و بوسهٔ جای سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالیده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت
و جانوران خوب و سه تقوز اسب با زین برسم پیشکش بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل حال
او شد و بجامهاء طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه و سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک
بتخصیص اهالی دیبالپور و آجودن از مهابت شکوه کشورگشای گریخته دران قلعه جمع شده بودند امیر
سلیمانشاه و امیر الله داد برحسب فرمان بضبط دروازهٔ قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم
اطراف را که آنجا گرد شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان
سپردند و قریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند و همت ملکانه مجموع بامرا و بهادران بخشید و چون
اهالی دیبالپور مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد مرد ایشانرا
بتیغ خون آشام انتقام بگذرانیدند و زن و فرزند ایشانرا برده کردند و مردم آجودن را که از بدنیتی
و بی دولتی روی از رایت ظفر پیکر تافته بودند و گریخته بعضی را بیاساق رسانیدند و چندی را اسیر
گرفتند و اموال ایشانرا تاراج کردند آری عطیهٔ طالع حضرت صاحب قرانی غلط گفتم فضل ربانی
و تایید صمدانی مقتضی آن بود که هر آفریده که یکسر موی پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر مکنت فراتر
نهد البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش از پای درآید و سر بباد دهد و هر که نه از سر صدق دست اخلاص
بدامن اقبال بی انتقالش زند سراسیمه در زیر دست و پای مراکب کواکب شمارش با خاک یکسان گردد
بس پیل مست را که نهیبش فرو شکست بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد هر کس کز او نشست غباری بخاطرش

در حال گردش فلکش خاکسار کرد و کمال الدین برادر ذولجین و پسر او چون اثر سیاست سپاه کشورستان
نسبت با مجرمان و گناهکاران مشاهده نمودند توهمی بیجا بیگاه بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت
سررشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مودای بیت
دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند غافل مانده روز یکشنبه سلخ
صفر با وجود آنکه راو ذولجین در معسکر همایون بود باندیشهٔ باطل دروازهٔ قلعه ببستند و در بلا و عنا
بر روی حال خود باز گشادند و راو ذولجین بدین سبب در بند افتاد و شعلهٔ خشم حضرت صاحب قران
اشتعال یافته نظم بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن حصار ببازوی قوت خرابش کنند
ز سیلاب خون غرق آبش کنند عساکر منصور چون سعد غیور بجوش و خروش درآمده بحفر و نقب و تخریب
سور مشغول شدند اهل قلعه بیقین دانستند که مقاومت با آن گروه کردن شکوه از حیز قدرت و مکنت
ایشان بیرونست و اگر دران بی باکی اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه بسته ماند
و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته گردد برادر و پسر راو ذولجین از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی
ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش و استغفار برگشادند و کلیدهاء دروازه ببندگان
درگاه سپردند و روز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول از امرا امیر شیخ نورالدین و الله داد جهت درست کردن مال
امانی باندرون قلعه رفتند و رایان آنجا از تیره رایی روشن دلانه و یک جهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن
وجه پیش نیامدند و از راستی که بگواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستگاریست انحراف جستند و در میان
ایشان گبران و گمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیه بخشونت و بیکار انجامید
و اول النار جمر ثم یشتعل و چون باد این خبر بساحه ضمیر منیر خاقان جهانگیر وزید زبانهٔ آتش خشم بالا
کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکسارانرا بتیغ آبدار گذرانیده دمار از روزگار کفار
فجار و گرد استیصال از دیار آن منافقان بی اعتبار برآوردند سپاه ظفر پناه از تمامت اطراف
و جوانب قلعه کمندها و طنابها بکنگرهٔ حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه گبران بودند بر وفق اشارت
یخربون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند و مال خود را آتش زده بسوختند و قومی که دعوی مسلمانی میکردند

زن و فرزندرا کوسفند وار سر بریدند و هر دو طایفه اتفاق نموده آهنک جنک وجدال و عزم رزم و قتال
کردند کروهی قوی هیکل سنکین دل آهنین جنک وحشری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را پلنک و نهنک
همه تند و کینه کش و تیز جنک   بنیروی شیر و لجاج پلنک   جو عفریتی از بهر خون آمده   ز دهلیز دوزخ برون آمده
و از لشکر اسلام **نظم** سپاهی بهیبت جو امواج دریا   کروهی بکثرت جو اعداد اختر   نجسته همه عمر خویش از صف جنک
جدایی جو اعراض لازم ز جوهر   برحسب فرموده در قلعه ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر
انداخته با آن کمراهان در آویختند و جنکی عظیم واقع شد جنانجه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت
فایز شدند و بعضی زخم دار کشتند و امیر شیخ نور الدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت
بغزا کشاده بود و یکی از بهادران ایشان را بزخم تیغ از پای در آورده و جماعتی کبران با شمشیرها کشیده
در میان کرفته بودند و نزدیک بود که دستکیر کنند اوزن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کردند
و جند کس ازان بی دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نور الدین را ازان ورطه بیرون
آوردند و آخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را برحسب وعدهٔ الهی مقرر و مدخرست که از مهب تایید
وزیدن کرفت و صبح فیروزی از مطلع تنصر من یشاء و انت العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام
غالب کشته ده هزار مرد از هندوان دیو نژاد عفریت نهاد را بتیغ جهاد بکذرانیدند و از تن کشتکان
و خون آن روز برکشتکان تمام آن خطه را کوه و دریا کردانیدند و آتش در خانها و بناهاء شهر و قلعه انداختند
و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند و آن دیار را از صرصر قهر انتقام لشکر اسلام
سمت کان لم تغن بالامس کرفته نوعی شد که پنداشتی هیچ متنفس هرکز دران ناحیه نبوده و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنجه دران قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب
و رخت عاطفت حضرت صاحب قران همه را بر لشکریان بخشش فرمود و زخم داران را بمراهم مراحم
پادشاهانه نوازش فرمود و اوزن مزید و فیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوششهاء مردانه
کرده بودند و در مقام سربازی پای داشته دست برد باردلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص
بخشید و تشریف و انعام ارزانی داشت **کفتار در توجه رایت کشورستانی از قلعه [illegible]**

بفتح آباد و اهرونی جون تمام آن شهر و کذام شهر ویرانه زیر و زبر کردند باد قهر از جیفه کشتکان
آکنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار متغیر و کنده حضرت صاحب قران جهارشنبه سوم ماه ازان
محل نهضت فرمود و پرچم رایت فتح آیت شانه زدهٔ مشاطهٔ ظفر و جیش مظفر لواء کشور کشا را جنود سعود
آسمانی طلیعه و راهبر و جهارده کروه راه رفته موضعی که آنرا کنارهٔ حوض آب خوانند مخیم نزول همایون
کشت و روز پنجشنبه جهارم ازان محل بسعادت روان شده بقلعهٔ فیروزه رسیدند و بفیروزی ازانجا
کذشته هم دران روز شهر سرسطی را از غبار موکب ظفر قرین آذین بستند و اهالی آن شهر بیشتر بی دینان
بودند و خوک در خانهاء خود نکاه می داشتند و کوشتش میخوردند و از آوازهٔ وصول رایت نصرت شعار
مجموع کریخته بودند و شهر را کذاشته فوجی از عساکر کردون مآثر از عقب ایشان شتافتند و بسیاری ازان
کمراهان را دریافته با ایشان محاربه کردند و برحسب فرموده **اقتلوهم حیث ثقفتموهم** بتیغ جهاد بکذرانیدند
و هرجه همراه داشتند از اسپان و دیکر اسباب و اموال در تحت ضبط آورده همه سالم و غانم باز کشتند
مکر عادل فراش که دران جنک بعز شهادت فایز شد و در زمرهٔ **یرزقون فرحین بما آتیهم الله** انخراط یافت
حضرت صاحب قران یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و روز دیکر بسعادت ازانجا نهضت نمود
و جهل کروه مسافت قطع کرده بحوالی قلعهٔ فتحاباد فرود آمد عنایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال
و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتحاباد هم باغواء غول ضلالت
از طریق قدیم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار به بیابان فرار نهاده بودند و غیبت نموده طایفه
از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند و بسی ازان سرکشتکان را بدست قهر از پای در آوردند
و جهارپایان و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه
مذکور رایت نصرت شعار از فتحاباد بفیروزی روان شد و از قلعهٔ رجب نور کذشته سایهٔ وصول بر
حوالی قلعهٔ اهرونی انداخت و جون دران موضع هیچ کاروان صواب اندیش نبود که برسم استقبال
پیش آمده خاک ساحهٔ بارکاه عالم پناه را سرمهٔ دیدهٔ دولت سازد تا نیر عاطفت پادشاهانه پرتو حمایت
بر حال مردم آن دیار اندازد اهالی آنجا از صدمات عساکر کردون مآثر بعضی طعمهٔ تیغ آبدار کشتند و بعضی

در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غلهٔ بسیار برداشته ابنیه و عمارات را آتش زدند و دران محل جز تودهٔ
چند خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه از قریهٔ اهرونی برهنمونی تایید ذو الجلال
عزیمت ساختند و در صحراء قریهٔ توهنه لواء دولت و اقبال برافراختند و دران حدود از قومی که ایشانرا
جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بی باکی از جادهٔ سداد و راستی برتافته
و دست شر و فساد بدزدی و راه زنی گشاده راه برآینده و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی
بیرون نهاده کاروانیانرا بانواع ایذا از قتل و نهب و تعرض می نمودند و چون آن ناحیه از انوار ماهچه
رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند و کشف وار سر در حجاب
تواری کشیدند و اکثر آن بیشها نیشکر بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت از سپاه ظفر پناه یک قشون با توکل
هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر تاخت کردند و از پی آن دزدان رفته قریب دویست کس را بقتل
آوردند و چهارپایان ایشانرا گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در ایلغار فرمودن
صاحب قران کامکار و قلع و قمع جتان مفسد بدکردار چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قران بقلع و قمع مفسدان و ناراستان و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف بود روز سه شنبه
نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت فرمود و اغرق را با غنایم و اثقال که جمع آمده بود در عهدهٔ اهتمام امیر
سلیمانشاه بطرف سامانه روان داشت و او هم دران روز از قلعه مونک گذشته نزول کرد و حضرت اعلی
بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و دران روز از ان جتان دیو
سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند
ایشانرا اسیر گرفته اموال و چهارپایان را تاراج کردند و مادهٔ شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز
چابک وار نسیم از ان حدود بترس و بیم می گذشت بکلی منقطع گشت قطعه زیمن دولت صاحب قران دین پرور
که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد از ان حدود بکندند بیخ فتنه و شر و دران نواحی
جماعتی از سادات که رایات جلالت آیات قدرشان ببراجم تراجم قل لا اسئلکم آراسته است در دیهی
مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه آوردند و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک

خامهٔ جف القلم بر نگین تمکینش فحوای قطعه هر در که سعادت ز عنایت بگشاید مفتاح فتوحش ز سر انگشت تو باشد
ور خاتمت خاتم جمشید بخیرست آنست نشانش که در انگشت تو باشد نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت
حضرت صاحب قران که سجیهٔ همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای عترت طاهرهٔ نبوی
علیه و علیهم الصلوة و السلام مجبول بود مقدم ایشانرا باعزاز و اکرام تلقی فرمود و ریاض امانی و آمال ایشانرا
بزلال ترحیب و جلال سرسبز و شاداب داشت و همه را سر تا پای جامهاء گرانمایه فرموده قامت حالشان
بخلعت مکرمت و افضال اعتدال سرو سهی بخشید و داروغا گماشت که ایشانرا از تعرض سپاه دره شمار آفتاب
آثار صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه با کوچها که در نواحی مانک بود بنزدیک شهر سامانه
نقل کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب گهگر رسیدند و رایت نصرت شعار
که از توهنه جهت استیصال جتان ایلغار فرموده بود آن روز در کنار آب گهگر که قریب بسامانه بود بدیشان
پیوست و چهار روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود و دوشنبه پانزدهم ماه
ازان محل نهضت نموده حوالی فول کوبله مخیم نزول همایون گشت و امرا و لشکریان جوانغار مثل سلطان محمود
خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغاء
برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امراء دست چپ که در مرغزار کابل براهی که تعیین
رفته بود برحسب فرمان روان شده بودند و دران راه هرجا بشهر و قلعهٔ مخالف رسیده بودند همه را فتح
کرده و اهالی آنرا مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم
ازانجا کوچ کرده و از فول کوبله گذشته آن طرف فول مرکز رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ
و باقی لشکر از راه دیبالپور می آمدند و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیر شاه ملک بود دران روز
بمعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم دران منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هجدهم از کنار
فول کوبله بسعادت و اقبال روان شده و پنج کروه راه رفته حوالی فول یکران مضرب خیام نزول ساختند
و روز جمعه نوزدهم ازانجا کوچ کرده بقریهٔ کتیل رسیدند و مسافت میان سامانه و کتیل هفده کروه بود
که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه

ظفر پناه برسم یسال چون شاهزادگان و امرا و لشکریان که برحسب فرمان هر فوجی براهی متوجه شده بودند
مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانک گفته شد درین محل حکم قضا مضا نفاذ یافت و تمام امراء
میمنه و میسره هر یک بمورچل خود بنوره روان شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و قاری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر
امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر
شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تمور و سونجک بهادر و دیگر امرا و در قول تومان سان سیز و تومان
کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امراء قشونات و باین نسق تا بیست کروه
مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یا سامشی نموده بطرف دهلی روان شدند

سپاهی بکثرت فزون از قیاس غبار سم اسبشان بیم و باس
ز غریدن کوسشان گاه رزم بهول قیامت شدی چرخ خرم
همه تیغ مردی بکف بهر دین سنان آب داده بزهر آب کین
سر تختشان را ز توفیق ترک ز بهر غزا دل نهاده بمرگ

روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کتبل تا اسندی هفده کروه است و مردم
سامانه و کتبل و اسندی که پیشتر کیش مجوس داشتند همه سابقهٔ شقاوت دامن گیر شده خانهاء خود را
سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار دران دیار دیار ندیدند و روز سه شنبه
بیست و سوم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه مسافت قطع نموده حصار تغلق پور مرکز
اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفهٔ از بی دینان ثنویه بودند که دیدهٔ بصیرتشان
از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث را دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن
گویند و بنور و ظلمت ازان تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات شناسد از یزدان دانند و فساد و شرور که
در مجاری امور عالم رو نماید با هرمن نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه مقیمان آن
حصار که ایشانرا سالون میخواندند مجموع رو بگریز نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند
و تمام سوخته ازان اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت پناه سایهٔ وصول
بشهر پانیپت انداخت و از تغلق پور تا پانیپت دوازده کروه است اهل پانیپت دست اضطرار در دامن

فرار زده سر عجز در دامن اختفا کشیدند و دران مقام هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک
انبار گندم بود که از ده هزار من بسنگ بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع باشد افزون
آمد آنرا بر لشکریان بخش کردند روز پنجشنبه بیست و پنجم ازانجا کوچ کرده و شش کروه راه رفته
برلب آب پانیپت فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم امراء برانغار و جوانغار با سپاه
فیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند عون ربانی مقارن رایت ممالک
آرای و سعادت آسمانی رهنمای عساکر کشورگشای و روز شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان
بنفاذ پیوست که امراء برانغار تا موضع جهانمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در
دو فرسخی دهلی بر بالاء کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب جون که دریایی روانست می گذرد
تاخت کنند ایشان برحسب فرمان از قریه کانهی گزین تا جهانمای بتاختند و احشام و صحرانشینان
آن ناحیه را کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و مسرور باز گشتند و روز
دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریه پله بر آب جون عبور فرمود و بجانب حصار لونی
توجه نمود که علف زار دران طرف بود و همان روز بقلعه لونی رسیده فرود آمد و آن قلعه در
میان دو آب واقعست آب جون و آب هیلن و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از
آب کالینی بریده است و بقرب فیروزآباد بآب جون متصل میشود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر
شاهملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای این قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم
آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون از دانش مایه و از سعادت پیرایه نداشتند باقدام اطاعت
و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون رایت فتح آیت
سایهٔ وصول بران محل انداخت شیخی که از پیر عقل ارشاد یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن
انقیاد را بطوق عبودیت بیاراست و دیگر سکان قلعه از کبران و نوکران ملوخان پای جهالت
از طریق ضلالت فراتر ننهادند و دست خسارت از جسارت و بی باکی باز نداشتند امر واجب
الامتثال باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح حصار

آوردند واز اطراف وجوانب نقب زده وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن رایت ظفر قرین
بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند وبیشتر کیران در اندرون حصار خانها خود را با زنان وفرزندان
سوخته بودند حضرت صاحب قران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود روز سه شنبه سلخ ربیع
الاول فرمان داد واز نوکران ملوخان ومتوطنان آن قلعه هر که بزیور اسلام متحلی بود جدا کردند
وکیران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند وتمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات که نور دیدهٔ
عالمیان وسرور سینهٔ اهل ایمان وایقانند وقلعه را بسوختند وویران ساختند وروز چهارشنبه
غرهٔ ماه ربیع الآخر حضرت صاحب قران از حصار لونی براهنموئی اقبال سوار شده ولب آب
جون بمقابلهٔ جهانمای فرمود تا گذرها آب را بنظر احتیاط در آورده بنفس مبارک تفحص نمایند وهنگام
عصر بسعادت باز گشته بمعسکر ظفر پناه فرود آمد وچون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره
باشاه زادگان وامرا سنت استشارت مرعی داشت ورای بران قرار یافت که اول غلهٔ بسیار
جهت علوفهٔ عساکر نصرت شعار جمع آورده دران حصار ضبط نمایند وبعد ازان بمعونت تائید آسمانی
بمحاصره وفتح شهر گرایند واز برای امضای این رای امیر سلیمان شاه ودیگر بندگان درگاه ازین یورت
هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روان شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحب قران
جهانگیر نشاط احتیاط عمارت جهانمای فرموده از سریر خلافت مصیر بموکب فلک شکوه قدم مسیر برآمد
وبا قریب هفتصد سوار جبه پوش سخت کوش بدلالت سروش هوشش روان شد واز آب جون گذشته
آن عمارت جهان نمای را بحقیقت جهان نمای ساخت وهمانا سلطان فیروز شاه در وضع این نام ملهم
شده بود باین معنی که عمارتش از حضور عالمی در دومی وجهانی درصورت انسانی جهان نمای خواهد گشت
ولیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد وحضرت صاحب قران گیتی گشای بعد از تفرج
جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم وجدال ومیدان محاربه وقتال کجا مناسبتر افتد وعلی سلطان تواجی
وجنید بورلدای که بقراولی رفته بودند باز آمدند وعلی سلطان محمد سلف را کرفته آورد وجنید دیگری را
وبعد از استفسار احوال واخبار محمد سلف عرضهٔ تلف شد ودر اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار

دیخ هزار پیاده وبیست ومنف پیل از میان درختستان ظاهر شهر بیرون آمده بنزدیک جهان نمای رسید
حضرت صاحب قرانی در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکر گاه گذشته بود وقراولان لشکر منصور
سید خواجه وبشیر باسیصد مرد بمقابله ومعارضه منغلای ایشان مشغول گشته نبرد کنان تا کنار
آب بیامدند ودر آنجا نیران حرب وقتال اشتعال یافت حضرت صاحب قران سونجک بهادر را مامور
را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان باد وقشون جون باد از آب
بگذشتند وبه سید خواجه پیوستند وباتفاق حمله برده دست جلادت بتیر باران برکشادند مخالفان
جون شیوهٔ شجاعت ودلاوری سپاه ظفر پناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانستند ودر صدد نخست
روی گریز بدهلی نهاده جون حروف تهجی از هم فرو ریختند وسید خواجه مرکب مردی پیش رانده به سنان
آتش بار آب حیات آن بادپیمایان را بر خاک هلاک ریختن گرفت وبسی مردم از ایشان تلف شد ودر
حال گریز پیلی جنگی بیفتاد وسقط شد وعقل دانشور از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح وظفر متیقن
گشت جه رای صایب از گریهٔ ابر آذاری بخندهٔ ریاض استدلال کند وبصیرت ثاقب از وزیدن
نسیم بهاری بدمیدن روایح گلبرگ طری انتقال نماید نظم بکاری که اقبال یاری دهد
از اول اساسش بخوبی نهد جو اول قدم خصم یابد گزند بنصرت دهد فرّه بخت بلند گفتار در نقل کردن
رایت نصرت شعار بجانب شرقی قلعهٔ لونی وقتل اسیران کفار که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند
در روز جمعه سوم ربیع الثانی رایت فتح آیت از مقابل جهان نمای که سبق ذکر یافته نهضت فرمود
وجانب شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشته قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر وماه برافراشته
شد ودران یورت شاه زادگان بزرگوار وامرای نامدار وسرداران قشونات که بتاخت رفته بودند
مجموع در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمدند وخاک ساحهٔ درگاه عالم پناه توتیای دیدهٔ دولت ساختند وحضرت
صاحب قران با ایشان در امور سلطنت وجهانبانی ومصالح رزم آزمائی وکشور ستانی مویدمن عندالله
بود بنفس مبارک درجندان مصاف ومعرکه وجنگ گاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی پیشه را
دست نداده باشد تا بپادشاهان ذو شوکت جه افتد لاجرم دران مجمع خاص وانجمن مشحون باعاظم

اماجد و خواص زبان مبارک که ترجمان ملهم دولت بود برگشود و بعبارتی که جانها نثار آن سزد توره
و یاساق سلاطین قدیم در غمرات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد نبرد آزمائی و صف شکنی
و رسوم تیغ گزاری و دشمن فکنی گزارش نمود و قانون حمله بردن و بلجهٔ دریاء وغا در رفتن و طریق
کوشش نمودن و از گرداب هیجا بیرون آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار بنوعی
در سلک بیان کشید که اگر روزگار سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی که هر کسی در برانغار
و جوانغار و هراول و قول در کدام مقام بایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندند و حملهٔ مخالفان
و معارضان را چگونه رد کنند حاضران را جمله گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که
دعوی کلام الملوک ملوک الکلام از آن مبرهن میشد پر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب
ادب پوسیده زبان اخلاص به دعا برگشادند که نظم درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش و سنان از تو فیروز باد
ستاره روشن بر رضایت کند فلک بر سر و دیده جایت کند سر سرکشان زیر پای تو باد همه ورد اختر ثنای تو باد
و در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همایون رسانیدند که از لب آب سند تا باین منزل کم بیش
صد هزار هندو بی دین از کبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده و در حساب که
روز جنگ با اهالی دهلی میلی نمایند و هجوم کرده بایشان پیوندند و بر حسب اتفاق آن روز که ملوخان
با لشکر و پیلان بیرون آمده بودند آثار بشاشت و خرمی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی را نیز
معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکریانند
بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن
آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بر حسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی بی دین را
بتیغ جهاد بگذرانیدند از آنجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمرهٔ ارباب عمایم بود پانزده هندو
در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز امتثال فرمان را هر پانزده طعمهٔ
شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان از هر ده نفر یک نفر در آن یورت
توقف نموده زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند و بعد از آن

عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرده بکنار آب جون فرود آمدند جماعت
منجمان و اختر شناسان در باب اوضاع فلکی پوشیده بحثی می کردند و از انظار سعد و نحس کواکب
سخنی میراندند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از قضیهٔ اهل التنزیه و التقدیس لا یؤمنون بالتثلیث
و التسدیس علامات نجومی را اعتبار ننهاد و دست توکل بعروهٔ عنایت پروردگاری زد که این
سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهاء رخشندهٔ نورانی افراخته و افروخته قدرت بی علت
اوست تعالی و تقدس بیت ز سعد و نحس کواکب بدان تو راحت و رنج که غرقه اند همه همچو ما درین دریا
و لاغر و حضرت صاحب قرانی که مظهر آثار قدرت قادر قدیم باشد از مقارنهٔ نحسین غم و شادی
بخاطر خطیر راه دهد و همایون ذاتی که از یمن وجود مبارکش ناهید بزم دولت ساز بهجت و اهتزاز
نوازد و خورشید اوج ملک و ملت در ذروهٔ شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد
چگونه از اندیشهٔ اثر نظر اختر معظمات مهمات را در عقدهٔ تعویق اندازد قطعه
رایت و رای شریفش تا ز عدل افکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب روشنان سقف گردون فارغند از احتراق
ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاحست آنحضرت بعد از
نماز بامداد و فراغ از اداء وظایف اوراد بمنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه اولا جهت رفتن بشهر دهلی مصحف مجید بفال بگشاد و این آیه از سورهٔ یونس برآمد
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا و نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ ظاهر این آیهٔ
کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان همچو آب بارانست که آمیخته شود بوی رستنیهاء زمین
از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهاء رنگین و آراسته گردد و گمان برند
اهل آن که غله و میوه از آن میتوانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی
و آن رستنیها را هیچ سازد و نیست گرداند چنانک پنداری دی روز نبود و همچنین مبین و مفصل

می سازیم آیات و علامات را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل
و علا و چون نیت درین فال حال شهر بود و اهالی آن برآمدن این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال
مخالفان و نقصان و خسران ایشان و باز نیت ملوخان که روی رزمهٔ سپاه و پشت و پناه کشور هند
بود تفاؤل فرمود و این آیه از سورهٔ نحل برآمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه
رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی درین آیه مثل زده کافر
و مؤمن را بحال بندهٔ زرخریدهٔ عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی
فراخ و بهرهٔ تمام یافته باشد و انها پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند
ازین فال خجسته که بغایت مناسب و موافق حال افتاد سر اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت ربانی
نسبت با حضرت صاحب قرانی بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحب قران
صاحب تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب جون بعون الهی
سوار شد و از آب گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت حزم را خندقی
فرو بردند متصل پشته که آنرا پشتهٔ بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در پیش خندق
گاومیشان را گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمها برافراختند گفتار در رزم حضرت صاحب قران
با سلطان محمود والی هندوستان و ظفر یافتن بر ایشان از پرتو آفتاب هدایت
انتساب وحی آسمانی که از آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحهٔ
ادراک واقفان اسرار تنزیل می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر متنفسان ازهار تاویل می افتد روشنست
که هر موفق سعادتمند که از برای رضاء خدای بی همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر جلادت
مواصلت احبه و خلان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی درگاه اله جل و علا
تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همت کامیاب عالی جناب شیرین ساخته در موافقت هول و خطر
از بیم جان و خوف سر نیندیشد هر آینه در مغانم وابتغوا من فضل الله ببسی غنایم از عظایم فتوحات
دنیوی و کرایم مدخرات مثوبات اخروی فایز گردد بیت هر کو بکام صدق درین ره روان شود

بر منتهای همت خود کامران شود بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفاء طویت افضل اعمال و اشق عبادات
باشد و مسرح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک مخاطبان تؤمنون بالله
و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم بود و از نظایر این سیاق آنست که چون صاحب قران
مؤید دین پرور بر وفق مضمون قطعه بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و جنبش کن برابکرد همه هند پادشا آسا
هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا روی همت بلند بنیت غزا و جهاد
بصوب ممالک هندوستان نهاد بهر دیار که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش
استعجال نمود و چنانچه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مسخر فرموده از خبث وجود کفار فجار و بی دینان
بدکردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الثانی روز سه شنبه که برقیقهٔ حکمت فاطر السموات والارض عظم
سلطانه آن روز از میان ایام بکوکب قوت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام
منسوبست علی الصباح که بفوز و نجاح خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکهٔ سپهر رایت طلوع برافراخت
و سپاه شاه سیاه چتر شب را هزیمت داده جهانپناه گردون و کهنهٔ دهلی دهر بوقلمون را از وحشت
هند و نژادان ظلمات بعضها فوق بعض بپرداخت خورشید رای کشورگشای حضرت صاحب قرانی
از مطلع تاییدات آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و وجه سیاره
بر عدد لشکرش وقوف ندادند چهره گشایندهٔ یقین و گمان را طاقت فوجی از آن کراست که طوفان صد یک از آن بود و غوطه داد جهان را
و بسعادت و اقبال سوار شده صنوف عساکر ظفر قرین محفوف بعون خیر الناصرین بر حسب اشارت
اصابت شعار برانغار از فر شکوه شاه زادهٔ کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر
سلیمانشاه و امیر مضراب و قماری و تمور خواجه آقبوغا و دیگر نوینان زینت پذیرفت بیت
چو خسرو صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد و جوانغار از وفور شوکت امیرزاده سلطان
حسین و شاه زاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت بیت
صف میسره هم بیاراست چست یکی کوه گفتی ز پولاد رست و هراول بصرامت و شهامت امیرزاده
رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک والله داد و سایر امرا انتظام گرفت بیت

هر اول جنان کرد آن پیشگاه که در حیرت افتاد ازان مرد و ماه و ما بجه رایت نصرت آیت حضرت
صاحب قران از اوج قلب و انقلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده برآمد انوار فتح و فیروزی
بر مفارق ممکنان گستر و بیت ز قلبی که جون کوه فولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود بعون صمدانی
لشکری آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار جهار مست و میدان آسمان جولانگاه
شاه ماه و سپاه انجم جشم زمانه بر جنان انبوهی نیفتاده و سپاهی بآن کثرت و شجاعت روی جلادت
برزمگاهی ننهاده بیت فراوان سپه جمع شد پیش ازین ندیده کسی لشکری بیش ازین و بدین نسق
و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز شاه
گشت با ملوخان و میسره در انتظام طغی خان بود و میر علی هوجه و جماعتی از سروران کشور هند و میمنه
در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هاتی و سایر سپهسالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها
آراسته باده هزار سوار متکل کینه گزار و جهل هزار پیادهٔ جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی
مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمده استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود و جون دریا خروشنده
از باد سیاست بجوش آمده همه را بسلاح و تجیم مرتب داشته و بروندانها ستون کردار شان دشمنها
زهردار استوار کرده و بر پشت پشته مثال هر یک از جوب و تختها محوط محکم ساخته و بر هر تختی ازان
جند ناوک افکن و جرخ انداز در کمین کمین نشسته و تخش داران و رعداندازان در پهلوی صف
پیلان آمادهٔ جدال و قتال ایستاده و با این همه معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگرجه اضعاف
مضاعفهٔ آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی جندان نداشت اما پیلان را دیگر
ندیده بودند و از افواه و السنه شنیدند که هیکلشان از صلابت بحیثیتی است که تیر و شمشیر بران
کارگر نیست و قوتشان بمرتبهٔ که مزیدی بران متصور نه درختان قوی را بباد حمله از بیخ برآرند
و بناها، عالی را باشارت پهلویی ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار
از زمین در ربایند و بهوا برانداز ند و از کثرت سماع این مبالغها که در پیش طباع مرکوزی باشد
دغدغه بخاطر بعضی لشکریان راه یافته بود جنانچه در وقت تعیین مواضع سروران و اعیان حضرت

حضرت صاحب قران که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علما، رفیع مقدار که ظفر کردار
ملازم رکاب همایون آثار بودند شمل خواجه افضل پسر مولانا و شیخ الاسلام سعید جلال الحق والدین
کشی و مولانا عبد الجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان خوارزمی بزبان اشفاق و اشبال سوال
فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از وهشت آن سخنان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت
نمودند که جای بندگان دران محل که خواتین و عورات باشند و نه عجب بیت دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار
بزیر جادر ناهید اگر خرد بهرام وجون حضرت صاحب قران آن دغدغه از لشکریان تفرس نمود برای
اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپ و راست پیش صف لشکر حصاری سازند و در پیش
آن بجفر خندق قیام نمایند و در پیش خندق کاویشان را پهلوی هم داشته گردنها و پایهاشان بجرم
گاو برهم بندند و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند و تعیین رفته که پیادگان آنرا نگاه دارند
وجون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند وجون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحب قران
گامیاب بود پیش ازان آفتاب فتح از مطلع اقبال برآمد که اینها بکار آید و دران حین که لشکر جانبین
بهم نزدیک شدند صاحب قران موید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن شتهٔ بهالی بر بالای
بلندی سوار ایستاده بود و اوضاع اطراف و جوانب را بنظر احتیاط درمی آورد وجون تلاقی
طرفین مشاهده فرمود جنانچه عادت سعادت آثار آن موید کامکار بود در همه کارزار بقدم صدق
پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاه بی انباز آورد و بتکبیر صدق نیت و صفای طویت
عقد نماز بسته بقیام توجه تام و قرأة کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد یقین
و ایقان و سایر ارکان تسلیم و اذعان دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی بگزارد و پیشانی مسکنت و ابتذال
بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش
و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش را در میان ندید نظم شه پاک دین در مقام نیاز همی گفت با داور پاک راز
که ای برتر از معنی برتری که داند ترا جز تو مدحت گری همیشه رضای تو جویم بجان براه ثنای تو پویم بجان
ندارم غروری بگنج و سپاه ترا دارم همه کاره دارم پناه کرم کردهٔ بارها بارها ازین بار هم لطف کن گاهگاهی

که جز تو ندارم امیدی بکس کس بیکسانی بفریاد رس لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا قرین روزگار
همایون آثار گشت و از غرایب اتفاقات که بعنایت بی غایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحب
قران سپهر اقتدار دران موقف رو نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز و عرض نیاز مشغول بود
بعضی امرا که در هراول بودند مثل شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد را در خاطر گذشت که اگر حضرت
صاحب قران از لشکر قول برانغار را و ما بندگان را مدد فرستد نشانهٔ دولت و بشارت فتح و نصرت
باشد و چون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت و روی دولت که از گلگونهٔ خاک سجده گاه برافروخته
بود باحوال لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان تواجی و از تومان رستم طغی بوغا که سان سز بود
و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند الطون بخشی و بشری و موسی رکمال با قشونات
خود بمدد لشکر دست راست روند و جمعی دیگر از امراء قوشون را بمدد هراول فرستاد و ایشانرا
دست و دل قوی گشته بفتح و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه بر مخالفان زدند و پیلانرا با آن
شکوه و هیبت کاوصفت زبون میراندند و از فر اقبال صاحب قران بی همال و برکت آن کرامت
که اظهار فرمود همگنانرا ازان معنی مایهٔ استظهار و اقتدار افزود و آثار جلادت و مردی آن دلاوران
در اقطار عالم اشتهار یافت و بتمادی روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و همان مثل شد که شیر
شکار کند و طعمهٔ دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند نظم

اگر بر فروزی ز مه صد چراغ ز خورشید باشد بر او نام و داغ و صورت حال و کیفیت آن محاربه و قتال چنان بود که
چو گشت از دو سو لشکر آراسته جهانی بپرخاش برخاسته یلان رایت کین برافراختند کورکه زنان سورن انداختند
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ ز فریاد رویین خم از پشت پیل تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل
دراهاء هندی در آمد بجوش ز ایوان کیوان گذشته خروش نخستین در آمد دو لشکر ز کین ازان جنبش از جا بر آمد زمین
روارو بر آمد ز راه نبرد هراسی در آمد بمردان مرد ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن

قراولان ظفر قرین سونجک بهادر و الله داد و نصرت قاری و صاین تمور بهادر و محمد درویش و دیگر
دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف برانغار در آمده کمین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد

و از ایشان در گذشت نظم روان زان کمین که برون تاختند لوای شجاعت برافراختند ز زین کوهها چست برخاسته
بشمشیر عمر عدو کاسته و با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب
پانصد ششصد کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداختند بیت سیاست در آمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی
و در قنبل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله ستاره عدد خود را از جای برکرده بر دشمنان حمله بردند
و امیر سلیمانشاه نیز باد پای کوه توانرا در زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت سپرد و شاهزاده
پیر محمد بتایید دولت سرمد پیل را شمشیر رسانید و بهادران برانغار باتفاق میسره سپاه بدخواه را
که اساس قرارش باستظهار طغی خان منوط بود از هم فرو ریخته براندند و از حوض خاص بگذراندند
و در جوانغار امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیگر دلاوران بقوت
بازوی کامکار و زخم تیغ و سنان آبدار آتش بار میمنهٔ مخالف را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین
و ملک هاتی کوه آهنین مینمود بکلی برهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه
که قنبل جوانغار بود از عقب دشمنان در آمده بنزدیک دروازه رسیده بود بیت
چو دشمن بجست از پیش تاختند سنانرا بگردون برافراختند و چون قلب دشمن با پیلان آراسته حمله آوردند
امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمده کوششهاء مردانه نمودند
و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و امیر شاه ملک داد مردی داد و دولت تمور و منکلی خواجه و دیگر امراء
قوشون و سایر بهادران و دلاوران بقوة دولت حضرت صاحب قران بر صف پیلان جنگی
زدند و در میان آن نهنگان بیستون هیکل بچهار ستون روان در آمدند و پیلبانانرا از قلهٔ آن کوهها
نگونسار ساختند و بتیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلانرا مجروح می کردند و می انداختند نظم
فکنده همه دشت خرطوم فیل فتاده تن کشتگان چند میل ز خرطوم فیل و سر جنگ جوی همه دشت پاشیده چوگان و گوی
گیاها بمغز سر آلوده گشت ز کشته زمین سر بسر توده گشت مبارزان ممالک هندوستان از بیم جان حرکة المذبوحی
می کردند و بقدر طاقت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما چون ستیزه با تند باد
نه حد پشهٔ ضعیف نهادست و پهلوی مقاومت با شیر ژیان زدن نه باندازهٔ قدرت و مکنت آهوی

ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و فحوای نص الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
صورت حال گشت و سلطان محمود و ملوخان گریخته خود را بشهر انداختند و در دروازه ببستند و امیرزاده
خلیل سلطان از جوانغار بنیروی بخت جوان و ضرب حسام زمرد فام یاقوت افشان از آن پیلان که
پشت استظهار معاندان بآن قوی بود یکی در قید اسار آورده و پیلبانان را نگونسار کرده بطریق گاو خیشی
که دهقان بآن زمین شیار کند براند و بحضرت پادشاه روی زمین رساند

نظم

چو یاری دهد لطف پروردگار — چه پیل قوی چه گاو نزار
چو بازوی دولت گشاید کمند — سر شیر گردون درآید به بند
بر اقبال ازین به چه باشد دلیل — که طفلی ز خیلش سگالد به پیل
کجا بوده شهزادهٔ ارجمند — هم از پانزده سالگی پیل بند
هنوز از لبش میدمد بوی شیر — چو شیران کند پیل جنگی اسیر

و چون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی
بر رایت نصرت شعار وزید و مخالفان بیکبارگی پشت داده رو بفرار آوردند صاحب قران سعادت
قرین وقت نماز پیشین بدر دروازهٔ دهلی راند و باروی آنرا بنظر احتیاط درآورده عنان یکران کیهان
نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه ایست از
مستحدثات سلطان فیروزشاه وسعت آن بمرتبهٔ که تیر پرتاب از یک طرف او بدیگر طرف نمی رسد
و چون در موسم پشه کال از آب باران پر می شود یکسال تمام اهالی دهلی آب از آن برمیدارند و مرقد
سلطان فیروزشاه برکنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب معلی مزین و محلی گشت شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمده

نظم

همه بوسه دادند روی زمین — نهادند بر خاک راهش جبین
ببسته میان از پی چاکری — گشاده زبان ثناگستری
که بر خسرو این فتح فرخنده باد — جهانش مطیع و فلک بنده باد

و بعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی از شاهزادگان و امرا و بهادران صدور یافته
بود و غرایب امور که بفر دولت قاهره در آن مصاف از هر کس بظهور پیوسته بود باز میراندند
و حضرت صاحب قرانی را از ملاحظه وفور نعم الهی آب از چشم مبارک روان شد و رقت فرمود
و شکر باری تعالی که او را از عالمیان برگزیده چنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمت گزار
ارزانی داشته بود بادا رسانید و آن شیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت را

دعا کرد و الحق از تامل و تدبیر در مجاری احوال آن صاحب قران بی همال بیقین می پیوندد که ذات بزرگوارش
مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده با چنان قهر و سیاستی که از ذکر
موافقت جلالی در هر مقام معلوم می شود رقت قلب و تنگ دلی بحیثیتی که چون شکر می گزارد و وظایف
سپاس پروردگار بجای می آورد آب از دیدگان روان میدارد و اشک نیاز بر چهرهٔ خضوع
و خشوع می بارد و با وجود اشتغال ظاهر بتمام عالم نور حضور باطن بمثابهٔ که هر حاجت که بندگانش
را هنگام ضرورت بخاطر می گذرد از دل روشنش سر برمیزند و مصلحت آنرا کار می بندد اصابت
رای بمرتبهٔ که مدة العمر بی رنگ هر تدبیر که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر می نگاشت بعینه صورت
تقدیر بود که واقع شده از اندیشه یک سر مو تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری بدرجهٔ
که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان ازین سرای فنا و زوال برتافت هرگز در هیچ ورطه دهشت
و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و این معنی دلیلی روشنست بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق
دلی را که از خود نکردی کمش — نه از چرخ ترسد نه از انجمش
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک — چو هست آسمان بر زمین زیر خاک

لاجرم از قوة اسلام و حسن اعتقام قول منجمان را پس پشت اعراض میگذارد و روی توسل بسوی تفاؤل
از کتاب کریم آسمانی می آرد و از غایت اخلاص و اختصاص هر مراد که در موقف دعا از حضرت
کبریا مسألت می نماید مخدره استجابت از تتق غیب بی توقف چهره میگشاید و اما حکایت
معدلت و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر ملکات ملکانه و اوصاف پادشاهانه
از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمه در توان یافت

نظم

گواهی دهد در جهان خاک و آب — همان بر فلک چشمهٔ آفتاب
که چون او نبودست شاهی بجنگ — نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
فریدون و کیخسرو نامدار — منوچهر و اسکندر کامکار
نبودند در عهد این پادشاه — وگرنه شدندی ورا خاک راه
جهان گو مجو مثل این نام جو — مگر هم ز نسل همایون او
که نبود چنین پادشاهی دگر — مگر هم ز اعقاب این تاجور
چو سلطان دین دار دانش پژوه — شه مشتری فر گردون شکوه
مغیث خلایق بداد و دهش — سکندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین — ملاذ سلاطین روی زمین
سمی خلیل الله و ز احترام — فروزنده نامش بسلطان تمام

چو سبق عنایت جهان راند فال / کزو ملت و ملک یابد کمال
در اسمش اشارت باین هر دو هست / لقب بی گمان ز آسمان نازلست
ز مبدا سمی خلیل خداست / بفرجام سلطان فرمان رواست
بدولت فرازندهٔ کاخ شرع / بگوهر فروزندهٔ اصل و فرع
بنیروی عدلش قوی پشت دین / بعهدش حرم گشته روی زمین
فلک را حریم درش قبله گاه / جنابش ملوک جهان را پناه
چو تیغش گشاید زبان در وغا / کند شرح انا فتحنا ادا
ز کلکش بتفسیر نون والقلم / عقود جواهر شده منتظم
دلش بحر و دست ابر و باران گهر / کفش کان و اصناف جوهر هنر
هنرهایش از تیغ برس و قلم / بصولت ز رستم بحشمت ز جم
حدیث جم و رستم آراستم / ولی قدر ممدوح خود کاستم
جم ار بنده خواند زهی فخر فرس / بی موکبش فخر اصطخر فرس
وگر کین گزارد بگاه نبرد / سر صد چو رستم برآرد بگرد
مفاخر که عد کرده شد هست راست / ولی در مقام ستایش خطاست
مباهات صوریست شمشیر و تاج / ندارد صور نزد معنی رواج
کمالات این پادشه معنویست / نه تنها جهانگیری و خسرویست
بصورت جهانگیر و صاحب سریر / بمعنی ز سر ولایت خبیر
گشوده در معرفت بر دلش / حجابی نمانده ز آب و گلش
بمیراثش از رب هب لی سریر / درونش بعلم لدنی منیر
خلافت که ظل خدایی بود / شهی راست کین آشنایی بود
جهان پادشاهی باین داد و دین / دلش غرق انوار حق الیقین
بصورت دهد داد دنیا و دین / زهی فیض فضل جهان آفرین
خدایا ز آسیب عین الکمال / نگه دار این شاه را لایزال
دلش را ده از انس با خویش فر / بعدلش بیارا همه خشک و تر
بماناد فرمان ده و کامران / فزون زانچه عادت شمارد جهان

گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان از شهر و فتح دهلی و ایلغار فرستادن حضرت صاحب قران از عقب ایشان

چون سلطان محمود با ملوخان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر در آمدند از آن حرکت که کرده بودند و جراتی که نموده بغایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم در آن شب چهارشنبه که زمانه چون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بود نظم شبی کز سیاهی در آن پایه بود / کز آن نور در تهمت سایه بود
فلک بارگه را براندوده نیل / سر پاسبان مانده در پای پیل
و چون نیمهٔ از شب بگذشت سلطان محمود از دروازهٔ هودرانی و ملوخان از دروازهٔ برکه که هر دو در جانب جنوبی جهانپناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند و چون حضرت صاحب قران آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تمور خواجه آقبوغا و خاند سعید سلدوز و الطون بخشی و غیره در عقب ایشان بفرستاد

و ایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته و خداداد اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن شب امیر الله داد و دیگر امرا قشون را فرمان داد که بضبط دروازهٔ که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایت منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی برافراختند حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازهٔ میدان فرموده در عیدگاه بنشست و آن دروازه از دروازهای شهر جهانپناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و عز بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمهٔ دیدهٔ اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و نوینان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود توق فتح آیت با نقارها ببالای دروازه برآوردند طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد نظم چهارشنبه هشتم مه ربیع دوم / گرفت خسرو صاحبقران دهلی را
ز فتح شاه که مجموع بشمری تاریخ / شود معین و خورشید بود جدی آرا
تو باژگونگی کار هندوان بنگر / ز شدتی که بایشان رسید سال رخا
ز فتح شاه و رخا هر یکیست هشتصد و یک / خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا
ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه / بسال خار گل فتح هند شد بویا
و مجموع پیلان را آراسته و کرگدن آنچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر گردانیدند و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند بیکباره نعره برداشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی بتحت تصرف بندگان حضرت در آمد و بعد از مراجعت بعضی از آن از برای شاهزادگان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند از آنجمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابرهیم و یکی بارزنجان بطهرتن و روز آدینه دهم ماه

مذکور مولانا ناصر الدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند بشهر درآیند
و خطبه را بالقاب همایون حضرت صاحب قران بیارایند و پیشتر معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام
فیروز شاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم اذا جائ نصر الله بطل نهر معقل آن رسم را رقم نسخ کشیده
خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران زیب و زینت یافت و لاغر و خطیب منیر نه پایهٔ افلاک خطبهٔ ممالک
هفت اقلیم بنام نجسته فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلایف فی الارض
منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطایف نگار
و منشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات نامدار بقلم مشکبار آورده خبر آن بشارت بزرگ
را بمسامع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند و آوازهٔ غزوات وصیت مآثر و مقامات حضرت صاحب
قران در اطراف و اکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت نظم

جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه ز مهر جانبی تا بیکسار راه فزود اهل اسلام را خرمیی دل مشرک از خوف و خشیت غمی
ازان اهل ایمان بامن اندرند کزو کافران خون دل میخورند و تنکچیان دیوان برحسب فرمان قضا جریان بشهر درآمدند
و مال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس
مراد در بزم امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ
دولتخواهی در هنگام مجال بساحهٔ جلال میرسانیدند که نظم

خوش آید جود شمن پذیرد شکست همان به که جون بگذرد روزرزم همی تازه کرد و شبستان بزم
برد و شداران بعشرت نشست زمانی ز شغل جهان بگذریم بمرجان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین یکی ستانیم داد دل از زود و می تا خاطر همایون حضرت صاحب قرانی نشاط عیش
و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما نمود از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام
بهجت و سرور معطر گشت و از صفا جام خسروانی نزهتگاه جمعیت و حضور منور شد و دران بزم دلکشای
فرح افزای عاطفت حضرت صاحب قران پرتو نوازش و تربیت بر تفقد احوال شاه زادگان و امرا
و ارکان دولت انداخت و همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بی کرانه بلند پایه
و سرافراز ساخت و صدای سرود و قوپوز چیان خوش الحان زمزمهٔ رامشگر را بنشاط درآورده بساز طرب را

باین ترانهٔ دلنواز بنواخت نظم که ای صاحب قران داد گستر بفرمان تو باد اهل کشور غمی باد آنک اوشاد نخواهد
خراب آنکس که آبادت نخواهد سری کز طوق تو جوید جدایی مباد از بند بیداد ش رهایی مباد ای تو هفت اقلیم را نور
غبار چشم زخم از دولت دور روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر در دروازهٔ دهلی جمع شده بودند
و چون سباع شکار جوی که در کلهٔ کوره آهو افتد و مانند عقاب شکوهمند که قصد مرغان ضعیف نیت کند بر مردم
حمله میبردند و متعرض رعایا می شدند حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرا عظام بمنع آن طایفه اقدام
نمایند اما چون ارادت قدیم بتخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم
داد از انجمله در اثنای آن حال حضرات عالیات جلپانملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای مزار استون
که ملک جونه در جهانپناه احداث نموده بود بشهر درآمدند و امرای دیوان اعلی و تنکچیان مثل جلال الاسلام
و دیگر اهل قلم بدر دروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میدادند و همدران حال چند هزار سوار
از لشکریان که برای قند و غله داشتند رو بشهر نهادند و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هر یک
از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین سبب نیز غلبه در اندرون
ریختند و چون گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع آمدند جوق جوق هندویان کبر در شهرها و دهلی از سیری
جهانپناه و دهلی کهنه دست تعدی دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار ازان بی
دینان خانها و مالها خود را آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط
و استیلا بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت و بی ادبی هندوان و بد فوصتی ایشان امرا
دروازها بهستند تا لشکر بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن دران شب جمعه قریب
پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش
در خانها می زدند و در بعضی مواضع گبران بی باک بمحاربه و قتال قیام می نمودند علی الصباح که از ترک تاز
خسرو سیارگان بنه هندوی شب داج بکلی عرصهٔ تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و غوغای لشکر
برخاست و دران آدینه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و پیشتر محلات جهانپناه و سیری را بغارت
و روز شنبه هجدهم نیز برهمان وتیره بگذشت و همه نفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک

اسیر کرده بیرون آوردند و چنانک ادنی کسی را بیست نفر برده بیش بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات
از انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی
زر و نقره و نقود بی حد و شمار از تنکهای علایی و غیر آن بچندان بود که شرح شمهٔ از آن بسفارت کلک
دو زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند یارها و خلخالهاء زر و نقره در دست و پای
داشتند و تا انگشتهاء پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود
کسی التفات بآن نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه پرداختند و بیشتر هندوان بی دین بآن شهر
گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و مدافعه و قتال را آماده گشته امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی
با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند و بضرب تیغ جهاد خانهاء دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ
ماوا دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و از تنهاء ایشان طعمهٔ دذان و مرغان آماده و مهیا گشت
زبس خون که از کشتگان شد روان محیط بلا گشت هندوستان زبس کشته کافتاد بر یکدگر همه کوه شد بوم و بر سر بسر
بلی شومی کفر و ظلم و خطا برآورد از آن خطه دود فنا و چون هم در آن روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی
و سکان آن دیار آنچه زنده بماندند در قید اسار و ربقهٔ تسخیر گرفتار و اسیر گشتند چند روز متواتر اسیران را
از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امراء تومانات و قشونات جوقی را می گرفتند و از ایشان چندین هزار
اهل حرفت و پیشه وران بودند و برحسب فرمان فرموده چنان مقرر شد که از ارباب صناعت و حرفت
که ملازمان و چاکران خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادگان و آغایان و امرا که بسعادت ملازمت
استسعاد داشتند قسمت نمایند و بعضی بجهت دیگر شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت خویش بودند
بنوکران ایشان سپارند و چون همت عالی حضرت صاحب قران بکلک نیة المومن خیر من عمله بر لوح ضمیر
نگاشته بود که دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع از سنگ تراشیده بسازد چنانک شرح آن خواهد آمد
اشارت علیه صدور یافت که مجموع سنگ تراشان را از جهت خاصه شریفه ضبط نمایند و از ملاحظهٔ وقایع
این داستان محدره مضمون واذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له وما لهم من دونه من وال در نظر بصیرت
اصحاب خبرت و کمال جلوه می نماید چه با وجود آنک عفو پادشاهانه رقم امان بر عنوان حال آن مردم نکوهیده

مآل کشیده بود و در آن خطه خطبه بفر القاب همایون که دیباچهٔ دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود
آرایش یافته چون هدف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطهٔ آنک جمعی سیاه روی تیره رای
بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون
مآثر دراز کردند قضیه بآن انجامید که شمهٔ گزارش پذیرفت نظم دانی که حساب کار چونست
سررشته ز دست ما برونست چون کار باختیار ما نیست به کردن کار کار ما نیست ولله عاقبة الامور و وضع این
سه شهر که ذکر کرده شد چنان افتاد که سیری محفوفست بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری مثل آن و بزرگترست
از سیری و از سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از طرف غربیست مایل
بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهانپناه میگویند و از دهلی بزرگترست و از سیری سه دروازه
بجهانپناه گشاده است و چهار دروازه به بیرون و جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال
مایل بغرب و هفت از جانب جنوب مایل بشرق چنانچه از دهلی که عبارت ازین سه شهرست سی دروازه
به بیرون گشاده است والله اعلم گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران مظفر لوا از دهلی
و توجه نمودن بدیگر مواضع هندوستان بنیت غزا حضرت صاحب قران بی
همال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود پرتو ماهچه رایت فتح و ظفر زنگ زدای
آینهٔ شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورگشایی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر انتظام و التیام
امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت باری برهان صدق من کان لله کان الله له و حسن
حال اعوان و انصار نصرت آثارش از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمع هر گونه نفایس و کرایم مفسر آیهٔ
فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک فیض رحمت او گشاید
و همان در بروی جباران بمسمار تنزع الملک کمال حکمت او بندد نظم خداوند خورشید و گردنده ماه
فروزندهٔ تاج و تخت و کلاه کسی را که خواهد برارد بلند یکی را کند سوگوار و نژند و چون دهلی بالتمام از تبعهٔ سوء
عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیه القول
خراب شد و از کمال تسلط و استیلا عساکر گردون مآثر آثار قد مرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت

صاحب قران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام نهضت
همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند
و از ملازمان خاص یکی را بر ایشان داروغا گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفر پناه گرد زحمت و ملال بر دامن
روزگار آن طایفهٔ گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت
سلطانی بعون الله از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروزآباد که از شهر تا بآنجا سه
کروه است نزول نمود و ساعتی در آنجا توقف کرده متنزهات آن موضع را بنظر احتیاط در آورد و در مسجد
فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده برافراخته اند دوگانهٔ از برای یگانهٔ بی انباز بصدق
و نیاز بگزارد و شکر و سپاس نعم الهی که از اندیشه و قیاس بیرون بود بادا رسانید و چون بسعادت
سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون فرمود سید شمس الدین از سادات ترمد و علاء الدین نایب
کوکری که از معسکر ظفر مآب برسالت بطرف شهر کوتکه رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر
نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف
خاکبوس درگاه عالم پناه مستسعد خواهد شد و چون از طرف جهان نمای بقرب وزیرآباد نزول
فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعز عرض رسانیدند و آن
دو طوطی از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده بودند و مدتها در مجالس سلطان سخن وری و شکرخایی کرده
خاطر خطیر آنحضرت بآن تحفهٔ گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضاء فضایل
انسانی طیرانی می نمودند تفأل فرمود و وصول آن هدیه همایون آثار را در آن حال مبارک دانست
که فرخ بود فال فرخ زدن و از دهلی تا بوزیرآباد نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه
راه پیمود و در موضع مودوله فرود آمد و روز آدینه بیست و چهارم از مودوله روان شده
و شش کروه قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول گشت و در آن روز بهادر نهار و پسرش قلتاش
با پیشکشهاء شایسته و تحفهاء بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته
مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازش پادشاهانه بلند پایه و سرافراز

گشتند و روز شنبه بیست و پنجم از کته نهضت نموده مرحلهٔ باغ بت از وصول رایت نصرت شعار
رشک باغ در بهار و غیرت بتخانهٔ فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه است
و روز یکشنبه بیست و ششم از باغ بت کوچ کرده و پنج کروه راه بریده موضع اسار که میان دو آب است
معسکر ظفر قرین شد و دو روزی درین منزل توقف افتاد **گفتار در فتح قلعهٔ میرت** چون از قلعهای
مشهور کشور هند قلعهٔ میرت بود حضرت صاحب قران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم
طغی بوغا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را از موضع اسار بدر آن حصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه
بیست و هشتم از آنجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانه سیری و صفی کبر با جماعتی
گبران بقلعهٔ میرت تحصن نموده اند و ایل نمی شوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه
ترمشیرین بدر این قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحب قران را آن سخن بر خاطر مبارک گران
آمد و از نسبت قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر
و انتقام بسوی آن تیره رایان شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین
بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد براند و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع
فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایت جهانگشای سایهٔ وصول بظاهر قلعه
میرت انداخت و در زمان فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امرا قشونات هر یک برابر خود
نقب فرو برند و چون شبهنگام شد در مقابل هر برجی و بارهٔ ده گز و پانزده گز نقب بریده بودند گبران
از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان
برفت و مانند صید ضعیف بنیه که چون حملهٔ شیر غران بیند خشک بر جای بماند دست و پای ایشان
از کار بیفتاد روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که بوفادار اشتهار داشت و از قوچینان بودند
بدروازهٔ قلعه آمد و زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بازگشت قول سبحان قلعه فیروزه حصار افلاک
شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که شیر بیشهٔ شجاعت بود پیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ
قلعه انداخت و ببالاء باره برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان

باوج حصار برآمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم بقیاس اوزالی بودی سرداران قلعه الیاس
اوغانی و پسر تهانه سری را چون سکان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد و صفی کبر که از کلانتران
آن حصن بود در جنگ کشته شده بود و بآتشی که بخطا می پرستید بسزا معذب گشته و روز پنجشنبه غره
جمادی الاول سلاح غیرت دین اسلام تیغ جهاد بمصقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی
کبران که دران قلعه بودند درکشید و مجموع بگذار آب تیغ بآتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان
برده اسلام گشت و برحسب فرموده آتش در نقبها انداختند و بروج و باره آن حصار از صلابت
نیران قهر سرفرازی گذاشته خاکشان با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند
افزود و زبان روزگار تهنیت گزار باین نظم آبدار ترنم نمود نظم زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتحی دگر باش فیروزمند همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند همه روزه خورشید با تاج زر
بپایین تخت تو بندد کمر و درین واقعه با آنک از مواقف و مآثر حضرت صاحب قران حرفی از دیوانی
و قطره از عمانی بیش نیست اگر نیکو تامل میرود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت
بظهور می پیوندد چه همین که از کبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین خان نگشاد از علو همت و صفاء
نیت فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و حمیت بی توقف روی
توجه بانتقام بی ادبان آورد و چنان حصار که مثل ترمشیرین خانی را فتح آن دست نداد یک فوج از
سپاه بی کرانش بیک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از سر قوت و استظهار روز
روشن آشکارا ببارو برآمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود
و مزیدی برین متصور نه والملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال حمیده و آداب پسندیده
بمرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و بقانون
سنت ایشان را براه راست دعوة نموده از صدمات قهر بترسانند و از قلم منشی در حال تحریر آمده
بود که ما را با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک
ازان عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب و عتاب فرمود

و بزبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایقست و بحقیقت از جلایل فواید ضبط تواریخ
ثبت امثال این لطایفست که با چنان رفعت و علو منزلت و سعت اسباب و بسطت مملکت صفاء
مشرب عذب اخلاق از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغییر پذیر نگشت تا سعادتمندان
صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردند
دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نباید نشست بزرگیت باید بدین درس رس بیاد بزرگان برآور نفس
[illegible] در غزوه دریای گنگ با جماعت کبران چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد
صاحب قران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار
بعزم غزا متوجه بالا آب جون شوند و کبران آن طرف را تاخت کنند و با بی دینان آن نواحی وظایف
فریضه جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را بعهده امیر شیخ نورالدین
تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد و رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر
بجانب دریاء گنگ روان شد و مسافت میان قلعه میرت و دریاء گنگ چهارده کروه بود و در اثناء
راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد با کبران آن نواحی و حوالی وجهه
قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا
توقف افتاد و اول صبح آدینه نهم ماه بعون اله کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط مثال بجانب دریاء
گنگ روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور پیروزی بگسترد بموضع پیروز نور رسیدند و از برای تفحص
محلی که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند چاشت سلطانی بسر گذار آب رسیدند اما بایاب نداشت
که همگنان بسهولت عبور توانند نمود بعضی لشکریان سوار بشناه از آب گذر کردند و چون صاحب قران
دریا نوال عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب پیروز نور از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای
صواب شناسد امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت مینماید آن سخن محل قبول یافت و فرمان
صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر

وجهانملک پسر ملکت و دیگر دلاوران برحسب فرموده ازان گذار بگذشتند و حضرت صاحب قران
دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز شنبه سوم ماه از ساحل دریا گنگ کوچ کرده بطرف تغلغ
پور که در بالا آب گنگ واقعست توجه فرمود و ازان موضع تا تغلغ پور بیست کروه بود و چون پانزده
کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ حشری تمام از هندوان جمع شده اند
یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امراء تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امیران قشونات
با پنجهزار سوار روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار بر قرار بصوب تغلغ پور متوجه بود
و در اثناء راه ذات همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود تغییر مزاجی طاری گشت
و در بازوی کامکار اندک مایه تغیی بدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند
و دران حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند هر کشتی
ازان کوهی پاره کوهست از دریا با بر پیوسته یا زنده پیلی بر آشفته و در رود نیل جسته نظم
چو پیلی بمیدان تک زود تاب / ورا پیلبان باد و میدانش آب / برفتن برآورده پر مرغ وار / همه ره بسینه خزیده چو مار
و چون که بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شعف و شره بمحاربه اهل شرک و عناد و شوق
باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و ازان هیچ اثر نماند و بی توقف
بسعادت و سلامت سوار شد با هزار کس از بندگان خاص که دران محل بدولت ملازمت فایز بودند
روی توجه فرخنده بدریا آورد و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان
وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین در آمدند بعضی بی اندیشه خود را
در آب انداختند و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی آن خاکساران شتافتند بعضی پایان
آبرا فرو گرفته آتش پیکار بر افروختند و بران ملاعین بی دین از کنار آب تیر باران کردند و ایشان از
غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و آنانکه اسب در آب
انداخته بشناه می رفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی زده باندرون در آمدند و بعون
تایید ربانی بفر دولت صاحب قرانی بیشتر کشتیها گرفته گبران را بزخم شمشیر نیست کردانیدند و از میان

موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشانرا اسیر کرده بیاوردند و برحسب اشارت بیت
تو در کشتی فلکن خود را مپای از بهر تسبیحی / که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها / با آن کشتیها که گرفته بودند
در آمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و با آن مخالفان دین کشتی مانده بود در میان دریا بیکدیگر
بستند و دست جهل و تهور بجنگ بر گشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بروی یکدیگر بر آمدند نظم
چو دریا بهیجا بر آورد موج / بدانسان که موجش بر آمد باوج / نهنگان جنگی چو دریا بجوش / فکندند در گاو و ماهی خروش
عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری اله همه را بزخم تیر و ضرب شمشیر هلاک کردانیدند نظم
اگر ماهی از سنگ خارا بود / شکار نهنگان دریا بود / زکاغذ نشاید سپر ساختن / پس آنگه بآب اندر انداختن

گفتار در ذکر سه غزوه که حضرت صاحب قران بنفس مبارک در یکروز با گبران اتفاق افتاد

قال الله سبحانه و تعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و علا که رفع و خفض معارج
و مهابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت
اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او در این آیه از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت
فرموده که غلبه و پیروزی مخصوص والیان کشور دین و تابعان احکام شرع متین است هر مؤید صاحب
توفیق که نصرت شرع و بر افراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و بر انداختن عبده اصنام وجهه
همت عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید و هر
بی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان شود
از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد نظم یکی را زگردون دهد پایگاه / یکی را زکیوان در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ / نهد بر دل دیگر از درد داغ / و از مصداق این سیاق آنست که چون حضرت صاحب
قران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود
و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلغ پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه
چهارم ماه چون چهار دانک از شب بگذشت از پیش امیر الله داد و بایزید قوجین و التون بخشی که بقراولی
رفته بودند دو کس رسیدند و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ

عبور نموده اند و دران طرف کروهی و حشری بی شمار از کفار با استعداد و فراوان و اهبهٔ بسیار جمع شده اند و سردار نامبارک ایشان ملکیست مبارک خان نام رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب جدال و قتال آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطف الهی می باشد بنیت غزا سوار شد بازوی کامگارش بتعویذ الله یعصمک من الناس آراسته و برجم رایت نصرت شعارش رامشاطهٔ فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان و انصار فیروزی آثار خروش کورکه و کوس بکوش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از پس فروختن مشعلها شب هندو نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریاء کنگ عبور فرمود و یک کروه راه رفته نماز بامداد بگزارد و باقامت وظایف اوراد قیام نمود و مجموع سپاه ظفر پناه جهانپوشیده بعزم غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و خدم ایستاده سروتاجی از دعوی انگیخته تنبلبیس نکی برآمیخته دران حال نخاطر خطیر صاحب قران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان بی دین بعدد بسیارند و سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرها، میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان داشته ایم بمسافتی عظیم دورند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر نیست و مقارن این اندیشه بیخ هزار سوار از تومانات امیرزاده شاه رخ که پیش ازین بامید خواجه وجهان ملک از آب گذشته بودند و بتاخت رفته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر وعد و قرار رفته بودی برحسب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم جنان راست نیامدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نوازست نظم یارئی الحق بجوکه جز فضلش عقدهٔ مشکلات نکشاید هرچه خواهی ازو طلب کز او ره بگنج مراد ننماید صاحب قران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرمان داد که امیر شاملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بسر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت ایشان بنظر التفات در نیارند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل بتیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سر آن کبران تاختند از قوت دولت

اسلام و فر اقبال صاحب قران کردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدبختان پیتولی شد که بی توقف از مقام اپستکبار روستیز روبوادی فرار و گریز نهادند و چون طیور ضعیف هیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمه شیر عرین بر میدند و از غایت دهشت ع عنان از رکاب و فرار از نشیب باز نشناخته شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمد خلقی کثیر ازان بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و لشکریانرا غنیمت بسیار بدست آمد ازانجمله کلهاء کاوبود از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازهٔ وهم و قیاس افزون حضرت صاحب قران ساعتی هم آنجا نزول فرمود و در زمان خبر آمد که در دامن دره کوپله که پرکنار آب کنگ است کبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکر بکرفتن غنیمت مشغول بودند و چون موکب همایون نزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از اعداد این حشری عظیم جمع آمده از امرا مثل شاهملک و علی سلطان تواجی با وجود قلت انصار غازی و از غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیده بر سرایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت و غلبه منهزم و متهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد و دران حال که لشکریان بکرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند ناگاه کبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها کشیده رو بموکب جهانپناه نهادند حضرت صاحب قران تا بدست مبارک غزا فرماید سوی آن کبران شتافت و چون نزدیک آمدند چنانچه تیر بایشان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند و بی وقوف بعرض رسانید که این شیخ کوکمو کریست از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورد و شیخه کبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب قران آن حال مشاهده فرمود عنان تنک آورد کیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت و در زمان آن کبر تنومند را که سمت عقل بعد ذلک نیم داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحب قران از و حال پرسید و او بجای جواب جان داد

وجهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی دینش بپرداخت و میامن اجر آن غزوه نیز قرین روزگار
همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله که ازین موضع تا آنجا دو کروه راهست
حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان کبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان
و تشابک اغصان و افتان باد سبک رو از مضایق آن افتان و خیزان بیرون رود از جمله نیستان
بسیار بود و پهناء چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آنرا در بغل می گرفت دستها بهم نمی رسید حضرت
صاحب قران دران روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکهٔ غزا
اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید چون این
خبر بمسامع علیه رسید همت ملکانه ادخار مثوبات جاودانی بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود
و در حال با جمعی از خواص بندگان و چند کس از امرا قشون که در منغلای بودند متوجه آن دره شد و چون بیشهاء
دشوار گذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب قرانرا در خاطر عاطر
گذشت که اگر درین ولا فرزند پیر محمد و سلیمانشاه می رسند از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال
آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر سبیل تاخت بناحیهٔ دور فرستاده بود و متوقع نبود که درین موقف حاضر
آیند چه در مقابلهٔ پیروز تور از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایت جهانگشای باین
طرف آب عبور نخواهد فرمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته
بود از دریچهٔ غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب همایون پیوستند بیت
مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان که هرچه گشت مصور درو نگشت ازان و باتفاق پسر آن گبران راند
و زبان طاعت و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و رگی تیر برگشادند و اکثر آن گمراهان را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان رخوت و انواع چهارپایان
حتی شتر و گاو بسیار که محاسب وهم تیزبین بعقد انامل قیاس و تخمین شمار آن نتوانستی و دران یک روز
میامن اجر سه غزوه شامل روزگار خجسته آثار صاحب قران گشت که بنفس مبارک دران مصاف کفار
حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار او چون

آن روز بآخر رسید و چهرهٔ روزگار چون روی هندوان و رای تیرهٔ دینان سیاه شدن گرفت و دران بیشها
که محل غزوهٔ سوم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور با غنایم
و فتوحات نامحصور بموقف غزوهٔ دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت باوج اقبال
و فیروزی افراخته و زمانه دعاء دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحب قران ورد زبان
ساخته که نظم ترا جاودان باد یزدان پناه بکام تو گردنده خورشید و ماه جهان آفرین از تو خشنود باد
تن بدسگالان پر از دود باد همیشه پناهت جهاندار باد سر دشمنانت نگونسار باد گفتار در استیصال
گبران که بدرهٔ کوپله بودند و ذکر سنگی که بشکل گاوی واقع شده در آنجا و تعظیم گمراهان هندوانرا
درهٔ کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ ازانجا روان می گردد و پانزده کروه راه بالاتر ازان موضع
سنگیست بر شکل گاوی و آب آن دریا ازان سنگ بیرون می آید و گمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش
می نمایند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب روی توجه باین دره می آورند و بدان گاو سنگین از
خری تقرب میجویند و مردگان خود را می سوزانند و خاکستر آنرا همراه آورده دران آب می ریزند و او را
وسیلهٔ نجات او می دانند و زر و نقره نیز دران آب می پاشند و زندگان دران آب در می آیند و آب
بر سر خود میریزند و سر و ریش می تراشند و آنرا عبادتی می دانند بمثابهٔ حج که از ارکان اسلام اهل ایمانست
و ابو نصر عتبی رحمة الله حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسده که در باب این آب دارند در کتاب
یمینی آورده چه بعد ازانک ناصر الدین سبکتگین و پسر سلطان محمود سالها در هندوستان بعرض جهاد
قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین و رضی عنهم سلطان محمود
در اواخر حال متوجه قنوج شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و صاحب ترجمهٔ یمینی آن غزوه را
طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحب قران مؤید در وهله اولی که روی همت
اعلی بغزو هندوستان آورد بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت
و خود با بقیهٔ سپاه ظفر پناه براهی دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هرچه در راه بود از بلاد و قلاع
و مواضع و قری همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را برانداخته می رفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالکست

چنانچه بتفصیل شرح داده شد و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که سخن بذکر آن رسیده
وظایف غزا بتقدیم رسانیدند فسبحان الذی ایّد بنصره الغزات ورفع بعضهم فوق بعض درجات
وچون دران دره گروهی انبوه از کبران هنوز مانده بودند و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف
ایشان باقی مانده بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت
طلوع نمود و سپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند و چون ارادت
قدیم باستیصال زمزمهٔ کفر و ضلال تعلق گرفته بود آن بدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده همانجا توقف
نمودند و خیال محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را مهیا و آماده گشتند و هنگامی که
جمشید شرقی انتساب آفتاب سنجق ارتفاع از کرانه معرکه سپهر برافراخت لشکر اسلام یاسامشی کرده
بآن دره رسیدند میمنه از فر شکوه امیر پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و مهابت
جماعتی از امراء نامدار زینت یافته و در منغلای قول امیر شاه ملک و دیگر نوینان رفیع مقدار رایت
مکنت و اقتدار برافراشته و چون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر دران کوه و دره افتاد و زجل
تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بآن حدود پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش در آمده
خروش برآوردند زهرهٔ کافران خاکسار آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار
آن بادپیمایان افتاد و مجموع از غایت بیم و هراس دست عجز در دامن فرار زدند و بکوهها گریختند
و لشکر اسلام از پی ایشان در آمده تیغ زمرد فام را از تن شبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی گونهٔ
یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و اندکی ازان ورطه نیم جانی بیرون
بردند و پراکنده گشتند و اموال و اسباب بی حد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت
و چون آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز بازگشته از دریای
گنگ عبور فرمود و در ساحل دریا باقامت نماز پیشین قیام نمود و بر فتحهاء ارجمند و نیل درجات بلند شکر
بخشایندهٔ بی مانند بادا رسانید و هم دران ساعت سوار شده پنج کروه راه براند و در طرف زیر آب
گنگ نزول فرمود حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح و ظفر در شب و روز طلیعهٔ سپاه

گیتی ستان والحمد لله والمنة لله العظیم المنان گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحب قران
از ممالک هندوستان چون قاید قدرت کامله وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر حضرت صاحب قرانی
را توفیق ارزانی داشت و تایید بخشید تا اقامت فرض جهاد را وجههٔ همت عالی ساخته لشکر
اسلام را بدیار هند کشید و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند
و از سرحد ممالک تا بدهلی که پای تخت هندوستانست هر کجا حصاری و قلعهٔ بود همه را تسخیر کرده
از خبث وجود کبران و بت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان
آنجا پرداخته بصرهٔ کشور هند در آمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام سواحل که دریاء گنگ و درهٔ کوپله
و سایر مواضع آن حدود و نواحی برانداختند بموجبی که کیفیت آن بتفصیل شرح پذیرفته رای عالم
آرای آنحضرت در آینه حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید و بحسن تدبیر سررشتهٔ تقدیر باز یابد
عزم مراجعت تصمیم فرمود و روز سه شنبه ششم جمادی الاول بسعادت و اقبال از کنار آب گنگ
نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک
بمورچل خود روان شدند و فرمان همایون صادر شد که تورتجیان بروند و اغرق را بموکب نصرت
قرین رسانند و روز چهارشنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل و محل
اغرقها چهار کروه بود و دران موضع خبر آوردند که در درهاء کوه سوالک که آنرا یک لک و دانگی از
هندوستان می نهند کبران بسیار از هندوان ستیزه کار بدکردار جمع شده اند و چون صورت این حال
بر لوح ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرقند
کوچ کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که پنج کروه مانده
بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ اله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر
شیخ نورالدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در موقف اخلاص
و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات
بی همال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم

وبفرّ دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که اگر محرّر کتاب مسطور
بنوک خامهٔ نور و سواد دیدهٔ حور بر ورق منشور کتابهٔ بیت معمور نگارد سزاوار آید محصّلش آنک باقامت
فرض جهاد قیام نمودن متضمّن دو فایده است یکی ادّخار مثوبات اخروی و یکی حصول غنایم و فتوحات
دنیوی و چنانک شما را درین وقفه نظر برین دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همّت نیل سعادت سرمدیست
و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مالی و منافع حالی از برای لشکریان که ملازمند و لاغر و ملاحظهٔ حال
زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگستر است و مرحمت فرمودن دربارهٔ ضعفا و مساکین از خصال
ستودهٔ سلاطین عدل پرور **بیت** دادگر زی زانک اندر آفتاب روز حشر سایهٔ حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند
و هم دران روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امراء جوانغار بود پیش ازین بهفتهٔ بطرف بالا آب جون
بتاخت رفته بود بیاید و با دیگر امرا باحراز فضیلت غزو کفّار فایز و بهره ور گردد امیر جهانشاه برحسب
فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاخت فرمود بکوه سوالک** حضرت صاحب قران
روز شنبه دهم ماه جمادی الاوّل بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و دران دره رایی بود بهروز نام و بحقیقت
تیره رایی بود بدروز بد فرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری بی حد و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه
و محکمی جای مغرور شده و فریفتهٔ پندار گشته عساکر گردون مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمّد و امیر سلیمانشاه
و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در هراول قول امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و سایر
امراء برانغار و جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو کفّار و تسبیح ملک جبّار گشاده
روی بآن گمراهان نهادند و حضرت صاحب قران در دهانهٔ آن دره چون کلمهٔ توحید در دهان منافقان غرّه
نزول فرموده بود و توقّف نموده و فرّ افسر فرقد سایش همه را قوّت دل و نیروی بازو افزوده در زمان
تیغ غازیان سراندازی آغاز نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جان شکار را پرواز داد خنجر زمرّد شکل
الماس فعل را دل و دیده گمراهان نکوهیده نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان شبه رنگ
لعل فام گشت **بیت** تن کافران خاک شد زیر نعل ز خون سنگ آن دره مجموع لعل نهال سنان را ز نصرت بهار
ز سرهای گبران برآورده بار ز بس گبر کافتاد و دیگر نخاست شد آن دره با قلّهٔ کوه راست ز بس خون که از زخم داران چکید

ز هندوستان خون بجیحون رسید آخر الامر همای ظفر در سایهٔ رایت اسلام بال فیروزی برگشاد و حزب شیطان
و آن زمرهٔ کفر و ضلالت نیست و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن ضمیمهٔ دیگر
فتوحات غازیان و مجاهدان شد و اشارت علیّه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت
که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی باز ستده بر مردم ضعیف بخش کنند
و از میامن آن نصفت و بنده پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده و خرد و بزرگ مجموع
ازان غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید شرقی تبار خورشید
بشبستان مغرب خرامید حضرت صاحب قران بوثاق امیرزاده پیر محمّد نزول فرمود و منزل شاهزاده
ازان حسن اتّفاق غیرت نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد **بیت**
چو خورشید تابنده بنمود چهر در باغ بگشاد گردان سپهر رایت منصور ازان مرحله روان شد و بسعادت
و اقبال باردوی همایون رسید بموضع بهره که از نواحی بکری بود مشهور بولایت میابور و روز دوشنبه
دوازدهم ماه از بهره کوچ کرده چهار کروه راه برفتند و در موضع شق سار ساوه اتّفاق نزول افتاد و بسبب
بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع شده بودند و نقل آن بآهستگی میسّر می شد هر روز زیاده از
چهار کروه راه رفتن تعذّری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه ازانجا نهضت نموده موضع کندر معسکر
نصرت پناه گشت و مسافت چهار کروه نزدیک بود ابلق ایّام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام
و حفظ ملک علام در جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی تتابع الافضال و دوام الانعام
گفتار در موقف غزوات که در حدّی دیگر از کوه سوالک در بیشها واقع شد روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاوّل
که خسرو سیّارگان از بحر مغرب و خفا عبور نموده بجایی دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت
صاحب قران از موضع کندر نهضت فرموده و از آب جون عبور نموده حدّ دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت
کشورگشا ساخت و همان روز بمسامع جلال رسانیدند که دران حدود یکی از رایان هند رتن نام نداء دعوة
در داده و کمند احتشاد در انداخته و خلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند
و در ربقهٔ ایالت و حکومت او در آمده و بکوههاء منیع و بیشهاء حصین پناه جسته که از غایت بلندی کوه

شعاع بصر از نشیب آن بفراز نمی رسد و از غلبهٔ درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین نمی افتد جنانک
درحصانت و محکمی از کوه و بیشهٔ مازندران گذشته است و جز بدرخت بریدن و راه پیدا ساختن بآنجا در آمدن
ممکن نیست حضرت صاحب قران در چنان محل پا خطر و جنگلی پرحذر چندان توقف نفرمود که شب بگذرد
و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امراء قشونات مشعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان
شدند و ببریدن و انداختن درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند و بفر دولت قاهره در آن شب
دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و چون برق خاطف ازان بیشها بگذشتند
و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار از اطراف قاف لاژوردی مطاف برافراشت
اعلام ظفرفرجام اسلام بمیان دو کروه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراخته و رای زرین
در آن محل میمنه و میسره را برسم و آیین تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده گشته و اسباب
قتال و جدال مهیا ساخته اما همان که صدای طنطنهٔ کورکه و کوکوس و نفیر برغو در آن کوهسار افتاد
و خروش زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیان بگوش کفار فجار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل
یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن کمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه
هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند امراء قشونات و لشکریان پیروزی سمات از پی ایشان
روان شدند و بتیغ آتش بار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران بادپیما را
بشمشیر جهاد گذرانیدند بآتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند و چندان اموال و اسباب از صامت
و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطه بذکر آن قاصر بود چه هریک از لشکریان
صد و دو بیست سرکاوه نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و هم دران روز در برابر اعلام امیرزاده
پیر محمد و امیر سلیمانشاه بدرهٔ دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورچه و شمشیر را از
جبهٔ القاب کافران طعمه ببر داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار امیرجهانشاه
علی حدّ بدرهٔ دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را بتیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان
بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته در میان

دو کوه فرود آمدند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته
روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران گیتی پناه ازان دره که در میان دو کوه بود باز بکوه سوالک
در آمد و ازان منزل تا ولایت بکرکوٹ پانزده فرسخ بود و دران دره جندان جنگل استوار بود که در
حیز حصر و احصا نیاید و محکمی کوه تا غایتی که وهم تیز رو را عروج بران ممتنع و محال نماید دران بیشها کثرت
کبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای زیاده ازان که صورت کمیت آن در آینهٔ خیال چهره کشاید
حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کافران در آمدن بچنان جایها خطرناک اختیار فرمود و چون لشکر
جوانغار که ضبط آن بعهدهٔ امیرجهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند
فرمان قضاجریان بنفاذ پیوست که ایشان بیشتر بغزا روند و تاخت کنند و دران روز صاین قتور
قراول بود جاشنگاه سلطانی بموکب ظفرپناه شتافت و عرضه داشت که غلبهٔ کبران و حشری هندوان
پیش ازغنیمت که تصور توان کرد آنحضرت بنفس همایون باستاد و لشکر جوانغار و سپاه خراسان بر حسب
فرموده بتاخت برون و غزا کردن مبادرت نمودند و دایره گرد اربمرکز کارزار محیط گشته دست
جلالت بقهر و قتل هندوان برگشودند و بصاعقهٔ شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته غنیمت
فراوان و عدد و اهبهٔ بی پایان فراهم آوردند و همان روز وقت نماز پیشین از قشون امیرشیخ نورالدین
و علی سلطان تواجی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست و در آنجا از کبران حشری جمع شده که از
هرچه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحب
قران در زمان عنان بگیران گیتی نورد که بر صبا و شمال پیشتی می گرفت بصوب آن دره معطوف داشت
و فرمان داد که امیرشیخ نورالدین و علی سلطان تواجی بر سر آن کمراهان رانند ایشان برحسب فرمان
روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت
نصرت شعار بر قلهٔ کوه افراخته شد تا میان اقبال صاحب قرانی قرین روزگار مجاهدان شود
و فتح و ظفر پیوسته دست برفتراک دولت روزافزون زده اند شامل حال غازیان گردد
هرکجا رونهاد موکب شاه نصرتش بود همعنان همه راه و آن حضرت ازان قلهٔ کوه نظاره می فرمود که

شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت دران دره پیاده در آمدند چگونه داد جهاد میدهند
وزمرهٔ کفر و ضلال را بچه نوع سزا در کنار روزگار می نهند وچون اکثر آن ملاعین سنی دین از ضرب
تیغ غازیان ظفر قرین برخاک هلاک افتاده وبقیة السیف خسته وجسته رو بگریز نهادند لشکر منصور بغنایم
نامحصور بازگشتند وبسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش وتربیت پادشاهانه اختصاص یافتند
وازجله جندان مواشی ومراعی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شمهٔ ازان درحیز حصر وبیان نگنجد
حضرت صاحب قران ازکمال مرحمت تا وقت نماز شام دران بالای کوه توقف نمود واشارت
فرمود که ازلشکریان هر که غنیمتی نیافته باشد اورا نصیب بدهند وبهره ورگردانند وچون غنایم
بیش ازاندازه بود هر کس آن مقدار که ضبط می توانست کرد بخت تصرف درآورد وآن شب
دران دره فرود آمدند عون ربانی درجمیع احوال حارس ونگهبان وحفظ یزدانی درگاه وبیگاه یزک
دار وپاسبان ودران بیشها وجنگلها حدونهٔ بسیار بود وچون شب می شد می آمدند وچیزها لشکریان
می بردند ودرعرض یکماه ازابتداء شانزدهم جمادی الاول که رایت جهانکشای درمیان دو کوه
بود کوه سوالک وکوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که سایر وصول برنواحی جمو انداخت
بیست غزهٔ معتبر باطوایف کفار ومشرکان وکبران وبت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن
باطناب می انجامد ودرین مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که هریک درحصانت
ومحکمی خیبری بود از فرّ دولت قاهره مفتوح گشت وآن قلاع هفت گانه که در اصطواری باسبع الطباق
جرخ پهلوی مبارات می زد همه بیک فرسخی ودو فرسخی یکدیگر واقع بود ومردم قلعه مخالفت اهالی
دیگر قلاع واکثر سکان آن موضع درایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند ودرین مدة سر از ربقهٔ
انقیاد اهل اسلام کشیده واز التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غزا خون ومال ایشان
هدر بود وهبا ومحاربه با ایشان از قبیل جهاد وغزا ویکی ازان قلعها قلعه شیخو بود از خویشان ملک
شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که درمیان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت
نهادند وظاهر اکردن انقیاد بطوع بندگی وفرمان برداری بیاراستند اما دلایل نفاق وعلامات

خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح وروشن بود وچون مال امانی برایشان انداختند
واز مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل غدر وفساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف
انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی ببستانند ومنازل جامهٔ وکهنه گانی که اندک ثمنی داشت
قیمتی گران برآن نهاد وآن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند وبفروختند
وبدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند وبعد ازان حکم واجب الامتثال صدور یافت که جمله نفر
که در سلک خدام هند وشاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهانپناه بود درآیند وبدان واسطه بدبختان
از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند ومسلمانان را بقتل آوردند وبرومت همت غازیان لشکر اسلام
انتقام آن بی باکان شقاوة فرجام واجب گشت مجاهدان کفر سوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند
وآنرا فتح کرده دو هزار کس بتیغ غا بگذرانیدند ودود استیصال ازخان ومان ایشان بسقف دود اندود
آسمان رسانیدند واز جله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود وپنج قلعهٔ دیگر که مجموع بنیروی اقبال صاحب
قران باندک زمان مسخر گشت وآن دیار از خبث وجود مشرکان بی دینان پاک شد وبنیان شرک وبت
پرستی انهدام یافته مراسم وشعایر شرع مطهر بظهور پیوست واساس دین ودولت رسوخ واستحکام
پذیرفت والحمد لله علی تواتر نعمایه الظاهرة والباطنة کفتار در مواقف غزوات حضرة صاحب قرانی در نواحی جمو
باری سبحانه وتعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را بتقویت تائید وان جندنا
هم الغالبون المنصورون تقویت بخشید وبرمنشور سعادت حامیان حوزهٔ اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله
هم الغالبون کشید عنایت بی نهایتش صاحب قران گیتی ستان را بمزید توفیق وتائید مخصوص گردانیده
بود وقامت اقبالش را خلعت کرامیهٔ نصر من الله پوشانید لاجرم در هر موقف که آن موید پاک اعتقاد
رایت سعی واجتهاد برافراخت همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه اش آشیان ساخت ودر هر معرکه
که مرکب جهان نورد را بجولان درآورد جنود فتح وفور فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد وچون همت
عالی از غزوات حدود کوه سوالک واطراف واکناف آن فراغت یافت وضمیر منیر از کفایت این مهم
بپرداخت روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع منسار در ضمان حفظ وتائید

پروردگار نهضت نمود و شش کروه راه قطع کرده در مقابلهٔ قریهٔ بابله که از نواحی جموست نزول فرمود
و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و مبشر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل برلاس متوجه قریهٔ بابله
شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهاء محکم داشتند چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله
را آماده گشتند و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ
مبادرت نمایند و بران کافران حمله کنند دران حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف
دارند تا روز دیگر لوای نصرت انتما سایهٔ توجه بران صوب اندازد روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحب
قران گیتی گشای بر تکاور جهان پیمای سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح
بیاراستند و غلغل تکبیر و تهلیل بمسامع ساکنان صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی دین را از مجرد استماع
طنطنهٔ کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر غزا کاره ظفر پاره زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف
دیه را گذاشته در بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند و بهادران جهاد آیین چپرها برداشته
در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن خاطر بدیه در آمده علوفه و علفه بسیار بدست آوردند
و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و مهیا گشت و همان روز ازان موضع روانه شده و چهار کروه مسافت بریده
فرود آمدند و هم دران روز اولجه تمور تونقتار و فولادو از جملهٔ امیرزاده رستم و معتمد زین الدین که از دهلی
برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند و در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا
نفاذ یافته دران منزل با ایلچیان شاه اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام
بندگی بسته روی نیاز بقبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال آورده بود و بموضع جهان رسیده و دران مرحله مولانا
نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود بوی پیوست و تقریر کرد که امراء دیوان اعلی مقرر فرموده
اند که سی هزار اسب و صد هزار درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال
آن امر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت بساط بوس فایز گردد
و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا نه پسندید و رقم ارتضا بدان نکشید و باز خواست
فرمود که شاه اسکندر را تکلیف مالایطاق کرده اند و زیاده از اندازهٔ وسع ولایت او طلب داشته

بنور عقل که چراغی رخشان و اختری درفشانست روشن و هویداست که از هر مملکتی مبلغی مطالبت باید
نمود که در خور سعت و فسحت آن باشد تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان صدق خدمتکاری
و طاعت گزاری شاه اسکندر بعز عرض همایون رسانیدند و کمال اخلاص او در غلامی و خدمت گزاری باز نمودند
عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که بهیچ باز نماند و بزودی متوجه شود و روز سه شنبه
هجدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند قرار بر آنک چون
بیست و هشت روز ازان تاریخ بگذرد بلب آب سند رسیده باشند و درین منزل بدامن کوه
دیهی بود گروهی انبوه در آنجا بودند لشکریان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره
روان از خان و مان گذشته دیه را بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار سپردن گرفتند
و مضمون یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین صورة حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام ازان دیه
علفه و علوفه فراوان برداشتند و در همان روز دو دیه دیگر را که بآن نزدیکی بود وقت نماز پیشین
بتاختند و بسی غله و سایر اطعمه ازان مواضع نقل کردند و دران راه اراتمور را که از بندگان درگاه
بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه ازان منزل کوچ کرده در مقابلهٔ قصبهٔ جمو اتفاق نزول
افتاد و مسافت چهار کروه راه بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود
متصل یکدیگر چنانچه خوید عساکر گردون مآثر بآسانی حاصل می شد دران چراگاهها علف خوار کردند
و روز پنجشنبه بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبهٔ جمو شد و دران دره که منبع آب جموست در آمد
و لشکر منصور چند نوبت ازان آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست
راست قریهٔ منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل پر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلهاء در غایت محکمی
و استواری داشتند چنانچه بدانجا در آمدن از محالات می نمود آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها
فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر جاهل متهور که حریص بودند بآنک زحمت حیات از سر
خود باز کنند و بجان میکوشیدند که جان را بباد فنا بر دهند بموضع حصین از کوه پناه برده بودند و استاده
و چون سگ که در وقت طلوع ماه بآواز آید نعره می زدند و تیر می انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب

قران که هنگام تدبیر تسخیر لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه
اسلام را ازان دد صفتان دیو سیرت آسیبی نرسد فرمان داد که ایشانرا بحال خود باز گذاشته متعرض
نشوند و قریهٔ منورا تاخت کنند لشکر منصور برحسب فرموده قریه را غارت کردند و گاه بازگشتن بقصبهٔ
جمو درآمدند و بجهت علوفه و علفه غلهٔ بسیار برداشتند و اشارت علیه بصدور پیوست که چند قشون
مرد جلد در کمین جایها جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد روز آدینه
بیست و یکم ماه از آب جمو گذر کرده چهار کروه راه براند و ذرعه در کنار آب جناوه مضرب خیام نزول
گشت و دران مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت زار بود و علف خوار و چون موکب همایون از درهٔ
جمو و منو نهضت فرمود هندوان روباه صفت بتصور آنک بیشه از شیران کارزار تهی مانده از بیغولهای
جنگل بیرون آمدند غافل ازانک چند قشون از سپاه نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصتند ناگاه آن
بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر ژیان از عرین بیرون آمدند و بدان گمراهان بی دین حمله آوردند
و بسیاری از ایشانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نورالدین دولت تمور تواجی و حسین ملک
قوچین رای جمو را با پنجاه کبر دیگر دستگیر کرده بساحهٔ درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب قران
شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان که فروزندهٔ چراغ دولت موحدان و سوزندهٔ خرمن شوکت مشرکان
ارادت بی علت اوست بجای آورد و زبان ستایش گزارش گوش امرا را بجواهر این کلمات بیاراست که
زهی قادر بر کمال که این گبران متکبر متهور که دی روز در مقام غرور و سرکشی بهیچ آفریده التفات ننمودند امروز
همه را گردن بسته مسخر و مقهور لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذوالجلال دانسته اصلا تدبیر
صایب و سعی جمیل خویش در میان ندید و هر آینه برگزیدهٔ که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی یافته
باشد هرچه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی شانه نه از سبب نظم
دروغست کین وهم کوتاه بین فلک را نهد کارساز زمین زمین و فلک چون منش بنده اند بتسلیم خدمت سر افکنده اند
در زمان آن بدبختان را مقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جمو را در جنگ زخمی
رسیده بود جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطهٔ لشکر اسلام او را علاج کردند و بانذار و تبشیر و بسی

وعد و وعید سعادت اسلام دریافت و هرچند برحسب آنک لا تهدی من احببت مقررست که بیت
به بی دین نتوان نمودن چراغ که جز دیده را میل نبود بباغ اما چون زبانرا بکلمهٔ توحید بیاراست و گوشت
گاو که در پیش آن خران و در کیش آن جمع پریشان حرامست بموافقت مسلمانان بخورد بحکم قضیه نحن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بتشریف و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس او شرط رفت
که او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و یکم ماه دران منزل توقف افتاد
تا عساکر منصور که بولایت لهاور رفته بودند باردوی اعظم ملحق شوند ذکر قضیهٔ شهر لهاور و شیخهٔ کوکر
در همان منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلدهٔ لهاور را مسخر
کرده اند و مال امانرا استحصال مینمایند و شیخهٔ کوکر را که آخر کار او موافق اول حال نیامد هم گرفته اند آری
بسیار کس در مبادی امور جمال حال را بزلف و خال مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال و زشت
کرداری شرمساری برند و بسی مردم در ابتداء امر چهرهٔ بندگی و خدمتکاری بگلگونهٔ فرمان برداری و طاعت
گزاری برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان در میان آید سیاه رویی و زرد رخساری کشد شعر
لکل الی شاو العلی حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات روز عروسی شود شانه حکایت کند هر که بموی دروغ زلف نهد بر عذار
بتخصیص در حضرت صاحب قرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او راستی رستی باشد
هر که درین دولت روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبهٔ مقصودش مطاف ساعی امید گردد
و هر که در جادهٔ خدمت این اقبال بی انتقال اندیشهٔ کجی بخاطر راه دهد از تیهٔ خسارت و خذلان جاودان
نجات نیابد رباعی پرسید یکی زمن که این ره چونست گر راست روی مبارک و میمونست ور زانک نه بر طریق شایسته روی
افزون ز هزار نیزه بالا خونست حال آنک شیخهٔ کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت
موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بحیثیتی که در
حدود هندوستان هر کجا هندوان بدو توسل نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخهٔ کوکریم ایشانرا غارت
نکردند و اسیر نگرفتند و در میان دو آب دریاء گنگ و دریاء جون اجازت طلبید که بولایت خود رود
و ساوری نسق کرده در لب آب بیاه که آنرا آب لهاور نیز خوانند بمعسکر ظفر پناه پیوندد و چون رخصت

یافته بمقام خود باز گشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و میعادی که در جنان موقتی
مقرر کرده بود رقم نسیان بران کشید و با وجود خلف وعد که اظهر علامات نفاقست عدم مبالات
و بی باکی شعار روزگار رشقاوت آثار خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که از طرف ماوراء النهر می آمدند
بآنجا رسیدند مثل مولانا عبد الله صدر و هندو شاه خازن و دیگر آن که تربیت یکی از ایشان پای رفت
برفرق جاه و جلال می توانست نهاد بهیچ یک التفات ننمود و از مضمون اشارت نظم
دست مدار از کمر مقبلان سر مکش از خدمت صاحب دلان خار که هم صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند
غافل ماند و لاغر و بیت کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالاتست لاجرم فرمان قهرمان
قهر نفاذ یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند و بال بجازی الا الکفور و روز دوشنبه
بیست و چهارم ماه موکب نصرت پناه از آب جناوه عبور نموده و بنج کروه راه قطع فرموده نزول کردند
و دران روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده و فرزندان و سایر جاگران
و دولتخواهان که دران جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قبجاق و حال قلعه آلنجق
بعرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و پنجم جندی از ضعیفان لشکریان در آب غرق شدند مرحمت
حضرت صاحب قران فریاد رس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال صدور یافت تا اسبان و استران
خاصه شریفه به بازماندگان دادند و ایشانرا بران سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند مصرع
هر که بانوح نشیند جو غم از طوفانش و دران روز هندو شاه خازن را بطرف دار السلطنة سمرقند روان
داشت تا بشارت قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار برساند و هم دران
روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمده و مژده سلامتی آن شاهزاده رسانید و از استقامت
احوال مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و بیلاکها و تبرکات از جمله شمشیرها، مصری و غیر آن
معروض داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده و شش کروه راه رانده
در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدار السلطنة سمرقند فرستاد تا بشارت رسانند
که متعاقب رایت جهان کشای جون روح که سوی کالبد خرامد و جون نسیم بهار که جان در تن روزگار دمد

بمستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر عنایت آفریدگارند
هرچه زودتر باستقبال شتابند و هم دران روز رای عالم آرای بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور
از دریای دندانه عبور فرماید بنابرین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود بیت
منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه بسعادت نهضت
فرموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنگل بر سر تلی محفه حضرت صاحب قرانی محفوف بحفظ و تایید
ربانی فرو گرفتند و دران روز شیری دران مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بران صید
تاختن آوردند و ازمیان امرا امیر شیخ نور الدین پیشتر و دلیر تر از همه بتاخت و بحمله پل افگن آن شیر را بینداخت
و در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از کها و رباز گسسته بعسکر
همایون رسیدند برغزوات اقدام نموده و هندوان بی دین را بتیغ جهاد سر از تن دروده و غنیمت فراوان
حاصل کرده بعز بساط بوس فایز شدند و غنیمتها بر سم نقوز و پیشکش عجل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال
در زمان هر یک از بهادران را که استاده بودند انعام فرمود از جمله نظر التفاتش بر محمد آزاد افتاد
و او را مشمول عنایت بی دریغ گردانیده جامه خاصه و ترکش خاصه با بند زر ارزانی داشت و در میان
اقران و امثال بلند پایه و سرافراز گشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید بران داشتند که بیک التفات
از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازند و اساطین سلاطین دوران
عمری ترصد مینمودند که بچنین اهتمامی ازان درگاه عالم پناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشانرا در زیر بال
سعادت گیرد اونی شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان
زمان فایق آمد بیت ذره نگر ز هوای او برخاست زآفتابش گذشت پایه قدر و هم دران روز یرلیغ لازم
الاتباع بنفاذ پیوست که امراء جوانغار و برانغار و سایر امراء قشونات هر یک برای معین محل و مسکن
خویش باز گردند و مجموع شاهزادگان و نویینان و امراء تومانات و هزارجات و قشونات هر یک را
باندازه قدر و رتبت بخلعتها، گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانگیر را بگرمسیر و تاج خاص
اختصاص بخشید و از اعیان مملکت هندجاعتی که اقبال آسا ملازم موکب جهانکشا بودند از امرا و سادات

همه را بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانیده یرلیغها کرامت فرمود
و رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضرخوان که سارنگ او را گرفته بود و در قلعهٔ بند کرده و او گریخته به بیانه
از ولایت دهلی پیش اهودن که ملکی مسلمان بود رفته بود و چون رایت نصرت شعار سایهٔ سعادت بران
دیار انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالم پناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد
یافته و ظفر آسا ملازم موکب جهانگشا گشته درین ولا عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف اختصاص
بخشیده ایالت ولایت مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکارگاهی بود چون عرصهٔ همت
کریمان با طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرگدن و کوته پای و آهو پیشه و گوزن کبود و سایر انواع شکاری
بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار نشاط شکار در دامن
عزایم خسروانه آویخت و داعیهٔ صید از خاطر همایون سر بر زد و برحسب فرمان عساکر ذره شمار آفتاب
اقتدار چندین هزار بحرکه روان شدند و بعد از آنک شیران بیشهٔ شرک و ضلال و پیل افکنان بیداء کفر و ضلالت
را که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته
بودند بعزم شکار حیوانات عجم برنشستند و به نخجیر وحوش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان قضاء هوا رغبت
نمودند نظم برون جستند بازان سبک خیز به خون صید کرده چنگ را تیز درآمد چنگل شاهین بتاراج
نه طوطی ماند بر بالا نه دراج ره بط باز تیز آهنگ می زد بر طاوس شاهین چنگ می زد و چندان شکاری دران
بیشه و صحاری بعون باری بینداختند که نه پای یقین پیرامن قیاس و تخمین می گشت و نه دست گمان بدامن
حصر و شمار آن میرسید و از جمله کرگدن فراوان از ضرب تیغ و سنان بهادران بی جان شدند با آنک
گرگ از کمال قوة بحیثیتی است که اسب را با سوار بشاخ زده می اندازد و جرم او چنان صلب و محکم
است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بندرت درو کارگر می شود و روز آدینه بیست و هشتم
ماه چون از صید فارغ شدند هشت کروه راه براندند و بموضعی که آنرا اجیها گویند و سرحد کشمیر است گشت
زاری بغایت نزاهت و خرمی صافی زهر کدورت همچون ضمیر عاقل مضرب خیام نزول گشت
ذکر صفت کشمیر چون کشمیر از مشاهیر امکنهٔ معمورهٔ عالمست و بوصفی غریب واقع شده و جز کسی که

مقصد سفرش همانجا باشد کمتر آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاعش ارتقاست معتمد علیه هم از سکان آن
سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته سمت گزارش می پذیرد و مصدر بذکر محلش
از اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد می شود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست
قریب حاق وسط اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه
و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و
چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصهٔ
آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست برواسخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند
واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامت
و یورت اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقیش منتهی می شود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن
عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوبی
تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده ده هزار قریهٔ معمور
هست مشحون به چشمهاء خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار و زبان زده عامه چنانست که در تمام آن ولایت
از کوهستان و هامون صد هزار دیه محل عمارت و زراعتست و از شواهد جودة آب و هواء آن دیار
آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته باشد رباعی
شاه همه دلبران کشمیر تویی خرم دل آن سپاه کش میر تویی آن حور که روح را سزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر تویی
و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب و سازگار اما چون هوایش
میل بسردی دارد و برفهاء عظیم می بارد میوهاء گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل
نمی شود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانک از طرف شرقی و غربی
هر یک بیست فرسخ است تا بکوه شهری نغر نغر نام هست که نشیمن حکام آن دیار می باشد و بطریق بغداد
نهری عظیم که در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجلهٔ بغداد میگذرد و عجب آنک چنان آبی قوی
مجموع از یک چشمه برمی خیزد و منبعش هم دران ولایتست و آنرا چشمهٔ ویر گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر

قریب سی چهر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده هفت جسر از انجمله در شهر نغز که مرکز ولایت و محل حکامست
واقع گشته و این آب بعد ازان که از حد کشمیر میگذرد و آنرا بحسب مواضع آب دندانه و آب جد میخوانند
و در بالای مولتان بآب جناوه می پیوندد و سه دوآز مولتان گذشته بآب راوه که از دیگر طرف مولتان
میگذرد و متصل می شوند و بعد ازان آب بیاه بایشان میرسد و مجموع بقرب اوچه بآب سند می پیوندد
و همه را آب سند میگویند و در دامن زمین تته بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی آنک معارض صنع
والتیناها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج سوری از راسیات جبال پر امن آن عرصهٔ فسیح المجال
کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شیون تعرض اعادی ایمن اند بی کلفت مرمت و اندیشه
آنک بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد بجه معظم راههای عام آن ولایت سه طریقست
یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال ازان طریق بر پشت دواب
میسر نمی شود و مردم آنجا که بآن کار معود شده اند آنرا بر دوش گرفته بچند روز بجایی میرسانند
که بر جهار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد برهمین منوالست و طریقی که بصوب
تبت واقع شده ازان دو راه آسان ترست اما چند روزه راه علف بسیار هست که طبیعت زهر دارد
و سوار انرا عبور ازان طریق دشوارست که جهار پایان تلف می شوند شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة
من الدروع وعن عال من الاطم القصه حضرت صاحب قران شب شنبه بیست و نهم از موضع جهان نهضت
نموده و جهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دندانه مرکز رایت نصرت شعار گشت و روز شنبه
رایت ظفر نگار بتائید پروردگار از فولی که باشارت علیه بسته بودند گذار فرمود و در عبور ازان
فول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایة ارزانی داشته شد
و امیر شاه ملک و جلال الاسلام مامور گشتند که تمام لشکر را از فول بگذرانند گفتار در روان شدن
صاحب قران بی همال بآهستگی بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال صباح یکشنبه سلخ ماه جمادی الآخر
حضرت صاحب قران پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرمود و بیست کروه راه بزیر
آب دندانه براند و موضع سانیست که از توابع کوه جودست محل نزول بحر احسان وجود گشت و روز دوشنبه

غرهٔ ماه رجب ماه غرهٔ همایون از موضع سانیست بسیر نغز گردیعنی سمند عالم نورد بر آمد و بطالع سعد
روان شد و حوالی قلعه بروجه از فر نزول فرخنده غیرت چرخ برین گشت و در همان روز اول وقت
پیشین بعد از ادای نماز بازیمبارکی سوار شد و بجول جلالی در آمد و بتعجیل هرچه تمامتر براند و وقت نماز شام
ازان چول بیرون آمد در کنار رمغاکی که از آب پشه کال بقیهٔ دران مانده بود نزول فرمود و از قریه
بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیهٔ این چول بچول جلالی سبق ذکر یافته و روز شنبه
دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب سند از وصول دریا مکرمت و نوال غرق غرق خجالت و انفعال
شد و چاعت امرا که محافظت حدود و نواحی قلعه نغز و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بایشان
مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و دیگر سرداران برحسب فرموده بر سر آب سند پولی از سه پایه و خس و کشتی
بسته بودند رایت فتح آیت روان ازان پول عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود و امیر
الله داد را بر سر پول باز داشت که اغرق و لشکریان از عقب می آمدند بگذراند و هنگام نماز پیشین
باقامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد و ده کروه راه را نیز نزول فرمود
و چهارشنبه سوم ماه ازان موضع روان شد و مرحله بانو بعز نزول همایون مشرف گشت و پیر علی تاز
و امیر حسین قوجین و دیگر سرداران که جهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند و از مدت
هفت ماه باز شرف ملازمت ساحهٔ گیتی پناه در نیافته درین مقام جشم سعادت را بسرمهٔ کام روشن
گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و به مساعدت توفیق دیدهٔ امیدشان از مشاهدهٔ
جمال مقصود برخورداری یافت و یک تقوز اسب و یکهزار گاو پیش کشیدند و حضرت صاحب قران
اسپها را بهمان بها ذران بخشید و فرمان داد که گاوان بصاحبانش رسانند که ایشان غارت کرده
بودند و پیر علی و جاعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر ازان حدود عبور کنند و روز
پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود بعون الله عازم طرف نغز شد روز
آدینه پنجم قلعهٔ نغز از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود فتح و ظفر گشت و درین روز که شاه زاده
پیر محمد شاه را روانه داشت با بشارت فتح و فتوحات بی کران و سلامت ریاض دولت و نهال

اقبال از اندیشهٔ خوان نقصان بممالک آذربیجان رساند با آنک قطعه زاقبال شاهنشه کامران
خدیو جهانگیر صاحب قران جهان بود یکسر گران تاگران پر آوازهٔ فتح هندوستان
وهمان روز محمود برانخواجه
وهندوشاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهت دفع اوغانیان بیاورد وگفته شد که امیر سلیمانشاه
درزمان توجه رایت کشورستان بصوب هندوستان جهت دفع وشر اوغانیان ورسوخ بنیان
امن وامان مسلمانان قلعهٔ نغز را برحسب فرمان غارت کرده بود ولیکن درکنار قلعه چشمهٔ خوشگوار
بود وخارج ازحصار واقع شده درین وقت رای آفتاب اشراق خدیو آفاق که چشمهٔ انوار صلاح
وصواب بود مقتضی آن شد که چشمه در اندرون حصار باشد وباوجود غلبهٔ اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح عباد وبلاد برحصول آرزو ومراد خویش راجح دانسته درآنجا توقف فرمود وچون معلوم
نبود که ازعساکر انجم شمار چه مقدار درظل رایت نصرت شعار بآنجا رسیده اند ومعروض رای انور
افتاده بود که ازجمله اسباب احتاخانه چند خروار نعل مانده است اشارت علیه بصدور پیوست که
آن نعلها برآنانی که ملازم موکب ظفر قرین اند بخشش کنند مردم راازهوای نعل نعل طمع برآتش آرزو
تافته شد وهرکس ازسران سپاه مجموع نوکران واتباع خود راکه رسیده بودند وبعضی زیاده بران
نیز باز خواندند بعد ازان فرمان قضاجریان نفاذ یافت که قلعه را اضافتی کنند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل
حصار باشد برحسب مفصل قسمت نعل بسیاق انداخته وروز شنبه ششم ماه ویکشنبه ودوشنبه تا نماز دیگر
بکفایت آن مهم اشتغال رفت بحدی که مجموع امرا واشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش برحسب
فرموده خشت می کشیدند وپسین گاه دوشنبه که مهم باتمام پیوست ازنوکران امیرزاده پیرمحمد نصرت
قاری با پنجاه کس ازقشون او وسه اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان یارق اغلی باچهارصد خانه کوچ
اوزبک بمحافظت قلعه تعیین فرمود وضبط قلعهٔ ابریاب وششوزانرا بعم زاده شیخ نورالدین شیخ حسن
سخت کمان نامزد کرد وبطرف کنبد شیخ مبارکشاه بمبارکی روان شد ودرآنجا اتفاق نزول افتاد وروز
سه شنبه نهم ماه ازان منزل کوچ کرده براه کرماج روان گشت ودرین دره شیخ احمد خواجه اوغانی بعز وصول
وحضور درباركاه عالم پناه فایز شد ولب دولتش از تقبیل دست دریانوال ارتشاف زلال سعادت وسلسال

اقبال نمود لیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در اثنای این ولابسط خوان وخدمت اضیاف رسند کان
تواند بود قاصر آمد وبه پیش برد راه ورسم فقر ودرویشی موفق نگشت وطوبی ثم طوبی للاصحاب التوفیق
برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ او توان برد رخت که از سایه آسایش جان دهد که از میوه آرایش خان دهد
وهمان روز وقت نماز دیگر خانهٔ شیخ عبدل موضع اسیکا از قدوم مبارک حضرت صاحب قران
نموذار روضهٔ رضوان گشت واین شیخ از مساعدهٔ توفیق وظیفهٔ خدمت بقدر وسع بتقدیم رسانید
وروز چهارشنبه دهم ماه ازموضع اسیکا نهضت فرموده وبدامنه راک درآمده نزول فرمود ودران
روز مولانا نعمت راپیش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژدهٔ وصول رایت جهانکشای برساند وروز پنجشنبه
یازدهم ماه قریهٔ سرخاب محل نزول همایون گشت وچاشت همان روز ازانجا روان گشته هوای کابل از
غبار موکب ظفر قرین مشک آگین شد ودرآنجا جلبا غلک آغارا با بعضی ازلشکریان که ازاسپان ایشان
بازمانده بود واستران قطار مجموع بگذاشت وسبکبار را بازداشت که ایشانرا سرکرده ازعقب بیاورد
وبمبارکی ازانجا گذشته شبهنگام بدهنه جوی نو آمد وآن جوی ماهی گیرست که معمار همت عالی نهمت آنحضرت
اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان کرده شد وروز جمعه دوازدهم ازدهانه جوی نو پای عزیمت بررکاب
توجه درآورد وبموضع غزیان فرود آمد وفرمان قضاجریان صدور یافت که دران سرراه رباطی معتبر از
آجر بسازند وچون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت گزاران بامتثال امر مبادرت نمودند وبر
حسب فرموده باتمام پیوست وروز شنبه سیزدهم ماه ازعقبهٔ شیر تو تنگی دره آن گذشته در فضایی که
ازعقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود وآن روز ازاصابت عین الکمال در دست وپای مبارک
آن سرورق آفاق قرحهٔ باز دید شد والمی بیقرار پدید آمد سپهر ازان حادثه سرگردان شد وآفتاب ازان تاب در اضطراب افتاد وآن منزل راکه زمانه درآنجا ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخواندند وشبهنگام همان روز از قبهٔ الاسلام هراة نوکر شاهزاده شاهرخ برسید وخبرها، ملایم
بمسامع جلال رسانید وچون آن حضرت از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر همانجا توقف
فرمود وسوم روز ازانجا روان شدند ودر محفه آسایش جسته استران می کشیدند وچون در محفه نیز وجع

زیادت می‌شد بندگان خاص دول ساخته محمل عالی را که عالمی در و مدرج بود بکردن گرفته براه آب دره می‌بردند
و آن راهی بغایت تنگست و در اثنای آن عقبهٔ هست سیاهیچ نام و از اول دره تا آن عقبه بیست و شش
نوبت و از ان عقبه تا بنهایت دره بیست و دو نوبت از یک آب می باید گذشت و دوشنبه پانزدهم
نوکران حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاه زادگان از سمرقند برسیدند
و بیلاکات بعزعرض رسانیدند اخبار رسلانی فرزندان کامکار و اعزه رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت
صاحب قران از ایشان قتلغتمور نوکر تومان آغا را روانه داشت که پیلانرا از اغرق بتعجیل بیاورد
و بواسطهٔ علالت مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان بغایت پریشان بود و روز روشن بخشم صفیه
و کبیره تیره تر از شب روی شسته بتغیر می نمود تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد
و روح الامین با مر رب العالمین رقیهٔ بسم الله ارقیک عن کل داء یوذیک بر دست و پای آن سرور سپهر
تمکین دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع واذا مرضت فهو یشفین بدرخشید و ذات بزرگوار
خسرو دین دار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذوالجلال بحال اعتدال باز آمد
تمکنان مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب بمحفه نشسته بطرف نقلان
توجه فرمود و قریهٔ آخر از شرف نزول فرخنده برجرخ برین تفاخر نمود و در آنجا آش خورده بسعادت
و اقبال روان شد و بموضع قراولاق فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایا و
ولایات بقلان ساوریها، لایق ترتیب کرده بمجلل عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام
پناه وقت چاشت سلطانی بموضع تمکنان رسید و هم دران روز کوچ کرده موضع غزنیک مخیم نزول
همایون گشت و روز شنبه بیستم ماه بموضع خلم از وصول موکب جهانگشای مشرف شد و نیم روز از انجا روان
شش نیم شب بلب آب جیحون رسیدند گفتار در گذشتن حضرت صاحب قران از جیحون و استقبال
حضرات و فرزندان بعز ملاقات همایون روز شنبه بیست و یکم رجب جاشتگاه صاحب قران دریا
نوال یکشتی از آب عبور فرمود و دران مقام دزاری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده
ابرهیم سلطان و خدر معلی بیکیسی سلطان و مخدرات تتق عظمت و جلالت سرایملک خانم و تکل خانم و تومان

آغا و سایر شاه زادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده
بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح آراسته
دست استبشار بافشاندن نثار برکشادند جندان جواهر و دینار بر سم نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون
کنار جون خاک کان بجوهر و زر آمیخته گشت نظم زپس کوهر و زر که پاشیده شد شعاع مه و مهر پوشیده شد
تو گفتی که از چرخ گردنده پاک فرو ریخت انجم سراسر بخاک و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمد توقف نمودند و روز
دوشنبه خانه زاده علاء الملک که صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه
وارتیاب مصون و پایهٔ قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود
حضرت صاحب قران گیتی ستان را طوی داد و پیشکشها، لایق بموقف عرض رسانید و روز سه شنبه
بیست و سوم رایت نصرت شعار از ترمد بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم
ماه موضع ترکی که مابه را رتبت سیمبرین بخشید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قهلغه گذشته آب
باریک محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم جکدالیک مرکز رایت فتح آیت
شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوزی منداق و روز یکشنبه موضع دوربیلجین و درین منزل
شاه زاده شاه رخ از مهراة رسیده دیدهٔ دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان آرای صاحب قران
کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید پیشکشها کشید نظم
جوشه زاده آمد بپیش پدر ثنا گفت و افشاند زر و گهر جهانجو که عالم سراسر گرفت گرامی خود را ببر در گرفت
نوازش نمود و پرسید حال زمین و زمان شاد از ان اتصال و هم دران یورت امیرزاده عمر پسر امیرزاده
میرانشاه که حضرت صاحب قران هنگام توجه هند و پستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پابوس
سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف عدل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده
بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه از انجا نهضت نموده برلب جویی فرود آمد و روز
سه شنبه سلخ خطهٔ ارم وش کشش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد و از صدق همت و صفای
طویت بزیارت شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ بزرگوار و بعضی مزار پدر نامدار و فرزندان رفیع

مقدار مبادرت نمود و نذر و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرمود و مدت پانزده شبانروز
بنغفهٔ دلکشای آق سرای محل استراحت جمشید فرخنده رای بود بمجاری امور دولت و سلطنت بروفق مراد و مرام
سپهر تابع احکام و روزگار غلام و سه شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرمود در کنار آب رود کل
قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع جنار رباط مخیم نزول همایون
شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبهٔ آنجا گذشته در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا
بتخت قراجه که از پسته ثمار معارمت آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هجدهم در باغ قراتوبه
کوشک جهای نمای از فرشکوه آنحضرت ع بحقیقت جهان نمای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد را
از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه جاشتگاه حضرت صاحب
قران بساعتی مبارک و طالعی میمون از آنجا بکوشک باغ دلکشا فرمود و آن عمارت نجسته امارت از نو
تمام شده بود جهت تفاؤل و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان
و امرا و نویینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارکباد برکشادند و بر سم نثار رجدان زر و دینار بیفشاندند
که هر یک از جوجینا نرا مبلغی گران رسید و هر کس از آحاد ملازمان جوهر همن وزر بدامن کشید و روز سه شنبه
بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانکشای چون روح گرامی که بکالبد در آید و مانند سلطان جان که مملکت
بدن را بیاراید بدار الملک سمرقند در آمد بیت آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد وان کام که ایام همی خواست برآمد
و زبان حال خجسته مآل صاحب قران بی همال بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله
لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب بستایش گزارش شد و بعد از استحمام و تطهیر تمام بزیارت مرقد تابان قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حصر و حساب
نوازش نموده از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ جنار و نقش جهان
تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت
همایون نام مجازی حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحب قران
از آنجا بباغ بلند نقل فرمود و پیلان و اغرق که در عقب بودند برسیدند اما لی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده

بودند از مشاهدهٔ آن هیکل عظیم و هیأت بدیع متعجب بماندند و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند بیت
اگر پای پیلست و گر پرّ مور ازو یافت هر یک ضعیفی و زور و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع
شاهزادگان و حضرات و کافهٔ طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را علی اختلاف درجاتهم
از نفایس و تنسوقات ممالک مهندار مغانی ارزانی داشت و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک
و غلام و غیر آن بنصیبی وافر محظوظ و بهره ور گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملورا که حاکم مولتان بود
با دوزنجیر فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند با شیره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد
و سایر امرا که دران سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرمود و سایهٔ رافت
و رحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت شاه رخ رخصت انصراف یافته بعزیمت
سریر سلطنت خویش بازگردید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
اکنون در بناء مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک سمرقند احداث فرمودند از منطوق آیهٔ کریمهٔ انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله و الیوم الآخر مستفاد می گردد که عمارت مساجد نتیجهٔ صدق ایمانست بذات
و صفات خالق اکبر و با ورداشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر حضرت صاحب قران موید
داد گستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتش کده و بتخانهای
بی دینان مشغول بود نیت فرمود و نیة المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجدی آدینه بسازد و شرفات
آن بقمهٔ افلاک برافرازد و جون موکب جهانکشای در کنف حفظ و تائید خدای نصرت بخش راه نمای بدار
السلطنه معاودت فرمود امر عالی بنفاذ پیوست و بحکم الاحد للبنا روز
یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق توشقان یل که قمر در اسد بود منصرف
از تسدیس آفتاب و متصل به تسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی
خجسته و طالعی شایسته اساس آنرا طرح انداختند و عمله و پیشه کاران جابک دست که هر یک سرآمدهٔ
کشوری و یگانهٔ مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور
رسانیدند و از سنگ تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر در نفس

مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و روان داشتن بشهر ایستادگی مینمودند و اصناف
صناع و پیشه وران که از تمام معمورهٔ عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر کس در قسم خود غایت جهد مبذول
داشت و جهت جمع آلات نود و پنج زنجیر پیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بود همه را بکار
در آوردند و سنگهاء عظیم بزرگ بگاو و گردون و مردم بسیار می کشیدند و سرکارها بر شاهزادگان و امرا
بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشری گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال
نمی رفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان درین مدت بسر حد جته نشسته بود با معدودی
از خواص ملازمان برسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش
باقامت رسانید و حضرت صاحب قران شاهزاده را کنار گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت
اعتنا و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر می شد بلکه دران مدت
اکثر اوقات بقرب مسجد به مدرسهٔ خانم و خانقاه تومان آغا میگذرانید و قضایا دینی و ملکی که بداد گستری
و رعیت پروری تعلق داشتی همانجا بفیصل میرسانید تا از میامن التفات همایون شرفات عالیش چون
مصاعد قدر بانی بمحاذات ایوان کیوان رسید و صفاء صحن دلگشا و طیب هواء روح افزایش خط نسیان
بر اوصاف باغ جنان و روضهٔ رضوان کشید بیت زهی بلند بنایی که غرفهاء بهشت ز رفعتش همه هستند معترف بقصور
و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع و فرش
بدیعش تمام از تخته سنگهاء تراشیده پرداخته گشت چنانچه ارتفاعش از فرش تا پوشش قریب نه گز است
و ز طاق و قبهٔ مقصوره اش جویی نشان هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان آسمان فرد بودی قبه گر گردون نبودی ثانیش
طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان و در هر رکن از ارکان چهارگانه اش مناری سر سوی آسمان کشیده نداء
ان آثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرساند و صریر در بزرگش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت
اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند و گرداگرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون و گرد طاقها بکتابه
سنگ تراشیده زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات سورة الکهف و دیگر آیات بینات قرآنی
بران تافته کمال جمال منیر و قبله گاهش مصدوقه فلنولینک قبلة ترضیها بر نظر بصیرت آگاهان سر

فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه میدهد ع تا دیدهٔ توفیق که آنرا بیند و محراب آهنینش از آه و آیین
عذرخواهان و بالاسحار هم یستغفرون روشن آیینه صور حال اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا در وجهره نما
و اگرچه آینه از آه تاریکی پذیرد زجل تسبیح مسبحانش غلغله در حلقهٔ ذاکران مجامع ملکوت انداخته و صدای
تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون افتاده رجاء واثق که آن
پادشاه دین پرور صاحب قرانرا بحکم من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفهٔ
ازان قصری از فردوس برین کرامت کرد و هر خشتی بهشتی و هر سنگی فرسنگی از ریاض جنة عرضها السموات
والارض روزی شود و در کثیب مسک که محل لقاء بیچون حضرت آفریدگارست بر منابر نور در عین
بهجت و سرور جاودان ممتع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک ختام
روایح منایح للصایم فرحتان فایحست و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت
و میامن فرایض و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام ببرکات اقامت نوافل و واجبات روز سعید
عید مستردف گشت رای عالم آرای صاحب قران دریا عطا در باغ دلگشا پرتو التفات بر بسط بساط
مسرت و انبساط انداخت و طویهاء بزرگ و جشنهاء خسروانه ترتیب افتاد از جمله خدر معلی رقیه خانیکه
طویی کرد که تا شیره فیروزه فام سپهر بکاسه سیمین ماه و صحن زرین مهر مزین گشته زهره خنیاگر مثل آن ندیده بود
و پیر تیر صاحب تدبیر را نظیر آن هرگز در ضمیر نگذشته و صلی الله علی سید الانام و داعی الخلق الی دار السلام
محمد و آله الکرام و صحبه العظام و سلم تسلیما دایما ابدا کثیرا و الحمد لله رب العالمین ذکر اسبابی که باعث
تدبیر توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ایران زمین بیورش هفت ساله از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکارا
و نهانی مطلقا بران مترتبست امیرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان
ییل در حوالی خوی بقرب مزار پیر عمر نخجیربان نشاط شکار فرموده بود و در اثناء تک و تاز بغوجی باز خورد
و از فراز زین دو تو گشته بیت خواست که آن غوج را زنده بگیرد بدست دست نداد و قضا نقش دگرگونه بست
شاهزاده که مانند او شهسوار در روی زمین کم افتد بسر و گردن بر زمین افتاد و از شدت آن سقطه زمانی
نیک از خود برفت غریو از نهاد امرا و ارکان دولت برآمد و لشکر سراسر ز آغا و نوکر جمع آمده در قلق

واضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله اثر حیات درو پیدا شد و تا سه شبانروز
چند نوبت غش طاری گشت، و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب افساد آمد و بسهو یا بعمد که مظنه آن
بیم بود در معالجه خطا کرد و از تقاضد این اسباب خللی فاحش بدماغ آن چراغ دودهٔ اقبال از عین الکمال
راه یافت و چنان خسروی که ناموس تخت آذربیجان و الوس هولاکوخان از کمال شهامت و صرامت
بنوعی قایم داشته بود که مزیدی بران صورت نمی بست قطعه همتش دست کرم چون برگشادی روز بزم
خیره ماندی از عطایش دیدهٔ وهم و قیاس هیبتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم تیره گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف
داشت گاه از مجرد توهمی خون یکی هدر ساختی و گاه براه اسراف و اتلاف گنجی بپرداختی بتخریب عمارات
امر می فرمود و بسی کارها را که نه در خور چنان سروری بود ارتکاب می نمود از جمله بی موجبی در اوایل فصل
تابستان برکوب عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد و هر شبانروز دو کوچ میراند و همانا
تصورش آن بود که سلطان احمد را بمجرد آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار تزلزل
پذیرد و بغداد را گذاشته فرار پیش گیرد و چون شاه زاده بقیهٔ ابرهیم لک رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی
از اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که غدری اندیشد و چون حمیت ملکانه رخصت
نمی داد که پیش از وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات ننمود و برقرار میراند تا بظاهر بغداد نزول
فرمود و سلطان احمد چون میدانست که نه موسم محاصره بغداد است لب وقار بدندان تجلد گرفته جای
نگهداشت و چون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشهٔ عصیان بتازه مکرر عرضه داشتند
بعد از دو روز که رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بدان دیار افکنده بود شاه زادهٔ کامکار بعزم مراجعت
سوار شد و روی توجه بصوب تبریز آورد و هر روز کوچ میفرمود و چون بآنجا رسید جماعتی که بقصد غدر
و عصیان متهم بودند و از جمله قاضی بود همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در پاییز همان سال بنابر آنک
مخالفتی از سیدی علی شکی ارلات توهم فرمود تحقیق نانموده لشکر کشید و ولایت او را غارت
کرد و چون آوازه استغراق اوقات شاه زاده بعیش و عشرت و قلت التفات او بضبط و نسق امور

ممالک انتشار یافت گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد و طغیان ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت
صاحب قران مقید بود دلیر شدند و دران مدت که آنحضرت بیورش هندوستان فرموده بود پای
جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و دران وقت سلطان طاهر پسر سلطان
احمد جلایر با جماعت اتباع در قلعهٔ آلنجق بود سلطان سنجر حاجی سیف الدین برحسب فرمان قضا جریان
از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره می کرد و پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ برآورده
بودند چنانچه کس از قلعه بیرون نمی توانست رفت و کس از بیرون راه بقلعه نداشت و اهل حصار نیک
بتنگ آمده بودند دران فرصت گرجیان غلبه عظیم از بی دینان جمع آوردند و سیدی علی شکی اگرچه
بشعار اسلام متحلی بود بواسطهٔ آنک ولایت او را تاراج کرده بودند چنانچه گفته شد با گرجیان اتفاق
نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود متوجه
آلنجق شدند و بولایت آذربیجان درآمده دست تعدی و عدوان بخرابی ولایت مسلمانان برگشادند
و چون سلطان سنجر ازان حال آگاه گشت از در قلعه برخاست و بتبریز رفت و صورت واقعه را
بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید شاه زاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چند میر مثل سلطان سنجر
و حاجی عبدالله عباس و محمد قزغون و شیخ محمد تواجی و دیگر امرا باطفاء نایرهٔ آن فتنه فرمان داد و ایشان
بصوب آلنجق روان شدند و چون گرجیان بحصار آلنجق رسیدند سلطان طاهر فرود آمد و با ایشان
پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلشامی و سه از ناور گرجی سپردند و گرجیان امراء بزرگ
و بهادران را از ناور گویند و چون مقصود ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشتند
و هم دران حوالی لشکر تبریز با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست و چون گرجیان
بغایت غلبه بودند از ناوران ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسرهٔ لشکر تبریز را براندند و سیدی
علی شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر نهاد شاه زادهٔ جوانبخت با آنک در سن
هجده سالگی بود پای ثبات فشرده یک چوبه تیر بکمان جلادت درآورد و از شصت ظفر گشاد داده
بر دامن زره کلاه خود سیدی علی آمد و ازان گذار کرده بر رگ گردن او نشست و آن بی باک بر خاک هلاک

افتاد ولا غرو الشبل فی المخبر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شده بودند ولشکر تبریز را رانده شاه زاده
نیز بازگشت و بسلامت ازان ورطه بیرون آمد و کرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از تبعات
تغییر دماغ شاه زاده آن بود که طبعش کلی مایل عیش و عشرت شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نرد
مشغول و این نیز موجب آن گشت که امور نامناسب ازو صدور می یافت روزی در اثناء گفت و گو
با حرم محترمش خانزاده دشنامی تهمت آمیز باو داد خدر معلی ازان معنی بیش از حد بتنگ آمد و در تفتیش
و تحقیق منشاء آن افترا باستاد و دران قضیه خرمن حیوة جمعی از مرد و زن بآتش غیرت آن بانوی رفیع
مقدار بسوخت و دولتخواجه ایناق که راه وزارت و نیابت داشت جریده با حرم خود بگریخت و بری
پیش بیان قوچین رفت و حاصل عمرش که در مدت امارت اندوخته بود بباد غارت و تاراج رفت
و این وحشت بآن انجامید که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحب قران از غزو هندوستان
معاودت نمود و بمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران
بتخصیص آذربیجان فتوری راه یافته است و هم دران ولا مهد ابهت مآب خانزاده که از تبریز توجه نموده
بود بسمرقند رسید و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوس استسعاد یافت و حال خبط دماغ شوهرش
امیرزاده میرانشاه و شکایتی چند که ازو داشت بعز عرض همایون رسانید و عرضه داشت که اگر رایت
همایون متوجه آن طرف نمی شود او اندیشه مخالفت دارد چه تمام یاساق آنحضرت را ترک کرده و اموال
خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قران گیتی ستان از
متاعب سفر هندوستان هنوز نیاسوده و بعد از چنان سفری زیادت از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت
توقف نفرموده عزیمت صوب ممالک ایران تصمیم فرمود **نظم** جهان کاروان شاه سالار بود
دران کاروان بار بسیار بود ز هر گوشه بار می اوفتاد همان کار در کار می اوفتاد دران کارها یار او بود و بس
پناهنده را گشت فریادرس **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بایران زمین بیورش هفت ساله**
بود پادشا سایه حق بحق بود کار ایشان بدیگر نسق چو ظل افکند قدرت بی سببیه نگیرد قیاسش ز کس جز سفیه
نماند باحوال کس کار شاه چه نسبت کسی را بظل اله یکی را که در عهده شد عالمی تن آسانی او را نزیبد دمی

بتخصیص شاهی که گردون پیر ندیده چو او خسروی بر سریر ماه در هر ماه خنگ فلک را از نو نعل بندی میکند یعنی
بسیر متوالی در ایام و لیالی در سر حد کمال میتوان رسید و آفتاب هر بام و شام دامان آسمان در خون می کشد
یعنی جهانگشایی و فرمان روایی بی تیغ آزمایی و کیهان پیمایی میسر نمی گردد آنرا که نه از عزایم خجسته
فرجام سعی تمام و کوشش بر دوام است ابلق ایام رام نیست و گردش روزگار بکام نه و هر کرا
صمصام انتقام پیوسته خون آشام نیست نه عقد دولتش انتظام یابد و نه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم
حضرت سپهر بسطت صاحب قرانی که ختم گشت بر او تا ابد جهانبانی چون از یورش هندوستان که
مدت یکسال پیوسته بحط و ترحال و قطع فیافی و جبال و تحمل شداید جدال و قتال با زمره شرک و ضلال
اشتغال می نمود مراجعت فرمود بی آنکه چند گاهی باستراحت و آسایش بگذراند بنابر اسبابی که گزارش
پذیرفت باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله
در زمین و زمان انداخت تواجیان بزرگ برحسب فرمان بهر طرف کس فرستادند تا سپاه استعداد
یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده اصلا
تعلل ننماید **نظم** چو شد منتشر قصه عزم شاه بجنبش در آمد ز هر سو سپاه در آمد ز هر جانبی لشکری
روان گشت جیشی ز هر کشوری و حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک ملکت و پیر محمد
پولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ بودند روانه هراة گردانید تا بشاه زاده مشار الیه رسانند
که با لشکر متوجه آذربیجان شود و امیر سلیمانشاه از پیش بتبریز رود و چون امرا این سخن بشاه زاده رسانیدند
در زمان بجمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمانشاه با سید خواجه بی توقف روانه شد و شاه زاده
ستوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال سوار شد و براه بسطام و دامغان توجه
فرمود و چون بجاجرم رسید از اردوی اعلی که دران وقت از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا آمد
و فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شاسمان و استراباد و ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام
و دامغان خواهد گذشت شاه زاده برحسب فرموده عنان عزم بصوب شاسمان تافت و دران راه
بواسطه صعوبت طرق و مسالک و علف و گیاهاء مهلک چهارپای بسیار تلف گشت و بعد از بسی

زحمت بدولت و فیروزی بفیروزکوه رسیدند ورای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان راجهت ضبط
توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود بگذاشت و بیردی بیک سار بوغا و امیرحاجی سیف الدین
وخداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس وصدیق تابان وارغونشاه اختاجی و الیاس خواجه شیخ علی بهادر
و دیگر امراکه بضبط سرحد مشغول بودند برقرار بملازمت شاه زاده بهمان شغل بازداشت و امیرزاده
اسکندر عم شیخ راجهت ضبط اندکان ومحافظت آن سرحد تعیین نمود ورایت جهانکشای نصرت اشتمال در اول
پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنه اثنین وثمانمایه موافق توشقان ییل بفتح قریب که بحساب از
حسن اتفاق موافق سال تاریخست درحرکت آمد نظم خدیو جهانگیر روشن ضمیر برخش اندر آمد ز عالی سریر
روان کرد رایت بعون آله روان در پناهش جهانی سپاه وباغ قراتوبه بفر نزول همایون شرف اختصاص
یافت وازانجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمد وکرامت زیارت
شیخ شمس الدین کلار دریافته صلات وصدقات باربابب استحقاق رسانیده وازانجا روان شد چون
بترمذ رسید از مزارات متبرکه آنجا بتخصیص مشهد منور سادات ومرقد معطر قطب الاولیا والمحققین
خواجه محمد علی حکیم ترمذی وشیخ بزرگوار ابوبکر وراق ودیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد
همت نمود وصلات وصدقات بمجاوران وسایر مستحقان رسانیده ازجیحون عبور فرمود وببلخ در مرغزار
پای حصار رهند وان نزول نموده همان طریقه مرضیه مسلوک داشت وازارواح مقدس اولیا که دران
سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه وخواجه رمان وسلطان احمد خضرویه وفضیل عیاض وسفیان
ثوری وغیرهم نور الله مضجعهم اقتباس انوار سعادت واستفاضت مدد از کرامت نموده خانه امیر
یادگار برلاس راکه داروغای بلخ بود از قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیر مشار الیه
برسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری وطوی وپیشکش بتقدیم رسانید وازانجا بسعادت
واقبال سوار گشته روان شد وچون مراحل ومنازل قطع فرموده موضع سارق قمش جام مخیم نزول
همایون گشت اغرق امیرزاده شاه رخ وحضرات عالیات ملکت آغا وگوهرشاد آغا و فرزندان
ازهراة آمده دران محل بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساط بوس فایز گشته نثار پاشیدند

وپیشکشها کشیدند وامیرزاده سیورغمش راکه پنجماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه هشتم رمضان
سنه احدی وثمانمایه موافق سوم خردادماه جلالی سنه احدی وعشرین وثلثمایه بطالع سنبله در مراة
ازملکت آغا متولد شده بود مشمول میامن نظر حضرت صاحب قران گردانید وآنحضرت دیده عطوفت
بروی او باز کرده مبتهج ومسرور گشت وهم دران محل امیرآقبوغا نیز از هراة آمده بسعادت زمین
بوس استسعاد یافت وبرسم نثار وپیشکش قیام نمود مراحم خسروانه اورا نوازش فرموده وخلعت
خاص سرافراز گردانیده اجازه انصراف ارزانی داشت وچون ازانجا نهضت نموده وطی مسافت
فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام درآمد ساقی اخلاصش کوس مالامال احسان
وافضال درداده حریفان فقر وفاقه را ازجرعه ذوق وصدقات سرخوش ودلشاد گردانید وازروح
بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش برادر بزرگش
امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند وامیر سونجک را با دو هزار سوار
ملازم او گردانید ودر صحاری خرگرد وفراه کرد شکار انداخت وبعد از دو روز که جرگه بهم پیوست
زهره گونه صید اندران دشت نماند جندانک از حد گذشت وازانجا در کنف حفظ پروردگار تعالی وتقدس
ازراه نشابور وبسطام روان شد وراه براه لشکر مظفر شعار را تعاقب داده بجدود وی درآمد وچون
ازخوارگذشته قریه ایوانک ازفر نزول همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده شاه رخ
که برحسب فرمان ازراه مازندران فرموده بود دران محل بموکب گیتی کشای ملحق شد تتمه قصه امیر
سلیمانشاه که برحسب فرمان ازپیش آمده بود امیر سلیمانشاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود
چون بری رسید واز تقریر بیان قوجین که داروغای وی بود تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه بتحقیق پیوست
رفتن بتبریز مصلحت ندانست وازانجا بهمدان رفته توقف نمود وامیرزاده ابابکر با امراء امیرزاده
میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد وچون امیر
سلیمانشاه بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی باستقبال رایت فتح آیت
روان کرد وامیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز بمرغزار قمر توبه طوی داد وخلعت پوشانیده اسپان

متعدد کشید و سید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جامه داد و از انجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحب قران کامکار ازری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز رخصت ملاقات نیافت و هم دران روز امان از شیراز باهایا و پیشکش که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود بیاید و بعز بساط بوس فایز گشته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید امیرزاده میرانشاه روز دیگر بدولت پایبوس مستسعد شد و ازانوزده پیشکش کشید لیکن بواسطهٔ جرایمی که از وصدور یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد ع بیچاره آنکه از نظرش اوفتاده است و تمورخواجه آقبوغا و جلال السلام برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاه زاده پیشتر بتبریز رفتند و نواب و عمال او را گرفته بند کردند و دفترها، دیوانی طلب داشته اموال دو دانگه چند ساله که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاه زاده بطریق اسراف و تبذیر بهرکس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانیدند بودند که افراط میل شاه زاده بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت ترغیب جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند و او را بران میداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشانرا بدار عبرت برکشند و ندیمان مجلس انس شاه زاده را مثل مولانا محمد قهستانی که باوجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جد و هزل یگانهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمومن کوینده که هریک در فن موسیقی یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ ادوار بودند همه را بگرفتند و چون بپای دار آوردند بحکم کاتغیشون تموتون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت به استاد قطب الدین گفت که خدمت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوا بوده درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت و جلاد اول قطب نایی را ریسمان در نای انداخته بدار برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرده بخواند و بحکم قضا حکم خود براند

پایان کار و آخر عمرست ملحدا کربایدت وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و رفیقان ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحب قران بسلطانیه رسید مظفر نظیری از اصفهان آمد بدولت بساط بوس سرافراز گشت و از هر گونه

طرایف و نفایس و تنسوقات و پیشکشهای فراوان گشید و رایت نصرت شعار براه قراداغ و اردبیل متوجه جانب قراباغ شد و در صحاری موقان و اقتام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و بران آب از گشتی فولاد بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی قطور گشت که بورت عمر تایان بود قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمانشاه در آنجا بشرف بساط بوس استسعاد یافتند و ام امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاهش هریک فراخور حال خود پیشکشها گشیدند و چون پیش ازین والی ولایت شکی سید علی ارلات با لشکر گرجستان اتفاق نموده بود و بدربند آلبخ آمده و جان برسر آن نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر او سیدی احمد که متصدی ایالت ایل و ولایت او شده بود بواسطهٔ جریمهٔ پدرش از بیم انتقام خدام صاحب قران کردون غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شروان امیر شیخ ابراهیم برد که او بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته بود بیت هرکه باخلاص کند بندگی سر بفرازد ز سرافکندگی شیخ ابراهیم باستظهار عفو پادشاهانه او را بپایهٔ معلی سریر خلافت مصیر آورد و بعز بساط بوس رسانید سیدی احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از حامی مراحم پادشاهانه درخواست کرد عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او را در رقم عفو و اغماض کشیده بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب و مقام پدرش باو ارزانی داشت و شیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب و گوسفند جهت آن طوی گشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان آنرا بر لشکر قسمت کرده همه را بخشند و روز طوی به بگلربگیان سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع در خور آن بود و بعد ازان پیشکشها گشید از جانوران و غلمان و جواری و انواع اقمشه و رخوت و اصناف حیوا و اسلحه و غیر آن و از جمله شش هزار اسب گشید

ذکر رسیدن اخبار سمارا از اطراف و اقطار

در اثنای آن احوال مذکور خبرها، ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روزافزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید

از جمله آنک تمور قتلغ اغلن که بعد از شکست وضعف توقتمش خان از پیش حضرت صاحب قران رفته
بود و خانی الوس جوچی بر و قرار گرفته و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی کفران نعمت کرده
دم مخالفت میزد درین وقت وفات کرده است و آن الوس بهم برآمده و پریشان گشته و دیگر آنک
ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر و شام در حیطهٔ سلطنت او بود ودیعت حیوة عاریتی باز سپرده و میان
امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و بمحاربه و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرای او
بقتل آمده و فرج پسر او که ولی عهد بود بدست وجودی و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام بیکبارگی بهم برآمده
دیگر آنک در ولایت ختای تنغوز خان که پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده درگذشته
است و هرج مرج بایل و الوس او راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت
نموده در میان پسرانش شمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیر علی اغلن و شاه جهان بواسطهٔ افساد مردم شریر
مخالفت باز دید شده و دیگر آنک امیرزاده اسکندر عرشیخ با امرا از اندکان لشکر کشیده و بمغولستان
رفته و بقهر و دولت قاهره بر ایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده و وصول این اخبار
که مجموع بیک روز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت و استظهار دولتخواهان سعادت یار گشت
والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیهٔ امیرزادهٔ مشار الیه آنست که چون الوس جته بواسطهٔ وفات
خضر خواجه اغلن بهم برآمد امیرزاده اسکندر آن معنی غنیمت دانست و با آنک در سن شانزده سالگی بود
لشکر اندکان جمع آورد و با امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس و نورکل برلاس و بیان تمور
بیکیجک جته و پیر محمد حاجی ملش و شیر مست پسر بهمن جون غربانی متوجه مغولستان شد و امرا که برحسب
فرمان اعلی در هر حد جته بودند مثل بیردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و داد ملک برلاس
و صدیق تابان و غیرهم توجه نمودند و چون موکب شاه زاده بنزدیک کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند
و باتفاق روی جلادت بآن جانب آورده یارکنت را تاخت کردند و از انجا گذشته سارق قمش
و کلکین و الی کول و یاقورغان و جهاد تاق و کیوک باغ همه را بتاختند و چون بناحیهٔ اوج رسیدند و ایل
و الوس که در ان نواحی یورت داشتند بعضی با نقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی راکوچ کرده براه آق سو

برونده و اوج را که حصینست استوار بکوشش بسیار فتح کردند و آق سو سه قلعه است که راه بیکدیگر دارد
و در حصانت و محکمی بمرتبهٔ که امالی آن نواحی و حوالی آنرا امید گاه روز وقایع و شدائد شناسند امیرزاده
مشار الیه با امرا عنان عزیمت بصوب آق سو شتافتند و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و بتدبیر
اسباب جنگ حصار و ترتیب آن چون ساختن ملجوء و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و عراده و نظایر
آن مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه و مقاتله اشتغال نمودند و بعد ازان امالی قلعه انقیاد کرده
پیشکش بدر فرستادند و جمعی بازرگانان ختای را نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند
و ازانجا چیقون بطرف بای و کوکسن فرستادند و بای ییلاقست و کوکسن قشلاق و عساکر نصرت شعار
بای و کوکسن تاخت کردند و حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا و دخترش اسن ملک و غیرهما اسیر گرفتند و تارم
را نیز بتاختند و ایل بسیار ازان مواضع کوچانیده براندند و بعد ازان فتوحات از آق سو امیرزاده اسکندر
متوجه ختن شد و از ختن تاخان بالغ که تختگاه ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزلست
چه ازانجا تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا تنقاول که سرحد ختایست و از کوه تا کوه دیواری
کشیده اند و دروازهٔ نشانده و خانها و یا مخانه ساخته جاعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام می نمایند سی و یک
منزل و ازانجا تا بکنجا نفو که از شهرهای ختایست پنجاه و پنج منزل و ازانجا بخان بالغ جبل منزلست و بتمنای
جبل منزل و کوبندرای دیگر هست که از ختن تا بسرحد ختای بجبل روزی می توان رفت اما بهیچ آبادانی نیست
و ریگ فراوانست و جاه که دران جبل میکنند اگرچه زود بآب میرسد در بسی مواضع آب آن تمیتی دارد
و هر جانور که میخورد هلاک می شود و از غرایب آنک دو چاه که میان آن چندان مسافتی نیست گاه می باشد
که آب یکی گشنده است و ازان یکی خوشگوار و از ختن بکاشغر پانزده روزه راهست و از کاشغر
بسمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رودخانه است اُرنگ قاش و قراقاش و بیشتر سنگ آن رودخانه
یشم است و ازانجا بدیگر ممالک می برند و آب هر دو رودخانه از قرنغو تاق فرو می ریزد القصه چون
امیرزاده اسکندر بختن رسید امالی آن بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از
نیروی دولت قاهره صاحب قران قلاع و بقاع آن حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب

قرانغوتاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینها بسته اند تا صعود بران متمشی گردد و سکان
ختن و توابع هنگام حدوث فتن و وقایع پناه بحصانت آن کوه برند امیرزاده چون بر کیفیت حال آن کوه اطلاع
یافت بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پری پیکران مغول و حور وشان ختن دو تقوز اختیار کرده
مصحوب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه داشت و او در اثناء یورش شام که بعد ازین شرح پذیر خواهد
گشت بمعسکر ظفر قرین رسید و یک تقوز دختر و یک تقوز اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد و او
با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نا نموده مسارعت نموده
بود و از پیش رفته آن معنی در خاطر شاه زاده گران آمد و بیلاک او را رد کرد و از انجا مراجعت نموده
بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد و از انجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان
متوجه سمرقند شد و چون بآق کتل رسید باو رسانیدند که خاطر شاه زاده متغیرست و قصد گرفتن تو دارد
و چون او نیز در خاطر اندیشه فضولی داشت متوهم گشت و باندکان معاودت نموده بقلعه در آمد امرا
که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی پسر ملش این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر اندکان را
جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در گلستان
نزول کرد و آن باغیست که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصهٔ او را
گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او را اندیشهٔ مخالفت بود و بقلعه
در آمده با نوکران او را گرفته ایم از پیش شاه زاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند برد
و در کنار آب کوهک او را بشاه زاده رسانیدند و یرغو پرسید امیرزاده اسکندر را بند کردند و بیان
تمور بیکیجک را که اتابکش بود با بیست و شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند گفتار در نهضت
همایون صاحب قران گیتی ستان بعزم جهاد کفار کرج بطرف دره خمشا بر مقتضاء نص
یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار و قلع و قمع بی دینان بذکر دار همواره مسرح نظر همت
صاحب قران گردون اقتدار بودی لاجرم در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمایه که قراباغ اران
معسکر نصرت آشیان بود نیت غزو کرج مصمم فرمود و شیخ ابرهیم و سیدی احمد را خلعت داده

و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع
بنفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از ده نفر سه نفر آزق ده روزه گرفته بملازم موکب گیتی ستان باشند
و باقی لشکر و اغرق در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده
با تمام شاه زادگان متوجه ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان لازم
الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده بر سر آب فول بستند و شاه و سپاه بران فول بگذشتند
و شیخ ابرهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد و موکب همایون
از انجا نهضت نموده از شکی بگذشت و بجانب درهٔ خمشا که اماکن و مساکن گبران بود روان شد و مجموع
آن دره جنگلستان بود بحیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان باد وزان آسان آسان از خلال آن گذار
نتوانستی کرد نظم چنان تنگ در هم یکی بیشه بود که رفتن در آن کار اندیشه بود درختانش سر در کشیده بسر
چو خط دبیران یک اندر دگر نتابید اندر وی از چرخ هور ز تنگی رهش پوست کندی ز مور یرلیغ عالم مطاع بنفاذ
پیوست و لشکریان ظفر پیشه ده روزه راه درختان را بدهره و تبر و اره بینداختند و راه ساختند بعرضی که
پنج شش قشون در پهلوی یکدیگر می توانستند رفت و دران ایام مدت بیست روز متصل برف می بارید
و پیوسته از برند مشک فام سحاب بر کوه و هامون خردهٔ کافور می بیخت و چون لشکر اسلام بمحل و مقام
گبران شقاوت فرجام رسیدند غازیانه زمزمهٔ تکبیر در خم طاق فیروزه فام انداختند و تیغ جهاد از نیام
انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در پر حواصل گرفته بود از خون بی دینان غیرت رخسار لاله
وار غوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد نابدید گشت و خمشا که سالار و استظهار
آن مردهٔ لعین الدین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و اضطراب ترک خان و مان گرفته فرار اختیار نمود
عساکر گردون مآثر در طلب او تا درهٔ آقسو بشتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیر آن از اموال و اجناس
غنیمت یافتند و چون خمشا از بیم مجاهدان شیر شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانهاء دوزخیان را
آتش زدند و دیهها را بصرصر نهب و غارت ویران ساختند بیت ساکنان در دوزخ و مسکن بآتش سوخته
چهرهٔ ملت ز فتح غازیان افروخته و چون عیش آن گمراهان بی خمر گوارنده نمی بود و مرد و زن و اطفال

ایشان معتاد بودند بغایتی که هر که می مرد بر حسب بیت وصیتست که هنگام قبض روح مرا بمی بشویی و از چوب زر کنی تابوت
بی شراب دفن نمی کردند از برای اضرار کفار و تنغیص عیش ایشان که نص واغلظ علیهم بآن ناطق است
امر عالی نافذ شد تا غات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع ببالاء کوهها بر آمده رزها که اهل نار
بامید بادهٔ خوشگوار پرورده بودند از بیخ بر کندند و دیگر درختها را بعضی بریدند و بعضی پوست
باز کردند و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیسیاها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک
برابر گردانیدند و از غرایب اتفاقات دولت روز افزون حضرت صاحب قران آنک در زمستان
سال سابق که پارس ییل بود در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و دریاء گنگ غزا می فرمود و بتخانها را
خراب می ساخت و درین زمستان توشقان ییل مدت یکسال تمام نشده در ولایت گرجستان بجهاد مشغول
بود و کلیسیاها بر می انداخت ولله دره من قال بیت براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند نهاد گام دوم بر اقاصی آران
حقا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش درین طول و عرض بهزار جا سکندر خوردی و اگر اردوان دوان تازیدی
از عهدهٔ مجرد قطع مسافت بیرون نیامدی بیت کسی را که یاری دهش یاورست حکایات او حالتی دیگرست
گفتار در مراجعت رایت نصرت انتما از غزوهٔ دره خمشا چون مبارزان میدان جهاد قریب یکماه نشیب و فراز
آن بلاد را بسنابک مراکب تسلط و استیلا بسپردند و بسیاری از ازناوران کفار و عامهٔ بی دینان
بذکر دار بتیغ آبدار آتش بار بقعر جهنم و بئس القرار فرستادند و حاکم ایشان خمشا آواره و کم آوازه
گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت و دران هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته
بود و راهها از کثرت برف در بند آمده نظم فشانده خردهٔ کافور گون میغ فسرده چشمها چون چشمهٔ تیغ
جهان از جور چرخ چنبر پیر ز گرد برف شیبت کرده چون شیر ز رشک حسن احوال سمندر میان آب مرغابی بر آذر
شده حلاج دی در پیشه کاری دکان برچیده عطار بهاری ز بیم لشکر بی رحم بهمن گریزان آتش اندر سنگ و آهن
ز سهم تیر سرما مهر انور ز ابر تیره ناوردی برون سر و بدین واسطه لشکریان را قوت یافت نمی شد و اسپان را
غیر از پوست درخت خورش نماند چنانچه بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحب قران مرکب مراجعت
در زیر ران عزیمت کشید و از آب کر گذشته در مواکب فتح و فرصت و فراغ بقراباغ معاودت نموده

باردوی همایون نزول فرمود و دیدهٔ امید فرزندان را بفر طلعت فرخنده روشن گردانید و دران مقام از
موهبت ذو الجلال و الاکرام امیرزاده خلیل سلطان را پسری جمیل پیکر خجسته اثر کرامت شد و او را بر کل نام
نهادند چند روز متوالی برسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهاء پادشاهانه مرتب داشته عیشها کردند
و طربها فزودند و دران اثنا فرمان اعلی صدور یافت که امرا امیرزاده میرانشاه که در محاربهٔ گرجیان که
بحوالی آلنجق اتفاق افتاده بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ یرغو بپرسیدند امیرزاده شاهرخ و امرا
بامتثال امر قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع شده بود بعز عرض
همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست و حاجی عبد الله عباس و محمد قزغان را پس و پیش
چوب یساق زدند و یمن حمزه اپردی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد که بیاساق رسانند و بدرخواست
شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز چوب پس و پیش زدند و از هر یک از ایشان بجرمانه سیصد
اسب بستدند و بر مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و سیصد
اسب حواله رفت و تمام آن اسپان را بر پیادگان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه
امیرزاده ابابکر را که دران جنگ جلادت نموده بود و سیدی علی شکی را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخته
بصنوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید بیت شهست ظل خدا زان دهد سزا و جزا بقهر و لطف بد و نیک زیردستان را
و هم دران اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب ازو بصدور پیوسته بود چنانک سبق ذکر
یافته و باز بتجدید جریمهٔ بزرگ ازو بظهور آمد بر حسب اشارت شحنهٔ قهر بیاساق رسانید و پسرش را
نیز همان شربت چشانیدند و قشون و نوکران او را برستم فولاد دادند فسبحان الذی یعز من یشاء
و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر تتمهٔ احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز شده بود و ذکر جریمهٔ
برادر بزرگ او امیرزاده پیر محمد بظهور آمد گفته شد که امیرزاده رستم بر حسب فرمان حضرت صاحب
قران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک با دو هزار سوار بموجب فرموده ملازم رکاب
او بود و چون ایشان از راه یزد و ابرقوه به شیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را در قراباغ طوی
کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش

حسن جان دار و چین جغداول که سر دودر شیراز بودند برحسب فرموده ازراه بهبهان و تستر عازم جانب
بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی که ازخویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر باستادند
چه اشارت علیه باین معنی نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد که حکم جهانقطاع جنان بود که او لشکر را سرکرده
برود و از عقب ایشان روان شد و تن بخستگی داده بهانهٔ مرضی که نداشت مختلف نموده و از نوبخان
بشولستان بازگشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور بر آستر ک را در را مهرمز تاخت کردند و غنیمت بسیار
گرفتند و ازانجا ایلغار کرده و از درز فول گذشته در موضع دوبندار تمام احشام ساکی و فیلی را بغارتیدند
و ازانجا روان شده بادراو باکسار را غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جادی الآخر سنه اثنین و ثمانمایه
بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته ازمردم
او یازده کس را دستگیر کردند و بتیغ سرافشان از پا درآوردند و مندلی عرضهٔ نهب و تاراج ساختند
و امیرزاده پیر محمد که بعلت تعارض ازراه برگشت چون بشیراز رسید بواسطهٔ اغوا و افساد جمعی تاجیک
بدفعل که ملازم او شده بودند خیالی فاسد بدماغ راه داد و ترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام
نمود و هم از نوکران او جمعی امیر بوسعید برلاس را ازان حال آگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او بمشافهه
بگفتند امیر بوسعید او را در قلعهٔ فهندژ محبوس کردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک
عیسی را در شهر بگذاشت و خبر بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و در قشلاق قراباغ که مخیم نزول حضرت صاحب
قرانی بود فرستادهٔ امیر بوسعید برسید و صورت حال بعرض رسانید بریلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله
داد بشیراز رود و مفسدان که شاه زاده را بد آموزی کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده رستم را
بجای برادر بزرگ نصب کند و او را بند کرده بیاورد امیر الله داد برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز
رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را همانجا بیاساق رسانید
و ستوی قوشچی را دست و پای بریدند و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده
و نشان صاحب قران گیتی ستان را بعراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و در مندلی بعد از انهزام
امیر علی قلندر باو رسید چون امیرزادهٔ مشارالیه بر مضمون فرمان واقف شد بی توقف ازانجا متوجه

شیراز گشت و برحسب فرموده حسن جاندار و حسن جغداول ملازم او بازگشتند و امیر سونجک براه
جیجان روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود و چون امیر علی قلندر که در مندلی از صدمهٔ جلادت
عساکر منصور گریخته بود ببغداد رسید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطراب عظیم
بحال او راه یافت از غایت دهشت و حیرت بفرمود تا دروازها مجموع ببستند و جسر ببکشادند و از
امارات دولت قاهره دوران و لاقضیهٔ غریب رو نمود شرحش آن که حضرت صاحب قران گیتی ستان
خوزستان و ضبط آن بشروان ارزانی داشته بود و او در آنجا دل بر جمع مال بسته دست استیلا
برگشاد و از شمس الدین دهدار و دیگر متعینان و متمولان آن دیار روجه بسیار رنجور و اضطرار بستد
و بعضی از کلانتران حویزه را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شد و مکرخدمتکاری بسته
باقدام تهوداری پیش سلطان احمد رفت سلطان احمد مقدم او را کرامی داشته بمزید تربیت اختصاص
بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او از در دوستی درآمد هر کسی را بمبلغی کرامند ازده هزار دینار تا بیست
هزار دینار بغدادی محظوظ گردانید و از تصادم تقدیر الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود از نویسندهٔ او
ضایع شد و بدست یکی از نوکران احمد گوره بهادر نام افتاد و دران اثنا که سلطان احمد از غلبهٔ حیرت
دروازها بسته بود و بعرض او رسانید و توهمی که داشت یکی هزار شد و از جملهٔ مبلغ ده هزار دینار با هم رافع
مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را بنشاند و بدست خود کردن بزد و دران وقت شروانزا
با جمعی امرا مثل قطب حیدری و منصور بتاخت اُیرات فرستاده بود و یادگار اختاجی را بفرستاد و امرا را
پیغام داد تا شروانزا بقتل آورند و پسرش را ببغداد فرستادند و در شهر بگمتر از هفته قریب دو هزار
کس از مردم خود را بکشت و وفا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خردی پرورده و بزرگ کرده
بواسطه فرستاد و بالشی بر روی او نهاده بآن طریق هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حریم
دولت او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد ازان در خانه بست و هیچ آفریده
را راه نمی داد جنانچه آتش خاصه که با ورجیان بی آورند و درمی زدند و آنرا سپرده هم از در باز می گشتند
چون چند روز بدین و تیره بگذشت شش کس از محرمان را بفرمود تا هفت بادگیر از طویلهٔ خاصه بگرفتند و بان

جانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه ایل قرا یوسف ترکمان شد
و مدتی مطبخیان بر قرار طعام بدر خانه می بردند و بخدمتکاری می پیوستند و مردم از غیبت او اصلا خبر نبود و چون
سلطان احمد بقرا یوسف رسید او را و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده ببغداد آورد و چون برسیدند ایشانرا
ایشانرا بآن طرف آب منزل تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت و از بس نقد و اقمشه و اسلحه و اسپان تازی
و سایر رخوت و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داد ایشانرا خرسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی
بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحب قران بغایت خائف و پریشان بود پیوسته
جاسوسانرا برگماشته تفحص احوال آنحضرت می کرد و چون در آواخر سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایت
کشورکشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که عساکر گردون مآثر بحدود روم و شام
درآیند راه گریزی که ممر نجاتش همان بود بر وی بسته ماند فوج راجت ضبط شهر باز گذاشت و زن و فرزند و اموال
و نفایس خود را برداشته با قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بروم نهادند و چون
بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و راه برایشان ببستند و چون جنگ در پیوست
شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشان از انجا روان گذشته بروم رفتند و قصه فوجی از سپاه ظفر پناه که
در یورش سیواس با ایشان دوچار خورده و کردند آنچه کردند خواهد آمد گفتار در قورلتای فرمودن حضرت
صاحب قران بعزم غزا گرجستان چون فصل زمستان که اوان جولان بنفشه و نصرانی شعار و نرگس
یهودی غبار می باشد بآخر انجامید و مبشر صبا که مفسر آیه و اجیبنا به الارض بعد موتها است بشارت
ورود ورود محمدی انتما که من شم الورد الاحمر و لم یصل علی فقد جفانی صلی الله علیه و سلم برسانید حضرت
صاحب قران کامکار سپهر اقتدار در اول لوی ییل از قشلاق بیرون آمد نظم قورلتای فرمود وقت بهار
که پشت زمین شد چو روی نگار شدند انجمن جمله شهزادگان بزرگان و گردان و آزادگان جهانجوی با سروران رای زد
بموج اندر آمد محیط خرد و بعد از ارادت اقداح استشارت تقدیم احراز فضیلت جهاد و غزو بازمانده
شرک و عناد و جهه همت عالی نهمت گشت نظم وزان پس شد اسباب طوی ساخته یکی جشن شاهانه پرداخته
خدیو جهانگیر روشن ضمیر برآمد بتخت خلافت مصیر پر از شهره شد صحن هامون تمام خورش خورده شد باده جستند

پس از عیش و عشرت زاندازه بیش مهمات دولت گرفتند پیش ورای آفتاب اشراق پرتو تفقد و التفات
بر احوال اعوان و انصار انداخت و شاه زادگان و امرا و کافه لشکریان مظفر لوا را و کلکاوا داده
پیادگانرا سوار ساخت و طرق و منازل صوب گرجستان را تفتیش و تحقیق نموده بتفصیل ثبت افتاد
و در ضمان حفظ مهیمن معین از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرکین نهاد بیت
باسب اندر آمد ز بالای تخت روان کرد رایت بنیروی بخت وچون بعد از ده روز صحرای بردع مضرب
خیام موکب گیتی ستان گشت و قبه بارگاه گردون اشتباه باوج ماه برآمد بیت همه دشت گشت از گران سران
پر از خیمه و خرگه و سایه بان طهرتن که از سابقه عنایت ذوالمنن بندگی و هواخواهی آن حضرت
اختصاص یافته بود از ارزنجان برسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانوزده تفقدها
و پیشکشها کشید بیت زمین را بلب نقش بندی نمود ثنا گستریدو ستایش فزود حضرت صاحب
قران صنوف مراحم و عواطف خسروانه در باره او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید
و بتوق و طبل و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت بارزنجان کرامت فرمود و اشارت
علیه بنفاذ پیوست که در ضبط و محافظت جای خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن
سرحد را از تعرض سپاه روم صیانت نماید نظم جهاندار گفتش که بیدار باش بداو دو هوش گوش و در کار باش
بمردی نکهدار آن مرز و بوم مشو غافل از بدسگالان روم ورایت نصرت شعار ازانجا نهضت نموده شکارکنان
منازل و مراحل سپری می شد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفر قرین عطرسای گشت قاصدی پیش
گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست و چون فرستاده پیغام بآن بدکیش
شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب نه برنهج صواب باز داد نظم
همان کز سعادت نصیبی نیافت براو پرتو نور دانش نتافت زبانش چو پوید طریق خطاب نگوید بجز نهرزه و ناصواب
لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل آن بی دینان
بدفعال نابره خشم حضرت صاحب قرانی افروخته گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روان شد و سپاه
ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت گرج درآمده خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت

بغزو اهل شرک وضلال برگشاده مواضع ومساکن ایشانرا ویران ساختند واشجار وغلات را با میوه رسیده
وخوشه کشیده از بیخ برکندند وگرجیان از غایت خوف واضطرار پناه بکوههاء بلند وغارهاء استوار
برده بودند ودر مواضع سخت که وصول بآن بطریق غلبه واستیلا در اندیشه ورای عقلا نگنجد حصارهاء محکم
ساخته ومسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت دولت قاهره صاحب
قرانی قوی بود بی اندیشه روی تهور بقلع وقمع کفار نهادند وبعضی دلاوران از سر جان برخاسته در صندوقها
می نشستند وجمعی آنرا بزنجیرها وطنابها استوار کرده از بالاء کوه فرو میگذاشتند تا بمقابل منارها می رسید
وآن شیرمردان موفق دران صندوقهاء معلق بپای مردی ومردانگی برمی خاستند واز سر اخلاص دست
جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت فرجام میخواستند وبی دینان بدکیش را که دران مغارها تحصن
جسته بودند بزخم تیر ونیزه وضرب شمشیر مقهور گردانیده بمغارها درمی آمدند وآن خاکساران بادپیما را
بتیغ آبدار از مغار بآتش که وقودها الناس والحجاره می فرستادند ودر بعضی مواضع که مواضع تحصن ایشان
بود آتش ونفط می انداختند وعماراتی که از چوب ساخته بودند میسوختند وهرچند اهل شرک وضلال بسیار
بودند ودر مواقف مقاتله وجدال از بیم جان بجان میکوشیدند بر وفق میعاد الا ان حزب الله هم الغالبون
در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایت اسلام می وزید وهمای ظفر از هوای تایید خالق قوی
وقدر جناح نجاح ولشکر پادشاه دین پرور داد گستر می گسترانید وبرین منوال پانزده حصار نامدار که مایه
اعتضاد واستظهار کفار بدکردار بود مفتوح ومسخر گشت وهرکه بتلقین وتعلیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
سعادت اسلام دریافت اورا امان بخشیدند وهرکه از غوایت وطغیان بر ضلال لن نؤمن بهذا القرآن
اصرار نمود سرش از تن بتیغ جهاد ببریدند نظم سوی دین بتوفیق پروردگار هر آنکس که ره برد شد رستگار
ولی غازیان ممالک ستان ندادند امان مشرکان را بجان حضرت صاحب قران از سپاه خراسان جمعی نام برداران
ولشکریان پیاده را بمحافظت تفلیس نامزد کرده باز داشت ودر دشت مقران نزول فرمود گرگین بی دین
چون آثار کین حامیان شرع متین بدیده یقین مشاهده کرد چون روبه گرگین از مهابت شیر عرین رو بگریز نهاد
چو دشمن زبون گشت وبیچاره شد بناچار وناکام آواره شد از ناوران گرج وبزرگتران آن دیار از غایت

عجز واضطرار ونهایت تذلل وانکسار روی تضرع وابتهال بقبله یرفع وجلال آوردند ودر موقف انقیاد
واطاعت بزبان استکانت وخشوع امان خواستند نظم بدرگاه صاحب قران آمدند
ثناخوان وزاری کنان آمدند بریده دل از جان امید از جان گشاده یکایک بپوزش زبان وچون آن ولایت
بتحت تسخیر وتصرف سپاه بهرام انتقام اسلام درآمد کلیسیاها ودور که از مدتی مدید باز محل عبادت نامقبول
آن مدبران مخذول بود همه را بتبر ظفر ومتین تعصب دین بزمین هموار ساختند وزجل تسبیح وتهلیل دران
اماکن ومساکن انداخته آن اراضی ببرکت وصول غازیان صاحب تایید از میامن اقامت اذان واداء
فرایض وسنن بهترین ادیان وملت زهراء خاتم پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام بهره مند گشت وبرکات
آن بروزگار این دولت پایدار که تا انقضاء احقاب واعصار پاینده ومستدام باد واصل ومتواصل شد
والحمد لله رب العالمین گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بعزم غزو بجانب جانی بیک گرجی
بعد از فتح وتسخیر ولایت ملک گرگین رای زرین صاحب قران سعادت قرین غزو دیگر ولایات گرجستان
مطمح نظر همت ساخت واز دشت مقران ایلغار فرموده اغرقی دیگر بگذاشت ورایت عزم دره جانی بیک
گرجی برافراشت نظم ز تخت اندر آمد بتخت روان سمندی قمر سیر گردون توان روان از پیش لشکری بی شمار
همه صفدر وتند وخنجر گزار وچون ماهچه چتر فرقد فرسای از مطلع آن دره برآمد عساکر گردون مآثر حدود وجوانب
آنرا فرو گرفتند واز صدای نفیر ونقاره وبرغو زلزله دران کوه ودره انداختند واطراف آن ولایت را
تاخت کرده غنیمت بسیار ومال بی شمار ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب
رسیده ودلی چون مرغ نیم بسمل از خوف وهراس در خون طپیده بقدم مطاوعت وانقیاد بیرون آمد
وحصار ومغاره بیکبار از بیم تسلیم کرد نظم چو دشمن فرو ماند یکبارگی برون آمد از عجز وبیچارگی
بدرگاه صاحب قران سجده برد ولایت بخدام حضرت سپرد لشکر منصور کمر جهاد وبازوی اجتهاد بسته وگشاده
بتیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود واز چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات کافران
نهادند وهمه را بسقر وسعیر وجهنم وبئس المصیر فرستاده مساکن وعمارات ایشانرا هم بسوختند وبفر
دولت قاهره صاحب قرانی کرایم غنایم این جهانی وعظایم اجور ومثوبات آنجهانی اندوختند نظم

جو بر باد تاراج رفت آنچه بود فکندند آتش دران بوم و رود نماندند جیزی بجز ننگ و خاک وزان پس بآتش سپردند پاک
وازانجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده باغرق پیوستند حضرت صاحب قران سعید خواجه
شیخ علی بهادر را ازراه سمائوا بتاخت روانه ساخت وامیر جهانشاه را با لشکر جوانغار ازدهانهٔ دره
باستعجال ارسال فرمود و موکب گیتی ستان در ضمان عون وعنایت یزدان ازراه سمائوا روان شده
لشکریان که ازهر جانب بتاخت رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند
وغیر آن باردوی همایون ملحق شدند وآن لشکر شیر شکار مور شمار در جمیع اطراف واکناف آن دیار از برای
زجر و اضرار کفار غلهاء ایشان را برکندند وکلیسیاها را ویران ساختند بیت زآسیب قزاندران بوم و بر
نماند از عمارت بکلی اثر ودر سر دره قلعهٔ بود پیل نام در غایت استحکام وحصانت ونهایت ارتفاع ومتانت
جو عهد عاشقان محکم حصاری معاذالله زخیبر یادگاری وجون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران انداخت
در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وعساکر گردون مآثر همانروز جنگ در انداخته آنرا نیز مسخر
ساختند وویران گردانیدند نظم حصاری بدان استواری کجا بود که تسخیر آن ممتنع می نمود ویران لشکر بفرمان شاه
گرفتند وکندندش از کوه وراه وازانجا کوچ کرده صحرای کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا با غلبهٔ تمام از لشکر ظفر قرین بطلب کرگین بنی دین بایلغار فرستاد و آن
بدفعال لعین جون شغال کرگین در بیشها و دریا سرگردان می گشت لشکر منصور فوج فوج درجست وجوی
او بشتافتند وبمیان بیشها و دریا درآمده اورا ببسیار طلب کردند وجندکس از خواص نوکران او بدست
آوردند اما او را نیافتند وغارت بسیار کرده با غنایم بی شمار باز گشتند وبمعسکر همایون پیوستند
حضرت صاحب قران ازانجا نهضت نموده واز آب کرگذشته بسعادت واقبال نزول فرمود بیت
توفیق رفیق وچشم بد دور نصرت یزک سپاه منصور گفتار در فتح قلعهٔ زریت وحصار سوانیت
درین اثنا منهیان وقایع پژوه بسمع اعلی رسانیدند که جمعی کثیر از ناوران کرج قلعه زریت را پناه
ساخته اند ودر آنجا متحصن شده وآن حصاری بود بغایت استوار بربالای کوهی بلند واقع شده جنانچه
هرگز در هیچ تاریخ کس ندیده ونشنیده که آنرا بقوهٔ وغلبه گرفته باشند ابر تا بپای او رسیدی عرقش

ازچنین روان گشتی و باد جهانگرد از فراز آن نفس در بر افتاده گذشتی بیت زراهش سپک فکرت خسته گشته
بجز از نیمه ره باز گشته ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر کمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر آن حصار انداخت
وبایلغار روان شد ولشکر فیروزی اثر بپای آن کشیده پیرامن آنرا مضرب خیام نزول همایون
ساخت اعوان وانصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق وعراده ودیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند
روز هفتم پرلیغ لازم الاتباع صادر شد وعساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداخته آن قلعه را بنیروی
دولت قاهره مسخر گردند وهم در روز گذده وافگنده با زمین برابر گردانیدند ومجموع گرجیان بدکیش را
که در آنجا بودند بتیغ غزا بگذرانیدند وسپاه ظفر پناه باطراف وجوانب تاخت برده بی دینان سرکشته
را گروه گروه دستگیر می آوردند وبرحسب فرموده اُقتلوا المشرکین کافه همه را بتیغ جهاد روانهٔ
جهنم وبئس المهاد میگردانیدند از بس خون که بحکم شرع مبین بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد
ومخالفان دین را ناله زار واز بس حیفهٔ کشته که برهم افتاده دشت سر بسر کوه کشت ودامان کوه
از خون رود بار نظم زبس کرج کز کین دین کشته شد زمین تا بسپهر برین پشته شد رسید وگذشت اندران قتلگاه
نم خون بماهی نگارش سماه جهان شد زبس حیفهٔ زخم دار جوگویی که باشد همه چشمه سار درین اثنا خبر محقق شد که
کرگین لعین در موضع سوانیت نشسته است واز بخت خفته اش خبر ندارد اضطرار در پای شقاوت شکسته
حضرت صاحب قران بتحقیق وثبت راهها فرمان داد وبجمع سپاه که بهرطرف تاخت برده بودند اشارت
نمود ونیمهٔ لشکر را در اغرق گذاشته ورایت عزم خسروانه برافراشته در کنف حفظ آفریدگار رهنمای
دیگر ایلغار فرمود وروی توجه براه نهاد نظم روان شد جهاندار با داد ودین بعزم غزا با سپاهی گزین
ز گرد آسمان در سیاهی شده ز جوشن زمین پشت ماهی شده کرگین از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه
وبیچاره از سوانیت آواره گشت وباقلق واضطرابی جانگذاز بصوب انجا ز گریخت لشکر منصور
جون بقلعهٔ سوانیت رسیدند آنرا بفر اقبال بی انتقال صاحب قرانی بیک حمله بگشادند ودل درکین
کرگین بسته بنکامشی او روان شدند وبه ببیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند وکرگین خاکسار
از آب ایغر و گرلان گذشته بهزار جان کندن نیم جانی ازان ورطه بیرون برد بیت

ز سر تاخت پا تا بمویی برست چو تیری که یابد رهایی ز شصت و چون کارش بجان رسید و کارد باستخوان دانست
که دست مکنت او از حمایت پسر سلطان احمد جلایر قاصر است او را براند و او بروم رفت که خبر توجه پدرش
بدان جانب شنیده بود و کرکین اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال حال
برسم تضرع و ابتهال عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کرد که نتیجهٔ تبه کاری و بدکرداری خود دیدم
و مرارتش چشیدم و بدانچه سزایم بود رسیدم و مقاسات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانهٔ بندگی حضرت
رقم عفو بر جرایم این بندهٔ معترف کشد و از سر خون این بیچاره مضطر بگذرد بعد از آن روی اطاعت از
قبلهٔ فرمان برداری نگرداند و از اذیت اهل اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ایشان را نرنجاند و باج
و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال بخزانهٔ عامره رساند نظم اگر عفو شاهم ببخشد گناه
نپیچم دگر روی خدمت ز راه کنم در مقام سر افکندگی بجان بندگان ترا بندگی اگرچه گنه کارم و تیره روز
بعفو تو امیدوارم هنوز گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب ایوانی کرجی چون ملک
کرکین از در مسکنت و بیچارگی در آمده بگناهان خود اعتراف نمود و از جسارتی که در محافظت سلطان طاهر
جلایر از و صادر شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خویش دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد
بشفاعت و زاری عهد بست که مدة العمر در اقامت وظایف خدمتکاری و اداء ساو و جزیه تهاون
و تقصیر جایز ندارد مرحمت حضرت صاحب قرانی جراید جرایم او را بنقوش عفو و اغماض بنگاشت
و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی که یکی از عظماء امراء کرج بود معطوف داشت نظم
خدیو جهانگیر صاحب قران در آورد رخش ظفر زیر ران روان شد بتایید حق لشکری که بگرفت از انبوهشان کشوری
سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست و چون رایت ظفر پیکر بآن ولایت در آمد عساکر گردون
مآثر اطراف و جوانب آنرا تاخته اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده
رسم معهود خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار فجار باتمام رسانیدند و از آنجا با کمال شوکت
و شکوه دامن بدامن کوه روان شده روی توجه بدیار قراقلقانلق نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد
سپاهی پیشه بودند آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارهاء ایشان را بگشادند و آتش قهر در اماکن و مساکن

آن دوزخیان نهادند و بتایید ربانی و نیروی دولت صاحب قرانی مجموع کرجیان آن نواحی و حوالی
را غارتیده بسی از ایشان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقهٔ انا کذلک نفعل بالمجرمین باظهار رسانیدند
و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از جانب کرجستان
چون همت عالی نهمت صاحب قران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین
علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای کرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد
از خبث وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد و رایت کشورگشای عالم آرای بعزم معاودت
نهضت نمود و بعد از قطع منازل و مراحل ییلاق منکول محل نزول موکب همایون گشت و رتبه آن
سرزمین بفر شکوه رایت نصرت قرین از چرخ برین برگذشت باز بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از
بی دینان کرج در موضع فرس کرد نشسته اند یرلیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت
و امیر شیخ نور الدین با لشکری جلادت آیین ایلغار کرده بر حسب فرمان بطرف ایشان روان
شد و چون همت پادشاهانهٔ حضرت صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح
ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایت عزیمت برافراشت و عساکر
گردون مآثر را تربیت کرده اغرق نگذاشت و از عقب ایشان نهضت فرموده روی سعادت و اقبال
براه آورد بیت پی مرکبش فتح را راهبر رفیق طریقش جنود ظفر و چون چند شب در میان کرده هوای
فرس کرد را از گرد فرس شمامهٔ مشک اذفر بخشید بمدت پنج روز هفت قلعه از قلاع کرجیان بی
دین مسخر کرد و با زمین هموار گردانید و زبان تیغ غازیان موحد بسی از مشرکان ثالث ثلثهٔ کورا چهار
تکبیر فنا بگوش جان رسانید نظم چو فیروز شد رایت غازیان بنیروی اقبال صاحب قران
بکندند یکباره آن بوم و بر بسی قلعه کردند زیر و زبر وزان کج نهادان ناراست کیش بکشتند هر سو ز اندازه بیش
و رایت منصور محفوف بعون و تایید ملک غفور از آنجا بازگشته در منکول باردوی همایون نزول فرمود
و در آن محل چند روز اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال حشمت و کامرانی بنشست درین اثنا
ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصرهٔ روم بود و بقید ایشان اسیر شده بیاوردند

وبوسیلهٔ ارکان دولت غرّا بعزّ زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی امراء خویش بعرض
استادکان پایهٔ سریر اعلی رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشانرا نوازش فرموده خلعت پوشانید
وخوش خاطر بازگردانید بیت بران آستان هرکه روی نیاز نهاد از درش کامران گشت باز وایشان
براه طربزون بازگشتند واردوی کیهان پوی راجهت ملاحظهٔ چهارپایان مدّت دو ماه در صحرا وعلف
زار منکول توقّف افتاد وتمام امرا ولشکریان بدرگاه عالم پناه جمع آمدند ملوک اطراف واکناف سر
انقیاد بر آستان متابعت ومطاوعت نهاده ودست تأیید ابواب امانی وآمال بر روی دولت واقبال
گشاده ابلق توسن ایّام بکام رام وممالک شرق وغرب مسخّر فرمان وتابع احکام والحمد لله ذی الجلال
والاکرام گفتار در موجبات توجّه موکب قیامت باس بجانب سیواس سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
برخاک عجز می فکند عقل انبیا حضرت مسبّب الاسباب تبارکت اسماؤه برحسب ارادت بی علّت وقوع
هر حادثه وحدوث هر واقعه بوجود واسطه وحصول رابطه منوط ومربوط فرموده تا در مجاری امور عالم
چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران چهار بازار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه
مینماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره بگشاید وبظهور آید بیت در تمام آفرینش پیش هر کو عاقلست
هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست وچون امر الهی بدید آرنده ونگاه دارندهٔ جمیع اشیا جز او نیست
یکیست که وما امرنا الّا واحدة کلمح بالبصر غلبهٔ حکم احدیّت امر صلاح حال هر کثرتی را بوحدتی باز بسته که
عقد جمعیّت آن بی این هیچ وجه انتظام نیابد از انجمله نظم احوال دار الخلافهٔ هیکل انسانی که عالم صغیرست
بتدبیر نفس واحد متعلّق است که بی پرتو التفات او اصلا نپاید وهیچ ازو نیاید وبهمین وتیره ثبات
وقرار اجتماعات عالم کبیر مرتبط بتمکّن واستقلال پادشاهی عدیم المثالست که بی حسن سیاست ملوک
نظام مملکت را دوام نماند والبتّه بفساد وانخرام انجامد ولهذا عظماء حکما گفته اند نسبة الملک الی
المدینة کنسبة النفس الی البدن وظاهرست که چون تدبیر نفس وافعال قوای طبیعی وحیوانی که کماشتگان
اواند بسنن سنیّه سویت وعدالت بود بدن صحیح باشد واحوال او بر نهج سلامت واستقامت گذرد
واگر تدبیر واعمال نه بر قانون نصفت وحدّ اعتدال باشد بدن از حلیهٔ صحّت وعافیت عاطل ماند ومآلش

بفساد وزوال انجامد وبرهمین منوال اگر ملک با والی ولایتی از صراط مستقیم عدل وراستی عدول جوید
وبوسوسهٔ دیو غرور وطغیان طریق بغی وعدوان پوید هر آینه اختر دولتش رو بوبال نهد وحال اهالی مملکتش
اختلال پذیرد واز شآمت کردار ناصواب او ملک وولایت مصبّ سیول بلایا وزرایا گردد بیت
خانه کن ملک ستمکاریست دولت باقی زکم آزاریست واز نظایر این تشبیب حال قیصر روم وسلطان
مصر وشامست که چون دران عهد واوان از ایشان افعال نکوهیده وحرکات پسندیده بصدور نه پیوست
نایرهٔ غضب حضرت صاحب قران اشتعال یافت وثوران خشم قیامت نهیبش موجب آن شد که
باوجود تمادی مدّت سفر وبعد عهد عساکر منصور از مواضع خویش دو مملکت بآن عظمت را در بقیّة
المیدان یک یورش تاخت فرمود وهر دو را بنیروی دولت قاهره مسخّر گردانید ومجموع بلاد وقری
ومدن وامصار هر دو دیار فرسوده سنابک مراکب مواکب فیروزی عواقب گشته بسی ضرر ونقصان
بسکّان وقطّان آن اماکن ومساکن رسید ولابدّ للمقدور ان یتکونا شرح این مقال وتفصیل این
اجمال آنست که ایلدرم بایزید که دران عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت وسعت مملکت از قیاصرهٔ
سابق امتیاز داشت وبسیاری از ولایت روم مثل ولایت آیدین ومنتشا وکرمیان وقرمان
که دست استیلا وتسلّط پدرانش بآن نمی رسید بتحت تسخیر وتصرّف در آورد واز دیار فرنگ چهار ماهه
راه مطیع ومنقاد گردانید وبعد از آنک قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر
کرده بقتل آورد ولشکر کشیده وسیواس را مسخّر ساخت وتا بملطیّه که متّصلست بولایت حلب
بحوزهٔ تصرّف در آورد وملاطیّه را نیز که مدّتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرد وبگرفت ودر سیواس
امیر مصطفی نام داروغا گذاشت وحکومت ملطیّه بپسر مصطفی تفویض کرد وبی آنک کسی متعرّض شود
وبمقابلهٔ او در آید سالم وغانم بمستقرّ سریر حکومت وایالت معاودت نمود وکثرت لشکر وغلبه
اتباع واشیاعش بدرجهٔ رسید که دوازده هزار سگبان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار
نخوت وغرور بدماغ پندار او بر آمد وجادهٔ صواب وسداد از نظر بصیرت او پوشیده ازین معنی
غافل ماند که بیت خدایی که بالا وپست آفرید زبردست هر دست دست آفرید وباندیشهٔ فاسد

ایلچی پیش طهرتن فرستاد ترا بعد ازین مطیع و منقاد این جانب می باید شد و خراج ارزنجان و ارزروم
و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانهٔ ما رسانید و سخنی چند زیاده بر طور خود که حد امثال او بود
پیغام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کرد حضرت صاحب قران دانست
که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست که او را بوساطت خضر قلم که در ظلمات
دوات بآب حیات رسیده رهنمایی فرماید گفتار در نامه فرستادن حضرت صاحب قران
قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر
را طلب داشته فرمان داد که نصیحت نامهٔ عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسد باشد که از بیخودی
نشوهٔ حکومت و جاه و غلبهٔ لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد براه سلامت و سداد
آورد و پیر بلاغت شعار قلم وار سر امتثال بر خط فرمان نهاده خامهٔ مشکبار در بنان لطافت نگار
گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود سید و سرور اخیار و ابرار علیه
و علی آله الکرام و صحبه الکبار افضل الصلوات و اکمل التحیات موشح ساخت نظم

سر نامه کرد آفرین خدای — که او دست گیرد بهر دو سرای
خدایی که عالم بفرمان اوست — زمین و زمان غرق احسان اوست
ثنای خدا را برای رزین — درود نبی ساخت نعم القرین
وزان پس رقم زد بکلک هنر — سخنها که بر جان زند نیشتر
خطابی سراسر عتاب و ستیز — چو تیغی بالماس کین کرده تیز
عتابی بیکباره تهدید و بیم — که گردد دل خواندن آن دو نیم

و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره اساس انداخت محصلش آنک
خدای بر بندهٔ رحمت کناد که قدر و پایهٔ خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی
ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ماست و بسیط روی زمین جولانگاه یکران فرمان ما سلاطین
عالم و ملوک اطراف مطیعند و منقاد و امور سلطنت و فرمان روایی جاری بر حسب آرزو و نهج مراد
سروران آفاق اوامر و نواهی ما را گردن نهاده و گردنکشان جهان در آستان اطاعت ما بسر ایستاده

ز دریا بدریا سپاه منست — جهان زیر پر کلاه منست
ملوک زمان صف زده بر درم — بسیط زمین تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکم رانی کجاست — که از جان نه منقاد فرمان ماست
کوه گران سنگ یک حملهٔ سپاه ظفر پناه ما را

تاب نمی آرد و گردون گردان سر از متابعت تابعان امر ما بر نمی دارد بیت چرخ فلک ار نه بر مرادم گردد
قطبش بدو پاره محورش خم گردد و حال نسب و تبار تو که منتهی بترکمانی کشتی بان میشود بر رای منیر ما
روشنست محتاج بیان نیست نظم چه حاجت که گویم تبار ترا — شمارم نهان و آشکارا ترا
همه مردم روم تا مصر و شام — شناسند اصل ترا خاص و عام همان بهتر که کشتی سوداء محال را که در غرقاب
غرور و پندار افکندهٔ باذبان جرات و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه
و ندامت بیندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرق دریاء بلا و محنت نگردی چه تا غایت
استماع می رفت که باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشوده و بدان
سبب اصلا عنان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص بآن نیت که چون آن ولایت
از ثغور اسلامست بسلامت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی
آن دیار ننشیند که این معنی عوذا بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد زنهار
زنهار طریقه وار پدران خود نگهدار و پای پندار از گلیم قدر خود دراز تر مکن نظم

که بر خون خود ترک تازی کنی — که گنجشک باشی و بازی کنی
چرا حد خود را نداری نگاه — مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه
منه پای از اندازهٔ خود برون — که افتی بچاه بلا سرنگون

مصرع بعد ازین باقدام غرور پیرامن فضول مگرد
که شمع مهر نمیرد یقین باین دم سرد — فحوای اطرق کری ان النعامة فی القری بگوش هوش شنو و عقل را کار فرمای
و مودای اترک الترک ما ترکوکم نصب العین ضمیر ساخته در فتنه بروی خود مگشای نظم

مکن آنچه هرگز نکردست کس — بدین رهنمون تو دیوست و بس
ترا با من این سرکشی از کجاست — ندانم که افکندت از راه راست
چه سوداء خامست آخر ترا — سها از کجا آفتاب از کجا
اگر پشه را تاب عنقا بود — سزد گر ترا کینه با ما بود
کجا صعوه را این میسر شود — که با باز روزی برابر شود
تو در بیشهٔ روم گردیدهٔ — نبرد دلیران کجا دیدهٔ
به پیکار افرنجت ار برتریست — ز تایید دین و دعای نبی است
مشو غره کانها نه مردی تست — اگر بشنوی با تو گویم درست
مجو رزم پیلان بنیروی مور — بلا بر سر خود میاور بزور
کبوتر که پهلو زند با عقاب — بقصد سر خویش دارد شتاب
شغال ار کند پنجه با نره شیر — سر بخت خود را در آرد بزیر
بدست خود ار نیستی بی خرد — مزن تیشه از جهل بر پای خود

کجا باز گویم من این داوری که با من کند چون تویی همسری ولی از تو اینها نباشد غریب که هست از خرد ترکمان بی نصیب
مبادا که این پند من نشنوی که بی شک در آخر پشیمان شوی اگر من بروم اندر آرم سپاه چو هندان همه بوم گردد سیاه
مبادا که من زین کنم رخش کین که برهم زنم آسمان و زمین منت آنچه حقست دادم پیام تو دانی و تدبیر خود والسلام

و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح گشت و در صحبت جمعی مردم کاروان پیش ایلدرم بایزید فرستاد ایشان از برق سرعت سیر استعاره کرده روی بصوب روم نهادند و چون بمقصد رسیده مکتوب برسانیدند و باداء رسالت و پیغام قیام نمودند مادهٔ سودای محال در دماغ قیصر روم بیش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرات بلاف و گزاف بگشاد که مدتیست تا مرا مقابله و مقاتلهٔ او در خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری جرار بی شمار توجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا بتبریز و سلطانیه بیایم

نظم

به بینیم تا دور گردون سپهر کرا سر برآرد ز بستی بمهر
و یا گردش چرخ ناپایدار کرا گرد خواهد درین کارزار

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بصوب سیواس و تسخیر آن

چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالمپناه آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بایزید بعز عرض بندگان حضرت رسانیدند شعلهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و قهرمان قهر رایت عزم بلاد روم برافراخت و چون حوالی آونیک معسکر ظفر پناه گشت امیر الله داد که برحسب فرمان بآوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در دیوان بزرگ امیرزادهٔ مشار الیه را یرغو پرسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند و از بدآموزانش شیخ زادهٔ فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان با شاهزادهٔ جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت و جهانبانی را در عهدهٔ ضبط و اهتمام امیرزاده عمر شیخ و برادر بزرگ امیر الله داد خداداد و مولانا قطب الدین بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و در کنف حفظ ذو الجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری گران همه آراسته و مرتب و کثرتی بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب روی جلادت براه آوردند

نظم

چو دریا دمان لشکری فوج فوج در و هر سواری یکی تند موج
بهر موجی اندر نهان یک نهنگ ز شمشیر دندان و از نیزه چنگ
سنانها با بر اندر افراشته ز چرخ برین نعره بگذاشته

و چون هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و فضای بیابان صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده بمعسکر ظفر پناه پیوست و بادراک دولت بساط بوس فایز گشت و بعد از دو روز اردوی کیهان پوی از صدای طنطنهٔ کورکه کوچ بحرکت در آمد و چون از ارزنجان بگذشت حضرت صاحب قران در افتتاح محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس راند

نظم

خود و نامداران پرخاش جوی سوی شهر سیواس آورد روی
همی بر شد آوازشان تا دو میل به پیش سپاه اندرون کوس و پیل
نبد بر زمین پشه را کارگاه نه اندر هوا باد را مانده راه
ز جوش سواران و از گرد پیل زمین شد بکردار دریای نیل
چنین تا بیامد بدان شارستان که سیواس بد نام آن کارستان
سوی شهر چون لشکر آمد فراز سپه خیمه زد دشت و شیب و فراز
برآورده دید سر بر هوا پر از مردم ساز و چنگ و نوا
ز خارا پی افکنده در قعر آب کشیده سر باره اندر سحاب
بچرخ از همه شهر پر شد خروش ز جوش دران باره آمد بجوش

و دران محل از اخبار منهیان بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید پسر خود را کرشجی با تمورتاش که در آن عهد از عظماء امراء روم بمزید شجاعت و جلادت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران برسم منغلای بسیواس فرستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثباتشان تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دانه خواجه و دیگر امراء قشون و لشکریان بایلغار از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده بباد تاراج بر دادند

نظم

چو بشتافتند آن سپاه گزین بدشمن رسیدند با تیغ کین
بسی را فکندند بر خاک پست گریزان شد آنکس که از تیغ رست
بهم بر زدند آن بر و بوم را بشد زهره زان قیصر روم را

و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مستسعد گشتند و شهر سیواس را بارویی بغایت محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده هر یک دو گز و زیاده بود و غلظش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش

شش گز و از تفاعش با سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاالدین کیقباد سلجوقی
بود و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن اصلا میسر
نمی شد که چون یک گز می کندند آب برمی آمد لیکن در جانب غربی آن شهر محل نزول رایت فتح آیت
بود و نقب بریدن صورت می بست و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم دار و غا بود آنجا چهار هزار
سوار که هریک مقابل خود را در شمار نرسیم و اسفندیار می پنداشتند داشت و اسباب نبرد و پیکار مرتب
داشته مقاومت و جدال آماده شده بود نظم حصاری حصین بود پرساز و برگ سپاه اندرو دل نهاده بمرگ
در از آهن و باره از سنگ بود حصاری بلا نر از سر جنگ بود عساکر ستاره شمار کردون اقتدار در اطراف و جوانب
حصار عراده و منجنیق برافراختند و در مقابلهٔ دروازهٔ عراق بلجور ساختند نظم بنا و ساخت از هر طرف منجنیق
بپای آمد آن بارهٔ با سلیق برآمد زهر سوی از رستخیز ندیدند جای گذار و گریز و دران جانب شهر که نقب زدن
متمنی بود نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت
کمر کین و بازوی جلادت بسته و گشاده دادمردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع می شد نظم
ز بر آسمانی بد از تیره گرد زمین زیر دریا شد از خون مرد پر از مار پران شده آسمان پر از شیر غران زمین و زمان
و بعد از هجده روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق بارو اختلال پذیر شده بود و نقبها تمام گشته و برجها
بر سر جوب گرفته شعلهٔ قهر برافروخت و فرمان شد تا آتش در نقبها زدند و برجها فرو افتاد و اهل حصار دود
دهشت و حیرت بسر برآمد و نزدیک شد که عساکر کشور کشا بشهر درآیند مصطفی دار و غا که از اصطفاجر اسمی
بی رسمی نصیبی نداشت از سر عجز و اضطرار بپای مسکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات
و قضاة و علما و مشایخ روی امید بدرگاه اسلام پناه آوردند و باحراز سعادت بساط بوس مبادرت نمودند
چو چاره نبد شهری و لشکری گرفتند زنهار و خواهش گری هراسان بدرگاه شاه آمدند ثنا گستر و عذر خواه آمدند
خروش آمد از کودک و مرد و زن همه پیر و برنا شدند انجمن و بر لیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که مسلمانان را
امان داده مال امانی بپستانند و بلشکر ظفر قرین رسانند و بی دینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون
سپاهیان ایلدرم که در شهر پای مخالفت فشرده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال
برآورده بیشتر ارمنی بودند حکم شد و چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست
زنده در جاها کرده بخاک بینباشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت
تا حصار سیواس از کنگره تا اساس ویران سازند و برحسب فرموده با زمین هموار ساختند بیت
شد از قهر سلطان مالک رقاب حصار و حصاری خراب و یباب و در اثنای محاصره بمسامع علیه رسانیدند
که سلطان احمد که با قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم است حکم واجب الاتباع صدور یافت
که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان شوند و چون باستیصال امر مبادرت نموده باغرق او رسیدند
و دست جلادت بنهب و غارت برگشادند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زنان و دختر انش را اسیر
کردند و او بموجی جسته جان ازان ورطه بیرون انداخت و بروم پیش ایلدم بایزید رفت و سپاه مظفر لوا
سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب آبلستان دران زمان
که صاحب قران گیتی ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان آبلستان از غایت جهالت
و بی باکی بی آمدند و اسپان لشکریان مظفر لوا دزدیده می بردند غافل از آنک بخار پیشانی شیر خاریدن
و با خرطوم فیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدنست و زهر هلاهل را اندیشهٔ باطل نوشیدن نظم
کس نخارد بخار پشت مهر بر نکند جنگ سنگ کس با ابر لاجرم چون رای کشور کشای از قضیهٔ سیواس
فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت آبلستان معطوف گشت و طهمتن را با رزنجان باز گردانید
تا بضبط سرحد قیام نماید و امیرزاده شاه رخ برحسب فرمان قضا جریان بر سم منغلای روان شد و امیر
سلیمانشاه و جند میرزکر با فوجی از لشکر فیروزی اثر که همه را گزیده بودند و قلمی کرده بملازمت رکاب
سعادت انتساب شاه زادهٔ مشار الیه مامور گشتند و چون شاه زاده و امرا بایلغار شتافتند
و بآبلستان رسیدند و جماعت ترکمانان از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها
و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته حمیت خسروانه شاه زادهٔ شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین
تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند
و ایشان از بیم جان چنگ اضطرار بجنگ یازیدند از کرده راه ببادحملهٔ آتش آهنگ همه را چون غبار آسا

پراکنده گردانیدند و بسیاری ازان خاکساران بی آبرا بآب تیغ هلاک انداختند **نظم**
بکشتند گردان کشورستان بتیغ سیاست بسی ترکمان شد از خون دشمن زمین لعل فام نهنگان ازینسان کشند انتقام
و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد شمار بحوزهٔ تاراج لشکر منصور در آمده بمعسکر نصرت
مآب پیوستند و حضرت صاحب قران قاصدی با استمالت نامه بملطیه فرستاد و ایشانرا بمطاوعت
و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس که در آنجا داروغا بود از سر جهل و بلاهتی که لازمهٔ سرشت
ترکمانانست و اهل روم اکثر ازان طایفه اند قاصد را محبوس گردانیدند و از رسیدن این خبر نایرهٔ غضب
خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیت متوجه آنجانب شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون
مآثر نه حد امثال او و اتباع او بود آن روز برگشتگان در شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت
نصرت شعار سایهٔ وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آنرا تسخیر کردند و گرجیان
و ارمنیانرا اسیر گرفتند و مسلمانانرا امان بخشیده مال امانی بستدند و بلشکریان دادند حضرت صاحب
قران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داد و با همه در باب اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار
در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن راند و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امرا
با سپاه مظفر لوا پای امتثال در رکاب استعجال آوردند و عنان اذعان بصوب فرمان تافته روان گشتند
و تا قلعه کاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب آن حوالی و نواحی
انداختند **نظم** سپاه ظفر پیشه بشتافتند ندادند امان هر کرا یافتند بهر جا که آنچه آمد بدست
ز چنگال تاراج ایشان نرست و از حدود ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع
و انقیاد و چون تمام آن ولایت را بغارتیدند و گردن سرکشان در ربقهٔ مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم
فراوان و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه
را با توابع و ضمایم بقرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و بنیروی اقبال بی انتقال در اندک زمانی سرحد هر دو مملکت
روم و شام بحوزهٔ تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره در آمد و طنطنهٔ صیت این فتوحات در جنبات خافقین
افتاده دل و دیدهٔ ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء

در موجبات توجه صاحب قران بهرام انتقام بجانب شام

از غرر درر حکم و اسرار که غواص بحر
ما کذب الفواد ما رای علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از قعر محیط فعلمت علم الاولین و الآخرین
بر آورده و زیور مخدره سعادت امت رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلماتست که اذا اراد الله
انفاذ قضایه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم و فحوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای
تعالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان باز ستاند
و منهج صلاح و به بود از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشهٔ ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند که
موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه ارادة الله ببودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد و از جزئیات
این سر بدیع که لسان معجز بیان ما ینطق عن الهوی ازان خبر داده آنست که چون منشی قضا بخامهٔ جف القلم
پیش از انفجار عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که اراضی و دیار شام دران ایام معرکه کفایت
قهر و انتقام گردد حکام و ولات آن ممالک را از آفت سبل بطر و غرور چشم خرد بی نور ماند و از جادهٔ
سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از انجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت
نصرت شعار سایهٔ فتح و فیروزی بدار السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب قران بعد از تسخیر عراق عرب
شخصی هنرور فاضل اصیل از مشایخ ساوه که دراعهٔ حسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت
با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد چنانچه در قضیهٔ فتح بغداد اشارت بآن رفته و چون شیخ مشار الیه
برحبه رسید که از حدود شامست او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق
از نقصان خرد و کمال جهل باغواء سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه رنجانیدن ایلچی بهیچ قاعده
و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمیع ملازمان بتیغ ظلم و بی باکی
بگذرانیدند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیندیشیدند و العجب که حکایت حکم سلطان محمد
خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و مآل آن که بچه انجامید و یا لها قصة
فی شرحها طول شنیده بودند و امثال این معنی از شواهد و امارات سلب عقلی تواند بود که مضمون
حدیث مبارک افصاح ازان نموده **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

و دیگر آنک چون صاحب قران گیتی ستان ممالک آذربیجان و عراق عرب را بتحت تصرف و ضبط در آورده
عنان عزایم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرمود اتلمش
قوچین را که در قلعهٔ آونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایت نصرت شعار محاربهٔ با قرا یوسف
ترکمان اتفاق افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بند کرده بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق
حبس و توقیف او را ضمیمهٔ جریمهٔ سابق ساخت و از همه غریب تر آنک درین هنگام صاحب قران گردون
غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام
شده بود فرستاد مضمون کتاب آنک از پدرت انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از انجمله
بقتل ایلچیان اینجانب بی موجبی فرمان داد و اتلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و باز
نفرستاد و چون او لباس حیوة عاریتی باز سپرد پرسش و جزای او بدیوان قیامت افتاد تو می باید که
بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روانهٔ این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام سپاه
خون آشام ما روز سلامة اهل مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسوسهٔ شیطان لجاج و عناد خلاف این
معنی بخاطر راه دهی جمیع آن دیار و بلاد از مرور و عبور عساکر منصور ویران خواهد شد و وزر و وبال خون
و مال مسلمانان در گردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود ایشان را موقوف
داشته خبر بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نکوهیده پدر کس فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند

خطابی عجب کرد صاحب خرد — عجب نشمرد گر نکو بنگرد
کسی را که نبود شرف در نژاد — نباشد عجب گر بود بد نهاد
نه برقوق با شاهی مصر و شام — غلامی بد و خواجه اش هم غلام
غلامی بد از چرکس بی تبار — خجل گشته از بیع خود چند بار
چو از دولت خواجه بفزود قدر — کشید از نیام حیل تیغ غدر
ولی نعمت خویش را گشت زار — فلاح از چنین کس توقع مدار
به بی باکی و غدر شاهی گرفت — وگرچه بعون الهی گرفت
ولی در تبارش چو شاهی نبود — در و شیمهٔ پادشاهی نبود
چه آید ز چرکس نژادی نژند — که باشد بر پاک رایان پسند
چنین بود برقوق و پورش فرج — چو شاخی بد از بیخ و بد رسته کج
بخردی بجای پدر گشته شاه — نیاموخته از کسی رسم و راه
ندیده ز کار جهان گرم و سرد — نه هنگام رای و نه گاه نبرد
همان به که سازم سخن مختصر — پدر بد گهر بد پسر بی هنر
سخن دان طوسی چه در خور نوشت — درختی که تلخست او را سرشت

بیاد آر آن گفتها سر بسر — که الحق در اینجاست چسبنده تر

و چون شمامهٔ خبر جسارت فرج بمشام شعور و وقوف
حضرت صاحب قرانی رسید مادهٔ خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود سمت
تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و وعید و تهدید که
پیشتر ازین بزبان پیغام باز نموده بود اصلا در معرض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر
و تخریب سیواس و ملطیه تا کاخته و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول
بودند دم در کشید و بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد
و امصار مصر و شام معطوف گشت و لا مرد لقضاء الله تعالی

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گردون غلام بصوب ممالک مصر و شام

از طرایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق له
علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات منطویست بران اینست که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم
مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت و اقتدار او بآسانی بر آید و اگرچه
عقول و اوهام دیگران آنرا محال انگارد و از قبیل ممتنعات شمارد و از اینست که چون سابقهٔ عنایت
ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود آثاری که
دران امور از دولت او بظهور می پیوست و رای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود و از انجمله دران
هنگام که فرمان ده مصر و شام زلات گذشتهٔ پدرش را جریمهٔ ذمیمهٔ خویش ضمیمه ساخت و بتوقیف
و حبس ایلچی آنحضرت جرات نمود و خبر آن جسارت خسارت مآل بمسامع جلال رسید نایرهٔ غضب پادشاهانه
شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضاء آن عدم و اقدام نمودن بران نسبت با همم
عالمیان امری بغایت خطیر هولناک بود امراء نامدار و عظماء رفیع مقدار زانو زده عرضه داشتند که درین ایام
یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش
استراحتی نمایند در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع
آن ولایات بکرات تاختها مردانه کردند و کوششهاء عظیم نمودند و در عقب آن چون چتر فرقد فرسا
سایهٔ ابهت و استعلا بر حدود روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت قاهره گشادند

وداد مردی و مردانگی دادند درین ولا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار مینماید
چه دران دیار شهر و قصبهٔ بسیار با حصارهاء رفیع و قلعهاء منیع هست و کثرت لشکر و اجنادان بلاد و بسیاری
اسباب و تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها وقعی تمام اگر چنانچه رای عقده کشای اقتضا فرماید
سپاه ظفر پناه را اجازت شود تا بخانهاء خود رفته چند گاهی بیاسایند و بعد ازان یراقی تازه کرده با ترتیبی
که لایق چنان مملکتی باشد بیایند حضرت صاحب قران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت
و ظفر عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد غلبهٔ لشکر و افزونی اسباب دران باب
مدخلی بیش از بیش ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار چه کارهاء دشوار بر ما آسان
کرده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلاء ما در آورده همت بلند می باید داشت و دل در خدا
بسته صفحات جان و جنان را بنقوش یقین و اخلاص نگاشت تا عون تائید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب
دلخواه برآید امرا مجموع لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی در میان جان بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند
حضرت صاحب قران گیتی ستان سایهٔ التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه باوج فیروزی
برافراخت طنطنهٔ کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان افکند عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پر موج
روان شدند **نظم** جهانجو چو از تخت شد سوی زین بجنبید گفتی سراسر زمین فرو هشت دامن بخورشید گرد
بلا بر نوشت آستین نبرد بیابان یکی گام بی مرد نه همه چرخ یک برج بی گرد نه **گفتار در فتح قلعهٔ بهسنی و غنا**
چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح سعادت و اقبال بفال فرخنده برآمده پرتو توجه بصوب
شام انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده شاه رخ با جمعی از عظماء امرا برسم منغلای
بایلغار از پیش روان شدند و چون بقلعهٔ بهسنی رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول در هم
کشیدند حضرت صاحب قران با سایر عساکر کشورستان برسید و بنزدیکی قلعه در محلی بلند فرود آمده
بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصن ثریا مناط را باز می دید و آن حصنی بود در میان دره بسیار آب بارو
و برجهااش چون مصاعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از علو
علو کنگرهٔ فرقد فرسایش ایوان کیوان در خجلت و شرمساری اساس عماراتش بر سر کوهی قوی بلند ممهد و مشید

گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة البروج گذشته **قطعه** سرکشی کز تندیش کشتی فلک را قرطه چاک
از سمک پیوسته ارکان رفیعش تا سماک برفراز بارهٔ او پاسبان در تیره شب ماه را چون چشم ماهی دیدی از سوی مغاک
گر نشستی فی المثل بر سطح دیوارش مگس پایش از نرمی بلغزیدی و افتادی بخاک عساکر گردون مآثر از گرد راه اصل
شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هر چه اسم مال بران افتد بپرداختند و در قلعه از قبل ولاة
شام مقبل نام مدبر سرانجام متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو غرورش بر منجنیق تحمیق حصن دماغ
مسخر ساخت و بحصانت و محکمی حصارش فریفته از راه صواب بینداخت و دران حال که صاحب قران
بی همال احتیاط قلعه میفرمود بمنجنیق گردان که در میان آن ساخته سنگی بودند و برافراخته سنگی گران از هوای
بغی و طغیان بجانب آنحضرت انداختند و آن سنگ بنزدیکی خیمهٔ خاص بر زمین خورد و ازانجا لغزیده باندرون
خیمه افتاد و شعلهٔ خشم خسروانه ازان جرات و بی باکی برافروخت یرلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف
قلعه را بر امرا بخش کرده حصار را مرکز وار در میان گیرند **ع** بهادران ممالک ستان قلعه کشای بامتثال امر مبادرت
نموده بیست منجنیق از جوانب آن حصار نصب کردند از انجمله یکی در همان موضع که سنگ ایشان فرود آمده
بود و اول سنگی که ازان بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آنرا برهم شکست
و امثال چنین اتفاقات از اظهر و امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر
فارس بکار داشتند و باندک مدتی حصاری چنانرا از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج آنرا که از زخم
سنگ منجنیق پر از رخنه گشته بود بر سر چوب گرفتند مقبل از دهشت آن واقعهٔ مشکل چون مرغ نیم بسمل
در اضطراب افتاد و مکرر کس بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از
هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی مراحم
بی کرانهٔ پادشاهانه شفیع می سازم که بندهٔ فرومانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار
که ریختن و ناریختن نسبت با بندگان درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد بگذرد حضرت صاحب قران فرمود
که بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم که اگر پیش ازان لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید
که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند که سپاه ما را از گشادن آن عجزی بود **بیت** مدارا بدشمن جهانجوی را

نزیبد که هر کس گمانی برد و در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمایه فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها
افتادن گرفت از مشاهدهٔ آن حال خوف و هراس در دل اندرونیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار
مقبل چون برج و بارهٔ حصار بیکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و سادات را با هر چه دست مکنت
بآن میرسید از انواع تحف و تنسوقات و هراسب که در قلعه بود برسم پیشکش بیرون فرستاد و شاهزادهٔ
کامکار شاه رخ شفیع ساخته بعز عرض همایون رسانیدند که مقبل در مقام بندگی بندگان این درگاهست
و از ندامت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار گشاده امیدوارست
که مرحمت بی دریغ فریادرسی فرموده او را بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحب قرانی او را بشاهزاده
مشار الیه بخشیده شفاعت ایشان را بکرامت قبول تلقی نمود و زلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادگان
دعاگو و ثناخوان بازگشتند و سر منبر و روی نقره و زر را بفرخنده القاب جلالت انتساب آنحضرت زیور
بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی از غریو کورکهٔ کوچ در حرکت آمد و عنان توجه
بصوب عنتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون
از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز بود و عرض آن تخمینا هفتاد گز پیرامن حفر
کرده و پولی روان بر بالای آن قریب ساخته و خاک ریزش را که از سنگ بود مجوف گردانیده چنانچه
سوار در وی توانستی راند و تیراندازها گذاشته و چون رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بران حصار
انداخت شهری یافتند مشحون بنعمت فراوان و غله و میوهٔ بی پایان اما بزرگان و ارباب ثروت
و تمییز مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا دروازه بسته و همانکه موکب همایون برسید شهر بسپردند و این هم
ضمیمهٔ دیگر فتوحات شد و من الله النصر و التأیید گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب و فتح آن
حضرت صاحب قرانی از میامن کمال محبت و صدق ولا و تولا که نسبت با دودمان متعالی شان قابل
نصرت بالرعب مسرة شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت از آن معنی بحظی وافر و نصیبی
کامل محظوظ و بهره مند بود و رایت کشورگشایش بهر صوب که توجه مینمود بیم و هراس در دل ملوک و سلاطین
آنجانب بنوعی مستولی گشت که از غایت دهشت و حیرت محجهٔ صواب از نظر بصیرت ایشان محجوب می ماند

کسی را که از بیم شد دل ز جا ز حیرت نداند صواب از خطا از آنجمله درین مدت که اردوی ظفر مآب در حوالی
و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب افتاد و بجانب مصر که تختگاه آن
ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام با ترتیب و اسباب
تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که تقدیر بران می خندید سدون که ملک الامراء دمشق
بود با لشکری جرار و تجمل بسیار بحلب آمد و هم چنین از حمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان
و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران
اهبه و ساز مقابله و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند و باندک زمان سپاهی
گران و حشری بی کران در حلب جمع آمدند نظم نهادند رو لشکری پر شغب ز هر مرز و هر بوم سوی حلب
ز هر سو گروهی فراز آمدند قضا را بجان پیش باز آمدند ز اعیان با نام چندین هزار ز آحاد لشکر برون از شمار
ز اسباب و آیین چه رانم سخن که هر چند گویم نیاید ببن و بعد از آن اجتماع تمورتاش که ملک الامراء حلب بود
و بمزید عقل و کیاست از سایر افزان و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا بساط مشورتی گسترد که این
سرسری کاری نیست که ما را دست داده پیش از وقوع این واقعه درین باب تأملی می باید کرد چه این
صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد و از و و اتباع او آثار غریب و امور
عجیب بظهور می رسد و تا غایت هر جا که توجه نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه آنرا فتح کرده و گشوده
و هر کس که با او مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزاء آن ببدترین
صورتی دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتهاء وسیع خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان
و هندوستان تا انتهاء دریاء گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان و آذربیجان
و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلاء پادشاهان معتبر و سروران صاحب شوکت
نامور باندک زمانی استخلاص نموده در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار داده که شهری را یکی از گماشتگان
با چند نفر نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کس را مجال نیست که سر فضولی بناخن جسارت
بخارد و امثال این امور بی تأییدی عظیم از جانب حق نتواند بود بیت خدایی بود این چنین کارها

خدای آزمایی نباشد روا آنچه بخاطر من می آید مصلحت آنست که از راه اطاعت و مصالحت درآییم و سکه
و خطبه بنام او بیاراییم و سادات و ائمه و علما را که غیر ازین طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم
و آنچه توانیم از پیشکشها لایق و تنسوقات موافق بفرستیم باشد که بحسن حیل چنان توان ساختن که روی
توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند بیت که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت روان کرد رایت بنیروی بخت
قوی دولت و تیز و گردون کشست که خشم سوزنده چون آتشست نباید که آن آتش آرد شتاب که ننشیند آنگه بدریا آب
و چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره بیشتر داشتند رای او را استحسان
نمودند که طریق صواب همینست و غیر ازین نه لیکن اکثر ایشان را بتخصیص سدون حاکم دمشق دماغ
پندار از بخار غرور آشفته بود و بخت گرانخواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که راهی بمامن
نجات و سلامت می برد وقعی ننهادند و زبان بلاف بهر گونه گزاف برگشادند که من هاب خاب
هر که دل بترساند از یافتن مراد محروم ماند این مملکت بدیگر ممالک که تو برشمردی چه نسبت دارد
شهرهای ایشان را از گل و خشت برج و باره می باشد و حصارهای ما مجموع از سنگ خاره و از جمله درین دیار
چندین شهر سنگین حصار پر از ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن خواهد
که بجنگ بستانند بسالها میسر نگردد این چه وهم بی جایگاهست که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه
شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در اینها نیز بحمد الله تعالی بسی تفاوتست
میان ما و ایشان کمانهای ما دمشقیست و شمشیرهای مصری و تیرهای عربی و سپرهای حلبی و درین مملکت بغیر
از شهرهای معظم شصت هزار قصبه و دیه در قلم آمده اگر از هر موضعی یک دو نفر مرد بیرون آیند لشکری
جمع شود که هیچ عرضگاه نگنجد و با این همه پناهگاه ایشان ریسمانست و کرباس و حصارهای ما سنگ
تراشیده از کنگره تا باساس و چون قلم تقدیر بویل و ثبور آن سرگشتگان تیه جهالت و غرور جریان
یافته بود هر چند تمورتاش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس نمیداند که بچه
رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد و طریق مجاملت و مصالحت
سپردن و کار خود بر وفق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید نظم

شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که در کارها رفق و نرمی نکوست بنرمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجویید از اندازه بیش
جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و مردانگی بکار آید
که از عجز و بددلی و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نگشاید و بعد از گفت و گوی بسیار امر بران قرار یافت
که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار بحصانت حصار شهر باز داده شهر را بزخم تیر و ناوک از تعرض
معارضان نگاه دارند یعنی نظم ببارو برآییم با تیر و سنگ برانیم خصم ار بود چون نهنگ
کمان گوشها سوی گوش آوریم ز پیکانها خون بجوش آوریم بسازیم رزمی بروز ستیز کزان باز گویند تا رستخیز
و ازین جانب صاحب قران گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عنتاب کامران و کامیاب
نهضت فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکن و وقار گران کرده عنان سیر کشیده
میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ بتخمین کوچ می فرمود و بعد از نزول فرمان واجب القبول نفاذ
یافت و گرداگرد معسکر ظفر قرین خندق می کندند و از توراها حصار گونه پیرامن آن می کشیدند چنانک
یک روزه راه بیک هفته قطع کرده شد و در هر منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی گشت مخالفان بر لطایف
تدبیرات آنحضرت وقوف نداشتند پنداشتند که ایشان را بیمی و اندیشه هست و آن قوت و شوکت
ندارند که زود زود پیش توانند آمد و بدین سبب دلیر شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب
نزدیکتر بود تجاوز نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام بهوای سودای
فاسد و خیال خام برافراشتند بیت کسی را که دولت بگردد ز راه براهی شتابد که افتد بچاه
و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ییل رایت گیتی فروز سایه قرب وصول بحوالی حلب انداخت
امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنک بغایت غلبه بودند
بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری را بنیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت
و او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی داده دو کس را
بگرفتند و باقی لشکر چون آن دست برد بهادرانه که هرگز مثل آن ندیده بودند مشاهده نمودند مجموع
رو بگریز نهادند نظم چون برافروخت فتنه آتش جنگ حلبی شیشه شد حریفان سنگ جز شکستن چه باشدش چاره

حیلی چون فتند بروخاره ودر همانروز امیرزاده ابابکر با شصت کس پیش رفته لشکری گران بعقبا بلهٔ
ایشان درآمدند وجنگی عظیم درپیوست وبعد از کوشش بسیار ازطرفین بساط محاربه بقایم بریختند
وهرکس بمحل خود بازگشت روز دیگر بعضی ازبهادران لشکر نصرت شعار سوار شده درمقابل مخالفان
باستادند وکس را مجال آنک یک قدم پیش تواند نهاد ندادند سوم روز چون افراسیاب شرقی
انتشاب آفتاب تیغ ظفرتاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خاوید وسپاه بی شمار کواکب را از اول
شام تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت واحتشام ایشان بود روز بقاب
رسانید نظم سوم روز کافراسیاب سپهر برافراخت از جانب شرق چهر دلیران شامی انجم تمام
بجستند از بیم زرین حسام حضرت صاحب قران به برنشستن سپاه نصرت قرین وبرافراشتن رایات رزم
وکین فرمان داد بجنبید لشکر زکه تا بمه کران کشت یال یلان از زره پر از شیر وشمشیر شد رزمگاه
زآهن قبایان زرین کلاه برآمد زکوس وکوره غریو زبیم آب شد زهرهٔ نره شیر وبرحسب رای ممالک آرای
وفرمان قضا جریان ضبط وترتیب لشکر برانغار بعهدهٔ جلادت واقتدار امیرزاده میرانشاه وامیرزاده
شاه رخ وجماعتی از اعاظم امرا ونویینان مثل امیر سلیمانشاه ودیگر امراء نامدار قرار یافت ودر قلب
امیرزاده ابابکر بود نظم برآراست شه زادهٔ کامگار سپاهی کثرت برون از شمار کروهی جان کشته جوهای کین
برابروی مردی درافکنده چین ودر جوانغار سلطان محمود خان وامیر جهانشاه ودیگر نویینان عالی شان
وامراء تومان بنسق وسامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار رشهامت وصرامت بظهور رسانیدند
وقلب ایشان سلطان حسین بود نظم شد آراسته لشکری بی کران یل ویردل ودروغا جانستان همه بیشهٔ رزم را نره شیر
بدریا نهیجا نهنگ دلیر وقلب سپهر اشتباه در سایهٔ چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف
وافراد انسانی وجیوانی وبسیاری اهبه وساز جهانبانی وملک ستانی جهانی ثانی مینمود واز جملهٔ
اسباب ابهت ومهابت صفی پیلان کوه شکوه از بقایای غنایم وفتوحات غزو دیار هند ودهلی
بآیینی آراسته شد که ارکان ممکن واستظهار مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمهٔ پهلوی پیلان
بلرزه درآمد نظم سوار آهنین پارهٔ بدسه میل همه برج آن پاره از زنده پیل همه پشت پیلان پولادتن

پر از آتش انداز وناوک فکن درآورده خرطوم فیلان بهم چو ماران خم اندر فکنده به خم وهنگام ترتیب لشکر
مورشمار شیر شکار وتعیین مواضع شاه زادگان بزرگوار وامرای رفیع مقدار یرلیغ مطاع لازم الاتباع
نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان کار بربالا پشته که برطرف راست معرکه واقع بود بایستند
قرار برانگ لشکر وقارگران دارند واز جای خود بهیچ حرکت ننمایند واگر چه دشمنان انهزام یافته بیکبار
روبفرار آرند واز انجانب سپاه واجناد حلب وشام باکثرتی وافر وتجملی تمام میمنه ومیسره وقلب
مرتب ساختند وصفها برکشیده رایت عناد واستبداد برافراختند نظم سپاهی مرتب بآیین وساز
همه تند وگردن کش وسرفراز گروهی که هریک به پندار خویش گه کین بداد رستم زان پیش یکایک زمردی بهنگام حرب
فروبرده از شیر غران نصیب بهمیه خاریده پهلوی بور بنیزه دو در کرده سندان بزور وجون از جانبین کوس
وبتیره درخروش آمد وسورن انداختند خون حمیت در رگ مردی بهادران جوشش زدن گرفت نظم
بکوه اندران کوس کین ناله خاست زپیکان درابر آهنین ژاله خاست سواران شد آمد فرو ساختند یلان از کمینها برون تاختند
زخون عیهما لاله گردار گشت سنان ارغوان تیغ گلنار گشت زهر گوشه آویزشی سخت بود سر کار با کردش بخت بود
در برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار کوششها مردانه نمودند ومیسرهٔ مخالفان را بعون الهی
چون شیخ زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی برهم شکستند نظم مظفر ابابکر فیروز جنگ
درآمد بمیدان کین بی درنگ جهان گشت برجان خصمان تنگ فکندند یکسر سلاح ودر فش بسر برشده خاک وخون خود وترکش
بکف تیغشان گشته منشور مرگ وبهادران جوانغار بنیروی مردی سلطان حسین وامیر جهانشاه میمنهٔ دشمن را
ازهم فروریخته پراکنده ومتفرق ساختند جو سلطان حسین آن یل نیزه دار برآورد از اعدا بمردی دمار
یکی خواست زینهار ودیگر گریخت گریزنده هر سو همی رخت ریخت یکی ترکش افکند ودیگر کلاه گریزان گرفتند بی راه وراه
ودلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری ومردانگی داده نوک پیکان وستان را در دیده
وسینهٔ معاندان نشاندند وپیلان خورنق رای جودی بینا را پیش راندند نظم
زخم گرده خرطوم پیلان کمند بیال یلان اندر افکندند بند زدندان بزخم آتش انگیختند همه خاک با خون برآمیختند
یکی را بدندان برافراخته یکی را بزیر پی انداخته سدون وتمور تاش را از مشاهدهٔ آن حالات ارکان

تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز تافته رو بدروازهٔ منقوصه نهادند و تمام لشکر
مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بتکامشی
ایشان رفته بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بعضی فرود آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از کثرت
و اجتماعی بآن انبوهی و بسیاری بغیر از یک سوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید کس بسلامت
بیرون نرفت نظم سبک رزم جویان بشمشیر تیز فکندند در شامیان رستخیز ز چندان سپه یک دلاور نماند
کرا تن بد از خیلشان سر نماند برآمد ز شرق ظفر صبح کام شده روز فرمان ده شام شام و چون لشکر حلب انهزام
یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه ازدحامی واقع شد که کس را
مجال گذار نماند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان لجام ریز روان شده بهر که میرسیدند بتیغ کین میگذرانیدند
لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند که از اسب و مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق
دروازه بر بالای یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شدند
که اگر کسی را بندرت گذار میسر میگشت پیاده بر بالای افتادگان میگذشت نظم چه بر مرد اسب و چه بر اسب مرد
بد افتاده هر جای پر خون و گرد همه دل خدنگ و همه مغز خاک همه جامه خون و همه کام خاک یکی درع در بر سر از گرز پست
یکی بی سر افتاده خنجر بدست فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون زده
بودند مبادرت نمودند و هر چه یافتند تاراج کردند نظم سراپرده و خیمه و خواسته سلاح و ستوران آراسته
همه گرد کردند از اندازه بیش جدا هر کسی برد از آن بهر خویش و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران
روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را بنیروی
دولت قاهره مسخر گردانیدند نظم وزان پس بغارت نهادند روی فتادند در شهر و بازار و کوی
برافروخت گویی بجنت سعیر چو حور و چه ولدان که گشتند اسیر بشهر اندرون اسب و استر نماند سپه هر چه از چارپا بد براند
نهان و آشکار آنچه در شهر بود سراسر بتاراج بردند زود چه از زر چه از دیبهٔ هفت رنگ ز آرایش بزم و از ساز جنگ
بسی جامه و زیور پربها پر از گوهر قیمتی درجها ز زرینه آلات و سیمین ظروف بچندان که یابد بر آن کس وقوف
ز نقد و از اجناس و هر گونه چیز که باشد بنزدیک مردم عزیز گفتار در جنگ قلعهٔ حلب و فتح آن

چون سدون و تمورتاش از صدمهٔ پرخاش بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از بیم جان روان بقلعه درآمدند
وجه قلعهٔ کوهی معمول از سنگ خارا سر باوج قبهٔ خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض سی گز بآب رسانیده
چنانک اجزای کشتی بر آن آب اگر خواستندی متمشی گشتی نظم ز بالاش گفتی که در ژرف چاه فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
بسالی شدی مرغ از آن بر فراز بماهی رسیدی سوی زیر باز و خاکریز قلعه ازین خندق تا بدیوار حصار مقدار
صد گز بتخمین و بنوعی تند و تیز ساخته و پرداخته که پیاده را بر آن صعود اصلا میسر نشدی سدون و تمورتاش
پشت استظهار بحصانت و محکمی حصار باز گذاشتند و رایت تمرد و استکبار دگر بار برافراشتند
و اهل قلعه بجوش و خروش درآمده ببارو و برجها تاختند و غریو نقاره و کوس در عالم انداخته نفط بازان
از هر طرف دست تجلد برگشادند و رعد اندازی آغاز نهادند نظم ز کین ابروی شامیان چین گرفت
سر باره از نیزه پرچین گرفت بپوشید باران سنگ آفتاب ز پیکان فرو ریخت پر عقاب صاحب قران گیتی ستان
بسعادت و اقبال بشهر درآمد و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان روایی
متمکن شد و حکم واجب الامتثال بصدور پیوست تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند و بزخم
تیر هیبت صفیر نگذاشتند که کس را از مخالفان مجال آن شود که سر از برج و باره بیرون توانند کرد نظم
شد از گرد ره شصت گردان گره دهان کرده سوفارها پر زره ز زاغ کمان گشته پران عقاب دل دشمنان دیده شد تیر خواب
و بر حسب فرمان قضا جریان نقب چیان چیره دست ببازوی قوة و توان حوالی خندق را غربال مثال سوراخ
کردند و باستظهار دولت قاهره پایدار و بحمایت جمعی از بهادران جلادت آثار بعد از آب خندق بگذشتند
و بکار مشغول شدند کمر سعی بسته پیشه وران بگشادند زخم تیشه روان و در آن حال پنج دلاور از سر جان
برخاسته بپای تهور از دروازهٔ قلعه بیرون آمدند و حزم را مرعی داشته سرطنابی که در بالای حصار
بدست مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی خاکریز بزیر آمدن بی وهم توانند و تیغ کین از نیام
انتقام برآورده بسوی نقب شتافت بهادران لشکر منصور که با نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند
و همه را بزخم تیر بینداختند نظم دو خم کمان کاف و زه دال شد خدنگش عقاب سبک بال شد
بهر کس که منقار او میرسید روان مرغ جانش ز تن می پرید اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند

وایشانرا بطناب بالا کشیدند و بعد ازان کس رایارا نبود که از سوراخ برجها نگاه کنند تا به بیرون آمدن
چه رسد و ممکنا نرا یقین گشت که کار این دولت روز افزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن
جسارت و پشیمانی حضرت صاحب قران کس را برسالت پیش ایشان فرستاد و با مکتوبی مضمونش آنک
تائید ملک منان جل سلطانه جهانرا مسخر فرمان ما کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را
بقبضهٔ اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع می شود و نه کثرت سپاه و اسباب نگاه
خشم ما را دافع اگر برجان خود رحم کنید شما را به و اگرنه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید و وزر و وبال
اندوخته اهل قلعه را چون چارهٔ نبود ضرورت دامن گرفت و دست قضا گریبان و سدون و تمورتاش
با سادات و قضاة و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته دروازه باز کردند
و با قدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و بر لیغ مطاع واجب
الاتباع بنفاذ پیوست و سدون و تمورتاش و قریب هزار نفر را از سروران و لشکریان که با ایشان
در قلعه بودند بر توامانات قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادت
و تیز جنگی بهادران فتح آیین خجالت یافت بعضی کنگرها، آن بمتین قهر کنند چون سر خجلت زدگان در
پیش افتاد و رای عدو بند جهانگشای اسن بوغا، دوات دار را که در قلعه گرفته بودند بمصر پیش سیر قوق
فرستاد و پیغام داد که سدون و تمورتاش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن
التمش است باینجانب او را بزودی بفرست تا از سر خون امیران درگذشته ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم
و او را بموعدی معین بلجار فرموده بتعجیل روان ساخت و بقصد تفرج و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از دو روز
بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدر دروازه قلعه نشسته بضبط اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مالا مال
بود از خزاین قدیم که سلاطین بروزگار آدخار نموده بودند و از گرایم اموال و اسباب جدید که اهل
شهر درین مدت در آنجا گشیده چندان نقد و جنس تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب
بیرون بود و جنانچه از هم ملوک و شیم پادشاهان زیبد بیت که جهانرا بتیغ بستانند بسر تا زیانه بخشش کنند
مجموع آن غنایم با مرا و لشکریان ارزانی داشت و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعهٔ حلب گذاشت

و سید عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توی بوغا و سلطان محمود پسر
بیان تمور آقبوغا و سلطان ملک و مراقوجین و پایندهٔ جوره و شیخ عمر نوآجی را بضبط محافظت قلعه نامزد
فرمود و بعد از پانزده روز توقف در آنجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون
والتائید انه ولی حمید گفتار در تسخیر شهر و قلعه حمی و ذکر فتح حمص حضرت صاحب قران دران
اوان که از اردوی گیهان پوی بظاهر حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمانشاه
و امیر سونجک و دیگر امرا بر سم منغلای بایلغار بجانب حمی فرستاد و ایشان چون بآنجا رسیدند حصار شهر
بنیروی دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعهٔ اندرون شهر بواسطهٔ آنک بغایت حصین و مستحکم بود در توقف
افتاد و چون رای کشورگشای عالم آرای از اتمام قضیهٔ حلب برحسب دلخواه و دلتخواهان فراغ یافت
رایت فتح آیت در ظل حمایت تائید الهی بصوب حمی روان شد و در اثناء راه سه چهار قلعه که دران حوالی
و نواحی بود بصدمهٔ جلادت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت و چون خبر فرقد فرسا سایهٔ وصول بران دیار
انداخت و اهل قلعهٔ حمی از بالاء حصار شکوه و شوکت و کثرت معسکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بغیر از
اطاعت و انقیاد چارهٔ ندیدند و از سر ضرورت هرچه دست مکنت ایشان بدان می رسید از پیشکش و تبرکات
برداشتند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده بپناه بشاه زادگان و امرا که پیشتر آمده بودند
بردند و ایشانرا شفیع ساخته امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع غنایم
و فتوحات آن دیار بشاه زادگان و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا
توقف فرمود تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و جهار پایان از تعب سیر پیاپی
برآسودند و دران مدت دیوانخانهٔ جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاه زادگان و امرا
و ارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند بیت یک دو هفته که اردو مقام گشت آنجا
شد آن مقام جو شهری پر از مقام و بنا بعد ازان امرا برحسب تدبیر خویش مصلحتی اندیشیدند و بعز عرض
همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در سفرند و پیوسته تا غایت یاراه پیموده اند
یا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده و دشمنان با سپاه بسیار و اسپان آسوده در خانها خود نشسته اند

اگر رای اعلی صواب داند از انجا بساحل دریاء طرابلس کشیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند
و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این تدبیر
هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقدیست بصیر سره مینمود بر محک ضمیر منیر الهام پذیر صاحب قران جهانگیر تمام عیار
نبود و بدان التفات ننمود **نظم** شه شیردل خسرو پیل تن دران داوری گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرم شتاب
که آزرم دشمن نباشد صواب و از عزایم خسروانه رایت فیروزی نشانه روانهٔ صوب حمص گشت و یکی از امراء
بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید و از خیراندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین بادا رسانید
و اهالی آنجا را از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید و چون هواء آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار
مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه
شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت
پرتو امن و امان بران ملک انداخت و علی اکبر را داروغا و حامی ایشان ساخت **بیت**
نصیحت شنودند از آموزگار شدند از بلا بی عنا رستگار **گفتار در فتح شهر بعلبک** صاحب قران گیتی
ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت فرمود و با سپاه ظفر پناه طلایه نصرت یزک متوجه شهر بعلبک شد
و بعد از قطع یک منزل حوالی نمک زاری مضرب خیام نزول همایون گشت و در آنجا فرمان قضا جریان
بنفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بطرف ساحل بصوب صیده و بیروت بایلغار روان شدند
و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه آنرا از
سنگهاء بغایت بزرگ برافراشته اند چنانک سنگ که در گوشهٔ دیوار قلعه بود بطرف باغستان احتیاط
کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز و از طرفی دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز بگز شرع
و بعلبک بواسطهٔ غرایب حصار و بلندی عمارات در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است و عاملان یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل پیغمبران
قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از فر دولت فیروزی اثر بی هیچ زحمتی مسخر شد
و از بسیاری غله و میوه و هرگونه نعمت لشکریانرا سعتی عظیم روی نمود و برحسب حکم واجب الاتباع که

از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار
سوار متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب دمشق** چون بعلبک نزدیک
کوه واقع شده و دران هنگام زمستان درآمده بود و برودت هوا اشتداد یافته و برف و باران باریده
در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب به ششم درجهٔ جدی
رسیده بود از انجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل به قصد زیارت روضهٔ مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام بکرک فرمود و بعد از زیارت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت روی توجه
بدمشق آورد و دران اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی
تاخت کرده سالم و غانم با بسی غنایم بموکب گیتی ستان پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحب
قران گردون غلام آگاه گشته بودند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا و اعیان همواره
اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که دران وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را
بر عزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض مینمودند تا باغواء ایشان از راه صواب بیفتاد و بترتیب
و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و کثرتی بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بی اندازه ادراک عقول
و اوهام متوجه شام گشت **نظم** برافراخت فرمان ده مصر و شام ببازوی کین رایت انتقام
روان جمع کرد از سر اقتدار سپاهی بکثرت برون از شمار گروهی دلاور که هنگام جنگ برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بندد بگاه وغا کله گرد شب وصل دانند روز نبرد همه یک دل و وقت کین جمله دل همه آهنین چنگ و آهن گسل
چو زینسان سپاهی گران جمع تافت عنان عزیمت سوی شام تافت و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه
شرایط حزم و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورد و بفریب امانی کاذبه بنیاد مکری نهاد و شخصی مزور زبان
آور فتانرا که از تلبیس و زرق بصورت اهل فقر برآمده بود و جاهل فدایی همراه کرد و هر یک را خنجری
زهرآلود داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا مگر هنگام گزاردن پیغام فرصتی
یابند و غدری سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون
پیوستند و بی دهشت روی تزویر بپایهٔ سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگزارند و بدان بهانه

کام خود برانند و با وجود آنک ایشانرا چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال یافتند
از میامن حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوة دولت قاهره
حال حیله و شر اندیشی آن بی باکان بد نهاد در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان
اعلی بود افتاد و چون ایشانرا گرفته بکاویدند دشنهاء زهرآلوده در ساق موزه داشتند بدبختانرا
چاره نماند و مقدمشان بضرورت صورت قضیه چنانچه بود باز راند بیت اگر فتنه گیرد سمک تا سماک
جو ایزد نگه دارد از بد چه باک وصاحب قران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورد
و صلات و صدقات بمستحقان رسانند و بزبان صواب نشان که ترجمان ملهم بود بیان فرمود که بقواعد
و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این شخص که با نفسی چنین بی باک شریر صورت ارباب کمال
به تزویر بر خود بسته است بغایت مفسدست و فتان و بقاء او هم او را و هم دیگرانرا محض وبال
تواند بود و عین خسران و فرمان شد تا بحکم ولا یحیق المکر السیء الا باهله او را بهمان کارد زهر
آلود که با خود داشت کار بساختند و زمزمهٔ نغمهٔ ع اگر بار خارست خود کشتهٔ در گوش جان انداختند
و جیفهٔ مردارش از برای عبرت دیگر بد اندیشان بسوزانیدند و رفیقان دوگانه اش را خون بخشیدند
و گوش و بینی بریده با نوشتهٔ پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر گردون
مآثر را ترتیب داد و روی توجه بشهر دمشق نهاد و دامن پشتهٔ که بقیهٔ سیار اشتهار دارد مضرب
خیام معسکر ظفر قرین گشت و رعایت حزم را پیرامن لشکر خندق کندند و بچپر و مندو استوار کردند و صاحب
قران متعالی مکان ببالای پشتهٔ برآمد و سواد شهر و ظاهر آنرا بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود
که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دست بردی بمخالفان سرکش نمایند
برحسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جمله صاین تمور بهادر و دانه خواجه
پسر اباجی و توکل باورجی و التون بخشی و تکال پسر تمولی قوچین پیش رفته بباد حمله آتش پیکار برافروختند
و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیر
زاده رستم بمدد ایشان رانده داد مردی و مردانگی دادند نظم عو کوس و نای نبردی بخاست

زمین گرد شد گشت با چرخ راست جهان نعرهٔ مرد جنگی گرفت خور از رنگ خون چهره زنگی گرفت و چون صبح تیغ
آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب برآمد قراول لشکر شام روی اضطرار بمغرب
فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بسیاری از ایشانرا روز حیات بشام
ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند قهرمان قهر بریختن خون دشمنان فرمان
داد و ایشان و سدون و جماعت بندیان که از حلب آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در
همین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب رو نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان
حسین در حال سکر و غلوای مستی بوسوسه و فریب جمعی تاجیک مفسد روی جسارت از صوب صواب
و سداد بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیانرا از آن حال صبح شادمانی از کوه اندوه برآمد
و او را بآیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش بتعظیمی عظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت
او را فرج بعد الشده انگاشت و از دقایق اجلال و تبجیل سر مویی فرو نگذاشت و از نوکران سلطان حسین
حسین برانخواجه و ادوک امیر شاهملک را از آن حال آگاه گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع
علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده روان شدند و بطرف قبلی دمشق که صوب
کنعان و مصرست و صحرایی گشاده مقدار یک فرسخ راه برفتند و فرود آمدند و برحسب حکم واجب
الامتثال در گرد اردوی خجسته نزول فرخنده ارتحال از جمیع جوانب حصاری ببالای شخصی بلند قامت
از سنگ برآوردند و در پیرامن آن خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات
و هزارجات پیاده و سوار بجغداول بیرون آوردند تا بشب پاس دادند و بعد از دو روز حضرت صاحب
قران پادشاه بورانرا برسالت پیش حاکم مصر فرستاد محصل پیغام آنک آثار عزم و حزم ما در کارها دانسته اید
و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان دانند که دامن گیر مردان در
امور غیرتست و حمیت اگر شاهست و اگر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور
با آن همه خوف و خطر رعایت ناموسست در حال و بقاء ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر مثال بیت
همه کار جهان ناموس و نامست وگرنه نیم نان روزی تمامست بکرات اتلمش را طلب داشتیم و نفرستادید و در آن

جزوی قضیهٔ چندان تعلل و تاخیر کردید که دست حمیت عنان عزیمت ما باینجانب تافت و بسی خرابی و خلل
باحوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت **بیت** گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
با این همه اگر اتلمش را ارسال نمایید و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایید تا بساط نزاع در نوردیده شود بر خود
رحم کرده باشید و بر اهالی این دیار و اگر نه لشکر جرار خونخوار ما را قتل مخالف و قهر دشمن و شهر گرفتن و کندن
رسم معهود است و غایت مقصود **نظم** طریق مدارا و راه ستیز کزان امن خیزد و زین رستخیز
نمودم بتو عقل را کاربند وزین هر دو ره را یکی کن پسند و چون فرستاده را بایشان رسید برخلاف گذشته
مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون دران دیار آتش
بازی و رعد اندازی بسیار می ورزیدند و آنرا پیش ایشان وقعی هست غلبهٔ ازان طایفه مردم را جمع آورده
در نظر او میگذرانیدند و آنرا اظهار قوتی و شوکتی تصور می کردند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل تمثیل
از قبیل مضمون این بیت بود بحقیقت **بیت** یا بیم و آب دیده که سقای کوی دوست صد مشک ازین متاع بیکتای نان دهد
القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطرجویی کرده بازگردانیدند جماعتی از اصول و اعیان را در
عقب او روانهٔ درگاه عالم پناه کردند و بعز عرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در مقام
اطاعت و انقیادیم و اتلمش را تا پنج روز دیگر بفرستیم و اگر آنحضرت از سر جرایم ما درگذرد بعد ازین در
اقامت وظایف فرمان برداری و طاعت گزاری تقصیر و اهمال جایز نداریم و بآنچه در مکنت و توان ما
گنجد رضای جانب شریف بندگان ایشانرا بدست آریم عواطف پادشاهانهٔ ایلچیانرا بمرحمت و نوازش
سرافراز گردانید و بتشریفات و صلات اختصاص بخشید و وعدهای نیکو داد و مستظهر و خوشدل باز فرستاد
و اهالی مملکت از بیرنگ آن مصالحت بغایت شادمان و فرحناک شدند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی
با سلطان مصر و ظفر یافتن در عین تسلط و کامرانی** چون رایت نصرت شعار را ده روز
دران منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا یورتچیان علف غوطه را که در شرقی دمشق واقعست
احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت
که لشکر از انجا کوچ کنند و بغوطه نشینند تا چهارپایانرا علف باشد و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد

و تقدیر آسمانی بویرانی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشانرا خوفی و ضعفی
روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته اند و بنابران ظن کاذب اندیشه کردند
که لشکری باین انبوهی را در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری
عظیم بیرون می رویم و بیکبار از پس پشت ایشان درآمده حمله می کنیم البته سراسیمه و دست پاچه می شوند و از هم
فرو ریخته متفرق و پراکنده می گردند و ما را همین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند و با این
امانی که نتیجهٔ وسواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند **نظم** سبک رزم را لشکر آراستند
بکوشش همه شهر برخاستند زمین با مه از گرد همراز شد در حشر پنداشتی باز شد و از اوباش و عوام شهر و ولایات
که دران اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد **نظم**
حشری بی حد از عوام الناس پیش از اندازهٔ گمان و قیاس همه در سر فکنده باد غرور برگرفته ز تیغ تا ساطور
دل نهاده بمرگ و روی بجنگ خنجر و گرز و چوب و سنگ بچنگ و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای
دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جبها پوشیده و برگستوان انداخته و خود را بانواع
اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر هر کس هر چه یافته بود
برداشتند و صورت غلبه و یغما بکلک سودا و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنک در ظاهر دمشق
از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کثرتی چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان
حضرت صاحبقرانی را ازان حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده
و آفتاب سعادتشان بسر دیوار ادبار رسیده دل بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی داشته رای صواب
نمای را بر تدبیر این واقعه گماشت و بازگشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند
و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود پناهی ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراختند و آنحضرت
با پنجاه کس از خواص ملازمان ببالای پشتهٔ برآمد و بر قاعدهٔ معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض
نیاز بدرگاه منان بنده نواز جبهٔ توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار
گشت و از بس کورکه و کوس که فرو کوفتند غریو و خروش سورن که سپاه سخت کوش در خم طاق آبنوس سپهر انداختند

زلزله در زمین و زمان افتاد و دران حال لشکر جوانغار بتمام برسیدند و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک
شده صاحب قران کامکار سپهر اقتدار بسوی برانغار کس فرستاد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء تومان روی جلادت بمقابله و مقاتلهٔ دشمنان آورند و فرمان
داد که سایر عساکر گردون مآثر بباد حمله آتش پیکار برافروزند و خرمن اعمار مخالفان خاکسار بتیغ آبدار
صاعقه کردار بسوزند در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و امیر توکل یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلقخواجهٔ برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امراء تومان
و هزاره با سپاه ظفر پناه بتاختن و سر انداختن در آمدند نظم فرو ریختند از دو جانب سپاه دلیران خصم افکن کینه خواه
سرافشان شده تیغ گردن کشان چو برگ خزانی ز باد وزان زمین و زمان گشته پرخاشجو ز خون در هم افتاده بسیار جو
تو گفتی جهان ابر دارد همی وزان ابر الماس بارد همی ز بس جیفه کافتاد بر یکدگر بهر گوشه کوهی برافراخت سر
ز بس کشته و افتاده بر رزمگاه مجال گذر تنگ شد بر سپاه بسی شامیان را بکشتند زار بسی را فکندند بر خاک خوار
روان شام را مصروش رود نیل ز بس خون که در دشت کین شد سبیل و در مقدمه و هراول قول از امراء تومان امیر سونجک
و امیر شاهملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امراء قشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر
بهادران یکران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب جنگ در پیوسته
رستخیزی برخاست که آسمان از بیم وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در قلق
و اضطراب افتاد نظم برآورد کوس نبردی خروش محیط بلا زد بیکبار جوش دو لشکر نهادند دلها بمرگ
ببارید تیر از دو سو چون تگرگ ز خون گشت روی زمین پرنگار ز پیکان دل و چشم کیوان فگار ز کُه تا کُه از گرد پیوسته میغ
ز کشور بکشور چکاچاک تیغ سنان را دل زنده زندان شده بر امیدها مرگ خندان شده عاقبت صبح فیروزی از مطلع
اقبال بی انتقال دمیده شکست بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت
و ساعد سعادت آن لشکر بی کران و حشم بی پایان را تا کنارهٔ عمارات دمشق رانده پراکنده ساختند و بسیاری
از سواران و تیغ گزاران را بشمشیر هتاک فتاک بر خاک هلاک انداختند و پیادهٔ افتادهٔ جان داده زیاده
ازان بود که شهسوار اندیشه بسر حد حصر و احصار آن تواند رسید نظم فکندند چندان گروها گروه

که از کشته شد پشته هر جو چو کوه همه دشت بدرود خون تاخته سلاح و درفش و سر انداخته کسی رست کو شد بشهر اندرون
دگر کشته گشت آنچه ماند از برون ز بس خون که هر جای پاشیده بود زمین همچو روی خراشیده بود و این واقعه در سه شنبه
نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثناء کارزار و غلواء گیرودار
سلطان حسین که میسرهٔ لشکر شام بماهچهٔ رایت او آراسته بود در مقابلهٔ امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ افتاد و توپلاق قوچین که از جملهٔ بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسید و عنان اسب او گرفته
پیش شاهزادهٔ مشار الیه آورد و خود بتعجیل خبر بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسانید حکم مهیب
از موقف اشفاق و تادیب بقید و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ
او را چوب یاساق زده بگذاشتند اما همچنان در حجاب عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همایون نداشت
گفتار در فتح دمشق روز دیگر رایت فتح آیت از انجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن
پشتهٔ فرود آمد و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح راستین ع شب شامی نژاد تیره جبین
پشت داده رو بهزیمت نهاد و طنطنهٔ بشارت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
در جهان افتاد اردوی کیهان پوی برحسب فرمان قضا جریان از غریو کورکه کوچ در حرکت آمد و یرلیغ
مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر مکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان
شکوه مند الوند مانند که هر یک ازان کوهی بود بخلاف عادت در آهن نهان و بیستونی نه بر رسم
معهود فراز چار ستون روان نظم پیکری پر ز کوه از و هامون بیستونی روان بچار ستون
تند حصنی حصار او آهن زخم دندان او حصار افکن چو فلک نیلگون و راه براه سرمه ساید کفش ز سنگ سیاه
بر سر سورش از نشیب و فراز اژدهایی دمان کمند انداز صفی بیارایند و در اثناء راه لشکری که از بدایت
برانغار تا نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ با آن صف آراسته از پیل در پیش بمحلی
بلند که مشرف بود بشهر بر آمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر
پناه آگاه گشتند چه تا غایت بر کمیت آن اطلاع نیافته بودند و چنان انبوهی مجتمع دران محل
مرتفع صفها بسته و آرمیده و تیغها برکشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند بیت

خروشی برآمد که کیوان شنید تو گفتی که صور قیامت دمید واز اینجا پیش رانده بنزدیک شهر برلب
جویی مغاک که بمثابهٔ خندقی بود فرود آمدند واز تورا با وکا وسپرها وسه پایها پیرامن معسکر نصرت
مقر حصار کونه ساختند وبعد از رعایت حزم حکم شد وسواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند
ومیمنه ومیسره وقلب وجناح بفوز ونجاح بیاراستند ودرطرف مخالف بهر چند کثرتی بی حد واندازه از
سوار وپیاده با اسلحه واسباب آماده بود اما از بیم وهراس دست بردی که روزی پیشتر مشاهده کرده
بودند خوفی عظیم داشتند ویارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امراء بزرگ مثل نوروز حافظی وشیخ
وسدون تازوشیخی خاصکی وجمعی از مقربان ومحرمان مشورت کرد که درین واقعهٔ هایله مصلحت چه میدانید
بعضی گفتند که اگرچه چشم زخمی رسید وبسی مردم ما کشته شد شهر وحصار برقرارست ومردم تیغ زن بیزه
گزار بسیار وطیفه آنست که دل قوی داشته روبکار آریم وجنگ را ساختگی کرده شهر وقلعه نگاه داریم
وبعضی که بمزید خبرت ودانش ممتاز بودند این رای را صواب ندیدند ورقم تزییف کشیدند که خودرا
بتصورات فاسد بازی دادن نه کار دانایانست درحالتی که این جماعت بی رعایت ضبط ومحافظت
حزم کوچ میکردند وهر کس بحال خود مشغول بود ما بآن غلبه وترتیب از پس پشت ایشان در آمدیم
وآنچه غایت سعی وکوشش ما بود بجای آوردیم وقضیه بآن رسید که هر کس بچشم خود دید چاره آنست
که امروز بسازیم وچون شب درآید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم وراه مصر پیش گیریم که مَن نجا
برأسه فقد ربح کثرتی گران وانبوهی بی کران از اجناد ولشکریان در شهر وقلعه پیوستند وعوام الناس
که شما را یشان عالم الغیب والشهاده دانند که چندست از بهر نفس ومال وعیال بجان خواهند کوشید
اگر دولت یاوری نماید وشهر نگاه دارند مقصود حاصلست واگر امر برخلاف آن باشد ما باری ازین
غوغاب بلا خلاص یافته باشیم تمکنا زا این سخن معقول نمود بعد از قرار براین فوج حاکم مصر ایلچی را پیشکش
پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود وبی اختیار ما جمعی جهال
واوباش از نادانی جسارتی نمودند وسزای خود دیدند ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امروز
مصاف موقوف دارند وبسلامت فرود آیند فردا هر چه فرمان آنحضرت باشد کاربند شویم وبعذر تقصیرات

گذشته حسب المقدور قیام نمائیم وچون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد ورسالت بگزارد یرلیغ جهانمطاع صادر
شد ولشکر جلادت آیین بمعسکر ظفر قرین بازگشته فرود آمدند وچون والی مصر سپهر از بیم خون ایرنشقق
که در حدود شام واقع شد بصوب مغرب گریخت وفراش شب پرده های مشکین فام ظلام از جمیع جوانب
فرو آویخت فرمان ده مصر وشام با اکثر امراء وارکان دولت سباختگی گریزکرده در نیمه شب جمعه سوار شدند
وروی فرار بمصر نهادند وجقاق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاه رخ آمد وصورت حال بازنمود
شاهزادهٔ جوانبخت اورا بحضرت اعلی فرستاد وچون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت
اشارت عالیه بنفاذ پیوست وامیرزاده ابابکر از دست راست وامیر جهانشاه از دست چپ کرد
شهر فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت وازامراء نامدار ونویینان رفیع مقدار سونجک وشیخ نورالدین
وشاهملک والله داد وبرندق جهانشاه وعلی سلطان با دیگر سرداران وبهادران وغلبهٔ از لشکریان
در عقب گریختگان روان شدند وبیشتر ایشان را پیاده ساختند یا برخاک هلاک انداختند وباقی هر جه
داشتند با اسب واستر وشتر همه بگذاشتند ونیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند

نظم

شب قیر گون شد ز گرد سپاه چو زنگی که پوشد برند سیاه جهان پاک چون تیره دوزخ نمود در او تیغ چون آتش وشب چو دود
مخالف شتابان براه گریز سپه در عقب رانده با تیغ تیز مبادا چنان حال را هیچ کس رَه دور در پیش ودشمن پس
فکند این سلاح آن یکی ریخت فلک خاکشان بر سر بخت بخت سلاح وقماش وزهر گونه چیز فتاده همه راه بولی راه نیز

وچون روز شد حضرت صاحب قران بسعادت واقبال سوار شد وفرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون
شهر را تاخت کردند روز دیگر که شنبه بیست وسوم ماه مذکور بود چون خسرو شرق انتساب آفتاب
رایت سعادت از قلعهٔ حصار فیروزه کار سپهر برافراخت بحکم بارگاه قدری سبتها وخمیسها فرمان قضا
جریان صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند واز باغستان گذشته نفس شهر را
درمیان گیرند برحسب فرموده کاربند شدند وقصر ابلق که در برابر قلعه واقعست واز مستحدثات
ملک الظاهر سلطان مصر بوده بفر نزول همایون غیرت قصر ارزق گردون گشت وشاهزادگان ونویینان
وامراء ولشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند ومواضع ومحلات بیرون که اصل دمشق آنست بتمام

بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون مآثر درآمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف
امتعه بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی ازان عاجز آید و صاحب قران
دین پرور از صدق نیت و صفاء طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما که
از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات و اکمل التحیات
المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شد و دران مقامات بابرکات
بمناجات عالم السر والخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق
در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاة و ائمه و علما و مشایخ و صلحا در دروازه گشاده بقدم
اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و تبرکات
و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم شد که
تحصیل وجوه امانی بر امرا قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر
الله داد و از بتکچیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر درآمدند و برحسب فرموده هشت دروازه
بگچ و سنگ برآوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته بضبط مال
مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استخلاص نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز جمعه
در مسجد بنی امیه خطبه بفر القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار در فتح قلعهٔ دمشق

با آنکه حال شهر باین مرتبه رسیده بود یزدار کوتوال قلعه با جمعی چندیان که آنجا بودند پشت استظهار
از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبر
و حصون نامور عالمست از اساس تا بکنگره از سنگهاء عظیم برافراخته اند در غایت بلندی و استواری
ساخته و پرداخته و خندقی بعرض بیست گز تخمینا پیرامن آن فرو برده و با این محکمی مشحون بود به ذخایر
بسیار و اسباب بی شمار و فنون آلات و ادوات کارزار و چون مردان کار و دلاوران جلادت آثار
بر فراز چنان حصاری استوار رعد آزمایی و منجنیق گشایی آغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک و قارورهاء نفط
و غیر آن مجال نمی دادند که کس بنزدیک تواند رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان

و امرا تومان و لشکریان از جمیع جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختگی اسباب
جنگ حصار مشغول شدند و منجنیقها و عرادها برافراختند و از چوب سبها گرفته ملجور بساختند چنانکه بر قلعه
مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق خرکها پیش برده نقبچیان بجدی
هرچه تمامتر بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیبی صوری که برخلاف معنی نموده

بیت

نبرد آزمایان آهن گسل پر از خشم سرها پر از کینه دل

آثار بهادری و مردی بظهور می رسانیدند گاه از تندخویی
کمان نیش مانند مار مرگ بر رگ جانها میرسید و گاه از سرکشی منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از
آسیب کمان رعد فغان از جان و پیکان در دل می آمد و در می آمد و گاه از تیزی طبع قاروره نفط دود بر سر
و آتش در جگر می رفت و می افتاد

نظم

کمان گشت دهقان صفت تخم کار ورا تخم پیکان و دل کشت زار
ازان تخم هر کشت کامد درست ز خون خورد آب و برش مرگ رست
هوا گشت زنبور خانه ز تیر شد از سنگ باران رخ خور چو قیر
همی زخم عراده از هر کران ببارید بر مغز سنگ گران
همان ابر که بار پیکار ساز که بارانش از زیر بد بر فراز
درختیست گفتی روان قلعه کن ز آهن ورا برگ و شاخ از رسن
بر او آشیان کرده مرغان جنگ چه مرغان که شان مرگ منقار و چنگ
هر آن مرغ کز وی بپرواز شد ز زخمش دل کوه پرساز شد

درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوینیان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق بجانب
کنعان کنند و تمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب ایشان بعلف خوار روان شوند و برحسب فرموده
بنفاذ پیوست و درین ایام پیوسته نقبچیان بسعی تمام در کار بودند و سنگهای عظیم را بآتش می تافتند و سرکه
بران می ریختند و بمتینی شکسته بیرون می آوردند و باره و برجها بر سر چوب می گرفتند و پیش از همه نقب
برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار التون بخشی تمام عمل شد و فرمان صادر گشت که آتش دران زنند
و چون شعلهٔ قهر دران نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده
در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که ازان رخنه بقلعه درآیند ناگاه
پارهٔ دیگر از دیوار بیفتاد و گردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هفتاد
هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز استادند و حصاریان

فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب
افتادند و از بیم جسارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند یارا نداشتند که بیرون آیند باز حکم قضا مضا از حضرت
اعلی بصدور پیوست و دیگر نقبها را آتش زدند و یک طرف از حصار بیکبار بیفتاد و یزدار کوتوال و کلانتران
قلعه از سر ضرورت دروازه باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح ذخایر و خزاین بسپردند و دیگر
اطراف حصار که بر چوبها گرفته بودند همچنان بماند و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و یزدار را که مقدم
اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند ع که ایلی پس از جنگ ناید بکار و اموال و اسباب فراوان و نفایس و تنسوقات
بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود بتحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انباری
معتبر بود و از محصول اوقاف حرمین غله بسیار در آنجا منبر شده و چون صاحب قران دین پرور بران حال
اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواچیان هریملک نام صد من جو برداشته بود
او را چوب پس و پیش زدند و بها بستدند و اشارت علیه صدور یافت و معتمدان امین آنرا یک من شرع
بسه دینار کپکی بفروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و قوت بهایی تمام داشت و مبلغی کرامند از ان
حاصل شد و برحسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و بانواع نوازش فرموده بجانب قدس روان
ساختند و چندیانرا که همه غلامان می باشند بیشتر چرکس و ممالیک و عبید حبشی و زنگی مجموع از قلعه بیرون آورده
بر شاهزادگان و امرا بخش کردند و هر که در قلعه بماند کوچک و بزرگ از مرد و زن همه را اسیر گرفتند و اهل حرف
را از ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف برحسب فرموده باکوچ بر امرا
قسمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمانرا باکوچ نقل نمودند و درین اثنا حضرت
صاحب قران از قصر ابلق بخانه بتخاس که از عظماء امراء شام بود نقل فرمود دران محل دلکشا که عمارتی بود
و بغایت نزه و جانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحب قران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد
که در مملکتی بدین سعت و آیین مردم بهوا و هوس این همه عمارات مستحکم و مواضع نزه خرم و باغهاء دلکشا
و سرایهاء فرح افزا ساخته اند و پرداخته و از برای حرمهاء پیغمبر علیه و علی اهل بیته افضل الصلوة و السلام
نه از روی مروت و نه از راه دین داری مردی را همت آن نبود که بر سر ضریح مبارک ایشان چهار دیواری بر آرد

و چون زبان استعجاب آنحضرت باداء این معنی گوهر بار گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست تا بران دو مزار
شریف متبرک دو قبه عالی بسازند و اتمام آنرا در عهده اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان
و از امرا امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و منکلی خواجه کرد و بمدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک
مثال از سنگ سفید تراشیده سمت استکمال یافت و چون نقد رایج دران بلاد نقره مغشوش ظاهری
بود جهت تخفیف حمل آن برحسب فرمان قضا جریان نقره و زر را کاه بسته و بخلاص برده مسکوک گردانیدند
و تنکجات صد مثقالی و پنجاه مثقالی و ده مثقالی و غیر آن باسم و القاب همایون مشرف ساختند
و بسیاری نقره در میان لشکریان بحدی بود که بمدتی اندک از حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار
دینار کپکی بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتح نامها بمستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران
و توران ارسال نمایند و منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار بکلک لطایف گذار ظرایف نگار
طغرا نامها پرداختند و مبشران برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از ان تنکجات طلا
و نقره که در تخت شام بفر فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات و شاهزادگان و سایر اشراف
و اعیان ممالک ایران و توران بیلاک فرستادند صاحب قران گیتی ستان خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه طرف ساحل دریای افرنج و آن نواحی
و حوالی را تا شهر عکه بتازند و ایشان تمامت آن ولایت را بسنابک مراکب تسلط و استیلا سپرده اموال
و اسباب بسیار گرفتند و بکنعان معاودت نموده در تضاعیف این احوال حضرت صاحب قرانی را مرضی
طاری شد و چند روزی بواسطه ماده که بر پشت مبارک که پشت گرمی اسلام و اسلامیان بدان بود ریخت
و بقرحه انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت و به بیماری صعب معضی شد و امراء ملازم اراتمور را
بکنعان فرستادند تا شاهزادگان و امراء بزرگ بزودی معاودت فرمایند و مقارن وصول ایشان آن
عارضه رو بانحطاط آورده از دار و خانه و اذا مرضت فهو یشفین بزودی شفا پذیر گشت و دران
اثنا حضرت صاحب قرانرا اندیشه رو نمود و در مجمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود
که همیشه بسمع ما می رسید که دران زمان که مروانیان با اهل بیت نبی بتخصیص با داماد و عم زاده و وصی او

علی مرتضی علی المصطفی علیه الصلوة والسلام عداوة می ورزیدند وآنچه می توانستند از حرب وقتل واسر درباره
آن زمرهٔ واجب التعظیم بتقدیم می رسانیدند اهل شام با ایشان دران افعال ذمیمه وحرکات ناپسندیده
موافق بودند ومعاودت می نمودند وعقل این معنی را بغایت غریب ومستبعد می شمرد که چگونه طایفهٔ از
امت بهترین پیغمبران باشند وبمیامن انوار هدایت وارشاد او از تیه کفر وضلالت رهیده باشند
وبدار السلام اسلام وعرفان رسیده جانب اهل بیت او بگذارند وبا مخالفان ایشان همداستان گشته
هرگونه ستم وبیداد در حق ایشان روا دارند ان هذا لشیء عجاب واین زمان آن نقل بتحقیق پیوست
که اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدل پادشاه پادشاهان چنین جزایی وسزایی حواله بایشان نرفتی
وچون این ماجرا از خاطر عاطر آنحضرت سر برزد وبزبان نافذ بیان بگذرانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری فی
الفروع در جمیع خواطر اتباع واشیاع سرایت کرد ودر روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنه ثلاث وثمانمایه عساکر
گردون مآثر دست تسلط واستیلا بنهب وغارت برگشادند وروی قهر بشهر نهادند نظم

بهر گوشه یغما وتاراج خاست — زمانه بترسید وزنهار خواست
خروش خلایق بگردون رسید — تو گفتی که صور قیامت دمید
همه بام زن بد همه کوی مرد — همه شهر شور وهمه چرخ گرد

اهالی دمشق را از ذکور واناث الجه کردند واموال
وتجملاتشان بغارت بردند واز بسیاری زر وجواهر ونفایس امتعه واقمشهٔ فاخر وهرگونه اسباب وتنسوقات
متکاثر صورت واخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد ولسان تعجب همگنان از بسیاری آن
مالها بفحوای وقال الانسان مالها قایل گشت والحق کثرت غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که چهارپایان
اردویی بآن عظمت با آن همه اسب واستر وشتر زیادتی که از حدود سیواس باز بدست لشکریان
آمده بود بحمل آن وفا نمی کرد وبسی مردم نفایس اقمشه ورخوت مصری وقبروسی وغیر آن که در اول وهله گرفته
بودند می انداختند ونقود وجوهر ینه واوانی زر ونقره بار می کردند واین معنی از بسیاری مردم صادق
القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته وچون وضع عمارات دمشق چنان افتاده که طبقهٔ
زیر از سنگ برآورده اند وبالاء آن دو طبقه وسه طبقه از چوب ساخته ودر اکثر مواضع از برای تزوین
وتزیین آنرا رنگ وروغن داده بغایت قابل احتراقست وچون آتش معاذ الله در موضعی می افتد با آنکه

قضاة واکابر واعیان در زمان متوجه تدارک آن می شوند وعامهٔ مردم بسعی تمام میکوشند تا مقدار محلهٔ وزیادة
سوخته نمی شود آتش فرو نمی نشیند واین واقعه در ایام امن واستقامت بسیار اتفاق می افتد ودرین
ولا روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد واختیار کسی آتش در شهر افتاد ومردم را از پریشانی وسراسیمگی
پروای اطفاء آن وسعی دران نبود نظم

جهان پاک از آتش چنان برفروخت — که زیر زمین گاو وماهی بسوخت
ز پاشیدن آتش از هر کران — همی ریخت گفتی ز چرخ اختران
چو جوشنده دریایی از سندروس — بخارش همه زبدهٔ آبنوس
کجا خانهٔ بد ز خوبی بهشت — از آتش دمان دوزخی گشت زشت

وچون حسن اهتمام حضرت صاحب قران دین پرور
درباره محافظت مساجد وبقاع خیر بسیار بود امیر شاه ملک را بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش
صیانت نماید وچون سقف آن نیز از چوب بود وقطعهاء اسرب بجای بام اندود بر بالای آن زده دران
وقت پرتو شعلهٔ قهر الهی بران دیار تافته بود هرچند لشکریان کوشش زیادت کردند آتش قهر افروخته
تر گشت تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت وفرو ریخت
مگر منار عروس که بلسان نبوت بمنار بیضا مذکور شده ووعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام بدان منار نزول خواهد فرمود چه با وجود آنکه اصلش از چوبست وظاهر آنرا بگچ اندوده اند
بسلامت بماند وچون دمشق بکلی بسوخت وآنچه در آنجا بود بتاراج رفت وسایر ولایات شامی را تاخته
بودند وغارتیده رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود واشارت
علیه از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق وسایر ولایات شام را رها کنند وجلال الاسلام
مامور شد که باتمام آن مهم قیام نموده همه را جمع آورد وباندرون شهر دمشق رساند برحسب فرموده
بنفاذ پیوست نظم

تا کنم ز آثار این گیتی ستان — پر ز گوهر دامن آخر زمان
قصه بسیارست وثبتش ناگزیر — خامهٔ توفیق با دم دستگیر
گرچه بسیار از افاضل پیش ازین — لفظ پردازان معنی آفرین
صورتی کآثار این دولت گذاشت — دولتی دیگر چنین قوت نداشت
کس بتاریخی نکرد از باستان — زین نمط تحقیق یک یک داستان
ضبط احوال سلاطین کرده اند — هم بنثر وهم بنظم آورده اند
حلهٔ این طرز را من پود وتار — کی توانم کرد وچون من صد هزار
گشته روشن صورت هر ماجرا — جمله تا چون بود وکی شد در کجا
در ره اخلاص می پویم بسر — تا بود دخلی دران بابم مگر

گرچه کلکم مرغ این انجیر نیست / صدق نیت قابل تغییر نیست
ورچه شغل از قوة من برترست / دولت صاحب قرانی یاورست
آخر این معنی ز اول گفته شد / کین گهرهای گزین چون سفته شد
ز التفات خاطر فیاض شاه / آن بدولت ملک و ملت را پناه
داور دین پرور والا گهر / زو ملک ملزم بتفضیل بشر
زبدهٔ تکوین مغیث ملک و دین / عدل عامش رحمة للعالمین
شاه ابوالفتح ثریا منزلت / ماه اوج ملک و تابش معدلت
لاجرم هست اهل دل را در جهان / ذکر ابرهیم سلطان حرز جان
رفعت شانش باسکات ادب / نطق را گاه مدیحش بسته لب
پایهٔ قدرش برون از درک وهم / قاصر از دامان وصفش دست فهم
عدلش از گردون بریده راه راه / لال از انصافش زبان دادخواه
نیر عدلش برآمد مرتفع / ظلمت ظلم از جهان شد منقشع
شحنهٔ دادش جهان را زیب داد / تا قیامت امنی از آسیب داد
اختر امرش بهر کشور که تافت / از ستم کس خاطری برهم نیافت
پرتو جودش بهر کس کو فتاد / حاجتش دیگر نیامد هیچ یاد
فتنه در ایام تیغش ناپدید / گنج هر مقصود را کلکش کلید
بارک الله خامهٔ دربار او / شاخ اقبالست و دولت بار او
نقش بند حلهٔ حوری وحی / شقه باف کسوت صوری وحی
این فضیلت زینت تاج مهیست / منشاء آن شاهی و فرمان دهیست
عالم عرفان جهانی دیگرست / رتبهٔ معنی ز صورت برترست
ظاهرش مشغول نظم ملک و دین / جان انیس حضرت جان آفرین
بر دلش نور تجلی تافته / بهره از علم لدنی یافته
گوهر بحر ضمیرش سر غیب / وانچه او را نیست همتایست و عیب
جز السلطان ظل الله را / اوست صاحب حق تاج و گاه را
یارب این اقبال را پاینده دار / کامرانی حاصل و توفیق یار
تا ابد باد این سعادت بر مزید / ربع مسکون ملک و سکانش عبید
باطن از انوار عرفان مستنیر / مظهر فرمان دیان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن رایت نصرت فرجام از دیار شام

روز شنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل ییلان ییل که خسرو هفت اقلیم گردون به بیت الشرف خویش معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال از قبیبات که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست نهضت نمود و براه قاره و نبک روان شده در غوطه نزول فرمود و از انجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال قلمی گردد مضمون یکی آنک امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط آن حدود را بعهدهٔ خداداد حسینی و بیردی بیک ساربوغا و دیگر امرا که آنجا بودند کرده خود متوجه درگاه عالم پناه شود که ایالت تخت هلاکوخان نامزد استحقاق و استیهال او شده و مضمون مثالی دیگر آنک مهد اعلی تومان آغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دانه خواجه روانه داشتند و چون اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرده و از قاره و نبک گذشته بعد از قطع سه منزل هوای حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحب قران با امرا مشورت فرموده یرلیغ مطاع بنفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ تراشیده است روان شوند و حشم ذوالغدر که دران صحاری گریخته میرفتند تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار سوار متوجه صوب انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تمور خواجه آقبوغا و علی سلطان تواچی و دولتتمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان کوبک که بکنار فرات نشسته بودند آن صوب را وجهٔ توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند و لشکر برانغار تا بشهر تدمر بشتاب رفته کما بیش دویست هزار گوسفند از احشام ذوالغدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب گریخته خود را به بر بادیهٔ مکه انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر منصور از انجا بازگشته و از چول عبور نموده بکنار فرات آمدند و ببالا آب روان شدند و سپاه جوانغار چون بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه انداخته بودند و گل و لایی عظیم بود آنچه دران حوالی یافتند غارت کردند و عنان بصوب حلب تافتند و در راه با لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق توجه نموده در کنار فرات بحوالی قلعة الروم بترکمانان رسیدند ایشان از سر جهل پای تهور بفشردند و دست جلادت بجنگ و پیکار برگشادند

نظم

غریو جنگ جویان رفته بر میغ / روان شد سیل خون از چشمهٔ تیغ
سنان حالی زبان از بند بگشاد / دلیران را پیام مرگ می داد
ز دست نامداران زبردست / همی لرزید رمح و تیر می جست

و چون مقابله با سپاه پیروزنه حد آن سرگشتگان برگشته روز بود شیخ حسین پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع روی عجز و اضطرار ببادیهٔ فرار آوردند و بسیاری از ایشان

بقتل آمد و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله و رمه ضمیمهٔ دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از انجمله
گوسفند از هشتصد هزار سر زیادت بود و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون
رایت نصرت انتما بحوالی حمی رسید مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه
ظفر پناه گاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده از آن حرکت ناپسندیده شعلهٔ خشم جهان
سوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه دران شهر بود بباد تاراج بر دادند و سکانش را اسیر کرده آتش در
مساکن و اماکنش نهادند **نظم** چو بردند پاک آنچه شایسته بود زدند آتش اندر همه شهر زود
همه بوم و بر آتش و گرد خاست ز هر سو خروش زن و مرد خاست حضرت صاحب قران از انجا روان گشته متوجه جانب
حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخست و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید سید
عز الدین هزارگری و شاه شاهان و موسی توبیوغا و دیگر امراء قشون که در قلعهٔ حلب بودند بر حسب فرموده
آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند و رایت
فتح آیت از انجا بچهار کوچ بکنار فرات رسید و درین محل امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امراء برانغار
که بایلغار رفته بودند از زیر آب فرات برسیدند و امیرزاده خلیل سلطان حسین و امرا قول و جوانغار
از بالاء آب بیامدند و مجموع بعز بساط بوس مستسعد گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند
و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون جمع آمد که در اردویی بآن عظمت گوسفندی بیک دینار شد
و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و بمراسم نیکو
بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فروشست و اجازت ملاقات
کرامت فرموده بشرف پایبوس سرافراز گشت و از لحاظهٔ نظر التفات دیدهٔ دولتش روشنایی فزود

گفتار در گذشتن حضرت صاحب قرانی با سپاه از آب فرات و شکار فرمودن چون شاه زادگان
و امرا که بچیقون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی
اعلی ملحق شدند و فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قصبهٔ
بیره که بر کنار فرات واقع است دو کشتی بیاوردند و شاه زادگان و امرا و تمام لشکریان بکوب سروشناه

از آب بگذشتند و بحوالی قلعهٔ بیره فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و بقدر مکنت
و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر
باو ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت مانده هیچ آسیب بایشان نرسید و دران محل قراعثمان برسید
و بعز بساط بوس سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایت
نصرت شعار از انجا نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود شاه زادگان و امرا و لشکریان از جوانغار
و برانغار بجرگه روان شدند و پنج روزه راه جرگه انداختند **نظم** باقبال کردند رای شکار
که بد وقت نخجیر و گاه بهار شده لاله از ژاله پر در دهن ز فیروزه پوشیده گل پیرهن و چون بسر چشمه راس العین
جرگه بهم رسید با آنک درین ایام صید بسیار بتیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف
حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست می گرفت و بتیغ می زد **نظم** بخم کمند یلان یال گور
ز پس گرد اسپان سیه گشته هور گشاده کمین یوز بر آهوان چو دزدی که حمله بر کاروان نشسته بر آهو عقاب دلیر
چو بر اسب گردی بناورد چیر از افکنده نخجیر بی راه و راه پر از کشتگان دشت چون رزمگاه خیمها از گوشت شکاری
مالامال شد و ساغرهاء مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش بانگ رباب
بر آتش سرین گوزنان کباب و رایات فتح آیات از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون هوا
شهر روحا از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند
و مشمول مرحمت بی دریغ گشته آمن و آسوده خاطر باز گشتند **بیت** جهانجو بجان ایمنی داد شان
سوی شهر خوش دل فرستاد شان و از انجا گذشته موکب همایون را بر حصاری که محل ارمنیان مخالف بود
عبور افتاد و یرلیغ مطاع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که بهادران جهاد پیشه ساحهٔ
اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و مال و منال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار
گردانیدند و دران اثنا از سمرقند هندو شاه خزانچی آمد و جواهر بشایر و اخبار امن و استقامت
که از خزانهٔ عنایت ربانی بفر سعادت صاحب قرانی آن دیار و بلاد را کرامت شده بود و استدامت
یافته بعز عرض رسانید و از پیش حضرات عالیات از سمرقند نوکر توکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه

نوکر سرایملک خانم با هدایا و خلعتها همراه هندو شاه بدرگاه عالم پناه آمدند و خلعتها و تحفها معروض داشته
خبر سلامتی و صحت شاه زادگان بمسامع علیه رسانیدند کفتار در توجه حضرت صاحب قران
قرین بشهر ماردین رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و کلات پروردگار روی توجه بصوب
ماردین آورد و دران نواحی هندو شاه خزانچی و ملازمان حضرات عالیات راکه همراه او آمده بودند
با بیلاکات و مکاتبات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود باز گردانید و سلطان حسین کیفا
که بچین کیف اشتهار یافته و سلطان ازرین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها
بدرگاه سپهر اشتباه آمده بدولت زمین بوس فایز گشته و چون ملک ماردین پیش ازین بقید اسر بندگان
درگاه عالم پناه درآمده بود و در قلعه سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی عفو گناه سوز شاه مفاخر اندوز
دستگیر آن برگشته روزگشته و او را خلعت کرامت پوشانیده و با نواع نوازش و تربیت
سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که تا باشد وظیفه خدمتگاری
و نیکو بندگی حسب المقدور بجای آورد و در استرضاء خاطر خدام کردون غلام بهیچ وجه تقصیر و اهمال
روا ندارد و اصلا جایز نشمرد و مقتضای چنان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم اردوی کیهان
پوی بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران را بجایزت آن
سعادت امر نمودی و چون درین ابواب از تخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود
متوهم شد و درین ولا از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متقاعد گشت و با این همه چون ظاهر
ماردین از قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحب قران خورشید امتنان
سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید عنایت و رعایت استمالت فرموده طلب داشت
و خدمتش از سابقه شقاوت اشقی ام سعید روی جهالت بتیه ضلالت نهاد و بشت ادبار بحصانت
حصار بازداد و طریق استخلاص آن قلعه چنانچه سبق ذکر یافته بر طول محاصره منحصر ست و دران حوالی
علف خواری که محل توقف عساکر گردون مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد و مجموع عمارات
از بازارها و خانها و غیر آن خراب کردند و آتش زدند و رای ممالک آرای قراعثمان راکه موضع او بان

قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز سرافراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که
بمحاصره آن حصار اقدام نماید و در تضییق و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت
پادشاهانه سلطان حسن کیف و سلطان ازرین و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد
بآستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زر محسود نیرین
و دوپکر گردانید و اجازه انصراف ارزانی داشت و درین اثنا حضرت صاحب قران امیر الله داد را بسمرقند
فرستاد تا از انجا باتش پره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید کفتار در ایلغار فرستادن حضرت
صاحب قران اسلام ملاد بطرف کرجستان و جانب بغداد چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ
کرده روان شد حکم برای از انتکاث انبعاث یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکری
جرار از راه آمد بجانب آلنجق و دیار کرج روان شوند و قلعه آلنجق را فتح کرده روی توجه بصوب کرجستان
آورند شاه زادگان و امرا با متثال امر مبادرت نمودند و چون آلنجق ازده سال باز در مضیق محاصره عساکر
منصور بود و دران مدت امرا و بهادران بنوبت بمحاصره آن قیام می نمودند و درهنگام توجه رایت
نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغا و از لشکر امیرزاده
شاه رخ فیروزشاه برحسب فرموده بآنجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار از بدحال بتنگ
آمده چنانچه اندک نزی ازایشان مانع بودند و ازبی قوتی پوست و چرم کهنه و امثال آن سد رمق
می ساختند و آن هم نماند بضرورت بیرون آمده قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا سید احمد اغلشایی را
بند کرده بدرگاه عالم پناه روانه داشتند و چون شاه زادگان و امرا بحوالی آونیک رسیدند و از فتح
آلنجق آگاه گشتند روی توجه بکرجستان نهادند و بتعجیل رانده و رسیده دست تسلط بغارت آن
ولایت برگشادند ملک کرکین ازان واقعه در حیرت و اضطراب افتاده و از در عجز و مسکنت درآمده
کس فرستاد که من کمترین بندهٔ از بندگان درگاه عالم پناه ام و چون رایت فتح آیت سایه سعادت بانجانب
اندازد بدریافتن دولت زمین بوس خواهم شتافت شاه زادگان و امرا کس فرستاده صورت انقیاد

واذعان او را عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کردند و روی قهر از تخریب و اضرار ازان دیار
اهالی آن نافته در منکول و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمان ده کیتی ستان
وهم دران ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امراء تومان و قشون
با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار روانهٔ صوب بغداد شوند وچون برحسب فرموده مبادرت نمودند و منازل
و مراحل پیموده جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فوج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد
متصدی حکومت آن مملکت بود بواسطهٔ کثرتی از اتراک و اعراب که دران وقت آنجا جمع شده بود طیور
نخوت و غیرور در آشیان دماغ پریشان او بیضهٔ خیال محال نهاد و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب
امانی و آمال خسارت مآل داد و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار با حشری بی شمار
روی تهور بجنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله با ستادند وچون آوازهٔ لشکر نصرت شعار
انتشار یافت امیر علی قلندر ارزمندلی و جان احمد از بغقوبه توجه نموده بقرب مداین از دجله بگذشتند
و فرخشاه از حلّه و میکایل از سیب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند هزار مرد آراسته روی تهور به
پیکار آوردند و از ینجانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفر پناه سوار شده
ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد
با بسی بهادران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را بآب انداختند و بیشتر غرق
شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان ازان ورطه بیرون بردند و با وجود چنین شکستی که بحال ایشان
راه یافت فرج بی فرجام چون عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود
دلش نمی داد که زود زود از سر منصب و جاه برخیزد و آب تسکینی بر آتش فتنه ریزد زبان تزویر بتقریر
این معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس
خود بیاید شهر تسلیم کنم و رعیت را در بلا نیندازم و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته
در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارم و بهیچ کس مسبار و من از سخن او تجاوز نمی توانم کرد

اینچنین بهانه یاغی گری به پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد و اعتساف برافراشت و عامهٔ مردم را
از رعایا و لشکری اغوا کرده بملازمت بارو و محافظت شهر باز داشت و در هر مجال باشتغال نیران قتال و جدال
اشتغال نموده جسارت می کرد و بکشتیها پیش آمد دریا هیجا را بموج درمی آورد

نظم

چون جهان از بودن او شیر کشت در دلش دیو جهالت چیر گشت از خیال فاسد و فکر محال برده دندان طمع در ملک و مال
تا سرش رفت از برای سروری هم رعیت نیست شد هم لشکری وارد وی کیهان پوی در ظل رایت صاحبقران

جهانجوی متوجه تبریز گشت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان بجرگه روان شدند و همه راه شکارکنان طی
مسافت مینمودند

نظم

شه و لشکر جوشیران شکاری شکارافگن روان اندر صحاری کشیده چیره دستان در کمان تیر
جو شیر افتاده در دنبال نخجیر گروهی بند یوزان برکشوده گروهی تیغ بر کور آزموده گروهی از سگان برداشته قید
بنوبه تیز کرده در پی صید گروهی باز را پرواز داده کلنگان را بچنگ باز داده در اثنای راه لشکر نصرت

پناه را بر قلعهٔ نصیبین که حصنی حصین بود گذار افتاد و اشارت علیه بتسخیر و تخریب آن صادر گشت
مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشها پسندیده بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاهانه
ایشانرا امان بخشید و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان نرسید وچون موکب ظفر قرین را وصول
بموصل اتفاق افتاد حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری بستند و بیک هفته تمامی
اردو از آب بگذشتند گفتار در توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

امر او نویینان که برحسب ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فوج و سخنان که غدر
مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع
یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود مهدا علی چلبا غلک آغارا با اغرق و باقی
لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیرزاده شاه رخ کرد و امیر شاه ملک را ملازم
رکاب او ساخت و مقرر فرمود که براه جناران و قلاغی بتبریز روند و رایت نصرت شعار در ضمان
حفظ و تائید پروردگار براه الطون کپرک متوجه بغداد شد وچون سایهٔ وصول بران دیار انداخت
دجله بزیر آب در مقابل دروازهٔ قریهٔ العقاب قبهٔ بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه برآمد

واطراف وجوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقبچیان
آهنین چنگ بی درنگ بازوی جلادت بگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان واز نوینان امیر سلیمانشاه وامیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه
ورستم طغی بوغا وعلی سلطان ودیگر امراء تومان وهزاره وقشونات هرکس در سرکار خود نقبچیان را برگماشتند
وبهادران پردل کاردان بمحافظت ومعاونت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه
معتمدی را که پیش ازین بمطالعهٔ طلعت همایون حضرت صاحب قرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون
فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز داند وچون رسول بعز بساط بوس استسعاد یافت و در پایهٔ سریر اعلی
بمشافهه پیغام بگزارد و بخلعت ونوازش مخصوص گشته باز گردید وصورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید
آن تیره رای بخت برگشته با آنک دانست که راست میگوید از جهل وبدبختی او را بدروغ متهم گردانید
و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قرانی اصرار
نموده برقرار در جنگ وپیکار میکوشید واز وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید
شوم اختری که بخت بد آشفت حال او هر کار کو کند همه گردد وبال او ودر اثناء این احوال خواجه مسعود سمنانی
ومنکلی خواجه را که بر سر کار ملجؤ ور بودند از شصت تقدیر تیر رسید وسبب حلول حادثهٔ ناگزیر بی تدبیر
گشت بیت مرگ حقست لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود که تیر حضرت صاحب قران لقمان تواجی را
پیش امیرزاده شاه رخ فرستاد تا با اغرق معاودت نموده متوجه اینجانب شوند لقمان در موضع قلاغی
بشاهزاده رسید وایشان برحسب فرمان باز گشتند وچون آن لشکر گران وکثرت بی پایان بیسال کرده
ببغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر برآمد وبغداد که آنرا دار السلام گفتندی نسبت با ایشان
دار الظلام گشت وعساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم از این طرف آب وهم از آن طرف اطنبهٔ
خیام نزول در هم کشیدند وعرصهٔ بغداد را با آنک دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند وحکم
قضا مضا بنفاذ پیوست ودر زیر قریة العقاب جسری بر روی دجله ببستند وکمانداران حکم انداز
در آنجا کمین ساختند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت ومحافظت بالا آب را در عهدهٔ اهتمام شاهزادگان

عظام امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاه رخ مقرر فرمود وایشان در برابر دروازهٔ سوق سلطان فرود
آمدند وطران طرف آب محمد آزاد وتنگری برمش خواجه با فوجی از لشکر برحسب فرموده مقابل شهر را سرتاسر
حراست مینمودند تا هیچ آفریده بدر نرود وفی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور ومنضبط گشت
که با آنک یک طرف دجله متصلست باندرون شهر وکشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف
راه خلاص ومجال گریز نبود ودر تضاعف این احوال احمد اغلشایی را که کوتوال قلعهٔ آلنجق بود وبعد از فتح
او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند چنانچه سبق ذکر یافت بیاوردند وقهرمان قهر بقتل او
اشارت فرمود وگفتی هرگز نبود ویرلیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند
تا بشرایط ضبط ومحافظت آن قیام نماید وآنکس که سیدی احمد را بدرگاه آورده بود با یرلیغ باز گشت
وهم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سار
امن وسلامت آن دیار بعرض همایون رسانید ولعل پارهٔ مقدار صد وبیست مثقال که از کان بدخشان
حاصل شده بود معروض داشت وفرج بی فرجام را با اهالی شهر از غایت دهشت وهراس دیدهٔ عقل
تیره گشته بود وچشم بصیرت خیره مانده از بیم سر دست بردها دیوانگانه مینمودند وفدایی وار دست
از سر شسته بجان میکوشیدند وچون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی وپارهٔ از دیوار حصار بیفتادی
ایشان در زمان آن رخنه را بخشت پخته وگچ برآوردندی وحصار استوار کردندی وبحسب اتفاق
فصل تابستان بود وآفتاب در سرطان وبغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را در میان
آب لعاب در دهان بجوش می آمد ومرغ را در هوا بتاب گرما جگر سوخته از هوش می رفت نظم

زگرمی کوه را ظاهر شده دق گرفته سنگ را حمای محرق فلک را شمع کافوری فروزان ز تابش خلق چون پروانه سوزان
چنان خورشید را هنگامه شد گرم که از افسانه اش پولاد شد نرم شدی خون از حرارت در بدن خشک چو در ناف غزالان ختن مشک
زمین چون دیگ بر آتش خروشان میان استخوانها مغز جوشان صدف را در میان بحر زخار گهر در سینه همچون دانهٔ نار

وبهادران لشکر ظفر قرین در چنان حال جبها پوشیده بودند وملجؤ ساخته ورایت وتیغ حزم ورزم برافراخته
وآخته وبا آنک شاهزادگان وامرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که بیکبار از مجموع اطراف

حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند بهر نوبت و قار و تمکین پادشاه مکرمت آیین ایشانرا منع فرمود که تعجیل ننمایید باشد که این بیخردان بهوش آیند و از در پوزش و اعتذار درآمده شهر را بر پسیل مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسیر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون برطبق نگاشته جف القلم بما هو کاین نوبه واقعه وان من قریه الا نحن مهلکوها بآن دیار رسیده بود آن روز بر گشتگان اصلا متنبه نمی شدند و از نکبت و ادبار بر مخالفت اصرار مینمودند تا در شهر غلا و قحط بدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمایه نیم روزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته بار و راخالی گذاشته بودند و خودها را بر سر جوبها کرده و بجای خود برافراشته از شاه زادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و رستم طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار نردبانها نهاده اول امیر شیخ نورالدین ببالا برآمد و ماهچه توق باوج عیوق برآورده برغو کشید و بیک دفعه کوركه و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا، تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا، قوشون بیکبار حمله کردند و دیوارها، حصار را بخندق ریختند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهریانرا مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران در آن روز بسر آن جسر فرمود که برحسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود و یا فتند از بادبی نیازی آتش بلاجان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند از جمله بسی مردم در کشتیها نشسته و بسی بشناه بزیر آب روان شدند و چون بجسر میرسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل نفس ذائقة الموت می چشیدند و فوج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و ببالا آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب میرفتند و برایشان تیرباران می کردند تا از سهم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند و شعله حیاتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان برحسب فرمان بآب درآمدند و او را

رده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند و چون در آن مقام هنگام جلوه صفات جلالی بود و نعوذ بالله من ذلک و از عموم تاثیرش بسی از لشکریان کشورکشای بخنک حصار تلف گشته بودند بلیغ از موقف قرصد و دریافت که از لشکریان هر نفری سری بیاورد و پیاده کینه خواه سر برخط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر پای کوشش نمودند شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده فحوای ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بزرگ و خرد می شنوانید و خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون. بخاص و عام می رسانید بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخ می فروخت و کانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال بسوخت نظم زبس کشتگان کوفتاندند زار
ندانست کس مرد کار از شمار زبس قتل شد مرد با خود بجنگ که بسیار کردی بیکجا درنگ بلا کشته از کثرت خود ملول
فکنده قضا حیرتی در عقول و تو اجیان برحسب فرمان بضبط شمار روپس مخالفان بنحو پس قیام نموده ازان سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران نستیزند و بی باکان بوسوسه دیو غرور فتنه نه انگیزند نظم نشاید که روباه شیری کند رعیت بشاهان دلیری کند نشاید که مردم نهند از جنون
زاندازه قدر خود پا برون بفرمان ده آنگو جسارت کند فلک ملک هستیش غارت کند زفرمان سلطان کسی سر کشد
که گیتی بنامش قلم در کشد اما بی بغداد را زان ممر ندیدی که آخر چه آمد بسر القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را به درگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم بماندند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان شده همه را با نعام و صلات نوازش نمود و جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشانرا بمامنی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرضه تلف گشتند و چون کار ساکنان باین طریق آخر شد و نوبت بمساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و عمارات نکذارند برحسب فرموده باروها و بازارها و خانها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیروزبر ساختند و مضمون تلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا گفتار در بازگشتن حضرت صاحبقرانی از بغداد و توجه فرمودن بجانب تبریز جون آب دجله از بسیاری خون

کشتگان کونهٔ سرشک عاشقان مهجور کرفت وهوای بغداد از عفونت جیفها و مردکان چون نکهت انفاس
بدحالان رنجور تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران کیتی پستان در عشر اول ذی الحجه از انجا بسعادت واقبال
نهضت نمود و در ضمان حفظ ذوالجلال مقدار یک فرسخ بالا آب رانده و در مزار متبرک امام اعظم ابو حنیفه
رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرمود و موسی کدراکه از ما وراء النهر آمده بود با احکام
و مکاتبات باز کردانید و نمدک راکه داروغا خیوق بود با او بفرستاد که بضبط خوارزم قیام نماید تا موکبی
از پیش امیرزاده محمد سلطان بخوارزم باز آید و فرمان داد که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر
سلیمانشاه و امیر شاهملک و برندق و علی سلطان تواجی و توکل برلاس با جمعی امرا و فوجی از عساکر مظفر لوا
بایلغار روان شوند ایشان باستشمال امر مبادرت نموده و از حله کذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها
التحیه والسلام برفتند اما آن موضع معظم مکرم را جز به استلام عتبه علیه و عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و سپاه
ظفر پناه حله و واسط و تمام آن نواحی تاخت کرده مخالفان را مقهور کردانیدند و سالم و غانم با بسی از کرایم
غنایم بازکشته بعز بساط بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهر زور و قلاغی روی توجه بصوب تبریز آورد
و معظم لشکر و اغرق را بعهدهٔ اهتمام امیران بزرک باز کذاشته امر کرد که از عقب باهستکی بیایند و هیچ آفریده
از توتمان و قشون خود جدا نشوند و بنفس مبارک ایلغار فرمود و شاه زادکان جوانبخت امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاه رخ و امیرزاده خلیل سلطان اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اثناء آن
راه کردان بی راه از غایت جهل و طغیان کسی را از لشکر جدا می شد متعرض می شدند و بقطع طریق اقدام
می نمودند و چون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسید اشارت علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه
در حوالی راه کمین ساختند و همان که آن مفسدان در آمدند از کمینها بیرون تاختند و ایشانرا کرفته قریب
سی نفر بحلق از درختها بلوط که بر سر راه بود بیاویختند و از مجران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط
آن مواضع یکسال بلوط بار می آورد و یکسال بازو و چون آن حال نوع غرابتی داشت بتقریب ثبت افتاد
و چون رایت نصرت شعار بعد از قطاع منازل و مراحل سایهٔ وصول بکنار آب جغتو انداخت حضرات
عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیکر حرمها و شاه زادکان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغ بیک

ودیکر درباری سپهر سلطنت وجهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه پر بعز پابوس
سرافراز کشته زبان مسرت و اهتزاز بادا بتهنیت فتوحات برکشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار
برفرق روزکار خجسته آثار پاشیدند پیشکشهای پسندیده کشیدند و از انجا بدولت و اقبال بی انتقال کوچ کرده
روان شدند و چون ییلاق آق زیارت از وصول و نزول موکب فرخنده قبول حرم و رونق ارم یافت سادات
و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران بتخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت فتح آیت فخجسته فال حرام ساحهٔ
بارکاه جلال بسته بودند برسیدند و دیدهٔ امیدرا از مشاهدهٔ انوار اسرهٔ همایون منور کردانیده شربت
نوازش و افضال بنوشیدند و خلعت کرامت طراز اکرام و اعزاز بپوشیدند و اغرق و لشکر که در عقب بتمانی
می آمدند پیاپی می رسیدند و مدت بیست روز دران نواحی توقف افتاد و چون ائمه و افاضل اطراف
و اکناف بدرکاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر عاطر حضرت اعلی بکشف غوامض دینی و تحقیق مسایل
شرعی میلی عظیم داشت دران مدت اکثر مجالس که در پایهٔ سریر خلافت مصیر منعقد می کشت بمباحثهٔ علمی
و مناظرهٔ اهل فضل و فتوی می کذشت و دران ولا مرحمت خسروانه امیرزاده رستم را اجازه داده بشیراز
فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول او حسن جاندار و حسن جغداول متوجه موکب ظفر قرین کردند کفتار
در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده شاه رخ را بصوب ارزنجان و دران ایام که حضرت صاحب قران کردون
غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتخریب سلطان احمد و قرا یوسف از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام
پناه باو برده بودند لشکر کشیده و بانتقام تخریب سیواس ارزنجانرا محاصره کرد و باطهرتن جنک کرده
شهر را فتح نمود و دران جنک متقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر کشت و اهالی قلعهٔ ارزنجان
امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم بایزید شفیع کشت و او ارزنجان را بطهرتن باز کذاشت و زن و فرزندان
او را بنوابهٔ بر سا فرستاد و خود نیز مراجعت نمود و درین وقت جون اردوی کیهان پوی از ییلاق آق زیارت
کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق نزول مبارک موضع همشت رود رشک نهم جرخ کبود کشت در انجا
خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید باز متوجه اینجانب است از هبوب صرصر این خبر شعلهٔ خشم خسروانه
اشتعال پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاه رخ با بعضی عساکر کردون مآثر روی دولت روزافزون

ستدارک هجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر شاهملک و دیگر امرا تومان و هزاریها ملازم رکاب فرخنده
ذهاب و ایاب او روان شوند و امیر مضراب را پیش شاه زادگان و نویینان که بجانب کرجستان بایلغار
رفته بودند و در ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرمود که با تفاق بموکب شاه زاده مشار الیه پیوندند
برحسب فرموده کار بند شدند و در اثناء راه بشاه زاده پیوستند و چون رایت شاه زاده از آونیک
گذشته بموضع نوین رسید شیخ علی خواهر زاده طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت
آن جسارت ترسیده است و طهرتن را وسیله اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده
نسبت باحضرت صاحب قران در مقام انقیاد و اذعانست و ازین جرات ناستوده که بدان اقدام
نموده نادم و پشیمان و بمراحم پادشاهانه امیدوار است که خامه عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف آن جریمه
کشد و بعد ازین با بلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طریق مخالصت و مصافات مفتوح گردد تا مسلمانان
بمیامن آن امنی و استقامتی رو نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیه مصالحت از مساعی
طهرتن باتمام رسد حرم و کسان او را که بنوابرده بود باز فرستاده شاه زاده جوانبخت شیخ علی را کس همراه
کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانیده و دران محل توقف
فرمود و حضرت صاحب قران از موضع هشت رود بعون دارای فراز و فرود کوچ کرده باوجان
فرمود و چند روز از فرّ وجود مبارکش کوشک ارغون غیرت غرف جنان و رشک روضهٔ رضوان
گشت ذکر رسیدن مهدا علی تومان آغا و شاه زادگان ارجمند از سمرقند پیش ازین نموده شد که
در وقت مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود و ارسال یافته که مهدا علی تومان آغا
با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید با متثال امر
مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از مزارات متبرکه که آنجا چون مرقد مکرم
شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده عزم راه کردند
و از گذار آمویه گذشته و از چول عبور نموده بماخان آمدند و از راه بیابان تنجن بمشهد طوس علی صاحبها
التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و اداء صدقات و نذور مرتب داشته روی توجه براه

آوردند و چون از سلطانیه گذشته بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحب قرانی از کمال عطوفت و مهربانی
عزم استقبال فرموده کس فرستاد و قراری بموجب سلطنت و جهانداری امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
سعد وقاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را بنوره فرخنده ایشان روشن گردانیده لوح زبان و جنان را بنقوش
حمد و سپاس مراد بخش متان جل و علا بنگاشت و مهدا علی تومان آغا با فرزندان دلبند بیکبیکی سلطان و سادقن
آغا که بعز قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم الحاشی بجای آورده
وظایف نثار و پیشکش از خلعتها و اطلس دوز و تنسوقات دلفروز بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر
که در اوجان توقف افتاد حضرت صاحب قران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون بدولت
و اقبال در شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل را اسم مجازی حقیقی گشت ابواب مرحمت
و افضال بر روی امانی و آمال کبار و صغار آن دیار بر گشود و بغور حال رعایا و ضعفا رسیده دست
تسلط متغلبان از دامن روزگار مظلومان کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی سمنانی از هراة و خواجه
سیف الدین تونی از سبزوار بر رسیدند و بعز بساط بوس فایز گشته پیشکشها گذرانیدند و چون خواجه مسعود
سمنانی در بغداد کشته شده بود عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان گشته هر دو را
بدیوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم انگیز کرده بر جلال اسلام تقریر کردند
و خواجگان که از نو دیوان شغل بودند آن صورت بعرض همایون رسانیدند و فرمان شد که اورا غلول کرده
بند کنند برحسب فرمان قضیه را پرسیده اورا بمحصل دادند و از بقایا و اموال و تصرفات خاصه و اتباعش
مبلغی بحصول پیوست و اورا تعذیب محصل کوشت بری از میان خود کشیده بر خویش زد و چون زخم
کاری نبود در همان دو سه روز بمعالجت خوش شد و معامله خواجه محمود شهاب بعد از وجوهاتی که فرود
آورده بود درین ولا بدو بیست سراسب که حالیا بدو آخر کردند و شحنهٔ عدالت حضرت نصفت
شعار از برای قطع مادهٔ ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بیاویخت و بعضی را ادب بلیغ فرمود
و به بذل تمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بربقهٔ رقیت الانسان عبید الاحسان درآورد

کفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب کرجستان و رفتن بقراباغ اران

بعد از چند روز که تبریز از فر شکوه حضرت صاحب قران گیتی ستان رشک حدیقهٔ جنان و روضهٔ رضوان
گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود و بعون ملک قدیر از سریر خلافت مصیر بمرکب
سپهر توان ماه مسیر برآمد و بموضع قم توپه نزول فرمود و باشارت شحنهٔ قهر خواجه اسمعیل خوافی را عبرةً
للظالمین بر سر اردو و بازار بدار برکشیدند و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی
و تقدس از آب ارس عبور نمود و نخجوان مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت حضرت صاحب قران
با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج قلعهٔ آلنجق که بدان زودی فتح شده بود فرمود
و ببالا برآمده فراز و نشیب آنرا بنظر احتیاط درآورد و از انجا باردوی همایون باز آمده بسعادت و اقبال
نزول کرد و دران محل طهرتن رسید و با دراک سعادت بساط بوس فایز گشته و زانو زده رسالت ایلدرم
بایزید و صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانید و بزلال حسن تقریر نایرهٔ غضب پادشاهانه
را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی چند روز دران محل توقف فرمود و ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین
فرستاد و ساو و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر تمور خواجهٔ آقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده احوال منکول متوجه شده بموکب شاه
زادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از جلگای
نخجوان کوچ کرده بدرهٔ شاه بز نزول فرمود و دران کوهستان روان شد و چون بکوکچه دگز رسید نشاط
شکار از خاطر همایون سر برزد و چون رسم جرگه چنانکه معهود است باقامت پیوست از انواع حیوانات
بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بودند که شهباز و هم جز ببال کمان در هوای حرز و تخمین آن طیران نتواند
نمود و چون شکار کرده فرود آمدند دران محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم رکاب او بودند برحسب
فرمان بازگشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار از انجا نهضت فرمود و چون موضع شمکور
از وصول اردوی کیهان پوی غیرت نزهتگاه هفت پیکر بهرام گور گشت ایدکو پسر غیاث الدین برلاس
از کرمان آمده بمساعدت تایید بعز بساط بوس رسید و وظیفهٔ الجامشی اقامت نموده پیشکشها کشید
و دران محل محصل که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود را با بسی اموال و اسباب و هر گونه

تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسپان جهان پیما روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانیده بود و مصدوقهٔ
[illegible] عن ید و هم صاغرون باظهار رسانیده برادر ملک گرگین بوسیلهٔ امراء فلک تمکین دولت
زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام برادر بگزارد و محصلش آنک ما بندگان کمینهٔ خدام آستان
سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی جریمهٔ بظهور آمده از ان پشیمانیم و اگر مرحمت بی کرانهٔ
خسروانه عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات بندگان فرمان دهد من بعد از وظایف خدمتکاری و طاعت گزاری
هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانهٔ عامره رسانیده بسپاریم و از لشکر آن مقدار
که مقرر شود برحسب اشارت خدام گردون غلام بیاریم عاطفت بی دریغ معذرت ایشانرا عز قبول
ارزانی داشت و گناه ملک گرگین ببخشید و برادرش ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید و اجازهٔ
انصراف داده فرمود که برادرت را بگو که ترا امان دادم و عنان قهر ازین دیار برمی تابم بشرط آنک بعد ازین
حد خود نگاه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری و بهیچ وجه از وجوه
اندیشهٔ ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر قرین رسانی و رای صواب
نمای تمور خواجهٔ آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشد و باتفاق بضبط آنجا قیام
نمایند و بعد از چند روز رایت فتح آیت از انجا نهضت نموده حوالی قراول توپه مضرب خیام نزول همایون
گشت و دران محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که پیش ازین طلب داشته بودند او را برحسب فرمان
از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطهٔ عارضهٔ
مزاجی بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قرانی را از ملاحظهٔ قدم خدمت و سوابق حقوق ملازمت
او خاطر شریف بغایت متالم شد و قطرات اندوه از دیدهٔ رقت باریدن گرفت و بکریمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون اعتصام نمود و الی الله ترجع الامور انه هو الرحیم الغفور

گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحب قران در قراباغ اران و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از سمرقند فردوس نشان

بعد از یکماه که در حوالی قراول توپه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحب قرانی از انجا کوچ کرده بسعادت
و اقبال روان شد و از گنجه و بردع گذشته روز سه شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع و ثمانمایه موافق ییلان

ییل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ نزول فرمود و از برای صاحب قران کامکار و شاه زادگان
نامدار قوریاها از نی ساخته در اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه برافراختند و چون مقرر چنان بود که اول
بهار متوجه دشت قپچاق شود هر کس بجای خود رو بجانب در بند خیمها زدند و قشلاقها کرفتند مراحم پادشاهانه
تمام لشکر را او کلکا داد و دران ولا از طرف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیلهٔ امراء زمین بوس دریافته
زانو زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا بادار سانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نایرهٔ
خشم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که بر حسب فرمان از سمرقند با لشکری
آراسته و تجملی بی شبه و مانند توجه نموده بود از ارو ییل گذشته بآق تام رسیده است تمام شاه زادگان
مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و سایر اولاد و اسباط بزرگ و خود با امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و دیگر نویینان باجمعهم بعزم استقبال استعجال نمودند و از جسر ارس
گذشته کنار آب اغلق مجمع البحور کشت و میان شاه زادگان رسم معانقه و ملاطفه باقامت پیوست
و زبان بهجت و استبشار بادای تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار گوهر افشان شد و از جا تهین
طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بعز بساط بوس
فایز شدند شاه زادهٔ مشار الیه وظیفهٔ الجا مشی تقدیم نمود و حضرت صاحب قران کیتی ستان

زهرش کرفت اندر آغوش تنگ چنین تا برآمد زمانی درنگ بپرسیدش از رنج راه دراز روان بود شه زاده پیشش نماز

و او در موقف ادب زانو زده پیشکشها لایق از هر نوع جنانک مثل آن بندرت چشم زدهٔ جهان بسیار
امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال آسا ملازم رکاب شاه زاده بودند چون امیر
شمس الدین عباس و دیگر نویینان ضیغم افتراس ساحهٔ کریاس جلالت اساس را مقبل شفاه ستایش و سپاس
گردانیدند و در مقام ضراعت و بندکی زانو زده پیشکشها کشیدند روزکاران اجتماع فرخنده آثار در فصل
شتا رونق بهار خرم ازنار کرفت و خاطر کبار و صغار ازان حسن اتفاق مطرح انوار فرحت و استبشار شد
فرط سرور نشاط بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طویها بزرک و جشنها پادشاهانه بآیینی فزون
از اندیشهٔ عقل فرزانه ترتیب افتاد فرق جمال آغایان خورشید مثال ناهید و لالی از بغتاقها پروین اتساق

یترین اشراق زیب و زینت یافت و چند روز فحوای طرب مؤدای این نظم دلکشا ترانهٔ سرود تمتع و انتظاکشت که

زمانی ز شغل جهان بکذریم بمرجان پرورده جان پروریم برسم فریدون و آیین کیی ستانیم داد دل از زور دومی

و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بلحاظ عنایت و تربیت اختصاص بخشیده بیت

سرش را بیاراست از تاج زر همان کرده کاهش بزرین کمر واز جملهٔ نوازشی که دربارهٔ او کرامت نمود نه تقوز
اسب تازی مجموع نقره خنک بزین زرانعام فرمود و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایهٔ التفات بر نسق
امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطهٔ جریمهٔ شاه زادهٔ مشار الیه او را
بند کرده بود چنانچه اشارت بدان رفت و به پایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در دیوان بزرک اورا بر غو
پرسیده جوب بسیاق زدند و بند بر داشته بکذاشتند

کفتار در ایلغار فرستادن صاحب قران انجم سوک باطراف و جوانب

پیش ازین رقم زدهٔ کلک بیان کشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر
کردون مآثر از بغداد کریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازهٔ توجه رایت ظفر
پناه بصوب روم در افواه و السنهٔ مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده
متوجه عراق عرب شد و از راه قلعهٔ ارزوم کنار بکنار فرات بهیت آمد و از انجا ببغداد رفت و با وجود انک
بغداد از بنیاد بر افتاده بود و بکلی مستاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیکر مخالفان که از خوف جان
متفرق شده بودند و در کریزکاه آوارکی و پراکندکی مریک بکنجی خزیده چون مور بال ریسته باز بطپیدن آمدند
و جمع می شدند و چون پرتو این خبر بر ساحهٔ ضمیر منیر صاحب قران جهانکیر افتاد و حزم پادشاهانه اقتضا آن
کرد که پیش از انک ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی مستاصل و ناچیز کردند شاه زادکان و نویینان را
احضار فرموده سنت سنیهٔ مشورت بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق
ایلغار هر یک براهی روان شوند از انجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی
تازو دیکر امرا بتوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور کشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و دیکر امراء تومانزا صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی
از امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق را با کروهی از سپاه ظفر پناه

تاخت جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن نواحی و حوالی نامزد گشت و چون هنگام مراجعت جیش نصرت ملاذ از بغداد اکراد پرفساد بید فرصتی و کنده درزدی جسارت نموده بودند سفارش بلیغ از مقام انتقام صدور یافت که اول بمر الطریق کار آن فریق بسازند و واقعه زار روزگار از خار اضرار آن اشرار بند کردار بپردازند و با آنک فصل شتا بود و شدت برودت هوا بدرجهٔ اعلی و کثرت برف در راهها بحیثیتی که تامند و امثال آن نیے انداختند عبور میسر نمی شد شاه زادگان و امرا بامتثال امر مبادرت نموده هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند و در ناحیهٔ دربند تاشی خاتون که گردان مفسد از غلبهٔ برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته نخست از ایشان آغاز کردند و حشری بی شمار بتیغ آبدار آتش بار بگذرانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان ازان غراب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و اسپیلا، برد میسر نشد انگشت عجز بزینهار برآورده امان جستند و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست بی باکی برافروخته بودند اشتعال یافته بود خرمن زندگانی جمله بسوخت و جمعی فتنه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایهٔ شامت و وخامت عاقبت برحال ایشان انداخته روز حیاتشان تیره تر از پر زاغ شد و روی برف از خونشان گونهٔ منقار طوطی گرفت بیت زبس کشته کافتاد بر کوه و دشت جهان گفت بس بس که از حد گذشت

و بعد ازانک امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت ببغداد نهادند و راهها بشهامت و صرامت جنان بربستند که مرغ بلند پرواز را از نشیب و فراز آن مجال عبور و جواز نبود و علی الغفله آخر روزی جنان ببغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطرار بیک تو پیرهن نے از رخ فرا بکشتی در انداخته از شط بگذشت و ازان طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران براسپان بادپای سوار شده متوجه صوب حلّه شد و لشکر بایلغار آمده را آن شب در بغداد توقف افتاد علی الصباح چون توجه سلطان احمد بحلّه محقق شد امیر جهانشاه بنکا مشی او تا حلّه برفت و چون او جسر بریده بود و بزیر آب فرات بجزیرهٔ خالد و مالک رفته نجا توقف نمود و از برای عرض صورت حال سواری را بتعجیل روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان ازراه چیچال درآمده مندلی را

غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته و از شط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورد و بکنار دجله باستظهار آب پای تجلّد و قرار بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد از بالا آب بفرستاد و که بشناه از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون پاینده سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکر که در مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند و چون با دگذشته آن خاکسار را آتش قهر در نهٔ ثبات و خرمن حیات انداخته و مجموع را شرار کردار متفرق و پراکنده ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو بند با قوت بازوی تسلط و اقتدار احشام ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود برحسب فرموده بایشان پیوست و ازانجا باتفاق روی توجه بجانب عباده و واسط نهادند و شیخ اویس کرد غجر جی کری ایشانرا کمر بندگی بسته بود و بگذار عریضه بگبو پسر از دجله بگذشتند و شبگیر کرده بمعبدیه زیارت سیدی احمد کبیر دریافتند و ازانجا دو روزه راه رفته اعراب عباده را بتاختند و غارت کرده از اسب و شتر و غنیمت بسیار گرفتند و ازانجا معاودت نموده و باز از آب عبور کرده بشوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه دوقم دار و غا، شوشتر و محمد عجب شیر دار و غا، دزفول و تمور خواجهٔ دار و غا، حویزه و شمس الدین دهدار که متصرف و علدار خوزستان بود همه را مفرد کرد و جه بسیار از ایشان استخلاص نمود و امیرزاده رستم ازانجا برحسب فرمان عازم شیراز گشت و شاه زادگان و امرا که باطراف و جوانب بچقون رفته بودند آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اول بهار برحسب فرمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان گشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در پل خالص که نزدیک جبل حمری واقعست در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبهٔ ابرهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایهٔ سریر خلافت مصیر نهادند گفتار در ذکر اسبابی که بتجدید موجب عزیمت صاحب قران شد بجانب روم چون قرا یوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان از مدتی باز دست فساد برگشاده بود و پای از جادهٔ راستی و سداد بیرون نهاده و سر بی باکی برآورده امن طریق برآمده و روندگان

از بزرگ و کوچک میشورانید و از طبع مخالف آهنگ راه زنی را علی ساخته قافلهٔ بلند آوازهٔ حجاز را آسیب
می رسانید حضرت صاحب قرانی که طبع همایونش بر محض راستی سرشته و راستی را پختی بر خاتم دولت ابد پیوند
کرده جبین سلطنت و فرمان فرمائیست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او بر ذمت همت
پادشاهانه واجب می شناخت و او دران وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحهٔ
حمایت قیصر مامن نجات تصور کرده بنا برین داعیهٔ یورش روم از خاطر مبارک سر بر زد و چون آن معنی
اشتهار یافت و آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمامالی آن دیار در اضطراب افتادند اکابر و اعیان
مملکت از علما و صلحا و اشراف پیش ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف
عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم اینجانب شده دولتی عظیم دارد تا غایت هر که پای
از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی از متابعت او بر تافته بجان امان نیافته
اعوان و انصار او مهکار بزرگ و شغل خطیر که پیش میگیرند بآسانی میسر می شود و روی توجه بهر کشور و دیار
و شهر و حصار که می آورند باندک سعیی مسخر می گردد و این معنی بی سابقهٔ عنایت ربانی و تائیدات آسمانی
نتواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن اصلا مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت
و موافقت درآیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول
نمود و خود نیز خایف و اندیشه ناک بود یکی از قضاة اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر اظهار
اطاعة و اذعان بحضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و در قراباغ اران بدرگاه عالم پناه رسیدند
و بوسیلهٔ شاه زادگان و نویینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده بادای
رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب همه انگ جون عنایت ازلی از خزانهٔ تؤتی الملک من تشاء
خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت آراسته ما در مقام مطاوعت و طاعت گزاری صادق
دم و ثابت قدمیم و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمد بعد ازین جز طریق اطاعت و انقیاد نپیموده
نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که جون والی شما با قامت فرض جهاد قیام می نماید و پیوسته با افواج
غزا می کند ما بالطبع اصلاح خواهان آنیم پستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بآن مملکت کشیم که خاطر بهیچ وجه

رخصت نمی دهد که دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی دینان گردد لیکن قرا یوسف ترکمان
گریوت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسدی بد کردار است و از بی باکی بقطع طریق و نهب
اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد او بمسلمانان بیش ازان می رسد که ضرر
بیگانگان و اطراف و درین وقت که از بیم عساکر منصور ما گریخته است و بآنجانب آمده والی شما او را
جای داده حمایت میکند و این معنی بغایت ناپسندیده است اورا یکی از سه کار می باید کرد یا زبان شمشیر
بفصل قضیه آن بدفعل برگاشته کار او آخر سازد یا او را بند کرده پیش ما فرستد تا کناه او پرسیده جزای
او داده شود یا او را از مملکت خود براند تا مادهٔ نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام
پذیرد و بعد ازان جهت غزای کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجای آوریم فرستادگان روم
قبول اوامر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند آنحضرت بس از روزی چند بعزم شکار سوار شده از آب
ارس عبور فرمود و خدام بهرام انتصار شیر شکار در آق تام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد
از چند روز جرکه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران مصدوقهٔ واذا
الوحوش حشرت مشاهده افتاد شاه زادگان برحسب فرمان بمیان درآمدند و بنوک پیکان آتش افشان
صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه طهرتن و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاه زادگان
موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر میرکان حکم انداز با ایشان بحرکه
درآمدند بسی شکاری را از حلیهٔ حیوة عاری ساختند و چون جرکه نیک فراهم آمد جنانک بیخ شش صف
لشکر از عقب یکدیگر بایستادند و شاه زادگان و امرا هریک بجای خود باز گشتند نقارها فرو کوفتند
و تمام شکاریان از دو هم بنوعی بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها از ایشان پدید آمد و بعد ازان
اجازت شد که عامهٔ سپاه بصید و قید مشغول گردند هر کس حسب المقدور بیخ و شش سر بدست می
آوردند و می بردند و چون خاطر همایون از شکار بپرداخت بار دوی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز
برحسب اشارت علیه جشنی خسروانه بآیینی که جشم زمانه دران خیره ماند مرتب گشت و دران جشن ایلچیان
روم را نوازش فرموده خلعتها فاخر پوشانید و با نعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز

گردانید و فرمود که ما را این زمستان همین جای توقف خواهد بود و اول بهار بتایید پروردگار نهضت
نموده تا حدود روم می آییم و انتظار وصول فرستاده از پیش والی شما می کشیم اگر جوابی برنهج صواب
رسید فهو المراد و الا بیت ببینیم تا خود بهنگام جنگ که کرد جوموم و که باشد جوسنگ و بایزید
چمپایی ایلچیگده را با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتابت
بعد از سلام و تحیت آنک اگر سخنانی که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستیست می باید که آنچه
در باب قرا یوسف ترکمان گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص امراء بزرگ خود را بفرستند تا در این جانب
عهد و میثاق را بایمان موکد گرداند و بعد ازان ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد
و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا بیت اگر من سپاهی فرستم بروم ترا تیغ فولاد کرد جوموم
و السلام علی من اتبع الهدی گفتار در حفر نهر برلاپس بحر رحمت نامتناهی آلهی کرانه ندارد
و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علیم نهایت پذیر نیست و چون خلعت اعزاز طراز خلافت پادشاه
بی نیاز بنده نواز نوع گرامی انسانی را کرامت شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال که پیوسته
ازان دریای بی انتها به ممر اسماء حسنی و صفات علی بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست
و در مقسم نحن قسمنا بینکم قسمت پذیرفته نصیب هر چیز بقدری معلوم می رسد نهرها عظیم و جوبها بزرگ
بروزمین قابلیت افراد انسانی می افتد و آنچه از منبع عزت و عظمت انفجار یافته بوادی قدرت و اختیار
گذار میکند خلیج اعظم آن در قلزم مکنت و اقتدار سلاطین بزرگوار می ریزد لاجرم ازان طاینه نامدار
در هر دیار غرایب آثار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگاری ماند و بتعاقب لیل و نهار
و تمادی اعصار و ادوار بخوای شعر آن آثار تا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش
او لوالبصایر و الابصار میرساند و از جمله ملوک گذشته در صحاری حوالی ارس جویی بزرگ ازان نهر بریده
بودند و بمرور ایام انصرام و انخرام پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر صاحب
قران کامکار بران افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت امضای آن
قصد از آب ارس عبور نموده بحفر آن نهر فرمان داد و بر حسب اشارت علیه تواجیان آنرا برام او لشکریان

قسمت کردند و بقرب یکماه جویی که ده فرسخ و بیشتر طول آن بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی دران امکان
داشت و دهنهٔ آن جوی از نهر ارس موضعیست که بکوشک چنکشتی معروفست و پایانش تا محلی که
آنرا سرخه پل گویند و آن جوی بنهر برلاپس موسوم گشت و بران آب بسی از قری و طواحین و باغات
و بساتین معمور شد و با آنک اوقات همایون ساعات صاحب قران ستوده صفات جنانچه از مطاوی
قصص و حکایات گذشته مستفاد می شود پیوسته در طی اسفار و یورشهای پیشکین بمعضات مصالح کیتی ستانی
و کشور کشایی بفتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی و مخالفت سوزی
مصروف بود ازین مقوله کارها که با مر عمارت راجع گردد چندان آثار کوناکون در هر دیار از التفات
معمار همت آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس باعمان و نهری مختصر
از بحری بی پایان و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان گفتار در نهضت رایت منصور
از قراباغ و توجه نمودن بصحاری شمکور چون آفتاب بهفتم درجهٔ حوت رسید که از بروج ذوجسدین
است و امتزاج طبیعت دو فصل مختلف لازم آن آفتاب رای صاحب قران کیتی کشای بواسطهٔ آنک
در دیار روم بفرض جهاد قیام می نمایند و والیش بنسبت با بندگان درگاه نه یکجهتانه میزیست در تصمیم
عزم یورش روم و فسخ کردن آن عزیمت متردد بود و چون روم مملکتی عریض و وسیعست و در آنجا لشکر
بسیار مستعد و آمادهٔ رزم و پیکار و عساکر نصرت شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف یورش و ایلغار
مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار امرا درین ولا از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک بودند و چون
شمس الدین الملائی بواسطهٔ زیرکی و زبان آوری در پایهٔ سریر اعلی راه سخن گفتن داشت نوینیان و امرا
بزرگ باتفاق او را بران داشتند که هنگام مجال بمسامع جلال رساند که امرا برانند که در باب عزیمت روم
تاملی بسزا می باید فرمود که جای اندیشه است و آن سخن را باین معنی رواج داد که زعم بنجگان آنست که
لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی می نماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی نوینیان بعرض رسانید
و بکلام احکامیان موکد گردانید حضرت صاحب قرانی جهت رفع دغدغهٔ امرا مولانا عبد الله لسانرا
طلب داشته از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی می نماید

بی مداهنه می باید گفت مولانا مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده
است وطالع این دولت در غایت قوتست وازان مخالفان در نهایت ضعف وبحسب اتفاق دران مدت
ذو ذوابه ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می نمود وبعد از
چند روز هنگام صبح از طرف مشرق پیدا بود مولانا عبد الله از مؤلفات مولانا محی الدین مغربی نسخه بمجلس
همایون آورده نقل نمود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مستولی گردد
و والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه اربع وثمانمایه از یورتی
که قشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمد وچند روز هم دران حوالی توقف فرمود
وچون فصل شتا تمام آخر شد وسلطان واضح برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بحمل که اول
برجهاء بهارست انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی
ومطابق آت ییل بسعادت واقبال سوار شد واز قراباغ اران در ضمان حفظ وکلات ملک دیان متوجه
شمکور گشت وامیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر گذشته کنار بکنار آب روان شد ورای جهان
آرای مولانا عبید الله صدر را از برای مفرد اصفهان وضبط اموال آنجا ارسال فرمود ومولانا قطب الدین
قرمی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز فرستاد ورایت نصرت شعار از بردع وگنجه
گذشته صحاری شمکور مضرب خیام نزول همایون گشت وبعد از چند روز که جهت علف خوار توقف افتاد
رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب اله تاق آورد وچون بسرحد گرجستان کنار آب تبدر معسکر ظفر
قرین شد از دریای دولت روزافزون گوهری گرانمایه زیب افسر سلطنت وپادشاهی گشت وروز آدینه
بیست وچهارم رمضان سنه اربع وثمانمایه هجری که هجدهم اردیبهشت جلالی سنه اربع وعشرین وثلثمایه
بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان وچون این بشارت بمسامع علیه رسید
مواد بهجت وسرور تضاعف پذیرفته بمراسم شکر وسپاس قیام افتاد واو را محمد جوکی نام نهاد وتمامی
آغایان وشاهزادگان وامرا ونوینان زبان ودست استبشار واستظهار بتهنیت ونثار برگشادند
وکفایت محافظت او بمهد اعلی خانزاده قرار یافت وامیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روانه

شده بود جماعت لگزیان البرز را تاخته وغنایم گرفته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست وچون اردوی کیهان
پوی از طنطنه کورکه کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وحضرات عالیات سرایملک
خانم ودیگر خواتین عظام وحرمهای شاهزادگان وفرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابرهیم
سلطان وامیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده ایجل وامیرزاده بایسنغر وامیرزاده سیورغتمش ودیگر دراری
سپهر کامکاری بازگشتند وآدینه برادر پنجشنبه قهلغجی بملازمت ایشان مامور گشت وچون بتبریز رسیدند
برحسب فرموده بقیه فصل تابستان در آنجا توقف نمودند واول پاییز بسلطانیه فرمودند وبسعادت واقبال
پشت ابهت وجلال بمسند اقامت واستراحت بازدادند وچون حوالی منکول از اشراق ماهچه رایت
فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه برطبق مضمون وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بتجدید
ایلچیی پیش ایلدرم بایزید فرستاد مؤدای رسالت بعد از تقدیم نوازش واستمالت آنک هرچند عساکر
گردون مآثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قول ما همانست که پیش ازین ابلاغ رفت اگر آن سخنان را
بسمع قبول راه دهی ومقتضیات آنرا بجای آوری وقلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت بوده ودر
تحت تصرف حکام این ولایت بگماشتگان ما گذاری ممالک روم ترا مسلم ماند تا دران حدود از سر
امن خاطر وفراغ بال با مخالفان دین بجهاد وقتال اشتغال نمایی وبهرچه ملتمس آنجانب باشد مدد ومساعدت
دریغ نداریم نظم اگر بشنوی آنچه بهبود تست نگردی زپیمان بعهد درست ندارم دریغ از رضای تو هیچ
عنان از طریق سعادت مپیچ گفتار در فتح قلعه ترتوم ومعاودت شاهزادگان وامرا که در زمستان
بتاخت رفته بودند دران نواحی حصنی بغایت حصانت واستحکام بود بقلعه ترتوم موسوم ومشهور
وقریب دویست نفر از بی دینان گرج دران قلعه متحصن شده بودند وسر طغیان از اداء جزیه پیچیده متعرض
مسلمانان می شدند وآینده ورونده را زحمت میرسانیدند ودران وقت طغی که حاکم ایشان بود یا بنی
گرجیبک نام قایم مقام خود ساخته بود وغیبتی نموده چون صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحب
قرانی رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین وامیر شاهملک واز امراء قشون موسی توبوغا
وسعادت تمورتاش وتمور ملک وغیرهم روی اهتمام بقهر وانتقام آن گبران شقاوت فرجام آوردند

ایشان برحسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوید و جزیه ادا کنید
در امان باشید آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار و فریب غرور و پندار در ورطهٔ هلاک و بوار انداخت
و با پشتظهار حصانت حصن حنک و بیکار را آماده شدند و چون سپاه منصور لوا غلغلهٔ صلوات و تکبیر از خرخ اثیر
گذرانیده دست اجتهاد و با قامت جهاد برگشادند آن خون گرفتگان تا پنج روز در منع و معارضه جانی میدادند
روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید آسمانی برآمده قلعه فتح شد و آن خاکساران بادپیمای از آب تیغ غازیان
با آتش دوزخ پیوستند و قلعه را از پنج کنده با زمین هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طغی که حاکم آن
موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت نصرت
شعار با وینک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد تا فرستادگان از روم باز آیند و چون از میعاد مقرر و بلجار
معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحبقران فرمود که عجب حالتیست نژاد و تبار را اعتباری
عظیم داشته است هرچند با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که روم چون نژاد اسلامست از
آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق ترکانی او رانی گذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت
نهد و ایلچیان اینجانب را بازنی فرستند و از خود رایی پسندیده از حد گذرانیده و بآن رسانیده که بضرورت
لشکر بسراوی باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و مال او نداریم نظم ندانم که تقدیر دادار چیست
گه داوری بر که باید گریست اگر نیک و گر بد بحکم خداست کرا راه پرسش زچون و چراست و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده
سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را ازین محل بسلطانیه باز گردانیده و از انجا کوچ کرده با عساکر گردون
مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار ارزروم از فرنزول افواج سپاه فیروزی علامت نمود از صحرای
قیامت کشت شاه زادگان و امراکه در زمستان از قراباغ بطرف کوستان و عراق عرب بایلغار رفته
بودند دشمنان را مقهور گردانیده و غارنیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اوایل بهار با غنایم بسیار از راه قلاعی
و عقبهٔ سونئی متوجه درگاه عالم پناه شدند و از اله تاق و آونیک گذشته درین محل بعسکر ظفر قرین پیوستند

گفتار در فتح قلعهٔ کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم

از قلاع مشهور که بحصانت و استواری معروف و مذکور ست قلعهٔ کاخست بر روی سنگ پاره واقع شده که اندیشه را در ترقی

بمعارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت و در پیرامن آن دره ایست عظیم که اوهام را در قطع مهابط
و مصاعد آن پای بسنگ حیرت برآمده بار بسر حد عجز و فتور بباید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین

نظم

بسیار بر کنار فرات خوشگوار مذکر کریمهٔ جنات تجری من تحتها الانهار
زمینش سر بپاره سنگی بلند زطرف حصارش فلک را کزند بپیرامنش درهٔ دیو لاخ تبنگ اندرو بیم میدان فراخ
نیفکنده بر بام تسخیر آن کمند طمع هیچ عالی مکان بساتین او بر کنار فرات نمودار فردوس و آب حیات

و از غرایب آن سرزمین آنکه هر سال در اواخر پنبله سه روز متوالی صغار طیور بحثهٔ عصفور که از نو پر برآورده
باشند از هوا فرود می آید و اهالی آنجا آنرا جمع آورده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره می سازند و هر
دران سه روز کرفته نمی گردد پرش بزرگ شده می پرد امیرزاده محمد سلطان در پایهٔ سریر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعهٔ مذکور باو حواله رود حضرت صاحبقران گردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرا
و تومان و هزار جات بتسخیر آن قلعه فرمان داد شاه زاده برحسب فرموده با اسباب و آلات محاصره و جنک
حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و سلطان
حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را با لشکر از عقب امیرزاده محمد
سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاه زادهٔ مشار الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره
مشغول گشتند نظم تا بده روز تاب آتش جنک همچو موم روان گداخته سنک وز نهیب خروش کوس قتال
خون روان گشته از عروق جبال سپاه منصور آب قلعه باز پستند و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم
شهریوران مکریت بکمر ها که نجیر جز از بیم سنک و تیر بجنان جایها نرود بالا رفتند و سرطنابها دران بالا
استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بقلم تعیین نام نوشته مقرر فرمود که
بآن نردبانها بالا روند مردان کار در آن شب تار جبه پوش بی بانک و خروش بالا رفتن گرفتند و چون
اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار بمنع و مدافعه برآوردند و روان سنکهای گران پران کردند و علی شیر
پسر بخت دولت عم زادهٔ امیرزادهٔ امیر عباس با چند کس دیگر از نردبان خطا شده در افتادند و ودیعت
حیات را بمقتضای اجل دادند روز دیگر که خسرو سیارگان با تیغ گیتی ستان بقلعهٔ قلعهٔ فیروزه حصار برآمده

رایت فیروزی برافراخت عساکر گردون مآثر کورکه فرو کوفته جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد و منجنیق
در کار آمد و از فراز و نشیب سنگ و خدنگ آمد شدن گرفت از جوش لشکر و خروش کر و فر هول روز محشر
رو نمود و زبان تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری این ترانه می سرود که رباعی
گر سر برود ترک کلاهی کم گیر ور تن نبود برگ گیاهی کم گیر بر مزرع گیتی ار رود باد فنا از خرمن توده توده کاهی کم گیر
امیرزاده محمد سلطان در ایقاد نیران قتال و اغراء بهادران بر جنگ و جدال سعی جمیل مینمود و امیرزاده
ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده نوکران او پیش از دیگران با توق ببالا برآمدند آخر
الامر عساکر گردون مآثر بعون باری چون کبک کوهساری باطراف قلعه بر دویدند و چنان حصنی حصین
و حصاری منیع را بیک جنگ سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحب قرانی رسید
فی الحال از مرغزار ارزنجان سوار شد و بسعادت و اقبال متوجه قلعهٔ مذکور گشت و چون بآنجا رسید
نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون از آن قلعه تا ارزنجان هفت فرسخ بیش نبود محافظت
آنرا بطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و از انجا مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخت
و تسخیر ممالک روم را وجههٔ همت پادشاهانه ساخت بسیاری از یاغیان و چیتاغان در غارها گریخته
پناه بجایهاء محکم برده بودند امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولتتمور تواجی برحسب فرمان متوجه
ایشان شدند و چون سطوت باس امراء بهرام انتقام از دور مشاهده کردند خوف و هراس در
باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند
و امان یافته جان از آن ورطهٔ هایل بسلامت بیرون بردند و چون جلگای سیواس مضرب خیام عساکر
ضرغام افتراس گشت بایزید چیمپایی ایلچیکدهٔ که برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر برسید
و چون سابقهٔ حکم بی دفع قضا بتخریب بلاد روم بالعموم تعلق گرفته بود دیوغور ایلدرم بایزید را
بوسوسهٔ پندار کاذب از راه صواب بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت خذلان
سرایت عناد و استبداد برافراخت و جواب پیغام نه بر وفق ادب و سداد باز فرستاد سخنان بیش
از حد خویش بزبان جسارت رانده بود و در باب قلعهٔ کماخ عذرهای نامقبول فرو خوانده مجاری

امور عالم منوط بارادت آفریدگارست و التیام اسباب وقایع و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار
تعالی و تقدس نظم بلی هر چه هست از صواب از خطاست سبب دارد اما مسبب خداست چو خواهد که ویران کند کشوری
شود پایمال بلا سروری مسلط کند دیو طغیان بر او که تا سر بغیری نیارد فرو چو از حد خود پا فراتر نهد
عنان را بدست جسارت دهد فتد بر سرش قاهری کامیاب شود او گرفتار و ملکش خراب القصه فرستادگان قیصر
روم بوسیلهٔ شاهزادگان و امرا بعز بساط بوس رسیدند و پیشکش و پیلاکات از جانوری چند شکاری
و ده سر اسپ بمحل عرض رسانیدند و زانو زده پیغامی که داشتند بگزاردند خاطر همایون از آن سخنان بی فرجام
بهم برآمد و پیلاکات را رد کرده زبان خشم برگشاد که نظم گر آیین بدی هیچ آزاده را
که کشتی بتندی فرستاده را سرت را جدا کردمی از تنت شدی مویه گر بر تو پیراهنت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب
فرمود که چون کسی را سعادت یاوری ننماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند نیفتد هر چند خواستیم که
آن بلاد از گذار لشکر جرار ما آسیبی نیابد بجایی نمی رسد والی شما هر دم سخنی میگوید و بیک قول قرار
نمی گیرد اگر او قرا یوسف را می فرستاد و قلعهٔ کماخ را بگماشتگان ما میداد هم او و هم مملکت او بسلامت
می ماند بحمد الله تعالی قلعهٔ کماخ بی منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگویید که چون سخن نشنیدی
و باینجا رسانیدی مردانه بایست و صدمهٔ انتقام لشکر ما را آماده باش بیت اگر مرد کاری بیفشار پای
من اینک رسیدم نگهدار جای گفتار در جبه دیدن حضرت صاحب قرانی چون رای
جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم جزم فرمود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر
ضرغام افتراس در صحاری سیواس جبه بنمایند نظم بجوشیدند از هر سو سواران دلیران نبرد و نامداران
سپاهی بی عدد ز اندازه بیرون همه تند و قوی هیکل چو گردون دلیرانی همه چون نیزه سردار کمرها بسته بهر رزم و پیکار
چو اشک عاشقان از هجر دلبر جهان پیمای خونریز و دلاور همه چون آتش سودا جهانسوز همه چون غمزهٔ خوبان جگردوز
یکایک تیغ زن چون نرگس یار سراسر صف شکن چون زلف دلدار ز بس تیر و کمان و کیش و قربان شده تیر فلک حیران و لرزان
ز گردان سپردار کمانکش جهان پر شد چنان کز تیر ترکش فضای دشت پهناور شده تنگ ز انواع سلاح و آلت جنگ
ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر ز درع و جوشن و خفتان و بکتر بدین سان لشکری با ساز و آیین ز کین ابروی مردی کرده پرچین

صاحب قران بی همال بسعادت و اقبال بر بالای پشته که شامیانه خسروانه باوج سپهر برین برافراخته بودند بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه مکمل و مزین از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن بترتیب می گذشتند و هر فوج که بمقابل صاحب قران که درجهان مقابل نداشت می رسیدند مقدم ایشان پیش آمده زانو زده اسب می کشیدند و زبان اخلاص را بدعا و ثناء آنحضرت می آراستند نظم

که باد اتن و جان با بندگان — فدای سم اسب صاحب قران — برآنیم گر فر اقبال شاه — نمانیم در روم و بوم و کیاه
همه ملک دشمن بهم برزنیم — تنش را بخاک هلاک افکنیم — سر بدسگالت که نیکش مباد — زتن دور کردو بشمشیر داد

و زبان عاطفت پادشاهانه او را می پیوندو بمرحمت قوی دل و پشتظهر ساخته می فرمود

که گیتی مباد از گردان تهی — کز ایشان بلندست تاج مهی — و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی می رسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده می گذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که بتازگی از پیشتر سر بر سلطنت مصیر آمده بودند سپاهی انبوه فلک شکوه تجمل و آیینی معروض گشت که تا مواکب کواکب در میدان سپهر جولان می نمایند کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرر ست که اتفاق از موجبات و اسباب کیتی ستانی و جهانبانیست ع کاری باتفاق جهان میتوان گرفت شاهزاده بتلقین ملهم دولت امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر در صورت محسوس مبصر که اقصی نهایت ظهورست اتفاق نمایند و برحسب فرموده اوطایفه را بتمام علم و سنجق و جبه و زین و یکیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر و چاق و غیر آن همه سرخ بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه بنفش و دیگر الوان بهمین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و فوجی مجموع زره دار و آراستگی و ظرافت بحدی که ورای آن بکلک تصویر بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده سپاهی چنان را مکمل و آراسته بعرضگاه رسانید باقامت رسم الجا مشی و پیشکش مبادرت نمود و لب ادب بصوالح ادعیه و فوایح اثنیه برگشود نظم

که جاوید باد اجهان سربسر — بفرمانت ای خسرو تاجور — فلک تا زکتم عدم شد پدید — نظیر تو صاحب قرانی ندید — همه عالم از عدلت آباد باد — که لطف الهی ترا داد داد
کهین بنده و جمله کهتران — بجان بستدایم اندرین ره میان — بنیروی بخت تو در یک هجوم — برآریم گرد از همه بوم و روم

نمانیم در روم برگ درخت — نه شاه و نه گاه و نه تاج و نه تخت — سر بدسگالت شود تاج دار — وگر خود بود قیصر تاجدار
رخ فتح شاه ازان برشگفت — بزیر لب حشمت از لطف گفت — جوانبخت بادی و روشن خرد — خدایت نگه دارد از چشم بد

و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت می شد لشکر بگذشت حضرت صاحب قران بقصد ادای ظهر برخاست و فرمان داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا بآخر صف سپاه برسانند و چون فرموده بنفاذ پیوست ایشان را از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دو دحیرت از سر برآمد و رعشه در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را نوازش فرموده اجازه انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قایمست بر خاطر ما بغایت گران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه هنوز با تو طریق مجامله و مسالمه سپرم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندان بجانب ما روانه کن که او را بمثابه فرزند خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن بینند که از تو که پدر مهربانی ندیده باشد تا تمام ممالک روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از میامن آن موافقت هم تو در مقر دولت خود بسلامت بمانی و هم اهالی آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزگار همگنان واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی

ذکر فتح قلعه هاروک

چون ایلچیان روم برحسب اشارت علیه بازگشتند از منهیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست هاروک نام و جمعی چیتاغان پناه بآنجا برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن حصن سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان لازم الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند نظم

دم نای رویین برآمد بمهر — خروش یلان برگذشت از سپهر — نبرد آزمایان دشمن شکار
رخ از کین نهادند سوی حصار — و چون آتش قتال اشتعال یافت و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروز بزخم پیکان دیده دوز حصاریان را از بالای سور بنوعی دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر برآورد و نقبچیان آهنین چنگ بی درنگ آهنگ کار کردند و بنیروی سعادت و قوت بازوی جلادت دیوار هاروک قلعه را

بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمده چیتاغان خاکسار را عرضهٔ تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند
چون نهاوند جیش فتح آیین روی دولت بدان حصار حصین شد حصار از نهیبشان کنده کس نماند از حصاریان زنده
کفتار در توجه رایات نصرت عطیت بصوب قیصریه و انکوریه هم در حوالی پسیوا سن جمعی صاحب
وقوف که مسالک و طرق آن دیار می دانستند بعرض همایون رسانیدند که راه توقاة جنگلستانیست
و گذارها تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقاة آمده است و سر آب
گرفته قراولان نیز آن جنگل را دیده بودند و ازان خبر داده حضرت صاحب قران کامکار آن راه گذاشته
و عنان اقتدار بجانب بسیار معطوف داشته براه قیصریه روان شد و علی سلطان تواجی را از پیش بقیصریه
فرستاد تا لشکر را نگذارد که از انجا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت به شش منزل از پسیوا س به قیصریه تخشیم فرمود
و اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف نمود بیت بذان رومیان بر ببخشود شاه
کنه کار شد رسته با بی گناه و جاعتی بدکانی پناه بنقبها و سوراخها برده بودند لشکریان نقب زده همه را
بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد رسیده بود فرمان شد که سپاه موکب شما را دخار
علوفه را کما اجتهاد ببینند و رای کشور کشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی
تعیین فرمود و با عساکر گردون مآثر جبه پوشیده و بسیال کرده از قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل
بر کنار آبی بزرگ که آنرا ایولغون سویی گویند قطع مسافت نموده روز چهارم اراضی قرشهر معسکر ظفر قرین
گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند فرمان واجب الاذعان صدور یافت
و لشکریان صف شکن روبجانب دشمن آورده بنوره فرود آمدند و برسم معهود رعایت خرم را خندق کنده
بچرخ و مندو و پستحکم گردانیدند و رای صواب نمای امیر شاهملک را با نهزار سوار بزبان گیری فرستاد
و او در حجاب ظلام لیل میل بخیل دشمن کرده بشتاب سیل کابیش ده فرسخ براند و هنگام آنک کوکبهٔ شاهملک
سپهر از جانب شرقی افق بحوالی اردوی رومی چرکان نجوم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت امیر شاهملک نیز دیگ
اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود در کمینی متربص فرصت پنهان باستاد و چون قراولان مخالف از قتیول
بیرون آمدند بر ایشان حمله برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سبک از سپاه ظفر پناه

بان دلیری پیش رانده اند بر خاطر او بغایت گران آمد و از دهشت و حیرت بر آشفته امراء خود را سرزنش کرد
و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده متوجه قرشهر شد و امیر شاهملک کسن تعجیل پیش حضرت صاحب قرانی
فرستاد و قصهٔ جنگ و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت الیاس خواجه شیخ علی بهادر
وصایان تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوجین و سلطان ملک پسر اوج قرا و دیگر دلاوران
شصت مرد را باز بزبان گیری روان ساخت و امیر شاهملک باز گشته شبهنگام بدرگاه عالم پناه رسید
و چون روز شد حضرت صاحب قران تعلیم وارشاد شاه زادگان و امرا را بایشان بصورت مشورت فرمود
که درین مقام دورای است یکی آنک همین جای توقف کنیم تا زمان رسیدن مخالف مردم و جهار پایان استراحت
نموده کوفتگی راه بیندازند و دیگر آنک بمیان مملکت یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب
می فرستیم تا او را در عقب ما تعجیل بباید راند و لشکرش که بسیاری پیاده اند ویران شود و بعد از تنبیه بر دقایق
جهانگیری رای ثانی اختیار فرموده و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین
را با دو هزار سوار در یورت باز داشت و بر یمین جهانقطاع صادر گشت که امیر برندق و بستری و دیگر امرا
قشون از پیش بانکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده
همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب نیست چاپها فرو برند امرا برحسب فرموده روبراه نهادند
و عبدالرحمن که تواجی پیاده بود پیاکار را سر کرده همراه ایشان ببرد و بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته
بودند بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان باز خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بگرفتند و یکی را
سر و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از مرآة گیتی بزدود و بهادران باز گشتند پسر
قیصر با هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب از ایشان بیخبر گذشته و در درهٔ پنهان شده بهادران که
گشته بودند با بیشان رسیدند و جنگ در پیوست و با آنک شصت سوار بیش نبودند و هم نبرد آن غلبهٔ
بسیار جنگ کنان جنگ کنان میرفتند و چون مخالفان سپاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند
باستادند و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین نیز از عقب برسید
و امرا و پیادگان که برحسب فرموده متوجه صوب انکوریه شده بودند امرا از پیش بانکوریه راندند و تمام

ولایات واحشام دایل والوس ونواحی تاختند غنایم بسیار گرفتند وپیادگان درعقب ایستاده بجمع چاه
واحداث میاه راه براه مشغول گشتند ورایت فتح آیت باسپاه ظفر پناه بسمه منزل بانگوریه فرمود وآن
سرزمین مضرب خیام نزول اجلال وتمکین گشت وقیصر روم ازام ایعقوب نامی رابانگوریه فرستاده بود
که بضبط ومحافظت قلعهٔ آنجا قیام نماید نظم سر بارهٔ آن ندیدی عقاب یکی کنده کرده اندر سراب
یکی شارستان کوش اندر فراخ سراسر همه قصر وایوان وکاخ زرومی سپاهی دلیر اندرو همه نامداران پرخاش جو
ویعقوب قلعه راحکم ساخته محاربه ومدافعه رامهیا وآماده شده بود حضرت صاحب قران روز دیگر بعزم
احتیاط قلعه بکوه گردون شکوه کیهان نورد برآمد وشیران بیشهٔ شجاعت راتسخیر قلعه اشارت نمود
دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند ونیران قتال راشتعال دادند ونقبها برده فی الحال
آب ازایشان بازپستند وجمعی دلیران مثل مقصود وتوکل باورجی وشهسوار وسرای علی شیرو دیگر
بهادران ببرجی که بطرف آب بود برآمدند ونزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه ازقراولان خبر آمد که
قیصر بالشکری ازهرجه تصور نمایند بیشتر ازعقب آمده بجهار فرسخی رسید حضرت صاحب قران بمعسکر
ظفر قرین فرمود وولاوران که بالای برج برآمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند وحکم واجب الامتثال
بنفاذ پیوست ولشکر کوچ کردند ومقدار یک اسب تاختن پیشتر رفته آب رادرعقب گذاشتند ونزول
فرود آمدند وطایفهٔ خفر خندق واستحکام آن پیچه ومند وقیام نمودند نظم زمین رابکندن کرفتند پاک
شد آن جای هامون بهر اثر مغاک شب آمد کوان شمع بفروختند بهرجای آتش همی سوختند ودر ممر عبور لشکر مخالف
چشمه خرد در دامن کوهی بود ودران گذار بغیر ازان آب یافت نمی شد وچون رایت روی روز انتکاس
یافته چتر پنجری شب سایهٔ مشک فام براطراف واکناف عالم انداخت وچشمهٔ خورشید در دامن کوه
گردون بمگدرات ظلمت وتیرگی آلوده گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست وجمعی رفته آن چشمه رابهر گونه
کندگی وقاذورات خراب ساختند وصاحب قران صافی درون پاک اعتقاد هنگام آنک مردم پهلوی استراحت
بمراد بربستر رقاد نهند بخلوتخانهٔ راز درآمد وباحضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد وچنین
اخلاص وافتقار بر بسجد گاه تضرع وانکسار نهاده زبان مناجات برگشاد که پروردگارا هرچه مرا مدت العمر از

ازحضرت وپیروزی روزی شده وازفتح وظفر روی نموده محض عنایت ومرحمت تو بوده واگر نه ازمن چه آید
وازعاجزی که پیوند جان وتنش بارادت تو بازپسته چه گشاید همان لطف ومکرمت که پیوسته ارزانی داشته
بازچشم میدارم وبکرم بی دریغ که همیشه کرامت فرموده امیدوارم نظم ای همه پستی تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده چاره ناساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم گفتار در تربیت سپاه وتعبیهٔ لشکر
چون حضرت صاحب قران تمام شب بمسکنت وزاری معاونت ویاری ازحضرت باری جل وعلا
مسألت نمود وهنگام صبح که درصدر بارگاه خاقان مشرقی انتساب رایت جهان آرای فخوای فالق الاصباح
بفوز ونجاح برافراختند وباندک زمان تیغ ظفر تاب افراسیاب بیک وبانه تمام بوم روم چون دیگر بلاد
روی زمین بعموم مسخر گردانید حضرت صاحب قران گیتی ستان روی دولت غرا بترتیب لشکر کشور گشا
آورده برکوب عساکر گردون مآثر فرمان داد واز سپاه ظفر پناه مردان کاروزم آزمایان بتیغ گزار
ازخیمها وخندق بیرون آمده نظم بجنبش درآمد سپه فوج فوج جو دریای جوشان بهنگام موج
سپاهی فزون از قیاس وگمان شده تنگ ازایشان فضای جهان دلیران گردافکن صف شکن همه شیر صولت ولی فیل تن
دل وجان پرازکین قیصر همه بکف گرز وشمشیر وخنجر همه وبرحسب اشارت علیه صفوف عساکر گردون مآثر
بآیینی مرتب وآراسته شد که ظفر بصدد ل عاشق برجم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام کشت وابلق
ایام سخت لگام رام ارادت وکام آن کشور گشایان پیروزی فرجام شد بیت برآراست رزمی که خورشید وماه
ندیدست هرگز جنان رزمگاه لشکر نصرت شعار جوانغار راپشت استظهار بعز اقبال بی انتقال امیر
زاده شاه رخ وامیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت واز شهامت وصرامت نوبنیان عالی مکان
مثل امیر سلیمانشاه وامیر یادگار اندخودی ورستم طغی بوغا وسونجک بهادر ودولتمند ودیگر امرا موادّ
اعتضاد وسمت تضاعف واز دیاد پذیرفت وقبل ایشان سلطان حسین بود وعلی سلطان وموسی
قوی بوغا وبستری ودر برانغار فیروزی آثار رایت شوکت واقتدار امیرزاده میرانشاه بذروهٔ
مهر وماه برآمد وبنیروی شجاعت وجلادت امیر شیخ نورالدین وامیر برندق وعلی قوچین وامیر مبشر وطهر
وحاجی عبدالله عباس وسلطان سنجر حاجی سیف الدین وعمر تابان وشیخ ابرهیم شروانی وغیرهم علاوهٔ

آن شد وقبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و قراعثمان ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز
واز اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصرست
کروهی بی شمار از دلاوران تیغ گزار روی تهور بی تفکر بجنگ و پیکار آوردند از ان جمله از دست راست
قول باشتمور اغلن بود و امیرزاده احمد عمر شیخ و شهسوار و سرای وجلال باورچی و تایتوق و یوسف مغول
وحاجی بابا، سوجی و اسکندر بهندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه یوسف اپردی و دولتتمور و حسن برانخواجه
ومحمد قوچین و سرایخواجه و ادریس قورچی و شمس الدین المالغی و مهر ملک تواجی و ارغون ملک و پیر محمد بهاء الدین
وقراحمد و بیک ولی ایلچیکده و جقاق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تواجی و اسن تمور
وشیخ محمد و قرامان و پیغمبر و حسین و حسن و عمر بیک پسر نیکروز جون غربانی و جهان شاه و بیردی بیک قوچین
واحدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیرزیرک جاکو و دیگر امراو در دست جب قول جلال الاسلام بود و توکل
قرقرا و علی و محمود شاه ولی سونجک وجانی بیک و یادگار و تنکری برمش خواجه و محمد خلیل برادر دولتتمور
تواجی و شیخ حسین و میرکا ایلچی و ملک و پاینده برادر الطون بخشی و لقمان تواجی و سلطان برلاس و عبدالکریم
حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و جنیدایان و جهانملک ملکت و توپلاق قوچین و عبدالصمد
حاجی سیف الدین و پیر محمد شنکوم و شیخ اصلان کپک خانی و دولتخواجه ابرلاس و الیاس کپک خانی و یوسف
برلاس و علی عباس و سید خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم
قمی و شاه توران سیستانی و شیراول و پاشاه بوران و دیگر سرداران و در پیش قول باجه تایتوق امیرزاده
محمد سلطان از اوج ظفر برآمده ثالث نیرین شد در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری پسندیده حشر
مجتمع و مرتب پروین آیین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و برادرش امیرزاده اسکندر و از نویینان نامدار امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس خواجه علی بهادر
و ایان و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت شعر قوم اذا الشر ابدا ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات ووحدانا
کروهی که هر یک بهنگام کار همردی زگردون برآرد دمار سراسر دلیر و نبرد آزمای تهمتن بزور و فریدون برای
وجمل قشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت بازداشت که از هر طرف که بعدد احتیاج افتد فوجی از ان

برحسب اشارت بمعاونت ایشان شتابند و چند زنجیر پیل شکوهمند کوه مانند که از بقیه غنایم هندوستان
باردوی ظفر مکان بودند همه را بجسیم انداخته و باسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته و بر بالای هر یکی کاندارا ن
حکم انداز و نفط انداز ان آتش باز جنگ را آماده کشته مقدم بر صفوف عساکر کردون مآثر ترتیب
بازداشتند نظم صف زده پیلان هندی پیش صف زهره شیران رومی در تلف زینتی افزوده پیل آن بوم را
زآبنوس هند عاج روم را آفرین بر شاه شرقی انتساب کوجو بر هندوستان شد کامیاب از دهلی راند پیلان سوی شام
تا کشید از صاحب مصر انتقام خشم او بغداد را معدوم کرد دولتش آهنگ تخت روم کرد لاجرم قیصر بتعجیل تمام
آمده اینک بپای خود بدام وایلدرم بایزید بترتیب و آرایش سپاه خود قیام نموده لشکری گران و حشری
بی پایان که از تمام ممالک روم و چیتاغان آن بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست
وفوج فوج را موضعی لایق و محلی مناسب مقرر گردانید از انجمله در قبل میمنه پسر لاس افرنجی را که برادر
زنش بود با بیست هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک
ساخته سیاه پوشیده بودند وعادت ایشان در لبس جبا چنانست که از سر تا قدم بفولاد و آهن می پوشند
که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بند ها، آنرا بر پشت پای بهم پیوسته قفل میزنند و تا آن قفل باز
نمی کنند جبا و خود از ایشان جدا نمی شود و در قبل میسره پسر مهین خود را امیر سلمان چلبی با عساکر روم باز
داشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد
اولاد او بود و بکر شجی اشتهار یافته و امرا و سرداران روم مثل بال فوج پاشا و علی پاشا و عبدالله بیک
وتمورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و شاهین و خلیل و مراد پاشا و سروجه و ابرنوس و یعقوب
و یوسف و ایل طریان و تنکری برمش و بلبان و داود یاتی و شاهین و بابنج پسر ایلدکز و احدی و پسر
طاهر و محمدی و مقبل و پاشا جق هر یک با غلبه سپاه بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت
باوردکاه آورده مرتب و آراسته روان شدند و جاشت سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده
و پیادکان دلاور با چپرها پیش داشته برسیدند و بر سر پشتها باستادند و از جانبین کورکه و کوس فروکوفتند
سورن انداختند نظم برآمد خروشیدن کره نای فغان دیران رزم آزمای

دو لشکر بروی اندر آورده روی جهان شد پر آواز پرخاش جوی گفتار در محاربه صاحب قران جهانجوی با لشکر روم و ظفر یافتن بر او چون سپاه طرفین صفها کشیده و برزمگاه رسیده بآهنگ جنگ در مقابله یکدیگر باستادند و از غریو کوركه و کوس چرخها سندروس و لبها آبنوس و زبانها پر از افسوس گشت صاحب قران مؤید پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده شد و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار نقابی سلطانه آورد و بوظیفهٔ نماز و عرض راز و نیاز که در هر معرکه عادت پسندیدهٔ آن خدیو برگزیده بود قیام نمود تا بدیدهٔ همت عالی و صدق نیت صافی روی آرزو و مراد در آینهٔ احسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرمود و فرمودهٔ خواجه عبد الله انصاری قدس سره که اگر نخواهی دادندادی خواست راستی مخدهٔ تحقیق را طرفه حلهٔ آراست و چون از سر یقین پای توکل برکاب سعادت انتساب درآورده سوار شد و روی عزم خسروانه بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر گردون مآثر بیاد حمله آتش بیکار برافروزند و بشعلهٔ تیغ صاعقه کردار خرمن غرور و پندار مخالفان در هم سوزند نخست از قنبل برانغار امیرزاده ابابکر بیگ ایران مسابقت در میدان مبادرت راند و با سپاه نصرت پناه ع دست کشور کشای دشمن گیر بکمان و تیر بازین بزخم پیکان جانستان و بلارک خون افشان جوانغار مخالفان را که قنبلش پسر مهین قیصر امیر سلمان چلبی بود برهم زدند نظم جوشه زاده برکردم کرکب زجای بجستی شاهین و فرتمای عقاب خذنگین و زاغ کمان بپستند عقدی بمهر کران وصالی بزور و فراقی بقهر طلایی روان جان بدخواه مهر ز پرنده مرغان منقار شوم غراب فنا آشیان ساخت روم و امیر جهانشاه و قراعثمان نیز حمله آورده دست جب دشمن را بکلی براندند و کرشجی که از دیگر فرزندان قیصر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت کر فر بسیار کرد و آنچه حد سعی و کوشش بود بجای آورد و چون شیوهٔ جلادت عساکر ظفر و ایر بدیدهٔ یقین بدید بی گمان دانست که مقاومت با جنان سپاهی از حیز امکان و قدرت ایشان بیرونست روان بامردم خود روی دهشت بصوب کریز آورده از میان بدر رفت ع زیرکی جای خود شناختن است و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و از قنبل جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت بنیروی دولت بکشاد و بضربات پیاپی نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از میغ بی دریغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد

بنالید دولت جو غرید شیر درآمد بپیکار اعدا دلیر کفش کفتی ابر ست و شمشیر برق زبارانش قهرش بدم خصم غرق

ز روی پر کینه جندان بگشت که کفتی فلک تیغ دارد بمشت و امیرزاده محمد سلطان را غرق نجابت و شجاعت

مور و ثی جنبیده لب حیرت بر گشاد و از حضرت صاحب قران اجازت خواست که نهنگ هامون نورد را

در لجهٔ دریا و هیجا تازد و کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد نظم که من زنده و دشمن شیه بجای

برانم که نپسندد و آزاخدای ز شاه آنگ بر تافت رواندکی من و او نباشیم آلایکی اشارت علیه نفاذ یافت

که بمدد و جوانغار شتابد شاه زاده باستشال فرمان مبادرت نمود و با بهادران بازوی جلادت و اقتدار

برگشود نظم روان شد بکردار شیر دلیر نهنگی بجنگ اژدهایی بزیر چنین تا بلشکر که رومیان

همی تاخت برسان شیر ژیان صف لشکر رومیان بردرید کسی از یلان خویشتن را ندید و دلاوران افرنج نیز در مقابله

دست تهور بمدافعه و مقاتله بر گشاده کوششهای مردانه می نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده

یکدیگر را براندند و آخر الامر ظفر پیشکان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار پسر لاس افرنجی و سپاه

او که برانغار لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود برآوردند و پیادهٔ بسیار در زیر دست و پای

اسپان لگد کوب بلا شده عرصهٔ فنا گشتند نظم بکشتند جندان ز رومی سپاه که کل شد همه خاک آورد گاه

بهیش صف رومیان کس نماند ز کردان شمشیر زن بس نماند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر

و امیر شاهملک با رزم آزمایان قول پیش رانده بسی از دشمنان را نیست گردانیدند و امیر شیخ نور الدین

و امیر برندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان میسرهٔ مخالف را از بالای کوه بنشیب خطر راندند و

راندند و بسی از ایشان را بتیغ بی دریغ گذرانیدند پر از کشته شد عرصهٔ رزمگاه جهان گشت بر چشم دشمن سیاه

و چون آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاه

زادگان و نویینان بیکبار حمله کنند نظم بفرمود شاه سپهر احتشام که لشکر بجنبش درآید تمام

بجنبید لشکر سراسر زجای بفرمان سلطان کشور گشای از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و شیخ

ابرهیم و حاجی عبد الله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهمتن و مبشر و عمر تابان و پیر علی

و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا

و سونجک و علی سلطان و دیگر نوینیان باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان
تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان
در نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند نظم

دلیران ایران و توران سپاه — گرفتند بر لشکر روم راه
چنان تیز شد آتش کارزار — که میخواست گردون بجان زینهار
ز بس خون رومی دران ترک تاز — هزار اطلس رومی افکنده باز
غریو کورکه بدرید گوش — بپا اندر افتاده سرها ز دوش
ز بانگ سپه گوشها خیره شد — ز گرد سیه چشمها تیره شد
تو گفتی که دریا بجوش آمدست — نهنگ دژم در خروش آمدست
ز بس کشته کافتاد در دشت کین — زمین پشته شد تا بچرخ برین
ز بس خون که از کشتگان شد روان — جهان گشت دریا کران تا کران
گروهی بدادند سر در ستیز — گروهی نهادند رو در گریز

و دران زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را
براند شش قشون لشکر شاهزاده ببالای تلی که محل ایشان بود برآمد و ایلدرم بایزید با لشکر قول
متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را ازان بلندی رانده بجای ایشان برآمد و ایشان چون بشاه
زاده پیوستند بازوی جلادت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده باستادند و چون ایلدرم بایزید
بران پشته اطراف لشکر خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره را شکسته و پراکنده یافت حیرت برو
غالب شد و از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند
و حضرت صاحب قرانی با امیرزاده شاهرخ روی نیروی دولت قاهره بقصد قیصر آورده هامون
نورد همایون در نبرد را براندند و امیرزاده میرانشاه نیز با امراء برانغار و امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف روی باس شدید بایلدرم
بایزید نهاده او را و لشکرش را چون شکاری که بجرگه درآید در میان گرفتند نظم

گرفتندشان یکسر اندر میان — سواران قاآن صاحب قران
چنان آتش افروخت از گرز و تیغ — که گفتی هوا کوه بارد ز میغ

قیصر بقیه روز بهر نوع که بود پای تجلب بفشرد و با بهادران سپاه خود را نگاه داشت و هنگام غروب
آفتاب عنان از معرکه پیچیده ازان بالا فرود آمد و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاد عساکر
گردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیرباران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید

بهزار مشقت از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بنکامشی هزیمت یافتگان روان شدند نظم

ببستند گردان توران میان — همی تاختند از پی رومیان
بشمشیر تیز آتش افروختند — همه بوم و برشان همی سوختند
پس رومیان در همی تاختند — در و دشت از ایشان بپرداختند
ز روم و ز رومی برآورده گرد — بگردون برافشانده گرد نبرد

و زبان روزگار از تلقین تقدیر پروردگار مصدوقه غلبت الروم بر سپاه آن بلاد و دیار خواند و بیشتر
گریختگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم و دران مرحله که
ایشان بزرمگاه راندند آب نبود بیت هر کس که از آب تیغ گردان جان برد — در حسرت آب جان شیرین بسپرد
و چون نسیم فتح و ظفر از مهب تایید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت اکبر وزید صاحب قران گیتی ستان
موید و مظفر از انجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد و وظایف شکر و سپاس آفریدگار که انوار
فتح و فیروزی از نیر عون و عنایت بی علت او تابد و بس بادا رسانید نظم

زمین شد ز رومی چو دریای نیل — جهانجوی با تیغ و کوپال و پیل
به پیروزی از رومیان گشت باز — باردوی فرخنده آمد فراز
بسی آفرین خواند بر کردگار — کزو گشت بر دشمنان کامکار

شاهزادگان و امرا جمع آمده بعز ملازمت فایز گشتند و زانو زده بتهنیت فتح
و اقامت رسم نثار قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمایه بود موافق آت ییل که
خطیب تایید آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال حضرت صاحب قرانی بخواند و لله الحمد و المنه

گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن بدرگاه شاه مظفر لوا

از عساکر فیروزی آثار که بنکامشی در عقب گریختگان رفته بودند سلطان محمود خان بایلدرم بایزید رسید
و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان فرستاد و چون اولیاء دولت بخلود
موسوم قیصر روم را دست بسته خفتن گاه بدرگاه عالم پناه آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت
آمد و حامی عاطفت فرمان داد که او را دست گشاده بحرمت درآوردند و چون بعز تلاقی استسعاد
یافت مورد او را باعزاز و اکرام تلقی فرموده نزدیک خود بنشاند و بر سبیل معاتبه بطریق رفق و مجامله
بر زبان نوادر بیان جواهر فشان راند که هر چند که احوال عالم مطلقا بارادت و قدرت پروردگار است
و هیچ کس را بحقیقت اختیار و اقتداری نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بد که ترا پیش آمده

خود با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته وگر پرنیانست خود رشته بارها پای از حد خود بیرون
نهاده مرا بران داشتی که روی کین بانتقام تو آورم و از برای مصلحت غزو کفار که درین دیار بآن قیام
می نمایند تحمل کردم و آنچه وظیفهٔ مسلمانی و خیر اندیشی باشد از مدارا و سازکاری با تو بتقدیم رسانیدم و در خاطر
داشتم که چون نصیحت بشنوی و از در متابعت و انقیاد درآیی ترا مدد ها کنم و بهرچه احتیاج افتد از مال و لشکر
مساعدت نمایم تا از سر تسکین و استعلا باقامت مراسم غزا اشتغال توانی نمود و بتیغ جهاد شوک شرک
بی دینان از اطراف و اکناف دیار اسلام توانی درود و بر سبیل آزمایش از تو التماس کردم که قلعهٔ کماخ
تسلیم نمایی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرا یوسف ترکمان را از مملکت برانی و معتمدی دانسته را بفرستی
که عهد و پیمان میان ما موکد گرداند و بدین جزویات مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه
باین انجامید و با این همه همگنان را معلومست که اگر حال برعکس بودی و این قدرت و استیلا که حضرت
عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بودی بر من و لشکر من این زمان چها گذشتی اما بشکرانهٔ نصرت
و پیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شده در بارهٔ تو و مردم تو جز نیکویی نخواهم کرد خاطر آسوده دار
ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت در واقع خطا کردم که سخن
صاحب قرانی چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد من و فرزندان تا زنده
باشیم از جادهٔ خدمتکاری و فرمان برداری پای بیرون ننهیم صاحب قران دریا نوال او را خلعت خسروانه
پوشانید و بصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده
کرد بعد از اداء دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطر متعلق
ایشانست اگر فرمان اعلی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ
دیگر الطاف باشد حکم مطاع صادر گشت و تواجیان در زمان بجست و جوی ایشان روان شدند و بعد از
چند روز موسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند مرحمت پادشاهانه او را بخلعت خاص اختصاص
بخشیده پیش پدر فرستاد چه امر فرموده بود و از برای او خرگاهی خسروانه بنزدیک منزل همایون مرتب
داشته بودند و حسن برلاس و بایزید چیمپای برحسب فرمان بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند

اینست کمال کامکاری دین پروری و بزرگواری و مناسب کلام درین مقام عنان جردهٔ خوش خرام
خامه را بصوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف میدهد که در روز فتح مکه بهر دو
دست مبارک دو حلقهٔ در کعبهٔ معظمه بگرفت و بآواز بلند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده یعنی شکر و سپاس آن خدایی را که راست گردانید
وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را و غلبه بخشید لشکر خود را و بگریزانید گروههای مختلف مخالف را
بتنها چه بحقیقت هیچ نیست که اثری از و بظهور آید بغیر از و و بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سوال
که ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چون می بینید و چه گمان می برید که من با شما بکنم امروز ایشان
کمال کرم آنحضرت میدانستند گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم و الکریم اذا قدر غفر کریمی و کریم زاده و کریم
چون دست یابد گناه ببخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که من شما را
همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفاکار گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو
ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای تعالی شما را و ارحم الراحمین است
لاجرم از میامن محاسن افعال و اقوال آن موید بی همال که مذکر مکارم اخلاق سرور آفرینش علی الاطلاق می شد
همچنانک آل و عترهٔ طاهرهٔ او علیه و علیهم الصلوة والسلام از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم بمزید
شرف و سیادت اختصاص دارند اولاد و اسباط دودمان صاحب قران آخر الزمان نیز با دیگر اعقاب
و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم سلاطین جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال
و اوضاع ایشان از نصوص ائمهٔ تاریخ معلوم می شود و بالسنه و افواه عالمیان مذکورست بفنون مفاخر
و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتازند و مستثنی نظم بتخصیص آنک نگزید از سعادت جز اخلاق نبی آیین و عادت

جهانبانی که مقصود از جهان اوست بهین گوهر ز کان کن فکان اوست
بتن زیب سریر پادشاهی بجان گنجور اسرار الهی
دلش دریا و موجش فیض احسان کفش ابر و عطای عام باران
ز باران عطایش گشت امید چو شاخ دولت او تازه جاوید
بنانش منبع انهار توفیق زبانش مطلع انوار تحقیق
بدولت ملک و دین را داد داده بفکرت مشکل گردون گشاده
بقدرت ملک جم زیر نگینش بهمت بحر و کان در آستینش
سپهر از حشمت او شرمساری جهان ز اقطاع جاهش خشک زاری

ز قصر قدر او ایوان کیوان / وثاقی مسکن هندوی دربان
جهاندار جوانبخت جهانگیر / که از بختش جوان شد عالم پیر
معین الدین ابو الفتح آنک خورشید / برویش کرد روشن چشم امید
ازین برتر نیابد مدحتی کس / که ابرهیم سلطان گوید و بس
مثل نشنیده از پیر دانا / همه گفتی چو گفتی مصطفی را
باین لطف و کمال و دانش و داد / نپندارم که باشد آدمی زاد
چگویم در وصفش سفتنی نیست / سخن زانسوی امکان گفتنی نیست
خرد پیش دل هشیار او مست / فلک با کاخ قدرش غرفه پست
ظفر خیل سپاهش را طلایه / لوای جیش او را فتح سایه
ز بحر همتش گردون حبابی / جهان در بر بر او سرابی
چو کلکش مشک می ساید بکافور / کشد نیل از برای چشم بد حور
نهال خامه اش ز ابر گهربار / بباغ دین گل وحی آورد بار
نیی کز وی چو ریزد شکر کام / امید خلق را شیرین شود کام
ز بیم تیغ او بدخواه در خواب / گره بیند همه شب در گلو آب
چو شمشیرش عدو را چاره سازد / نه تنها تن که جان هم پاره سازد
کمان گر یابد آن سهم از سعادت / که یازد سوی او دست جلادت
کمان نون بینی و زه دال الف تیر / نداء فتح از آن گشته جهانگیر
بهر مقصد که شد تیرش روانه / نباشد منزلش غیر از نشانه
بجز تیر قضا از شصت تقدیر / بدین سان بی خطا نفکند کس تیر
ثباتش کوه را در موقف جنگ / جگر خون کرد و لعل ناب شد سنگ
ثباتش هرچه زین منوال گویم / بآب چاه روی ماه شویم
کلامم پست و قدرش بس بلندست / تهی دستیم و کالا ارجمندست
بسازم با دعا وان هست کارم / که آنرا چاره اخلاصست و دارم
خدایا تا بود گاه انابت / ز محتاجان دعا و ز حق اجابت
قرین استجابت باد یکسر / دعاء دولت این دادگستر
همه کارش بکام از عون توفیق / درونش روشن از انوار تحقیق
جهان بادا بفر این جهانبان / ممتع جاودان از عدل و احسان

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران لشکر باطراف و اکناف مملکت روم و فتح نامها را ببلاد و امصار ایران و توران

حضرت صاحب قران از آنجا کوچ کرده در ضمان حفظ ذو الجلال در مرغزار انکوریه بسعادت و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع و ابتهال بیرون آمد و قلعه را به بندگان درگاه سپرد و او را بعلی سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان بر حسب فرمان بتوجیه و تحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و چون خاطر انور از محاربه قیصر بنوعی که مقرر و محرر گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان بجانب دست راست ببرسا که تختگاه روم بود روانه گردد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک و دیگر امراء تومان ملازم رکاب او باشند و فرمود که امیر شیخ نور الدین در برسا بضبط اموال و خزاین آنجا قیام نماید

و شاهزاده و امرا تا کنار آب اسره یقه که به بغاز اسکندر مشهورست تاخت کنند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا را بطرف قونیه و آق شهر و قراحصار و علائیه و عدالیه فرستاد و اشارت علیه صادر گشت که فتح نامها قلمی گردد منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب فصاحت دثار بدایع نگار ظفر نامها بپرداختند و بمجموع ممالک ایران و توران روان ساختند فتح نامه بسلطانیه پیش حضرات عالیات ارسال رفت و یکی بتختگاه سمرقند پیش امیرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زاول و هند پیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و آذربیجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کیج و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتح نامها فرستادند بیت بهر سو نوند و سوار و هیون همی رفت با نامه و رهنمون و از جمله چون بشارت آن فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده تیمی در عین بازار شهر می ساخت و از جهت ورود آن خبر آنرا دار الفتح نام شد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف بزاز خانه بآن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بسر حد ترکستان رود در محافظت آن در مراسم و تیقظ بتقدیم رساند و از امرا امیر مبشر و دولتتمور تواجی بملازمت موکب او مامور بودند و چون امیر آقبوغا در هراة بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر مضراب نیز با شاهزاده تا خراسان برود و همانجا توقف نماید و فرموده بنفاذ پیوست و صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار از انکوریه نهضت نمود و به شش منزل بسوری حصار فرمود و ببالاء حصار برآمده اطراف و اکناف آنرا بنظر احتیاط در آورد و مرغزار آنجا از فر نزول همایون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثناء این احوال امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر جوانغار بجانب کول حصار و استانوس و کتیر روان ساخت و آفتاب رایت فتح آیت بعز ملکانه دو شب در میان کرده پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت شهری خوش هوا و جلگه دلکشا انواع میوها در عین خوبی و بسیاری ع ییلاقهای دلکش با چشمهاء جاری

لاجرم در آنجا مدت یکماه اطناب خیام توقف و اقامت باوتاد تمکن و استقامت در عین سعادت
و سلامت استوار ماند اهالی آنجا خلعت امان یافته وجوه امانی بمعرفت عمال دیوان بحصول پیوست و مبلغی
خطیر از اموال تمورتاش که در کوتاهیه بود و بروزگاری دراز اندوخته علاوهٔ آن شد رای صواب نمای
روز بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاهملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرا قشون عبد الخواجه پیراو
و شیخ علی سبلای و شیخ حاجی سلدوز و دیگر امثال و نظایر ایشانرا با فوجی از لشکر کشورستان بطرف گراده
و خواجه ایلی و من تشا روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا بساحل دریای مغرب جولانگاه سپاه خاقان مشرقی
مکان گشت در عین تسلط و کامروایی و قیصر با فرزند زنده و نه در بند بسلامت بی گزند هم در آن
مملکت بسایهٔ رعایت و حمایت عتبهٔ جلال از عداد جوجینان کریاس ابهت اساس بود و بی تکلف
و مداهنه نهایت کمال در قدرت و شوکت و استقلال مخلوق را همین تصور توان نمود خاطر همایون
از توفر اسباب بهجت و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی وشاح
افراح و شادمانی از حضور سرور آن سپهر احتشام و نوینیان بهرام انتقام بر جبین احترام انتظام یافت
شاه توران نشان ایران گیر روم تسخیر کرد و قیصر اسیر چون میسر شد آنچه دل میخواست شاد بنشست و بزم عیش آراست
و از صباح تا رواح اوقات فوز و نجاح از برای استرواح روح بشرب راح و نظارهٔ ملاح می گذشت
و راستی تا بامی و معشوق توان برد بسر عاقل نکند رای هوایی دیگر ساقیان ماه رخسار
شیرین گفتار بادهای تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و اهتزاز
باداء این سرود برگشاده که نظم زمین خرمست و زمان شادمان بفیروزی شاه صاحب قران
جهاندار دریا دل دادگر کز او گشت پیدا بگیتی هنر خداوند هند و خداوند چین خداوند توران و ایران زمین
از و شاد بادا دل اهل حق جهانرا بعدلش مزین ورق بماناد جاوید در عز و ناز بکام دل دوستان سرفراز
و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده مآل باطراف و جوانب تاخت برده چندان اسباب
و اموال بدست مراد هر یک افتاد که شرح نمی توان داد کسی که اسبی نداشت صاحب کلها شد
و آنرا که مایحتاج ضروری بزحمت می یافت انواع تجملها بدید آمد والله خیر الرازقین و همت

پادشاهانه اموال و ذخایر تمورتاش که در آنجا بتحت ضبط و تصرف خازنان در آمده بود همه را بر امرا
و لشکریان قسمت فرمود نظم چه دینار در بزم پیشش چه خاک ز بخشش ندارد بدل ترس و باک زمانه سراسر باو زنده باد
خرد تخت او را فروزنده باد تتمهٔ داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف برسا رفته بود
چون امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان بایلغار از انگوریه بجانب برسا روان شد پنج روز چنان
بتعجیل براند که با او از سی هزار سوار چهار هزار سوار بیش ببرسا نرسیدند و چون ماهچهٔ رایت اقبال
شاهزاده از افق آن دیار بر آمد امیر سلمان چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از روی دست
می توانست برد برداشته بود و روان بدر رفته و از اعیان و اهالی مملکت نیز هر کرا قوت و مکنتی بود
عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقعست و چندی بساحل دریا گریخته بودند
عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند و غارت کرده در قید اسار آوردند
از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر
اشراف و موالی بیرون رفته بودند و در صحرای کریه باو رسیدند و غارت کرده با پسرش بگرفتند
و پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دو دختر قیصر در یکی شهر بخانهٔ پنهان شده بودند و دختر سلطان
احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده با متعلقان در برسا مانده
بود هم اینها و هم آنها بدست سپاه منصور افتادند و گفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان
کدام هنگام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگر بار ببغداد رفته
و قصهٔ او سبق ذکر یافته قرا یوسف چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید از برسا گریخته
بطرف حله و بر عرب رفته بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط
استیلاء بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد و خزاین ایلدرم بایزید را که
مشحون بود بنقود و اجناس بی قیاس از زر و نقرهٔ وافر و لآلی و جواهر و نفایس اقمشه و اثواب
فاخر و سایر تنسوقات و تجملات از هر گونه ذخایر مجموع بتحت تصرف و ضبط آورد و از بتکچیان
دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین تونی بثبت محاسبات آن اشتغال مینمودند و بعد از انضباط

اموال سر کریمهٔ ان الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها بظهور پیوست و تمام شهر را بمکنسهٔ نهب
و تاراج پاک رفته آتش افروختند و تر و خشک درهم سوختند چه خانهاء ایشان از چوب می باشد و چون
لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیر
زاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن
و امصار دیار رومست آب و هوایش مشهور بخوشی و سازکاری مسور بحصاری از سنگ تراشیده در غایت
بلندی و استواری و بر در یک دروازه اش دریاچه ایست که دور آن دو روزه راهست و آبش در نهایت
عذوبتست و خوشگواری و در نزدیکی بغاز اسکندر و کذار غلطه و استنبول واقع شده و امیر سونجک را
با لشکری جرار از طرف دست چپ بصوب کاننده و دریا کنار روانه ساخت و ایشان آن نواحی و اطراف
را تاخت کرده تا ساحل بحر بغارتیدند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا رانده ساحل را
از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت امیر سلمان چلبی در آنجا بود و کثرتی عظیم از چیتاغان و مخالفان پیش
او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر مظفر لوا که نهنگان دریای هیجا بودند دیگر باره بمعاینه بدید
دانست که قوت مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم روم و سپاه آن بوم هرچند باشند نیست
دل بدریا کرد و در کشتی نشست و گریز بهنگام را فیروزی دانسته از آب بغاز بگذشت و باسره یقه
گریخت و زن و کوچش اسیر سپاه کشورگیر گشتند و چون لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت کرده
خراب ساختند و تا یکیچه تاخته مخالفان را برانداختند و از تاراج و اسر آن حدود و نواحی بپرداختند امیرزاده
ابابکر خبر فتح ازنیک با میرزاده محمد سلطان فرستاد و باز نمود که تمام این ولایات بحوزهٔ تسخیر
و تصرف درآمد و امیر سلمان چلبی گریخته و از آب گذشته ع خود را بهزار حیله بیرون انداخت و شاهزاده
در مرغزار مخالیج نشسته بود چون این خبر باو رسید صد مرد گزین را تعیین فرمود که بشارت فتح ازنیک
و کیفیت سایر احوال را بمسامع استادکان پایهٔ سریر اعلی رسانند و شنقاری که چون شاهین دولت همای
آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر
تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آق سلطان را با شونقاری بدرگاه عالم پناه

فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله راهست عقبهٔ هست بسیار درخت طول آن زیادت از چهار
تشابک اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاص یافتی صد ره بخاک افتادی و آبش از جبین بگشادی
و حشری بی شمار از چیتاغان غدار پناه بآن بیشه برده بودند و چون فرستادگان شاهزاده به بیشه
درآمدند چیتاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند
الحق جای آن بود که پای وهم چنان بسنگ دهشت برآید که عقل سرگشته شود و دست جلادت از کار
فرو ماند لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قرمشی یسوری و ابرهیم و احمد و فخر الدین و محمد قلندر و خضر
با بقیهٔ صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت بتیر و کمان و شمشیر و سنان بردند و با آن گروه
انبوه جنگی کردند که چشم زمانه دران کوشش مردانه حیران بماند نظم بمردانگی آن گروه گزین
روان برگشادند بازوی کین به پیکان خونریز و شمشیر تیز نمودند بدخواه را رستخیز و چون چیتاغان رو بگریز
نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند و در کوتاهیه دیدهٔ امید را از سرمهٔ خاک درگاه عالم پناه روشن گردانیده
اخبار عرضه داشتند و بیلاکات بگذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین قیصر که ضبط نموده
بود طلا و جواهر جدا کرده و بشمس الدین المالغی سپرده و جمعی مردان کار بدرقهٔ او ساخته بحضرت صاحب
قرانی فرستاد و او هم در کوتاهیه بعز بساط بوس استسعاد یافته آنها را بمحل عرض رسانید و امیرزاده محمد
سلطان از ولایت مخالیج معاودت نموده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با بسی غنایم از
ایلغار بازگشته در آنجا بموکب شاهزاده پیوست و امیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده و کاننده را
ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلف زار یکی شهر که
به برسا متصلست نزول فرمود و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت حضرت صاحب قرانی دختر بزرگ قیصر را
بتحت نکاح درآورد ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که بچیقون رفته بودند
امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه که با جمعی امراء نامدار و غلبهٔ تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف
جوانغار بایلغار شتافته بودند کپک ترکمان را بغارتیدند و آق شهر و قراحصار بگرفتند و امیر سلیمانشاه
از برای محافظت اهالی آن بلاد در هر موضع داروغایی نصب کرد و چرکس سوچی را در آق شهر باز داشت

وبر شهرها مال امانی انداخت وحوالی واطراف را بتاخت وچقر بلغ وقوم حمید را غارت کردند وچندان
اسب وشتر وگوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند وشهر ماته وآق سرا نیز بحوزهٔ تسخیر وتصرف
درآمد وامیر سلیمانشاه در قونیه بنشست وازین شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرده ضبط نمود واز الجه که لشکریان
گرفته بودند برسم معهود غان بستد ومجموع آن اموال از صامت وناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد وسید
خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت وایل آیدین شد وایشانرا غارت کرد وتا کنار دریا براند واز مخالفان
هرکه در معرض افتاد وهرچه یافت شد عرضهٔ قتل وتاراج گشت واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
وخزاین قیصر واموال برسا که امیر شیخ نورالدین ضبط نموده بود قطار در قطار ومهار در مهار بار کرده با زن
وفرزند ومتعلقان ایلدرم بایزید وکنیزان چنگی او مجموع بیاورد وهم در کوتاهیه بعز عرض رسانید
ومکرمت حضرت صاحب قران زن ایلدرم بایزید دستینهٔ دختر لاس افرنجی را با دختر وسایر متعلقانش
پیش شوهر فرستاد واز میامن مکارم اخلاق خسرو دین پرور آن عورة که تا غایت در خانهٔ قیصر بکفر
گذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت وشیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بدولت
دستبوس مبارک سرافراز گشت وظفر کردار ملازم شد وامیر محمد پسر قرمانرا که از دوازده سال باز در بند
ایلدرم بایزید مقید بود بدرگاه صاحب قران موید آوردند ومراحم ملکانه اورا ملحوظ نظر عنایت
گردانیده بخلعت وکمر گرامی وموقر ساخت وتمام ولایت قرمان از قونیه ولارنده وآق سرای
وانطاریه وعلاییه با توابع ولواحق باو داد وآق شهر نیز باو ارزانی داشت واز یمن التفات آنحضرت
ممالک مذکوره الی یومنا هذا براو وبعد از او بفرزندان او مسلم ومقرر است گفتار در نهضت رایات
فتح آیت از کوتاهیه حضرت صاحب قرانی بعد از یکماه که در ییلاق کوتاهیه بعمر دراز در عین
نعیم وناز وبهجت واهتزاز بگذرانید از انجا بسعادت واقبال کوچ کرده روان شد وامیرزاده محمد
سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر نو به ضبط اغرق باز داشته بود وعازم درگاه عالم پناه
شده وامیرزاده ابابکر وامیر جهانگیر وسونجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتسابش بودند در اثناء
راه برسیدند وباردوی کیهان پوی پیوستند وبسعادت زمین بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند

ورای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک وملت فرمان داد که صاین تمور ومراد برادرش را که از
ایشان جریمهٔ چند بظهور رسیده بود بیاساق رسانند وپسر صاین تمور ودیگر برادرانش را نیز هرجا که
باشند همان شربت چشانند وفرموده که در نفاذ حکم قضا داشت بوقوع انجامید وامیرزاده
محمد سلطان با امیرزاده ابابکر وامرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از انجا بازگشتند ودر
برسا وشهر نو باغرق پیوستند ورایت نصرت شعار بجانب تنغوزلق روان شد واز عقبه گذشته
بحوالی القون تاش بمراغزاری نزهٔ قبهٔ بارگاه سپهر اشتباه محاذی ایوان کیوان گشت وقهرمان
قهر بقتل خواجه فیروز که اسره یقهٔ تعلق باو داشت فرمان داد ودران محل باز مجلس انس انعقاد یافت
وبزم عیش وطرب آرایش پذیرفت ولدان وغلمان ماه چهر زهره جبین بادهاء نوشین باکواب واباریق
وکاس من معین بگردش درآوردند ومطیفان عشرتگاه همایون بساط نشاط را بفنون مشتهیات
طباع موزون وفاکهة مما یتخیرون بیاراستند وخانسالاران چرب دست موایدا طعمهٔ گوناگون
ولحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند اطراف بزم جنت مثال بنازنینان صاحب جمال وحور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون مزین ومشحون بود ودیگر تکلفات وتجملات از حد عد واندازهٔ اوهام
وظنون بیرون نظم بزمی از روضهٔ جنان خوشتر ساقی وباده حوری وکوثر از مرادات هرچه خواسته دل
همه بی زحمت طلب حاصل دران حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشت تا چنانچه
هنگام رزم مرارت زهر قهر وانتقام چشیده در وقت بزم حلاوت نوش مسرت وکام بکام جانش
رسد چنانچه از دهشت موقف باس وهراس دلش در سینه طپیده از فرحت مقام الفت واستیناس
دل طپیده به سکینهٔ امن واطمینان آرمیده گردد وآیین پادشاهی در رزم وبزم وعنف ولطف ومکافات
ومراعات وقهاری وبردباری وسخت گیری وسازکاری وبست وگشاد وگرفت وداد مشاهده
نماید وچون اورا بمجلس درآوردند عواطف خسروانه کسر خاطر اورا بانواع نوازش جبر فرمود وجراحت
سینه اش را بتازه مراهم مراحم ارزانی داشت وکیسهٔ آمالش را از نقود هرگونه الطاف موعود از انجمله
تفویض سلطنت ممالک روم برقرار معهود مملو ساخته بکاسهٔ مالامال مل غبار اندوه وملال از لوح

ضمیرش بکلی شسته شد و بسیورغالات مجدد فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت نظم

گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد
ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد

و بعد از آن رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده روی توجه بصوب تنغوزلغ آورد و عون ربانی در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول آمال و امانی و لله الحمد و المنة

گفتار در فرستادن و رسیدن قصاد و ایلچیان بهر جا و از هر جا

حضرت صاحب قرانی مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود محصل رسالت آنک بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبهٔ دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن بالتمام بفر القاب محمدت فرجام ما زینت پذیرد و اتلمش را در زمان روانه ساخته باینجانب فرستند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور ما مور اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامهٔ روم همراه او کرده بتاریخ یوم الجمعه ربیع الاول سنه خمس و ثمانمایه روانهٔ آن طرف ساخت و مولانا عمر برحسب فرموده با ایشان تا عدالیه برفت و همه را در کشتی نشاند تا در فرضهٔ اسکندریه بیرون آمده بمصر شتابند و خود باز گشت و دران هنگام که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود صاحب قران خورشید غلام قاصدی چند ارسال نموده بود دو نفر بقسطنطنیه که به استنبول مشهورست پیش تاکور و طلب جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش امیر سلمان چلبی که به اسره یقه گریخته بود و در کزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می باید آمد یا مال فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب بشتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد درین اثنا قاصدان استنبول باز آمدند و تاکور ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام و مودای پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام و انقیام و طاعت گزاری اداء جزیه و باج را گردن قبول و اذعان نهاده و امتثال امر و نواهی را باقدام متابعت و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی فلوری بسیار و تحف

و تبرکات بی شمار فرستاده حضرت صاحب قران جزیه بر او مقرر فرمود و فرستادگان قبول آنرا بعهد و میثاق موکد گردانیدند و عاطفت پادشاهانه ایشانرا خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بموضع بلق رسید قاصدان از پیش امیر سلمان چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضانرا که در زمان پدرش منصب ارجمند قضا با شغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با بسی پیشکش از جانوران و اسپان و فلوری فراوان و غیر آن بایشان فرستاده بود و عرضه داشته که ع بنده از چاکران درگاهم و چون مرحمت آنحضرت پدرم را رقم عفو بر جراید جرایم کشیده در مجلس عالی راه نشستن کرامت فرموده است بنده را بمراحم بی دریغ هزار استظهارست هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف بآستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب قران سخنان او را بسمع رضا اصغا فرمود و بزبان گوهر افشان راند که آنچه بودنی بود واقع شد و نگاشتهٔ قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضانرا بکمر و کلاه سرافراز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بچیقون رفته بود بواسطهٔ مرضی که طاری شد در کچک برلغ بجوار رحمت حق پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحب قرانی رسید آتش حزن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دیدهٔ همایون و زبان توفیق بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در اثناء راه امیر شاه ملک که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند کچک برلق و آق یقه و عدالیه که بر کنار دریا واقعست همه را بتاختند و در عدالیه شیخ علی سیلانی و شیخ حاجی سلدوز در اثناء محاربه سپری شدند و از آنجا شب در میان کرده سواحل و دریا کنار را مجموع بغارتیدند و تمام ولایت من تشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند و با غنایم بسیار موفور و اموال و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید خورشید منازل بروج خریفی می نمود آفتاب رایت فتح آیت سایه بر تنغوزلغ انداخته موکب ظفر قرین دران سرزمین نزول فرمود و سید خواجه شیخ علی بهادر که پیشتر بجانب ایل آیدین بچیقون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته بعد از مراجعت بتنغوزلغ آمده بودند

وچون آن محل گرمسیرست وهوای آنجا وخامتی دارد بعضی از لشکریانرا که همراه او بودند بسبب انحراف
مزاج زمان حیوة منقضی شد واورا نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحب قرانی بموجب فرموده
ما من مسلم یعود مسلماً غدوةً الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده عشیة صلی علیه سبعون الف
ملک حتی یصبح وکان له خریف فی الجنة علی قابله افضل الصلوات واکمل التحیات سایهٔ التفات بر عیادت
او انداخت وشدت مرض اورا بفر حضور پر نور شربتی شفا بخش ارزانی داشت وزبان حال مریض
بفحوای این فریض مترنم گشت که بیت نشان هستی من زان جهان همی دادند امید لطف تو بازم بدین جهان آورد
ودران حوالی چشمهٔ بود که آب آن هرجا درنگ می کرد سنگ می شد وبعضی لشکریان نادانسته از آن آب
بیاشامیدند وسبب هلاک ایشان گشت گفتار در تعیین فرمودن مواضع قشلاق حضرت صاحب
قران با شاهزادگان ونوینان درباب قشلاق مشورت فرمود وهریک از شاهزادگان کرام وامراء
عظام را شهری تعیین نمود که زمستان در آنجا بگذرانند وکس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بلاد
وولایات آن طرف را بتازد ودر سرخان ایلی بشهر مغنی سیاه قشلاق کند شاهزاده از یکی شهر برساکوچ
کرده متوجه مخالیج شد ودران محل چند روز توقف نمود واز آنجا ایلغار فرموده ببال کسری رفت وآن
شهر وولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد وچون از شب پاسی بگذشت الیاس سوباشی
با گروهی انبوه از چیتاغان که دران حوالی بودند شبیخون آوردند ووفادار که بجغداول رفته بود خبر دیر
رسانید ومخالفان ناگاه در اردو ریختند وچون بعضی از سپاه بچبقون متفرق شده بودند وجمعی که در اردو
بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد واز اردو بدر رفت وامیر جهانشاه ودیگر امرا هم دران شب جمع
آمده حمله آوردند ومجموع آن بی باکان زیاده سر را بدست انتقام از پا در آوردند ودر همان مرغزار فرود
آمدند وبنهٔ شاهزاده که در عقب بود برسید وچند روز دران محل توقف نمود وامیر جهانشاه وامیر سونجک
را با لشکر بجانب بیرغمه فرستاد وایشان آن شهر را با ولایت غارت کردند وشاهزاده تمام سواحل را
تاخته وعرضهٔ تاراج ساخته بمغنی سیاه رفت ودر آنجا قشلاق کرد ومغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده انهارش
جاری وآبها در غایت عذوبت وسازگاری وهوای زمستانش لطیفتر از نسیم بهاری وجهت قشلاق امیرزاده

شاهرخ ولشکر جوانغار ولایت کرمیان ایلی مقرر گشت وشاهزاده نزدیک الغ برلغ وکچک برلغ قشلاق فرمود
وحضرت صاحب قران از تنغوزلق بسعادت واقبال روان شد وچون بدوکزلغ رسید که شهری بود مشحون
بانواع نعمت ومیوهای لطیف اهالی آنرا خلعت امان ارزانی داشت وبغیر از مال امانی که بستدند هیچ کس را
بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند وموکب گیتی ستان از آب مندوراس که تمورتاش بر سر آن پلی بسته بود
عبور نموده فرود آمد ودران محل پسران من تشا امیر محمد واسفندیار بدرگاه عالم پناه آمده سعادت زمین
بوس دریافتند وهزار اسب پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشانرا از میان اقران بمزید التفات
وعنایت مخصوص داشته بخلعت وکلاه وکمر معزز وموقر گردانید واسفندیار ظفر کردار ملازم شد وامیر
محمد مال قبول کرده با محصلان الیاس قوچین وفیروزشاه نیکروزشاه شربت دار بجای خود بازگشت وچون
رایت نصرت شعار به کزل حصار رسید چند روز دران محل توقف افتاد ونواب ومحصلان مال امانی توجیه
کرده تحصیل نمودند ودران حوالی کوهی بود ودویست نفر از چیتاغان بی باک آنرا پناه ساخته هرکه از لشکریان
جهت هیمه وعلف بآن کوه می رفت متعرض می شدند وبقتل ونهب اقدام می نمودند وچون پرتو وقوف حضرت
صاحب قران بدان حال افتاد شبهنگام اشارت فرمود وفوجی از سپاه کینه خواه متوجه شده آن کوه را در میان
گرفتند وسپیده دم که از عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت جیب قرطهٔ خاراء کوه را از خون ایشان
گلگون ساختند واز آن بدکرداران دیار نگذاشتند واز آنجا بمعسکر ظفر قرین بازگشتند ودران موضع مولانا
عبد الجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست ورایت کشورگشای بعد از چند روز از کزل
حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار روان گشت وچون شهر ایاسلیق مضرب خیام نزول همایون
گشت چند روز توقف فرمود وبعد از استحصال مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا داروغایی تعیین نمود
ونصر الله تمغاجی را بضبط اموال باز داشت ودر ضمان امن وتایید ملک دیان از آنجا روان شد وبظاهر
تیره که از مدن مشهور روم است نزول فرمود ومحصلان مقرر کرد ووجوه امانی بتحصیل رسانیدند وجمعی که با امیر
محمد من تشا بدرست کردن مال رفته بودند با نقود فراوان واسپان ودیگر چهارپایان وانواع تحف وهدایا
وپیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده بود درین محل برسیدند وآنها را بعرض رسانیدند ودرین اثنا

بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا حصنیست بغایت حصین تمام از سنگهاء بزرگ تراشیده برآورده از
سه طرف محفوفست بدریا و از یک طرف بخشکی دارد و خندقی عمیق فرو برده اند و هر دو را از زیر تا ببالا بسنگ
و گچ برآورده و حشری عظیم از افرنج رجیم آنجا جمع آمده و آنرا ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از موضع متبرکه
دانند چنانچه از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن
از آن حصار دور قلعهٔ دیگرست بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل اسلامست و در میان اهالی این دو حصار
لیل و نهار بساط محاربه و پیکار گسترده است و چون ازمیر کبرا را سه طرف متصل است بدریا بی دینان از اطراف
بکشتیها توجه مینمایند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می آورند و چون
مردم آن مقام در گوشهٔ بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمقابله و مقاتله اقدام مینمایند افرنج را استظهار
بسیار و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن هست لاجرم تا غایت از اهل اسلام کس را دست تسلط و استیلا بر ایشان
نبوده و هرگز جزیه و خراج بهیچ پادشاه نداده اند و دایما دست طغیان و عدوان بایذا و اضرار اهل این دیار
گشاده مراد پدر ایلدرم بایزید بکرات کمر جهاد بسته لشکر کشید و بقدر وسع کوشید و بفتح نه انجامیده
باز گردید و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا محاصره کرد و بجایی نرسید و مسلمانان از آن حصار خیبر آثار
بسیار در زحمتند و میان ایشان دایما قتل و کشتن می باشد و جویهاء خون بدریا می پیوندد و لله الامر من قبل و من بعد

گفتار در غزو ازمیر کبر و فتح آن چون صورت حال ازمیر کبران در لوح ضمیر حضرت صاحب قران انتقاش
یافت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت
خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه
آن قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی را فرستاده ایشان را بملت غراء احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات دعوت نمایند اگر سعادتشان مساعدت کند و به اسلام درآیند ایشان را نوازش نموده و مستظهر
و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه در بارهٔ ایشان بظهور پیوندد و اگر سپر
استکبار انداخته سرکشی بگذارند و اداء خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند جزیه بر ایشان مقرر گردانند
و مال بستانند و اگر از سابقهٔ شقاوت رایت عناد و استبداد برافرازند بتیغ غزا و جهاد بنیاد زمرهٔ ضلال

و فساد براندازند شاهزاده و نوینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند و بی توقف روان شده ایلچی باز
می فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی بشقاوة ابدی ایشان
جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه نوس که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب
که تعلق بافرنج داشت چون رمان و غلطه و ساسون و دویروین و حنحل و بردینه و سبیر و دملی و سمدوک و امرو
روانیه رو و رکلو و توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلب داشته و از سروران و بهادران فرنگ باهنگ
جنگ حشری عظیم بل محشری از دیو رجیم در آنجا جمع آورده و در اندوختن ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب
مدافعه و جدال رعایت حزم نموده و چون قایدان لشکر اسلام را بر این حال اطلاع افتاد صورت قضیه را
عرضه داشت استادکان پایهٔ سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر بر آینهٔ ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت
فرض جهاد را وجههٔ همت گیتی گشای ساخته اغرق را برای روشن ع در دامن کوه شهر تیره بگذاشت
و با آنکه زمستان بود و بارندگی عظیم دست داده بی توقف بنیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی
و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب ازمیر آورد و بتاریخ فرخندهٔ روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس
و ثمانمایه با لشکری نصرت شعار ناپیدا کنار **بیت** همه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا برآرند گرد
مرکب گیتی نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضهٔ توفیق صمدانی سپرد **نظم** روان شد بفرخنده تر ساعتی
فزاینده دولت بهر ساعتی . بجنبید لشکر گران تا گران . بجوش اندر آمد زمین و زمان و از موقف جلال فرمانها
بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در قشلاق مغنی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه
و پسرش امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزم بنصرت دین نهاده
متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحب قران ظفر قرین سایهٔ وصول بر آن قلعهٔ خیبر آیین انداخت
طنطنهٔ غریو کورکه و کوس و ولولهٔ خروش سورن و جوش سپاه گوش و دیدهٔ سپهر و مهر خیره و تیره ساخت
و از موج لشکر جرار در ساحل آن محیط بی کنار مصدوقهٔ مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی
مآثر بر حسب فرمان زمزمهٔ تکبیر و تهلیل غازیانه از چرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بتسخیر ازمیر آوردند
و از اطراف حصار که بخشکی داشت جنگ در انداخته امرا به سبهٔ خود نقبچیان بکار داشتند و بترتیب اسباب

جنگ حصار از منجنیق و عراده و نظایر آن مشغول شدند بیت ز دروازها جنگ برساختند همه تیر و قاروره انداختند
و بر مقتضای رای گیتی گشای از طرف دریا امیر شاه ملک مردان جلادت پیشهٔ کاردان را به امضاء فرمان
قضا نفاذ باز داشت و سه پایها را بلند و استوار ساخته در میان آب بنزدیک یکدیگر برافراختند و بر بالای آن
چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا آنجا که پایهاء سه پایه بر زمین می رسید
راهی پهن که سپاه منصور بر زبر آن متمکن توانند استاد که بمحاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد
و بهادران لشکر اسلام جبرها گرفته بآنجا برآمدند و بازوی شجاعت گشاده از طرف قلعه با اهل حصار
نبرد و پیکار می کردند و از جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند بمدد مردم قلعه آید یا چیزی پیش
ایشان آورد و در اثناء این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا اغرق را در قشلاق
مغنی سیاه باهتمام امیر شمس الدین عباس گذاشته بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان
روان بایقاد نیران محاربه مبادرت نمود و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند
و اشارت علیه بنفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار بیکبار بکار در آیند و بازوی اقتدار
برزم و پیکار برگشایند امراء تومان و هزارجات با عساکر گردون مآثر هر کس از جای خویش پیش رفته
آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهاء مردانه
می نمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر
گذرانیده و دست قدرت و توان بتیر و کمان یازیده عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار بشکار
مرغ روح کفار فجار پیاپی پروازی دادند و بزخم رعد و منجنیق و عراده برج و بارهٔ قلعه را پاره پاره
می ساختند و از بالای حصار بی دینان بدکردار پای لجاج و اصرار استوار داشته تیر چرخ و قارورهٔ نفط
و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ می انداختند و ولوله و نفیر کبری زمان زمان بکهنه دیر بهرام و کیوان
می رسانیدند و درین مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته
بود ابر مشکین پرنیان بسقایی میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده پیوسته بنوعی می بارید که دریا
از خطر اندیشهٔ غرق شوریده و تلخ دهان در قلق و اضطراب افتاد نظم طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز

و از دود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز
و در چنان روزگار صاحب قران مؤید دین دار یک لحظه از تدبیر کار مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذاهل نمی شد
و چون نقبچیان نقبها بریده و سنگها بیرون آورده برج و بارهٔ حصار را بر سر چوبها گرفتند حکم قضا مضا صدور
یافت و نقبها را بهیمهٔ نفط آلود انباشته آتش زدند و دیوارهاء قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون
شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و بدار البوار جهنم و بئس القرار
پیوستند غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتهاد گرفته و رو در روبابی دینان شمشیر زده از رخنها در
آمدند و کبرانرا مغلوب و مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح
قریب دمیده جهان جان و جنان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار سار و بشر المؤمنین منور گشت
و چون آن فتح ارجمند نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصبان دین بخنجر کین کبرانرا قربان آیین
تمام سر ببریدند مگر اندکی که خود را از ورطهٔ هلاک بلجهٔ دریای هولناک انداختند و از ایشان نیز اکثر
غرق شدند و مصدوقه فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور پیوست و معدودی بهزار مشقت خود را
بکشتی انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات از سنگ و آجر باوج
قبهٔ دوار برافراخته بودند همه با زمین هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آنرا بدریا ریختند
و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین وصف الحال
آمد و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرگ که آن صنف از سفاین را کوکه میگویند و آنرا دو بادبان و زیاده
هم می باشد مشحون بمردان کار و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه اینجانب
شده بود و چون بنزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندیدند متحیر بماندند و غرق دریای خوف و دهشت
گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهاء کبران که بتیغ غزا از تن جدا شده
چندی بکمان رعد سوی کشتی اندازند و رعد اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند و بعضی در کشتی
افتاد و چون آن کوردلان بچشم سر سر هم چشمان خود مشاهده کردند خایف و خاسر بازگشتند و از ابتداء
وصول رایت جهانگیر بازمیر تا انتهاء تسخیر و تخریب آن کما بیش دو هفته بیش نبود مردم آن دیار که وقوف

حال آن حصار داشتند تخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت بماند بیت

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند سلاطین جو کرد باید کار

وبتجدید بر همه روشن شد که حضرت صاحب قرانی را در پادشاهی وجهانستانی شانی دیگرست وفیروزه فیروزی اعوان وانصارش ازکانی دیگر کار این دولت زجایی دیگرست کشف این سرّ ما جرایی دیگرست

ومحرر اپستانرا در اثنای بعضی اسفار بدامن ازمیر مسلمانان عبور افتاد ویکی از رفقاء طریق حاصل قصه مذکور بمناسبت مقام باز راند واز بوادهٔ وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه بیاد آید از خاطر سر برزد قطعه

ازمیر خواب کشت ازمیر تیمور مؤید جهانگیر وان قلعه که هیچ شاه نفکند برگنگره اش یکند نشخیر

در جنگ هفت سال قیصر ننشاند بران غبار تغییر بگرفتن وکندنش زبنیاد زین شه بد و هفته یافت تسخیر

اینست کمال کامکاری با زوی قوی وحسن تدبیر

ذکر رسیدن ایلچیان تجدید از پیش پسران ایلدرم

در تضاعیف احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش امیر سلمان چلبی با سم رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود باز بیامد و بوسیلهٔ امراء بساط بوس دریافته تحف بسیار از جانوران واسپان ونفایس اقمشه وفلوری فراوان بر سم پیشکش برسانید وبزبان ضراعت وخشوع عرضه داشت که چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده غایت عنایت وانواع مکرمت ورعایت درباره او ارزانی می فرماید عموم عالمیانرا بکمال لطف وافضال بی دریغ مواد استظهار واعتضاد تضاعف وازدیاد پذیرفته وسعت میدان امیدواری فسحتی بیش از اندازه یافته خصوصا مهین فرزند او را که کمترین غلام این درگاه اسلام پناه است ودر مقام اخلاص وهواخواهی امتثال اوامر ونواهی پادشاهی را کمر خدمتگاری بر میان جان وکوش طاعت گزاری بر دریچهٔ فرمان دارد وچون فرستاده این سخن باد ارسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظهٔ حال اختلال پذیرفته قیصرزاده کاشت وحکومت تمام اسره بقیه ومجموع آن نواحی براو مسلم داشت ویرلیغ جهانمطاع بآل تمغاء همایون دران باب بنفاذ پیوست وفرستاده را بخلعت فاخره واسب مکلل بزین زر وصنوف نوازش سرافراز گردانیده اجازت انصراف داد واز برای

امیر سلمان چلبی خلع طلا و وزوکلاه وکمر فرستاد وهم دران مدت بهمان نسق از پیش برادر او عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بآستان خلافت آشیان شتافت وباقامت مراسم زمین بوس وگذرانیدن هدایا وپیشکش قیام نموده صورت مهواخواهی وفرمان گزاری او را عرضه داشت واز میامن التفات همایون دیده امید او نیز بصنوف مکرمت از نوازش ایلچی وارسال هدایا روشنایی یافت مصرع

وزین آستان کس نشد ناامید ورای آفتاب اشراق امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ فوچه که بیک روزه راه از ازمیر هم برکنار دریا واقعست توجه نماید که جمعی کثیر وغلبهٔ تمام از افرنج پناه بآن حصار برده اند وچون شاه زاده بفرمان گزاری مسارعت نموده حوالی قلعه محل نزول رایت ظفرقرین گشت صیت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده دول دور ونزدیک را از بیم وهراس آگنده بود وکس را مجال اندیشهٔ مخالفت نمانده پیشوایان قلعه با قدام تضرع واپستکانت پیش آمدند وقبول جزیه وادای آن درگردن عجز وانقیاد عان گرفته بجان امان خواستند شاه زاده جزیه برایشان مقرر فرموده وگاشتگان باستیفاء آن وجوه قیام نمودند وشاه زاده با امرا ولشکر که با او آمده بودند برحسب فرموده باغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته بود باز گشت گفتار در مراجعت فرمودن صاحب قران جهانگیر از ازمیر

حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کران سایهٔ مرحمت واشفاق بر ترفیهٔ حال اهالی ازمیر مسلمانان انداخت وایشانرا بخلعت وانعام سرافراز وبلند پایه گردانیده جبّار وا سلحه بسیار از تیر وکمان وتیغ وسنان وسایر اسباب وآلات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد بپای مردی توفیق دست جهاد ومکافحت در غزو اهل شرک وعناد گشاده وبسته دارند ونگذارند که بی دینان بازبا بنجانب آیند وبغارت قلعه اشتغال نمایند وچون ساحهٔ سواد اسلام بیمن اعتنا واهتمام صاحب قران گردون غلام از غبار اغیار آن خیبر پر فساد وشر که ازان مرز بسی آسیب وضرر از گبران بمسلمانان میرسید پاک شد ونهال احوال غازیان آن مرز ومحافظان آن حدود از حسن تربیت وعنایت وفور مکرمت وموهبت آنحضرت بهزار گونه ازهار واثمار امانی وآمال آرایش یافته بشت استظهار وبازوی اقتدار ایشان در غزو وکفار دفع اشرار چون کاردین وشرع سید المرسلین وعلیه وعلیهم افضل الصلوات المصلین قوی ومتین گشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ وتایید آفریدگار

از احوال ازمیر نهضت نموده باغرق هما چون مراجعت فرمود و از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و چون صحرای ایازلق از فر وصول و نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمانشاه که از انکوریه
بچیقون رفته بود و از راه اسواق آمده و در قرا اغاج بکوکبهٔ فرخ امیرزاده شاه رخ ملحق شده جریده
بدرگاه عالم پناه شتافت و دران محل سعادت بساط بوس دریافت و روان بازگردیده بشاهزادهٔ
مشار الیه پیوست و یکی از ملوک افرنج سبه نام که جزیرهٔ ساقز که مستکی از انجا خیزد در حیطهٔ حکم و فرمان
او بود چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور و پندار هشیار گردانید مال بی
شمار و تحف و پیشکش بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گزار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد
و بزبان استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم و رسانیدن جزیه و ساو
بر گردن انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام و خدام آنحضرت را کمر امتثال و طاعت گزاری بر میان خدمتکاری
بسته ام و چشم امید باستشراف انوار مرحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده و چون فرستاده
باردوی اعلی رسید و بوسیلهٔ امرا پیشکش و هدایا بمحل عرض رسانیده باداء رسالت قیام نمود عواطف
بی دریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از قرار جزیه ایشانرا خلعت امن و امان کرامت
فرمود و ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا مضا
نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده ایل بزم را
بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی بتاختند و بسی اموال و اسباب ضمیمهٔ دیگر غنایم گشت
و در بلد نشسته از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند و از انجا مظفر لوا بازگشته باردوی اعلی پیوستند
و حضرت صاحب قران از ایازلق سوار شده بسعادت و اقبال روان گشت و چون جلگای تنغوزلغ مخیم نزول
همایون شد امیرزاده محمد سلطان از قشلاق مغنی سیاه بیرون آمده بود و از راه اله شهر با لشکر متوجه گشته
از پیش براند و با معدودی از خواص ملازمان دران محل بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر
برانغار از جانب دست چپ براه انکوریه توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق شود شاهزاده در تنغوزلغ
توقف کرد تا لشکر برسید و حضرت صاحب قران از انجا نهضت نموده بسلطان حصار فرمود و جماعتی

چیتاغان در کوههاء آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و همه را بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت پادشاهانه
کوتاهیه و تنغوزلغ و قراشهر و الوس کرمیانرا بیعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بحسب ارث باو می رسید
و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشته کرامت
فرمود و یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرفراز گردانید و در آنجا باز داشت و الحالة هذه که
او وفات یافته ایالت آن دیار هنوز تعلق بپسر او دارد و رایت فتح آیت براه الغ برلق روان شد
و چون سایهٔ وصول بران ناحیه انداخت امیرزاده شاه رخ از ان محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب
گیتی گشای پیوست و امر اعلی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه از گرد راه روی جلادت بتسخیر قلعهٔ آنجا آورند
ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را بگشادند و از قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده سبب هلاک
او شد و بعد از قتل رجال و اسر نسوان و اطفال قلعه فی الحال با زمین هموار گشت و الحکم لله العلی الکبیر

گفتار در فتح قلعهٔ اکری دُرونسپین در ولایت حمید بحیرهٔ ایست بزرگ طول آن بیست فرسخ و عرض آن
چهار فرسخ آب آن شیرین و خوشگوار چه چند رودخانهٔ بزرگ بران میریزد و از یک موضع بیرون می رود و در
اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و بر کنار آن شهر بندی از سنگ برافراخته اند و به اکری در اشتهار
یافته سه طرف آن متصل بآب و یک طرفش بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ بفلک آباد مذکورست و در میان
آن بحیره دو جزیره است قریب شهر یکی بگلستان مشهور و یکی به نسپین و نسپین را که بزرگترست قلعه ساخته اند
و عمارات و باغات پرداخته و اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و غلات و ارتفاعات
هرچه در محافظت آن مزید اهتمامی بودی ایشان را دران قلعه نگاه داشتندی درین ولا مردم بسیار در آنجا
جمع شده بودند باستظهار آب که از جمیع جوانب محیطست بآن ایمن نشسته و چون این معانی بمسامع علیهٔ حضرت
صاحب قرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر برزد و فرمان قضا جریان صادر شد که اغرق براه
آق شهر روان گردد و چون ایلدرم بایزید را دران وقت مرضی طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت
انحراف یافته لطف خسروانه اطباء حاذق مثل مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب
را ملازم او گردانید تا بوظایف معالجه و تداوی قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت

از الغ برلغ ایلغار فرمود و شب درمیان کرده صباح شنبه هفدهم رجب المرجب سنه خمس وثمانمایه پرتو وصول
بر اکری درانداخت و روز دیگر برحسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاه رخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده
اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا
و بهادران روی جلادت بحصار نهاده بعضی بکوه برآمدند و بعضی از دامن کوه حمله بدروازه بردند و از جوانب
جنگ انداخته بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون مآثر بشهر درآمده بسیاری از مخالفان را
بتیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی درانداخته پناه بنسپین بردند بیت

برآمد ازان شارستان رستخیز همه برگرفتند راه گریز امر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که
عمد ها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو و اسب مرتب سازند سپاه ظفر پناه بفرمان گزاری مبادرت
نمودند و باندک زمانی بعدد کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین دران بحیره روان گشت
و تمام شاه زادگان و امرا دران کشتیها درآمده متوجه قلعه نسپین شدند و آنرا مرکز وار درمیان گرفته کورکه
فرو کوفتند و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش درآمد طبیعت آتش گرفت و مصدوق
وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ بوضوح پیوست ع عقل حیران شد دران حال شگفت مردم قلعه را از مشاهده آن واقعه
غریب مهیب آتش قلق و اضطراب در نهاد افتاد و دود دهشت و حیرت از سر برآمد و شیخ بابا که سرور
و کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد و از سر ضرورت دست امید بدامن مراحم
شاه زادگان و امرا زد و جون او را بپایه سریر جلالت صریر آوردند و بعز زمین بوس استسعاد یافت
روی تضرع بزاری بر خاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او درگذشت
و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و لشکر منصور نسپین را مسخر کرده تمام اموال و اسباب که آنجا جمع
آمده بود بدرگاه عالم پناه آوردند و همت صاحب قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت

همه مال نسپین بتاراج داد سپه را بسی بدره و تاج داد درین اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پسر مبشر آمد
و خبر آورد که شاه زاده را عارضه مزاجی طاری شده خاطر همایون حضرت صاحب قران بغایت نگران شد
و ایا نرا بتعجیل روان ساخت که کسی دانسته بزودی بفرستند که کیفیت حال نیکو باز نماید و موکب جهانگشای

از انجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاد و جون گذار رایت نصرت شعار بلشکرجوانغار وارد وی
امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاه زاده مراسم طوی بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید و سلطان حسین و امیر
سلیمانشاه نیز وظیفه خدمات پسندیده بجای آوردند و دران اثنا امیر محمد قرمان از قونیه بدرگاه عالم پناه
آمد و باسم مال امانی و رسم تحفه و تهانی بسی وجه از نقود و اقمشه و اسب و شتر بمحل عرض رسانید جنانچه
از اندازه قدر و وسع مملکت او زیاده بود مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود
و جای پذیرائش با دیگر ضمایم ارزانی داشته جنانچه سبق ذکر یافته تجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش
اختصاص بخشید و باز گردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال از انجا روان شد ذکر وفات قیصر سعید
ایلدرم بایزید و شاه زاده عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة والغفران

حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار بقایی که بروی قیاس ثابت فنایی دگر هم بآن لاحقست
بقائیست آن ملک عین فناست بقای حقیقی بقای خداست و مصداق این سیاق آنگ در پنجشنبه رابع عشر شعبان
سنه خمس وثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید را در آق شهر از سطوت سلطان نافذ فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن
انزعاج یافته و شب گذشته بمرض ضیق النفس وخناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از استماع آن واقعه بی درمان بغایت متالم شد و قطرات عبرات از دیده همایون و زبان گوهر فشان
بگریه انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صایب تدبیر از وقوع آن حادثه
تفوق و استقلاء تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نموده جه همت عالی نهمت آنحضرت بگلک
اندیشه بر لوح خیال نگاشته بود که جون از قضایای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و مدن
و امصار ان دیار بحوزه تسلط و تصرف بندگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی
و بذل اسباب و اداوات سلطنت و پادشاهی جیرحال فرموده روم را با و ارزانی دارد و نوعی سازد که دست
قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ ثغر اسلام و اقامت وظایف غزو و جهاد باز مرهٔ ضلال
و عبدهٔ اصنام از اول قوی تر باشد و جون قلم تقدیر برخلاف آن جریان یافته طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم
اجل گتاب در نوردیده شد بیت من سعی همی کنم قضا میکوید بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

وچون حضرت صاحب قران بحدود آن شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا
فرج طبیب شاه زاده را مسهلی داد و منجح نیفتاد و بخار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامیده خاطر
همایون بغایت نگران شد و دانه خواجه را دو اسبه باز گردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هرچه زودتر خبری
بفرستند و بسعادت و اقبال در آق شهر باردوی همایون نزول فرمود و از کمال عاطفت پادشاهانه بازماندگان
ایلدرم بایزید را به صنوف نوازش دلجویی فرموده جامها پوشانید و موسی چلبی پسرش را بخلعت خاص و کمر
شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص بخشید و از جمله صد سر اسب باو ارزانی داشت و یرلیغ اعلی
موشح بال تمغاء همایون کرامت نموده روانه ساخت و فرمود که نعش پدرش را که در آق شهر بمزار شیخ
محمود حیران بامانت سپرده اند بمحفه آراسته بآیین سلاطین ببرسا برد و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کند
و حضرت صاحب قران اغرق گذاشته بی توقف از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد
در اثناء راه جماعتی ترکمانان درغت که خضر بیک و ابرهیم پیشوای ایشان بودند از جاده مطاوعت
انحراف جسته بکوهی که راه بدامن آن میگذرد پناه برده بودند و متحصن شده فرمان عالی نفاذ یافت
و عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع ایشان نهادند و هنگام آنک از ظهور طلیعه صبح صادق متحصنان
قله قاف سپهر ناپدید شدند اطراف آن کوه را فرو گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر یازیده
بسیاری از آن سرگشتگان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی بگریختند و مجموع مال و منال و اسب و شتر
و گوسفند و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گرفتند و حال آن متمردان را
عبرت عالمیان گردانیدند نظم کسی که دامن اقبال شاه داد ز دست ز سر برآمد و از پا درآمد اینش سزاست
هر آنک کرد خلاف خدا شود مقهور خلاف امر اولوالامر هم خلاف خداست و هم در اثناء راه روز شنبه شانزدهم
ماه دولتخواجه ایلچی بوغا رسید و عرضه داشت که مرض شاه زاده زیاده شده و اشتدادی عظیم یافته
حضرت صاحب قران بتعجیل براند و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد زحمت بحدی اشتداد
یافته بود که اصلا سخن نمی توانست گفت آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده هم در آن
روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند شاه زاده نامدار

بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در دوشنبه هجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه موافق قوی ییل
که آفتاب در آخر درجه حوت بود وقوع یافت و مدت عمرش بیست و نه سال بود مرثیه
برخاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک با صد هزار ناز بپرورد در برش بگریست تخت زار بران شاه زاده
کاورد فخر افسر شاهی بگوهرش در خون لاله ام که چرا در چنین عزا باشد سر پیاله و سودا ساغرش

گفتار در تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاه زاده سعید از پیش

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی دریغا که خورشید اوج جلالت چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا سواری که جز صید دلها نمی کرد بر مرکب کامرانی دریغ آن سرو افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی
بحسرت برفت از جهان کامکاری که هیهات تا بیندش چرخ ثانی درین موسم ار چه زمین سبز پوشد سزد گر کند جامه را آسمانی
ترا باید ای گل بصد پاره کردن کنون گر گشایی لب شادمانی چه افتاد گویی که گلبرگ رعنا بخون شسته رخساره ارغوانی
جهان بی ثباتست و تا بود دایم چنین بوده آری سرائیست فانی بحکم تعلقی طبیعی و محبتی جبلی که افراد انسانی را
نسبت با اولاد و اسباط حاصلست و فرموده اولادنا اکبادنا علی قایله شرایف الصلوات و کرایم
التحیات از آن آگاهی بخشیده حضرت صاحب قران را از واقعه شاه زاده آزاده جان بجوانی داده
صبر و قرار از دیار خاطر بزرگوار بیکبار رخت بربست و با کمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضه اصطبار
بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوگواری بنشست بیت
فشانده ز چشم آب و بر فرق خاک همه جامه خسروی کرده چاک زبان حال در آن مجال از حدت آهنگ حزن
و ملال گاهی فحوای این مقال سرود رود نوحه گزاری میساخت رباعی کای میوه باغ دل چنین مستعجل
چون افتادی ز شاخ اقبال بگل گویی که ز آفت سما بر تو زمین ترسید و روان چو جان نهفت اندر دل و گاهی بمضمون
این موزون خون در درون عالی و دون می انداخت رباعی در مرثیه دردا که دل از حادثه غمناک افتاد
در دیده سیل بار خاشاک افتاد نوباوه باغ عمرم از شاخ امید بی آنک رسیده بود بر خاک افتاد و حقیقت آنک
گر درین ماتم نبودی روی خاک از گریه تر خسرو سیارگان می کرد بر سر خاک راه حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گو سرست
ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه صعوبت آن واقعه هایله چون موجب تغییر حال بی همالی شد که

عالم را بمثابهٔ روح بود در مقتضیات طبیعت روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بدیع آیین که نوجوانان
اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلهاء سبز و ارغوانی بعزم عشرت و شادمانی بتازه پوشیده بودند
جهانیان پلاس و لباس سیاه و کبود زرود از دیده رانده این سرود می سرودند قطعه

مگذر بباغ زین پس و بگذار لاله زار زیرا که داغ بر دل باغست و لاله زار
مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر با جامهٔ کبود پریشان و سوگوار
گل پیرهن دریده و سنبل بریده موی بلبل بنوحه ناله برآورده زار زار

امرا و اعیان و سایر لشکریان و اعوان از مرد و زن دران شیون سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن
خاک بر سر و سنگ در بر و بستر از کاه و خاکستر فغان نوحه و زاری در بیت الاحزان کیوان انداخته
و از خوناب اشک دمادم گاو زمین را ماهی صفت شناور ساخته نظم

مهان جهان جامه کردند چاک با بر اندر آمد سر گرد و خاک
گشادند گردان سراسر کمر هم از چشم غم دیده خون جگر
ز پس نالش زار و از پس جزع بگردون برآمد خروش فزع

و بتخصیص حرم شاهزادهٔ معصوم مرحوم مغفور خانیکه محروم مهجور نظم

همی ریخت خون و همی کند موی سرش پر ز خاک و پر از آب روی
برآورده از جان فغان و خروش زمان تا زمان زو همی رفت هوش
چنینست رسم سپنجی سرای جهان چو فروشیست گندم نمای
بکاهی منه دل بدو زینهار که آشوب زاریست ناپایدار
کسی را که پرورد عمری بجان کند پایمال فنا ناگهان
ز دست اجل هیچکس جان نبرد ز مادر نزاد آنک آخر نمرد

صاحب قران سرافراز دران مصیبت جگرسوز جان گداز با سوز اندرون و دل پرخون زبان همایون
بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین
شاهزادهٔ با داد و دین تابوت مشحون برحمة حی لا یموت در محفه نهادند و با دویست سوار مقدم
ایشان الیاس خواجه شیخ علی بهادر و امیر ایان و دانا خواجه و دولتخواجهٔ ایلچی بوغا و امت پسر
مبشر و ویسل و شیر اول کوکلتاش و اردوشاه دو اسپه روان ساخت و فرمود که چون بآونیک
رسند ویسل و اردوشاه گوهر دریا مغفرت را صدق نو سازند و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار
قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در ولایت سلطانیه واقع است برند و بامانت
بسپارند تا بعد از ان بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه و تابوت خالی سر بمسمار استوار

کرده در آونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحب قران باغرق همایون معاودت
نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی
مجموع در لباس سوگواری بودند تا غایتی که بر اسب خنگ سواری نمی کردند و هر بامداد و شبانگاه
بر گریه و زاری و نوحه گزاری مواظبت می نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده
عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده اند و تمادی این حال
مناسب ساحهٔ اقبال بی انتقال نمی نماید رای حق نمای ظلمت زدای بعد از سماع این سخن خاطر همایون
را بملاحظهٔ بشارت ان الله مع الصابرین تسلی نمود و اشارت علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و خلایق
از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع بیت

چو شد کسوت عمر بی تار و پود چسود از لباس سیه یا کبود

گفتار در رسیدن ایلچیان مصر چون ایلچیان حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فرج پسر برقوق
الملقب بالملک الناصر که فرمان ده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضیهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت
او در دل اهالی آن ممالک بیش از بیش وقع داشت بنقیر و قطمیر بشنید بیقین بدانست که با بندگان
آستان صاحب قران گیتی ستان بغیر از انقیاد و اذعان عین خطاست و محض خسران و از تعللی که پدرش
و او نیز تا غایت در فرستادن اتلمش ورزیده بودند و کیفر آن کشیده پشیمان گشت و بمشورت
و استصواب ارکان دولت و اعیان مملکت اتلمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و تعظیم عظیم
کرد و بانواع عذرخواهی نمود و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بفر القاب فرخنده فرجام
صاحب قران سپهر احتشام بیاراست و اتلمش را شفیع ساخته با دو رسول احمد و آقته روانهٔ درگاه
عالم پناه گردانید که صورت ندامت او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت
گزاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند بعز عرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید
و برسم پیشکش اموال وافر از نقدین و جواهر و رخوت و اقمشه فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای مصری
و اسپان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت روم درآمدند اتلمش
استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت و بعز بساط بوس استسعاد یافته اخبار مصر

وشدت خوف وانقیاد والی واهالی آن دیار بعز عرض همایون رسانید وجون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند
وبوسیلهٔ امراعز بساط بوس دریافته تحف وهدایا بمحل عرض وسخنان فرج بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه
شامل حال اوگشت وبزبان مکرمت فرمود که جون اورا درصغرسن سایهٔ عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت
احوال او برذمت همت ما واجبست اگر در سلوک جادهٔ فرمان برداری که راه مامن پرستکاری وکامکاری
همان تواند بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت وتربیت دربارهٔ او بظهور انجامد جنانچه از سر استظهار
واقتدار بضبط امور ملک وملت وخدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام تواند نمود وفرستادگان
اورا نوازش نموده بخلعت وکمر وکلاه سرافراز گردانید واجازهٔ انصراف ارزانی داشته ازبرای
فرج تاج وخلعت خاص وکمر مرصع فرستاد وبنوید عواطف بی کرانه ومراحم خسروانه معتضد ومستظهر ساخت
ومن الله الاعانة والتائید کفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار بجانب قراتاتار
قراتاتار قومی اند از اتراک که دران وقت که منکوقاآن هولاکوخان را بایران فرستاد ایشانرا داخل لشکر
اوگردانید وجون هولاکوخان بتخت تبریز قرار گرفت ایشانرا بسبب شرارت نفس که داشتند باکوج
بسرحد روم وشام یورت داد وجون بعد از وفات سلطان سعید ابوسعیدخان درایران پادشاهی صاحب
اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کردند وپنجاه ودو فرقه شدند وهر صدهٔ بسرخود یورتی اختیار کردند وجون
ایلدرم بایزید بعد از انقضاء مدت قاضی برهان الدین برسیواس وآن نواحی پستولی شد ایشانرا داخل
لشکر روم گردانید ودر مملکت خود جای داد وجون دران ممالک از خراج وجهات تکلیفی جندان نیی باشد
هریک از ایشان باندک مدتی خوش وقت وصاحب ثروت شدند وجون حضرت صاحب قرانی را درخاطر
بود که ایشانرا نقل فرموده درمیان الوس جتة جای دهد دران زمان که سرداران ایشان بدرگاه عالم پناه
آمده بودند ایشانرا بخلعت طلادوزی وکمر شمشیرهای زر وانواع عاطفت ونوازش سرافراز گردانیده
بود وبوعدها پادشاهانه نوید داده ودرین مدت کس متعرض احوال ایشان نشد بنابراین ایشان خودرا مطیع
وایل دانسته دریورتها خود ساکن وایمن نشسته بودند ودرین وقت رایت فتح آیت دران محل ایلچیان مصر
رسیدند سه شبانروز توقف فرمود وباشاه زادگان وامرا رسم جانفی مرعی داشته صواب آن دانست

که قراتاتار را ازان دیار کوچ کرده بماوراء النهر برند وجون ایشان سی جهل هزار خانه واربودند وغلبه بسیار
فرمان داد که شاه زادگان ونویینان هرکس بجانبی روان شده ایشانرا جنان درمیان گیرند که کس بیرون نتواند
رفت وسفارش فرمود که شرایط حزم وتیقظ نیکو رعایت نمایند وایشانرا ضرری نرسانند برحسب فرمود
امیر جهانشاه با دیگر امرا برانغار ولشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات واماسیه توجه نمودند وامیر
سلیمانشاه با فوجی از سپاه جوانغار روی عزم بسوی قیصریه وسیواس آورد وبعد ازان رایت نصرت شعار
درضمان عون وتائید آفریدگار ایلغار کرده بصوب صحاری اماسیه واراضی قیصریه که اماکن ایل قراتاتار
بود روان شد وامیرزاده شاه رخ وسلطان حسین را با لشکرها گران امر فرمود که راهها برایشان گرفته نگذارند
که هیچ آفریده بیرون رود وجون موکب فیروزی مخایل بعد از قطع مراحل ومنازل از پل آب قزلرماق گذشته بایشان
رسید کس فرستاده کلانتران ایشانرا طلب داشت درزمان دوسردار ازایشان اخی تبرک ومروت بدرگاه
عالم پناه شتافتند وجون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشانرا بحسن التفات ولطف
کلمات مستظهر وآسوده خاطر ساخته خلعتها طلادوز پوشانیدند وکمرها زرین بخشید وازبرای مزید امن واطمینان
ایشان بصورت عهد وقسم فرمود که دربارهٔ شما جز عنایت ومرحمت بظهور نخواهد پیوست ومدتیست که آباواجداد
شما بفرمان سلاطین ماضی ازتوران زمین که جای اصلی وماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند ودرین دیار بیگانه
غربت گذرانیده واکنون بحمد الله تعالی ازاینجا تا بآنجا حکم یک ولایت دارد ومجموع در تصرف وفرمان
بندگان ماست شمارا فرصت غنیمت می باید شمرد وبازنان وفرزندان ومتعلقان وجمیع اموال واسباب
وکله ورمه بیکبارگی ازاینجا کوچ کرده همراه اردو ولشکریان بوطن ویورت اصلی خود می باید آمد ودرسایهٔ معدلت
ومرحمت ما روزگار بفراغت ورفاهیت گذرانید ایشان بعد ازاداء شناعرضه داشتند که اوامر ونواهی
حضرت پادشاهی راازاخلاص وهواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم وبندگانرا گذام دولت ورای آن باشد
که درپناه حمایت خدام آستان سلطنت آشیان پاشیم بیت زهی سعادت آن بنده خجسته مآل که راه داد درین آستانه آش اقبال
حضرت صاحب قران فرمان داد وایشانرا گرن گرن وجوق جوق ساخته به امراء تومانات قسمت کردند ومه
باتمام کله ورمه ازانجا کوچانیده روان شدند ویرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس ازایشان گوسفند وچهارپای

نخرد که موجب سبکباری ایشان باشد و اندیشهٔ فرار بخاطر راه دهند **گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحب قرانی از دیار روم** چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعها مملکتی بآن طول و عرض و کمال استعلا و استقلال در انفاذ امر بر عالی و دون بر سبیل فرض که بروزگار بسیار از دست مکنت و اقتدار قیاصرهٔ نامدار و اکاسرهٔ کامکار بر نیاید بلک در سعت میدان اندیشه و پندار کبار سلاطین عالی مقدار کمتر گذار یابد بکمتر از سالی بعون تایید ربانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی بسهولت و آسانی میسر شد والحق **بیت** نیر اقبال این سلطان شرقی تا نتافت عقل نیکو معنی صاحب قرانی در نیافت ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو بر صوب مراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد عساکر منصور و غنایم موفور موافق مسرور و مخالف مقهور والحمد لله الغفور الشکور **بیت** رفت و بتاشیر فتح لامع از اعلام او آمد و اقبال و نجح تابع اقدام او و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال بسلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و چلپانملک آغا و خانزاده که والدهٔ شاهزادهٔ سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعهٔ آونیک بیایند و چون صاحب قران روم بخش قیصر نشان به قیصریه رسید اهالی و کلانتران آنجا از نادانانی پریشانی بخود راه داده بودند و در نقبها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفت و علی سلطان تواجی با فوجی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون برسیدند ایشان از بیم جان بمنع و مدافعه برخاستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از سوراخی که ممر روشنایی نقبی بود نظر می کرد ناگاه از کشاد شصت تقدیر تیری مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاه رگ او خورد و در حال جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا آن جماعت را مجموع بدست آوردند و محمد برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام بگذرانیدند **ع** انجام چنان کار چه باشد جز ازین و رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد **بیت** معطر جهان از غبار رهش گران تا گران عرض لشکر گهش و چون از سیواس بگذشت مراحم ملکانه قراعثمان را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده جامه داد و بمحل خود باز فرستاد و یکران عزم در طی منازل و مراحل مواظبت نموده مرغزار ارزنجان از وصول و نزول موکب گیتی ستان ارزجان و رونق باغ جنان

یافت و طهرتن بمراسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از جانوران و اسپان و تقوزها لایق و غیر آن و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت و بعد از یک دو منزل عاطفت بی دریغ طهرتن را به خلعت خاص گرامی و نامی ساخته اجازهٔ انصراف داد و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون ارز روم از فر قدوم همایون غیرت فزای هر مرز و بوم گشت در اری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص برسیدند عطوفت حضرت صاحب قرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان تلطف پرسش فرمود و دیدهٔ امیدش از نور نجابت ورشد که از ناصیهٔ هر یک می درخشید روشنایی فزود و لیکن چون رؤیت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعهٔ پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان احزان باریدن گرفت فصبر جمیل و لله المستعان **در شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده** حضرات عالیات که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند و در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری مرتب داشته تا قلعهٔ آونیک بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی بنزدیک رسید خانزاده را حادثهٔ جانگسل فرزند دلبند بشنوانیدند **نظم**

برآشفت و گفتی از آن آگهی تنش گشت یکباره از جان تهی
بزد آه و شد زان خبر بی خبر بیفتاد بر خاک و پر خاک سر
سراسر همه جامها بر درید بسوزی که از سنگ خون میچکید
دو زلفین چون تاب داده کمند بر انگشت پیچید و از بن بکند
بناخن دو گلبرگ رخساره را چنان زد که خون شد جگر خاره را
ز رخ می چکیدش بسی آب خون زمان تا زمان اندر آمد نگون

و تمام آغایان فوطهای سیاه برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی نواحه و زاری در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرمود عزا از تازه تیز شد و جهان نمودار رستخیز گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود و هیات آسمان گرفته و آسمان در آن ماتم پرغم چون زمین خاک بر سر کرده **نظم**

روان گشته از چشمها خون دل ز خون خاک روی زمین جمله گل
جراحت شد از ناخن همچو خار بسی چهرهٔ چون گل نوبهار
برآمد ز هر سینه بر چرخ دود سیه گشت از آن دود چرخ کبود

و از برای تسکین قلق و اضراب خانزاده تابوت خالی را که سر بقفل استوار کرده بودند چون تنی بی جان پیش او حاضر کردند

واو از سوز سینه و تاب جان چون مار پیچان بر صندل دران چوبین هیکل آویخته نوحه و زاری می نمود و در
وصف حالش مضمون این مقال از چشمها چشمهاء خون می کشود نظم دو چشمم بره بود و گفتم مگر ز فرزند دلبند یابم خبر
گمانم نبود از سپهر این گزند که تابوت از راه دور آورند نبردم گمان این بد از روزگار که نعش تو باشد مرا غمگسار
ترا تخت ایران شده نامزد به تابوتی اکنون زهی بخت بد سزد گر نم دیدهٔ خون گذار کنم صحن گیتی همه لاله زار
که چون لاله از دهر پیمان گسل به عهد جوانی شدی داغ دل و چون جزع و فزع بر فوت نشاهٔ عنصری و صورت کونی
شاه زادهٔ سعید بغایت رسید بصیرت حقایق بین حضرت صاحب قرانی ملاحظهٔ جان نفس باقی و لطیفهٔ
زبانی که باتفاق شرع و عقل زنده هر دو سراست اولی دانست و جهت تزویج روح شریفش انواع مکرمت
و اصطناع در بارهٔ فقرا و مساکین ارزانی داشت و بسی صلات و صدقات بمستحقان کرامت فرمود و بندگان
درگاه کیوان پاسبان برحسب فرمان قضا جریان بترتیب آش ایستادگی نمودند و تمامی سادات و علما
و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در ساحهٔ جلال جمع آمده هر کس بساوری
خود بنشست و حافظ و ناظر بتلاوهٔ کتاب مجید تبرک جسته ختمات کریمه باتمام پیوست و چون خانسالاران
خوانها نهاده و سماطها کشیده اطعمهٔ گوناگون از حد چند و چون بیرون بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسید
کورکهٔ شاه زادهٔ مرحوم را بخروش در آوردند و خواتین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع
مجموع بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان و فریاد در عالم سخت گیر سست بنیاد انداختند و بعد از آن کورکه
را پاره ساختند و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت
تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند در مجالس متعدد بمصقل مواعظ و نصایح زنگ کربت و ملال از
مرآة ضمیر منیر می زدودند و فحاوی آیات و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
وان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بسمع مبارک میرسانیدند برحسب فحوای قطعه
اگرچه واقعه بس هایلست و جان فرسای به صبر کوش که با صابرست لطف خدای فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل
در نجات بمفتاح صبر باز گشای اشارت علیه بنفاذ پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامهاء سیاه
بیرون آمدند و عواطف پادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفه عالی شان شده همه را باعزاز و اکرام و خلعت

و انعام نوازش فرمود و بمواضع خود باز گردانید گفتار در توجه رایت گیتی ستان بجانب گرجستان
چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب تقویت دین
و اعلاء اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد با زمرهٔ ضلال و فساد و عبدهٔ اصنام میدانست و بر مقتضاء
عهدی که گرگین ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست که درین هنگام
رایت فتح آیت را باقدام مسکنت و ضراعت استقبال نموده بودی و در ساحهٔ جلال روی تضرع و ابتهال
بر خاک تذلل سوده و فرسوده و تا غایت از سابقهٔ شقاوت توفیق آن سعادت نیافت عصبیت دین
و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت صاحب قران عزم گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال
سوار شد و بصوب منکول روان گشت و سلطان ماردین ملک عیسی از تقاعدی که پیش ازین نموده بود
و بدریافتن دولت بساط بوس نشتافته پشیمان شد و دانست که درو نکبت او را جز نوش داروی
لطف آنحضرت دوایی متصور نیست با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان و دلی
ریش روی امید باردوی کیهان پوی نهاد و چون برسید از رای فرخ مرحمت امیرزاده شاه رخ را قبلهٔ
حاجت ساخته دست توسل بدامان بندگان آن آستان زد شاه زادهٔ جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه
آورد و او سر برهنه کرده بشیوهٔ گناه کاران در آمد و زانو زده زبان دعاگوی ثنا گستر به اعتذار
و استغفار روان ساخت صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جریمهٔ او درگذشت
و بعنایت پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او مال و خراج چند سالهٔ ماردین آورده بود
با پیشکشهاء لایق به محل عرض رسانید و ملحوظ نظر تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر معزز و موقر شد و بمزید
عطوفت اختصاص یافته دختر او نامزد امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار
بلند پایه و نامدار آمد بیت اکسیر عفو شاه شناسم که میکند قلب سیاه روی گنه را زر خلاص و درین ولا
یوانی پسر پسر آقبوغا گرجی با بسی پیشکشها بدرگاه اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ امراء عز زمین بوس
دریافته پیشکش که داشت از جانوران و اسپان و غیر آن بکشید و هم از حکام گرج کوستندیل
برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحهٔ جلال را فرسودهٔ جبین خضوع

ولب خشوع گردانید و برسم معهود پیشکش بگذرانید و از هر جانب مرزبانان حدود و سرداران ولایات اعلام
حریم انبهت وجلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود به عقد اخلاص بسته می رسیدند و تحف
خدمتکاری و رسم الجا مشی و عرض پیشکش و نقود بتقدیم می رسانیدند و مراحم حضرت صاحب قرانی شامل
حال همگنان گشته هر کس را بحسب حال و در خور قدر و منزلت نوازش میفرمود و پیوند عاطفت مفتخر
و پیشظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود بازمی گردانید بیت پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان
آیند و روند سرفرازان جهان گفتار در تفویض حکومت شیراز بامیرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم حکومت
اصفهان به برادرش امیرزاده رستم در حوالی منکول نظر مرحمت و شفقت حضرت صاحب قرانی بروی حال
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را به صنوف نوازش سرافراز گردانیده ایالت دارالملک شیراز
به تجدید ارزانی داشت و بر لبیغ عالم مطاع دران باب کرامت فرمود و بخلعت و کمر کرامی و نامور ساخته
روان کرد و لطف الله بیان تمور آقبوغا و چلپانشاه برلاس را ملازم او گردانید و کس بشیراز پیش امیرزاده
رستم فرستاد که متوجه اردوی گیهان پوی گردد و او در ییلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید
و همان که فرمان وقوف یافت بی توقف عزیمت نمود و در خانسار از اعمال جرباد قان که از جمله منازل
و مراحل آن طریقست باز از موقف جلال خبر آمد که اصفهانرا بتو دادیم اغرق آنجا فرست و خود بورود
رفته قلعهٔ ارمیانرا بحال عمارت باز آور و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید
براذران یکدگر را کنار کرفته زبان بحمد و استبشار بازستفسار احوال و اوضاع برکشادند و بحکم فرموده
هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده رستم کماشتهٔ
را بضبط اصفهان فرستاد و خود بورود جرد شتافته بعمارت قلعه مشغول گشت و آنرا معمور و آباذان گردانید
و من الله التوفیق و الاعانه گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی امیرزاده ابابکر بعمارت بغداد
و ضبط عراق عرب و دیار بکر و توابع و لواحق آن جون سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار از موائد کرامت هوالذی جعلکم
خلائف فی الارض به حظ او فر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات جمالی و جلالی
حق جل و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی درین عالم غرایب اطوار ازان طایفهٔ بزرگوار

عالی مقدار کمال ظهور و اظهار می یابد کاهی که صاعقهٔ خشم غضب الله علیهم و لعنهم درخشیدن گیرد ایشان
بنیران کین جهانی بسوزند و کشوری برانداز زند و چون نسیم عنایت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع مکرمت و مرحمت برافروزند و مملکتها معمور سازند
کاه خوش شود که همه آتش شود تعبیهای عجب یار ما خوست خوست لاجرم چون حوالی اراضی فارس
که شرف آن بمیامن سری منه بشری مولدای مولد سبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب
ظفر قرین زینهٔ سپهر برین یافت حضرت صاحب قران شاه زادکان و نوبینانرا احضار فرموده زبان
کوهرافشان که ترجمان ملهم اقبال بود برکشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطهٔ مخالفتی که با عساکر ما بنیاد
نهادند و بران محکم باستادند خود را و مملکت را برباد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار بیکبار
برافتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلامست و علوم شرعیه از انجا انتشار یافته و مذهبها از انجا
اشتهار پذیرفته خاطر نکران آنست که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم نشیمن همای
نصفت و عدل کردد حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا بیاراستند که بیت تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم
عمارت از تو بدید آید از پس طوفان ورای عالم آرای امضاء آن قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده
ابابکر حواله نمود و حکومت عراق عرب تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و اوایرات
و هزارجات آنجا و آنچه از توابع و ملحقات آن بلاد ست نامزد شاه زاده مشار الیه فرمود و جاعتی از
امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و پیر حسین و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دوتخواجه
اینانق و دیکر نوبینان را با لشکری کران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابران
نواحی را بملازمت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیار بکر در آمده از مفسدان و شریران
اطراف هر که مانده باشد او را بتیغ سیاست نیست کرداند و چون پاییز در آید و هوا با عتدال کراید به عراق
عرب توجه نماید و نخست بدفع قرا یوسف که دران وقت به عراق عرب مستولی کشته بود اشتغال نماید
و بعد ازان مردم آن اطراف و نواحی را استمالت فرموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی
بغداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور کردد چنانچه در سال آینده بعد قضاء الله و قدره المبرم محل حجاج

ازانجا روانه شود و ما التوفیق الا بالله سبحانه وشرح قصهٔ استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب آنست
که او از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانک سبق ذکر یافته و چون سپاه ظفر پناه در یورش
روم بحوالی قیصریه رسیدند باز ازانجا فرار جسته بعراق عرب آمد و احشام ترکمان را جمع آورده در پایان هیبت
بنشست و سلطان احمد از بغداد به حله پیش پسر خود سلطان طاهر آمد و آغا فیروز که مدار کار سلطان طاهر بر او بود
بگرفت سلطان طاهر ازان حال متوهم شد و با امراء پدر مثل محمد بیک حاکم ارمی و امیر علی قلندر و میکاییل
و فرخشاه که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرد و باتفاق یاغی شدند و بشب از جسر گذشته
باین طرف آب آمدند و چون سلطان احمد ازان حال آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا
بنشست و کس پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب داشت و چون قرا یوسف باو پیوست باتفاق از آب
بگذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و او را در حال فرار
جویی پیش آمد خواست که مرکب ازان جوی بجهاند با اسب و جبه در آب افتاد و شعلهٔ حیاتش فرو نشست و چون
سلطان طاهر بجزای حقوق والد سپری شد و امرا و لشکریان که با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد
از قرا یوسف اندیشناک شد و ببغداد رفت قرا یوسف از حله لشکر کشیده بدر بغداد آمد و شهر بگرفت
و سلطان احمد از بیم جان بجایی پنهان گشت و شخصی قراحسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را ازانجا بیرون
آورد و او را بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا در راه بشخصی حشمی رسیدند که گاوی داشت و سلطان
احمد بران سوار شده با قراحسن بتکریت رفتند سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقد و اسلحه
و رخوت آنچه دست مکنتش بدان میرسید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا و نوکرانش که متفرق شده بودند
مثل شیخ مقصود و دولتیار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و او ازانجا متوجه شام شد و عراق عرب بتحت
تصرف و استیلاء قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گزارش پذیرفت عنان خامه
به اصل داستان انعطاف یافته نموده می شود که چون حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد
روان ساخت کس بوروجرد پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته با میرزاده ابابکر ملحق گردد
و باتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ارس بوغا از همدان و تمن سوجی از نهاوند

و شاه رستم از سنقر و دینور مجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند و چون امیرزاده ابابکر بر حسب
فرموده روان شد و باربیل رسید عبدالله حاکم آنجا و کلانتران که پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند
همه را بگرفت و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسپان تازی مصحوب آق سلطان ارسال نمود
و پاینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیات مستعار باز سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته ازانجا
بایلغار متوجه دفع قرا یوسف شد و امیرزاده رستم بر وفق فرمان از وروجرد عزیمت نمود و براه قبهٔ ابرهیم
لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست گفتار در وصول رایت فیروزی نشان
بجانب گرجستان موکب گیتی ستان حضرت صاحب قران از حوالی قارص نهضت نموده بسعادت و اقبال میراند
و صید کنان منازل و مراحل پیموده بولایت کرج در آمد بیت به ارمن در آمد چو دریای تند صبا را شد از گرد او پای کند
و پیشتر شیخ ابرهیم حاکم شروانات که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جانسپاری باقدام اخلاص و هواداری همیشه
پیشهٔ دولت و بختیاری او بود بر حسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج گرجستان را ضبط کرده و چون
ملک گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح آیت آگاهی یافت مرغ روحش در قفص سینه طپیدن گرفت
و از سر عجز و اضطرار ایلچیان را با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه فرستاد محصل پیغام آنک بنده را چه حد آنست
که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار بی مقدار گردد کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت گزاری داغ
بندگی آن آستان بر جبین جان دارد هرچه اشارت بندگان عالی مکان باشد از ارسال مال و انقیاد احکام
واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم اما سایهٔ مهابت آنحضرت بس بزرگست و درین مجال
یارای آن ندارم که سعادت خاکبوسی ساحهٔ جلال دریابم اگر مرحمت پادشاهانه این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از
تسکین غلواء خوف و هراس چون سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت
زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت صاحب قرانی بمزخرفات کلمات
او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننمود و رقم قبول بر تحف و هدایا که فرستاده بود نکشید و در جواب
فرمود که او را بگویید که قضیهٔ تو بکسانی که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات ایشان می شود نسبتی ندارد
اگر می خواهی که زنده بمانی روان توجه نما و بی اندیشه بیا اگر عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان

دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که در بارهٔ تو بظهور پیوندد عالمیان متعجب بمانند و اگر توفیقت یاوری نکند
و از آن سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت غرّاء محمّدی علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات جزیه بر تو مقرّر دارم
و ولایت ترا بتو باز گذارم و مستظهر و امیدوار باز گردانم و اهالی این دیار از قتل و اسیر و تاراج امان یابند
و عرض و ناموس تو بسلامت بماند و الی قسطنطنیه هم از کیش تست و چون روی التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی
که از انعام و احسان در شان او چها کرده شد قیاس حال خود با و کن و اگر در آمدن تعلّل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد
افتاد و بعد از آن ایلچیان اجازهٔ انصراف یافته باز گشتند و در خلال این اوقات داروغاء تبریز بیان قوچین
با عمّال و نویسندگان آذربیجان بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از جانوران و اسپان و غیر آن بمحلّ عرض
رسانیدند و از جانب خراسان علی شقانی که درین مدّت از قبل خواجه علی سمنانی به ضبط و نسق دیوان آن
ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و همّت خسروانه آنرا قسمت فرمود و چون وقت ادراک غلّات
گرجستان بود روا نمی داشت که ایشانرا بگذارند تا غلّها بردارند و خود را قوی سازند لاجرم رای صواب نمای
اشارت فرمود و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر سبیل ایلغار بشتافتند و ببلاد و مواضع بی دینان در آمده ایشانرا
متفرّق و آواره گردانیدند چنانچه گرجیان مجموع بگریختند و امیر شیخ نورالدین چندان بنشست که لشکریان بفراغت
غلّها بدرویدند و بکوفتند و ریع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم به اردوی همایون باز گشتند و من الله
العون و التّأیید گفتار در فتح قلعهٔ کرتین که از معظّمات قلاع گرجست در اراضی گرجستان
بر بلندیی که میان دو درهٔ ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و هموار مقدار صد و پنجاه گز سر بچرخ
دوّار کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبهٔ جدا گشته و بارتفاع از و بر گذشته چنانچه از بالای کوه جز بنردبان
یا ریسمان و نظایر آن بفراز آن سنگ پاره بر نمی توان آمد و آن کوه بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و در
پیرامنش بواسطهٔ درها جای نزول لشکر و خیام متعدّد نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها پرداخته
و بدروازهٔ مستحکم گردانیده که بخود سر قلعه ایست حوضهاء معتبر جهت ادّخار آب باران مرتّب داشته و حاکم
آنجا تُرال که از امراء گرج بود با سی نفر از عظماء از ناوران و غلبهٔ گرجیان در آن قلعه متحصّن شده بودند و باستظهار
ذخیرهٔ بسیار از اندیشهٔ قوت آسوده بودند و فارغ البال و آبگیرها از فیض صنع بیچون ام نحن المنزلون

مالامال آب عذب زلال و از جملهٔ ذخایر چند کلّه خوک و گوسفند در آنجا می چریدند و خمهاء شراب بسیار آماده
داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحب قرانی برین معانی افتاد همّت عالی عنان حزم پادشاهانه
را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر می نمود و آن تعذّری داشت
که در چنان محلّ که وسط بلاد دشمن است سپاه اندک توقّف نتوانند و غلبه از تدبیر علفه و علوفه و فرو مانند
که آب بدشواری یافت می شد تا بقوّت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقلی اسناد امور به اسباب
ظاهر کنند از آن عزیمت استعجال مینمودند و زیرکان حمل بر آن می کردند که آنحضرت بنفس مبارک توجّه فرمود
که اهالی قلعه شاید که از دهشت و استیلاء خوف بیرون آیند و حصار بسپارند و اگر چنان نکنند بغیر از گذاشتن
و گذشتن چارهٔ نبود که تسخیر آن بقهر و غلبه از قبیل محالاتست اندیشهٔ مردم اینها بود غافل از آنکه اکثر معظّمات
وقایع درین عالم پر غرایب و بدایع بر سببهاء پوشیده ترتّب می یابد که افهام عقلا بر آن عثور نمی یابد و پیش
از وقوع اشعهٔ شعور اذکیا بر آن نمی تابد به تخصیص که اجلّ مظاهر عظمت و قدرت پروردگار در آن روزگار
ذات بزرگوار صاحب قران کامکار بود بیت زانچه از صاحب تأیید آید عقل انگشت تحیّر خاید
القصّه روز آدینهٔ رابع عشر محرّم الحرام سنه ست و ثمانمایه رایت اسلام پناه در سایهٔ حفظ اله سایهٔ وصول
بر حوالی قلعهٔ کرتین انداخت و از قلعه هدیهٔ چند برسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و زبان تضرّع باظهار
بندگی و فرمان گزاری بر گشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون محلّ به امثال آن تملّق و حیل دست
تعرّض از ایشان کوتاه نخواهند کرد پشت پندار بحصانت حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکار کردند
و بانداختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحب قران امرا را امر فرمود که باطراف قلعه فرود آمدند
و طرف دروازه را بعهدهٔ جلادت و کاردانی امیر شاه ملک مقرّر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصنی حصین
بسازد و دیگرانرا فرمود که از دو جانب دو قلعهٔ دیگر بنا کنند تا اگر فتح کرتین زود بر نیاید جماعتی از سپاه
عالم اقطاع در آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بنیروی دولت قاهره در مدّت سه روز قلعهٔ
برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و نظایر این مآثر از سعادت بندگان آستان سلطنت
آشیان بدیع نیست و درین اثنا صاحب قران گیتی ستان از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود و محلّی که

مجال انداختن عراده و منجنیق بود مخیم نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت و منجنیق و عراده
و قرابغرا متعدد راست کردند و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملجوء از سنگ و چوب
بسازند و چندان برآورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن کوه راسخ شامخ را از منجنیق و امثال آن خطری زیاده
نبود گرجیان بر فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنک مرغ بلند پرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه
کسی بر ما دست یابد و چون یک هفته برین منوال بگذشت از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف
نظیر ندارند بیکیجک نامی در شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال غریب آثار صاحب قرانی
دزدیده متوجه شد و ببالاء آن سنگ پاره که در جانب جنوبی قلعه بود برآمده به قلعه رفت و یک سر بز گرفته
ببالاء آن سنگ برآورد و در آنجا ذبح کرده بنشانه بگذاشت و بزیر آمد و گرجیان را بران اطلاع نیفتاد روز
دیگر بیکیجک در پایه سریر اعلی سرگذشت شبانه چنانچه دست داده بود باز راند رای عقده گشای ارشاد فرمود
و از ابریشم خام و ریسمان طنابهاء قوی بتافتند و سلم آسا چوبها را سری در یک طناب و سری در دیگری استوار
کرده نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از مکریت بآن کوه پاره برآیند و نردبان مرتب داشته را برکشند
تا جمعی از دلاوران بآن نردبان ببالا برآیند و بتسخیر قلعه قیام نمایند برحسب فرموده شب یکشنبه بیست
و سوم ماه بیکیجک و سه نفر دیگر از طایفه مکریت با طنابی دراز قد که نردبان بآن برتوان کشید از کمری که
بز کوهی بدشواری لرزان لرزان از آنجا گذرد چهار نفر بآن کوه برآمدند و ریسمان فرو گذاشته نردبان بآن
برکشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمه این دولت روزافزونست بر سر آن قلعه درختی برآمده بود
و چون نردبان برکشیدند سرش بآن درخت بستند و امیر شاه ملک بزیر استاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران
خراسان که در مجلس عالی صاحب قران اسامی ایشان قلمی شده بود از جمله اعداق یک یک را بنردبان بالا
فرستاد و در شان گرجیان غافل که جز گران خوابی از بخت بهره نداشتند مصدوقه کریمه افامن اهل القری
ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون بظهور پیوست ترجمه کلام معجز نظام آنک ایا ایمنند ساکنان آن
دیهها از آنک بیاید بایشان بیم و بلاء ما شبی و ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی اندرون
رایت نور از قله قاف گردون برافراشت و گرجیان تاریک دل از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از

خراسانیان بی اختیار نعره تکبیر برداشت و بآواز بلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان دیگران صلوات
فرستاد و محمود نفیرچی از جمله بندگان شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ بران قله نفیر کشید و چون گرجیان
از آن حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و دست ضرورت
و اضطرار بمحاربه و پیکار برگشادند و حضرت صاحب قران سوار شده و از دره عبور فرموده در مقابل آن
قله که مجاهدان دلاور ببالا رفته بودند بنشست و فرمان داد و تمامی لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر
الله اکبر از اطراف برآورده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند بیت غریو دلیران ببرد از نهیب
ز تنها توان و ز جانها شکیب و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای
مخاطره زیادت از سه کس مجال پیش استادن و با اهل قلعه داد مدافعه و قتال دادن نداشتند نخست از
مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفته پای تهور بفشرد و دو رزم آزمای در پناه آن دست جهاد گشاده ضرب
هر یکی جان کافری بدوزخ می سپرد و تا غازیان ظفر پیشه را منقبت والذین قاتلوا به فضیلت و قتلوا
قرین گردد ناگاه از شصت قدر تیری پرخطر بر دهان حامل سپر آمد که از صدمه آن زخم سپر بینداخت و از پس
باز افتاد و سپر را گرجیان برداشتند حمیت دین داری عبدالله سبزواری را بجوش درآورد و شیروار با شمشیر
صاعقه کردار حمله برده دمار از روزگار کفار برمی آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بی
طاقت شد و بعد از و از ترکان محمود نامی محمود فرجام با گرزی گران پیش رفته از ناوری را که استظهار آن
سرگشتگان بدست برد او بود پای بشکست و از آن پنجاه مرد که ببالا برآمده بودند بعضی متوجه دروازه
قلعه شدند و از آنجا نیز جنگ در پیوست و باندک زمانی که هم درین جای و هم دران قله نیران قتال اشتعال
داشت نسیم نصرت از گلزار لطف پروردگار وزیدن گرفت و مخدره فتح از دریچه حقا علینا نصر المؤمنین
چهره بنمود و دروازه را شکسته عساکر گردون مآثر به قلعه درآمدند و چنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصله
اندیشه هیچ دانا نمی گنجید هم در یکشنبه بیست و سوم مسخر گشت چنان که از ابتداء وصول رایت نصرت
انتما تا انتهاء تسخیر و استیلا نه روز بیش نبود بیت دولت این قوت بعهد هیچ فرمان ده نداشت
توق دولت طالع صاحب قرانی برفراشت گرجیان سرگشته چون کار از دست رفته و دولت از پای

درآمده دیدند انگشتی که هرگز بایمان نگشاده بودند بامان خواستن برآوردند عساکر نصرت شعار چند نفر
از ناوران از بالاء کوه بزیر انداختند و حاکم ایشانرا ترال با مجموع کبران بدفعال دست و گردن بسته بساحت
جلال آوردند چنانک هیچکس از ایشان خلاص نیافت در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توق و اعلام
اسلام ببالاء حصار برآوردند و موذنان بلند پایه که نص ومن احسن قولاً ممن دعا الی الله صیت علو شان
ایشان از منار افتخار بگوش روزگار میرساند فراز آن کوه را بشکوه اسلام آراسته بر بام کلیسا ثالث
ثلثه گویان اذان محمدی گفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال رقم ترقین بر دفعات غزوات محمود
سبکتکین کشید بلک از آن فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام
جان اهل ایمان رسید بیت کاری که شد ز دولت او در دیار کرج ز ابن سبکتکین نشد اندر بلاد هند
و بر وفق فرموده اقتلوا شیوخ الکفار واستحیوا شرخهم علی قایله افضل الصلوات واکمل التحیات
ترال و تمام مردان ایشانرا بتیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر گردانیدند و تفقد خسروانه زن
ترال را به شیخ ابرهیم والی شروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و بر حسب فرمان
منجنیقها و عرادها و ملجور را که برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران دریا نوال از آنجا بسعادت و اقبال باز
گشته باردوی همایون فرود آمد و بیکیجک و دیگر بهادران که به قلعه بالا رفته بودند همه را نوازش فرمود و بانواع
عواطف و مراحم مخصوص گردانیده اوکلکاء فراوان از نقد و جامه و شمشیر و کمر و اسب و استر و خیمه و خرگاه
و دختر و قطار و مهار و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی داشت و محافظت آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان
محمد توران که بپادشاه بوران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیانرا پیش او بگذاشت و اطراف
و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزه اسلام داشته از لوث وجود کفار
فجار پاک دارد و کلیسیا را محراب گردانیده مسجد سازد و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین برحق را قایم گرداند
ومن الله التوفیق والتایید انه حمید مجید ذکر اموری که در اثناء حالات گذشته وقوع یافت در خلال احوال مذکور
مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از اقمشه
و اثواب وافر و اسپان فاخر و استران رکابی با سایر اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با هرگونه تنسوقات

بمحل عرض رسانید و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از اصفهان
خواجه مظفر لطنزی آمد و از نقود و جواهر و لآلی و اسپان و استران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه و خرگاه و قطار
و مهار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر بیت سراسر مرصع بدر و گهر دل افروزتر هر یکی زان دگر
پیشکشی چند بموقف عرض رسانید که مثل آن به ندرت چشم زده روزگار غرایب دیده شده بود همت
صاحب قران دریا دل مجموع شاهزادگان و امرا و اعیان را از آن پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود و بعد از آن
از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بود و سیف الملوک حاجی عبدالله که محصل آنجا بود
بیامدند و عز بساط بوس دریافته رسم پیشکش بآدابی که مقررست به تقدیم رسانیدند و از اکابر و متعینان
کرمان مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متقلد منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ
محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که مشتملست بر شمه از مآثر و مفاخر حضرت صاحب قرانی نظم
اوست همراه ایشان بودند و از اتفاقات آنک شیخ محمود مشار الیه در راه از پولی که در تفلیس
بر آب کر بسته اند در افتاد و آب زندگانی از جوی بنیت جسمانی از سالک ربانی انقطاع یافت ع
غریق بحر رحمت باد جاوید و چون پسرش شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات پدر ذیلی
پرداخته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه شامل حال او شد و الم
جراحت ماتمش را بمراهم مراحم بی کرانه تسکین بخشید و از یزد یوسف جلیل که داروغا بود با غیاث الدین
سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و مباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند و همچنین از مجموع
بلاد خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و عملداران در اثناء راهها متصل می رسیدند و ساحه
بارگاه گردون اشتباه را فرسوده جباه خضوع و خشوع گردانیده هرگونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت
و ناطق و نفایس اجناس لایق فایق را بوسیله سعادت یک التفات از بندگان آستان اقبال آشیان
می ساختند فسبحانه من اله یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر گفتار در توجه صاحب قران
سرافراز بجانب ابخاز چون اعتنا و اهتمام صاحب قران سپهر احتشام بدریافتن فضیلت جهاد و بر
انداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کرتین قورلتای فرمود و تمام

شاه زادگان کرام و امراء عظام و مهان سپاه و سران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب جشنی پادشاهانه
رای اسلام آرای کفر فرسای عزم جانب ابخاز تصمیم فرمود و دست دریا نوال بمکرمت و افضال برگشاد و مجموع
شاه زادگان و نوئینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه
محظوظ گردانید و همه را در خور حال او کلکا داد بیت سر گنج بگشاد و روزی بداد سپه را براند و بنه برنهاد
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا با لشکری گران بی کران از پیش روان ساخت و فرمان داد که
اطراف گرجستان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار است بتازند ایشان برحسب فرموده توجه نمودند
و راه جنگلستان بود شیران بیشهٔ جلادت درختان انداخته راه می ساختند و مراکب صدق نیت به قصد غزو
ارمنیان و گرجیان تاخته دیار کفر به صرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت
فرمود و بعد از چند روز بمیان ولایت آن بی دینان در آمد و از هبوب عواصف مهابت غازیان و عبور
سیلاب سیاست سپاه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و مزرعه و دیر عرضهٔ نهب و تاراج گشت و از آن
مخذولان هر که بدید آمد ناچیز شد و کلیسیا و معابد ایشان که از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر افتاد و در
بعضی مواضع بی دینان بمغارها که در میان کوهها و درهاء بلند بود بنردبان بالا رفته بودند و نردبانها برکشیده
و در آنجا تحصن جسته اشارت از موقف غیرت صدور یافت و صندوقها را بزنجیر و ریسمان استوار ببستند
و در هر صندوقی یک نفر و دو نفر از مجاهدان دلاور می نشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را تا برابر مغاره
فرو می گذاشتند و آن بهادران موفق در آن صنادیق معلق دست شجاعت بنصرت دین حق برآورده بنیزه
و شمشیر چون شیر دلیر جنگ می کردند و با وجود آنک در سوراخی از آن کما بیش پنجاه کس و صد کس که می بودند
بقوت اسلام و نیروی دولت بی انصرام بر ایشان غالب می شدند و بجستی از صندوق بمغاره می جستند
و مخالفان را مقهور گردانیده بتیغ غزا می گذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته می شد
با مثوبات اخروی که برحسب اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم
غازیان را مدخرست انضمام می یافت و امثال این مغاره در آن ولایت بسیار بود چنانچه شرح آن بتفصیل
طولی دارد بهمین طریق مجموع را مسخر می ساختند و بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة که نسبت

با مؤمنان خطاب می فرماید که مقاتله و پیکار کنید با گروهی که پیرامن شما اند از کافران و باید که بیابند
ایشان در شما درشت خویی و سخت کوشی در آن کار بی مساهله و مجامله عساکر گردون مآثر بعد از آنک اماکن
و مساکن آن گمراهان به تخصیص دور و کنایس چون قواعد عقاید باطلهٔ ایشان منهدم گردانیده بودند درختها
و رزها را بعضی از بیخ برکندند و بعضی را پوست باز کردند و بعضی آتش زدند و هر چه در امکان گنجد از خرابی
و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند و کذلک نجزی کل کفور و روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امراء
سپهر اقتدار ایلغار مظفر و کامکار باز گشته بموکب ظفر مآب پیوستند و روز سه شنبه با دیگر بندگان دولتیار
بعزم شکار سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار شکار بسیار می انداختند و باز در جمعهٔ هژدهم ماه مذکور خاطر
موفور السرور نشاط شکار فرمود و در فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت نمودار لاله زار گشت و چون
از صید وحشیان صحرایی بپرداختند قتل و قید دد سیرتان گرج را وجههٔ عزیمت ساختند و غازیان جهاد آیین
نسبت با بی دینان لعین برقرار معهود از مقتضاء فرموده واغلظ علیهم هیچ دقیقه نامرعی نمی گذاشتند
از گرجیان هر کرا می یافتند عرضهٔ تیغ فنا می گشت و از اموال و اسباب ایشان هر چه پیش می آمد بباد
تاراج بر می رفت نظم مجاهد که از بهر دین کین کشید محابا در آن باب رخصت ندید ز کفار کو یافت شد کس نماند
عمارت در آن بوم و بر بس نماند گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از صوب ابخاز و ذکر اسباب آن
جمعی سرداران گرج که در بند سپاه کشورگشا اسیر بودند پیش از این کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده
که اگر حضرت صاحب قران با سپاه گیتی ستان به نواحی ابخاز میرسد از دیار ارمن و ارمنیان اثر نخواهد
ماند گرگین را از آن پیغام که از معتمدان و هم کیشان باو رسید خوف و هراس و دهشت زیاده گشت
و در زمان معتمدان خود را با پیشکش فراوان روانهٔ درگاه اسلام پناه گردانید و تنبیه سرداران گرج گرگین را
درین قضیه مناسبتی دارد به نصیحت اسقف بخران قوم خود را چه به کلک ثقات رواة منضبطست
و در سلک صحاح اخبار و آثار منخرط که چون بخاتم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام لشکر به بخران
کشید و اهالی آنجا عناد و انکار به پیشانی اصرار و استکبار باز بسته نه اسلام قبول می کردند و نه جزیه
بخود می گرفتند این آیت فرود آمد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم

ثم بتهتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بگوی ای محمد مخالفان را که تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را
و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را بس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت
و قهر الهی نصیب دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت آیت نازل شده بر ایشان
خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت
نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم الصلوة والسلام هر پنج بوعده گاه فرمودند و از انجانب نیز جماعتی بیایند
و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت که من رویی چندی بینم که اگر از خدا بخواهند کوهها
از جا برود اگر شما میگذارید که اینها دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون بر قول اسقف
خود اعتماد داشتند بترسیدند و با نقیاد و اذعان پیش آمدند به نقد مالی چند از اقمشه و اسلحه و غیر آن
بدادند و جزیه بر گردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند و لشکر اسلام بامراد و مرام بازگشت آنچه
اسقف بخوان از تجلیات جمالی دران محل مشاهده نمود و در واقع چنان بود و سرداران گرج از تجلیات
جلالی درین قضیه دیدند و اینها هم راست دین بودند و چون ایلچیان گرگین بار دوی گیهان پوی رسیدند
امرا را شفیع ساخته بتضرع عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت گزاری است اگر از میامن عنایت
و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحب قرانی فرو نشیند
او درین مجال از گرایم اموال و نفایس تحف و هدایا آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج
بر گردن اذعان و انقیاد گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند و از لشکر آن قدر که مقرر شود هر گاه
که فرمان نفاذ یابد به معسکر ظفر مآب فرستند امرا را بر عجز و بیچارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان
و گزاردن پیغام ایشان برسم معهود در وقتی مناسب سخن گرگین بپایهٔ سریر خلافت مصیر در انداختند
و زانو زده معروض داشتند که بی شک همت حضرت اعلی بر اعلاء معالم دین و مراسم شرع سید المرسلین
علیه و علیهم الصلوة والسلام مصروفست و بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی قایم گشته
که در هیچ روزگار صدیک آن نبوده پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار ازین طایفه
بهمان خشنود بوده اند که هر سال بارسال اندک هدیهٔ و اسبی چند اظهار انقیاد و ایلی گردندی و اگر احیانا

ایشانرا یورشی رو نمودی معدودی چند از سپاه به لشکرگاه فرستادندی و بمجرد این از سر جرات بی باکانه
از تفلیس باین طرف گذشتندی و بحدود ممالک اسلام دیر در آمدندی و سالها بدان طریقه استمرار
یافته بود اکنون بفر دولت قاهره راضی شدند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده بجان امان یابند
و مسلمانان نادار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلا معاش می توانند کرد اگر عواطف
پادشاهانه ایشانرا امان بخشد بعد از اداء جزیه و ساو بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان بپذیرند طاعت گزاری
و فرمان برداری خواهند زد و با قامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهند نمود و بهر چند امرا ازین گونه
مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبلهٔ حضرت صاحب قرانی مرکوز بود بآن معنی رضا
نمی داد تا نوبینان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهادند و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات
متفق الکلمه عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذاء مسلمانان نشوند حکم شرع آنست
که ایشانرا امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت برحسب فتوای
علما و شفاعت امرا شیخ ابراهیم را که یکی از شفیعان او بود ممنون ساخته قبول ملتمس گرگین را سرگرم
در جنبانید و ایلچیانرا در میان خوف و رجا باز گردانید و چند روز دران نواحی بعشرت و شکار روزگار
گذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنکه زر سکهٔ آنرا با القاب همایون آراسته و هزار اسب
با بسی نفایس و اقمشه و گرایم اموال و خواسته ازانجمله بسی از ظروف و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه
لعل خوش رنگ آبدار بوزن سه صد مثقال که ازان نوع بآن وزن کم اتفاق افتد بیاوردند و بعرض رسانیدند
ادای جزیه و خراج را بعهود موکده التزام نمودند و حضرت صاحب قران دین پرور عنان عزیمت را بصوب
مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ به تفلیس رسید و دران حوالی و نواحی دیرها و کلیسیاها را مجموع
خراب ساختند و چون از آب گرگذشته دو منزل ازانجا عبور افتاد جهت احداث عمارت ییلقان
صوب قراباغ و جههٔ عزیمت همایون گشت و با جمعی خواص از اغرق جدا گشته از پیش روان شد و چون
از بروع گذشته حوالی ییلقان از فر نزول موکب گیتی ستان رشک گلخ و ایوان رفیع ارکان برجیس
و کیوان شد اغرق و لشکریان به عرض دو هفته برسیدند و اطنبهٔ خیام شوکت احتشام در هم کشیدند

گفتار در عمارت شهر بیلقان و بناء حصار و حفر خندق آن

از مضمون مشحون بلطایف هُوَ
اَنشَأکُم مِنَ الاَرضِ وَاستَعمَرَکُم فِیهَا عُظم شأن القبایل وعز سلطانه الکامل الشامل مستفاد می شود که شغل
عمارت از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدمست وچون وجهه همت عالی نهمت صاحب قران
بی همال در همه حال خیر وصلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در اثناء سفر هر جا که اندک مدتی اقامت
فرمودی رای ممالک آرای را اندیشهٔ احداث خیری باید ارکه نفع آن بتمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی
و از جمله درین ولا که جمشید فیروزه خرگاه خورشید پرتو وصول برا واسط بروج خریفی افکنده بود ورای
آفتاب اشراق برانک قشلاق در قراباغ اتفاق افتد داعیهٔ تعمیر بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر
از مدتی مدید باز چنان ویران شده که نه از عماراتش آثار مانده بود و نه غیر از حشرات الارض در و دیاری
جو در بیلقان جای مردم نماند درو کس بجز مار و کژدم نماند چنان کژدم و مار بسیار بود که بودن دران خطه دشوار بود
و بانگ موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر افشان **بیت** زمستان و بارندگی روز و شب
برآورده از جان فغان از تعب مقارن وصول اجلال و نزول تمکین دران سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ
یافت و مهندسان روشن روان و معماران کاردان طرح شهری برکشیدند مشتمل به سور و خندق و چهار بازار
و خانهاء بسیار و حمام و خان و ساحه و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و به طناب پیموده بر شاه
زادگان و امرا قسمت کردند و لشکریان بجدّ تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارات از خشت پخته
بمدت یکماه تمام کردند و دور بارو بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش یازده گز و مقدار
بلندی قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب بیست گز و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه
حصار برجی معتبر برافراخته و در میان دیگر برجها پرداخته و از دو جانبش دو دروازه گشاده و همه را شرفه
و کنگره و سنگ انداز مرتب ساخته حقا که اتمام آن کار که از دست اقتدار سلاطین کامکار بیک سال دشوار
برآید در ماهی که با برودت هوا پیوسته بارندگی بود جز بتایید آسمانی و عطیهٔ سعادت صاحب قرانی
حمل نتوان کرد و زیرکان جهان ازان کمال قدرت و فرمان روایی بتجدید متعجب بماندند والحق مجاری احوال آن
خدیو بی همال جای تعجب بود گاه خشم چون چین کین با بروی مهابت افکندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام
رضا چون لب لطف به تبسم ترحم بگشودی عالمی از نور بهجت و سرور منور گشتی **بیت** روانش بخلد برین شاد باد
ز اخلاق او عالم آباد باد رای مملکت آرای بیلقان و بردع و گنجه و تمام اران و ارمن زمین و گرجستان با طبرزون
نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت بیلقان تعیین نمود و چون
مدار عمارت و آبادانی و بقاء نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی به آبست چنانچه نص وَجَعَلنَا مِنَ المَاءِ
کُلَّ شَیءٍ حَیٍّ ازان افصاح نموده و در مواضع متعدده از قرآن لسان امتنان در معرض تعداد افضال و احسان
وصف روضهٔ رضوان و نعیم جاودان را بذکر جویهاء روان تکمیل فرموده که جَنَّاتٍ تَجرِی مِن تَحتِهَا الاَنهَارُ
همت پادشاهانه باعث شد برانک از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و اراضی
آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت
بجدّ تمام متوجه کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت جوی را بر عساکر سپهر پروری قسمت کردند و نهری روان
طول آن مقدار شش فرسخ بعرض پانزده گز شرع بکابیش بیکماه تمام سرانجام گشت و با دیگر نظایر و اخوات
از بینات آیات و امارات دولت قاهرهٔ حضرت صاحب قرانی انضمام یافت و مَا التَّوفِیقُ اِلَّا مِن عِندِ اللّٰهِ
العَزِیزِ الحَکِیمِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ العَلِیمُ **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی علما و امرا را بممالک برای تحقیق احوال زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان**
دران مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقد فرسای و مضرب
خیام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال رایت فرخنده فال از
اطراف و اکناف احرام کعبهٔ جلال بسته بودند و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم بهجت حرم
احترام از علماء نامدار و فضلاء تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می یافت و چون خاطر همایون بکشف معظمات مسایل
دینی و بژوهش از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی تمام داشت بحثهای شریف در میان می افتاد و سخن بهر گونه
فواید و لطایف منجر می شد از جمله روزی سلسال مقال زمرهٔ فضل و کمال بوادی فضیلت عدل و مزیت احسان
و افضال سر بر کرد و همت صاحب قران بی همال دران حال روا نداشت که آن مبحث بمجرد گفت و گوی زبانی نتیجه
متضمن مقاصد دو جهانی آخر شود و افاضل فضایل مآثر را وجههٔ خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در
هر زمان پادشاهان را نصیحتهاء بزرگانه کرده اند و بر کارهاء خیر داشته و حرکات ناپسندیده منع فرموده و درین

عصر شما مرا هیچ ارشاد نمی کنید و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمی گویید ایشان باتفاق زبان ادب به معذرت
برگشادند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال ما مستغنیست بلک همگنان را از مجاری افعال
و اقوال شما طریق سداد و رشاد می باید آموخت صاحب قران صافی سریرت ازان کلمات اگرچه در واقع چنان
بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلیف آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند و بدان خاطر من جویند
اصلا خوش نمی آید و این سخن نه از برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا ازان فایده ملکی
یا مالی باشد که بعنایت ذوالجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال ازان گذشته است که بامثال اینها احتیاج افتد
مقصود من آنست که شما هر یک از مملکتی آمده اید و البته از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونگی معاش داروغگان
و گماشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع می شود باز نمایید
تا بغور آن رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان
بکلی کوتاه شود علما و فضلا چون این بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشادند نظم

براو خواندند آفرین خدای — که تا جای باشد تو مانی بجای
زداذت جهاد یکسر آباد باد — دل زیردستان بتو شاد باد
جهان دار باداد چون گشت جفت — پی او زمانه نیارد نهفت

و هر یک آنچه از غث و سمین دیار خود معلوم داشتند
به عرض رسانیدند حضرت صاحب قران هم دران مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بمزید ورع و تقوی
موسوم بودند اختیار نمود و هر یک را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود
تا بآنجانب شتابند و بغور قضایا رعایا و اهالی آنجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او واجب
دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان برارند و هرچه ثابت شود که بزور و ناواجب
از کسی ستده باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند و ستمکاران را بسیاست رسانیده عبرت
دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور
و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا که ودایع آفریدگارند مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد ازین قرار
بزبان گوهربار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح جهانگیری و کشورگشایی بود این زمان همگی همت در بند
رفاهیت خلایق و امن و آبادانی مسالک و ممالک است و غرض ازین سخن آنست که مردم من بعد بی تحاشی

قضایا بعرض ما رسانند و هرچه متضمن صلاح مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند یعنی نظم

بمن دارد اکنون جهان پشت راست — مرا زین سپس پاس مردم سزاست
که با زیردستان مدارا کنم — ز خاک سیه مشک سارا کنم
که با خاک چون جفت گردد تنم — نگیرد ستم دیده دامنم
مبادا که از کارداران ما — هم از لشکر و پیشکاران ما
بخسبد کسی با دل دردمند — که از درد او بر من آید گزند
اگر کار داری بیک مشت خاک — زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بآتش بسوزم تنش — کنم بر سر دار بر گردنش
بگویید با مردم زیردست — رعایا درویش و هر کس که هست
مباشید ترسان ز تخت و کلاه — بر ما شما را گشادست راه
گر از برتری گو بدوران ماست — به جایی که در تخت فرمان ماست
کسی دید رنجی و با ما نگفت — همی دارد آن کجی اندر نهفت
منم پیش یزدان از او دادخواه — که در پرده میغ بنهفت ماه
بجایی که باشد زیان از ملخ — وگر تف خورشید تابد بشخ
وگر برف و باد از سپهر بلند — بدان کشتمندان رساند گزند
همان گر نبارد بنوروز نم — ز خشکی شود دشت خرم دژم
تلافی آن جمله بر گنج ماست — که رنج فرومایگان رنج ماست
نباید خراج اندران بوم جست — که ابر بهارش بباران نشست
برانم که گیتی شود چون بهشت — کنم دفع رسم بد و کار زشت
که چون شاه با داد و بخشایشست — جهان پر ز خوبی و آرایشست
یکی گنج خواهم نهادن ز داد — که باشد روانم پس از مرگ شاد

و مضمون این داستان یکی از فضلا که دران مجلس حاضر بوده است و سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود
شنیده ثبت کرده است و آنرا بکریمه وما شهدنا الا بما علمنا مصدر ساخته و در آخر باین کلمات ختم نموده
که عالمیان بدین عواطف امیدوارتر شدند و جهانیان باین اشاعت عدل احسان مطمئن خاطر گشتند
و همه از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز دست خواهش برآورده گفتند قطعه یارب این کامکار عادل را
دولت و عمر جاودانش ده — هرچه از حضرت تو میخواهد — به خداوندیت همانش ده — این جهان چون مسخرش کردی
بعد صد سال آن جهانش ده

تتمه داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند

پیش ازین رقم زده کلک بیان گشته که امیرزاده رستم در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان
که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار بودند بعد از تلاقی باتفاق از فرات بگذشتند و در زیر
حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه سیب واقعست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه هزار
کس نرسیده بود و قرا یوسف با غلبه تمام و لشکری گران از آنجانب جوی را خندق ساخته بودند و جنگ را

آماده ایستاده وجون زینهار تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که
در قلب لشکر شما بایستند امیرزاده رستم در جواب گفت من برحسب فرمان به کمک آمده ام دو قول بیاراییم و هر یک
ازطرفی در آییم و بعد ازین قرار شعلهٔ تیغها، آبدار صاعقه کردار برافروخت واز خروش وجوش مبارزان سخت
کوش کوش وهوش مخالفان کری وکوری اندوخت ونخست امیرزاده رستم روان ازجوی بگذشت وبر دشمنان
حمله برده آتش محاربه وقتال افروخته گشت نظم دهاده برآمد زهر پهلویی چکاچاک برخاست از هر سویی
توگفتی هوا تیغ بارد همی سراسر جهان میغ دارد همی زبس کشته وافکنده روی زمین شد از جوشش کشتگان آهنین
ودراثناء داروگیر مصرع زآسیب پیکان خون ریز تیر یارعلی برافراز قرایوسف ازبارگیر درافتاد وسرش از
تن جدا کردند وسایر لشکر منصور هم ازجوی گذشته کوششها، بهادرانه نمودند وامیرسونجک دادمردی ومردانگی داد
بهرجا عنان تافت با تیغ تیز عدو را نبد چاره غیر از گریز مخالفان چون شیوهٔ جلادت سپاه ظفرپناه مشاهده
کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند وقرایوسف باحال تباه روی سپاه چون روز دولت خود بشام نهاد
ومعدودی ازمردمش با او بیرون رفتند وتمام ایل واحشامش که قریب ده پانزده هزار خانه وار بودند با اموال
واسباب وکله ودرمه ازگاو وگوسفند وشتر وغیر آن بحوزهٔ استیلا وتصرف عساکر گردون مآثر درآمد ولشکریان
امیرزاده رستم زن قرایوسف راکه ما فراسکندر واسفند بود با اتباع واشیاع وخویش واقربا در قید اسار
آوردند ونعیر عرب که برتمام اعراب بریه حاکم وفرمان روان بود ودیگر سرداران ومفسدان آن نواحی تا غایت
کردن اذعان ننهاده بودند همه را مقهور گردانیدند ودراثناء تعمیر بیلقان وکندن جوی آن نوکران امیرزاده
ابابکر سارق وقتلغ خواجهٔ پسر درویش بگه واز قبل امیرزاده رستم آق بیردی اوزبک برسیدند وبشارت فتوحات
مذکور وکیفیت وقوع آن بعز عرض همایون رسانیدند وسر برادر قرایوسف راکه سپاه مظفر لوا در موقف وغا
ازتن جدا کرده بودند بیاوردند وبعد ازانک مواد شر وفساد قرایوسف ودیگر مفسدان ازان دیار وبلاد انقطاع
یافت امیرزاده ابابکر ازسر فراغت روی مرحمت ورافت بتدارک خرابی آن مملکت آورد وباهتمام تمام رعایا را
باستمالت غنوده بعمارت شهر بغداد وزراعت مزارع ومواضع قری وولایات آن مشغول ساخت
گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند وذکر وقایعی که دراثناء تعمیر بیلقان وحفر نهر آن روی

امیرزاده عمر پسر شاه زاده میرانشاه که در سمرقند بود وحضرت صاحب قران پیش ازین اورا از برای تفویض
ایالت آذربیجان وتوابع آن طلب فرموده بود در اراضی بیلقان برسید ودر روز غرهٔ جمادی الاول سنه ست
وثمانمایه که بحقیقت غرهٔ ماه جلالت وجاه واول سعادت واقبال او بود بشرف بساط بوس فایز گشت ودران
ولا نوکر جوکس پسر تومن ازنهاوند آمد وسر ملک غیاث الدین حاکم کرکوج که درین مدت ازجهالت وضلالت
دم ازعصیان ومخالفت میزد بدرگاه عالم پناه آورد وتقریر کرد که تنش را پوست کنده وبکاه آکنده آویخته است
وعبرت دیگر متمردان وطاغیان ساخته وهم درخلال آن احوال شحنهٔ عدالت حضرت صاحب قرانی مولانا قطب الدین
قمی راکه پیش ازین با عملداران شیراز ازانجا آمده بودند بواسطهٔ بیدادی که با اهل فارس کرده بود واز انجمله
هنگام توجه او بصوب اردوی گیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار رکبکی باسم نثار وپیشکش از رعایا ومحترفه ستده
ومولانا صاعد همراه جماعت مذکور آمده بود وصورت حال را به کلک عرض برلوح ضمیر منیر نگاشته خطاب
فرمود ویرلیغ لازم الامتثال ازموقف جلال صدور یافت که شیخ درویش اللهی اورا بزاولانه ودوشاخه مقید
ساخته با وجهی که بعلت نثار وپیشکش ازمردم گرفته بشیراز برد وآن وجوه را بصاحبان حق بازرساند وارغون
نوکر او راکه ضرری چند از و بخلق رسیده بود از حلق بیاویزند واگر برمظلومی جوری رفته باشد خرجال اختلال
پذیرفته اورا واجب دانند وخواجه ملک سمنانی راجهت ضبط اموال شیراز روانه گردانید وحکم شد که مولانا
صاعد نیز بازگردد وبرعایا رساند که هر زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده از پیش
او بوده نه برحسب فرموده حضرت صاحب قرانی وجون احکام بنفاذ پیوست وجماعت مذکور بشیراز رسیدند
ارغون را بر کشیدند وروز جمعه که جمهور خلایق شهر وولایات در مسجد عتیق جمع شده بودند وزیر وبام جامع
ازخاص وعام پر شده مولانا قطب الدین را بازاولانه ودوشاخه درپای منبر سنگین بازداشتند ومولانا صاعد
ببالاء منبر برآمد وسخنان حضرت صاحب قران بسمع خلایق رسانید وبزبان ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را
تغییر کرده باین عبارت ادا نمود که بیت اگر خراب شد این مملکت زشاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولاناست
واز اطراف وجوانب جامع غلغلهٔ دعا وثناء آنحضرت بمسامع سکان صوامع عالم بالا رسید ووجه
سیصد هزار دینار رکبکی که بازآورده بودند بمدت دو ماه بموجب خطوط قضاة وامناء مملکت ونویسندگان

بی قصور و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار بتمادی روزگار یادگار ماند و بعد از آن
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را از اولانه و دوشاخه برداشته بسمرقند فرستاد

فرمودن حضرت صاحب قران بقراباغ اران و ذکر احوالی که دران مدت واقع شده

چون خاطر حضرت
صاحب قران همایون از کار بیلقان فراغ یافت رایت نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب
اشراق پیشتر پرتو فرمان انداخته بود و در آنجا جهت قشلاق قوریاها مرتب ساخته بودند و آماده پرداخته
و بعد از وصول همایون قوریای خاص بمیامن نزول اجلال و تمکین اختصاص یافت و شاهزادگان و نوینان
مواضع خویش را بفر نزول بیاراستند و سایر اتباع و لشکریان هر یک بجای خویش فرود آمدند و از شکوه شوکت
آن معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمت مواقف ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک بهار تازه شاخسار
گشت با آن رونق باغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش ازین فرمان جاری شده بود که در قراباغ بقورلتای که از
برای تفویض الوس هولاکو خان با میرزاده عمر شیخ بفوز و ظفر منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاغی و سنتی
آمده بعز بساط بوس مستسعد گشت و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت صاحب
قرانی بمحل خود فیروزکوه و دماوند رفته آثار و علامت عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شده امر
فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آن حال گمارد و حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت
آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد و اگر اسکندر را خضر توفیق راهبر آید و از ظلمات ضلالت بیرون
آمده باقدام بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امید او را از چشمهٔ نوش عنایت و استمالت شیرین سازند
و اگر در سیاهی تباهی و کم راهی بماند بیادگان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سرزمین جمع آورده هر جا که
باشد از پی او بروند و بنیادش برارند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف
روان شدند و امیر شیخ ابرهیم حاکم شروانات ساوری بسیار آورده طویی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشهای
فراخور از جانور و غلام و کنیزک و جبا و اسلحه و رخوت بعرض رسانید و یک هزار اسب کشید و مجموع خواتین
و شاهزادگان و امرا و نوینان دولت را پیشکشها گرامند وظیفه خواهی و خدمت بجای آورد و دران ایام
هر هفته ببهانهٔ و هر چند روز بسببی جشنهاء عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثناء این احوال

از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد جلایر را که نهال عمرش هژده سال در جویبار عداوت و خلاف نشو
و نما یافته بود بیاوردند و به تندباد حوادث زمان از پای در آمد و از جملهٔ حالات دران ازمنه و اوقات
سید برکه علیه التحایا و البرکات برسید و صاحب قران پاک اعتقاد ستوده خصال از خرگاه و خیمه برسم استقبال
بیرون فرمود و سید مشار الیه اقامت مراسم عزاء شاهزاده محمد سلطان را دستار از سر برداشته آغاز
زاری کرد حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بسیار بگریستند و از طرف ماوراء النهر از کش و سمرقند و بخارا
و ترمد و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه و علما و مشایخ مثل خانزادگان ترمد و خواجه عبد الاول و خواجه
حسام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش عبد الرحمن و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن ممالک
بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف تلاقی مفتخر و مستسعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواعظ
و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر بزلال مقال اهل کمال
از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را به تحقیق مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود هر روزه بعد از آنک
رای منیر از قضایاء ملکی و مهمات سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اواخر روز فضلاء اطراف و علما و اشراف
در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القاء مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا
محفل آراستندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن بود که نویسندگان
دیوان کرمان مفرد ایدکو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او رقم زده و این معنی در زمان عمارت بیلقان بسمع
حضرت صاحب قران رسیده و در دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شده درین محل خدر معلی پویان
آغا که عموزادهٔ آنحضرت بود و دختر او آغاجه در حبالهٔ ایدکو بمیان در آمد و آن معامله را بصد تومان کپکی
آخر ساختند و ایدکو آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجه بخزانهٔ عامره رساند و حکومت کرمان باز باو قرار
گرفته رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادرزادهٔ او سلطان بایزید که او را هنگام توجه
ایدکو بجانب اردوی کیهان پوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد و انوشروان پسر بیان
آغا را به تحصیل اموال آذربیجان بتبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امراء امیرزاده شاهرخ بود به حکومت
ساری فرستاد و بیک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین و قندهار احرام حریم جلالت و اقتدار

بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و سه پسر خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که سلیل صلب شاه زادهٔ مشارالیه بودند
و هنوز در صغر سن همراه بیاورد و بسعادت بساط بوس فایز شده از نفایس اقمشهٔ هند و پستان و ظرایف تبرکات
و تنسوقات آن دیار پیشکش بسیار کشید گفتار در توجه شاه زادهٔ جوانبخت امیرزاده شاهرخ بجانب
فرمان بصوب گیلان جون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه سپهر اشتباه نیامدند
غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آنجانب شد و رای صواب نمای قرا اولانرا سراپشان دریاد توجین و بلال
با محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید بورلدایی و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان
بجنگل در آمده قشلاق کنند و امیرزاده شاه رخ را فرمان داد که صوب گیلانرا وجههٔ عزیمت ساخته با لشکر
متوجه قزل یغاج شود شاه زاده بامتثال فرمان مسارعت نمود و فرزند ارجمندش امیرزاده ابرهیم سلطان
با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابرهیم و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان با لشکرها
ملازم رکاب سعادت انتساب شاه زاده بودند و جون بقزل یغاج رسیدند توقف نمودند و حکام گیلانرا
استماع توجه عساکر گردون اقتدار بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانهٔ تمکن و وقار انداخت و مبلغی
عظیم برسم خراج قبول کردند و شاه زاده کس فرستاد و آن معنی را بعرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید
و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال آنجا را تحصیل کرده بیاورند و سید رضی کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات
بشرف سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن طرف بود پیشکشهای
لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار هر یک متعلقی با تحف و اموال بسیار ارسال
نمودند و جون برا همنوئی اقبال بساحهٔ جلال رسیدند و به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش
بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت و انکسار عرضه داشتند که ما بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت
گزاری یکدل و یک جهتیم ادای خراج و مال را دست سعی و اجتهاد گشاده ایم و امتثال امر و نواهی را کمر انقیاد
و اذعان بر میان جان بسته حضرت صاحب قران ایشانرا بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانیده
نوازشها فرمود و جون رضی کیا را سلسلهٔ نسب طاهره بدو ذمان نبوت منتهی می شد مراحم صاحب قران
پاک اعتقاد خواست که تربیت او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او باشند از مال گیلانات

کهربده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب پانزده هزار من باشد و هفت هزار سراسب و سه هزار کاو مقرر
شده بود آنچه رسد ولایت او و ازان امیره محمد بود نصفی و آنچه رسد باقی ولایات بود ثلثی با و بخشید
و فرمان جهانمطاع بنفاذ پیوست تا محصلان وجوهات مذکورهٔ آن مبلغ را ازایشان مطالبت نمایند و رای
صواب نمای ضبط قلعهٔ کلاخ را که در سرحد روم واقع است و محافظت آن در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان
امیر عباس بود مقرر فرموده او را با جمعی روانه گردانید و از جمله وقایعی که در قشلاق قراباغ واقع شد آن بود
که سید برکه را مرضی طاری گشت و هر چند اطباء حاذق بتدبیرات لایق و ادویه و اشربهٔ موافق در معالجهٔ
آن سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد و جون طومار اعمار آن یگانهٔ روزگار بر بندکل نفس ذائقة الموت رسید
بود نفس شریف او دعوة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرمود و ازین نشیمن تغیر و انقلاب
بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال نمود رضی الله عنه و رضی عنه و عنه خاطر عاطر حضرت صاحب
قران از حدوث آن واقعه بغایت متالم شد و عبرات حزن و اندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت و بعد
از اعتصام بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون بنفاذ پیوست که نعش او را باندخود نقل
کرده بامانت بسپارند و دران مجال عاطفت پادشاهانه ایالت و ولایت همذان و نهاوند و دورود
و مواضع کرکوجک باتمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان
آمش و ادن جهت امیرزاده مرحوم محمد سلطان جون فصل زمستان بآخر انجامید سلطان ماردین
ملک عیسی با بسی تجملات و اسباب بدرگاه سلاطین پناه آمد و محذرهٔ تشق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر
شده بود با خود بیاورد و ملک عزالدین شیر نیز از وسطان با پیشکشها و اسپان بسیار آمده بعز بساط بوس
مفتخر و مستبشر گشت و ذانوزده پیشکشها کشید و فرمان قضاجریان صادر شد که تمام امرا و سرداران الوس
هولاکوخان که در مواضع آذربیجان و عراق عرب متوطنند هر یکی پسری یا برادر با کوچ بسمرقند فرستند
و بجهت کفایت این مهم جمعی را نامزد فرمود که هر یک فوجی از ایشان را کوچانیده بسمرقند برند و جون ماه
مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید و از وفات شاه زادهٔ سعید محمد سلطان طاب ثراه
یکسال گذشته بود جهت ترویح روح منور او فرمان واجب الامتثال از موقف جلال بترتیب آش و اطعام فقرا

ومساکین نفاد یافت وسادات واشراف وعلما وائمهٔ اطراف در مراتب اقدار خویش صفا بعد صف
قرار گرفتند وبعد از تقدیم مراسم ختمات وتلاوهٔ آیات کلام الله موائد اطعمهٔ گوناگون وانواع خورشها
از حیز اندازه وقیاس بیرون بمحل صرف رسید وبدعوات صالحات مختتم گشت ومهد اعلی خانزاده از حضرت
صاحب قرانی اجازه یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاه زاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام بسمرقند نقل کند ودران ولا نشاط شکار از خاطر بزرگوار صاحب قران کامکار سر برزد
وبسعادت واقبال سوار شده از آب ارس عبور فرموده امراء عظام وسپاه بهرام انتقام در صحرای آق تام
جرگه انداختند **نظم** بیاراسته طوق یوز از گهر بدان اندر افکنده زنجیر زر سگانرا چل از اطلس زرنگار
چه سگ شیرگیران شیرین شکار بتخصیص رومی سگ تیز تک که نبود دگر جا بآن گونه سگ بهیکل هزبری قوی استخوان
به هیبت پلنگی گه کین دمان بتندی خدنگی که یابد گشاد زشصت تهمتن به قصد شغاد بهنگام صیدش چو شد گرم رگ
بر آهو ز آهو گرفته بتگ چنان حمله آرد بشیر عرین که شیری بر آهو گشاید کمین شود عاجز از چنگ او بی درنگ
اگر شیرش آید بچشم ار پلنگ وبعد از سه شبانروز اطراف جرگه بهم پیوسته انواع واصناف چرندگان
از وحوش وسباع وسایر جانوران چندان جمع آمد که اگر وصف آن چنانچه راویان از دیده باز میگویند
نوشته شود البته بر مبالغه واغراق محمول افتد **بیت** جهان در جهان جانور فوج فوج چو بحری که از جان در آید بموج
وچون حلقهٔ جرگه بر چرندگان نیک تنگ آمد وبآداب ورسوم معهود که بتکرار اشارت بآن رفته قمارمشی کرده شد
ز نخجیر کوه وز آهوی دشت گرفتن ز اندازه اندر گذشت ز غرم وگوزن وز آهو جهان بپرداختند آن دلاور مهان
وعقیب فراغ از شکار سلطان کیهان میدان سلاطین شکار باردوی همایون مراجعت فرمود **بیت**
ز فرش فزوده سرور سریر بعهدش جوان گشته گیتی پیر والحمد لله العلی الکبیر وهمت صاحب قران دریا نوال
اکابر وسادات وعلما وائمه سمرقند وکش وبخارا وسایر بلاد ماوراء النهر را از طوایف تبرکات دیار
روم وافرنج از زر واقمشه ورخوت وغیر آن بصلات وافر وانعامات متکاثر اختصاص بخشید وبانواع
اصطناعات پادشاهانه از خلعتهاء شاهوار وخیول راهوار وزر واستر وجواری وغلمان وغیر آن
سرافراز گردانید اجازهٔ انصراف ارزانی داشت وایشان داعی وذاکر ومثنی وشاکر ببلاد ودیار

خود مراجعت نمودند **گفتار در مراجعت حضرة صاحب قرانی از یورش هفت ساله** چون درین یورش
ممالک شام وروم به حیطهٔ تسخیر بندگان صاحب قران گیتی ستان در آمد وتمام مواضع این دو مملکت
وجب وجب فرسودهٔ نعل مراکب تسلط واستیلا وسپاه مظفر لوا گشت ودر تختگاه مصر سکه وخطبه بالقاب
همایون آراسته قبول اداء خراج ومال سال بسال زیور گردن اطاعت وانقیاد ساختند وبکرات با کفار
کرج اقامت فرض جهاد به تقدیم رسانیده بنیان مکنت وشوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت
جهانرا ز چین داده تا زنگبار به تیغش که برنده باد اقرار داعیهٔ غزو بی دینان خطای سمیر ضمیر صاحب
قران گیتی گشای گشت واول بهار که جهانگیر فلک سریر شرقی انتساب آفتاب از منازل شتایی بمحل
شرف وپادشاهی انتقال نمود واز رفعت مکانش روز مشرقی نژاد تاج وباج از هر جانب شب شامی اصل
مغربی نهاد بستد وباطراف خویش افزود **نظم** نسیم بهاری در اطراف باغ برافروخت از لاله هر سو چراغ
صبا از ریاحین شده مشک بیز بشاخ چمن باد را آفت وخیز خبر داده از گل بهر سو هزار ثناء چمن خوانده بر شاخسار
رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست وثمانمایه موافق بیچین ییل
روی توجه به مستقر سریر سلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند آورد وبر آب ارس جسر بسته بسعادت واقبال
بگذشت ودر علف زار کنار ارس بحوالی قریه نعمت آباد که از قری نهر برلاس است از مستحدثات التفات
همت عالی نهمت آنحضرت نزول فرمود وامیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل یغاج
رفته بود معاودت نموده بمعسکر ظفر قرین پیوست **گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران**
دین پرور ایالت الوس هولاکو خان با میرزاده عمر دران ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب
اسباب طوی وتهنیهٔ جشن قیام نمودند وعاطفت پادشاهانه حکومت الوس هولاکو خانرا با میرزاده
عمر تفویض فرمود ویرلیغ عالم مطاع بآل تمغاء همایون ارزانی داشت که تمام ممالک آذربیجان با توابع
وضمایم وروم تا استنبول وشام تا مصر در حیطهٔ حکم وفرمان او باشد وشاه زادگان که متصدی ایالت
فارس وعراقین باشند به چار وقورلتای او حاضر شوند وامرا ولشکریان پذیرش امیرزاده میرانشاه
را بوی داد ودران محل امیرزاده عمر را اجازهٔ انصراف داد وامیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی

و توکل یاذکار برلاس و جنید بورلدای و غیرهم با ده هزار سوار بتوزغال نامزد ملازمت او کرد و سفارش
فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند و شاهزادهٔ مشار الیه را تاج و خلعت و کمر مرصع
و اسب بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرافراز و نامور گردانید بیت
وز آغاز شهزاده بدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد و امرا را نیز کنار گرفته روانه ساخت و امیر
جهانشاه از الم حرمان دولت ملازمت درگاه عالم پناه بسیار بگریست و زبان حالش به فحوای اندوه فزایش
هنوز رایت شاهم ز چشم ناشده دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست مترنم گشت و رای جهان آرای حکام
ممالک مثل امیر شیخ ابرهیم و سلطان ماردین و ملک عز الدین شیر و کوستندیل کرج و تیزک و جالیق و بسطام
همه را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر ساخت و او بصوب ییلاق اله تاق توجه
نمود و حضرت صاحب قران بعون تایید ملک دیان از انجا کوچ کرد و شکار انداخته صید بسیار افکندند
و بعد از قطع مرحله علف زار کنار آب آغلق که آنرا جای بلا رود گویند از فر وصول و نزول اردوی کیهان
پوی رشک روضهٔ مینو گشت و در آنجا چند روز توقف افتاد و ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و اول
روز شنبه که مفتتح اسبوع جدید و غرهٔ عید سعید بود اقامت سنن و احیات آن روز شریف وجههٔ همت
پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شنبی که از فضلاء بلاغت شعار روزگار بود و چندی از مآثر و مفاخر
حضرت صاحب قرانی به کلک بیان نگاشته بقراءة خطبهٔ عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف
فرایض و نوافل صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز حمید
یکی جشن شاهانه شد ساخته لوای جلالت برافراخته ز بس شیره و خوان آراسته مهیا شده هرچه دل خواسته

تتمهٔ داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی برحسب فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند
اسکندر از تیرگی رای پای جسارت از جادهٔ مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرگردان
شده و قلعهٔ فیروزکوه را مستحکم ساخته پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل چلاوون
و رستمدار گریخته شاهزادهٔ بختیار و نوینیان نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند و از پیادگان

ری و قم و کاشان و ساوه و درگزین و آن نواحی دو هزار مرد جمع آوردند و از پی اسکندر روان شده رستمدار
برستمدار در آمدند و قلعهٔ نور را محاصره کرده بنیروی دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا
ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت دشمنی بود برحسب قضیة الحرب خدع او را
بگرفتند و پیش اسکندر فرستادند و بزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود راه
مده و بی توقف بیا نظم که نزدیک خسرو بعهد درست همان بنده باشی که بودی نخست تو عمری بخدمت بسر برده
میفکن درختی که پرورده اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق
مصالحت و دوستی پیش گرفت و او را نیز ترسانیده از راه صواب بینداخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق اظهار
مخالفت کردند و در اوایل شوال که کنار آب آغلق مخیم نزول همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر
این واقعه بعرض استادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال از انجا روان شد
و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که لشکر آنجا براه ساوری و آمل متوجه قهر و انتقام اسکندر نکوهیده
فرجام گردد و در جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر برسید و اخبار امن و استقامت
آن طرف بعز عرض همایون رسانید **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده اسکندر و امیر
شاه ملک را از پیش بجانب ری** چون رایت نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاه ملک و از امراء هزاره
پیر علی سلدوز با جمعی از پیش به ری فرستاد و امر فرمود که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان
و چراو پراهان با گرهرود می باشند لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد و حضرت صاحب قرانی از اردبیل و میانه گذشته به سرچم نزول فرمود
و در آنجا دولدای که در آونیک بود احرام کعبهٔ جلال بسته و از عقب بتعجیل رانده برسید و چون سعادت بساط بوس
دریافت مکارم اخلاق پادشاهانه او را جهت قدمت خدمت کنار گرفت و بصنوف نوازش مخصوص داشته
خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال اینجانب اصلا غافل نشوید
احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده و از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان نیک برخبر باشید و او را وداع کرده
بازگردانید و رایت فتح آیت از انجا روان شده در پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و ثمانمایه بسلطانیه رسید و آنجا

محصلان که بتحصیل گیلانات رفته بودند بیامدند و بسی اموال از نقود و اسپان و اقمشه و تبرکات بیاوردند
و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل فر وصول و نزول موکب ظفر قرین
صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحب قران آگاهی یافت
از اردبیل دو اسپه بشتافت و از راه گلشن بنه روز بصحرای قزوین رانده بعز بساط بوس فایز گشت و امیر
پیر حسین برلاس و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیلهٔ سرایملک خانم و امیر شیخ نورالدین از حضرت صاحب
قران درخواست نمود که پدرش شاه زاده میرانشاه را رخصت فرماید که در بغداد پیش او باشد عاطفت
خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را کنار گرفته اجازت داد و چهارصد هزار دینار کپکی
و صد سر اسب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرمود و شاه زاده مشار الیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون
رایت ظفر نگار از قزوین روان شده بسوق بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جبه
و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع
اسکندر شیخی آورند و حرم شاه زاده شاهی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را دجیل که از توابع بغداد است
برسم سیورغال ارزانی داشت و او اجازه خواسته بطرف سلطانیه بازگشت و شاه زادهٔ مشار الیه بعقبهٔ طالقون
برف کوفته برآمد و در کجور با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در آنجا رعایت
حزم نموده خندق کندند و بشاخهاء درخت استوار ساختند و در آنجا بیست روز توقف نمودند تا لشکر برسید
و باز از موقف جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بروند برحسب فرموده روان شدند و چون
جنگلستان بود درختان انداخته راه میگشادند و در کمرها گذارها خراب کرده بودند به جوبها و تختها راست
می ساختند و بدین طریق از پی اسکندر می رفتند و در جست و جوی او بهر طرف می شتافتند و از مخالفان هر کرا
می یافتند به قتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق نهضت نموده در یکشنبه غرهٔ ذی قعده
بجلگای ری درآمد و مرغزار سارق قمش مخیم نزول همایون گشت و رای صواب نمای چهار پایان و اثقال
زیاده را براه ری و خوار روانه ساخت و بیک ملک آغاء حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته
بجانب غزنین و قندهار روانه گشت و حکم شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل قراتاتار و خانه کوچان

آذربیجان در عهدهٔ اهتمام ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند برحسب فرموده از هر تومان یک
میر قشون که موکل بود بر جمعی از قراتاتار ایشان را رانده متوجه شدند و امیر شاهملک که جهت جمع کردن لشکر از پیش
آمده بود باردوی کیهان پوی پیوست و صاحب قران دریا دهش دارا منش ع آن ز عدلش ملک و دین در نازش و در پرورش
از مرغزار سارق قمش روان شد و چون بقلعهٔ گلخندان که در دامن دماوند واقعست و ویران بود رسید بنظر
احتیاط درآورده فرمان شد که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور گردانند و از آنجا گذشته و با لشکر آراسته
از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزهٔ فیروزی زیور خاتم سلطنت و جهانبانی و جواهر آمال و امانی منتظم
در عقود دولت و کامرانی و لله الحمد و المنه **گفتار در فتح قلعهٔ فیروزکوه** از قلاع معتبر که بمزید مناعت
و محکمی مشهورست و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعهٔ فیروزکوهست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند
و حصار آنرا در غایت حصانت و استحکام برافراخته و پرداخته **بیت** از محکمیست کوهی و اندر فراز کوهی
در وی پناه جسته از پردلان گروهی و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور سایهٔ وصول بر فیروزهٔ کوه
انداخت عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران
پیش رفته سبها مرتب ساختند و بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعد اندازان
رعد اندازی در گرفته و شجاعت پیشگان سربازی از سر گرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رودخانه
بنا کرده اند و باروی آن تا بالا برآورده و مردم قلعه آب از آنجا برمیداشتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته آبرا
از پای کوه بگردانیدند و آنچه دران موضع بماند بهر گونه قاذورات و پلیدیها ملوث و مکدر ساختند اهل حصار
از سر اضطرار دست جسارت بجنگ و پیکار برگشادند و از بیم جان دل بر مرگ نهاده بمدافعه و مقابله بایستادند
و چون شب درآمد از نوکران شاه زاده جوانبخت ابرهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیانتمور آقبوغا با بهادری
چند از کمرها یک یک بقلهٔ کوه برآمدند و بپای بارو رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند روان بشتافتند و بمنع
و معارضه مشغول گشته نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا برآمده بودند زخم دار
شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده سورن انداختند و از اطراف بکمرها برآمده آهنگ جنگ تیز ساختند
مشاهدهٔ آن حال پسر اسکندر شیخی و سایر اهالی قلعه را که جمله سیصد مرد دیو صفت مازندرانی و سپاهیان جنگجوی

جنگلی بودند در قلق و اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاده
بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانید و نوازش فرموده استمالت
نموده باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند پسر اسکندر و دیگر متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه عالم پناه
شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند لشکر فیروزی اثر به قلعه در آمدند و تمام ساکنان آنجا را بکوچ بیرون آوردند
و چنان حصنی بدان حصانت که بیت در او مردم ندیم ماه بودی ز راز آسمان آگاه بودی از نیروی دولت
قاهره بدو روز فتح شد و حضرت صاحب قران زنگی تونی را با جمعی بکوتوالی قلعه باز داشت و روز دیگر چهارشنبه
یازدهم بسعادت و اقبال سوار شده مقدار نیم فرسخ براند و بمرغزاری فرود آمد و حضرات عالیات سرایملک
خانم و تومان آغا را با شاهزادگان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل
و امیرزاده سعد وقاص روانهٔ سمرقند گردانید و مجموع برحسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند و رایت
ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرمود و درین اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان بود
که یک کورن از تاتار که نقل ایشان در عهد خواجه تنگری بیرمش بود در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از
آستین عصیان و عدوان بر آوردند و او را زخمها زده بینداختند و سر خود گرفتند و داروغا کرنی که بعد از
ایشان می آمدند تنگری برمش را که برهنه و زخم دار بیخبر افتاده بود بشناخت و از حیاتش رمقی مانده بود
او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر کرنها عزم گریختن کردند و چون امیر
شمس الدین عباس و اتلمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قشون که موکل کرنها بودند از آن حال آگاهی
یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان شقاوة فرجام نهاده بسیاری از ایشان را نیست گردانیدند از آنجمله در
اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس کشته شد چنانچه از کثرت کشتگان راه بر گذرندگان بسته ماند نظم
چو شد دیدهٔ بخت تاتار تار هوس پود کردند و پندار تار کلیمی سیه بهر خود بافتند رخ از صوب اقبال بر تافتند
دلیری نمودند و یاغی شدند که نفرین بر ایشان که تاغی شدند بشومی اندیشهٔ نابکار بکشتند از ایشان فراوان هزار
ز بس جیفه کشته شد بسته راه عقوبت بر آرد نهال گناه و چند فوج از ایشان بطرف جنگلهاء استراباد گریختند
و دیگران را امیر شمس الدین رانده با خود ببرد و چون پرتو شعور صاحب قران بی همال بر این احوال افتاد بیان قوچین

و فاضل پسر سیف الملوک حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم بولاد و قماری بهادر با پانصد سوار از عقب
گریختگان روان ساخت ع که هر جا که باشد بایشان رسند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز
با فوجی سپاه بفرستاد و ایشان برحسب فرمان تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی کشته شده بودند و بعضی
گریخته و چون بیشتر را امیر شمس الدین و داروغگان برده بودند از آنجا باز گشتند و بموکب همایون پیوستند
و بیان قوچین و دیگران که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از عقبه لنگرود عبور
نموده بجنگل مازندران در آمدند و در موضع قراتغان بکنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنک ایشان پانصد
مرد بیش نبودند و تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ کردند بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و کما
بیش ده هزار خانه وار تاتار بدست آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان قوچین از آنجا متوجه
درگاه عالم پناه شد و اغرق که با حضرات عالیات بصوب سمرقند روان شده بود چون ببسطام رسیدند اغرق
امیرزاده شاه رخ جدا شده براه نشابور عازم هراة گشت و سرایملک خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه
جاجرم و اسفراین برفتند گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بچلاو چون عادت و وار صاحب
قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید
درین مجال عنان عزایم خسروانه بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاه رخ را که ظفر
کردار ملازم بود اندک عارضهٔ طاری شد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش برقرار با معسکر
نصرت قرین باشند و او با اچکیان خود باز گشته بهراة رود شاهزاده برحسب فرموده توجه نمود و موکب
فتح آیین متوجه جانب چلاو شد و با آنک در آن طرق و مسالک کوههاء بلند سر باوج افلاک کشیده بود و درهاء
ژرف در پستی بمرکز خاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار ناهموار که بیت کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان در چند روز معدود طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر ببالاء کوه چلاو بر آمدند
اسکندر کافر نعمت از عجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت و ادبار بجهنم دره نهاد بیت
چون ز ولی نعمت خود سر کشید نیست عجب گر بجهنم دره ست و رایت نصرت شعار در روز جمعه بیستم ذی قعده
به چلاو رسید و چون اسکندر و اتباعش آن مواضع گذاشته بودند و گریخته روز دیگر از آن محل کوچ کردند

و دران راه دره ایست عمیق بسیار درخت که پیوسته آنجا ابر و میغ و بارندگی می باشد و دران دره آبیست بزرگ
بغایت تیز که نه باسب ازان می توان گذشت و نه به شناه و از غایت صعوبت و دشواری راه بجهنم دره مشهور
شده و پلی که بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر ازان گذشته بود و آنرا ویران ساخته و چون حضرت صاحب
قران آنجا رسید و عبور ازان آب متعذر بود امر فرمود که پل ببندند عساکر دشمن گداز چوبهاء دراز را یکسر
در زیر خاک بند کرده دیگر سر پیش میداشتند و باز بران سر چوبی دیگر بمیخ وصل کرده پیش میداشتند تا مقدار
چوبی بلند پیش نماند بعد ازان چوبها انداختند و بر بالاء آن تختها میخ دوز کردند و چون پل بسته شد و راه گشاده
روز دوشنبه بیست و سوم نخست جهل بهادر که بقراولی مقرر بودند با پانصد مرد بگذشتند و از عقب ایشان یوسف
برلاس با قوشان توسقال بگذشت و بعد ازان سید خواجه شیخ علی بهادر و از پی او امیرزاده سلطان حسین و امیر
شیخ نورالدین بگذشتند و ببالای کوه جهنم دره برآمدند و جنگلها بریده راه میساختند و به طلب اسکندر می
شتافتند و حضرت صاحب قرانی از پل عبور نموده یک روزه راه برفت و بر بالاء پشته که درخت نبود نزول
فرمود و دران ایام متصل میغ و باران بود و درین منزل سید اسمعیل کرسکانی از کرسکان که از قری ترمذست
بدرگاه اسلام پناه آمد و باحراز دولت دستبوس همایون مستسعد گشت و قهرمان حزم صاحب عزم صاحب
قرانی لشکریانرا دران جنگلها برجست و جوی اسکندر از هر طرف روان کرد و غجرجی ایشان سادات مازندران
بودند و از قراولان که سابقا باین مهم شتافته بودند و دریای قوجین و شاد ملک برلاس و بهلول برلاس و صدر
برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد قوجی و بیک تمور قوجین و خداداد چوره و وفادار روز پنجشنبه بیست
و ششم در میان جنگل بنزدیک کنار دریای قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی از خوف بازگشت
بدان بهانه که یوسف برلاس را با جمعی از سپاه که از عقب بمدد آمده بودند بتعجیل بیاورد و اسکندر با دویست
پیاده و سی سوار از خویشان خود بآهنگ جنگ از قیتول بیرون آمده باستادند و قراولان لشکر منصور که رسیده
بودند بیست نفر بیش نبودند و شجاعت و دلاوری اسکندر را که مرة بعد اخری مشاهده کرده بودند میدانستند
و در واقع او را بهادری و پهلوانی موروثی بود چه مشهورست که قبیلهٔ او از نسل بیژن اند که پدرش گیو بود
و مادرش بانو گشت دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گفته بیت نیاشیر جنگی پدر گیو گرد

هم اکنون ببینی ز من دست برد و با این همه قراولان از بیم باز خواست حضرت صاحب قرانی دل بر مرگ نهاده
باستادند که اگر قضایی رسیده همین جای اولی و بامید دولت قاهره آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد
بران داشتند دست جلادت بتیر و کمان یازیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیزه حمله آوردند
و ایشان پای ثبات افشرده تیرباران کردند و اسکندر را کاری از پیش نرفت عاقبت اسکندر تا در
رکاب همایون بود عنان از لشکری نمی پیچید و بشماتت کفران نعمت از اندک نفری روی برتافت
و پشت بهزیمت داد با آنک غلبه از سوار و پیاده داشت نظم بکون و مکان چیزی از خیر و شر
ز کفران نعمت مدان شوم تر ز کفران نعمت چه آید جز این که نقصان عمرست و خسران دین به کفران نعمت دلیری که کرد
که رخش حیاتش سکندر نخورد سکندر که بد رستم روزگار ز کفران نعمت چنین گشت خوار و چون از نیروی اقبال
صاحب قرانی اسکندر نامور در زمان با غلبهٔ لشکر ازان چند نفر هراسان شد و قیتول را گذاشته بجنگل
درآمد و بگریخت قراولان بجای خود باستادند و ندانستند که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف
برلاس و سیف الملوک حاجی عبدالله عباس از عقب برسیدند و با قراولان باتفاق بقیتول اسکندر درآمدند
و دست تسلط به نهب و غارت برگشاده از اسب و استر و اقمشه و زر و غنایم بسیار گرفتند و شب
در آنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود و از
پیش روان شده از طرف دست چپ بیامد و بایشان پیوست بیت چو شد روز و شب دامن اندر کشید
درخشنده آمد ز بالا پدید امیر سونجک از طرف دست چپ بجانب کوه و جنگل روی توجه بجست و جوی
اسکندر آورد و بعم زادهٔ او لهراسب و دیگر کسان او رسیده در پی کرد و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان
و متعلقانش را اسیر گرفت گفتار در محاربهٔ امیرزاده سلطان حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر
امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هفتاد مرد بقراولان رسیدند و باتفاق در عقب
او بجنگل درآمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت در میان جنگلستان و دریا کنار باسکندر رسیدند
و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده شده در مقابله باستادند امیرزاده
سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق خدعه و فریب گریزان شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده

وسوار از جنگ بیرون آمده از پی ایشان بشتافتند روان بازگشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند
و بیشتر پیادگان را خون با خاک برآمیختند و ازین جانب وفادار داد مردی و مردانگی داد و او را نیزه
بر روی زده بودند و سنان او از ضرب سنان بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بعد ازان جنگ بسیار
کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از چلاویان دو سوار فرود آوردند و اسکندر مقهور و مخذول بجنگل
درآمد بطرف گیلان بدر رفت و بعد ازان خبری محقق نیامد بعضی گفتند بزی فقرا برآمد صورت فقر
و غربت را حصار جان افگار ساخت و جمعی گفتند دران بیشها جان شیرین بتلخی سپرد و امیرزاده
سلطان حسین از دو نفر چلاوی که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب قران درویش پیش حضرت صاحبقران
فرستاد و منزل همایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته و چون قران درویش او را بیاورد آنحضرت
احوال اسکندر بتفصیل ازو استفسار فرمود و امیرزاده سلطان حسین ازانجا بازگشته بکنار آب دریا قلزم
به امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که با لشکر غلبه
بجست و جوی اسکندر روی گردیدند دوچار خورد و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ رفته
بود فرود آمدند و امیر مضراب چاکو که برحسب فرمان با لشکر خراسان از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شتافته
بود با ایشان ملحق شد و سایر امرا که بهمان مهم بجنگلها درآمده بودند مجموع در اینجا جمع آمدند و چون اسکندر تنها
نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی بابدید گشت که دگر از و اثری پیدا نشد شاهزادگان و امرا ازانجا
بازگشته بدرگاه عالم پناه آمدند کمال حمیت پادشاهانه ایشان را با آن همه کوشش که نموده بودند عتاب
فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیر شاملک با ایشان منضم ساخته همه را باز به طلب اسکندر بجانب
گیلان فرستاد و ایشان یک شبانروز در میان جنگل و لای و زمینها بربنج کار بربنج و زحمت بسیار بر فتند
و متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند دران حال از حضرت صاحبقران
فرمان رسید که مراجعت نمایند برحسب فرموده بازگردیدند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت
نموده و از آب جهنم دره به پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع رستم دارست نزول فرمود عساکر منصور
برادرزاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقران آوردند عاطفت

خسروانه ایشان را مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شبهنگام از امیرزاده
ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور ازان متعذر
و ما را استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل یاورجی باسی کشتی بان جیحون مقدم ایشان
اردوشاه برفتند و با زوی مهارت کشاده پل ببستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل گذشته بشتافتند
و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیت ازانجا بصوب گیلان بطرف
قلعه شهرسین روانه شد و در جلگای کلاره دشت رسیده چند روز توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین
علی پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده مملکت امل را بحمایت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود
بوی ارزانی فرمود **گفتار در توجه رایت نصرت شعار بر سبیل یلغار بجانب سریر سلطنت پایدار**
چون از جزای کفران نعمت و نهیب آسیب سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپیدا و گم
نشان شد و هرکه با و منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هرچه داشت از قلاع و اموال و جهار پایان
و غیر آن در قید اسار و حوزهٔ تصرف و اختیار اعوان و انصار دولت پایدار درآمد رای صواب نمای عزم توجه
مصمم قرار یافته جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عراقین بعهدهٔ شهامت و صرامت ایشان قرار یافته
بود و سید عزالدین بهزارکری و برادرانش و سید علی مازندرانی همه را با لباس و خلعت اساس قدر و رفعت
بلند گردانیدن اشارت فرمود که هریک بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگردند و امیر سعید برلاس که
ملازم امیرزاده رستم گردانیده و امیر سونجک ملازم امیرزاده ابابکر و برحسب فرموده امیرزاده رستم را
بصوب اصفهان و امیرزاده ابابکر ببغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عزالدین بهزارکری و سید
علی بآمل روانه شدند و رایت نصرت شعار از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار
رسید در پای کوه درماوند که پادشاه ارغون دران موضع کوشکی ساخته بود و حالیا بکوشک ارغون معروفست
و روز یکشنبه بیستم ذی حجه ازانجا بسعادت و اقبال سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند و روز سه
شنبه بیست و دوم بغیروزی بغیروز کوه نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را به خلعت طلا دوزوکلاه مرصع
سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی باز داشت و بیان فوجین را که داروغهٔ ری بود

اجازت ارزانی داشته به ضبط قلعهٔ کلخندان فرمان داد و ازانجا براه سلطان میدان روانه شد و پنجشنبه
بیست وچهارم ببسطام رسیده باجرای زیارت سلطان العارفین قدس سره مبادرت نمود و استمداد
همت کرده دست توفیق بافاضت نذر و صدقات برکشود و حاکم استرآباد پیر پاشاه که درین سفر همعنان
ظفر ملازم رکاب همایون بود و باجازت حضرت اعلی پیشتر باسترآباد رفته باز درین محل رسید و پیشکشها
کشید و ازجمله نه تقوز اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده باز گردانید و هم درینجا دانه خواجه
که ازعقب تاتار رفته بود برسید و عز بساط بوس یافته صورت حال تاتار عرضه داشت فرمان شد که کلانتران
ایشانرا بابند همه را رانده بسمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایت ایشانرا بدرقه کرده
برسانند و صاحب قران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون قریه جغز از وصول رایت
نصرت شعار جنت آثار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاه رخ آمد و استفسار نمود که درکجا
ادراک دولت ملاقات افسر فرق مفاخرت و مباهات سازیم رای صواب نمای او را بالاغ باز گردانید
که بتعجیل بیاید جنانچه درکنار آب جغجران برسد و حضرت صاحب قران بتعجیل روان شده روز چهارشنبه
غرهٔ محرم سنهٔ سبع و ثمانمایه از نشابور کوچ کرده بعشق آباد فرود آمد و روز جمعه سوم مزار متبرک جام را
مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و ازانجا سوار شده برلب آب
جغجران رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاه رخ از هراة برحسب فرموده توجه نموده بود و آنجا رسیده
دولت تلاقی دریافته دیدهٔ امید روشن گردانید و پیشکشها کشید و همت پادشاهانه تمام آنرا مجاعتی که ملازم
رکاب همایون بودند بخشید و آقبوغا و قرابوغا جون غربانی که درغیبت حضرت صاحب قران اندیشهٔ فاسد
از جهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و بهند و بشاه شیخ نهدور اکرفته درین محل ایشانرا بیاورد و باشارت
شحنهٔ قهر دور او در رباطی که آنجاست از حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مفرد عمال
خراسان تعیین فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استخلاص نمود و حضرت
صاحب قران همان زمان روان شد و امیرزاده شاه رخ را که بعشایعت رکاب سعادت انتساب می آمد
اجازهٔ انصراف داد و کنار گرفته باز گردانید و چون بکرلان رسید بنزدیک رباط برسر چشمهٔ نزول فرمود و تمور

خواجه آقبوغا که از سمرقند با قامت رسم استقبال استعجال نموده بود دران محل برسید و نه سراسب را هموار
بکشید و ازانجا روان شده بکنار آب مرغاب فرود آمد و مردم از داروغا چگتو ایاق تتبه شکایت
کردند درحال از موقف جلال فرمان لازم الامتثال به نفاذ پیوست و اورا پای سوراخ کرده سرنگون بیاویختند
و ازانجا بتعجیل براندند و در اثناء راه حکام و داروغگان و ولایات و کلانتران الوس و احشام از اطراف
پی در پی می رسیدند و اسپان می کشیدند و ملازمان بختیار اسپان مانده رامی ماندند و بران اسپان سوار شده
بتعجیل می راندند و روایت نصرت شعار به لنگر شیخ زاده بایزید رسید و ازانجا نهضت نموده و از اندخود
و دگه و آب دره گزگدشته بعلیا باد فرود آمد و ازانجا روان شده بقرب قریهٔ آذینه مسجد نزول فرمود
بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحب قران را بضراعت و نیاز نماز برده با قامت
وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بسیاه کرد رسیده نزول فرمود و ازانجا توجه نموده از جیحون
بکشتی بگذشت و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزادهٔ مشار الیه مراسم طوی
بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و ازانجا روان شد و از قهلغه وچدالیک عبور فرموده موضع دول برجی
محل نزول همایون شد و ازانجا بکش راندند آق سرا از عین مقدم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت و لی توقف
بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلار شتافته استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده
جهانگیر و سایر فرزندان و اقربا دریافت و ازانجا سوار شده و از عقبهٔ کش گذشته بباغ تخت قراجه
فرود آمد و ازانجا بباغ قرا تو به در قصبه جهان نما نزول فرمود و دران محل خواجه یوسف و ارغونشاه
امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بدرگاه عالم پناه آوردند و عز زمین بوس دریافته نثار کردند
و پیشکش کشیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با تمام خواتین امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیهٔ بساط
جلالت مناط دریافتند و برسم نثار رقیام نموده خلعتها و تقوزها بعرض رسانیدند و چون صاحب قران گیتی ستان
جنان بتعجیل رانده بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات
و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون شتافتند و بعز بساط بوس استسعاد یافتند

ارجمند سعادتمند بدار السلطنة سمرقند صاحب قران گیتی ستان از قصبه جهان نما بسعادت سوار شده

در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ چنار نزول فرمود و از انجا بشهر در آمده بمدرسهٔ شاه زادهٔ سعید
محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند عز ملاحظهٔ آنحضرت نیافته بود فرموده رسم زیارت اقامت
نمود و بباغ چنار آمد و خاطر عاطر پرتو نشاط بر بسط بساط عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات
عالیات و شاه زادگان که با اغرق از فیروزکوه پیشتر روان شده بودند و برحسب فرموده براه باورد و ماخان
و مرو توجه نموده هنوز نرسیده بودند کس بتعجیل فرستاد که بشتابند و هرچه زودتر بیایند و مهد اعلی تومان آغا
از گذار قریهٔ آمویه عبور نموده بمرغزار بخارا رسیده بود و فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحب قرانی
برسید و چون سرایملک خانم هنوز نرسیده بود سه روز در آنجا توقف نمود تا حذر معلی مشار الیها برسید
و دران محل اغرق گذاشته بتعجیل از پیش روان شدند و به بایکنت راندند و از انجا کوچ کرده و از رباط ملک
گذشته به مرغزار چهار منار فرود آمدند و از انجا بتاتکنت راندند و از تاتکنت بکوچه ملک آمدند و در آنجا
ساوری در میان بود و آش کشیده که باز کس آمد بتعجیل بیایند روان سوار گشته استعجال فرمودند و بسمرقند
شتافته از عز تلاقی حضرت صاحب قرانی بمراقی سعادت و کامرانی صعود نمودند و سرایملک خانم
بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحب قران بآنجا فرمود و از فر قدوم فرخنده
بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورشی که بعضی نتایجش فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود رایت
نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار به مستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نمود و برحسب عادت روزگار
مولع بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال بود نیل ملال بر جمال حال کشیده آمد و مزاج مبارک از نهج اعتدال
انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دار و خانه و اذا مرضت فهو یشفین
به شفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال به باغ شمال انتقال یافت چند روز بدولت و اقبال
توقف افتاد و در آنجا بجهت فرزندی که از بیکسی متولد شد تمام آغایان و شاه زادگان و نوینان جمع آمده
جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از ان باغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد و از انجا روح
آسا که پرتو حیات و بقا بر قالب اندازد بداخل سمرقند در آمد و خانهٔ شاه زادهٔ سعید محمد سلطان خص بمزید
الرحمة و الرضوان بکرامت نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل بمدرسهٔ که معمار همت

شاه زادهٔ مشار الیه انشا کرده گنبدی جهت مرقد منورش بسازند برحسب فرموده در پیشگاه ساحهٔ خانقاه
متصل بصفهٔ جنوبی قبهٔ فلک مثال برافراختند و ایزارهٔ آنرا از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند
و سردابهٔ از برای مدفن مغفرت معدن بپرداختند و خانهٔ چند که در حوالی آن بود ویران ساخته باغچهٔ بهشت
آیین ترتیب کردند و مطرح انوار الهامات حقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی پرتو اعتنا و اهتمام
بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بغور قضایاء رعایا و زیردستان رسیده مجروحان زخم عدوان
و تعدی را بمراهم مراحم بی دریغ بنواخت و چون بمسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت است گذار
آورد درگاه آن که در مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند در نظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود امر عالی
صدور یافت که آنرا خراب سازند و گشاده تر و بلندتر از ان اساس اندازند و برافرازند و خواجه محمود
داود بواسطهٔ تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسه سرای
ملک خانم که در مقابل جامع واقع است نزول فرمود و جهت استحکام مبانی معدلت و نصفت عملداران
و بتکچیان را گرفته و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از سوال و جواب هر که از و خسرانی بکسی و ضرری
بدیگری رسیده بود ادبهاء بلیغ دید و عقوبتها بسزا کشید و از انجمله محمود داود و محمد جلد که از عظماء نویسندگان
بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متقلد امر وزارت هر دو را بکان گل در اثناء طوی که بعد ازین شرح
داده خواهد شد به حلق برکشیدند و صاحب قران عالی مکان از مدرسهٔ مذکور بباغ چنار فرمود و ایلچی ایدکو
از دشت آمده دران محل بوساطت امرا سعادت زمین بوس دریافت و شونغار و دیگر پیلاکات که آورده
بود بگذرانید و پیغام ایدکو که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود به عرض رسانید و حضرت صاحب
قرانی از انجا آهنگ باغ دلگشای فرمود چند روز آن روضهٔ دلفروز مشمول میامن نزول همایون بود و دران
اثنا از پیش فرمان ده ممالک افرنج ایلچی رسید و بسی تحف و هدایاء فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات
نادر بموقف عرض رسانید از انجمله پردها بود که در نقوش آن صورت گری بنوعی بافته بودند که اگر کلک مانی
همچنان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر بصد گونه قصور و تقصیر موسوم گشته شرمساری
کشیدی و پیش ازین فرمان قضا جریان صدور یافته بود که در باغی که بامر واجب الامتثال در جنوب

باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بنای آن شام باهتمام تمام
در میان آن قصری پادشاهانه بسازند درین ولا عمارت آن باتمام پیوست قصری که از مجموع نظایر و اخوات
که باشارت حضرت صاحب قران در دیگر بساتین و باغات ساخته و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون
زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن آن دیار عمومی تمام دارد بنایان
آن طرف در سنگ تراشی و فصوص کاری و اختراع فوارات جاری بغایت ماهر می باشند کاری که خاتم بندان
در آبنوس و دندان و غیر آن میکنند ایشان در دیوار و فرش عمارات از سنگها الوان بهمان خوبی و نازکی
می سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدیع پیکر کارهاء لطیف کرده کمال حذق و مهارت خویش نمودند
و از ترتیب فوارهٔ بسیار نزاهت و طراوت آن بیفزودند و عملهٔ فارس و عراق ظاهرش بکاشی کاری
در غایت لطافت و استواری بپرداختند و حضرت صاحب قرانی بمبارکی و طالع خجسته بآنجا فرمود و بندگان
کامیاب برحسب اشارت علیه بترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات
و مستلذات مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خواتین و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند
و دران طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره ور ع که خس نیز در بحر یابد گذر گفتار در قورلتای حضرت
صاحب قرانی دریادل و ترتیب طوی بزرگ از برای تزویج شاهزادگان در کان گل چون مجموع ممالک روی زمین
در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین مختصر مینمود همت عالی نهمت آن حضرت روا نمی داشت که تا تمام
معمورهٔ عالم بحوزه تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و باستراحت و آسایش گراید لاجرم
درین ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همایون مشرف و مزین بود صواب آن دانست که پیش از آنک
رایت فتح آیت بعزم غزو بی دینان ختای باز نهضت نماید مقتضای فرموده تناکحوا توالدوا تکثروا
علی قائله شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی از شاهزادگان بوقوع پیوندد فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران
و سایر اشراف و اعیان بقورلتای حاضر شوند نظم بفرمود سلطان صاحب قران که اعیان عالم کران تا کران
بیایند یکسر سوی جشن سور که هنگام عرسست و وقت سرور طلب کرده اشراف ایام را ندا داده هم خاص و هم عام را

و از شاهزادگان جنگیز نژاد تایزی اغلن و باش تمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای می شود اگر فرمان
باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که پیر محمد بیاید
اما آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه تمامی عراق و آذربیجان را پشت اعتضاد و استظهار باو قویست
و کس بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان گل بتعیین محل سور موفور السرور اختصاص یافته در یکشنبه
غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق بیچین ییل از فر نزول همایون فردوس آیین شد نظم
بلندی و پستی و صحرا و دشت بنزهت چو روضات جنات گشت خسک لاله شد سنگ لعل و گهر گیا کیمیا گشت و شد خاک زر
ز نزهت شده کان گل کان گل زمان خزان رشک دوران گل زده خیمهاء بریشم طناب در او فرش زربفت بیش از حساب
همه پردها دیبهٔ شوشتری همه فرشها سندس و عبقری چنان نقشها کرده بروی نگار که نقاش چین گشت زو شرمسار
جهت منزل خاص چهار سراپرده پیرامون هامون در کشیده و خرگاه دویست سری ع سراسر مزین بزر و گهر
سر از اوج ماه و خور گذرانیده بیت سراپردهٔ شاه و دربان او تو گفتی بهشتست و رضوان او و دوازده
پای علم آرای را که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخمل الوان بود و طنابهاء ابریشمین و ستونهاء
منقش با قفیزهاء زرین حشری گران از فراشان بیک هفته برپای کرده بودند و سعت سایه اش گنجایش
استظلال قریب ده هزار کس داشت بیت سپهری به صنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته
و مجموع شاهزادگان بی همال و نوینان با ابهت و جلال هر یک باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه
بامر شهنشاه عالم پناه دران جشن گاه بهشت اشتباه برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته
کران تا کران زیر چرخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود ز رفعت بگردون برابر خیام ستونهاء آن خیمها سیم خام
بگسترده فراش صد گونه فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش و تمام حکام و کلانتران و سایر خلایق از اطراف
و اکناف ممالک جمع آمدند و اطنبهٔ خیام انتظام و احتشام برحسب کام و مرام درهم کشیدند نظم
منازل ز لطف قباب و خیام شده رشک روضات دار السلام خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوش دل و عیش ساز آمده
ز هر شهر مردم بذوق و سرور رسیدند بهر تماشای سور ز چین و ز سقلاب و از هند و روم هم از زابل آن مرز آباد بوم
ز مازندران و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس ز ایران بلاد و ز توران زمین ز هر بقعه کان هست مردم نشین

واز جملهٔ واردان دران ولا منکلی بوغا حاجب که از امراء ملک الظاهر برقوق بمزید فصاحت و دانش و تحلی
بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بسی فواید و لطایف از فنون علوم و میل بمشرب اهل تحقیق و غیر
آن امتیاز داشت و منشی درین شهادت از جرح هل صاحبت معه ایمنست از پیش پسر مشار الیه الملک الناصر
فرج که صاحب تخت مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ
فاخر و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعز عرض رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع آفریدگارست
جل و علا و نه شترمرغ علاوهٔ سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان بود توجه نموده برسید
و بسعادت بساط بوس فایز گشت و امراء نامدار و سروران عالی مقدار مثل یادگار برلاس و بیردی بیک
و خداداد حسینی و داد ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و سعادت تمورتاش و دولت تمور تواجی
و غیرهم بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند

نظم

امیران و گردان با فر و جاه بزرگان لشکر سران سپاه
زهر سو بدرگاه شاه آمدند پرستندهٔ تاج و گاه آمدند

و امیرزاده پیر محمد برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود از غزنین بیامد و به تقدیم وظایف الجا مشی
مبادرت جسته حضرت صاحب قران او را کنار گرفت و از تذکر مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان
مصدوقه ع هر که که بسوزد جگرم دیده بگرید بظهور پیوست و بزبان عطوفت او را پرسش نموده تسلی
فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و تقوز جنان و چندان که سزد و باید قیام نمود روز دیگر
چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پوشش نیره تار و پود واللیل اذا عسعس انداخته حلهٔ زربفت
والصبح اذا تنفس در پوشید مراحم پادشاهانه او را خلعت طلا دوز و کلاه و کمر ارزانی داشت و نوکرانش
را نیز جامه پوشانید و مجموع از کسوهٔ سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال خواجه
احمد طوسی که برحسب فرموده بمفرد عمال خراسان مشغول بود برسید و وجوه مفرد و خزانهٔ خراسان
با نقود و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید و چون دران هنگام خاطر همایون حضرت صاحب قرانی
متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الاصل یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو
خرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشه وران دست هنر بآذین بستن

گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیهاء لطیف ظریف اختراع نموده

نظم

برانگیختند اهل هر پیشه سزاوار کار خود اندیشه
زهر صنف مردم وضیع و شریف جدا بسته آذین به طرزی لطیف
جواهر فروشان بآیین و فر بیاویخته شدهاء گهر
بیاراسته کلهٔ شاهوار زهر گونه گوهر فزون از شمار
ز یاقوت رمانی و لعل ناب ز ناسفته و سفته در خوشاب
دگرها چگویم که نفکند چشم کسی سوی بلور و مرجان و یشم
ز عقد گهر شد ثریا خجل ز درهاء پاکیزه جوزا خجل
ز آرایش زرگر پرهنر شده کان گل کان زر سر بسر
ز بس خاتم و یاره و گوشوار عروسی جوان شد کهن روزگار
بجایی که ماوای بزاز بود جهان را در خرمی باز بود
بتدبیر آن زمرهٔ ارجمند شد افراخته چارطاقی بلند
گرفته همه زیر و بالاء آن بدیبا و استبرق و پرنیان
بگسترده در وی بساط حریر شده خوب رویان دران جایگیر
همه مطربان نوازنده ساز ز آوازشان زهره در اهتزاز
همه بلبل آواز و طوطی سخن بعشوه ربوده دل از مرد و زن
همه سرو قد و همه ماه روی غزل خوان و گوینده و بذله گوی
به هر صنفی از مردم پیشه ور بیاراسته چارطاقی دگر
شده هر یکی مجمعی دلگشای ز خورشید رویان الحان سرای
ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز نظرباز مسکین بعرض نیاز
شده پستهٔ مهوشان پرشکر ز هر طرفه رودی سرودی دگر
ازین سان کمابیش صد چارطاق سرافراخته سوی آن نه رواق
به دوران گروه فواکه فروش به صرنای و طبل و غریو و خروش
سهی سرو قدان نوخاسته سبدها به هر میوه آراسته
ازان هر یکی بوستانی دگر به صد لطف و چستی نهاده بسر
به و پسته و لوز و امرود و سیب بترتیب و آیین پذیرفته زیب
همان کرده در باب زینت گری که در رشتهٔ در کند جوهری
گشاده در او نار خندان دهان چو درجی که یاقوت باشد دران
چه گفتم نه درجی ز زر مجمری فروزنده هر دانهٔ اخگری
ز بوی فواکه بنزدیک و دور معطر مشام همه خلق سور
فواکه بآیینها داده زیب فروزان و رخشنده و دلفریب
دگر جمع قصاب در طور خویش گرفته بسی شیوهٔ طرفه پیش
به صنعت شده آدمی گوسفند کشیده بهر پوستی پیکراند
بزان سخن گوی با شاخ زر روان گشته اندر پی یکدگر
به ظاهر بز آسا ولی در نهان پری وار برده دل از انس و جان
پری دارد این خو که گه گه بفن مبدل کند صورت خویشتن
پری چهره کان هم بصورت شدند که از جنس فیل و گهی گوسفند
بدین شیوه هم پوستین دوز جست گهی یوز شد گاه شیری درست
ز هر جانور پوست کرده برون چو جان کرده خود را نهان در درون
برآورده خود را بشکل و برنگ چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ
بصورت دد اما بمعنی پری به تن وا ممان تا ز جان برخوری

چه گویم ز لوّاف کان موشکاف / روان ساخته اشتری بر گزاف
ز چوب و نی و ریسمان و پلاس / به صنعت فکند اشتری را اساس
در او شد نهان تا نماید عیان / هنرهاء خود را به خلق جهان
ببینی چو پرده برافتد ز پیش / که صانع نهان گشته در صنع خویش
همین حکم دارد جهان سر بسر / بچشم بصیرت در او کن نظر
جهان جمله هیچست و هستی که هست / نهانست از چشم صورت پرست
ازو دان و زو بین بچشم خرد / همه نیک و آن هم که خوانیش بد
ازو گفتم اما تو آگاه باش / مبین غیر و جویای الله باش
کنون تا نگردد سخن بس دراز / ز لوّاف کردم بندّاف باز
که بر ساختند از کمال هنر / ز پنبه بسی مرغ با بال و پر
بنای مناره ز خشت و گلست / مناره ز محلوج بس مشکلست
ببین حسن تدبیر کایشان منار / ز محلوج و نی کرده اند اختیار
مناری که ایشان برافراختند / فلک را مگر نردبان ساختند
مناری چو سرو قد دلبران / که باشد ز جایی بجایی روان
سراپاش زیبا و منقوش بود / ولیکن تنش قطن منفوش بود
بر او لکلکی کرده دایم قرار / که او داشت نسر فلک غمگسار
وگر پرسی از مردم چرم گر / بُد آیین ایشان طریقی دگر
برآورده دست هنر ذوفنون / دو هودج روان بسته بر یک هیون
چو شد هودج و اشتر آراسته / درآمد بهودج دو نوخاسته
بجستی و چالاکی و زیب و فر / دل آرای تر هر یکی زان دگر
ز رخسار هر یک شده مه خجل / ولی غمزه شان آفت دین و دل
گرفته بکف هر یکی پوستی / بهر دم دلی برده از دوستی
بآن پوست بازی کنان پای کوب / ز دلها بآن شیوه آرام روب
ازان دست بازی و پا کوفتن / درافتاده شوری دران انجمن
حصیری حصیری عجب بافته / چو نی در هنر موی بشکافته
بیکجا دو خط کوفی و معقلی / نوشته به بس خوبی و مشکلی
وزان نقشهائی ز اندازه بیش / خجل روح مانی ز ارژنگ خویش
بدین گونه هر صانع و پیشه ور / هنرها نموده بطوری دگر
چو فصلی شنیدی ز حرفت وران / حدیثی بگویم ز بازی گران
عجب گونه داری بزد دار باز / ز حیرت شده مردم از کار باز
فرو بسته جایی سر ریسمان / ز فرقش همی سود بر آسمان
کشیده ز هر سو رسنهاء دار / ز بالا بزیر از یمین و یسار
مگو دار کان بود چارم سپهر / نه آن مه رسن باز کو بود مهر
خجل ماه تابان ز رخسار او / ز گردون گذشته سر دار او
ز خوبی بنوعی نمود از طناب / که گفتی دو شد بر فلک آفتاب
بجستی چنان رفته بر ریسمان / که رخشان شهاب از بر آسمان
عجایب دران روز بسیار بود / رسن بازی آنجا کمین کار بود
ز تفصیل آن قصه گردد دراز / قلم گو باصل سخن کرد باز

و واسطهٔ انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاه زادگان جوانبخت بود چه رای اصابت شعار صاحب قران کامکار چنان اقتضا فرمود که دران ولا امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده ایجل بن شاه زاده

امیرانشاه و از فرزندان شاه زاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و بایقرا هر یک با کریمهٔ از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج انتظام یابند لاجرم **نظم**

بفرمود سلطان گردون سریر / که اختر شناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر / نظر کرده در ماه و ناهید و مهر
زمانی همایون کنند اختیار / سزاوار آن کار فرخنده بار
به فرمان گزاری شدند انجمن / نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی / سعادت فزاینده بی مانعی
کواکب قوی حال و انظار نیک / سهام و دلایل بیکبار نیک
چو کردند حکمت بژوهان پسند / مبارکترین طالعی ارجمند
بامر جهاندار چرخ اقتدار / ز در پرده برداشت سالار بار

و در مجلس عالی قضاة و اشراف و ائمه و علماء ممالک و اطراف مجمعی انعقاد یافت **بیت**

کز خجلت جلالت آن جمع نم گرفت / برجیس را ز رشحهٔ خوی طرف طیلسان

و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت شرایط آن امام ائمهٔ دوران شیخ شمس الدین محمد جزری بقراط خطبهٔ نکاح محفل را مزید ارتیاح و استرواح بخشید و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول قیام نموده شاه زادگان را بر نهج قواعد ملت حنفی عقد بست و روزگار از بهجت و استبشار زبان تهنیت و دست نثار برگشاد **نظم**

درم ریختند از کران تا کران / هوا گشت ابر جواهر فشان
فرو ریخت چون قطره ز ابر بهار / زر و گوهر و لؤلؤ شاهوار
ز بس گوهر و زر که افشانده شد / ز برچیدنش دستها مانده شد

حضرت صاحب قرانی محفوف بتاییدات آسمانی بسریر خلافت و جهانبانی برآمد و جشن گاه را بشکوه خانی و فر کیانی رفعت هفتم آسمان و نزهت روضهٔ رضوان بخشید و خواتین و آغایان و کلینان بغتاقهاء پروین مثال زینت فرق خوبی جمال ساخته مسند ابهت و جلال را بصد گونه غنج و دلال بیاراستند و از حواشی و اتباع هر یک فوجی از دختران زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبر افشان بر فراز سروران نغولها بسته و در هر شکنج ازان دلهاء سودازدگان بیغولها جسته **بیت**

کای حسن نغولهٔ تو بیغولهٔ دل / خاک قدمت بستر قیلولهٔ دل

در خوبی و شهر آشوبی طاق طاقیها را قبهٔ طاق ابروان ساخته و در کشور زیبایی و دلربایی زیبندهٔ تاج تاجها را به اوج مسرت و ابتهاج برافراخته **بیت**

جهان شد نمودار خلد برین / پر از حور عین گشت روی زمین

و شاه زادگان سلاطین غلام و امرا و نوینان عظام مواقف و مقام خویش را بوفور جلالت و احتشام مزین ساختند و سادات و ائمه و جوجینان و امراء بزرگ و ایلچیان که از چهار گوشهٔ

هفت اقلیم آمده بودند و در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک فرسای هر یک بمرتبهٔ خویش قرار گرفتند و سایر اصناف
خلایق از امراء تومان و هزاره و اشراف و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقاتهم مقدار یک اسب تاختن
دور بساوری بنشستند و یساولان بهرام انتصار با خلعت زربفت شعار و برزینهاء مرصع سوار وظایف
خدمت خویش از سر اقتدار بتقدیم می رسانیدند و فیلان شکوه مند کوه مانند را تختها بر پشت بسته و بانواع
تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز داشتند و شیرهاء مرصع بزواهر جواهر ثمین مشحون بصراحیهاء زرین
و تبقهاء سیمین در زیر دوازده پای سپهر فرسای بترتیب نهاده و بر فراز هر یک کاسهاء یشم و بلور و زر مکلل
باصناف لآلی و درر در طبقهاء طلا و نقره مهیا و آماده و انواع مشروبات از باده و قمز و بال و مثلث و عرق
و سرمه معد و مهیا داشته و مجموعهٔ روزگار را اوراق ملمع لیل و نهار بصد گونه نقش و نگار بهجت و استبشار نگاشته
جهان گشته چون جنت آراسته جهانی بنظاره برخاسته و چون شاهزاده زادگان و نوینیان بآیین توره و رسم
معهود کاسها مدام مملو از بادهٔ یاقوت فام بر حسب مرام پی در پی داشته مراسم قوش و قارو بتقدیم
پیوست آنچه هنگام مد سماط و وضع خوانات از کثرت شیره و بسیاری اطعمهٔ گوناگون اتفاق می افتاد
بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح نتوان داد خلایق را دران سور که بی مبالغه در سخنها فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
فحوای فرحت فزای اولئک لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون وصف الحال آمده و بر مضمون
عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مقرون گشته نظم دران جشن شد پخته چندان طعام که شد بیشها بهر هیزم تمام
بخدمت کمر بسته سالار خوان نشد لحظهٔ غافل از کار خوان زمان تا زمان رفته و آورده پیش خورشهاء الوان ز اندازه بیش
همه دشت پر خوان آراسته ز نعمت در او هر چه دل خواسته خورشهاء جان پرور خوشگوار لذیذ و لطیف و معطر بخار
بسی کاسه و خوان مرصع تمام یکی پر شراب و دگر پر طعام پر از میوهٔ مختلف هر طبق ز باغ جنان برده مجلس سبق
و بر طبق خوردنی انواع آشامیدنی مرتب و مهیا گشته چه بعد از شیرهاء خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت
عام در مواضع آن جشن گاه با ازدحام خمهاء متعدد پر از بادهٔ سرگشاده آماده نهاده بودند و صلاء
طرب و عیش در داده و از هر طرف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهاء زرین بگردش در آورده مصدقهٔ
یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء للذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاده و از برای اتمام سرور

و حضور جمهور فرمان صدور یافت که دران سور هر کس هر چه خواهد ارتکاب نماید و هیچ آفریده بمنع و زجر کسی نگراید
بفرمان سلطان صاحب قران منادی گری گشت فرمان رسان که ایام سورست و شادی و عیش نزیبد ز کس تندی و قهر و طیش
درین جشن کس را مگویید سخت اگر تیره روزست و گر نیکبخت اگر کامکارست اگر بی نوا نگویید با کس ز چون و چرا
چو این مژدگانی بمردم رسید ز دلها گل شادمانی دمید دگر هر چه کردند از نیک و بد کس انگشت طعنی بجرمی نزد
کسی را کسی گوشمالی نداد مگر عود و طنبور را اوستاد قفا هم نزد هیچکس را کسی بجز دف که هر دم زدندش بسی
وجودی که باشد تن او فکار به جز نی نبود اندران روزگار بجمعیتی آنچنان مجتمع که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی و شهری و خرد و بزرگ دمشقی و رومی و تاجیک و ترک همه شاد بودند و آسوده حال نه تن را گزند و نه دل را ملال
جهان خرم و خلق آسوده حال حوادث لگدکوب و غم پایمال دران جشن فرخ که گردون پیر ندید و نبیند مر آنرا نظیر
نه آن بود از اسباب شادی و کام که وصفش بصد سال گردد تمام می ارغوانی بزرینه کاس که از پرتوش گشت روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب شرابی ملون چو یاقوت ناب به گردش در آورده سیمین بران خرد گشته سرمست و حیران دران
شرابی کزو روح گیرد صفا شرابی کزو خسته یابد شفا شرابی کزو پیر گردد جوان شرابی کزو تازه گردد روان
شرابی کزو چهره گلگون شود شرابی کزو طبع موزون شود شرابی چنین جلوه گاهی چنان که یابد ز وسواس شیطان امان
خلایق سراسر چه شیخ و چه شاب یکی سرخوش آن مست و دیگر خراب همه کف شراب و همه لب سرود ز جان سوی جانان پیام و درود
بهر جانبی ساقیی ماه روی قدح کرده پر بادهٔ مشکبوی خرامان بهر گوشه صد دلستان غزل خوان و سرمست و دامن کشان
همه سرو بالا و سیمین ذقن همه کبک رفتار و طوطی سخن ز رخسارشان شرمسار آفتاب ز مرغولشان خون جگر مشک ناب
مرادات مردم میسر تمام جهانی همه شادمان خاص و عام گرفتند از آن سور هر یک نصیب امیر و فقیر آشنا و غریب
گدایان رسیده بصد عز و ناز می ناب خورده بآواز ساز چه مغنیان شیرین زبان خوش آواز و رامشگران دلکش
الحان ساز نواز بیوسون ترک و ایالغو مغول و رسم ختای و قاعدهٔ عرب و طریقهٔ فرس و ترتیب عجم از جملهٔ خواجه
عبد القادر که از مزید اشتهار از تعریف مستغنیست با دیگر نظایر و امثال اوتار قپز و تیغان و عود را به مضراب
نشاط و انبساط نواخته و آواز مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار در هم انداخته نظم
مغنی بوقت سؤال و جواب بهم سوخته عود را با رباب بقانون امور طرب گشته راست بنوعی که طبع فرح پیشه خواست

نشستند صف صف دران انجمن غزل خوان و گوینده و ساز زن
غزل خوان نه تنها خوش آواز بود که صد دل بیک غمزه هم می ربود
ربابی و دفاف و تصنیف گوی چو طنبوری و چنگ زن ماه روی
چو صوفی به الحان آن مهوشان معلق زنان زهره با آسمان

و دران جشن دلگشای چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هر گونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در حجلهٔ خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر داماد زهر امید را عروس مقصود در کنار آمد از برای شاه زادگان

زهر گونه پوشیدنی گزین سراسر مکلل بدر ثمین
بسی جامه و خلعت نامور کیانی کلاه و مرصع کمر
بآیین معهود کردند بار گرانبار از آنها قطار و مهار
جل استران اطلس و پرنیان برآورده زرین جلاجل فغان
شترها مزین بهر گونه زیب به زنگ و بآویزهٔ دلفریب
بدین سان کشیدند تا جشنگاه جهان مانده حیران دران رسم و راه

و شاه زادگان را تقوز تقوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوهٔ آن می شد و پای اندازها از انواع اقمشهٔ زربفت گوناگون از نخ و نسیج و حریر و اکسون بیرون از حیز وصف چند و چون انداختند و ایشان بطریق معهود هر نوبت وظیفهٔ الجامشی بتقدیم می رسانیدند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گهر برسم نثار هر بار افشانده می شد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله زار در نوبهار حاصل می گشت و چون شب درآمد و بسیط ارض از بسیاری مشعل و فانوس تفسیر کریمهٔ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن می نمود در ایمن اوقات و اسعد ساعات دراری سپهر سلطنت و کامکاری ببرج اوصال و اتصال انتقال نمودند و بعد از ان حاجب حیا پردهٔ ادب فرو گذاشته و اردان سخن را دران حزم بار نیست ؛ کلام اللیل یمحوه النهار ؛ روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت بر نشیمن موالید خطهٔ خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرده حضرت صاحب قران بمنازل شاه زادگان تشریف حضور و عبور ارزانی داشته دست اقتدار و استبشار باقامت رسم نثار سحاب آثار ساخت و مجموع آغایان و امرا چهرهٔ بندگی و متابعت به گلگونهٔ موافقت بیاراستند

نظم

چو گیتی مزین شد از فر خور برافشاند گردون بدامن گهر
فلک ریخت بس گوهر شاهوار دران سور فرخنده بهر نثار

و سایر اکابر و اشراف سلوک همان طریق واجب دانسته برسم ساجق نقود بسیار بپاشیدند

نظم

مشاهیر و اشراف عالم تمام به آداب خدمت نموده قیام
همه تهنیت گو کشیدند پیش نثار و هدایا ز اندازه بیش

دران روز در هیچ دل غم نماند چه غم کز ملامت اثر هم نماند
جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر ز تحت الثری تا باوج اثیر
زمین گشت لرزان ز آواز کوس صدا پر شد از کان گل تا بطوس

و از جملهٔ متمتعان ازان جشن بدیع منوال و متحیران دران کمال عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد افرنج و هندوستان و دشت قبچاق و جته ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده بودند همت صاحب قران دریا نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند و مجموع نوینان و سران سپاه را بخلعتهاء فاخر و انعامات وافر متکاثر بلند پایه و سرافراز گردانید و دران جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متصل متمادی شد

بیت

دو مه سور بود اندران جشنگاه بسی عیش کردند شاه و سپاه

و عقیب فراغ از طوی و جشن سور رای جهان آرای پرتو التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و بعد ازین هیچ آفریده بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی اصلا جسارت ننمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت ازانست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب شوکت و حشمت به نصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم بی دریغ عموم خلایق از متلذذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی به حظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره ور گشتند رای جهان آرای حضرت صاحب قرانی روی همت عالی از تلقاء مدین صورت بصوب وادی ایمن معنی آورد و دیدهٔ بصیرت را بموانسهٔ قبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص طویت

نظم

درآمد بخلوت سرای نیاز همی گفت با داور پاک راز
که ای بر تو از هر چه گنجد بفهم نه عقل از جلال تو واقف نه وهم
که داند ترا جز تو و جز تو کو تو هستی و باقی همین گفت و گو
خدایا چگویم سپاس ترا عطای برون از قیاس ترا
ز خاکم برحمت تو برداشتی سر دولت من برافراشتی
ز فضل تو دارم من این سروری تو دادی مرا بیشی و برتری
ز لطف تو است این همه دار و گیر وگرنه کیم من فقیری حقیر
شگفت آید از کار خویشم بسی که عاجز تر از خود نبینم کسی
مرا حکم و فرمان روایی ز تست دلیری و کشور گشایی ز تست
به بزم از عطاء توام بهره ور به هنگام رزمم تو بخشی ظفر
ز فضل تو تا یافتم سروری مرا بوده نصرت بهر داوری
به عون تو شد رتبهٔ من بلند وگرنه منم عاجزی مستمند
وجودم ز انعام تست ای کریم پناهم تویی در هر امید و بیم

به لطفم چو خواندی بقهرم مران بهل تا شوم خاک این آستان
زعون توام گر نه یاری رسد همه عزت من بخواری کشد
عزیزم تو کردی مجو خواریم مکن شرمسار از گنه کاریم
به لطف تو خو کرده ام سالهاست امیدم همانست و حاجت رواست

والحمد لله علی ترادف الآیه و توافر نعمایه **گفتار در بیان اسباب توجه رایت گیتی گشای بجانب ختای**

در مبدا طلوع آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرانی از مطلع تاییدات آسمانی معمورهٔ ربع مسکون به تحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف در آمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته و بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق در راهها و بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیهٔ عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود و ظاهرست که در دار الخلافهٔ پیکر انسانی که نسخهٔ تمام عالم است که چون مواد فاسد غالب می شود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف می گردد بی مسهلی قوی که مادهٔ مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن صورت نمی بندد و بی شک تا مواد فاسد بیکبارگی مندفع گردد البته بعضی مادهٔ صالح نیز بتحلیل برود و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود بانگ مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحب قران بی همال بحال اعتدال باز آید سابقهٔ عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف کرامت و آتیناه الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیهٔ گیتی ستانی و جهانبانی بتلقین و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر برزد و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک کیهان مسخر گردانید و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف گردن کشان و جباران زمان استخلاص نموده بانواع عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی بگسترد که الی یومنا هذا اگر شخصی تنها طشتی سیم پر از زر بفرق سر از باختر بخاور می برد و از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست چنار ایمن و فارغست **بیت** کس نیارد تیز در خورشید دید از عدل او گرچه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد

لیکن در خلال آن احوال بسی امور هایل از کشش و غارت و اسیر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتح نامه بتفصیل گزارش پذیرفته و درین ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط

تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی نزول فرمود بالهام دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را تدارک نماید و باز باحراز فضیلت جهاد لغزوة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات آن تقصیرات را تلافی فرماید بنابرین چون از قضیهٔ تزویج نبیرگان جوانبخت فراغ یافت بحکم و شاورهم فی الامر شاهزادگان و امرا را در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از سعت مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور بی مهابت و سیاست و انتقام میسر نمی شود بضرورت در اثناء لشکرکشی و گیتی ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر چنانست که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفارهٔ آن آثام باشد و خیری که از دست هر کس بر نمی آید جنگ کفارست و قلع و قمع مشرکان و بی دینان که آنرا قوت و شوکتی تمام می باید صواب آنست که همان لشکر را که آن جرایم از ممر ایشان وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکدهای ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات سبب آمرزش آن زلات گردد و ما ذلک علی الله بعزیز شاهزادگان و نوینان زبان ادب بدعا و ثنا برگشادند و آن رای مبارک را بستایش و آفرین تلقی نمودند که از شاه رایت برافراختن زما بندگان جان فدا ساختن و یرلیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را هزاره هزاره نیکو تحقیق کرده سان ایشان زیادت کنند امرا برحسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت اضافه داشت سان زیادت کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه نفاذ یافت که مجموع امراء الوس و حکام ولایات به ترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران الوس و سرداران مواضع نسخهٔ تونقال از تواجیان بزرگ بستدند که بچه یراق و دستور بیایند و جهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحب قران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان گل بشهر فرمود و مدرسهٔ سرایملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر

واسب وکرامی گردانیده اجازهٔ انصراف بزاولستان ارزانی داشت وتمامی نوکرانش را اسب وجامه داد
وامیرزاده سیدی احمد عم شیخ که ماذرش درحبالهٔ شاه زادهٔ مشارالیه بود وخود درین طوی بمصاهرت شاه زاده
اختصاص یافته بود ملازم رکاب اوگردانید وبراه سراة متوجه قندهار شدند وایلچی مصر را بخلعت وکمر مرصع وموقر
داشته انعام بسیار فرمود ورخصت مراجعت داده مولانا عبدالله کشی را باجمعی برسالت رفیق اوساخت
ومکتوبی بعرض سه گز وطول هفتاد گز مجموع برزنوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در
فضیلت کتابت وحسن خط مصدوقه وابن السری اذا سری اسرا بما بظهور رسانید درصحبت ایشان بملک
مصر فرستاد واز جملهٔ مضمونش جواب سخنی بود که اودرباب سلطان احمد وقرا یوسف عرضه داشته بود
چه گفته شد که ایشان ازنهیب عساکر گردون مآثر گریخته پناه بآن دیار برده بودند وچون ملک آن ممالک
درسلوک مسالک مواداری وطاعت گزاری رسوخ قدمی راست هردو را گرفته بازداشته بود وصورت حال
بگلک اخلاص برصحیفهٔ عرض نگاشته درین ولامرقوم خامهٔ فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده وسر
قرا یوسف را ازبند کردن گشاده داده بدرگاه فرستند ومکرمت بی دریغ بسی بیلاکات پادشاهانه از خلعت
وتاج وکمر وانواع اقمشه وامتعه بارسول وکتاب ارسال فرمود بیت یکی هدیه آراست کاندرجهان
ندیده کسی ازکهان ومهان وسایر ایلچیان که ازبلاد افرنج ودشت وجته ودیگر اطراف آمده بود همه را نوازش
فرموده سرافراز وخوشدل بازگردانید ومهداعلی ملکت آغا که برحسب فرمان بخشن طوی حاضر شده بود
اجازهٔ انصراف یافته بهراة بازگشت وخدرمعلی بیکیسی سلطان را آبا بینی که تا جملهٔ سپهر بعروس ناهید آراسته
مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهدان روانه داشت واو ازراه بخارا وسمرقند
متوجه شد ومرحمت بی دریغ تاشکنت وسیرام وینگی وآشیره وولایت جته تاختای بامیرزاده الغ بیک نامزد
فرمود واندکان واخسیکت وطراز وکاشغر تاختن باتمام توابع ولحقات نامزد امیرزاده ابرهیم سلطان
فرمود وبرایغ اعلی موشح بآل تمغا کرامت نمود وازامراء شاه زادهٔ مشارالیه پیر محمد طغی بوغا وسعادت
تمورتاش وشیخ بهلول بیانتمور آقبوغا ومحمد آزاد روان شدند تا لشکریان آن نواحی را گرد آوری کرده
بتاشکنت که وعدگاه اجتماع سپاه عالم اقطاع آنجا برند وتمور خواجهٔ آقبوغا را بسبب جریمه که ازو

بظهور آمده بود بند کرده بمغولستان باسی کول فرستاد وازمدرسهٔ سرایملک خانم مادرکول سرای
که ازمستحدثات معمار همت آنحضرت است بسعادت واقبال فرود آمد که عالم وعالمیان ازمیامن عدل
واحسانش معمور ومسرور وهمت عالی نهمت براحراز فضیلت غزو وجهاد مصروف ومقصور ولله عاقبة الامور
گفتار در نهضت حضرت صاحب قران مظفر لوا بصوب ختای نیت غزا ازبشارتهاکه وجهه همت
خطاب کرامت انتساب وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا علیه وسلموا تسلیما گوشوار مسامع امت
رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شداید اسفار اختیار نماید وپیش
ازوصول بمقصد هادم اللذات کمین برکشاید در دیوان فضل نامتناهی آنهی هرسال ثواب وقفهٔ مبرور باسم او
مسطور گردد وپوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد وفتح دیار کفر وفساد ودراجتناب مشقت وخطر السفر
قطعة من السقر باعبادت مذکور مشارکت وصاحب خط اکمل واوفر لاجرم بسمول عنایت بی علت ازلی نسبت
باحضرت صاحب قرانی مقتضی آن بود که حادثهٔ ضروری آن موید کامیاب دراثناء سفری وقوع یابد که مقصود
اصلی دران قیام بفرض جهاد وانتقام اسلام ازاهل شرک وعناد باشد وچون هنگام حلول واقعهٔ آن حضرت
تنگ درسیده بود بعد ازتصمیم عزم جانب چین وختای که بلاد اعداء دینست باانگ موسم برودت هواوحدوث
زمستان بود وصوب سفر سرد سپهر مفرط اصلا تعلل وتاخیر روانداشت وتوجه بهنگام معهود وتحویل حوت نگذاشت
وبهمگی همت بی توقف متوجه امضای آن عزیمت گشت وامیر برندق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط کرده بازنمایند
که چه مقدار مرد درین یورش ملازم خواهند بود امیر مشارالیه بموجب سانی که درکان کل مقرر شده بود احتیاط
نموده عرضه داشت که ازماوراء النهر وترکستان وخوارزم وبلخ وبدخشان وخراسان وسیستان ومازندران
وقوم تاتار که ایشانرا باکوج ازروم نقل کرده اند وخانه کوچ ایران زمین که ازآذربیجان وعراق
آورده دویست هزار سوار وپیادهٔ جلد نامدار همه ازکارزار جمع می شود نظم کروهی دیر نبرد آزمای
براعداء دولت بلاءخدای بکثرت ستاره بصولت فلک باقبال خسرو ظفرشان یزک حضرت صاحب قران
دریا نوال درحال نظم سرکنج ودست کرم برگشاد سپه را بداد ودهش کرد شاد غنی گشت لشکر زبس خواسته
روان شد سواری بس آراسته وحکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده

احمد عمر شیخ وازامراخذاد احسینی وامیر شمس الدین عباس ودیگر امراء تومانات ونهار جات بالشکر در تاشکنت
وشاه رخیه وسیرام قشلاق کنند وامیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار ربیعی وصبران زمستان گذرانند
وشاه رخیه را در قدیم فناکنت می گفته اند واز عبور لشکر جنگیز خان جنان خراب شد که از عمارت اثر نماند
تا در بحبین بیل سنه اربع وتسعین وسبعمایه حضرت صاحب قران بعمارت آن فرمان داد وکاشتکان برحسب
فرموده آنرا عمارت کردند وحصاری استوار پیرامن آن برآوردند واهالی آن حوالی را مجموع بدانجا نقل نمودند
وچون عاطفت پادشاهانه آنرا نامزد شاهزاده کامکار شاهرخ فرمود بشاه رخیه اشتهار یافت ورای
صواب نمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه باز گذاشت ومحافظت کنجها را به شیخ جوره حواله فرمود ورایت
فتح آیت در پنجشنبه بیست وسوم جمادی الاول سنه سبع وثمانمایه که آفتاب در منتصف قوس بود بتسدیس مشتری
وقمر در میزان بتسدیس آفتاب وبتثلیث مشتری بطالعی که منجمان اختر برژوه دانش آیین اختیار نموده بودند از
سمرقند روان شد وروی توجه بقشلاق آقسولات آورده بموضع قراباق از صغد اتفاق نزول افتاد شاه
زادگان کامکار وامراء نامدار وملازم موکب همایون وکثرت سپاه مورشمار شیر شکار که از اطراف وجوانب

بجنبش در آمدند از حیز قیاس وتخمین بیرون نظم زآوازهٔ عزم صاحب قران ۰ بجنبید یکسر زمین وزمان
بغرید کوس وبجوشید دشت خروش سپاه از فلک در گذشت زهر جانبی رایتی شد پدید روان فوج فوج از سپه در رسید
علمها برافراخته رنگ رنگ برآورده تیغ خوراز کروزنگ زبس جوش لشکر به بی راه ورا بسیط زمین تنگ شد بر سپاه
همه با دل شاد وبا ساز جنگ همه کیتی افروز با نام ونگ نهان شد همه روی هامون زنعل هوا یکسر از پرنیان گشته لعل
نبد بر زمین پشه را جایگاه نه اندر هوا باد را ماند راه به پیش سپاه اندرون کوس وپیل زمین شد بکردار دریای نیل

ورایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قراباق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه ایلاق وقتی
روان شد وچون بعد از طی منازل ومراحل سایهٔ وصول بر موضع تاملق انداخت فراش صنع
وینشئ السحاب الثقال سایه بان کحلی پرنیان ابر گران تا کران آسمان برافراخت برفی گران
وبارانی طوفان نشان ببارید وبادی عظیم وزیدن گرفته برودت هوا بغایت قصوی رسید وموکب
ظفر قرین از انجا کوچ کرده ویکران عزم برقرار رانده آقسولات از فر وصول وحلول رایات سعادات

آیات نزاهت روضات جنات یافت وچون آن محل ریگ بوم ست وهیزم بسیار حاصل پیشتر فرمان قضا
جریان نفاذ پذیر فته بود ودر آنجا جهت قشلاق قوریاگرفته وجهت مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار
حضرت اعلی در قوریاها رخاص شاه زادگان وامراء ولشکر هریک بجای خویش فرود آمدند وخسروانجم سپاه
اقلیم سپهر در زمستان خانهٔ جدی درآمده بود وشدهٔ سرما با آنک نصاب کمال داشت روز بروز می فزود
وچون دران سال بحسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر می گذشت آفتاب عالم تاب از
شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود وابر باگریه وزاری در کوهسر افشانی وکافور باری نظم

بری ابر از گشتن آسمان وار کهی کافور بیزد وگه گهر بار جوی شد جشم مهر از برف خسته بذی از ابر جشم آویز بسته
زبسیاری برف بسته ما وام زمین گفتی که هست از نقره جام زبس نم کامد از ابر مکدر هوا پنداشتی شد آب یکسر
زهرما در تمنا شیر گردون که سازد در تن خود پوست وارون بدریا ماهی از حسرت برآذر که هم کاشانه باشد با سمندر
بر بستان مرغ را نعل اندر آتش که خوش در باب زن کرد و بر آتش بزاری جسته زاهد در مناجات که با عاصی بود روز مکافات
بصحرا جانور آن گز فارست زقوتش روزها با بیست لب بست ذکر قصهٔ که در بعضی قصص آنیه بتذکر آن احتیاج
خواهد افتاد وشرح احوالی که در آقسولات دست داد عشقست که شیر زبون آید ازو ۰ بحریست که طرفها برون آید ازو

که دوستیی کند که جان افزاید که دشمنی که بوی خون آید ازو امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان وخترامیرزاده
علی را در حباله داشت وامیرزاده علی خواهرزادهٔ حضرت صاحب قرانی بود واز قضا امیرزاده خلیل را
با شاد ملک که از قمکان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطری پیدا شد وآن سودا در خیال شاه زاده بنوعی
استیلا یافت که عنان اختیار از قبضهٔ وقار واصطبار او بیکبار در ربود ودر غیبت حضرت صاحب
قران اورا بحبالهٔ نکاح درآورد وچون حرم شاه زاده ازان قضیه آگاه گشت شعلهٔ غیرت اشتعال یافت
وآن حال را در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسید وچون فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک صدور یافت
شاه زاده نوعی ساخت که اورا نیافتند واز این معنی آتش خشم جهانسوز تیز تر گشت وحکم شد که اورا باز
وید کرده ناچیز سازند وامیرزاده پیر محمد جهانگیر خون اورا درخواست کرد وامضای آن حکم در توقف افتاد
وباز در آقسولات بمسامع علیه رسانیدند که شاه زاده اورا نهفته همراه دارد امر عالی نفاذ پذیرفت

و میر براة برفت و او را بیاورد و فرمان قهر بقتل او اشارت فرمود مهد اعلی سر ایملک خانم را خاطر بر اضطراب
شاه زاده می سوخت و کمال محبت و دل گرانی حضرت صاحب قرانی نسبت با اولاد و اخلاف می دانست با امیر
شیخ نورالدین و امیر شاهملک بر سبیل مواضعه راست داشت که در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه دارند که
درصدف وجود این عورت درانهٔ از سلیل صلب شاه زاده مکنونست و چون آن سخن معروض افتاد اشارت
شد که او را بمهد اعلی پویان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را بیکی از غلامان سپاه
دهد و هم در آقسلات بر بیغ عالم مطاع بنفاذ پیوست و بشاه زادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک
نشانها نوشتند مشتمل بر انک هر کس در محل حکومت خود اقامت رسم عدل و داد و گستری شعار ساخته
در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و بسخن مفسدان و عوانان اصلا التفات ننمایند و با رعایا و زیر
دستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و مرحمت واجب دانسته بنوعی سپرد که روز باز خواست
ندامت نباید کشید و در حضرت ذوالجلال و مخالفت انفعال نباید دید

نظم

هر انکس کو خواهد که باشد بهشت — نگردد بگرد بد و کار زشت — هر انکس که او راه یزدان بجست — بآب خرد جان تیره بشست
درین بارگاهش بلندی بود — بر هوران ارجمندی بود — بنزدیک یزدان نخجی گشت — بیابد بپاداشت خرم بهشت
زداد و دهش گر کنی پود و تار — بکینی بمانی تو یکی یادگار — که جاوید هرگز نگندد آفرین — بران شاه کابا داد دارد زمین
زیزدان و از ما بر انکس درود — که بیخ ستم داس عدلش درود — همه کوش دارید و فرمان کنید — ازین پند هم آرایش جان کنید

و هر نشانی از ان مصحوب معتمدی بیکی از شاه زادگان و حکام ممالک فرستادند و بموجبی که مقرر شده بود امیر زاده
خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیر زاده سلطان حسین بصهبان و بیسی و از اطراف و جوانب از برای زوادهٔ
لشکر بارها و کرده و نها انواع ماکولات و مشروبات و ضه و ریات می آوردند و اسپان دینار ه که بهر ولایت
انداخته بودند درین اثنا بارد وی اعلی میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه مجموع آنرا بشاه زادگان و امرا
و لشکریان می بخشید و درین اثنا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیر زاده شاه رخ آمده خبر
سلامتی ذات شاه زاده رسانید و رای صواب نمای امیر بر ندق را بجانب تاشکنت روانه داشت که برسانیدن
تغار لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که هر یک

از حال تومان و هزارجات و قشونات و صدجات خویش نیک باخبر بوده بنوعی غمخواری نمایند که دران راه
هیچ آفریده را حاجت بایحتاج ضروری باز ماندگی نباشد لاجرم اسباب آحاد لشکری بآن کثرت و بسیاری
چنان مرتب گشت که یک سوارهٔ از آنچه ضرورت باشد چندانی با خود داشت که دارائی ده کس بآن توان
کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده
بود و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و مدخر که بارها بهمراه ببرند و هنگام رفتن براه بکارند تا در
بازگشتن بکار آید و چند هزار شتر آبستن همراه بود که بر فرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشد
والحق چنان غلبهٔ که شمار آن جز انامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چندان اسباب و آراستگی عجب
که کردون پیر پیش ازان در زیر رایت اقبال صاحب شوکتی دیده باشد و مهیات مهیات که بعد ازین
بیند و خلایق از مشاهدهٔ طوی کان کل و آن کمال عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل
نمی گنجید متحیر و متعجب مانده بودند وزیرکان را از ملاحظه اوائل امر دنی نقصه خوفی عظیم طاری شده بود
و بزبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری بآن کثرت و شوکت و اسباب در معسکر ظفر مآب باندک
زمان جمع آمد آن و غدغه زیادت گشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق را مضمون این دعا ورد زبان
بیم و رجا شد نظم که یارب تو این شاه را لایزال — نگهدار از آسیب عین الکمال — الهی تو این دولت پایدار
ز چشم بدان جاودان کوش دار — در وقتی که آفتاب فتح آیت از تسولات گفتار در نهضت رایت

هنوز در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که نطاق نطق از احاطهٔ بوصف آن قصور داشت چنانچه بسیاری
از مردم و چارپایان دران راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد اکثر اوقات
ابر آسمان و از کران تا کران افق کله بسته بود و برف قیروان تا قیروان زمین برهم نشسته بیت

ز بس ابر و برف اندران بهن دشت — تو گفتی فلک ده زمین گشت هشت

و دران ایام آخر قران علویین در مثلثهٔ
هوایی در برج وقوع یافت چون داعیهٔ احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر مبارک صاحب قران پاک اعتقاد
بغایت قوی بود و صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راههای آن مواضع استفسار نمود
و منزل منزل را از جگونگی آب و علف و براری و جبال و غیرها استکشاف خموده ثبت افتاد و ع

بدست توکل بعزم درست رایت توجه برافراخته ورای آفتاب اشراق پرتو فرمان انداخت که امیرزاده
خلیل و امیرزاده احمد و امیرخدادادچینی و یادگارشاه ارلات و امیرشمس الدین عباس پس و امیر بوندق
و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا برلاس و برادرش پیر محمد و نوشروان پسر پویان آقا و عبدالکریم
حاجی سیف الدین و پیر علی منکلی بوغا سلدوز و خاندسعید سلدوز و سعادت نمور تاش و دیگرامرا که
برحسب فرموده در حوالی تاشکنت و شاه رخیه و سیرام قشلاق کرده بودند جون آفتاب بنیمهٔ حوت
رسید مجموع بجنبش درآیند و بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قپچاق و سیحی
وصهران بود جون بهار شود او نیز بی توقف سوار گردد و جون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار
از آقسولات روان گشت و شب درمیان کرده باوزن اتا نزول فرمود و ازانجا نهضت نموده در یولخواجه
شیخ فرود آمد و ازانجا روان شده سوتکنت مخیم نزول همایون شد و ازانجا کوچ کرده بقارشا اتا و ازانجا
بسلطان شیخ و ازانجا بقریهٔ زرنوق و ازانجا روان شده و از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود
و آب سیحون ازغایت سرما بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گزی بایست کند تا آب برتوان داشت
جه دران سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذارهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان
وعرابها و سایر جهارپایان وغیرها برروی یخ می گذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز جهارشنبه
دوازدهم رجب در انزار سرای بیردی بیک بقرنزول همایون اختصاص یافت و تمام شاه زادگان و امرا
و خاصگیان که بدولت ملازمت فایز بودند هریک بخانهٔ فرود آمدند و ازغرایب اتفاقات آنکه
درسرایی که محل نزول همایون بود هم در روز وصول آتش از ممر بخاری در گوشهٔ از سقف خانه افتاد و احتراق
واقع شد و درزمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب ازدیاد تشویش خواطر دولتخواهان گشت جه دران
ایام مردم خوابها پریشان بسیار می دیدند و حادثهٔ که وقوعش نزدیک رسیده بود درخاطرها اثرها
کرده بغایت اندیشناک و هراسان بودند ولابد للمقدوران تکونا وصاحب قران بنیروی همال
موسی رکال را ارسال فرمود تا راه پل را تفحص نماید که میتوان گذشت یا هنوز نه و او با مثال امر
فرمان مسارعت نموده و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری بر حسب

فرموده بطرف سیرام و عقبهٔ قلان بجان مهم اشتافته بود او نیز معاودت نمود و تقریر کرده که در عقبه دو نیزه
بالا برف نشسته است و درین ولا از پیش توقتمش خان که از مدتی باز در صحاری دشت بدحال و سرگشته می گشت
قراخواجه از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه آمد و در روزی که حضرت اعلی صدر دیوان خانهٔ فلک
شکوه را بفرمسند سلطنت مآب رفت جرخ برین بخشیده بود و تایزی اغلن از نژاد اوگدای قاآن و باش
تمورا غلن و جگره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و دیگر جانب از حضور شاه
زادگان جوانبخت الغ بیک و ابریهیم سلطان و ایجل آراسته بود فرستادهٔ توقتمش خان بوسیلهٔ امرا مثل
بیردی بیک و برادرش شیخ نورالدین و شاهملک و خواجه یوسف بعز بساط بوس مستسعد گشت و پیغام
توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که جزا و کیفر کفران نعمت و احسان دیدم و کشیدم اگر عاطفت
پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد بعد ازین سر از ربقهٔ طاعت و پای از جادهٔ متابعت
نکشد و بیرون ننهد مکارم اخلاق ملکانه فرستاده را نوازش فرمود و استمالت نمود که بعد ازین یورش
بعنایت الهی الوس جوجی را باز از استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون جنان بود که هم بآن جند روز
که از انزار بعزم غزو کفار نهضت فرماید خواتین و شاه زادگان را که برسم متابعت ملازم بودند باز گرداند
و قراخواجه را نیز اجازت انصراف داده تا تحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و نگاشتهٔ کلک
تقریر غیر آن بود و الحکم لله العلی القدیر کفتار در وفات حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرشت نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

نسیم اعزاز و تکریم که از حریم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی بی وزر و روایح بسی لطایف
و معارف بمشام جان سعادتمندان نکته دان میرساند از جمله آنک پایهٔ قدر و منزلت نفس انسانی قطعه

آنک نقش کلام حق گویاست که جهانرا برای او آراست وانک تن جامهٔ خلافت حق جز ببالای او نیامد راست

ازان برتر و بلندتر نیست که محل تصرف و ترفع و منزل آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی
باشد و بس بیت بخاکدان جهان دل منه که جای دگر برای مسکن تو برگزیده اند قصور جه بحقیقت دنیا
نسبت با او حکم کشت زاری دارد که دهقان دراو اندک زمان بتشغل زراعت قیام غاید و او را محصول آن

مدخر گشته روزگار بسیار بکار آید و از اینست که مهندس قدرت کاملهٔ حکیم علیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافهٔ بنیهٔ انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که از آن مصر جامع بیخ شارع واسع بر صوب
عالم پر صنایع و بدایع گشاده است که بهر یک از آن سوارع طایفهٔ مخصوص از قوافل اخبار و آثار علم و قدرت
آفریدگار تعالی و تقدس بآن خطهٔ بدیع آیین در می آیند و بمحل وقوف و درایت والی آن ولایت میرسند
تا بآن خبرت و شعور از هستی و یگانگی آفریننده و پرورندهٔ عالم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر
در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و اطلاع بر اسما
و صفات او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش بتقدیم رسانیده شکر و سپاس شمهٔ از نعم
بی قیاس که در بارهٔ او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری
بآن صفا و پاکی با پیکری مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسم و جسمانیات گردانیده آنرا پس پشت
اعراض اندازد و بدیدهٔ فبصرک الیوم حدید یکباره بنظارهٔ عالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال و جلال حی لا یموت
پردازد و جاوذان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بلذت انس و نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشد
عارفانرا بجنت ملکوت نبود جز جمال رحمان قوت و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرگ
میخوانند و صورت بینان آنرا اعظم مصایب و بلیات میدانند و اگرچه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس
بموتست و لهذا قدماء حکما که انوار علوم از مشکوة وحی انبیا علیه نبینا و علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند
تعریف آدمی بحی ناطق مایت فرموده اند نشنیدهٔ که هر که بمیرد تمام شد چه سعت عالمی که نفس بعد از قطع
تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت با وضع جنین در تنگنای
رحم بلکه اوسع و ابسط از آن چه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بمتناهیست و سعت عالمی که بموجب ان
الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بآنست غیر متناهیست و هرچند حال بعضی نفوس که مربوب اسماء جلالی
حق باشند چون مضل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن در آن عالم صعب و هولناک مینماید چون بنیاد ایجاد
بر محض لطف و مرحمت بی علتست و قضیهٔ سبقت رحمتی محقق و مقرر کمال کرم و بردباری و وفور عفو و غفاری
حضرت باری امیدواری می بخشد که ارواح مؤمنان موحد را بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا

علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ایجاز وعد ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر آید انه هو الغفور الرحیم
گرچه ز گناه جست و جو خواهد بود وان یار عزیز تند خو خواهد بود از خیر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
بتخصیص سعادتمندی که بارشاد توفیق پیش از حلول واقعهٔ ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب اشغالی که بمجرد
اغراض دنیوی باز گردد برتابد و بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته گشته باقی عمر از برای
عمر باقی دریابد و لله در من قال بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین عمر برگذر یابی و از شواهد
شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال نسبت با صاحب قران بی همال آنک در اواخر
یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیطهٔ تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام در آمده بود داعیهٔ
عدالت و دادگستری که اصل جبلهٔ همایون آنحضرت مجبول بود بر آن بنوعی قوت گرفت و استیلا یافت که همگی
همت عالی نهمت مصروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان
نسبت با ایشان چنانچه از مواضع داستانهاء سابق مستفاد می شود بیت بداد و دهش گیتی آباد کرد
دل خلق عالم همه شاد کرد و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات بامری صرف کرده شود
که کفارهٔ آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات گذشته مصدوقهٔ وهو الذی یقبل التوبة
عن عباده و یعفوا عن السیئات تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت بمستقر سریر سلطنت با آنک شاه و سپاه
در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای
جزم کرده روی توجه بآن دیار آورد بوضعی که شرح داده شد و در اثناء آنک رایت افتخار خطهٔ انزار که از
سمرقند تا بآنجا هفتاد و شش فرسخ شرعیست از فر وصول و نزول موکب کواکب شعار از سقف طارم فیروزه
حصار برگذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت
و تبی محرق طاری شد و لسان حال بفحوای این مقال که بیت سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور
مترنم گشته بعزمی درست و نیتی صادق صافی از جملهٔ منکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت
آن زمان زمان می افزود نظم چو می شد فزون دم بدم رنج شاه مصیبت گرفتند خورشید و ماه
چو از درد شه ناله دادی خبر ز غم خلق را پاره می شد جگر در آن دم که میزد دم دردناک زن و مرد را بود بیم هلاک

زدست مرض شد طبیعت زبون نه آرام ماند و نه صبر و سکون همایون تن شاه را داد رنج نه ملک و سپه کرد و نه مال و گنج

زتاب مرض چون زبون شد مزاج نه تخت آمدش سود مند و نه تاج وبا الگ مولانا فضل الله تبریزی که از زمرهٔ اطبا، حاذق بود

وظفر کرد ار ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی اشتداد می یافت

و علتی دیگر سر برمی کرد جنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجهٔ بعضی بعضی دیگر ازیاد می پذیرفت

جو آمد قضا از مداوا چه شود چه جای پزشک از مسیحا چه سود نبود اندران رد امید شفا ندانند اجل را طبیبان دوا

جو زاندازه بگذشت سوء المزاج فرو ماند عاجز طبیب از علاج شد اعضا شاه از مرض سخت سست ولی بود رایش جو اول درست

وجون قوای دماغی از اول تا بآخر بسلامت بود جنانچه بنفس مبارک با وجود زحمتی چنان بپرسش احوال لشکر و نسق آن

مشغول بی شد و جون برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاد خواتین

و خواص امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت که بتحقیق می دانم که مرغ روح از

قفص قالب پرواز خواهد کرد پناه بدرگاه خدای جانبخش جان ستان بردم و شما را بلطف و مرحمت او سپردم

می باید که اصلا نوحه وزاری نکنید و فغان برندارید که جزع و فزع درین قضیه فایدهٔ ندارد نظم

مدرآید جامه مپالید زار مکوبید آشفته دیوانه وار مرا از فغان شما نیست نفع که گردست اجل را بفریاد دفع

آمرزش مرا از خدا بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید بحمد الله بمدد توفیق معمورهٔ عالم را چنان ضبط

کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که سر فضول برآرد یا بدست جور و بی باکی بجارهٔ

را بیازارد و از فضل بی شمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا گرچه بسیار ست بهمین بخشد که دست تعرض

ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشته ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری

رود و مکر آنچه بمن نرسانیده باشند و مرا ازان خبر نبوده باشد و اگرچه دنیا ثباتی ندارد و جنانچه با من وفا نکرد

با شما هم نخواهد کرد لیکن آزا مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بیچیزی جمهور خلایق

گردد و مهر آینه روز قیامت ازان پرسش و بازخواست خواهد بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را والی عهد

و قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال بتدبیر مصالح ملک

و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما می باید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید

و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم برنیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد

و سعی چندین سالهٔ من ضایع گردد و جه از اتفاق و یک جهتی شما مردم از دور و نزدیک حساب ها برداارند و هیچ

آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی جسارت نماید و بعد ازین نصایح بفرمود که مجموع امیران

و بزرگان حاضر عهد کنند و بسوگند مغلظه موکد گردانند که وصیت مذکوره بجای آرند و مخالفت آن بهیچ

حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران را که غایبند بهمان تیره سوگند بدهند امرا از استماع آن سخنان در قلق

و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیدهٔ حیرت گشاده دل خونین از جان برداشتند و روی اشک آلوده

برخاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم و دلی از بیم دونیم زبان عجز و تسلیم برگشادند

که جان و روان مجموع بندگان فدای یک لحظه زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاج عمر ما همه سر بسر بجای

یک روزه حیات آنحضرت قبول می افتاد که بطوع و رغبت فدا می کردیم نظم کراز جان ما سود بودی ترا

نبودی دریغ از تو جانهای ما ولی این زمان هیچ تدبیر نیست که امکان تقدیر تغییر نیست اگرچه ما بندگان را بی وجود

شریف حضرت صاحب قرانی هیچ گونه تمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود لیکن ما را تا نفسی در تن و رمقی از جان

باشد پای خدمتکاری از جادهٔ جانسپاری و طاعت گزاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف

رای ولی نعمت بیند یشد هیچ برخورداری نبیند درین مدت که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت

آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه خواهیم سپرد بزبان

این سخنان می گفتند و با لباس ژرکان جواهر اشک خونین دمادم می سفتند بیت زغم کرده از دیده در یا روان

زجان رفته آرام و از تن روان بعد ازان عرضه داشتند که گر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان و امرا را خبر فرستیم

تا باتفاق از تاشکنت متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون

بشنوند که هر چند ما بندگان برحسب فرمان صورت وصایا با بیشان خواهیم رسانید جنان نباشد که خود

بمشافهه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت بتنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایت نیست

آنها که غایبند حاضر نمی توانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده و بحمد الله تعالی مرا

از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نماند مگر دیدن فرزند شاه رخ که می خواهیم که یکبار دیگر او را ببینم و میسر نشد

الحکم لله خواتین و بعضی از شاه زادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده مترصد بودند که حال آنحضرت بچه می انجامد
استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضهٔ اختیار ایشان بیرون برد و بجزع و فزع درآمدند و از هول
آن حالت جگرسوز خون دل از فوارهٔ دیدهٔ همگنان روان ساخت حضرت صاحب قران روی بفرزندان
کرد و فرمود که هرچه درباب مصلحت ممالک و فاهیت خلایق گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان
غافل مباشید و قبضهٔ شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا همچون من از ملک و پادشاهی بر
خورداری یابید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و احسان معمور ساخته
اگر بموجب وصیتهاء من عمل کنید و داد و دهش پیش نهاد همت سازید سالهاء فراوان دولت و مملکت
بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود نتیجهٔ نیک ندهد و دشمنان را خیالات فاسد بدماغ راه یابد
و تدارک مشکل باشد نظم چو باشید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار وگر هر یکی رای دیگر کنید
عمل برخلاف مقرر کنید پر از فتنه گردد بسیط زمین خلل راه یابد بملک و بدین و بعد از آن شدت
مرض تزاید پذیرفت و فواقی عظیم طاری شد و با آنک در بیرون حفاظ و موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت
علیه صدور یافت که مولانا هبة الله پسر مولانا عبید باندرون آید و در بالین بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید
مواظبت نماید و چون شب درآمد و عالم از غایب شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری
در گردن انداخت میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان
جان و جنان ساخته کلمهٔ توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون دریغ آن شهنشاه صاحب قران جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنک دیگر نیابد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین دریغ آنک دیگر نبیند سپهر نظیرش در آیینهٔ ماه و مهر
دریغ آن خداوند دیهیم و تاج کزو بود آیین دین را رواج دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد
و این واقعهٔ هایله جهانسوز در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد موافق
چهاردهم اسفندارمذ ماه جلالی سنه ست و عشرین و ثمانمایه که آفتاب بهشتم درجهٔ حوت رسیده بود و ظرفاء
روزگار این تاریخ را بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین حاجی این رباعی گفته رباعی

سلطان تمور آنک چرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد
و دیگری گفته بیت شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد
و سن مبارک آنحضرت بهفتاد و یک رسیده بود موافق عدد الم که صدر اعظم سورهٔ کریمهٔ قرآنیست
و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی و شش سال بود عدهٔ سه حرف که مادهٔ افضل اذکار همانست
یعنی لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار دریا نوال بی سبق رویتی
و قصدی بکلمهٔ طیبهٔ توحید احتشام یافت هم از امارات کمال دولت و اقبالست و از موجبات وثوق
رجا و غلبهٔ حسن ظن بانک علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور محصور بر همین ایام سلطنت
صوری در دار غرور نبوده موافقتست که عدد سنین سلطنت همایونش را با شمار بنین از ذریت روز افزون
اتفاق افتاد چه از ذکور اولاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمهٔ این مقاله باز نموده
خواهد شد از آن مؤید بی همال باز ماند بعدد هر سالی از مدت سلطنت و فرمان روایی فرخنده اقبالی مستاهل
سروری و کشورگشایی والفضل بید الله یؤتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان بحسب مراتب
و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمرهٔ متعالی قدر اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسألت نموده اند کما حکی الله و هو اصدق القایلین عن خلیله و اجعلنی
لسان صدق فی الآخرین فحقق اللهم رجاءنا فیه و اجعله من ورثة جنة النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم
انک انت التواب الرحیم ذکر بعضی حوادث که از انتقال حضرت صاحب قرانی از سرای فانی
بدار النعیم جاودانی انار الله برهانه روی نمود چگویم که از هول این داستان بلرزد زمین و بترسد زمان
چو گویم گره بر زبان اوفتد قلم گاه ثبت از بنان اوفتد عجب کادمی زان خطر جان ببرد کشید آن بلا را و از غم نمرد
چون صاحب قران سعید مغفور ازین دار غفلت و غرور بجنت سرای بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعهٔ
قیامت علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثهٔ شکیب سوز بصایر
و ابصار کبار و صغار از اخیار و اشرار را خیره و تیره ساخت نظم شد آن لحظه هول قیامت عیان
بگردون برآمد نفیر و فغان ز حیرت دل خلق عالم خراب جگرهاء شاهان ز ماتم کباب

برآشفت احوال خلق جهان ازاندیشه غمناک شد انس وجان همه خلق عالم پریشان شدند سراسیمه وزار وحیران شدند
نه اندیشهٔ خواب کس را نه خور نه مه مانده برحالت خود نه خور وحقیقت انگ عطیهٔ فرخنده طالع صاحب قران علیه شایب
الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاودان با امتداد زمان همعنان باشد وممالک
روی زمین که آنرا بقوهٔ بازوی اقبال مسخر کرده بود وبانوار معدلت وافضال معمور ومنور داشته
تا انقراض عالم در سایهٔ سلطنت اولاد واخلاف بزرگوارش همچنان برقرار بماند واگر ندرین واقعهٔ هایله
جای آن بود که سپهر تیز گرد را پای از بیم پست گشته برجای فرو ماند ومهر رخشنده چهر از غایت دهشت
راه مشرق گم کرده دگر باره برنیاید ونور نبخشاند بیت بدیم که مرکبان انجم سم نعل بیفکنند وسم سم
شد وقت که این چهار حمال بنهند محفهٔ مه وسال راستی دران شب سزا بود که ماه چهره خراشیده ولباس
قیر فام ظلام پوشیده کاه کهکشان بپاشد وبرسم تعزیت بران نشیند وگردون بوقلمون کریبان صبح دریده
ودامن شام درخون شفق کشیده سر شک ثوابت وسیاره تمام فرو بارد وخود را در وفا بحق عزاقاصر ومقصر
بیند ابر طوفان بار که دران روزگار زار زاری کربیت اشکش خوناب بایستی نه قطرات آب وجهان بهم
برآمده که در لباس سوگواری بود پوششش از خاک وخاکستر داشتی نه از تاریکی شب لحدی نقاب واز جملهٔ صعوبت
آن مصیبت انده فزای جان کاه آنکه کس را نه مجال دم زدن بود ونه قوهٔ وشکیبایی پنهان داشتن بیت
فریاد ز دردی که درون سوزد وآنرا گفتن نتوانند ونهفتن نتوانند شاه زادگان افسر پادشاهی از تارک
انداخته وخلعت شکیبایی قبا ساخته وخواتین وآغایان رویها خراشیده وموها بریده وامرا وارکان
دولت گریبان جان دریده در خاک وخون طپیده آن شب که ابر نیز در فغان واشکباری بود در عین بیقراری
ودل افگاری بگریه وزاری وسوگواری بگذرانیدند وچون صبح را شعلهٔ مهر در جان گرفته او نیز شق جیب
آغاز نهاد در روی تحسر وتاسف به تجهیز وتکفین میت آوردند وبرحسب وصیت هندو شاه خزانچی
بغسل مشغول شد ومولانا قطب الدین بتغلیم آن شغل مشروع وواجبات وسنن آن وتلاوت دعوات
وآیات قرآن قیام نمود نظم کرای تنش پاک شسته بآب معطر بکافور ومشک وگلاب کفن جامه کردند وتابوت جای
سپرده بغفران یکتا خدای وبعد از فراغ بصد درد ووداع امرا مثل پیروی بیک سار بوغا وبرادر دانش شیخ نورالدین

وشاه ملک وخواجه یوسف ودیگر خواص ونزدیکان اتفاق نموده عهد کردند وسوگند خوردند که متفق باشند با یکدیگر
ودر امضاء وصایای صاحب قران سعید مغفور یکدل ویک جهت بکوشند وچون عزم رفتن بغزا هنوز فسخ نیافته
بود واقعهٔ آنحضرت را پنهان می داشتند وآغایان را از تغییر لباس واظهار توجه وزاری منع می کردند تا دشمنان
بزودی آگاه نشوند وامرا پیش آغایان آمده با ایشان گنگاش کردند وبامیرزاده خلیل سلطان وامرا که در
تاشکنت بودند خبر فرستاده وقوع واقعه باز نمودند وبه بیمی وصبر ان پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
که مرض حضرت صاحب قرانی اشتداد یافته است با معدودی توجه نموده بتعجیل بیاید وخضر توجین را با نوشته
بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد را از حادثهٔ وفات صاحب قران سعید مغفور ووصیت
ولایت عهد وقایم مقامی که درباره او فرموده آگاهی دهد تا هرچه زودتر تختگاه سمرقند شتابد وبسایر
شاه زادگان وحکام که در اقالیم وولایت بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون آن اعلام وقوع حادثه
جانسوز وسفارش رعایت حزم که هر کس در ضبط ومحافظت مملکت خود وظیفهٔ تیقظ وهوشمندی بجای آرد
واز حدود وثغور هر صوب باخبر بوده اصلا غفلت واهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست
تا بقیهٔ مفسدان وبدسگالان از بیم سر فرو برده اند وبانتظار روزی چنین روزگار بتصور وپندار میگذرانند
غافل وبیخبر نمی باید بود ودل برعون وعنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل واحسان حسب الامکان
کوشش نمود وخلایق را از وضیع وشریف هر یک بجای خود جنان داشتن که اندیشهٔ عصیان وطغیان بخاطر
وخیال ایشان راه نیابد وهر نوشتهٔ را مصحوب فرستاده بشاه زادهٔ فرستادند شیخ نور توجین بهراة
متوجه امیرزاده شاه رخ شد وعلی درویش که بسبک بچه اشتهار یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر
شتافت واورا تمور بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه وامیرزاده ابابکر ودیگری بطرف فارس وعراق
روان شد گفتار در نقل نعش صاحب قران بزرگوار از اترار شاه زادگان وآغایان وامرا که
در اترار بودند شب پنجشنبه بچهارم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حق لایموت را
بدیباء پرنیان مغفرت ورضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آورده روی توجه بصوب سمرقند نهادند
وبشب از آب خجند بر روی یخ گذشته درمیان بیشه که بکنار آب بود فرود آمدند واز اترار تا کنار آب

دو فرسخست و چون صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد شدت واقعه آتش حزن و اندوه در کانون درون
مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن تجلد و اصطبار همگنان بسوخت **بیت**
عاقبت بالا گرفت از هر درونی دود آه آتش اندر سینه پنهان برنتابد بیش ازین تعزیت که تا غایت مخفی
می داشتند پرده از رو برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان برآوردند
و شوری در جهان افتاد که صدایش از بیت الاحزان کیوان برگذشت **نظم** ز سوز درونهای پر اضطراب
جگر سوخته ماهیان را در آب ز بس دود آه از دل آتشین در افتاده مرغ از هوا بر زمین چه کاریست کافتاد بر عام و خاص
که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص امرا و خاصگیان و قوچینان دستارها از سر و جانها در خطر و خود را بر خاک و خاکستر
انداخته و خواتین و آغایان مویها از بن و روها بزخم ناخن چنان و چندان کنده و خسته که خویشتن مشرق بهلاک ساخته
ز فوت شه عادل کامیاب بنای سرای جهان شد خراب چنان آتش افتاد در روزگار که پر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از چشمها جوی خون ز خون گشته روی زمین لاله گون ز آه و ز فریاد پر شد جهان بگردون گردان برآمد فغان
ز دل رفته صبر و ز سر رفته هوش برآمد ز جانها غریو و خروش نه تن را توان و نه دل را شکیب جگرها شده خون ز هول و نهیب
و بعد از فغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد درگذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دولتخواهی عرضه
داشتند که چون تند باد بلا از مهب قضا وزیدن گیرد کوه خارا چون موم از آتش گرم نرم شود و سد اسکندر
از پرده عنکبوت سست نهادتر گردد تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا
را بیک حساب می شمارد بضرورت و اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه
ختمات روان میت را شاد گردانید که همه را مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین **بیت**
کز در مرگیم بی نوا و توانگر وانکه نمیرد نزاده است ز مادر و چون اشتغال نیران اندوه و احزان نه بآن مرتبه
بود که بزلال امثال این نصایح فرو نشیند امرا بروح مقدس حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات توسل جسته تذکر وفات او را وسیله نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغمبر
عربی علیه و علی آله الصلوة و السلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او
آفرید و او را از تمام آفرینش برگزید و خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید

روح پاکش پیوند بدن گسست روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هر گاه که چنان بزرگواری درین سرای
فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل و مصیبتی جان گسلست غیر از رضا بقضا و یاری
جستن از خدا در سرا و ضرا چاره دیگر متصور نیست **بیت** اگرچه واقعه بس مشکلست و جان فرسای
بصبر کوش که کس نگذرد ز حکم خدای **ذکر مشورت کردن امرا با خواتین و شاهزادگان در باب یورش ختای**
و چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و قصه وفات
آن سرور همایون سیر علیه سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل شد و جزع مفرط گذاشته از فغان و زاری
بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده مشورت آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری حزین
گریان گریان می گفتند که اجتماع لشکری باین بسیاری از امرا کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ
گزار که هنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیارست با چنین اهبه و ساز
و چندین اسباب و آلات که از گرانی اثقال و احمال ایشان زمین را خطرست که تمام در آب فرو رود و از زمان
جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و بقرنهای بسیار مثل این دگر بار عجب که دست دهد **نظم**
ز روزی که در جنبش آمد فلک بزد بر فلک صف سپاه ملک به بهرام دادند تیغ و سنان به برجیس دراعه و طیلسان
ندیدست هرگز کسی تا کنون سپاهی چنین از کواکب فزون بدین ساز و سان لشکری پر هنر نبودست مثلش نباشد دگر
و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر بمملکت مخالف رسانیم بی توقف دمار از دیار و روزگار
کفار خاکسار برآرند و هر چند خبر واقعه صاحب قران سعید مغفور مرحوم همعنان صبا و دبور بقلمان و خطاییان
خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر گران بی کرانرا بسر حد ایشان بریم
بیشتر آن باشد که ایشان متوهم شوند که اگر حضرت صاحب قران درگذشته بودی کسی را قوت و قدرت
لشکری چنین باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیلت انداخته
اند ازین توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد مصلحت آنست که
عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بختای بریم و مردانه در اقامت غزو
و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجان بکوشیم و انتقام اسلام از آن بی دینان

خودکام بواجبی بکشیم و چون خاطر ازان شغل خطیر بپردازیم رایت معاودت بفتح و فیروزی برافرازیم
و باتفاق یکدل و یک جهت سایهٔ اهتمام و اعتنا بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی
چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و اخلاف صاحب قران سعید مغفور زیادت از سی شاه
و شاهزاده هستند و هر آینه از سابقهٔ لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان روایی مقرر خواهد بود و در واقع
غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشانرا از فضل ذو الجلال و نیروی
اقبال صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ
کفار را آماده گشته بی آنک کاری معتبر از دست ایشان براید باز گردند و متفرق شوند بر حسب این یراق
مجموع آغایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این رای اتفاق نمودند
و عزم بران قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابرهیم سلطان که صاحب قران سعید
مغفور او را درین یورش با خود بختای می برد متوجه شوند و با میرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند
ملحق گردند و چون امیرزاده خلیل سلطان دران وقت بیست و یکساله بود و از دیگر شاهزادگان حاضر بسن
بزرگتر او را بحکومت بردارند که اسم ایالت و شاهی برو باشد و نوینان بزرگ باتفاق مصالح و مهمات که
روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب
عبدهٔ اصنام و آتش پرستان بتختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آغایان و امرا قورلتای کرده
وصایاء صاحب قران سعید مغفور بجای آورند و به یسون حکم و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته بود
کاربند گردند و من الله العون و التایید

ذکر روان فرمودن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند فردوس مانند

چون مشورت مذکور بر حسب مسطور قرار یافت در همان صبح محفهٔ که از یمن جنازهٔ سلطان سعید بلند آوازه
مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص روانهٔ سمرقند
گردانیدند سفارش نموده که بتعجیل برانند و در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان
کوشیده نعش محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند بقبهٔ مرقد رسانیدند
و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مطهر مدفون گشت رجا برحمة باری تعالی واثقست که از قبیل القبر

روضة من ریاض الجنة علی قایله الصلوة و السلام باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و چگویم که چها رفت
چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت تازه کرده از چشمهاء خواتین و شاهزادگان چشمهاء خونین روان شد
و باز ازان حالت جگرسوز زمین و زمان پر ناله و افغان گشت

نظم

دگر بار شد چشمها سیل بار
چو باران که بارد بوقت بهار
فلک را ز بس ناله کر گشت گوش
ز نوحه زمین و زمان پر خروش

و چون آن ولوله
فرو نشست باز امرا با آغایان برسم مشورت سخن پیوستند که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده
که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و ما بندگان بر همان عهدیم لیکن شاهزادهٔ مشار الیه در قندهارست و شاید
که لشکر بجانب هند برده باشد و ازو تا بما مسافتی بعیدست و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف
میکنیم تا او برسد دیر می شود و در واقع وارث ملک و تخت صاحب قران سعید شرعا و عقلا امیرزاده
شاهرخست که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرتست و عالمیانرا معلومست که صاحب قران سعید مغفور
شاهزادهٔ مذکور و فرزندانش از دیگر اولاد و اسباط دوست تر میداشت و بی مداهنه انوار سعادت
و فر سلطنت از ناصیهٔ مبارک آن شاهزادهٔ نیکو سیرت پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده تر از شعشعهٔ خورشید
انورست و بعدل و دادگستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری بسیار مشهورتر

نظم

رخش مظهر نور شاهنشهیست
دل روشنش چشمهٔ الهیست
ازو خواهد آراستن تخت و تاج
وزو سلطنت یافت خواهد رواج
ازو باز یابد ممالک امان
وزو باز گردد زمانه جوان

و شک نیست که خبر واقعهٔ هایله که فرستاده ایم
بزودی باو خواهد رسید و عنقریب توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را روان بشهر در آورید
تا مملکت برقرار بماند و مردم بد اندیش مجال فکر محال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی نیابند و بعد ازان
حضرات عالیات سرایملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیرزاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان
در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جای که
فرود آیند نیک بر خبر باشند و چگویم که هنگام وداع بازچه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری
و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد

بیت

کس مبیناد چنان حال بجز دشمن شاه
آه ازان محنت جانسوز و بهر دم صد آه

و چاشت همان روز امیرزاده جوانبخت ابرهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای غزو کفار بسعادت سوار شدند

و در موکب شاهزادهٔ ارجمند حمید **نظم** درفش درفشان شاه سعید مقارن بتائید رب مجید
همان طبل و کوس مهابت صدا قطار علمهای فتح انتما روان شد چو شهزاده مرکب براند وزان حال دانشور این نکته خواند
که رایات امارات فرمان دهیست زدن نوبت آیین شاهنشهیست چو او را شد از جمله شهزادگان مر او را سزد ملک صاحب قران
که جایش حواله باو شد نخست هم آخر باو باز گردد درست چو حالات عالم ز زشت و نکو بتقدیر حقست و تکوین او
چنین رمز را نشمرد سرسری مگر آنک باشد ز دانش بری گر از آگهانی درین نیست شک وگر عاقلی لیس قولی معک
و چون از آب سیحون گذشته و یک فرسخ رانده در جانب شرقی اُنزار بکنار جوی ارج بنزدیک پل قلدرمه
فرود آمدند قبهٔ بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه برآمد و توق پادشاه مغفور در مقابل از دور برسمی که معهود است
سر بعیوق برافراشت و طبل خانهٔ حضرت مغفرت مآل صدر معسکر همایون شاهزادهٔ بی همال آراسته بحقیقت
طنطنهٔ بشارت وراثت آن برگزیدهٔ ارجمند در گوش جان هوشمندان انداخت و در آنجا رسولان را بجانب
دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امراء بزرگ که در تاشکنت و شاه رخیه بودند روان کرده باز نمودند
که نعش محفوف برحمت و رضوان حضرت صاحب قران بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند
و ما عزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع جوکلک بهم رسیم و وصیتی که
صاحب قران سعید مغفور فرموده برسانیم و یراق دیده باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک که وعده گاه بود
قریه ایست در پنج فرسخی اُنزار بجانب شرقی **داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین** فحوای حقیقت
نمای ریبت زدای حدیث قدسی حیث ورد یا داود انا ارید و انت ترید و لا یکون الا ما ارید بسمع جان
هوشمندان می رساند که تیر هر تدبیر که نه از شصت تقدیر گشاد یابد هرگز بهدف مقصود نرسد لاجرم چون
دران ولا سابقهٔ قضایا با مضاء عزم غزای کفار ختای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش دران باب اصلا
سودمند نیفتاد و با آنک امرا بعد از وقوع حادثهٔ هایلهٔ صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام
رسانند بجایی نرسید و شعبده باز سپهر بازیی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح آن قصه اینست
که چون خبر وفات صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بد اندیشی و فتنه انگیزی که در جبلهٔ

او مرکوز بود و اثر آن در زمان حیات صاحب قران سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط
جنون و سبکساری دران هنگام که لشکر مخالف بمقابله در آمده بودند روگردان شد و جوانغار ویران کرده
بدمشق رفت پیش پسر برقوق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربانی و قوت دولت
صاحب قرانی دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز در چنین وقتی بحرکت آمد و باندیشهٔ فاسد
کج و تخیلی محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و اسپان ایشان گرفته با هزار کس دو اسپه
بتعجیل براند و از آب خجند گذشته براه قراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریبی دهد که او را
بشهر در آورند و در پیشین همان روز ایلچی که بطرف او رفته بود باز آمد و آن خبر آورد و چون وقتی عجب بود
خوف و هراس تمام در خاطر خاص و عام افتاد **بیت** از آن فعل مذموم نامستقیم دل خلق را کرد پر خوف و بیم
ذکر مکتوب فرستادن امرا باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین
چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش
امیر ارغونشاه که بضبط سمرقند در عهدهٔ او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنک سلطان حسین باز دیوانگی آغاز
نهاده و لشکری که با او بود بهم برزده و با هزار سوار دو اسپه متوجه سمرقند شده نیک برخبر باشد و در ضبط
و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و تا سنگ بار و آماده داشته یکسر مو در هیچ باب غفلت
و ذهول روا ندارد و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود البته او را بگیرد و بند کرده نیک نگاه دارد تا از
ممر او فسادی واقع نگردد که بر او و سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی روان
کردند مضمونش بعد از اعلام قضیهٔ سلطان حسین آنک هر جا رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان از عقب
برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته دوانیدند و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفه از دقایق
جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین
دور نیست که بوسیلهٔ نعش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی آغازد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان
و امراء بزرگ ایلچی با نامهٔ بصوب تاشکنت که از اُنزار تا بدانجا شش روزه راه کاروانست روان ساختند و حرکت
ناپسندیدهٔ سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال از آن گردید که ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش

ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع اقر که علفخواری معتبر و چراگاهی مناسبست باز گردید
و ما هم از اینجا متوجه شویم و بعد از ملاقات وصایا حضرت صاحب قران سعید چنانچه فرموده و بران عهد
از ما ستده و امر کرده که بشما برسانم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد و رای همه بران
قرار گیرد پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل بپرداختند شاه زاده ابرهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاهملک از ظاهر انزار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بیردی بیک در آنجا بمحل خود باستاد و چون از مخالفت
سلطان حسین تفرقه بخاطرها راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و روی توجه بسمرقند آورده آخر روز
از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه سه شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت گفتی یخ
موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات
ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده خلیل سلطان و امرا بلک تمام لشکریان ترک و تاجیک و عراقی
و رومی پیش از رسیدن ایلچی که از انزار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان ساخت
و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد و از سماع آن خبر دهشت و حیرت که بسبب واقعه قیامت نهیب داشتند
زیادت تر شد و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین
عباس و امیر برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق نمودند و بی آنک کس بفرستند
و با شاه زادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و نزدیکان صاحب قران سعید
مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و با او بیعت کردند و از
وخامت عاقبت چنان امری خطیر حساب برنداشتند و لله در من قال

نظم

نخست ار کنی فکر پایان کار — بنایی توانی نهاد استوار
ز پایان اگر یاد ناری نخست — اساس امورت بود سخت سست
پشیمان شوی آخر از کار خویش — دلت گردد از جور ایام ریش
از آن پس که آید بکارت گزند — پشیمان شدن کی بود سودمند

ذکر فرستادن مکتوب بامرا که در تاشکنت بودند چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت بودند
با امیرزاده خلیل سلطان در اثناء راه بخواتین و شاه زادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک رسید مکتوبی
بر سبیل تغییر و سرزنش بایشان نوشتند مضمونش آنک صاحب قران سعید مغفور هنگام وصیت مقرر

فرموده که ولی عهد و قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و بر این معنی از ما عهد ستده و سوگند داده که روی
از متابعت مطاوعت او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت

نظم

نسازیم فرمان شه را دگر — ز حکم مطاعش نه پیچیم سر
ز ما تا نگردد جدا جان ما — نیابد خلل عهد و پیمان ما

و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آنحضرت است و در واقع از شما بغایت بدیعست که از سخن و صواب دید
ولی نعمت خویش و آنگاه چه ولی نعمت عدول جویید و از آن تجاوز کنید

نظم

خلاف وصایای شاه از شما — بغایت غریبست و بس ناسزا
حقوقی که شه راست نشناختید — ببازی اول دغا باختید
کسی را که در دل نباشد وفا — دریغست او را کلاه و قبا

تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را برزنید و بمنع مشغول شوید
ندانستیم که از شما با کمال دانش و کاردانی امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد داند که این
کار ناپسندیده البته ندامت و پریشانی بار آورد و زنهار که با خیالات فاسد کار ناآزمودگان همداستان
مشوید و چهره نام و ناموس خود را بناخن بدعهدی و بیوفایی مخراشید و در ابتداء واقعه چنین که روی نموده رقم
کفران نعمت بر صحیفه حال خود مکشید که نقش این بدنامی و عار بر بیاض و سواد لیل و نهار بتمادی روزگار بماند و شک
نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب آنست که غلطی چنین صریح چگونه بر جنان بندگان فرزانه کاردان
افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب ابوک جوره روانه گردانیدند و چون مکتوب بامرا رسید و بر مضمون آن اطلاع
یافتند از کرده خود منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و آوردن جواب مکتوب چون موکب شاه زادگان و حضرات عالیات با امرا
باقسولات فرود آمدند امیر برندق بن جهانشاه از طرف تاشکنت برسید و بعز تلاقی شاه زادگان و خواتین
استسعاد یافته مراسم تعزیت و سوگواری باقامت پیوست و بعد از آن با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک
بمجلس محاوره و مشاوره بنشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان
آورد و محصل تحریر و تقریر این بود که ما این کار از برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت و استقامت
ملک و ملت کرده ایم که واقعه بغایت هولناک است که روی نموده و ترسیدیم که ناگهان فتنه و غوغایی
دست دهد که تدارک آن مشکل بود بتصور خیر اندیشی این صورت برهم بستیم تا سری پیدا شود و کس را مجال

سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین خاندان برقرار مانده عالم بهم برنیاید نظم درین کار از آن رو رضا داشتیم
که خیر همه خلق پنداشتیم گزیدیم این بیعت از خوف آن که واقع شود فتنهٔ ناگهان و گمان آن بود که شما
نیز با این مصلحت همراه باشید و چون وصیت صاحب قران سعید مغفور برخلاف این بوده فرمودهٔ آنحضرت
برجان ما روانست و حاشا که تا زنده باشیم یکسر مو از سخن و صواب دید آنحضرت تجاوز روا داریم هرچه شما
درباب امضاء وصایاء حضرت صاحب قرانی مصلحت ببینید ما نیز برآنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید
چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک مضمون نوشتهٔ امرا و تقریر امیر برندق برین نسق یافتند با او گفتند
که ما باری تغییر وصیت و صواب دید پادشاه سعید بهیچ وجه جایز نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را
متابعت و انقیاد نخواهیم کرد نظم اگر ما ز فرمان شه سر کشیم سجل وفا را قلم در کشیم گرفتار خذلان و خسران شویم
سزاوار لعنت چو شیطان شویم بسی می نماییم ازین احتراز گواهست دانندهٔ کارساز امیر برندق رای ایشان را
بحسن قبول تلقی نمود و در پیش شاهزادگان با ایشان عهد کرد و آنرا بسوگند موکد گردانید که از
مقتضای وصایاء صاحب قران سعید یکسر مو تجاوز نکند و ازین جانب باز بامر خداداد حسینی و یادگار شاه
ارلات و شمس الدین و دیگر امرا و سرداران سپاه مکاتبت نوشتند و ایشان را بر متابعت وصیت
و نقض بیعتی که اجتهاد خطا کرده بودند ارشاد نمودند که آخر حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از
شرمساری او در روزگار مکافات اندیشه کنید و هنوز عزاء چنان سروری سپری نگشته فرمودهٔ او را دگر مسازید
که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نه نزد خلایق ستوده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث عاری
میالایید که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت نظم شکستید عهد شه کامیاب چگویید روز جزا در جواب
ندانم کز این پس ز اهل خرد که نام شما را بنیکی برد نوشتها با میر برندق دادند و امرا را بزبان پیغام دادند
که خطایی کرده اید تدارک می باید کرد و این عهد بربسته را بهیچ برآورده جمله یکجهت برحسب فرمودهٔ ولی
نعمت که اذعان فرمان او بر همه عین فرضست دل بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی سازید
که امیرزاده خلیل سلطان سر اطاعت درآورد و همه درین باب عهدنامها بنویسید و بفرستید چنانچه در سمرقند
بما رسد تا پیش شاهزادهٔ ولی عهد فرستید امیر برندق با مکتوبها بازگشته رو براه نهاد نظم

دگر روز چون مهر کرد آشکار رخ از کلهٔ سبز گوهر نگار برون تاخت آن شاه زرین علم شبش ریخت بر تاج مشک و درم
شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیر شاهملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح
و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابرهیم سلطان با امیر شیخ نورالدین و جماعتی
از لشکر بهمان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند و اینان و آنان بتعجیل عازم سمرقند
شدند که هرچه زودتر بشهر درآمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنهٔ روی ننماید و بعد از آن
مصالح سلطنت و مهمات ممالک برطبق وصیت صاحب قران سعید انتظام یابد و دران زمان شاهزادگان
جوانبخت هر دو در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و بیست روز بزرگتر بود و چون
منازل پیموده بموضع قرچق رسیدند امیر شاهملک برحسب صواب دید همگنان از پیش براند و چون بسمرقند
رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه باو
نوشته بود و سفارش نموده و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک را که متوجه شده اند بشهر نگذارد و اختیار
نگهدارد و او را چندان نوید داده که از عرق ترکمانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بآن طرف داده
امیر شاهملک از دروازهٔ شیخ زاده که بر سر آن راهست بدروازهٔ چهار راهه رفت که امیر خواجه یوسف
و ارغونشاه و دیگر سرداران اندرون آنجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهدهٔ
او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک جست که حکم حضرت صاحب قرانی با من هست و وصیت نیز
چنینست که ولی عهد آنحضرت امیرزاده پیر محمد باشد هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده اتفاق
نمایند و شاهزادهٔ مشارالیه را بپادشاهی بردارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک چون کلمات
مزور او بشنید دانست که خاطر آن ترکمان نژاد از دنائت همت فریفتهٔ وعدهاء امیرزاده خلیل سلطان
شده است و هرچند معقول و مشروع با او خواهد گفت فایدهٔ نخواهد داد و در نخواهد گشاد عنان برتافته گریان
گریان بازگشت و چون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که از قری سغد کلاتست رسید شاهزادگان
و حضرات از عقبهٔ قرچق گذشته بصحراء علیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از باطن ارغونشاه
دریافته بود باز نمود الم غبن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت همگنان تازه کرد و از حضرت صاحب قران

یاد کرده بسیار بگریستند و غمی که دران سوگوای داغ حسرت بر دل نهاده بود یکی هزار گشت و بعد از بسی زاری
همانجا فرود آمدند و سرایملک خانم و تومان آغا و امرا کنکاش کرده میران مصلحت دران دیدند که متوجه بخارا
شوند و حضرات عالیات صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین بسمرقند رود و امراء اندرون را
نصیحت کند شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفت و امیر شیخ نورالدین همان روز سه شنبه که غرهٔ
ماه مبارک رمضان بود عزم برکاب استعجال در آورده روان شد و چون بدروازهٔ چهار راهه رسید و بحکم
وقت زبان مدارا گشاده اندرونیان را بانواع نصیحت کرد مفید نیفتاد و بر همان جواب اصرار نمودند که
با امیر شاهملک گفته بودند امیر شیخ نورالدین از اسب فرود آمد و پیاده از فول بگذشت و بدر دروازه
بایستاد که بازیچه قضیهٔ نیست که در میانست مرا تنها باندرون گذارید تا بحضور سخن کنیم و صلاح و فساد این کار
نیک باز بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید و هرچند دران باب مبالغها کرد بجایی نرسید نظم

نصیحت نخواهد شنید آنکه هست ز جام می عشوهٔ دهر مست
ز باران گلستان پر از گل شود چمن پر ریاحین و سنبل شود
ولی شوره گردد پر از خار و خس که نفعی نبیند از آن هیچکس
ز بوی گل آنکس شود خوش مشام که نبود دماغش برنج از زکام

و چون سخن در ایشان اثر نمی کرد امیر شیخ نورالدین بضرورت سوار شد و بعلیاباد مراجعت نمود و کیفیت
حال را پیش شاهزادگان و حضرات عالیات مشروح باز راند تتمهٔ داستان امیر برندق که بتاشکنت رفته
گفته شد که امیر برندق در آقسولات با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن
پیمان بست و با نوشته و پیغام ایشان متوجه تاشکنت گشت و چون بامراء بزرگ رسید و نوشتها برسانید
و پیغام بگزارد ایشان را از بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم روی نمود و سخنان که امرا
نوشته بودند و پیغام کرده همه را مسلم داشتند و تصدیق نمودند و باتفاق زبان اذعان برگشادند که تاج
و سریر آنکس را رسد که صاحب قران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده و ما جمله برانیم
و تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع بر این معنی پیمان بستند و دران انجمن عهدنامهٔ نوشتند و هر کس
مهر خود بران نهاد و امیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد بیخواست و عهدنامه را بخط و مهر بیاراست
و اتلمش را برسالت نامزد کرده با عهدنامه و تحف و هدایا روانه داشتند که آنرا پیش امیر شیخ نورالدین

و امیر شاهملک برد و از انجا بتعجیل شتافته بشاهزادهٔ ولی عهد رساند و امیرزاده خلیل اتلمش را هنگام توجه طلب
داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را نیازمندی ما عرضه داشته بگو که ما باخلاص هواخواه شما ایم و بر حسب وصیت
صاحب قران سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بنا بر مصلحت وقت این سخنان می گفت و همگی دل و جانش مستغرق
هوای سلطنت و سودای جهانبانی بود و بعضی امرا نیز با اندیشهٔ اندرونی او همراه بودند و جمعی که اسم و رسمی نداشتند
و از نو پیش او راه یافته بآرزوی امارت و بزرگی گاه و بیگاه شعلهٔ او را بدم وسوسه و فریب تیز می کردند
که این دنیاست و من غلب سلب هر که غالب شد ربود فرصت غنیمت می باید داشت و بی توقف عزم سمرقند
کردن و بشهر در آمده بر تخت پادشاهی نشستن و گنجها سر باز کرده بعطا و بخشش خاص و عام را چاکر و غلام خود
ساختن که الانسان عبید الاحسان و بجستی کار از پیش بردن که چنین کارها به سستی و درنگ بر نیاید و مثل
این فرصتی بقرنها دست ندهد و اگر فوت شود باز یافت آن از قبیل محالاتست نظم چه خوش گفت دانا روشن روان
که بادا مقامش ریاض جنان که از وقت هر کار غافل مشو که هر کار آمد بوقتی گرو و چون از تواتر سماع امثال
این کلمات داعیهٔ شاهزاده استیلا پذیرفت اسپان و استران و اشتران حضرت صاحب قران و شاهزادگان
و از آن امراء ملازم ایشان که در تاشکنت و سیرام بجو بسته بودند همه را جمع آورده بر امرا و عراقیان که با او
یکدل و یکجهت بودند بخش کرد و بسی از نقود و اقمشه و رخوت و جبا و اسلحه و اسباب لشکر که در آنجانب بود
بایشان داد و کوچ کرده با سری پر از سوداء سلطنت روی توجه بسمرقند نهاد و چون بنزدیک آب سیحون
رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که نخست امیر برندق و لشکر دست راست از پلی که بکشتی بر سر آب سیحون
در بالای شاه رخیه بسته بودند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و از عقب او امیر خداداد و امیر شمس
الدین عباس و دیگر امرا روان شوند و امیر برندق پیش ازین بخفیه با امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم مشورت
در میان نهاده بود که من داعیه دارم که از پی شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک بروم و بایشان
پیوندم که چنین عهد کرده ام و امرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضاء وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد
و حکومت امیرزاده خلیل سلطان را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از و برگردیم و بطرف آچیق فرکنت
رویم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید

که من آنچه رو نماید اعلام کنم شما را و بعد از آن هرچه صلاح باشد پیش گیرید که مقاصد بحصول مقرون گردد انشاء الله
تعالی **ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان** چون امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین
به سیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق جسر ببرید تا کس روان از آب عبور نتواند نمود و آلات پل از میخ
و طناب و نی و غیر آن پراکنده و پریشان کردند و رو بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد
و از آنجانب امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرهاء خود بازگشته متوجه آچیق فرکنت شدند و چون امیرزاده
خلیل ازین احوال آگاهی یافت بکنار آب آمد و بفرمود که جسر بجا بستند و روز دیگر با تمام لشکر از پل بگذشت
و امیر برندق چون بحوالی دوابه رسید جلال باورچی که هنگام مراجعت امیر شاهملک از سمرقند از قیتول حضرات
و شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده خلیل میرفت در آنجا با او دوچار خورد و قصهٔ رفتن امیر شاهملک بسمرقند
و راه ندادن ارغونشاه او را بشهر با او بگفت امیر برندق چون بسلوک منهج صواب موفق نبود از استماع
آن خبر دگرگونه گشت و از قصور همت بنوک خاری که در پای امیدش خلید روی طلب از صوب صواب صلاح
بگردانید و از نقض عهد که نه شیمهٔ نفوس ارجمند والاگوهرست باک نداشته از همانجا بازگردید و متوجه امیرزاده
خلیل سلطان شد و رستم طغی بوغا از و تخلف نموده در علیاباد بعز تلاقی شاهزادگان مستسعد شد و خبر بازگشتن
امیر برندق عرضه داشت و چون امیر برندق خجلت زده و شرمسار با میرزاده خلیل رسید زبان ضراعت بعذرخواهی
برگشاد و بیعت با او تازه کرده آنرا بایمان مغلظه موکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهدنامه که در باب
متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بران نهاده و در صحبت اتلمش فرستاده برگشتند و آنرا نابوده
انگاشته بقصد سلطنت و تلاش مملکت روی غرور بسمرقند نهادند و چون این خبر با میر شیخ نورالدین و امیر شاهملک
رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که سخن مفسدان و فضولان شریر مزاج رواج یافته است و باز میران
با امیرزاده خلیل بیعت از سر گرفته اند و عهدی که قلمی کرده بودند و مهر خود بران نهاده شکسته اند و باتفاق
متوجه سمرقند شده **نظم**

کسی را که سستست پیمان او ... بمردی مردان که مردش مگو
مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد ... ز بدعهد بگریز و گردش مگرد
کسی را که پیمان نباشد درست ... بر او خلعت مردمی نیست چست
کسی کو ندارد وفا و سپاس ... سگ از وی بسی به ز روی قیاس

جای آنست که دلهاء خونین از غصه پاره پاره گردد صاحب قرانی چنان که بحقیقت
جهان را جان و عالم را مایهٔ امن و امان بود درگذشته است و هنوز از آن واقعه چندان نگذشته نزد امنی چند که ایشان
را تربیت آن پادشاه سعید از خاک سیاه برگرفته و باوج مهر و ماه رسانیده حقوق نعم گوناگون او را پس پشت
اعراض انداخته اند و دل را بکلی از عهد و پیمان او پرداخته این درد چگونه توان نهفت و این سخن کجا باز توان گفت

جهان پادشاهی که گردون پیر ... ندید و نبیند مر او را نظیر
شهی گشته شاهان عالم تمام ... بدرگاه قدرش رهی و غلام
خدیوی که تا او نشد حکمران ... نشد فاش معنی صاحب قران
ز نوع بشر تا بشمس و قمر ... نکردند فرمان او را دگر
به بحر و به بر کس بخیر و بشر ... ز حکمش بمویی نپیچید سر
چو بگذشت ازین منزل پرفریب ... جهانی شده پر هراس و نهیب
وصایاء او را نکردند گوش ... گروهی دد دین بدنیا فروش
شگفت این که آن زمرهٔ ناپسند ... غلامان آن شاه دین پرورند
از آن پس که عمری بدوران او ... نشستند بر خوان احسان او
چو از رفتنش آگهی یافتند ... ز فرمان او روی برتافتند

حقا که از آن افعال ناپسندیده اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق مهلت
ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی فرموده بودی از آسمان سنگ بباریدی شک نداریم که کفران نعمت جزای آن بی باکان
هرچه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری بلطف حضرت باری جل و علا داریم که ما بندگان را
توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم و از فرمودهٔ صاحب قران سعید مغفور
بهیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن پاک اعتقاد دین پرور استمداد نموده در امضاء وصایاء او و خدمتکاری
شاهزادگان جوانبخت بجان بکوشیم و حسب المقدور وظایف بندگی و جانسپاری بتقدیم رسانیم و من الله العون
والتأیید انه حمید مجید **ذکر مشورت کردن امرا با حضرات عالیات در باب توجه بخارا**
امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک چون مضمون این کلمات که ثبت افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه
داشتند که چون قضیه باین انجامید مصلحت وقت آن مینماید که ما در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم
و شما بسمرقند فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده پیر محمد رویم و وصیت صاحب قران سعید مغفور بایشان
رسانیم و اگر توفیق یاور آید کافر نعمتان پیمان شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم **قطعه**

گر بمانیم زنده بر دوزیم ... دامنی کز فراق چاک شدست
ورنه مانیم عذر ما بپذیر ... ای بسا آرزو که خاک شدست

حضرات عالیات رای امرا را استحسان فرمودند و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون

آمدند وگروهی ازسران سپاه که محرمان صاحب قران سعید جعل الله اخراه خیر من اولاه بودند همه راجمع آورده
باایشان نیز برسم مشورت باز نمودند که خلایق معلومست که نسبت باصاحب قران سعید محرمیت وقربی
که مارا بود دیگری نداشت وحظ ما ازعنایت والتفات آنحضرت ازدیگر بندگان زیادت بود اگر ما حق
تربیت ونعمت آنحضرت فراموش کنیم بی شک ملعون ازل وابد باشیم واگرچه بعد ازواقعهٔ آنحضرت
مارا اختیاری نمانده وکس پیرامن ما نمی گردد دست ازفرمان ودل ازپیمان او برنخواهیم داشت اگر دیگران
ازکفران نعمت وشرمساری روز قیامت خوف ندارند ما راهست عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیر محمد
رویم که بحکم وصیت ولی عهداوست ودرخدمت اوکمر بندگی بسته تا توانیم فرمان ولی نعمت خود بانمام رسانیم
واگردران کار ازسرجان وخان ومان بباید گذشت میگذریم وازسرعهد وپیمان نه بیت

که ازما کرآید چنین کار زشت نبینیم درحشر خرم بهشت شما که نزدیکان آنحضرتید درین قضیه چه میگویید
واندیشهٔ شما چیست ایشان بادل افگار ودیدهٔ اشکبار زار زار بگریستند وبعد ازجزع وفزع بسیار باتفاق
گفتند ما راغیر ازانقیاد وفرمان حضرت صاحب قران اندیشه نیست چون رای شما امضاء وصایا واتمام
فرموده آنحضرتست کمر متابعت وموافقت شما باخلاص بسته هرچه ازدست ما بندگان برآید بجان خواهیم
کوشید واصول آن زمرهٔ حق شناس که موافقت ومراقبت امرا اختیار نمودند اتمامش بود وتوکل قرقرا
وچین جغداول وارسلان خواجه ترخان واپستوی وشمس الدین المالغی وموسی رکال وبسنری ووفادار
که درواقع بیت باسم وبرسم اووفادار بود نکوسیرت ونغز گفتار بود ودیگرخواص ومقربان صاحب
قران سعید مغفور نوّر الله ضریحه بنور البهجه والسرور ذکر توجه شاه زادگان وامرا بجانب بخارا
بعد ازتصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سوم ماه مبارک رمضان شاه زادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک
وامیرزاده ابرهیم سلطان که اعنی اولاد واسباط نسبت باحضرت صاحب قران ایشان بودند نظم

جو کیتی که روشن بمهرست وماه باین هردوروشن روان بود شاه یکی چشم شه روشن از روی او یکی روی جان ودلش سوی او
یکی ازدل وجان باو مشتغل یکی راحت جان وآرام دل یکی حامی تخت فرقد مقام یکی وارث دولت بردوام
یکی مرکز ملک ازو استوار یکی نام ازو زنده وپایدار

حضرات عالیات راوداع کردند ودیش مصیبت

جانسوز رانیش مفارقت وهجران محنت اندوز ازنو بخراشید چه اثر واقعهٔ جانکداز دران روز تمام
بظهور پیوست که خواتین وشاه زادگان را بصورت ازیکدیگر جدا می بایست شد حالتی روی نمود که ازتحریر
آن بیمست که آتش درخامه گیرد واز تقریرش اندیشهٔ آن که پیوند تن وجان انقطاع پذیرد فغان وفریاد
ازنهاد مصیبت زدگان ناشاد برآمد وطوفان احزان ارکان شکیب وقرار بلادیدگان دل افگار ازبنیاد
ببرد وبتخصیص مهدعلیا سرایملک خانم وتومان آغا در اثناء قلق واضطراب چندان دست تحسر برسروروی
زدند که جراحات بسته ازتازه خسته جوی خون روان شد وباسیلاب سرشک برآیینهٔ مصدوقهٔ مجمع البحرین
عیان گشت وبعد ازجزع وفزع بسیار شاه زادگان را کنار گرفته بحفظ وحراست پروردگار سپردند وایشان
ازعلیا باد ع باد رونی زغیر حق آزاد متوکلاً علی الله سوار شدند وامیرشیخ نورالدین وامیرشاه ملک
رفاق وفاق بدست اخلاص حبت بسته باتفاق درکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند وخزانهٔ
صاحب قران سعید ازنقود وجواهر واثواب واقمشه واسلحه وغیر آن که همراه بود تمام باخود ببردند وسیم
طغی بوغا ازپیش بخارا فرستادند ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند وتعزیت داشتن بعد از
توجه نیرین سپهر سلطنت واعتلا بجانب بخارا حضرات عالیات ودیگر شاه زادگان جون بایقرا وایجل
وسعد وقاص وسیورغتمش وغیرهم باجمعی ازخواص ازعلیا باد کوچ کردند وباتوق وطبل خانهٔ صاحب قران سعید
مغفور واغرق متوجه سمرقند شدند ولباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکارا کردند وجون بانالهٔ
وافغان نوحه کنان وگریان بدروازهٔ جهار راسه رسیدند بی راهان اندرونی ازخبث اندرون وقاحت
به پیشانی باز بسته درنگشادند وتوهمی فاسد بخود راه داده آنروز ایشانرا راه ندادند ایشان باخاطری پریشان
ودلی خونین ازحیف آن بدکیشان درباغ امیرزاده شاه رخ که بنزدیک آن دروازه واقعست نزول فرمودند
وشب آنجا گذرانیدند وچه شب نظم شب تیره ازدود لهای زار جهان گشته ازوضع خود شرمسار
زکشتن پشیمان شده آسمان شده آفتاب ازخجالت نهان وجون آن شب تیره بآن وتیره بگذشت بیت
روز دیگر باز جرخ بلند پرتو مهر برجهان افکند حضرات عالیات وشاه زادگان با ملازمان بشهر درآمدند
وخانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مقرون بنازونعیم مخلد صاحب قران سعید مؤید آنجا بود محل نزول ساختند

و با قامت رسم عزا و لوله در جهان سست عهد بی وفا انداختند سرها گشاده و مویها برکنده و رویها خراشیده و خود را
بر خاک افکنده و خانزاده و رقیه خانیکه و سایر خواتین شاه زادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان
مملکت موی گشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر
شاه زادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبد الاول و خواجه حسام
الدین و سید شریف جرجانی و امیر میرک دانشمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند
بازارها بسته و زبان بناله و افغان گشاده و لوله در جهان افتاد و از بس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داد که
آسمان را بیم وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در اضطراب انداخت نظم

عالمی مرد و زن بماتم شاه — همه چون ماه در لباس سیاه
گاه جوشیده گه خروشیده — وز مصیبت سیاه پوشیده
گشته شهر از غریو مدهوشان — تعزیت خانه سیه پوشان
شده گیتی ز دود آه سیاه — آه از آن حالت و هزاران آه

آری آفتاب سپهر خلافت و جهانبانی بمغرب و مغیب ان وعد الله حق افول یافته نه عجب که زمین از شعار
سوگواران و هوا از دود آه سرشک باران سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت و عالم آرایی در عقده خسوف
کل شیء هالک افتاده بود چگونه گیتی عاری نگشتی از فروغ جمعیت و حضور نظم

دگر شد بآیین زمان و زمین — ز فوت شهنشاه دنیا و دین
دل خلق شد ز آتش غم کباب — بنای جهان از حوادث خراب
گریبان جان چاک زد صبحدم — ببرید شب زلف پر پیچ و خم
پر از رنج و آشوب شد بحر و بر — مصیبت گرفتند تاج و کمر

والحق آن واقعه هایله نه حالی بود مخصوص طایفه از برایا مصیبتی بود عام عالم و عالمیان را قطعه

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه — خوناب قبه قبه بشکل حباب شد
ایام سست رای و قدر سخت گیر گشت — اوهام کند پای و قضا تیز تاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین — روح القدس بتعزیت آفتاب شد

و مشکل آنک در چنان بلیه جانگداز جز شکیب که یافت نمی شد تدبیری نبود و بغیر از رضا بقضا که نه بر وفق
استرضاء خاطرها بود دستگیری دست نمی داد و روی نمی نمود چه فرمان قهرمان کل من علیها فان جاریست
و روان بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون داستان توجه شاه زادگان
و امرا بجانب بخارا شاه زادگان جوانبخت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان که از علیاباد

متوجه جانب بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه رمضان بنزدیک حصار دبوس که حصنی رفیع منیع است
و آب سمرقند از زیر آن می گذرد رسیدند دران محل برادر منکلی خواجه بیان تمور خازن از سمرقند آمد و از خواجه
یوسف و ارغونشاه نامه بامرا آورد مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنک ما دروازه شهر که از برای شما نگشادیم
نه از جهت غدر و اندیشه یاغی گری بود مقصود ما رعایت عهد حضرت صاحب قرانیست که تغییر آن بهیچ حال
روا نمی داریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و بر این جازمیم
که تختگاه را نگاه داشته بهیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولی عهد آنحضرتست بیاید و بر حسب
وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در آخر مکتوب سوگند
یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند
دانستند که بران سخن اگرچه بقسم موکد نموده اند اعتماد نیست لیکن باز برای مصلحت ایشان را دران مقام داشته
با فرستاده گفتند که ایشان را از ما سلام برسان که فکری که کرده اید عین صوابست و سداد بیت

ای آنک لاف میزنی از دل که عاشقست — طوبی لک از زبان تو با دل موافقست

بر همین رای ثابت و جازم می باید بود
و بضبط شهر چنانک از دانستگی شما سزد قیام نمودن و بر خلاف این وسوسه هیچ متنفس اصلا نشنودن که اگر
شما بر همین عزم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق گزاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید تا بشاه زاده ولی عهد
سپاریم وصیت پادشاه سعید که اتمام آن بر همه فرضست بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق پسندیده بود
و ذکر مردانگی و نیک نامی شما بر روی روزگار بماند و چون شاه زاده مشار الیه بر سلطنت استقرار یابد شما که
تخت از برای او محافظت نموده باشید و تسلیم داشته هر آینه بمزید قربت و اختصاص از دیگران ممتاز باشید
و در ایام دولت او بلند و سرافراز و اگر بتصوری باطل ازین بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید عهد ولی نعمت
شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر از آنک کم ناموسی و زشت نامی بار آورد آنرا هیچ یمن نباشد و البته سرانجامش
به پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و همین سخنان را قلمی کرده و نوشته را مهر زده به بیان تمور خازن
دادند و او در زمان بازگشته روی توجه بسمرقند نهاد ذکر خبر یافتن شاه زادگان و امرا از رسیدن امیرزاده
خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن امرا شهر او را چون بیان تمور خازن روانه سمرقند شد امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک در رکاب شاه زادگان برقرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیر زاده خلیل سلطان
که با امرا و لشکریان از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بودند و بداعیهٔ مملکت و سلطنت شتافته
چون نزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش پیش رفت و در شیراز که از انجا بسمرقند چهار منارست
سعادت دستبوس شاه زاده دریافته رسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع
باقامت رسم استقبال استقبال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاه زاده گشت ارغونشاه
با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و دران محل بعز بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعهٔ
بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندکار
خویش باک داشتند و نه از شکستن ایمان که یاد کرده بودند و بنوک خامهٔ بیان نگاشته و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که ملکی تمت در بند امضاء وصایا
پادشاه سعید بودند چون این خبر استماع نمودند زبان مقابله بطعن و لعن آن نمک حرامان برگشادند و بایشان
مکتوبات نوشتند مشتمل بر فنون تغییر و توبیخ و هر کونه نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بآن بی باکان
فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانهٔ بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم
آنجا بود باستقبال شاه زادگان مبادرت نمود و نیز و یک بخارا بموکب همایون پیوست و چون بظاهر شهر
رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس بتجدید عهد پیستند و بسوگند موکد کردند و از انجا سوار شده در رمضان
سنه مذکور بقلعهٔ بخارا در آمدند و دران محل نزول کرده بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول
شدند و براق دران دیدند که شاه زادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک
دروازه که بشهر گشوده است با نصفی قلعه تعلق با میرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه
که بطرف بیرون دارد با نصفی دیگر از قلعه و بارو در حیطهٔ التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر
شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قوقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت
دروازهٔ از دروازهای شهر و برج و بارهٔ آن قیام نمایند و بر این نسق قرار یافته کار بند شدند و بتعمیر و مرمت

حصار مشغول گشتند ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرمانروایی بسمرقند فردوس نشان
برحسب اختیار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه مطابق توق ییل
که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدارالسلطنه سمرقند در آمد و ارک عالی را با گنج عالم در حیز
تصرف در آورد و شاه زادگان و امرا و ارکان دولت زانوزده زبان تهنیت بدعا و ثناء او برگشادند
و از برای ملاحظهٔ وصیت حضرت صاحب قران سعید امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادر
زادهٔ امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود باسم خانی نامزد کردند و او دران وقت نه ساله بود اسم او را بالرسم بر صدور
مناشیر و احکام ثبت می کردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و ضبط مملکت گشت
و سکه و خطبه در ماوراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون تاج زر بر سر خلیل نهاد تاریخ آن استفاده می شود
و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت مخوف برحمت پادشاه سعید مغفور آنجا بود
و بحیازت زیارت فایز شده تعزیت از سر گرفت و مجموع خواتین و شاه زادگان و امرا و اعیان و تمامی
بزرگان و متعینان مملکت و عامهٔ خلایق با لباس سیاه و پلاس سوگواری بگریه و نوحه وزاری در آمدند نظم

دگر ره بعالم در آمد خروش فلک را ز بس ناله کر گشت گوش ز اندوه آن ماتم جانگسل روان گشته از دیدها خون دل
پلاسی ز تار بلا ساختند جهان را بگردن در انداختند ز کام و ذنب زهری انگیختند مه و مهر را در کلو ریختند
بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش وراستی نه رزمی شده بود که در امثال این مجال شرح توان داد
سدی شکسته گشت که تا دور روزگار در گوش طاس چرخ بماند ازان طنین شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم
شد سر برهنه شین شریعت بسان سین در جان برق آتش و در چشم ابر آب بر فرق باد خاک و در آواز رعد انین
و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت تزویج روح بزرگوار آنحضرت ختمات قرآن مجید بتقدیم رسانیده فقرا
و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صلاة و صدقات گردانیدند و چند روز اسپان و گاوان متعدد و گوسفندان
فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها گسترده و خوانها نهادند و الوان اطعمهٔ گوناگون و انواع خورشها از
حیز حد و چون بیرون کشیده آش دادند و بعد ازان کورکه خاص را نیز بفغان و زاری در آوردند و چون زمانی
بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوستش پاره ساختند و از کار بینداختند و درین چند روز

فضلاء عصر و شعراء روزگار مرثیها خواندند و قصیدها گذرانیدند از جمله بیهر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله
این ترجیع در سلک نظم کشیده **مرثیه**

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است | تخت کو برخاک بنشین چون سلیمان غایب است
آخ ای مردم بسبان اخزان بارید اشک | کو سپهر سلطنت خورشید تابان غایب است | شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان کو مباش
چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایب است | چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیاه | ملک را سر نابدید و عدل را جان غایب است
شد سبه گوی مهر و بشکست چوگان هلال | شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایب است | آنک بودی آب روی دین و دولت شد عدم
وانک دادی انتظام کار دوران غایب است | شاید ار تشنه گردد همره اسکندری | کاندرون ظلمت خاک آب حیوان غایب است
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بگشت | یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایب است | ای خزان بنیاد باغ و بوستان در هم شکن
کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایب است | خسته تیغ حوادث بر فراش رنج و غم | گو بمیر از درد نومیدی که درمان غایب است
مثنوی گو خطبه دولت بنام کس مخوان | کز سریر ملکت شاه سخن دان غایب است | اشک بارای دیده چون گنج گهر گم کرده
روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده | دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه | عرش را دیدم زماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از ناله کروبیان | بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده راه | پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل
پاو سر گم کرده می گشتی بگرد بارگاه | مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال | چرخ هشتم گشته چون قد هلال از غم دوتا
پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را | مهر را چرخ فلک افگنده چون یوسف بچاه | دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
قدسیان کرده سیاه آیینه مه را باه | چرخ کرده کوچه سیمین ز راه کهکشان | خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه
صبح غرق خون شده هر دم گریبانی درید | ماه مهر ساعت ز گردون بر زمین میزد کلاه | با مه ار اندیشه از بهر خود کردم سوال
سر بر آورد و بزاری کرد سوی من نگاه | گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعتست | شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او | دست بسته ظلم را دادی بدست دادخواه | شاه دین تیمور نویان آن سرافرازی که شد
عالمش زیر نگین منت خیل و سپاه | گاه تدبیر امور ملک داری عقل کل | پیش رای انورش می کرد عرض اشتباه
کرد و عالم پرسپاه خصم بودی غم نداشت | کی بیفتد آنک حفظ ایزدش دادی نگاه | هیبت عدلش جهان کاند ببسیط روزگار
کهربا ازبیم دایم بر حذر بودی ز کاه | توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی | عرصه نه طارمش بودی کم از یکروزه راه
آن ملک خوبی که هرگز دشمن صد ساله را | می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه | عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری

گفتی پیش از همه تدبیر ملک آن سروری | لشکر آخر گشت و کردان بازگشتند از سفر | ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر
شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم | در فراق او بجای گوی سر بازند سر | بی فروغ فرق میمون و بیان نازکش
خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر | تیر بشکست و کمان را ماندی پر استخوان | تا قیامت هر دو افتادند دور از یکدگر
خنجر مصری زماتم کرده پیراهن سیاه | میخورد هر دم بجای آب خوناب جگر | بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک کرد
چتر و چوکه شد چو اجرام فلک زیر و زبر | موپریشان کرد توق و نیزه را بشکست بند | تیغ شد بی آب و تیر محنت آمد بر سپر
روز و شب در ناله زارند با هم کوس و نای | چاکران امیدهند از ماتم سلطان خبر | داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید
کز خطا آید ز خسرو مژده فتح و ظفر | کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار | می نهد از ماتمش بر هر دلی داغ دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزت زیر ابر | باد باقی سایه شهزادگان نامور

و چون صاحب قران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید میر و رسید برکه باشد بعد از چندگاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در قبه که معمار همت صاحب قرانی متصل بصفه خانقاه مذکور بر افراشته بود دفن کردند و آنحضرت را چنانک نیت فرموده بود در پایین او بنهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز با آن قبه نقل کرده در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بقنادیل المغفرة والغفران وعطرها بنسایم الانس من حدایق یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و چون سلطنت سمرقند بر امیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و کنوز برگشادند و امرا و ارکان دولت و لشکریان را او گلگا داد و انعامات فرمودن آغاز نهاد و دران امر شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی نداشت چنانچه نقود را بطریق غله که از خرمن گاه نقل کنند بترازو و کیل بخش می شد و بخرواری بردند **مصرع**
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

هوشمند صاحب خبرت منقبت ارجمند پادشاهی را سایه عظمت و جلال الهی داند و پایه بلند جهانبانی و نافذ فرمانی را پرتو انوار آثار قدرت نامتناهی شناسد اندیشه شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقه عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و رقیقه اختصاص نهانی بحضرت کبریای سبحانی تصور بستن دور از صواب و پنداری بی حاصل از فریب سراب **ع** نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی | چتر شاهی هما بیست

که جز مخصوصان یختص برحمته من یشاء بال سعادت نگسترد و قهرمانی رقاب بنی آدم بقوت قاهره عنقاییست
که غیر از قاف قدر مقبولان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة محل قرار و ثبات
نسازد به مجرد کثرت خزاین و دفاین و بسیاری لشکر و جاکر و غلبهٔ اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله بر شکست و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
چه از اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملک ستانی و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان را بحسب اتفاق
دست داد از ابتداء آفرینش باز عجب ار کسی را میسر شده باشد از روی نسب و نژاد نبیرهٔ صاحب قران
عالم ملاذ بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوبینان نامدار و امراء کامکار و تمامی لشکر جرار فیروزی آثار
با او در تاشکنت بودند و از وصول خبر آن واقعهٔ جهانسوز هول و هراسی عظیم بخاطر ایشان راه یافت
و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند و چون از اولاد و اسباط آنحضرت اسن از شاهزادهٔ مشار الیه
کسی دران نزدیکی نبود از غایت دهشت و حیرت او را بپادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت
پایدار و صیانت خانوادهٔ بزرگوار از تقلب روزگار ناهموار پنداشتند و بتعجیل روانهٔ سمرقند شدند و چون
بنزدیک رسیدند و مصیبت عام بود و تحیر و خوف شامل حال تمام انام بزرگان و اعیان سمرقند نیز بقصور بهبود موکب
شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشودند و امرا که ضبط شهر و محافظت گنج و خزاین
در عهدهٔ اهتمام ایشان بود در دروازه باز کرده بقدم انقیاد و اذعان پیش رفتند و چنانچه سبق ذکر یافته کلید
شهر و مقالید خزاین که سمت ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة داشت بسپردند و بدین گونه اتفاقات
تختگاه سمرقند بحیطهٔ حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان درآمد و دران وقت مملکتی بآن معموری و شهری بآن غلبه
و آیین در تمامی روی زمین نبود مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه وران
و اهل براعت در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق بیشتر با کوچ دران مصر جامع جمع شده بودند و متوطن گشته
و اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یک ازان خزانها
مالامال بود چنانچه محاسبان ماهر از حصر و احصار یکی ازان عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب تجملات پادشاهی
از صنوف اسلحه و جبا و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه و غیر آن زیاده ازان بود که بوسیلهٔ تقریر

و تحریر شرح پذیر گردد چه ذخیرهٔ اندوختهٔ سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردنکشان ایران و توران
از قلماق تا اقصاء روم و از هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار
و فرنگ با فتوحات و غنایم هر دیار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود و مدت سی و شش سال خراج و مال
ربع مسکون سال بسال آورده بودند و ضمیمهٔ آن شده و با آنک چنان شهری با آن اسباب آماده و کثرت
اتباع و اشیاع از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزادهٔ مشار الیه افتاد باندک زمانی بهیچ برآمد و بعرض
چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت
و اقبال بعد قضا الله العلی الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده را چنانچه اشارتی بآن رفته با عورتی شاد ملک نام
از سرای امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحب قرانی او را بتحت نکاح
درآورده و جز دزدیده بترس و بیم مجال صحبت و وصال با او نداشت والناس حریص علی ما منع و در زمان
سلطنت و استقلال بحضور خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال او شد و چنان فریفتهٔ حسن و جمال او گشت که
از فرمودهٔ شاوروهن و خالفوهن علی قائلها الصلوة و السلام غافل ماند و از نکتهٔ بیت شکوهی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان ذ اهل افتاد و زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او داد نظم
زجام محبت چنان مست شد که سررشتهٔ کارش از دست شد فرو بسته چشم خرد دست عشق خرد را چه کارست با مست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس نه فکر جهان و نه پروای کس زمام ارادت بآن داده بود کز و سوز در جانش افتاده بود
به کل عقد و حل بود در دست او بزرگان و گردنکشان پست او به جان بود در بند اذعان او نمی زد نفس جز بفرمان او
بنابراین اسباب مجاری امور شاهزادهٔ عالی قدر بلند جناب در بیشتر ابواب از نهج صواب منحرف بود
و از جمله بر طبق مقتضاء حال که غلبه در حکم او را می باشد از سرود پرده ساز وقت نوای بیت
در من یزید عشقش دنیا چه قدر دارد عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد بگوش جان میرسید و دست اسراف
باتلاف ذخایر برگشاده مجموع نقود و اجناس کنوز و خزاین که بی مبالغه و هم از حرز و تخمین آن عاجز بود باندک
زمان صرف کرد بیشتر بر جمعی که در آخر خرابی ملکش از ایشان شد و با آنک دست همتش آن مقدار خواسته
که تمام اموال حاتم با مجموع قبیلهٔ طی صد یک زکوة آن نبوده باشد بکم مدتی بهر کس و ناکس داد و چون از فرمودهٔ

ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا عدول جست و سنت سنیهٔ حکیم علیم حیث هدی جل و علا
بقوله الکریم وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت و از حد کرم که عبارت از دادن چیزیست
که لایق باشد بکسی که سزاوار بود بدان مقدار که مناسب افتد تجاوز نمود بخششی چنان بتبذیر و اسراف اتسام
و اتصاف یافت نظم چنان کرد اسراف در صرف مال که امروز مردم بگاه مقال چو آغاز اوصاف او میکنند
حکایت ز اسراف او میکنند و چون معظم مصارف آن وجوه مقتضیات رای و رضای همان بود که مبتلاء سودا
او بود بموقع و غیر موقع بی دریغ صرف می شد نظم بران سر که خاک سیه بی دریغ برافشاند گوهر چو باران ز میغ
بسا مستحق عطاء جزیل که فایز نشد جز بحظی قلیل قضیهٔ اتفاقیه بود شایستهٔ دیناری قنطاری می برد
و بس مستحق صنوف نوازش بآرزوی عشر عشیر آن می مرد مضمون این نفثهٔ المصدور که قطعه
می دهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بکسانی که ندانند یمین را ز شمال وانک او را ز خری توبره باید بر سر
فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال بی اغراق و ایقال بظهور پیوست فسبحان من لا مانع لما اعطی لما منع و از
جملهٔ آنچه ارباب دول را اجتناب از امثال آن واجبست و شاه زاده احتراز ننمود آن بود که جمعی مردم بیگانه
پست پایه را بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را قارونی ساخته بمرتبهٔ امارت و سروری
رسانید و از آن معنی هم خاطر امرا و سران سپاه تغییر پذیرفت و هم دماغ آن فرومایگان از بخار پندار و بطر مختبط
گشت و بسی فساد از آن ناشی شد نظم یکی را که خواهی که سازی تو مه بزرگیش جز پایه پایه مده که گر بر گزافش بزرگی دهی
نه قدر تو داند نه قدر مهی و از فاسدات تدبیر که در طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنک چون مالک تصرف
در مزاج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم سرای پادشاه سعید مرحوم انحطاط رتبهٔ داشت و حشمت ده
روزهٔ او بنظر اعتبار ایشان در نمی آمد شاه زاده را بفریفت که خواتین و سراری آنحضرت را هر یک بامیری
و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه گردند و از معاونت مظاهرت ایشان کار ملک
و جهانداری انتظام یابد و بکثرت وسوسه بآنجا رسانید که شاه زاده با گروهی واجب التعظیم که نسبت با او
بمثابهٔ مادر بودند طریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد چه ایشان را بتکلیف و زور هر یک بکسی داد که آنکس حد خدمتکاری
آستان او نداشت حور فرشته نهاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای عنقا منش را در آشیان ازدواج

جفت زغن ساخت دردانهٔ قیمتی را در سلک خرز کم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید
چنین کار کرد و نشد شرمسار نه از روی خلق و نه از کردگار چو فارغ بود شه ز ناموس و داد بزودی دهد مملکت را بباد
لاجرم از آن حرکات ناموجه طباع کافهٔ خلایق از رعایا و لشکری متنفر شد و خاطرها بکلی از سمت اخلاص
او بگردید و امور مملکت و مصالح سلطنت بزودی از نسق و نظام بیفتاد و بزوال و انصرام انجامید رباعی
یکباره چو دل بیک طرف داد ملک آباد نماند ملک و نه شاد ملک وز خامی تدبیر باندک مدت از دست بشد ملک و برافتاد ملک
و اصل این مفاسد مصاحبت نااهل و موانست ناجنس بود نظم ز بد نیک را واجبست اجتناب
که از بد شود کار نیکو خراب نکویی ز هم صحبت بد مجو ببد تا توانی سخن هم مگو و از وقوع این حوادث
همگنان را روشن گشت که ضمیر منیر حضرت صاحب قرانی که در باب قتل و افناء آن عورت مبالغه می فرمود
بی سری نبود و نه عجب بر خاطری که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ بگزاف
خطور نیابد اللهم کما جعلته فی الدنیا من اعاظم الملوک والسلاطین فاحشره یوم البعث والنشور فی زمرة
السعداء من الشهداء والصدیقین آمین یا رب العالمین خاتمهٔ مقاله در ذکر خصایصی که صاحب
قران سعید مغفور در آن متفرد بوده و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه
ضروری آنحضرت جهان بفر طلعت ایشان مزین و روشن بود جلایل مناقب و مفاخر سنیه و کرایم
اوصاف و اخلاق حمیدهٔ مرضیه که حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بتوفیق الله تبارک و تعالی
سبحانه با رتبهٔ علیهٔ سلطنت و جهانداری و غایت قصوی در شوکت و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود
از کمال دین داری و فرط معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و مکرمت گستری و امتثال
فرمودهٔ ان الله یأمر بالعدل والاحسان نسبت با کافهٔ خلایق و زیردستان بظهور می پیوست در تضاعیف
این فتح نامه شمهٔ گزارش پذیرفته مقصود درین محل تنبیه بر فضیلتی چندست که حضرت صاحب قران
مخصوص و ممتاز بوده بآن حال آنک پدر نهم آنحضرت تومنه خان بود از نژاد بوزنجر خان که آن شعبه از قوم
قیات تا به ترک پسر یافث بن نوح علی نبینا و علی الصلوة والسلام بیت پدر بر پدر خان چرخ اقتدار
سلاطین فرمان ده کامکار بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برکل از رعایت

جانب امارت وایالت وقیام بضبط وپیشوای الوس وتومان خاصه اعراض نموده بودند وآنرا بابناء اعمام گذاشته مجدد رسوم سروری وشاهی وموسس بنیان سلطنت وپادشاهی درین دودمان همایون آنحضرت بوده چه درسن بیست وپنج سالگی روی همت عالی نهمت باستحصال مراتب علیه واستکمال مناقب سنیه آورده ونه سال متصل درطی اوضاع واحوال مختلف آنچه ازبدایع آثار وغرایب اطوار ازان مؤید نامدار بظهور آمدگاه درمواقف اصابت رای وحسن تدبیر وگاه درمعارک شجاعت وولاوری ومضایق وارویگر نه همانا که عشر عشیر آن ازدیگری صدور یافته باشد وطرفی ازان دراوایل مقاله بتفصیل مشروح گشته هوشمند چون آنرا بنظر تامل وتدبر درآورد یقین کرد او راکه درآنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست ودرسن سی وچهار سالگی سریر خلافت صریر سلطنت وفرمان روایی برآمد ومحل اصلی وماوای قدیم خویش تختگاه ساخت ودرعرض سی وشش سال که بقیه مدت زندگانی وروزگار کشورستانی وجهانبانی آنحضرت بود تمام الوس جغتای خان والوس جوجی خان والوس هولاکوخان ومعظم بلاد وممالک ربع مسکون را جنانچه بشرح وبسط ثبت افتاده بحوزه تصرف وتسخیر درآورد وسعت وبسط مملکت والتیام وانتظام اسباب شوکت وسلطنت بجایی رسانید که مزیدی برآن متصور نبود ومثل این ازدیگری مروی نیست چه طوایف ملوک وحکام که پادشاهی درخانواده ایشان مدتی مانده صدر سلسله هر طایفه که بانی کاخ برتری وکامرانی بوده طرحی انداخته است وبکمالی که ازفضل ذوالجلال دولت آن دودمانرا مقدر بوده اولاد واعقاب اورسانیده اند جنانچه ازمؤلفات ائمه تاریخ واصحاب اخبار که بنظم ونثر تازی ودری ساخته اند وپرداخته مستفاد می شود وازشواهد کمال تفوق واقتداران جهاندار عالی مقدار آنک هرجا ازنزدیک ودور که پرتو التفات برتسخیر آن انداخت ازقبضه تصرف واختیار ولایات وحکام سابق بکلی بیرون آورد وبیکی ازفرزندان یابندگان خود سپرد وچون دیگر سلاطین درفتح قلاع وبلاد بمجرد اظهار اطاعت وانقیاد والی آن وارسال تحف وهدایا اکتفائی فرمود

زیزدان درود وزما آفرین بذان شاه روشن دل پاک دین

که مثلش زشاهان فرخنده فر نبود ست ازین پیش ونبود دگر

وازخصایص آنحضرت آنک هرچند سنت سنیه مشورت مرعی می داشت ورسم فورلتای وجانغی که آیین پادشاهانست بجای بیاورد هرگز درهیچ قضیه بنیاد

کار برای ورویت هیچ آفریده ننهاد ودرهر باب آنچه از تلقین ملهم دولت برصحیفه خاطر خطیرش نقش بست صواب آن دانست وبهمان کار کرد وتدبیر آن موفق جهانگیر درهر امر از جلیل وحقیر بعینه کفتی نسخه تقدیر ملک قدیرست که مطلقا از وصمت خطا وتغییر سالم وبری بود جنانچه از تضاعیف این فتح نامه معلوم می شود وبمحانک درای وتدبیر مستقل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه در امضاء آن بنفس مبارک توجه میفرمود ومعظمات مصالح ملک وملت ومهمات اشتغال دولت وسلطنت ازخیر وشر درسفر وحضر وازصلح وجنگ درشتاب ودرنگ مجموع بذات همایون خویش می ساخت وبفیصل میرسانید نظم چگویم که احوال آن تاجور

برونست ازادراک نوع بشر ز وصف کمالش بیان قاصرست تعجب مکن زین خدا قادرست

واز معمار همت آن خاقان کسری معدلت جندان آثار از مُدن وامصار وقری وانهار وقلاع وحصار وابواب البر از مساجد ومعابد واربطه وقناطر وسایر عمارات از قصور ودُور وبساتین وباغات وغیر آن درجمیع معموره عالم باز مانده که جز در مطوّلی مستقل بتفصیل شرح نتوان داد جه بغیر از آنها که درتضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته بسی خوانق ورباطات وزوایا درطرق ومسالک ممالک توران وایران احداث فرموده وهموآره آینده وروند ازصدقات جاریه آن بقاع انتفاع می یابند وبرحسب فرموده اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثه علی قایله افضل الصلوات واکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار آن برگزیده نامدار واصل ومتواصل میگردد بیت بادایارب روان آن شاه کریم درخلد برین بعز جاوید مقیم

وازجزایل منح وعطایای ربانی نسبت باحضرت صاحبقرانی کثرت اخلاف واعقاب بوده جه ازذکور واولاد آنچه هم درزمان حیات دیده امید بروی ایشان روشن داشت سی وشش پسر وبیره ونبیره زاده بودند بدین تفصیل ازنسل شاه زاده سعید مرحوم جهانگیر یازده جه ازنزیل رحمت رحمان وآسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله وامیرزاده پیر محمد جهانگیر بود درسن بیست ونه سالگی با هفت پسر اسن ازهمه قید ونه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر وازنژاد شاه زاده سعید شهید عمر شیخ نه پسر وپسرزاده بودند پیر محمد درسن بیست شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ درسن بیست وچهار سالگی با دو پسر عثمان شش ساله وسلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ

بیست و یکساله احمد هجده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاه زاده میرانشاه بود در سن
سی و هشت سالگی با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر النکیر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن
میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زادهٔ عالی
منقبت شاه رخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابرهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی
بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله یاروی یکساله از نسل مبارک
صاحب قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق آمال و امانی تا انقراض
عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شاه زادهٔ مذکور از ذکور اولاد هنگام حلول واقعهٔ ضروری آنحضرت
موجود بودند و از اناث هفتده مخدره در تتق عفت و ابهت انحجاب داشتند از سلیل صلب آنحضرت
سلطان بخت بیگم و از شاه زادهٔ سعید عمر شیخ سه مخدره مانده بود و از امیرزادهٔ سعید محمد سلطان سه
و در حریم جلالت شاه زاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و از آن شاه زادهٔ عالی منقبت شاه رخ یکی و از آن
امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر سه و از آن امیرزاده ابابکر و از آن امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده
سلطان حسین دختر زادهٔ حضرت صاحب قرانی بود و پسر محمد بیک بن موسی و در آن وقت بیست و پنج ساله بود
و چون نگاشتهٔ لوح جف القلم بما هو کاین چنان بود که بقاء دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبهٔ
برومند شاه زاده شاه رخ باشد و اولاد و امجاد آنحضرت بعد از ختم مآثر و مفاخر صاحب قران سعید مغفور
شروع در مقالهٔ کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاه زادهٔ عالی منقبت باشد
و من الله العظیم المجید والعون والتایید

نظم

شرف تا بکی قصه خوانی خموش — زبان درکش و باز کن گوش هوش
مبر ظن که صاحب قران درگذشت — فلک نامهٔ دولتش در نوشت
که تا محشر این دولت سرمدی — بود حارس ملت احمدی
از آن ملت این دولت آمد بکار — وزین دولت آن ملت است استوار
نه آن ملت از نسخ یابد زوال — نه این دولت از انتقال اختلال
ازین توامان پایهٔ ملک و دین — برفعت گذشت از سپهر برین
باقبال شاهی کزو جاودان — بود تازه آثار صاحب قران
خدیوی که این نسخه زو زیب یافت — ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین — بارثش همه تور ملک یمین
نظر کوتهی بین که من میکنم — از ایران و توران سخن میکنم
دو عالم بمیزان قدرش چو بیست — ز نور ضمیرش خرد پرتو بیست

ز قصر جلالش فلک پایهٔ — فریدون ز خیلش فرومایهٔ
برای آفتاب و به بخشش سحاب — بکف کام بخش و به دل کامیاب
بدیدار مهر و برتبت سپهر — سلیمان مکان منوچهر چهر
ملوک اقتدار ملایک سیر — مبارک لقای همایون اثر
معیث حق و ملک دنیا و دین — فلک را جز این نیست نقش نگین
جهاندار ابوالفتح فیروز بخت — که مهر و سپهرش سزد تاج و تخت
بذکر لقب عالم افروختم — بسی دولت از کنیت اندوختم
ولی گوهر نام فرخنده فال — نگنجد درین بحر اندک مجال
دهم شرح حالی که دانا از آن — روان اسم عالی کند حرز جان
ز دیهیم سلطان شدم کامیاب — که دی ابر شد و افسر آفتاب
ستوده سمی خلیل اله — بسلطانی ارزانی و تخت و گاه
برمز ار چه از نام دادم نشان — بوقت ثنا مانده ام بی زبان
چو وصفش ز اندیشه برتر بود — سخن هر چه گویم نه در خور بود
چنین آفتابی ز اوج سریر — نتابید تا چرخ دارد مسیر
چنین سروی از جویبار ظفر — نبالید و مثلش نبالد دگر
گسسته نشد فیض جان آفرین — ولی نیست ممکن وجودی چنین
باین دانش و داد و آیین و فر — گمانم نیفتد که باشد بشر
وزین روشنم شد که قوم مسیح — کجا کرده اند آن خطای صریح
ندانند کانرا که حق برگزید — ازو آید آثار قدرت پدید
سپاس آن خدا را که در یک وجود — کمالات عالم سراسر نمود
دلش بحر و در بحر موج کرم — جواهر لآلی سر قدم
کفش ابر و در ابر باران جود — ز باران شده سبز باغ وجود
ضمیرش ز الهام تلقین نیوش — زبان ترجمان پیام سروش
چنین مطلع آفتاب جلال — بری آفتابش ز نقص زوال
لبش در سخن چشمهٔ نوش علم — خموشیش پیرایهٔ عفو و حلم
نظر عین لطف و ز لطفش روان — حیاتی ز نو در تن انس و جان
کمر کهکشان سپهر مهی — کله برج خورشید فرماندهی
قبایش حریم کمال و جمال — سراپردهٔ رحمت ذوالجلال
همه خلق و خلقش معرا ز عیب — دل روشن آیینهٔ سر غیب
کفش نیل و شیراز از و رشک مصر — وزین رشک نیلی روان از اشک مصر
چه یاد آورم هر چه در عهد اوست — چو آثار عدلش سراسر نکوست
کمالی کزو یافت تیغ و قلم — ز رستم نیامد ز یاقوت هم
ز کلکش چو خواهم که رانم کلام — زبانم شود شق ز هول مقام
ز تیغش سخن چون بماند سلیم — که از فکرش اندیشه گردد دو نیم
باقبالش این توامان گزین — بگوهر گرفته زمان و زمین
دو دریا نشین از کف زاد شاه — ز موج فتن ملک و دین را پناه
یکی جانستان و یکی دلنواز — یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز
یکی کوثر ملک ازو گشته صاف — یکی حوری وحی را حله باف
یکی دشمنانرا دلیل اجل — یکی دوستانرا کفیل امل
از آن یک مبانی شرع استوار — وزین یک رسوم هنر آشکار
از آن گشته بهرام را زهره آب — وزین نیز هست از خجالت خراب
چو ثعبان تیغش زند دم ز کین — شود قطع عقد شهور و سنین

چو ریحان گلکش خط آرای شد / خرد را ز حیرت دل از جای شد
ز لطف خط الحق بشرم اندرم / که با قهر تیغش ستایم بهم
ولی هر چه زان دست باشد خوشست / وگر قصد جان میکند دلکشست
عجب ز آهنی گیتی آراسته / به نی روضهٔ وحی پیراسته
از آن آهن آثار نصرت عیان / وزین نی مزین زمین و زمان
نی خامه این و نی نیزه را / ز سر چشمهٔ فتح نشو و نما
نهالیست در گلشن مملکت / که در سایه اش پرورد معدلت
چو در موسم کین بهار آورد / سر دشمن ملک بار آورد
نسیم ظفر میوه ریزد ز بار / نثار سم مرکب شهریار
چه مرکب که آن تند فرخنده فر / در اندیشه چون بگذرد بیخبر
رسیدن بآن ناید از فکر من / بدولت سپارم عنان سخن
بدولت ز دولت توان گفت باز / درین معنی از وی توان جست راز
سعادت مجسم شده زیر زین / ز فتح مبینش بیاض جبین
سمش خیل اقبال را راهبر / خجسته پیش رهنمای ظفر
ز گرد سمش گر کشد سرمه کور / شب تیره بیند پی پای مور
ز تاب و توانش تو گویی تنست / ز چستی و چالاکیش پای و دست
بهیکل چو فیل و بهیبت هزبر / به پستی چو سیل و ببالا چو ابر
همایست و عنقا بفر و شکوه / بدریا چو کشتی بهامون چو کوه
گه شیهه رعد و گه پویه برق / بیک تاختن طی کند غرب و شرق
ز آسیب گوش و سمش گاه تک / نشان بر رخ ماه و پشت سمک
تشبه بنعلش چو جوید قمر / بماهی رود راه یکساله خور
تنش جمله قوت سرش پر ز هوش / بتک تیر و پیکان نشان داده گوش
کند گوش پیکان و شیهه صفیر / چو پیکان بود در روش پیش تیر
هر آنجا که در خاطر آرد سوار / کند پیش از اندیشه زانجا گذار
بگاه جوش خوشهٔ آسمان / برد رشک برگشتهٔ جو فشان
سیئیش چو آب آورد گاه گاه / گهی سطل باشد گهی دسته ماه
رکابش همه تن دهانست و بس / چو گردون که پابوس دارد هوس
عنان را عجب دولتی داده دست / که دارد به بحر کرامت نشست
دوالی ز دولت قرین مراد / باقبال دریا نگهبان باد
جز این در حق زین ندانم صواب / دو پیکر که تابد در او آفتاب
جهان روشن از فیض انوار او / در خیر و شر صلح و پیکار او
ز لطفش توان شمهٔ باز گفت / بتایید رحمت دری چند سفت
ولیکن ز قهرش چو گویم سخن / روان عزم رفتن کند جان ز تن
ز رزمش نیارم زدن هیچ دم / هراسم که عالم برآید بهم
چو دریای هیجا درآید بشور / دلاور کند قصد ترتیب قور
ز حفظ الهی بود جوشنش / کند بکتری پیرهن بر تنش
دعای خلایق ز که تا به مه / زده حلقه گردش بجای زره
ز نصرت کلاه و ز تایید خود / نگهبان خدای فراز و فرود
به جنگ ار بود حاجت اینست ساز / ولی خود بجنگش نیفتد نیاز
خلافش بود زهر هر کس که خورد / نیابد زمان تا بروز نبرد
سعادت امان کی دهد خصم را / که روی آورد سوی دشت وغا
وگر زنده ماند بفرض محال / محالست او را خیال جدال

گرفتم نباشد جهانی سپاه / بتنها نهد رو بآوردگاه
که آنجا تواند مقابل شدن / وگر پر ز رستم شود انجمن
گر افراسیابست گر اسفندیار / چه خوانم ورا نزد این کامکار
گر از روبه و شیر سازم مثل / خرد بر دماغم نهد صد خلل
همان به کزین رزم جویم گریز / که سر باز دآنکس که ورزد ستیز
به بزمش گرایم که هنگام بار / جهانیست پر حشمت و اقتدار
سلاطین بخدمت کمر بر میان / در افکنده خود را فلک در میان
فضای هوا جمله تاج و کلاه / بسیط زمین پر ز خیل و سپاه
ز اشراف اطراف هر سو گروه / ز گردنکشان صحن گیتی ستوه
ز حکام هر مرز نزدیک و دور / شده بسته ره بر صبا و دبور
چو گردون بسی گرد عالم شتافت / باین ساز و آیین محلی نیافت
روان چشم بد را در آتش فکند / ثریا مهیا کفی از سپند
سپند جنان مجلس دلنواز / دل اهل رازست و آتش نیاز
ملازم فنون کمال و هنر / در آینده اقبال فتح و ظفر
ندیمان محرم حیا و وقار / ز استادگان دولت پایدار
ز گستاخ رویان مراد و نشاط / سرور و فرح پای کوب بساط
سعادت مغنی بشارت سرود / صدایش گذشته ز چرخ کبود
کرم ساقی مجلس و شیره کام / عطا باده امید جوینده جام
ازین گونه بزم طرب ساخته / ز دولت بعشرت نپرداخته
چو دمساز عون الهی بود / کجا میل سوی ملاهی بود
وگر زانک سوچی بهنگام طوی / برای می آماده دارد سبوی
بیفشارد از بهر تزغوی عام / فلک دانهای کواکب تمام
بدرگاه عالی ظفر پرده دار / ز یمن و بقا پرده را پود و تار
بران در ز کمتر غلامان شرف / دعا تیرش و استجابت هدف
پر تیرش اخلاص و پیکان یقین / گشادش به آمین روح الامین
الهی بحق دعای رسول / بسبطین و زهرا و زوج بتول
باولاد و احفاد آن دودمان / به تسبیح و تقدیس کروبیان
که جاوید این شاه پاک اعتقاد / بماناد و اقبال بر ازدیاد
بعدلش جهان یکسر آراسته / ز کیهان رسوم بدی کاسته
خلایق مرفه ز احسان او / زمین و زمان تحت فرمان او

والحمد لله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی السید محمد و آله الطیبین الطاهرین
وصحبه الغر المحجلین والحمد لله رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین